فہرست جلد ثالث مکتوبات مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد والف ثانی

صفحہ	مضمون
۵	مکتوب ١ بمیر محمد نعمان در جواب سوال از ترتب افعال و صفات واجبی جل سلطانہ ۔
٦	مکتوب ٢ بمخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در مواعظ
٧	مکتوب ٣ بمیر محب اللہ در بیان معنی کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ
١١	مکتوب ۴ بمیر محمد نعمان در تاویل آیہ کریمہ لا امیہ ا
″	مکتوب ۵ بمیر موصوف در بعضی از احوال مراد و اق
١٢	مکتوب ٦ بشیخ بدیع الدین آنکہ الہام از انعام محبوب است
١٣	مکتوب ٧ بمیر محب اللہ در بیان تحمل ابتای خلق
″	مکتوب ٨ بمولانا محمد صدیق در بیان اصالت غیب
″	مکتوب ٩ بمیر محمد نعمان در بیان آیہ کریمہ ما اتٰکم الرسول
١۴	مکتوب ١٠ بمیر محمد نعمان در بیان آیہ کریمہ واذا سالک عبادی
١۵	مکتوب ١١ بمیر شمس الدین در جامعیت انسان
١٦	مکتوب ١٢ در فوائد تفریع در تحریص بر متابعت
١٧	مکتوب ١٣ بمیر محب اللہ در تحریص بر متابعت صاحب شریعۃ
″	مکتوب ١۴ بمیر شمس الدین در جواب سوال او از واجب وجود ۔
١٨	مکتوب ١۵ بمیر محمد نعمان در بیان لذت و الام انعام زیبا تر است نہ بمعنٰی
١٩	مکتوب ١٦ بمولانا احمد دینی در عدم اطلاع سالک احوال خود را

صفحہ	مضمون
٣٠	مکتوب ١٧ بصالحہ در بیان عقائد دینیہ
٣٣	مکتوب ١٨ بمیر محمد نعمان در بیان بی تعلقی زمانہ سوائے آنحضرت
٣۴	مکتوب ١٩ بمیر محمد نعمان فی الصبر والرضاء
″	مکتوب ٢٠ بمولانا امان اللہ در بیان بی ہمت ۔
٣۵	مکتوب ٢١ بمیر محمد نعمان در جواب سوالہا و از مشار الیہ بودن او تعالی بضمائر و فضل و ہادی کیفیت حکم حق تعالی بذات سلطانہ ۔
٣٦	مکتوب ٢٢ بملا مقصود در بیان مراد از نجاست مشرکان
٣٨	مکتوب ٢٣ بخواجہ ابراہیم در آنکہ او تعالی بتوسط انبیا از ذات و صفات خود خبر دادہ ۔
۴٣	مکتوب ٢۴ بملا محمد مراد در بیان بزرگی صحابہ کرام ۔
۴۴	مکتوب ٢۵ بملا طاہر در بیان نتائج و در ترقی مراتب کہ از ذکر الخ
۴٨	مکتوب ٢٦ بمیر محمد نعمان در بیان ذات و صفات واجب تعالی
۵٢	مکتوب ٢٧ بملا علی کشمیری در بیان آنکہ بندہ را باید کہ از مرادات خود برآید الخ
۵٣	مکتوب ٢٨ بملا صالح در بیان کیفیت تصدق بارواح موتی
۵۵	مکتوب ٢٩ بمیر محب اللہ در فہم بعضی کلمات قدسی آیات سر آمدہ

صفحہ	مضمون
۵۶	مکتوب ۳۰ بمیر محمد نعمان در بیان عروج مراتب اصول
۵۷	مکتوب ۳۱ بملا بدرالدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجسام
۵۹	مکتوب ۳۲ بمقصود علی در بیان خطرات
۶۱	مکتوب ۳۳ بملا شمس الدین در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین یحییٰ منیری کہ گفتہ تا کافر نشود مسلمان نشود و کفر آورد بتر دد بادر خود جنت نشود مسلمان نشود۔
۶۴	مکتوب ۳۴ بوالدۂ میر محمد امین در نصیحت۔
۶۵	مکتوب ۳۵ بمیرزا منوچہر در تعزیت و نصیحت
〃	مکتوب ۳۶ بمیر محمد نعمان در رفع شبہات منکران عذاب قبر
۶۷	مکتوب ۳۷ بمولانا محمد طاہر در وجہ از جمیل سبحانہ آید جمیل چاشنہ
〃	مکتوب ۳۸ بملا محمد ابراہیم در معنی مستغرق ہمی و در مدح ارباب فقر
۷۰	مکتوب ۳۹ در خاتمہ جلد اول
۷۲	مکتوب ۴۰ بخواجہ حسام الدین در جواب طلب مسودہ سفر حج
〃	مکتوب ۴۱ بشیخ ... در نصائح ضرورتہ
۷۵	مکتوب ۴۲ بخواجہ محمد ہاشم در بشارت او
۷۶	مکتوب ۴۳ بمیر مخدوم زادہ حضرت خواجہ محمد معصوم ...

صفحہ	مضمون
۷۹	مکتوب ۴۴ بمیر عبدالرحمن در رفع شبہات منکران رویت اخروی
۸۰	مکتوب ۴۵ بمولانا سلطان سرہندی در علاج قلب مریض
۸۱	مکتوب ۴۶ فی العروج و النزول الی حضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید
۸۲	مکتوب ۴۷ بسلطان وقت در اسرار دعا و در مدحت علما و صلحا۔
۸۳	مکتوب ۴۸ بخواجہ محمد اشرف در اسرار اقربیت او تعالیٰ
۸۵	مکتوب ۴۹ بمیر محمد نعمان در آنکہ عوام عندیہ کہ عارف ...
۸۶	مکتوب ۵۰ بقاضی نصراللہ در فرق میان ... علما و ارباب ظاہر
〃	مکتوب ۵۱ بملا رشید محمد در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن
۸۷	مکتوب ۵۲ بمحمد ہاشم در فنای النفس و قلب الخ
۸۸	مکتوب ۵۳ فی ازالۃ العین والاثر بخواجہ محمد معصوم
۹۱	مکتوب ۵۴ بجہان در اتباع شرع ...
۹۲	مکتوب ۵۵ بمیر ... در ... رجوع از ...
۹۳	مکتوب ۵۶ بخواجہ محمد عبداللہ در ...
۹۴	مکتوب ۵۷ بمولانا حمید در بیان حدوث عالم
〃	مکتوب ۵۸ بخواجہ صلاح الدین در ...

صفحه	مضمون
۹۸	مکتوب ۵۹ بخواجه شرف الدین در ازعاج حوادث الخ
〃	مکتوب ۶۰ بخواجه محمد عبد الله در بیان عدمیت ظلمات انسان
۱۰۰	مکتوب ۶۱ به مخدوم زاده محمد سعید در آنکه محاسن الخ
۱۰۱	مکتوب ۶۲ به خواجه محمد معصوم در استغنای فنای
۱۰۲	مکتوب ۶۳ بمیر منصور در کشف سر حالات و حرمت سماع و تغنی
۱۰۴	مکتوب ۶۴ بخواجه محمد سعید و محمد معصوم در نفی اتم
۱۰۷	مکتوب ۶۵ بمولانا فقیر محمد بعد از لقای ذات عارف الخ
۱۰۸	مکتوب ۶۶ به محمد مقیم قصوری در جواب سوال او
۱۰۹	مکتوب ۶۷ بمیر منصور در حقیقت کائنات
۱۱۱	مکتوب ۶۸ به محمد هاشم در تحقیق مرتبه وهم
۱۱۲	مکتوب ۶۹ بقاضی موسی در ترغیب التزام شرعیه
۱۱۳	مکتوب ۷۰ بمولانا اسحق در تحریص بر صحبت ارباب جمعیت
〃	مکتوب ۷۱ به محمد عبد الله در بیان تمیز موهوم و موجود حقیقی
۱۱۵	مکتوب ۷۲ بخواجه حسام الدین در جواب مطلوب خواندن
۱۱۶	مکتوب ۷۳ بخواجه محمد سعید در اسرار صفت حیات
۱۱۸	مکتوب ۷۴ بخواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص
۱۲۱	مکتوب ۷۵ به محمد هاشم در تجلی افعال و صفات
۱۲۵	مکتوب ۷۶ به محمد معصوم در رفع شان العلم
۱۲۷	مکتوب ۷۷ بخواجه محمد سعید در اسرار حقیقت کعبه ربانی
۱۳۰	مکتوب ۷۸ به مخدوم زادها در اظهار اشتیاق
۱۳۱	مکتوب ۷۹ به مخدوم زاده در اسرار تجلی ذات
۱۳۷	مکتوب ۸۰ بمخدوم زاده در مناسبات [illegible] معارف

صفحه	مضمون
۱۴۰	مکتوب ۸۱ بخواجه جمال الدین در حل مسئله و تعبیر واقعه
۱۴۱	مکتوب ۸۲ بمخدوم زادها در اظهار عنایت الهام مهاجرت
۱۴۲	مکتوب ۸۳ بحضرت مخدوم زادها در برکات عسکر
〃	مکتوب ۸۴ بحافظ عبد الغفور در آداب این طریقه
۱۴۳	مکتوب ۸۵ بمخدوم زادها در وعظ حفظ اوقات
〃	مکتوب ۸۶ بدرویش حبیب در کثرت ظهور خوارق و تملک آن
۱۴۵	مکتوب ۸۷ بمولانا صالح در اسرار مرید و افرادی خود
۱۴۶	مکتوب ۸۸ بخواجه محمد سعید در اسرار خلت خلیل الخ
۱۵۳	مکتوب ۸۹ بقاضی اسمٰعیل در شرح [illegible] روز میثاق
۱۵۷	مکتوب ۹۰ به محمد هاشم در رویت او تعالی بدیده دل در دنیا
۱۵۹	مکتوب ۹۱ بمولانا طاهر در جواب اسوله او
۱۶۲	مکتوب ۹۲ بفقیر هاشم در استماع کلام حق
۱۶۳	مکتوب ۹۳ بمخدوم زادها در تحقیق تعین اول وجودی
۱۶۶	مکتوب ۹۴ بمخدوم زادها در فائق کمال و جلال ذاتی
۱۷۰	مکتوب ۹۵ بمولانا صالح در اسرار مخصوصه ولایت حضرت ایشان
۱۷۲	مکتوب ۹۶ به محمد هاشم در اسراری که متعلق به اسم مبارک آن سرور صلعم است
۱۷۴	مکتوب ۹۷ بصوفی قربان جدید در سر محروم بودن عالم
	مکتوب ۹۸ به حاجی عبد اللطیف در شرح السداد در حسن [illegible]

صفحه	مضمون
۷۵	مکتوب ۹۹ بمیر محمد نعمان بلخی در اظهار تشکر شعر ظاهر و باطنه
۸۷	مکتوب ۱۰۰ بشیخ نور الحق در کشف اسرار گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام با بعضی معارف غریبه و عجیبه
۹۳	مکتوب ۱۰۱ بشیخ عبد الصمد در منع تفسیر و تاویل آیات قرآنی بر طبق مذاق فلاسفه
〃	مکتوب ۱۰۲ بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاهدات و انزوا و تربیت طالبان حق جل و علا
۹۴	مکتوب ۱۰۳ بشیخ حمید در ترتیب او بر قصور احوال و ترغیب بر حصول تکمیل و کمال
۹۵	مکتوب ۱۰۴ بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در بشارت وصول به بعضی مراتب بشارات
〃	مکتوب ۱۰۵ بشیخ حسن در جواب کتابت او
۹۷	مکتوب ۱۰۶ بحضرت مخدوم زاده ها در بیان واقعه که آنسرور صلی الله علیه وسلم را دیده و بشارت خاص علیها یافته
۹۸	مکتوب ۱۰۷ در بیان سبب نشور نسبت ابا بخواجه محمد اشرف
〃	مکتوب ۱۰۸ بملا طاهر خادم در بیان معامله اصل الاصل
〃	مکتوب ۱۰۹ بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در بیان دانکه ایجاد عالم در مرتبه وهم است
۲۰۰	مکتوب ۱۱۰ نیز بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در بیان آنکه معامله که عبارت بجای میرسد که صورت علمی بعد و می حصول میکند الخ
۲۰۲	مکتوب ۱۱۱ بشیخ زاهد در بعضی از اسرار غریب منقول

صفحه	مضمون
	یعنی بمقام قاب قوسین او ادنی و در آنکه عارف کامل از تحمل خود تا...
۲۰۳	مکتوب ۱۱۲ بقاضی اسلم صفات حقیقیه او تعالی نه عین ذات اند و غیر ذوات
〃	مکتوب ۱۱۳ بملا سلطان سرهندی در بیان آنکه صفات او تعالی تجلیات و علم و سائر کمالات منصف اند
۲۰۵	مکتوب ۱۱۴ در تحقیق صفات واجبی تعالی و کیفیت تعلق علم او تعالی بکمالات خویش
۲۱۱	مکتوب ۱۱۵ بمیر نعمان الدین در جواب استفسار ها
۲۱۲	مکتوب ۱۱۶ بخواجه ابو المکارم در ترغیب بسنگاری خلق الله
〃	مکتوب ۱۱۷ بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنی آیه کریمه ان فی ذلک لذکری
۲۱۳	مکتوب ۱۱۸ بمولانا عبد القادر در تشریح قول معه حسب عبارت در بیان حدیث ما نزل من القرآن الخ
۲۲۱	مکتوب ۱۱۹ بمولانا شیخ محمد در بیان تشریح قول تمامه جیب
۲۲۳	مکتوب ۱۲۰ بمیر منصور در بیان اختیار کردن قرائت
۲۲۳	مکتوب ۱۲۱ در حل عبارت مکتوب که مشتمل اسرار است
۲۳۱	مکتوب ۱۲۲ بمولانا حسن دهلوی در ظهور حقیقت محمدی
۲۳۸	فصل در جواب سوال مولانا حسن کشمیری و دهلوی
۲۴۹	احوال حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة

الحمد لله علی الاتمام و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین

معدن صفا و مکارم مخزن فضل و حقائق زمان

شمع کاشانہ ہدایات و عرفان مصقلہ آئینہ صافی درونان مورد انوار الہامات یزدانی یعنی

اردو فاتر

مکتوبات امام ربانی

جلد سوم

از ارشادات علیہ غوث ربانی حضرت مجدد الف ثانی مرتبہ و مدونہ مریدان خاص الخاص حضرت

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین شد

جلد سوم مکتوبات امام ربانی مسمّی

بمعرفة الحقائق

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلمات طیبات و حروف عالیات که هر نقطه از آن مرکز پرکار دلهای بیقرار است و بر آتش محبت فی آتیه
سپند چشم زخم اغیار و خال زینت بخش رخسار عروسان حقائق و مردمک الابصار و در عنبان دقائق در
التاجیست از دریای مواج احدیت که ید طولای باطن از کان غواصی بساحل آورده و نافهٔ جان بخشی ست از
ناف آهوی بیدای هویت که بنان بیان سیاحی بمحفل آورده اعنی الله تعالی فقراه سید المدد الیتیم و روح مشام
ارواحهم بهذا الشمیم ع زهر یک نقطه از چون نافه پر * شمیم وصل جانان میزند سر * و بی آن کز
بر وحدت در ز الکام هست * چه داند نافه اش گرد مشام است * سراهم حرج آن سیاح غواص فی کنه
خورشید را چون ذره رقاص * همین فرزند فاروقست چون آب * کنون نطق از زبان او کند تاب *
سیراب نسخهٔ اخلاق فاروق * بر بر منقصت تریاق فاروق * چراغ نقشبند هفت محفل * نگاهش نقشبند غیر از دل
غوث الخلائق غوث الحقائق معراج الوصول منهاج القبول خزانة الرحمة دفینة الحکمة مشرق
القلوب مشرق الغیوب نتیجة العمل حجة الکمل حدیقة الاخیار حدیقة الاحیار نور الطریقة نور الحقیقة
زین العالمین عین العالمین ذروة المفاخرة ذروة الرجا مرآت الارادة مرقات المحبة مطلع الرموز والاشا

منبع الکنوز والبشارات ملاح بحر الملاحة مصباح بیت الصباحة الصلة بین البحرین المصلح بین الفئتین مستشهد
المتکلمین متمسک المتوحدین برهان السلف والخلف وثیقة هذه الوفود طلیعة المهدی الموعود ذکاء الاصل
والفرع منار الدین والشرع وارث سید البشر منور المائة الحادیة عشر مجدد الالف ثانی الامام الربانی
ع کجا گردد ز وصفش خامه آگاه * چه نم دریابد از دریای پر کاه * همه بهتر گزین پس گوش باشم
سراپا نغمه و خاموش باشم * سمی المصطفی بالاسم الذی بشر به عیسیٰ الشیخ احمد بن الشیخ عبد الاحد
الفاروقی نسبا الحنفی مذهبا النقشبندی مشربا الفرجی ادام الله سبحانه ظل حیاته علی العالمین
وارادا هم من بحار برکاته الی ایدم الدین حبذا وقت حال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظر
برین مداد که سواد اعظم اسرار و حکم است بگشایند و باعلام ربانی از ان مداد همه امداد حضور یابند و
از ان سواد سویدای اول را پر نور و خوش تاب دمآل آن قاریان مستقیم الاحوال که چون لسان شان
آشنای این شگرف تکلم گردد بالهام سبحانی جان شان در شکر شکر و سکر سکر گردد و مرحبا مر آن همجنسان پاک
نهاد و مستعدان نیک اعتقاد را که چون از غایت دقت و غموض جمال این نکات و رموز که وراء طور عقل است
بر ایشان پرده نگشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش را جمع داشته راه صد تمنا پویان باشند
ع کسی راز از ایشان جز ایشان نداند * گویان همه را مسلم دارند و نقد ثمرات سعادت ابدیه از ان بدست آرند
ذلک لمن خشی ربه وا حسرتا از ان خوانندگان کج بین و شنوندگان سخن چین که آنچه ازین ملهمات غیبیه بفهم
شان در آید و موافق طبع شان آید بر مهارة قال و بحث خیال صاحب المقال راجع دارند و آنچه ازین بیان
چنین و چنان نهایند از کوتاهی نظر زبان خویش دراز کنند و بحکم المرء لا یزال عدو الما جهل جنگ
جنگ ساز کنند ندانسته اند که این طائفه عالیه در اظهار این اسرار خفیه در میان نمیند ع ایشان نمیند این همه
الحان ز مطرب است * الله سبحانه اخوان ما را بسر اکسیر غیب خویش و اسرار غیب پاک دلان صفا کیش بینا گرداناد
و از قید کینه و غل غل مخلصان عالم السر که بر پای دل و گردن خاطر دارند مخلص بخشاد و آنکه گفتم در اظهار
اسرار در میان نمیند غلط است از صاحب اسرار بشنوند ع بر حال تو هم حال تو برهان و دلیل * چون جلد اول مکتوبات
معدن الفتوحات که در معرفت نام اوست و تاریخ اختتام یافت بعضی تشنگان زلال مقال بعرض حضرت
اقدس رسانیدند که اگر اشارهٔ عالیه وارد شود و انتظار اسرار کشی که بعد ازین ازوعیمه خاصه گوهر نثار اتباع عینا به
جمع نموده دریای جلد ثانی پدید آرد در بندگان حضرت از غایت انکسار و خشیت در جواب فرموده اند این همه

علوم که بیقین و تحریر یافت دران فکرت و حیرت که آیا مقبول و مرضی بوند یا نه آنگاه خاموش گشته سر صد شان
و اشارت گشتند فردای آن روز فرمودند که دوش نماز ادا نموده و ظاهر ساختند که اینهمه علوم که
نوشته بل هرچه در گفتگوی تو آمده مقبول و مرضی است که اشارت بنوشتهای من کرده فرمودند
اینهمه ما گفته ایم و بیان است و دران وقت همه آن علوم را بنظر نیز داشتند و من بر یک یک
اجمالا و تفصیلا نظر میکردم سیما در علومی که دقیق مرا و را آنها تردد‌ی بود همه در ان حکم داخل یافتیم
الحمد لله علی الاحسان پس قلم محترم را بنگارش اسرار قدم جریان دادند و چون آن جلد نبود و نکتوب
رسید که مطابق اسمای حسنی بر همان ختم شد در سال که تاریخ آن از نور الخلائق هویداست بعضی مکاتیب که
بعد از ان بر منصه گذارش و صحیفه نگارش آمد الامیر المنسب والیه الحبیب قطب ماند در یگانه بیت
در تقریر راجری دکانی ؛ تن تجرید را روحی و جانی ؛ دم از آئینه ساز و نور زائل ؛ دم او صیقل آئینهٔ دل ؛
معدن الایقان والعرفان محمد نعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر بمیر بزرگ ابد خشانی سلمه الله والبقاه که از کمل
خلفاء بزرگ حضرت ایشانند و بامر عالی آنحضرت در صوب دکن رهنمای بریه و مروج این طریقه علیه اند التماس
نمودند که آن لآلی منثور را فراهم آورده و فتیه جلد ثالث بروی کار آید باجابت مقرون گشت و چون
جمع مکاتیب بسی و چند رسید میان حضرت سیادت پناه و خادمان این درگاه مهاجرت صوری ضروری
حائل گشت و حضرت ایشان را نیز مدت روزگار طویل ضمیر بی نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشف نیامد تا
آنکه بتائید هدایت خداوندی جلشانه بعد از چندین ساله آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد
بر قلم شریف رفته در ۱۰۳۱ که از لفظ خاک نشین مبرهن است بخاک نشینی عتبه علیه استسعاد یافت مقارن
ان دریای لسان الغیب وانبوب بنان حضرت ایشان در تموج تقریر و جوشش تحریر آمد و از غایت رحمت و
عنایت آن غریب نواز این کمترین بجمع آن مسودات و نقل آن از سولو به بیاض ممتاز گردیده باتمام جلد
ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز مبین است سرفراز شد و چون شمار مکاتیب بصد و سیزده رسید
که موافقت آن بعدد حروف باقی هویداست و به اعتبار تقریر ان بغایت شایان و زیبا بر همان
انجام یافت و رساله کاس الراسخین ملوح آنست بعد از ان مکتوبی را که جازگی علوم جدیده و
اسرار عزیزه ظهور یافته بود فرمودند که مسک اختتام گردد و چنان شد که بالحاق آن تطابق عدد سور
قرآنی عیان شد الحمد لله اولا و آخرا و باطنا طلاب را از ین مائده پر فائده قوت جان و قوت

ایمان باد الی یوم التناد بحق الحق الهادی الی سبیل الرشاد **مکتوب اول** بسیادت پناه میر محمد نعمان
در جواب سوال او از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه در ورود یافت بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت تصدیع بسیار کشیده اید حق سبحانه و تعالی
سعی ایشان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه استفسار
نموده اند حواله این بیان اند بضرورت این قدر وا مینماید بدانند که هر شی بماهیت خود آن شیٔ است شیٔ
است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شی را هیچ جعل جاعل درکار نیست که ثبوت شیٔ
مر نفس خود را ضروری است ازینجا گفته اند که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیات
مجعول نیستند و جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود درکار است فعل صباغ در اتصاف ثوب
است به لون آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس
جعل در نفس شی نبخشد بلکه در اتصاف شی بوجود شد پس ثابت شد که شی بماهیت خود خود شی است و این معنی
در نظر کشفی در ظل شیٔ و عکس شی مفقود است که عکس و ظل بماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست
بلکه بماهیت اصیل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد و همان ماهیت اصل است که ظل
خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل با اصل خود ظل است نه بنفس خود
چون عالم ظل و عکوس افعال واجبی اند جل شانه ناچار افعال که اصول او میند از عالم به عالم اقرب
باشند و همچنین افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که
افعال باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت
ذات جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات
واجبی اقرب باشد اینست بیان اقربیت او تعالی که در حیز تحریر و بیان آید عقلا اگر به این اتصاف بیابند
محتمل که قبول این معنی نمایند و اگر قبول ننمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون درین بیان مقدمات
معقوله نیز مندرج است اگر سیادت پناهی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب شریک سازند
گنجایش دارد و نوشته بودند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل الله در بر حجه صلاح
به بینند محتمل که مبارک باشد و چون بمیر مشار الیه تفویض این امر مینمایند فرمایند که نسخه را متعدد
سازند و یک نقل آنرا الببر بهند فرستند و مسودات را بجا حفظ نگاهدارند شاید احتیاج افتد

دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران است از بسکه حریص ملاقات شماست بر فتن شما اب نمیتواند کشود و بماندن
هم دلالت نمی تواند نمود که مبادا سبب فوت مصالح جمع کثیر باشد این قدر هست که اگر برو ند خواجه محمد هاشم
را فرستند که چند روز در صحبت باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوان قابل ظاهر
میشود و شما را الیه مربای شماست و مذاق و آن شما استفسارهارا باد حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمت
شما رساند والسلام **مکتوب دوم** بحضرت جامع الاسرار والعلوم مخدوم زادهای گرامی خواجه محمد معصوم
سلمه الله تعالی در دلدیافته در مواعظ و انقطاع از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی الحمد لله
رب العالمین فی السراء والضراء وفی الیسر وفی النعمة والنقمة وفی الرحمة والرحمة وفی الشدة والرخاء
وفی العطیة والبلاء والسلام والصلوة علی ما اوذی نبی مثل ایذائه وما ابتلی رسول نحو ابتلائه هذا جمال
رحمة للعالمین وسید الاولین والآخرین فرزندان گرامی بوقت ابتلاء هر چند تلخ و بیمزه است اما اگر فرصت
دهند مغتنم است که درینوقت چون شما را فرصت داده اند حمد خدا جلشانه بجا آورده متوجه کار خود باشند و
یک لمحه و لحظه فراغت بر خود تجویز نکنند و یکی از سه چیز باید که خالی ازان نباشند تلاوت قرآن مجید و
ادای نماز بطول قرأة و تکرار کلمۀ طیبه لا اله الا الله باید که بکلمه لا نفی الهه ماسواهای نفس نماید و دفع
مقاصد و مرادات خویش کنند مراد خود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن است باید که هیچ مرادی را
در ساحت سینه گنجایش نبود و هوسی در متخیله نماند حقیقت بندگی متحقق شود مراد خود خواستن مستلزم دفع
مراد مولای خود است و معارضه کردن است بصاحب خود این معنی مستلزم نفی مولای خود است و اثبات
مولویت خود قبح این امر را نیک دریافته نفی دعوی الوهیت خود نمایند تا زمانیکه از هوا و هوا اسمایه تمام پاک
نگردند و جز مراد مولا مرادی نداشته باشند این معنی بعنایت الله سبحانه امید است که در ایام بلا در اوقات
ابتلا بسهولت میسر گردد و در غیر این ایام هوا باد هوسها سد های سکندریه است در گوشها خزیده باین امر
مشتغل باشند که فرصت مغتنمست و در زمان رفتن اندک را به بسیار قبول مینمایند و در غیر زمان رفتن
ریاضات و مجاهدات شاقه در کار است خیر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد
مست
و هوسی نمانده والدۀ خود را نیز باین معنی مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این نشاء چون گذرنده است
همه در معرض بپایان آرد بر خوردان شفقت آرید و بخواندن ترغیب نمائید و اهل حقوق را تا توانید از
جانب ما راضی سازید و بدعای سلامتی ایمان ممد و معاون باشند مکرر و موکد نوشته میشود اینوقت را

بامور لاطائل صرف نکنند و بغیر ذکر الٰهی جلشانه باید که هیچ چیز نپردازند اگر مطالعهٔ کتب تکرار طلبه بود وقت ذکر است
هواهای نفسانی را که الهه باطله اند در تحت لا آورید تا تمام منتفی شوند و هیچ مرادی و مقصودی در سینه نماند حتی که
اخلاصی من که بالفعل از اهم مقاصد شما ست نیز باید که مراد شما نباشد و بتقدیر و فضل و اراده او تعالی راضی
باشید و در جانب اثبات کلمهٔ طیبه غیر از غیب هویت که ورای وراء معلومات و متخیلات است هیچ نباشد غم حویلی
و سرا و جاه و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق
جل و علا مراد و مرضی شما نباشد اگر ما و شما مردیم اینهمه اشیاء نیز رفت که در حیات ما رفته باشد هیچ فکر نکنند و لیکن
این امور را با اختیار خود نگذاشته اند باختیار او تعالی این امور را بگذاریم و شکر بجا آریم و امید است که
از مخلصان باشیم نقیح لام جائیکه نشسته اند همان را وطن انگارند حیات چند روزه هر جا که گذرد باید که یاد
حق جل شانه گذرد معامله دنیا سهل است متوجه آخرت باشند و الده خود را تسلی بدهند و ترغیب آخرت نمایند
ملاقات یکدیگر اگر حق سبحانه و تعالی خواسته باشد میسر خواهد شد و الا بتقدیر او تعالی راضی باشند و دعا کنند که
در دار السلام جمع گردیم و تلافی ملاقات دنیا بکرم او تعالی در آخرت حواله نمائیم الحمد لله علی کل حال **مکتوب سیوم**
بسیادت مآب میر محب الله مانکپوری در رود یافته در بیان معنی کلمهٔ طیبه لا اله الا الله الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نیست هیچ احدی که استحقاق الوهیت و معبودیت داشته باشد
مگر خدای بی همتای جلشانه که واجب الوجود است و از سمات نقص و حدوث منزه و مبرا ست زیرا که
مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلل و خضوع و انکسار است کسی است که جمیع کمالات اورا ثابت است
و جمیع نقائص از وی مسلوب است و همه اشیاء بوی در بود و توابع وجود محتاج اند و او بهیچ چیز در
هیچ امر محتاج نه دافع و ضار اوست و هیچ بی اذن او هیچ یکی ضرر و نفع نمیتواند رسانید انچنین کس
با این صفات کامله غیر او تعالی نیست و نشاید که باشد چه اگر غیر با این صفات کامله بی زیادتی و نقصان
متحقق شود غیر نخواهد بود لان الغیرین متمایزان و لا تمایز ثمه و اگر اثبات غیریت باعتبار تمایز نمائیم
لازم می آید نقص او که منافی الوهیت و معبودیت است زیرا که اگر جمیع کمالات اورا اثبات نکنیم
تا تمایز پیدا کنند لازم می آید نقص او و همچنین اگر جمیع نقائص از وی مسلوب نمائیم
نیز نقص لازم است و اگر اشیا بوی محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان بود و اگر
او بشئی از اشیاء در امری از امور محتاج بود ناقص باشد و همچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا را

با وجود احتیاج بود چرا مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی بی اذن او باشیا ضرر و نفع تواند رسانید او بیکار می افتد و مستحق عبادت نمی ماند فلا یکون الجامع بهذه الصفات الکاملة الا واحد لا شریک له و لا یستحق للعبادة الا هو الواحد القهار **سوال** اگر چه تمایز باین صفات بر نهجیکه بیین گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت و معبودیت است اما تواند بود که آن غیر صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نشود هر چند ما آن صفات را ندانیم که چیست **جواب** آن صفات نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر محذور مذکور لازم است هر چند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که چیست این قدر معلوم است که از دائره کمال و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص دامنگیر ست چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت غیر حق سبحانه و تعالی آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجودی اشیا کافی باشد و نفع و ضرر اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگری بیکار و بی ماحصل محض بود و هیچ احتیاجی اشیا را باو نباشد پس استحقاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا بذلت و خضوع و انکسار باو پیش آیند کفار بد کردار غیر حق سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود خود سازند بزعم فاسد آنکه ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفیع ما خواهند بود و بتوسل ایشان بحضرت حق سبحانه تعالی تقرب خواهند نمود نمی بخردان از کجا دانسته اند که ایشان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را اذن شفاعت خواهد داد بمجرد توهم احدی را در عبادت شریک ساختن جل و علا نهایت خذلان و خساره است عبادت امر آسان نیست که هر سنگ و جماد کرده آید و هر عاجزی را بلکه عاجز تری از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود و بمعنی الوهیت استحقاق عبادت متصور نیست هر که صلاحیت الوهیت دارد مستحق عبادت است و هر کرا این صلاحیت نیست این استحقاق نیست و صلاحیت الوهیت مربوط بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید مستحق عبادت نبود بے عقل آنند که حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود بے شریک ندانند و در عبادت با او تعالی شرکا را اثبات نمایند ندانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود در استحقاق عبادت هم شریک نباشد در استحقاق عبادت شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب وجود نیز پس منکر این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت

دیگر نفی شریک استحقاق عبادت بلکه اہم و انفع درین راہ نفی شریک استحقاق عبادت است که مخصوص
بدعوت انبیاست علیهم الصلوة والتحیات والتسلیمات مخالفان که ملتزم ملت انبیا نیستند علیهم الصلوة
والتسلیمات نیز بدلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجود مینمایند و واجب الوجود جز یکی را نمیدانند جلشانه اما از معامله استحقاق
عبادت غافل اند واز نفی شریک استحقاق عبادت فارغ از عبادت غیر تحاشی ندارند واز عبادت
دیگر تکاسل نمیورزند انبیا اند علیهم الصلوة والتحیات که هدم دیر مینمایند و رفع استحقاق عبادت
غیر میفرمایند مشرک بلسان این بزرگواران آنکس است که بعبادت غیر حق سبحانه گرفتار است
اگرچه بنفی شریک وجوب وجود قائل باشد چه اهتمام اینها بنفی عبادت ماسوای حق است سبحانه وتعالی
که به عمل و معامله تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است پس تا زمانیکه کسی بشرائع این بزرگواران
علیهم الصلوة والتسلیمات که مبنی از نفی استحقاق عبادت ماسوی است متحقق نشود از شرک نرهد
واز شبهات شریک عبادت الهی آفاقی و انفسی نجات نیابد که شرائع انبیا علیهم الصلوة والتحیات
متکفل این نفی است بلکه مقصود از بعثت شان تحصیل این دولت است و در غیر شرائع این بزرگواران
نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے التزام ملت ایشان علیهم الصلوة والتحیات ممکن نه قال الله تبارک
وتعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به مراد از کریمه یا اراد الله سبحانه ویحتمل ان یراد
لا یغفر ان لا یلتزم بالشرائع لان عدم التزام الشرائع لازم للشرک فذکر الملزوم واراد اللازم فح
یندفع ما یتوهم من ان الشرک کما لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص ویحتمل ان یکون
معنی ان یشرک به ان یکفر به لان انکار الشرائع کفر بالله سبحانه فلا یغفر والعلاقة بین الشرک والکفر
بالخصوص والعموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص واراد العام فح یندفع ما یتوهم من
ان الشرک کما لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص باید دانست که عدم استحقاق
عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیهی است لا اقل حدسی است کسیکه معنی عبادت را نیک فهم نماید
وغیر حق سبحانه را نیک تامل کند بے توقف حکم بعدم استحقاق عبادت نماید مر آن غیر را مقدماتیکه
در بیان آن تنبیهی آورده میشود از قبیل منبهات است که بر بدیهیات نمایند ایراد نقض و مناقضه و معارضه
برین مقدمات گنجایش ندارد و لو ساهیان باید یا ابعد است درک این مقدمات نماید بسیاری از بدیهیات
است که بر ابلهان و عامه جهان مخفی مانده است و همچنین جمعی که بمرض ظاهر وعلت باطن گرفتار اند

بدیهیات جلیه و خفیه بر ایشان مخفی است **سوال** در عبارت مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده
است که هر چند مقصود ست معبود ست معنی این عبارت چیست و محلی که از صدق دارد کدام است
جواب مقصود شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل آن مقصود خود را معاف
نمیدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و تقاعد نمی ورزد و این معنی مؤدی
عبادت است که عبارت از کمال ذل و انکسار است پس مقصودیت شی مستلزم معبودیت آن شی شد
پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه تعالی وقتی متحقق شود که غیر حق سبحانه جل و علا مقصودی نماند و
مراد او جز تعالی چیز دیگر نباشد در تحصیل این دولت مناسب حال سالک معنی کلمهٔ طیبه لا اله
الا الله لا مقصود الا الله است چندان تکرار این کلمه باید نمود که از معبودیت غیر نامی و نشانی نماند
و مراد جز او تعالی هیچ چیز نبود تا در نفی معبودیت غیر صادق بود و در رفع آلههٔ متکثره محو باشد و این
قسم نفی آلههٔ متکثره نمودن و از نفی مقصودیت بنفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال ایمان است که
بولایت مربوط است و نفی آلههٔ هواے منوط تا نفس مطمئنه نگردد این معنی متوقع نیست و اطمینان نفس بعد
از کمال فنا و بقا متصور است و در ظاهر شریعت غرا که مبنی از یسر و سهولت است و مشعر از رفع حرج
عباد است که بر ضعف مخلوق گشته اند آنست که اگر در تحصیل مقصودی عبادی ابا نعمه سبحانه سر از ربقهٔ شریعت
بیرون انداز دو در حصول آن از حدود شرعیه تجاوز نماید آن مقصود معبود او باشد و آله او بود و اگر
آن مقصود اینچنین نبود و در تحصیل و حصول آن ارتکاب منکرات شرعیه نماید آن مقصود ممنوع شرعی
نبود گویا آن مقصود از مقاصد او نیست و آن مطلوب از مطالب آن نه بلکه مقصود او فی الحقیقه
حق است سبحانه و مطلوب او امر و نواهی شرعیه او تعالی است از میل طبعی با آن شی مقصودی پیدا
نکرده است و آن هم مغلوب احکام شرعیه است و حقیقهٔ شریعت که بکمال ایمان دلالة مینماید جسم ماده
مقصودیت غیر مطلوب است چه در تجویز مقصودیت غیر معارضه مقصودیت حق سبحانه تعالی بناست
که باید او داعیهٔ استیلاء هوا و هوس تعلق مقصودیت غیر معارضه مقصودیت حق سبحانه تعالی پیدا کند بلکه حصول
آن را بر حصول مرضی حق جل و علا اختیار نماید و بخسارهٔ ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در کمال ایمان
ضروری آمد تا از زوال و رجوع مامون و محفوظ بود آرے بعضے از صاحب دوستان ربط از نفی اراده و رفع
اختیار صاحب اراده و اختیار بیسار زند و اختیار دار اراده جزئیه را از وی مسلوب گردانیده صاحب

اختیار و اراده کلیه مینمایند تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواهد ان شاء الله تعالی ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزام متابعة المصطفی علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوة
والتحیات والتسلیمات والبرکات اتمها واکملها مکتوب چهارم بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در تاویل
آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون قال الله تعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون مراد الکریم
ما اراد الله سبحانه ورمزی که درین مقام بفهم قاصر می در آید آنست که مساس نکنند اسرار مکنونه قرآنی را
مگر جماعه که ارادت تعلقات بشریه پاک شده باشند هرگاه نصیب پاکان مساس اسرار قرآنی بود بدیگران
چه رسد ورمزی دیگر آنکه نخوانند قرآن را یعنی نشاید که بخوانند قرآن را مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا و هوس
مزکی شده باشد و از شرک جلی و خفی و از آلهه افاقی و انفسی مطهر گشته بیانش آنست که مناسب حال
مبتدی سلوک ذکر است و نفی ماسوای مذکور است بحدیکه هیچ از ماسوی معلوم نماید و هیچ چیز غیر از
حق سبحانه مراد او نباشد اگر بتکلیف اشیا را بیاد او بدهند یادش نیاید و مقصودش نبود و چون
چنین شود که از شرک پاک گشته باشد و از آلهه آفاقی و انفسی آزاد شد درین زمان می سزد
که بجای ذکر تلاوت قرآن نماید و بدولت تلاوت ترقیات فرماید پس از حصول این حالت مذکور تلاوه
قرآن نمودن داخل اعمال ابرار است و بعد از حصول اینحالت تلاوت قرآن از جمله اعمال مقربین چنانچه
ذکر گفتن پیش از حصول این نسبت از اعداد اعمال مقربین بوده است اعمال ابرار از جمله
عبادات است و اعمال مقربین از جمله تفکرات تفکر ساخته خیر من عبادة سنة او سبعین سنة شنیده
باشند و تفکر عبارت از باطل بسوی حق همانقدر فرق که درمیان ابرار و مقربین است در عبادت
و تفکر ایشان نیز همان قدر تفاوت است باید دانست ذکری که مبتدی را در اعداد اعمال مقربین بود
آنست که از شیخ کامل مکمل اخذ نموده باشد و مقصودش سلوک طریقت بوده الا آن ذکر نیز از
جمله اعمال ابرار است والله سبحانه الملهم الصواب والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب پنجم بسیادت وارشاد پناه
میر محمد نعمان در بیان بعضی از احوال واذواق خاصه حضرت ایشان وظله العالی الحمد لله و
سلام علی عباده الذین اصطفی مخفی نماند که تا زمانیکه بعنایة الله سبحانه آن عنایت بصورت جلال و
غضب او تعالی تجلی نفرمود و محبوس قفس زندان تنگ تنیم از تنگنای شهودی بالکلیه نرستیم دارس

کوچہاے ظلال خیال و مثال تمام سپر آمدم و در شاہراہ ایمان بغیب مطلق المنان تنحنحی نمودم واز حضور
بغیب و از عین بعلم و از شہود باستدلال بر وجہ کمال نہ پیوستم و ہنر دیگران عیب و عیب دیگران ہنر بذوق
کامل و وجدان بالغ نیافتم و شربتہای خوشگوار بے ننگی و بے ناموسی و مربابہاے مزہ دار خواری و سوائی را
نچشیدم و از جمال طعن و ملامت خلق حفظ نگرفتم و از حسن بلا و جفای مردم محظوظ نشدم و کاملیت بین
بین الفعالی گشتہ بالکلیہ ترک ارادہ و اختیار نکردم و رشتہای تعلق آفاق و انفس را بہ تمام و کمال نہ گسستم
و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاس رفیع المنزلہ
استغنای حضرت حق سبحانہ را کہ محفوف بسرادقات عظمت و کبریائی است مشاہدہ ننمودیم و خود را
بندۂ خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے ہنر و بے اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم ننساختم
و ما ابری نفسی ان النفس لامارۃ بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور رحیم اگر بمحض فضل تواتر فیوض
و ارادات الٰہی جل سلطانہ و توالی عطیات و انعامات نامتناہی او سبحانہ درین محنت کدہ شامل حال
این شکستہ بال نمیشد نزدیک بود کہ معاملہ بیاس رسد و رشتہ امید گسستہ گردد الحمد للہ الذے
عافانی فی عین البلاء و اکرمنی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالۃ الغضاء و وفقنی علی الشکر فی السراء
و الضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء و من محبی العلماء و الصلحاء صلوات
اللہ سبحانہ و تسلیماتہ علی الانبیاء اولا و علی مصدقیہم ثانیا **مکتوب ششم** بمعارف
آگاہ شیخ بدیع الدین در بیان آنکہ ایلام محبوب از انعام او و جلالش از جمالش محبوب تر است الحمد للہ
و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ کہ بمصحوب شیخ فتح اللہ ارسال داشتہ بودند
رسید از جفا و ملامت خلق نوشتہ بودند آن خود جمال این طائفہ است و صیقل زنگار ایشانست
باعث قبض و کدورت چرا باشد اوائل حال کہ فقیر باین قلعہ رسید محسوس میشد کہ انوار
ملامت خلق از بلاد و قریٰ و امصار رنگ سحابہاے نورانی پے در پے میرسند و کار را از
حضیض باوج میبرند سالہا تربیت جمالی قطع مراحل مینمودند الحال بترتیب جلالی قطع مسافت
می نمودند و در مقام صبر بلکہ در مقام رضا باشند و جمال و جلال را متساوی دانند نوشتہ بودند
کہ از وقت ظہور فتنہ نہ ذوق ماندہ است و نہ حال باید کہ ذوق و حال مضاعف باشد
کہ جفاے محبوب از وفاے او بیشتر لذت بخش است چہ بلا شد در رنگ عوام سخن کردہ آید و

دور از محبت ذاتیه رفته آید بر خلاف گذشته جلالی را بیشتر از جمالی انگارند و ایلام زیاده از انعام تصور نمایند زیرا که در جمال و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است و در جلال و ایلام خالص مراد محبوب است و خلاف مراد خود است مراد اینجا وقت و حال سابق است وشان مانعیها از زیارت حرمین شریفین نوشته بودند چه مانع است حسبنا الله ونعم الوکیل **مکتوب هفتم** بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری در بیان تحمل ایذای خلق بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند که صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی میر محب الله رسید فرحت فراوان رسانید از تحمل ایذای خلق چاره نبود و از صبر بر جفای اقارب گذیر نه قال الله تعالی امرا لحبیبه علیه وعلی آله الصلوة والسلام واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل لهم نمکی در سکونت آن مقام همین ایذا و جفاست و شما در مقام فرار ایذا از آن نمک آری شکر پرورده تاب نمک چه توان کرد **بیت** هر که عاشق شد اگرچه نازنین عالم است + نازکی کی راست آید بارمی باید کشید + اندراج یافته بود اگر اجازت باشد در اله آباد منزل اختیار کنم منزلی تعیین نمایند تا از افراط جفای آنجا رفته نفسی راست کنند هذا هو طریق الرخصة وطریق العزیمة الصبر والتحمل علی الایذاء درین موسم ضعف بر فقیر غالب آمد چنانچه معلوم شما است ازین جهت بچند کلمه اقتصار نمود والسلام **مکتوب هشتم** بحقائق آگاه مولانا محمد صدیق در بیان اصالة غیب وظلیت شهود نموده + محبت شعارا غیب مقابل شهود است که شاید ظلیت دارد و غیب ازین شوب مبراست پس از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام در شب معراج بدولت رویة مشرف شده باشد که طور او ورای طور اوقات ظلال است و از شوب شائبه ظلیت اقدس است چرا در حق او علیه وعلی آله الصلوة والسلام غیر اکمل آورده بود اکتفا بغیب از برای رفع ظلیة بوده چون رفع ظلیة بالکلیه در عین حضور میسر شود غیب چه در کار بود این دولتی است که مخصوص سید الکونین است علیه وعلی آله الصلوة والسلام و اکمل تابعان او را علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات ازین مقام به تبعیت و وراثت نیز نصیب است چنانچه رویت نیست شهود و مشاهده هم نیست از آن مقام تعبیر بغیب بهترین عبارات است تفصیل آن مقام بگفت راست نمی آید هر کس باندازه یافت خود خواهد دریافت و ما وراء ذلک ولا نصیب الا القلیل والسلام **مکتوب نهم** بسیادت وارشادپناه میر نعمان در بیان آیه کریمه ما آتاکم الرسول فخذوه

الآیۃ بسم اللہ الرحمن الرحیم قال اللہ تبارک وتعالی ما آتٰکم الرسول فخذوہ وما نھٰکم عنہ فانتھوا واتقوا
اللہ ذکر التقوی بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتھاء عن المناھی اشارۃ الی اھتمام الانتھاء الذی ھو
حقیقۃ التقوی وانہ ھو ملاک الدین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبارک ملاک دینکم الورع
وقال علیہ الصلوۃ والسلام فی موضع آخر لا تعدل بالرعۃ شیئا والرعۃ ھو الورع والوجہ
لھذا الاھتمام واللہ سبحانہ اعلم بالصواب ان الانتھاء اعم وجودا واکثر نفعا لما انہ یوجد
فی ضمن الامتثال ایضا فان الاتیان بالامر انتھاء عن ضدہ وھو ظاھر وایضا کثرۃ نفع الانتھاء
للغیر جبۃ عمومہ فلانہ مخالفۃ محضۃ مع النفس لا حظ للنفس فیہ بخلاف صورۃ الامتثال فان
النفس ربما تتلذذ فیہ وکل ما فیہ زیادۃ مخالفۃ مع النفس لا شک انہ اکثر نفعا واقرب طرق
الی النجاۃ فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیۃ قھر النفس لانھا انتصبت بمعاداۃ
اللہ سبحانہ ورد فی الحدیث القدسی عاد نفسک فانھا انتصبت بمعاداتی فکل طریق من طرق المشائخ
کون رعایۃ الاحکام الشرعیۃ فیھا کثیرۃ یکون اقرب طرق الی اللہ سبحانہ بوجود کثرۃ المخالفۃ
مع النفس الا وھو الطریق النقشبندیۃ لھذا قال سیدنا وقبلتنا الشیخ بھاء الدین المشتھر
بنقشبند قدس سرہ احدثت طریقا اقرب طریق الی اللہ سبحانہ بوجود کثرۃ المخالفۃ مع النفس واما
بیان زیادۃ رعایۃ الشریعۃ فی ھذہ الطریقۃ فھو لا یخفی علی المنصف الفطن الخالص وطریق المشائخ
ومع ذلک فیہ بزیادۃ ایضاح فی بعض الرسائل واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال وھو سبحانہ حسبی
ونعم الوکیل وصلی اللہ تعالی علی سیدنا محمد وآلہ وصحبہ وسلم وبارک والسلام علی من اتبع الھدی

مکتوب دہم بسیادت وارشاد پناہ میر محمد نعمان در تفسیر آیۂ کریمہ واذا سألک عبادی عنی فانی
قریب الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی قال اللہ تعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب
قرب حضرت حق سبحانہ تعالی ہرچند بیچون وبیچگونہ است اما وہم را گنجائش چہ آنکہ دہست اقربیت
او سبحانہ تعالی کہ از حیطہ وہم خارج است واز دائرہ خیال بیرون لہذا قرب او را بسیار اند
واقربیت وآن اقل قلیل نہایت قرب تا حصول اتحاد است ہرچند اتحاد ہم بجز توہم نیست زیرا
از گذشت اتحاد است در جانب قرب اگرچہ عقل از خود نزدیکتر را غیر از بعید تصور نکند این
اینکہ بنظر عقل است کہ در بینی عادۃ کردہ است واز خود نزدیکتر را در نیافتہ والسلام

مکتوب یازدهم بسیادت پناه میر شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از اجزاء عشره عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی آدمی نسخه ایست جامع که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه و نفس ناطقه و قلب و روح و سر و خفی و اخفی و قوی و جوارح دیگر که در انسان است همین اجزاء است و این اجزاء با یکدیگر متضاده اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر هویدا است و هیچگاه عالم امر به یکبارگی مخصوص است و بکمالی منسوب و نفس ناطقه خود خواهان هوای خود است بهیچ یکی سری فرو نمی آرد و عنایت خداوندی جل سلطانه این اشیا متضاده را بقدرت کامله خود صورت هر کدام را شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و هیأت وحدانی عطا نموده بعد از حصول مزاج خاص و هیأت وحدانی الحکمة البالغة خود صورتی او را بخشیده است تا حفظ اجزای متفرقه متضاده او نماید این مجموع را مسمی بانسان گردانیده باعتبار جامعیت و حصول هیأت وحدانی بشرف استعداد خلافت مشرف ساخته این دولت بعد از انسان هیچ یکی را میسر نشده است عالم کبیر اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از هیأت وحدانی بی نصیب این ماجرا در جمیع افراد انسانی ثابت است و عوام و خواص انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست که اشرف اجزاء عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص به آن فوق تجلیات اجزاء دیگر است زیرا که تجلی جامع است و آن ظهور مستحق اسما و صفات وجوبی است تعالی و تقدست و ایضا آن تجلی دائمی است گنجایش امتیاز ندارد و قلب انسان کامل که مناسبت بعرش دارد و آنرا عرش الله میخوانند از ان تجلی عرشی نصیب وافر دارد و حظ کامل غایت ما فی الباب آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن جزوی است اما قلب مزیتی دارد که در عرش نیست و آن شعور به متجلی است و ایضا قلب مظهر نیست که گرفتاری بمظاهر خود دارد بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب را بواسطه این شعور و گرفتاری ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکم المرء مع من احب قلب با کسی است که بآن گرفتاری دارد و مفتون محبت اوست اگر محب اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر محب ذات است تعالی و تقدس معیت آنجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات درگذشته بخلاف عرش مجید که تجلی مجرد از اسما و صفات در حق او غیر واقع است والسلام **مکتوب دوازدهم**

بسیادت پناه میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوة قرآن و طول قنوت در نماز الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر باین روش ممزوج شد که بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با اینهمه هر چه جمع شود دولت است مدار وصول بذکر نهاده اند چیزهای دیگر در رنگ ثمرات و نتائج ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام چیز بهتر است ذکر نفی و اثبات و تلاوة قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است که شرط نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن هر چه کنند از عبادات نافله داخل وبال است اول ازالهٔ مرض خود باید ساخت که مربوط بذکر نفی و اثبات است بعد از ان بعبادات حسنات دیگر که در رنگ غذای صالح اند مریدان را باید پرداخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول شاید فاسد و مفسد است مصرع هر چه گیرد علتی علت شود * در انجام این معامله لازم نیست که تعیین نموده آید که آن حالت خود گویای تمامی خود است نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود این هم ظاهرا فقیر نوشته بودند که باسم شما مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نگرانی نتوان گفت که بجانب شماست وجهی از برای نشستن شما در آگره معلوم نیست هر چند در جوار است اما چون از ملاقات خالی است بی اعتبار است بتقریب فقیر آنجا نباشند مرا بخدای ارحم الراحمین سپرده متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجا را مسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل تصور کرده باشند امر دیگر است والده محمد امین موفق باشد و به عصمت و آبرو بود واقعه های دور و دراز که نوشته بودند بمطالعه در آمد هر چند چیزهای موحش و مکدر بسیار دارد اما نیک است که آخر هر کدام بخیریت میباشد فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبه باشد و بتوبه و استغفار تلافی نماید تمتعات دنیوی و مزخرفات فانی لاشی محض است عاقل بآن مفتون نشود و مبتلا نگردد پیش نظر باید که احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزها در نظر در آید آن خود داخل لهو و لعب است در ذکر هر چند مشقت بود بهتر باشد نماز پنج وقت ادا نموده اوقات را بذکر الهی جل شانه معمور دارد و به التذاذ ذکر معطل نباشد و باید که فرصت شما را غنیمت

دانسته در رضا جوئی شما باشد و شما نیز خلی بجانب ایشان بروید و برفق تمام بجانب خود بکشید و ولایت بجنات
شائید والسلام مکتوب سیزدهم بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری صدور یافته در تحریض رسوخ بمتابعت
صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام و متابعت پیر طریقت بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات مابین که از روی اضطرار و اضطراب اندراج
یافته بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند و اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست
بمتابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام اعتقاداً و محبت بشیخ طریقت واثق باشند و
ملتجی و متضرع بوند که درین دو دولت قصور نرود دیگر هر چه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته
بودیم که چون از سکونت مانکپور گذشته اند به اله آباد وطن اختیار کنند محتمل که مبارک باشد شما عکس فهمیدید
لفظ هم مبارک هم نگر و دلالت نمود والحال نیز همان سخن است امشب بنظر در آمد که گویا رخت شما را از
مانکپور کشید باله آباد برده اند همانجا ویرانه اختیار کنید و اوقات بذکر الٰهی جل سلطانه معمور
دارید و به هیچکس کار نداشته باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات بتکرار این
کلمهٔ طیبه از ساحت سینه بر آرید تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن باز ماند
بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آید تا تواند
راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرها است
زیاده چه نویسد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه الصلوة
والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب چهاردهم به میر شمس الدین علی در جواب سوال او از وجود
واجب تعالی ورود یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از روی کرم
و شفقت مرسل داشته بودند بمطالعهٔ آن محظوظ و متلذذ گشت جزاکم الله سبحانه خیراً اندراج یافته بود
هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه و تعالی بماهیت خود موجود باشد و لبوجود علینا کان و زائد آنچنان
تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه بلا اعتبار الوجوب والوجود است و میان
ممتنع الوجود چگونه متحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات معرا از وجوب و وجود بچه وجه توان
نمود و اثبات استحقاق عبادت که منوط الوجوب و وجود است چگونه خواهد شد و اطلاق واجب الوجود
بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب این اسوله

بتفصیل در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی که ظاهرا بنام یکی از فقیرزادها است اندراج یافته است اگر بجاش
فرمایند بحتمل که حظ نمایند بالجمله نتواند بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود موجود نبود و اثبات وجوب و
اطلاق وجوب بران حضرت جل شانه از قبیل تنزلات عقل باشد ولله المثل الاعلی و چنانچه وجوب وجود
از قبیل تنزلات است امتناع عدم نیز دران حضرت جل سلطانه از تنزلات است آنجا که ذات بحت
است جل وعلا چنانکه نسبت وجوب وجود نیست نسبت امتناع عدم هم نیست چون نسبت وجوب وجود
پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که مقابل اوست نیز هویدا گشت و نسبت استحقاق عبادت که متفرع
بر وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله ولم یکن معه شیء وان کان من النسب والاعتبارات
فاذا ظهرت النسب ظهر التقابل والسلام اولا وآخرا مکتوب پانزدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان
در رود یافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب در نظر محب از انعام او زیباتر است الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان را معلوم بوده باشد مفهوم شد
که هر چند یاران خیر اندیش در نسبت اسباب خلاصی کوشیدند سود مند نیامد الخیر فیما صنع الله
سبحانه پاره ازین امر بمقتضای بشریت حزنی پیدا شد و سینه تنگی ظاهر گشت بعد از زمانی بفضل
حق جل سلطانه آنهمه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح صدر مبدل گشت و بیقین خاص دانست که اگر مراد
این جماعت که درصدد آزارند موافق مراد حق است جل شانه پس گره و تنگی سینه بمعنی است و منافی
دعوی محبت است چه ایلام محبوب در رنگ انعام او نیز محبوب و مرغوب محب است محب چنانکه از
انعام محبوب لذت می گیرد از ایلام او نیز ملتذ میگردد بلکه در ایلام او لذت بیشتر مییابد که از شائبه حظ
نفس و مراد او مبرا است. وچون حضرت حق سبحانه وتعالی که جمیل مطلق است آزار این کس خواسته
باشد هر آئینه این اراده او تعالی نیز در نظر این کس بعنایت او سبحانه تعالی جمیل است بلکه سبب
التذاذ است وچون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد در ریحه آن مراد است
هر آئینه مراد اینها نیز مستحسن موجب التذاذ است فعل شخصی که مظهر فعل محبوب بود آن فعل شخص نیز در رنگ
فعل محبوب محبوب است وآن شخص فاعل بعلاقه این نظر نیز در نظر محب محبوب در آید عجب معامله است هر چند
جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب زیباتر می درآید که نمایندگی صورت غضب محبوب بیشتر دارد
کار دیوانگان این راه واز گونه است پس بدی آن شخص خواستن و لبوی بد بودن منافی

محبت بود که آن شخص بیش از مرآت فعل محبوب هیچ نیست جمعی که متصدی آزار اند در نظر محبوب در آیند نسبت بظاهر خلائق بیاران بگویند و تنگیهای سینه را در رسانند و بجماعه که در صدد آزار ندید نباشند بلکه باید که بفعل اینها لذت گیرند آری چون بدعا مأموریم و حضرت حق سبحانه و تعالی را دعا و التجا و تضرع و زاری خوش می آید دعاء دفع بلیه می نمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرآت صورت غضب گفته شد زیرا که حقیقة غضب نصیب اعدا است با دوستان بصورت غضب است و بحقیقت عین رحمت است در صورت غضب چندان منافع محب ودیعت نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب که بدوستان تعطامی فرمایند خرابی جماعه منکر است و باعث ابتلاء اینها و معنی عبارت شیخ محی الدین عربی قدس سره معلوم نموده باشند که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود از عارف مسلوب است زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید بدفع آن چه نوع همت بندد و دفع آن چگونه خواهد اگرچه بصورت دعا دفع بر زبان آرد و از جهت امتثال امر دعای ما فی الحقیقة هیچ نمی خواهد و بانچه میرسد خرسند است والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شانزدهم بمولانا احمد ذهبی در بیان عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایای مسترشدان الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفه هیچ نمی یابم مع ذلک دو شخص طالب را که طریقه گفتم خیلی متأثر گشتند و احوال غریبه پیدا کردند وجه آن چه باشد بدانند احوالیکه در آن دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما بوده است که در مرایای استعداد آنها بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند و شما را نیز دلالت به علم حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینه که دلالت بحصول کمالات خفیه شخص نماید و هنرهای مکنونه او را وا نماید مقصود حصول احوال است علم بآن احوال دولتی است دیگر جمعی را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند مع ذلک هر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند مناسب علم و مناسب جهل مقرر این طائفه است از عدم علم باحوال خود در آزار نباشند سعی نمایند که احوال حاصل شود بلکه بترا احوال گذشته بحول احوال واصل گردند علم باحوال اگر بی توسط مسترشدان میسر شود قناعت کنند که در مرایای ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر حظ بگیرند احوال باید علم بآن احوال اگر بی توسط میسر نشد امید است که بتوسل حاصل گردد نیز نوشته بودند که دوام

آگاهی عبارت از چیست بسا است که دل را در بعضی مشاغل ذهولی ازین آگاهی احساس مینماید تخفیف آگاهی و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جل سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده آید که شخصی در وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد ذهولی نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم حصولی متصور است که مغائرت در میان است و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگرچه ابله ازین حضور در نفور است و بحضور در غرور است پس آگاهی را دوام لازم آید و آنچه دوام ندارد نگرانی است بمطلوب که اشتباه با آگاهی مذکور دارد دوام آن متعذر است که شباهت نسبت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل الاعلی اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت بجناب قدس واجبی جل سلطانه بر سبیل تشبیه و تنظیر است چه آنکه خود نزد دیگر بود تعالی شانه از ضبط حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هرچند آن را القصور نتوانند نمود و از خود نزد دیگری را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب علوم لدنی این معنی واضح است و بعنایت خداوندی جل شانه بسهولت حاصل ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا دیگر سیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بے رخصت در آزار اند باید که بے توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر برخصت ایشان می آمدند مضائقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیاده چه نویسد

مکتوب هفتم بصالحه از اهل ارادت

در بیان عقائد دینیه و ترغیب بر عبادات شرعیه الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید دانست که حضرت حق سبحانه وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب قدس او تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت جل سلطانه عطا است و اگر صفات کامله است هم از وفور رحمت شامله او سبحانه وتعالی زندگی و دانائی و توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی همه از آن حضرت جل شانه مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم از حد و عد بیرون است هم از آن جناب قدس مفاض است که ازاله عسر و شدت او می فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا آدمی نماید سبحانه رزاق است که از کمال رافت خود ارزاق عباد را بعلت گناهان شان منع نه کند ستار است که از وفور عفو تجاوز هتک حرمت شان بارتکاب سیئات ننماید حلیم است که بمواخذه و عقوبت شان

استجال نظر باید کرد کریم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل اعظم این نعم و اغزو اکرم
ایشان عزت باسلام است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام که
حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بران مربوط است و رضای مولای تعالی و سبحانه بآن منوط بالجمله انعام و
اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و اجلی من القمر انعام دیگران باقدار و تمکین اوست و احسان شان
از قبیل استعاره من المستعیر و سوال من الفقیر نادان در رنگ دانائی باین معنی قرار دارد و غبی مثل ذکی باین امر
معترف است بیت گر بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر وی از هزار نتوانم کرد و شک نیست که
بداهت عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم میدانند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که
منعم حقیقی اوست سبحانه ببدیهه عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق
سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت تدنس و تلوث از کمال بی مناسبتی چه
دریابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام است بسا است که اطلاق بعضی امور
را در جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقت نزد او تعالی مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند
و توهین بود و تکریم تصور نمایند و تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه
مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه قابل او نبود تعالی چه حمدیکه از نزد ایشان باشد
نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی که از ان حضرت مستفاد گشته است
نسبت بما همین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت
حقه مبین شده است و اگر ثنای لسانی است هم آنجا مبرهن اعمال و افعال جوارح را نیز بتفصیل صاحب
شریعت بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعت گشت قلبا و قالبا
اعتقادا و عملا و هر قسم تعظیم و عبادت او تعالی بجا آورده ماورای شریعت ادا نموده اند شایان اعتماد نباشد
بلکه بسا است که محصل اضداد او بود و حسنه متوهمه فی الحقیقت سیئه باشد پس بملاحظه بیان مذکوره
عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تعالی بی اتیان آن متعذر گشت و شریعت دو
جزو دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین فاقد اعتقاد از اهل
نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال دارد که امر او مفوض به مشیت
اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص

بناء او اعتقادی است و مقصود به منکر ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود ندارد در حق او مفقود است
و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها نماید و در عملیات با وجود
فرعیت چونکه تفصیل بسیار است حواله آنها بکتب فقه داشته شد و در ترغیب بعضی از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود
ان شاء الله تعالی اعتقادیات الله تعالی بذات اقدس خود موجود است و هستی او تعالی بخودی خود است
و او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عدم سابق و عدم لاحق را بجناب قدس و تعالی
او راه نیست چه وجوب وجود کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه محترم
و او تعالی یکی است که شریک ندارد نه در وجوب و نه در الوهیت و استحقاق عبادت چه شریک وقتی در کار
بود که او تعالی کافی نبود و مستقل نباشد و آن نقص است که منافی وجوب الوهیت است و چون
کافی بود و مستقل باشد شریک بیکار میماند و عبث می افتد و آن نیز علاوه نقص است که منافی وجوب
الوهیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین گشت که منافی شرکت است پس اثبات
شرکت مستلزم نفی شرکت آمد و آن محال است پس شریک باری تعالی محال باشد و او را
سبحانه صفات کامله است از حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین و این
صفات ثمانیه را صفات حقیقیه گویند که قدیم اند و در خارج موجود اند بوجود زائد بر وجود ذات تعالی
و تقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است شکر الله تعالی سعیهم و غیر از اهل سنت شکر الله تعالی
سعیهم بوجود صفات زائده از فرق مخالفان هیچکس قائل نیست حتی که صوفیه متاخرین
ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و بمخالفان موافق گشته اگرچه از نفی صفات
تحاشی دارند اما از حصول و از تبادر عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال را در
نفی صفات کامله انگاشته اند و بعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتاده هداهم الله سبحانه سواء الصراط
و صفات دیگر یا اعتباریه اند یا سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب الوهیت و چنانچه گویند او تعالی
جسم و جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال و محل نیست محدود و متناهی
نیست از جهت بیجهت است از نسبت بی نسبت کنایت و مثلیت از جناب قدس او تعالی مسلوب
است و ضدیت و ندیت در آن حضرت جل سلطانه مفقود از مادر و پدر و از زن و فرزند پاک و مبرا
است که اینها همه امارات حدوث اند و مستلزم نقص و جمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است

ف صفات ثمانیه را زائد بر وجود ذات دانستن مذهب اهل سنت است

وجمیع نقائص در ان حضرت جل سلطانه مسلوب بالجمله صفات امکان وحدوث که مظهر نقص و شرارت اند همه را از جناب قدس وتعالی مسلوب باید داشت و او سبحانه عالم کلیات وجزئیات است و داننده اسرار و خفیات و در سموات و در ارضین مانند ذره احقر هم از ضبط علم او سبحانه بیرون نیست بلی چون خالق جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را از علم خلق چاره نبود بے دولتان چند اند که حضرت حق سبحانه وتعالی را عالم بجزئیات ندانند که آن بعقل ناقص خود کمال انکارند چنانچه از کمال بےخرد زیاده از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانه صادر نداند و آن هم باین جناب باضطرار نه باختیار و آنرا نیز کمال انکارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند و اضطرار را از اختیار دانند از جهلے که دارند اشیاے دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه عقل فعال از خرد خود تراشیده محدثات را باو منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار دانند هیچ طائفه نیز در این فقیر سفیه تر ازین طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله جمعی هستند که این پلیدان را ارباب معقول مینامند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبه ایشان را مطابق نفس امر می انگارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نهی است هم از ان و همچنین اخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر توریت و انجیل است همان دلیل است و اگر زبور و فرقان است هم از ان کلام نشان است و همچنین سائر صحف و کتب که بر انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات نازل گشته تفصیل همان سخن است هرگاه ازل و ابد باین وسعت و امتداد آن آنجا و احد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن آنجا بواسطه تنگی عبارت واقع است پس کلامی که در ان صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا در رنگ اطلاق است که بواسطه تنگے عبارت واقع است والا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات آن حضرت جل سلطانه از عالم بیچونی و بیچگونگی است ازین وسعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزه است و او را سبحانه مومنان در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رویتی که متعلق به بیچون شود آن رویت نیز بیچون خواهد بود بلکه رائے نیز از بیچون حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را تواند دید لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه امروز این معما از خصص خواص اولیا خود ساخته اند

و منکشف گردانید و این مسئلهٔ غامضه نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلید و غیر از اهل سنت هیچکس از فرق مخالفان چه از مومنان و چه از کافران باین مسئله قائل نیست و رؤیت حق را جل سلطانه غیر این بزرگواران همه محال می انگارند و مستند مخالفان قیاس غائب بر شاهد است که عین الفساد است حصول ایمان باین قسم مسئلهٔ غامضه بے نور متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه متعذر است ؎ لائق دولت نبود هر سری ؛ بار مسیحا نکشد هر خری ؛ عجب است جمعی که ایمان بدولت رؤیت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستسعد خواهند شد که نصیب منکر حرمان است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه متبادر از شرع است حصول دولت رؤیت است مر جمیع اهل بهشت را و نیامده است که بعضے از اهل بهشت خواهند دید و بعضی دیگر نخواهند دید در حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنهما قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی الذی جعل لکم الارض مهدا و سلک لکم فیها سبلا و انزل من السماء باید دانست که بهشت و ماورای بهشت همه نسبت بحق سبحانه برابر است که همه مخلوق وے اند تعالی و او را سبحانه در هیچ یکے ازینها حلول و تمکین نیست اما بعضے از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار رواجی نیست جل سلطانه و بعضے را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد پس تفاوت ازین طرف است با وجود نسبت مساوات از آن حضرت جل سلطانه ؎ این قاعده یاد دار آنجا که خداست ؛ نے جزو نه کل نه ظرف نے مظروف است ؛ در دنیا رؤیت واقع نیست این محل لیاقت ظهور آن دولت ندارد هر که در دنیا بوقوع رؤیت قائل شود کذاب و مفتری است و غیر حق را سبحانه حق دانسته است این دولت درین نشاء اگر میسر میشد حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات از دیگران با آن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه از دنیا بر آمده بآخرت ملحق گشتند و دیدند و او تعالی خالق سموات و ارضین است خالق جبال و بحار است و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است چنانچه آسمان را بخلق ستاره ها مزین گردانیده است زمین را بخلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالی کائن گشته است و اگر مرکب است

هم مخلوق او سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث گردانیده قدم غیر
او سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اہل ملت بر حدوث ما سوای او سبحانه اجماع
دارند و باتفاق غیر او سبحانه قدیم ندانند و کسیکه بقدم اینها قائل شود و تضلیل بلکه بتکفیر او حکم میفرماید
امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم بتکفیر جماعه
که غیر حق را نیز قدیم دانند و جمعی که بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائل گشته اند
قرآن مجید تکذیب اینها میفرماید کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی عرش و امثال اینها از آیتهای قرآنی بسیار است
سفیهی بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
چنانچه عباد مخلوق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او یند تعالی چه خلق غیر او را نشاید و ایجاد
ممکن از ممکن نیاید که بقصور قدرت متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد خلق نیست و آنچه
بنده در افعال اختیاریه او دخل دارد کسب اوست که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل
از حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس اختیاری بنده بمجموع کسب بنده و خلق حق جل و
علا واقع است و اگر کسب اختیار بنده را اصلا در فعل او دخل نبود حکم مرتعش پیدا کند و اختلاف
محسوس و مشاهده است بداهة میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق
اندرای مدخلیت کسب در فعل او کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رافت خود خلق خود را
در فعل بنده تابع قصد بنده ساخته است و بعد از قصد بنده ایجاد فعل در بنده میفرماید پس ناچار
بنده ممدوح و ملام بود و معاقب و مثاب و قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه به بنده داده است هر دو جهت
فعل و ترک را دارد و نیز بتفصیل حسن و قبح فعل و ترک را بلسان انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات بیان
فرموده است با وجود آنکه بنده اختیار یک جهت نماید چاره ندارد از آنکه ملام بود یا ممدوح و شکایت نیست
که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت و اختیار داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه
تواند بر آمد چه در کار است که قدرت کامله دهند و اختیار تام بخشند آنچه باید داده اند منکر آن معاند
بداهت است و مرض قلبی دارد که در ابنای شریعت در مانده است کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه
این از مسائل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان آن مسئله همین است که درین اوراق

نشنوده یافته است والله سبحانه الموفق ایمان بانچه علمای اهل حق فرموده اند باید آورد و بحث و جدال
را جای اعتقاد نیست نه هرجای مرکب توان تاختن نه که جاها سپر باید انداختن و انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات رحمت
عالمیان اند که حضرت حق سبحانه وتعالی ایشان را برای هدایت خلق مبعوث ساخته است و بتوسط این بزرگواران
عباد را بجناب قدس خود خوانده است و بدار السلام که محل رضای اوست دعوت فرموده بلیات و باشد که قبول دعوت
کریم نمایند و از مائده دولت او منتفع گردند و این بزرگواران انچه از حضرت حق سبحانه تبلیغ نموده اند همه حق و صدق است و
ایمان بآن آوردن لازم عقل هرچند حجت است اما در حجت ناقص است حجت بالغه ببعثت انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا وعلیه الصلوات
والتحیات و آخر ایشان خاتم نبوت شان حضرت محمد رسول الله است علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات بجمیع انبیا ایمان
باید آورد علیهم الصلوة والتسلیمات و همه را معصوم و راستگو باید دانست عدم ایمان بیکی ازین بزرگواران مستلزم
عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوة والتسلیمات چه کلمه ایشان متفق است و اصول دین شان واحد و حضرت
عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که از آسمان نزول خواهد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود
علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا که از خلفاء کمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی
سرهما و عالم و محدث است نیز در کتاب فصول سته نقل معتمد می آرد که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و حلال را حلال
خواهد داشت و حرام را حرام و ملائکه کرام عباد مکرم حق اند سبحانه علی نبینا وعلیهم الصلوة والتسلیمات
و بدولت رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف و بانچه مامور اند امتثال دارند و عصیان و نافرمانی مولی
جل سلطانه در حق شان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زناشوئی مبرا اند و از توالد
و تناسل مبرا کتب و صحف الهی جل سلطانه بتوسط ایشان منزل گشته است و بامانت شان محفوظ و
مامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و راستگو داشتن ایشان را نیز از واجبات
اسلام و نزد جمهور اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چه وصول شان با وجود عوائق است و
قرب قدسیان بی مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگرچه کار قدسیان است اما جهاد را با این دولت
جمع کردن کار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة
وکلا وعد الله الحسنی مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوة والسلام از انچه خبر داده است از

احوال

احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرت در رنگ ایمان
بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعاً کافر است قبر از منازل و
آن حق است و منکر آن اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است و چون قبر برزخ است
در میان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبهی بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است و شبهی بعذاب آخرت دارد که از
جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از بول تنزه نمی نمایند و نیز جماعت که بنمامت و سخن چینی
مردم می درآیند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است و این عظیم فتنه ابتلا است در قبر حضرت حق سبحانه و
تعالی ثابت دارد و روز قیامت حق است والبته آمدنی است دران روز سموات پاره پاره خواهند
گشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه
نصوص قرآنی بآن ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه بر آن منعقد که منکر آن کافر است اگر بمقدمات
موهومه بتسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد و دران روز از قبور سر انگیختن و اجزای استخوانهای
پوسیده و ریخته بمودن حق است و حساب اعمال و وضع و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف
ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب شمال بشمال نیز حق است و صراط که بر پشت دوزخ بسته اند و
از آنجا گذشته بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان از آنجا در دوزخ افتند نیز حق است چه اینها
همه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس بے توقف قبول آنها باید نمود و بمقدمات
وهمیه تشکیک و تردید نباید کرد و ما آتکم الرسول فخذوه قطعی است و دران روز شفاعت نیکان در حق
بدان باذن حضرت رحمن جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر را است از امت من و خلود کافران بعد
از حساب در دوزخ و عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان در جنت و در تنعمات جنت نیز
حق مومن فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهان خود چندگاه بدوزخ رود و بقدر ذنب آنجا معذب
بود اما خلود در نار در حق وے مفقود است کسیکه در دل وے مقدار ذره از ایمان بود در دوزخ
مخلد نخواهد بود مآل کار او برحمت است و مرجع او بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه است
بسا است که در تمام عمر بیکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بضد آن متحقق گردد انما العبرة
للخواتیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و

و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامور یکه از دین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوسته است و
اقرار لسانی نیز از آن امور ضروری همچون ایمان بوجود صانع و بتوحید او تعالی همچنین ایمان بحقیت کتب و
صحف منزله و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوات و التسلیمات الی یوم القیام و ایمان بآخرت از
حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و در بهشت و انشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک ارض و
جبال همچنین بفرضیت صلوٰة خمس و بتعیین رکعات در ان و بفرضیت زکوٰة مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام
بر تقدیر استطاعت راه و همچنین ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقه و زنا
و اکل مال یتیم و اکل ربوا و امثال آنها که بتواتر بثبوت پیوسته است از ضروریات دین است و مومن
بارتکاب کبیره از ایمان نمی برآید استحلال کبیره کفر است و عمل و ارتکاب کبیره فسق و خود را مومن
برحق باید دانست یعنی به ثبوت و به تحقیق ایمان خود اعتراف باید نمود کلمه ان شاء الله یعنی کلمه استثناء را بهم
با ایمان نباید مقرون ساخت که بیمی از شک است و به ثبوت ایمان صورت منافات دارد و هر چند
استثنا را راجع بخاتمه دارند که مبهم است اما از اشتباه ثبوت حالی هم خالی نیست پس احتیاط
در ترک صورت شک و اشتباه است و افضلیت حضرات خلفای اربعه بترتیب خلافت ایشان
است چه اجماع اهل حق است که افضل اهل بشر بعد پیغمبران صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه
علیهم اجمعین حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه بعد از ان حضرت فاروق رضی الله تعالی
عنه و وجه افضلیت آنچه این فقیر فهمیده است نه کثرت فضائل و مناقب است بلکه اسبقیت
ایمان است و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل نفس از برای تائید دین و ترویج ملت متین چه سابق
گویا معلم امر دین و استاد لاحق است و لاحق هر چه می یابد از خوان دولت سابق می یابد و مجموع این
هر سه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه یا اسبقیت ایمان کسیکه انفاق
مال و بذل نفس خود را جمع کرده است او است رضی الله تعالی عنه و این دولت غیر او را در دین
امت میسر نشده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی مات فیه انه لیس من الناس
احد امن علی فی نفسه و ماله من ابی بکر بن ابی قحافة و لو کنت متخذا من الناس خلیلا لاتخذت ابا بکر
خلیلا و لکن خلة الاسلام افضل سدوا عنی کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر و قال علیه و علی آله الصلوٰة
و السلام ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت و قال ابو بکر صدقت و اسانی بنفسه و ماله فهل انتم تارکون لی صاحبی

قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب وحضرت امیر المؤمنین
رضی الله عنه فرموده است که ابوبکر و عمر هر دو افضل این امت اند کسیکه مرا بر ایشان فضل دهد
مفتری است و او را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند منازعات و محاربات که در میان اصحاب
خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات واقع شده است بر محامل نیک محمول باید داشت و از مظنه
هوا و هوس و از حب جاه و ریاست و از طلب رفعت و منزلت دور باید ساخت چه این رذائل از نفس
اماره است و نفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات پاک و مزکی
شده بودند اینقدر هست که دران مشاجرت و محاربات که در خلافت امیر واقع شده بود حق بجانب
حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و مخالفان او مخطی بودند بخطای اجتهادی که مجال ملامت
و طعن ندارد و تفسیق خود چه گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند و مرویات همه مقبول و مرویات موافقان
امیر و مخالفان امیر هر دو در صدق و وثوق برابر اند و علت مشاجرت و محاربت جرح احدی نشده است
پس همه را دوست باید داشت که دوستی ایشان بدوستی پیغمبر است علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات
که فرموده من احبهم فبحبی احبهم و از بغض و دشمنی ایشان اجتناب باید نمود که بغض ایشان بغض آن
سرور است علیه وعلیهم الصلوات والتحیات که فرموده من ابغضهم فببغضی ابغضهم در تعظیم و توقیر آن
بزرگواران تعظیم و توقیر آن خیر البشر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام و در عدم تعظیم عدم او همه
را تعظیم و توقیر باید نمود از جهت تعظیم صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات شیخ شبلی فرموده
ما امن برسول الله من لم یوقر اصحابه بعد از تصحیح اعتقاد از اتیان اعمال هم چاره نیست پیغمبر فرموده علیه و
علی آله الصلوة والسلام که بنای اسلام بر پنج چیز است یکی شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
که عبارت از ایمان و اعتقاد است بآنچه به تبلیغ محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله و
سلم بثبوت پیوسته است چنانچه گذشت دوم ادای صلوة خمس است که ستون دین است
سوم ادای زکوة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است
پس نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله و رسوله و در رنگ ایمان حسن لذاته است بخلاف سائر عبادات
که حسن آنها ذاتی نیست نیک تقید ورزیده بعد از طهارات کامله چنانچه در کتب شرع مبین گشته
است بی فتور ادای نماز باید نمود و در قرأة و رکوع و سجود و قومه و جلسه و سائر ارکان احتیاط باید کرد

که بتوجه کمال ادا نمایند و سکون و طمانیت در رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و مساهله نباید گذرانید
و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند بنده مقبول کسی است که مجرد
امر مولی امتثال امر او نماید که تاخیر کردن در امتثال امر از تمرد و سوء ادب است و از کتابهای فقه که بعبارت
فارسی نوشته اند در رنگ ترغیب الصلوٰة و تیسیر الاحکام و امثال آنها باید که همه وقت با خود دارند و
مسائل شرعیه را از آنجا اخذ نمایند و تجمل دارند کتاب گلستان که مثل آن در جنب کتب فارسی فقه داخل
فضولی است با که نسبت بامر ضروری لایعنی است با آنچه احتیاج است در دین لازم باید دانست
که بجا و بنای آنها نباید شغفت گشت نماز تهجد هم گویا ضروریات این راه است سعی نمایند که بے ضرورت
ترک نشود اگر در ابتدا اینمعنی متعسر باشد و بیداری در انوقت میسر نشود جمعی از خدمتگاران را برای
این امر تعیین نمایند که دران وقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که در خواب باشند بعد از چند روز
که بیداری معتاد شود احتیاج بتکلف و تحمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در آخر شب بیدار شود باید که
اول شب بعد از نماز خفتن خواب کنند و باشتغال امور لاطائل بیدار نباشد و استغفار توبه و
التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف عذاب اخروی و ترس و الم دائمی
در آن وقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه تعالی خواهند صد بار این کلمه استغفار
با توجه قلب بر زبان آرند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه سبحانه و نیز بعد از
ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطهارت و بغیر طهارت ترک وارد این کلمه استغفار ننمایند
در خبر آمده است طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفار کثیر و نماز چاشت هم اگر ادا نموده شود دولتی است
عظیم سعی نمایند که لااقل دو رکعت بر دوام از چاشت ادا کرده شود اکثر رکعات نماز چاشت از
رنگ نماز تهجد دوازده است و بمقتضای وقت و حال هر چه گذارده شود مغتنم است
و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آیة الکرسی خوانده شود که در خبر آمده است که بعد
از هر نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت مگر موت و نیز بعد از ادای
هر نمازی از نمازهای پنجگانه باید که سی و سه بار کلمه تنزیه سبحان الله بگویند و سی و سه بار کلمه
تحمید الحمد لله و سی و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تا عدد صد کامل شود و نیز در هر روز

وهر شب صد بار سبحان الله وبحمده بگویند که ثواب بسیار دارد ایضا در صباح یکبار بگویند اللهم ما اصبح بی
من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد ولک الشکر و در شام بجای اللهم ما اصبح
اللهم ما امسی بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که هر که این دعا
را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این
در و اوراد در کار نیست که بطهارت بخوانند بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی ولیلی را بجا آرند و ادای زکوة
مال هم از ضروریات دین است برغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه
از عطیه و انعام خود فرماید که از چهل حصه یک حصه را بفقرا و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و
جزای جمیل بشما خواهیم داد بسی بی انصاف بود بلکه متمرد باشد که در ادای این جزء محقر هم توقف
نماید و در اعطای آن بخل ورزد این قسم توقفها که در امتثال اوامر شرعیه بوجود می آید منشاء آن
مرض قلبی است و عدم یقین باحکام منزله سماوی مجرد کلمهٔ شهادت گفتن کفایت ندارد و منافقان
نیز این کلمه را میگفتند علامت یقین قلت ایشان اوامر شرعیه است بطوع و رغبت یک جیتل که به نیت
ادای زکوة بفقیر بدهند بهتر از انفاق لکها است که بی این نیت بدهند چه آن ادای فرض است
و این ایشان نفل و ادای نفل را نسبت با ادای فرض هیچ اعتداد و اعتباری نیست
کالشکی حکم قطره داشتی نسبت بدریای محیط از تسویلات شیطان لعین است که مردم را از فرائض
باز داشته بنوافل دلالت مینماید و از زکوة نگاه میدارد و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات
اسلام است و از ضروریات دین در ادای آن نیز اهتمام باید نمود بعذرهای نامسموع روزه نباید
کشود پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که روزه سپر است از آتش دوزخ
و اگر بمانع ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود وقت قضای آن را بی درنگ ادا باید نمود حتی الامکان کاهل و کاسل
نباید گذرانید اینکس بنده است بسر خود نیست مولای دارد چاره ندارد از انکه بمقتضای اوامر
و نواهی او زندگانی نماید تا امید نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده متمرد باشد که سزای
او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام حج بیت الحرام است و آن را شرائط دارد که در
کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه وعلی
آله الصلوة والسلام که حج هدم میکند گناهان سابق را و در حل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود

ازانچہ صاحب شریعت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والتحیۃ منع فرمودہ است خود را نگاہ باید داشت و محافظت حدود
شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خواب خرگوش تاچند خواہد بود پنبہ غفلت در گوش
تاکی آخر بیدار خواہند ساخت و پنبہ غفلت خواہند برداشت آن زمان غیر از ندامت و حسرت
نقد وقت نخواہد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نہ مرگ نزدیک است و عذابہای گوناگون
آخرت طیار و آمادہ من مات فقد قامت قیامتہ پیش از انکہ بیدار سازند و سود نہ کند بیدار شوند
و بمقتضای اوامر و نواہی شرعی کار کنند و خود را از عذابہاے گوناگون اخروی نگاہ دارند قال اللہ
تعالی قوا انفسکم واہلیکم نارا وقودہا الناس والحجارۃ علیہا ملائکۃ یعنی نگاہدارید نفسہاے خود را
و اہلہاے خود را از آتشی کہ ہیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحہ
بمقتضای شریعت حقہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ اوقات خود را بذکر الٰہی جل شانہ معمور
باید داشت و از یاد او تعالی فارغ نباید بود ظاہر را اگر بخلق مشغول دارند باید کہ باطن بحق باشد
جل سلطانہ و یاد او تعالی بلند باید بود این دولت در طریقہ حضرت خواجگان ما قدس اللہ تعالی
اسرارہم مبتدی را در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت اللہ سبحانہ میسر است شاید ایمان باین
معنے شمارا ہم حاصل شدہ باشد بلکہ نصیبی اگرچہ اقل بود میسر گشتہ ہرچہ بدست آمدہ است آن را نعمت
باز دارند و در شکر آن باشند و امیدوار زیادتی بوند و چون طریقۂ حضرات نقشبندیہ قدس اللہ تعالی
اسرارہم اندراج نہایت در بدایت است اگر ازین طریقہ اندک است ہم بسیار است کہ در بدایت از
نہایت خبردار است اما مبتدی را باید کہ ہرچند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ
نبود و ہم شکر آن نماید و ہم زیادتی را خواہد مقصود اصلی از ذکر قلبی زوال گرفتاری ماسوی حق است
سبحانہ کہ مرض قلبی عبارت از آنست و تا زوال این گرفتاری حاصل نشود از حقیقت ایمان نصیب نبود
و در اداے اوامر و نواہی شرعیہ یسر و سہولت میسر نباید بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست پاکی دل ز ذکر
رحمانست و در طعام خوردن باید کہ حظ نفس مطلوب نبود بلکہ بہ نیت قوت و استطاعت بر عبادت بود
و اگر این نیت در ابتدا دست ندہد باید کہ بتکلف خود را برین نیت آرند و ملتجی و متضرع بوند کہ حقیقت این نیت
میسر گردد و ہمچنین در جامہ پوشیدن باید کہ نیت تزئین از براے عبادت و اداے نماز بود کہ در
قرآن مجید آمدہ است خذوا زینتکم عند کل مسجد مقصود از جامہاے مزیب پوشیدن نمود خلق نبود

که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال و حرکات و سکنات رضامندی مولای خود جل سلطانه
منظور بود بمقتضای شریعت حقه او عمل کرده شود و این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی
و در یاد حق بوند جل و علا مثلا خواب که سراسر غفلت است چون به نیت دفع تکاسل در ادای طاعت
کرده شود آن خواب باین نیت عین عبادت گردد درون خواب بود گو در طاعت بود که نیت ادای
طاعت است در خبر آمده است نوم العلماء عبادة هر چند میدانند که حصول این معنی امروز از شما متعذر است
که هجوم موانع است و التزام رسوم و عادات است که منظور ننگ و ناموس است که ضدیت بشریعت غرا
دارد چه شریعت از برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس که ناشی
از هوای اماره است آمده اما بتوفیق الله سبحانه مداومت بر ذکر قلبی نمایند و نماز پنج وقتی بی فتور
بشرائط ادا کنند و در حل و حرمت شرعی مهما امکن احتیاط نمایند که جمال این معنی ظاهر شود و خود بخود
راغب گردانند و چه دیگر از برای نوشتن این قسم نصائح آنست که اگرچه عمل بمقتضای این نصائح
حاصل نشود اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است و آن نیز دولتی است ۵ هر کس که بیافت دولتی
یافت عظیم ٭ و آنکس که نیافت درد نایافت بس است ٭ عیاذا بالله سبحانه از آنکه نیابد و از یافتن خود
در باز نبود و نکند و از ناکردن خویش پشیمان نشود مگر جاهل متمرد باشد که سر از ربقه بندگی بر آورده بود
و پا از قید رقیت کشیده ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا هر چند وقت و حال و زبان و مکان
تقاضای آن نمی کرد که چیزی بنویسد اما چون شوق و رغبت شما را بر وجه کمال دیده بتکلف خود را بهمین
امر آورده سطری چند تسوید نموده بکمال الدین حسین سپرده حضرت حق سبحانه و تعالی بمقتضای آن
کرامت فرماید والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هیژدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان در رود یافته
در بیان بی تعلقی از ماسوای و ترغیب بصحبت طالبان حق تعالی الحمد لله رب العالمین والثناء علی
کل حال فی السراء والضراء صحیفه شریفه مع هدیه که بمصحوب سلیمان ارسال داشته بودند رسید جزاکم الله
سبحانه خیرا نوشته بودند که مقصود ازین سفر حصول بعضی مقاصد بوده است که متعسر الحصول گشته است
امیدوار باشند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس میفرماید لن یغلب عسر یسرین از
احوال پر اهوال خود چه نویسد و دوستان را بی مزه سازد مع ذلک هزاران هزار شکر
است که در عین بلا عافیت است فسبحان من جمع بین الضدین و قرن بین

المتنافقین روزی فقیر تلاوت قرآن میکرد آیت آمد قل ان کان اباءکم وابناءکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم
واموال ن اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد
فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین از خواندن این آیت کریمه
گریه بسیار مستولی شد وخوف غالب آمد درین اثنا مطالعه حال خود نمود دید که هیچ یکے ازینها
گرفتاری ندارد اگر همه تلف وناچیز شوند تجویز امرے که در شریعت ایشان آن منکر و مستحسن است
نخواهد کرد آن امور رابرین امر نخواهد گزید بقیة المرام آنکه چون یاران با مابرای خدا صحبت
میدارند مارا هم باید که ایشان را نیاز داریم واز احوال ظاهر وباطن ایشان خبردار باشیم حدیث
قدسی یا داؤد اذا رایت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از انچه سابقان بیاران التوجه
داشتند بعد ازین توجه دارند وشیوه نابروائی وتغافل را منظور ندارند دیگر بنویسند که مکتوب اقربیت
معقول شد یا نه اگر شده است بهتر والا محل تردد را تشخیص کرده نویسند زیاده نولیسد المسئول من الله
سبحانه سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم ومزید توفیقکم وحسن عافیتکم والسلام مکتوب نوزدهم
بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته فی الصبر والرضاء بقضائه تعالی الحمد لله رب العالمین فی
السراء والضراء وفی العافیة والبلاء فعل الحکیم جل سلطانه لا یخلو عن حکمته ومصلحته یفعل الله سبحانه
یرید به الصلاح عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون
فاصبروا علی البلاء وارضوا بقضاء سبحانه تعالی اثبتوا علی المسامحة تعالی واجتنبوا عن معاصیه
سبحانه انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم ویعفو عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا عما کسبت ایدیکم واسئلوا العفو والعافیة
من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو اجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین علیهم الصلوة والتسلیمات ونحن فی عین البلاء نسأل العافیة قل الله
سبحانه الحمد والمنة والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
وعلی آله الصلوة والتسلیمات العلی مکتوب بستم بمولانا امان الله ورود یافته در بلندی
همت وراجح داشتن وصول جمیع نعم هر بهر خود الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب اخوی شیخ
امان الله وصول یافت از احوال ومواجید خود نوشته بودند بوضوح انجامید از شما زیاده ازین امور

متوقع است هرچه عطا فرمایند بادب و منت قبول آن باید کرد و بتضرع و زاری و بالتجا و بانکسار بل بر نمی‌دید
گویان طلب زیادتی و سوال آن مقام فوق باید نمود و در اتیان احکام شرعیه نیک مراعات باید فرمود که مصداق
احوال استقامت بر شریعت بغرا واقع که از عالم مثال نوشته بودند نزدیک بجا ملهاست والامر الی الله
سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده آید حمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان
گول منیشوید ان الله سبحانه یحب معالی الهمم واقعه تربیت حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نسبت
باخوی حافظ مهد یعلی که نوشته بودند بلی حافظ بطریق ما مناسبت بسیار دارد اما اینقدر باید دانست
که دولت هر چند بصورت از هر کجا برسد فی الحقیقة بشیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراگنده نشود و در
کارخانه خلل نیندازد و از هر جا برسد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت و تربیت او ظهور یابد
فی الحقیقة از دست این از مزال اقدام طلاب است واقف باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و
پراگنده و نه سان و شنیده باشند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نه حافظ زاد عا رسانند والسلام

مکتوب بستم و یکم بمیر محمد نعمان ورود یافته در جواب اسوله او از مشار الیه بودن او تعالی بضمائر
و فضل زهاد و کیفیت علم حقتعالی بذات جل سلطانه و دوام احسانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
پرسیده بودند که چون اشیا ظلی بماهیت خود اشیا نباشند بلکه بماهیت اصل خود برپا بوند باید که مشار الیه اشیا بلفظ
هو و انت و انا همان اصل باشد این زمان حمل بعض صفات که بآن اصل نا ملائم اند بر ضمائر چون صادق
آید در رنگ انا الحق و انا نائم بدانند که ظل فی الحقیقة هر چند باصل خود برپاست اما ثبوت ظلیت او اگرچه
در مرتبه حس و خیال بود همیشه برجاست و احکام ظلیت او را دوام و بقاست و خلقهم لا ید ترا گواه است و حمل آن
صفات بران ضمائر بملاحظه اعتبار ظلیت رواست و هر مرتبه از وجود را حکم جداست و هرچه در خدا اکرام است نه خدا
جل و علا دیگر معنی حدیث قدسی که در باب فضائل زهاد کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ
آن ظاهر است و از فضل و کرم خداوندی جل شانه بعید است که جمعی را بفضائل و خصائص کرامات مخصوص گرداند
و درجات و مراتب کرامات فرماید که دیگران در آن ضبط نمایند و در علم حساب اینها که تردد داشتند گنجایش تردد نیست
بسیاری از امت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بحساب به بهشت خواهند رفت از ین جمله در حدیث
صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بحساب به بهشت خواهند درآمد پرسیدند که چه کسانند
آنها یا رسول الله فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام الذین لا یکتوون ولا یسترقون و علی

رمیم یتو نکلون درینمقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که از افهام اکثری بعید است اگر فرصت
ملاقات شد یاد دهند که شمه ازان بمشافهه گفته آید رمزی ازین سر در جلد مکتوبات ثانی در مکتوبی اندراج یافته است
اگر توانند دریافت شاید توانند دریافت دیگر پرسیده بودند که علم حضرت حق سبحانه وتعالی محیط بکنه ذات خود میتواند
شد یا نه اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد بدانند که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه
ذات واجبی جل سلطانه متعلق شود که مستلزم احاطه و تناهی است اما روا است که علم حضوری او تعالی بکنه ذات
او سبحانه متعلق شود و هیچ تناهی لازم نیاید والسلام مکتوب بست و دوم بملا مقصود علی تبریزی ورود
یافته در بیان آنکه مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقادات ایشان است نه نجس العین
بودن ایشان الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما شفقت آثارا معلوم شد که مقصود از
فرستادن تفسیر حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیت کریمه موافق ائمه حنیفه مینماید و از نجاست
شرک خبث باطن و سوء اعتقاد میخواهد و آنکه بعد ازان گفته است که اینها اجتناب از نجاسات نمی نمایند
اینمعنی امروز در اکثر اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق درمیان عوام اهل ایمان و درمیان
کفار مقصود است اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ گردد و لا حرج
فی الاسلام و آنکه نقلی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان نجس العین اند در
رنگ کلاب این قسم نقلهاے شود از اکابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است
چگونه نجس عین باشند که آن سرور دین علیه و علی آله الصلوة والسلام از خانه یهودی طعام
خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوے
زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که کریمه انما المشرکون نجس بود که متاخر باشد و ناسخ آنها
بود جواب توانند بود ازینجا کفایت نمی کند اثبات تاخر باید نمود تا دعوے نسخ صحت پیدا کند
فان التخصیص من انواع المنع لو سلم متاخر باشد باید که مثبت حرمت نبود و مراد از نجاست خبث باطن
باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن در امر شریعت او یا در شریعت
یکے از انبیا بحرمت کشد تا آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد خمر که اول مباح
بود و آخر حرام گشت هیچ پیغمبرے آنرا نخورد و اگر مآل کار مشرکان بنجاست ظاهر قرار
می یافت دانیا در رنگ کلاب نجس عین میگشتند هرگز آن سرور که محبوب رب العالمین است

علیه وعلی آله الصلوة والسلام بظروف آنها مساس نمیکرد چه جای آنکه آب وطعام اینها میخورد نیز نجس عین
همه وقت نجس عین است اباحت سابق ولاحق دروی گنجایش ندارد و اگر مشرکان نجس عین باشند باید که از آنها
چنین بودند و آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والسلام با اینها از اول باندازهٔ آن معامله میفرمایند واو لیس فلیس حرج
ایضا حرج در دین مدفوع است معلوم شریف است که حکم بنجاست ایشان کردن وایشان را نجس عین دانستن
چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است و ایشان را در رنج انداختن است متتبع ائمه حنفیه رضی الله تعالی عنهم
باید بود که مخلصی از برای مسلمانان پیدا کرده اند از ارتکاب حرام برآورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند
وبهر ایشان را عیب انکار نه بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او را نیز یکدرجه ثواب است و
تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است جماعه که بحرمت اطعمه واشربه کفار قائل اند محال والیست که
خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصاً در دیار هندوستان که این ابتلا بیشتر است درین مسئله که عموم
بلوی وارد اولی آنست که فتوی با سهل والیسر امور بدهند اگر موافق مذهب خود نبود بقول هر مجتهد که
باشد قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر وقال الله تعالی یرید الله ان یخفف عنکم و
خلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن وایشان را رنجانیدن حرام است وغیر مرضی حضرت حق است
سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعی دران تنگ گرفته است بمذهب حنفیه فتوی میدهند و بر
خلائق آسان میسازند مثلا در مصارف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع اصناف مصارف زکوة
قسمت باید کرد یکی ازان اصناف مؤلفه قلوب اند که درین اوان مفقود اند علمای شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند
بهر یکی ازین اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضا اگر مشرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک
نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطهٔ خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصور
بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست درونی بطهارت بیرونی جنگ ندارد چنانچه معلوم وضیع و شریف
است و ایضا کلام حسن انتظام انما المشرکون نجس اخبار از حال مشرکان است که ناسخیت و منسوخیت
بآن کار ندارد وجه نسخ در انشاء حکم شرعی است نه در اخبار از شی پس مشرکان همه وقت باید که
نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود تا ادله متعارض نباشند و مساس اینها هیچ وقت
محظور نبود آن روز که این فقیر کریمه وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم درین مبحث خوانده بود
شما در برابر آن فرمودید مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس است اگر این توجیه را

ف مسئلہ فتوی بما [illegible]

اہل عرف پسندند چه مضائقه است اما انصاف در کار است مقصود اصلی ازین تصدیع و ازین اطاله کلام آنست که بر خلائق رحم نمایند و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اہل اسلام را نیز بواسطهٔ اختلاط کفار که از ان چاره و گزیر نیست نجس ندانند و از اطعمه و اشربهٔ مسلمانان بعلت نجاست متوهم اجتناب نکنند و ازین راه از تهمه تبری نمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک احتیاط است زیاده چه تصدیع دهد بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ؛ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ؛ والسلام

مکتوب بست و سوم

بخواجه ابراهیم قبادیانی در آنکه او تعالی بتوسط انبیا علیهم السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که عقل را در ان مدخلی نیست الحمد لله الذی انعم علینا و هدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام انبیا رحمتها اند مر عالمیان را علیهم الصلوة والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات از ذات و صفات خود ما ناقص عقلان و قاصر ادراکان را خبر داده است و باندازهٔ کوتهٔ ما بر کمالات ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساخته و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده اگر توسل وجود شریف شان نبودی عقول بشری در اثبات صانع تعالی عاجز بودے و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص و قاصر آمدے قدمای فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع بودند و اشیا را از نقصان عقل بدهر منسوب می ساختند و مجادلهٔ نمرود که بادشاه روی زمین بوده است بحضرت علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در اثبات خالق سموات والارض مشهور است و در قرآن مجید هم مذکور و فرعون بیدولت میگفت ما علمت لکم من اله غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین و نیز آن بیدولت بهامان گفته است یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و انی لاظنه کاذبا بالجمله عقل در اثبات این دولت عظمی قاصر است و بدون هدایت این بزرگواران باین دولت غیر مهتدی و چون بتواتر انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات دعوت ایشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شانه شهرت یافته و کلمهٔ این بزرگواران مرتفع گشت سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد داشتند بقبیح خود مطلع شد و بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند

واشیارا باو تعالی مستند ساختند این نوریست که از انوار انبیا مقتبس گشته است واین دولت عظمی
که از خوان انبیا بر روی کار آمده علیهم الصلوة والتسلیمات الی یوم التناد بل الی ابد الآباد و همچنین سماعیات
سمعیات که به تبلیغ انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بما رسیده است از وجود صفات کمال واجبی جل سلطانه
و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات والبرکات و از حشر و نشر و از وجود
بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دائمی اینها و امثال آنها که شریعت بآن ناطق است عقل در ادراک
شان قاصر است و بی سماع ازین بزرگواران در اثبات آنها ناقص و غیر مستقل و چنانچه طور عقل وراء
طور حس است که آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراک آن مینماید همچنین طور نبوت ورای طور عقل است
آنچه بعقل مدرک نشود بتوسل نبوت مدرک می درآید و هر که ورای طور عقل طریقی از برای معرفت اثبات
نمی نماید فی الحقیقت منکر طور نبوت است و مصادم بداهت است پس از وجود انبیا چاره نبود تا بشکر
جل سلطانه که بعقل واجب است دلالت نمایند و تعظیم مولای نعم جل علا که بعلم و عمل تعلق دارد و از قبل
او سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازند چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نیست متعالی
زیرا که قوت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه بسا است که غیر تعظیم او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارد
و از شکر به هجو رود و طریق استفادهٔ تعظیم آنحضرت جلشانه از آن حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت
است و منحصر به تبلیغ انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات والهام که اولیا را هست مقتبس از انوار نبوت
است و از برکات و فیوض متابعت انبیا را است علیهم الصلوة والتسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت
میکرد فلاسفهٔ یونان که مقتدای خود عقل را ساخته اند و تیه ضلالت نمیماندند و حق را سبحانه ف تعالی حجتهما ۱۲
از همه پیش می شناختند و حال آنکه جاهل ترین مردم در ذات و صفات واجبی جل سلطانه اینها اند
که حق را سبحانه بیکار و معطل دانسته اند و غیر از یک چیز و آن هم بایجاب باختیار باو تعالی
مستند نساخته عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خالق سموات و ارض باز داشته باو منسوب
واثر را از مؤثر حقیقی جل سلطانه منع نموده آنرا اثر مصنوعات خود میدانند چه نزد اینها معلول اثر علت
قریبه است علت بعیده را در حصول معلول تاثیر ندانسته اند و نه جهل این عدم استفاد اشیا را
باو تعالی کمال او سبحانه تصور نموده اند و تعطیل را تجمیل انگاشته و حال آنکه حضرت حق
سبحانه خود را بخلق سموات والارض میستاید و مدح خود برب المشرق و رب المغرب

سفہا باید واین سفیہان را بزعم فاسد خود با حضرت حق سبحانہ وتعالی ہیچ احتیاجی نیست وبا وسبحانہ
ہیچ سرنیاز در وقت اضطرار واحتیاج باید کہ اینہا بعقل فعال خود رجوع نمایند وقضای حاجت خود را از وخواہند
کہ معاملہ را با و رجوع داشتہ اند بلکہ عقل فعال نیز چون بزعم اینہا موجب است نہ مختار قضای حاجت از وے
خواستن ہم معقول نیست ان الکفرین لا مولی لہم عقل فعال چہ بود کہ سرانجام اشیا نماید وحوادث با و مستند باشند
در نفس وجود وثبوت او ہزاران سخن است چہ تحقیق وحصول او مبنی بر مقدمات زرا ندودہ فلسفیہ است
کہ با صول نقہ اسلامیہ ناتمام ونا فرجام اند ابلہی بود کہ اشیا را از قادر مختار جل شانہ باز داشتہ
باچنین امر موہوم مستند سازد بلکہ اشیا را ہزاران ننگ وعار است کہ بہ مبحوث فلسفے مستند باشند
بلکہ اشیا بعدم خود راضی وخرسند بوند وہرگز میل وجود نمایند از انکہ استناد وجود شان بمجہول سفسطے
نمودہ آید واز سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانہ ممتنع گردند کبرت کلمة تخرج من
افواہہم ان یقولون الا کذبا کفار دار الحرب با وجود بت پرستیہا ازین جماعہ احسن حالند کہ بحضرت
حق سبحانہ جل وعلا در تنگی التجا دارند وبتہا را وسیلہ شفاعت پیش او تعالی سازند عجب ترآنکہ جمعے
این سفہا را حکما می نامند وبحکمت منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما در الہیات کہ مقصد اسنے
است کاذبہ اند ومخالف کتاب وسنت اطلاق حکما بر اینہا کہ سراسر جہل مرکب نصیب شان
است بکدام اعتبار نمودہ آید مگر بر سبیل تحکم واستہزا گفتہ شود یا از قبیل اطلاق بصیر
بر اعمی شمردہ آید وجمعی ازین سفہا کہ بے التزام طریق انبیا علیہم الصلوة والتسلیمات بتقلید
صوفیہ آلہیہ کہ در ہر عصر از متابعان انبیا بودہ اند علیہم الصلوة والتحیات طریق ریاضت
ومجاہدات اختیار نمودہ نمودہ اند وبصفاے وقت خود مغرور گشتہ بر خواب وخیال خود اعتماد
کردہ اند وکشوف خیالی خود را مقتدا ساختہ ضلوا فاضلوا نمیدانند کہ این صفا صفای نفس است کہ
راہی بضلالت دارد نہ صفای قلب کہ دریچہ ہدایت است چہ صفای قلب منوط بمتابعت انبیا
علیہم الصلوة والتسلیمات وتزکیہ نفس مربوط بصفای قلب وسیاست او است ہر نفس را نفس کہ صفا پیدا
کند با وجود ظلمت قلب کہ محل ظہور انوار قدم است حکم آن دارد کہ چراغی برا فروختہ باشند از برای
تاراج کردن دشمن کمین کہ ابلیس لعین بود بالجملہ طریق ریاضت ومجاہدت در رنگ طریق استدلال
وقتی اعتبار واعتماد پیدا کند کہ مقرون بتصدیق انبیا بود علیہم الصلوة والتسلیمات کہ از قبل حق جل وعلا

سبحانہ

تبلیغ مینمایند و بتائید او سبحانه مؤید اند کارخانهٔ این بزرگواران نزول ملائکهٔ معصومین از کید و مکر دشمن
لعین محفوظ است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نقد وقت شان است و دیگر آن را این دولت میسر نشده
است و از دام نافرجام لعین رهائی متصور نگشته مگر که التزام متابعت این بزرگواران نموده آید و بر اثر
ایشان رفته شود علیهم الصلوة والتسلیمات بیت محال سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز در پی مصطفی
علیه وعلی جمیع اخوانه الصلوة والتسلیمات العلی سبحان الله افلاطون که رئیس فلاسفه است دولت
بعثت حضرت عیسی را علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام دریافته دعوت او را الی اداء مستغنی دانسته
با آنحضرت نگرویده و از برکات نبوة بهره نگرفت ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور قال الله تبارک وتعالی
ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون عجب معامله است عقول ناقصهٔ
فلاسفه گویا در طرف نقیض طور نبوت افتاده است هم در مبدأ و هم در معاد و احکام آنها مخالف احکام انبیاست
علیهم الصلوة والتسلیمات نه ایمان بالله درست کرده اند و نه ایمان بآخرت بقدم عالم قائلند و حال آنکه
اجماع ملیین است بر حدوث عالم بجمیع اجزائه و همچنین بانشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک
جبال و انفجار بحار که بروز قیامت موعود است قائل نیستند و منکر حشر اجساد اند و انکار نصوص قرآنی
مینمایند و متاخران آنها که در زمرهٔ اهل اسلام خود را داخل ساخته اند همچنان بر اصول فلسفی خود راسخ اند
و بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائلند و بعدم فنا و هلاک اینها حاکم قوت ایشان تکذیب نصوص
قرآنی است و در زرق شان انکار ضروریات دین عجب مومن اند بخدا و رسول او ایمان آرند اما آنچه
خدا و رسول او فرموده است قبول ندارد سفاهت ازین نمی گذرد ٭ فلسفه چون اکثرش
باشد سفه پس کل آن نیز هم سفه باشد که حکم کل حکم اکثر است ٭ این جماعه خود را در تعلیم و تعلم
الهی که حاصلهم از خطاهای فکری است صرف کرده اند و در آن باب وقتها نموده اند چونکه بقصور قضای
ذات و صفات و افعال واجبی رسیده اند جل سلطانه دست و پای خود را گم کرده اند و حاصلهم را از
دست داده خطبها خورده اند و در مرتبهٔ ضلالت مانده اند در رنگ شخصی که سالها آلات حرب را طیار سازد
و در وقت حرب دست و پای خود را گم کرده بکار نبرد مردم علوم فلسفی را منتسق و منتظم دانند و از
غلط و خطا محفوظ می انگارند بر تقدیر تسلیم این حکم در علومی صادق باشد که عقل را در آنها استقلال
و استبداد است که خارج از مبحث اند و داخل دائرهٔ مالایعنی اند و بآخرت که دریمی است کار ندارند

و نجات اخروی بآنها مربوط نیست سخن در علومی است که عقل را در ادراک آن عجز و قصور است و بطور
نبوت مربوط اند و نجات اخروی بآنها منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رساله منقذ عن الضلال آورده
که فلاسفه علم طب و علم نجوم را از کتب انبیاء متقدم علی نبینا و علیهم الصلوة و التسلیمات سرقه کرده اند و خواص ادویه
و غیر آنرا که عقل در درک آنها قاصر است از صحف و کتب منزله بر انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات و التحیات اقتباس نموده
و علم تهذیب اخلاق را از کتب صوفیه آنیه که در هر عصر و هر امت پیغمبری بوده اند برای ترویج اباطیل
خود سرقه کرده اند پس این سه علم معتبر شان سرقی گشت و خبطها که در علم الٰهی در ذات و صفات و
واجبی جل سلطانه خورده اند و در ایمان باخرت مخالفت بنصوص قرآنی نموده اند
شمهٔ ازان بالا ذکر یافته است ماند علم هندسه و مثل آن که بآنها نوع اختصاص دارد اگر
منسق و منتظم باشد بچه کار خواهد آمد و کدام عذاب و وبال آخرت را خواهد دور ساخت علامة اعراضه
تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه هرچه بآخرت بکار نیاید لایعنی است و علم منطق که علم آلی است و
آنرا عاصم از خطا گفته اند بکار ایشان نیامد و در مقصد اسنی از غلط و خطا ایشان را نه براورد بکار دیگران
چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رسانید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب بعضی از مردم که بعلوم فلسفی سری دارند و بتسویلات فلسفی مفتون اند این
جماعه را حکما دانسته عدیل انبیا میدانند علیهم الصلوة و التسلیمات بلکه نزدیک است که علوم
کاذبهٔ ایشان را صادقه دانسته بر شرائع انبیاء تقدیم دهند علیهم الصلوات و التسلیمات
اعاذنا الله سبحانه عن هذا الاعتقاد آری هرگاه اینها را حکما دانند و علم اینها را حکمت
گویند ناچار درین بلا افتند چه حکمت عبارت از علم بشی است که مطابق نفس الامر باشد
علومیکه مخالف آنها بود غیر مطابقت بنفس امر خواهد داشت بالجمله تصدیق اینها و تصدیق
علوم اینها مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیا است علیهم الصلوة و التحیات که
این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکی مستلزم تکذیب دیگری است هر که
خواهد ملت انبیا را التزام نماید و از حزب حق باشد جل و علا و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفی
شود و در گروه شیطان باشد خاسر و خائب بود قال الله تبارک و تعالی فمن شاء فلیؤمن و من شاء
فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها فان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب

وساءت

وسیادت مرتفقا والسلام علی من اتبع الهدی والتزام متابعة المصطفی علیه وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء الکرام والملائکة العظام الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها والسلام مکتوب بست وچهارم به ملا محمد مراد کشمی که از خادمان میر محمد نعمان است ورود یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام ومهربانی ایشان بایکدیگر قال الله تبارک وتعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا + الی قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصلحت منهم مغفرة واجرا عظیما + درین آیة جمیع اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که بایکدیگر داشتند مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحماء ست متضمن مبالغه است در مهربانی وچون مشبه دلالت بر استمرار نیز دارد باید که مهربانی ایشان بایکدیگر بر صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور آن سرور چه بعد از ارتحال آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام دایما پس آنچه منافی مهربانی است ورحق یکدیگر باید که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب باشد واحتمال بغض وکینه وحسد وعداوت بایکدیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه متصف شد چنانچه مقتضای کلمه والذین است که از صیغ عموم واستغراق است از اکابر صحابه چگوید که این صفت اتم واکمل دار خواهد بود لهذا آنسرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ارحم امتی بامتی ابوبکر ودر شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر یعنی لوازم کمالاتی که در نبوت درکار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم شده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت ویکی از لوازم نبوت کمال مهربانی است وشفقت بر خلق وایثار رذائلی که منافی شفقت مهربانی است واز رذائم اخلاق است از حسد وبغض وکینه وعداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند وسابقترین این ملت که ناسخ اکمل است هم ایشان که قرن ایشان بهتر قرون بوده است وصاحب ایشان فاضلترین انبیاء ورسل بود اگر ایشان باین صفات ردیه موصوف باشند که کمینه این امت مرحومه از آن عارف است ایشان چرا بهترین این امت باشند واین امت به کدام وجه

خیر الامم بود و اسبقیت ایمان و اولیت اتفاق اموال و بذل انفس را چه چه مزید فضیلت باشد و خیریت
قرن را چه تاثیر و فضل صحبت خیر البشر را علیه و علی آله الصلوة والسلام چه اثر باشد جماعه که در صحبت اولیای این امت
زندگانی نموده اند ازین رذائل نجات می یابند جمعی که در صحبت افضل الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تائید و نصرت دین او بذل اموال و انفس نموده بودند چه احتمال
دارد که این ذمائم در حق شان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه و علی آله الصلوات
والسلام والتحیات از نظر ساقط شود عیاذا بالله سبحانه و صحبت او علیه و علی آله الصلوة والسلام
از صحبت ولی امت ناقص تر متوهم گردد نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی
بمرتبه صحابی آن امت نرسد فکیف بنبی آن امت شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است
ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه جمعی گمان می برند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
دو فریق بودند گروهی بودند که مخالفت بحضرت امیر داشتند رضی الله تعالی عنه و عنهم و
گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض
و کینه داشتند و بعضی از ینها از جهت بعضی مصالح این صفات خود را مبطن میداشتند و تقیه
می نمودند و نیز گمان میکنند که این رذائل در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده است تا بودند این
ذمائم داشتند و باین توهم مخالفان حضرت امیر را به بدی یاد میکنند و چیزهای نامناسب بایشان
منتسب می سازند انصاف باید نمود که بدین تقدیر هر دو فریق مورد طعن میگردند و بر رذائل
صفات اتصاف می یابند و بهترین این امت بدترین این امت بلکه بدترین جمیع امم میگردند
و خیریت آن قرن بشریت تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرات شیخین را
رضی الله تعالی عنهما باین توهم به بدی یاد نموده و امور نامناسبه این اکابر دین منتسب ساخته
شود حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتفاق این امت است زیرا که اجماع
مفسرین است چه ابن عباس رضی الله تعالی عنه و چه غیر آن را برین که کریمه و یجنبها
الاتقی در شان حضرت صدیق نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی اوست رضی الله
تعالی عنه پس شخصی را که حضرت حق سبحانه و تعالی این امت خیر الامم میفرماید خیال باید کرد
که تکفیر و تفسیق و تضلیل او چه سر حد شناعت بود امام فخر الدین رازی باین کریمه استدلال

بر فضیلت

بر افضلیت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نموده است زیراکه بحکم کریمهٔ ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی ترین این
امت که مخاطب است نزد خدا جل وعلا اتقای این امت است وچون حضرت صدیق بحکم نص قرآنی اتقای این
امت است باید که گرامی ترین امت نیز نزد حق جل وعلا بحکم نص لاحق او باشد رضی الله تعالی عنه واکابر
ائمهٔ سلف که یکی از ایشان امام شافعی است رضی الله تعالی عنهم اثبات اجماع صحابه وتابعین کرده اند
بر افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهم وحضرت امیر نیز حکم بافضلیت حضرات شیخین رضی
الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی که از اکابر محدثین است فرموده است که این نقل را از
حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر روایت کرده اند وعبد الرزاق که از اکابر شیعه است نیز موجب
این نقل حکم بافضلیت شیخین نموده است وباین عبارت گفته افضل الشیخین بتفضیل علی ایاهما
علی نفسه والا لما فضلتهما کفی بی وزرا ان احبه ثم اخالفه پس کسانیکه بحکم کتاب وسنت واجماع ونیز
باعتراف حضرت امیر افضل این امت خیر الامم باشند تنقیص وتحقیر شان از کدام انصاف ودیانت
باشد وکدام خیریت در ضمن آن مودع بود اگر در سب احدی معنی خیریت وعبادت بودی سب ابی جهل
وابی لهب که بنصوص قرآنی ملعون ومطرود اند در این امت بودی وحسنات کثیره در ضمن آن حاصل
آمدی در سب کدام خیریت است که متضمن تفحش وتعطیب است علی الخصوص در حق کسیکه مستحق آن
نبود واهل آن نباشد وضع شی در غیر موضع آن شی ظلم است واز شی تا شی فرق است واز موضع
تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بودن بعید بود وخلافت حضرت ذی النورین رضی الله تعالی
عنه باجماع صحابه کرام ثابت شده است وباتفاق صغار وکبار وذکور واناث آن قرن خیر القرون
بحصول پیوسته لهذا علما فرموده اند که انعقاد اتفاق واجماع که بر خلافت حضرت ذی النورین رضی الله تعالی
عنه بحصول پیوسته است بر خلافت هیچ یکی از حضرات خلفای ثلثه دیگر بحصول نه پیوسته زیراکه در بدو خلافت
او رضی الله تعالی عنه چون یکنوع تردد بوده اهل قرن درین ماده احتیاط بسیار مرعی داشته
اهتمام نموده اند باید دانست که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم مبلغان کتاب وسنت اند
اجماع هم بعرض ایشان منوط بوده اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند وبتضلیل وتفسیق
متصف بوند اعتماد از کل دین یا بعض دین مرتفع میگردد وفایده بعثت خاتم الانبیا وافضل الرسل
کم می ماند علیه وعلیهم وآله الصلوات والتسلیمات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است

بلکه حضرت صدیق و حضرت فاروق اند رضی الله تعالی عنهم اگر ایشان مطعون باشند و مسلوب العدالت بوند
بر قرآن چه اعتماد ماند و دین بچه چیز برپا بود و شناعت این امر را باید دید و رعایت اصحاب پیغمبر همه عدول اند
علیهم الصلوة والتسلیمات وآنچه بتبلیغ ایشان بما رسیده است و سنت همه حق و صدق است و مخالفات
ومنازعات این اکابر دین که در زمان خلافت حضرت امیر رضی الله تعالی عنه واقع شده است نه از راه
هوا و هوس بود نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و استنباط بوده اگرچه در اجتهاد یکی خطا
بوده و استنباط او دور از صواب باشد مقرر علما اهل سنت و جماعت است رضی الله تعالی عنهم که محق در آن محاربات
ومشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و محاربان امیر بر خطا بودند اما این خطا که منشاء آن
اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود تحقیق حقیقت بجانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که
اهل سنت بآن قائلند مخالفت را لعن و طعن نمودن نه زیادتی است بی محصل بلکه متضمن احتمال خطر است که اصحاب
پیغمبر اند رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان مبشر بجنت اند و بدری اند که مغفور اند و عذاب اخروی از ایشان
مرفوع است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطلع الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد
غفرت لکم و بعضی به بیعت رضوان مشرف گشته اند که آنسرور فرموده که هیچ یکی از اینها از اهل دوزخ نیست علیه
وعلیهم الصلوة والتسلیمات بلکه علما فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع صحابه اهل جنت اند
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا وکلا
وعد الله الحسنی والله بما تعملون خبیر و حسنی جنت است و همه صحابه که انفاق و قتال بعضی از فتح کرده اند یا بعد از
فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و قتال از برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است چه همه صحابه باین
دو صفت متصف بودند پس همه موعود به بهشت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را برباد کردن و سوء ظن
بایشان نمودن چه دور از انصاف و دیانت است سؤال جمعی گفته اند که بعضی از اصحاب کرام بعد از ارتحال
آن سرور علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات بآن طریق نماندند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند
و بواسطه حب خلافت و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف نمودند بلکه گمان میبرند که انحراف ایشان
بحد کفر رسیده و بضلالت انجامیده پس بزعم اینها این جماعه از وعده هائی که باصحاب کرام آمده است محروم
باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام شان سخن بود صحبت را چه تاثیر باشد
جواب حضرات خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم باحادیث صحاح که بحد تواتر معنی

رسیده اند مبشر بجنت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مرفوع است و نیز حضرات شیخین از اہل بدر اند که باحادیث
صحاح بمغفرت مطلقه مغفور اند و نیز به بیعت رضوان مشرف اند که جمیع اہل آن بیعت باحادیث صحاح از نار ناجی اند مستثنی
نما بر حضرت عثمان که در بیعت حاضر نبود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را در مدینه گذاشته آمده بودند از برای
تیمارداری اہلیه او که بنت آنحضرت بوده علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات که فرموده بودند که هرچه بدریان
را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و در بیعت رضوان که حاضر نبود آنسرور علیه الصلوة والسلام او را پیش
اہل مکه فرستاده بودند و از جانب او خود بیعت فرمودند چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید شهادت بزرگی این
حضرات میفرماید و از علو درجات ایشان خبر میدهد و از کتاب و سنت کسیکه چشم پوشیده مکابره نماید از
مبحث خارج است شیخ سعدی فرموده است بیت آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی ٭ آنست جوابش
که جوابش ندهی ٭ چه بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر صورت داشتی اصحاب پیغمبر با آن
ضلالت و با آن کفر او را جانشین پیغمبر ساختندی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و در تکذیب خلافت
حضرت صدیق تکذیب سی و سه هزار از اہل آن قرن که خیر القرون است تجویز نکنند آنرا کسیکه ادنی درایت
داد و کدام خیریت در آن قرن میماند که سی و سه هزار از اہل آن قرن بر باطل جمع گردند ضال و مضل را
جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه وتعالی آن جماعه را انصاف بدهد که از طعن اکابر دین زبان
کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آنسرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام الله الله
فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم زیاده چه نویسد
و اجلاء بدیهی را چه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید بمدح او مملو است و یک سورة واللیل در
ذکر جود و فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح تعدد لا تحصی در کمالات و فضائل او
وارد شده است و در کتب انبیاء ما تقدم ذکر شمائل و اوصاف او بلکه جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی
مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل و او رأس و رئیس این امت مرحومه که خیر الامم است هم او است
هرگاه او را کافر و ضال خوانند دیگران چه اعتبار نمایند و بکدام راه در آمد سخن کنند اللهم
فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله
الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب بست و پنجم بملا طاهر در بیان تلازم

ترقی مراتب که بذکر گفتن و تلاوت قرآن و نماز حاصل میشود الحمد لله و سلام عباده الذین اصطفی مبتدی
طالب این راه را از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته
شود و اگر مقرون باین شرط نبود بسا است که از قبیل اوراد ابرار بود که نتیجهٔ آن ثواب است نه درجهٔ قرب
که بمقربان تعلق دارد و آنکه گفتیم بسا است که از قبیل اوراد ابرار بود زیرا که جائز است که فضل خداوندی
جل سلطانه بی توسط شیخی تربیت طالب نماید و تکرار ذکر اورا از مقربان سازد بلکه روا است که
بی تکرار ذکر اورا بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیای خود گرداند و این شرط باعتبار
اکثر است و بر وفق حکمت و عادت است و چون بفضل خداوند جل سلطانه معامله که بذکر وابسته
بود تمام شود و از گرفتاری آلهه هوای خلاصی میسر گردد و اماره باطمینان آید آن زمان ترقی از
ذکر گفتن حاصل نمیشود و ذکر آنجا حکم اوراد ابرار پیدا میکند دران موطن مراتب قرب مربوط بتلاوت
قرآن و ادای نماز بطول قرائت است آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوت
قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که
در اول از قبیل اوراد ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب
معامله است درین وقت اگر ذکر بعنوان قرائت قرآن تکرار کرده شود که از کلمات قدسی آیات قرآنی
است و باستعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن میسر است و اگر بعنوان
قرائت تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عمل را مقامی است و موسمی که اگر دران موسم
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا کند و اگر دران موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود اگرچه
حسنه باشد قرائت فاتحه در ادای تشهد خطا است اگرچه ام الکتاب است مبتدی درین راه از ضروریات
آمده تعلیم او هم از اهم مهام گشت و بدونه خرط القتاد عزیزی فرموده است بیت زان روی که چشم
تست احول ٭ معبود تو پیر تست اول ٭ والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بست و ششم
بسیادت پناه میر محمد نعمان در وجود یافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود
موجود است نه بوجود همچنان بذات خود عالم و موصوف بصفات ثمانیه است و بصفات زائده و ما یناسب
ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه و تعالی در نفس وجود و سائر کمالات توابع وجود از حیوة و
علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافی است و در حصول این

کمالات محتاج بصفات زائده نیست هرچند صفات کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است پس او تعالی بذات خود
اقدس خود موجود است نه بوجود و همچنین بذات خود زنده است نه بحیوة که صفت اوست تعالی و بذات خود
داناست نه بصفت قدرت و بذات خود بیناست نه بصفت بصر و بذات خود شنواست نه بصفت سمع و بذات خود
تواناست نه بصفت قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت ارادة و بذات خود گویاست نه بصفت کلام و
بذات خود بسنده ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هرچند وجود عالم بتوسط تکوین و سائر صفات هست چنانچه
تحقیق این معنی عنقریب خواهد آمد این تکوین ورای قدرت است چه در قدرت صحت فعل و ترک هست و
در تکوین جانب فعل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد و تکوین بعد از ارادت آمده این
تکوین شبیه آن استطاعت بنده است که علماء اهل حق آنرا مقرون بفعل بنده داشته اند و ورای صفت
قدرت و ارادت دانسته قدرت مصحح هر دو طرف فعل و ترک است و ارادت مرجح یکطرف است و ایجاد بعد
از ترجیح ارادت بتکوین تعلق دارد اگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید و اگر
تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است و تکوین مباشر ایجاد است پس از
اثبات تکوین چاره نبود که علماء ماتریدیه بآن صفت گشته اند و اشاعره چون اضافت و تعلق او را باشیا
بیشتر یافته اند از صفات اضافیه انگاشته اند والله سبحانه یحق الحق وهو یهدی السبیل تخلیق و ترزیق و
احیا و اماتت و امثال اینها را راجع بتکوین داشتن بهتر است از انکه هر کدام را صفت قدیمه جدا گفته شود
و قدماء متکثره بیضرورت اثبات کرده شود پس لائح شد که هرچه دیگران را بایجاد او تعالی بصفات میسرست او را
سبحانه بذات خود بی توسط صفات حاصل چه ذات او تعالی بی ملاحظه امری و اعتباری جامع جمیع کمالات است
بلکه عین هر کمال چه تبعض و تجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانائی است و تمام شنوائی است و تمام
بینائی است علی هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او را سبحانه صفات سبعه بلکه ثمانیه که علماء اهل حق شکر الله
تعالی سعیهم بوجود آنها قائل اند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قدیم اند ظلال آن کمالات ذاتیه اند و
مظاهر آن کمالات اند و توان گفت که ردلیوش آن کمالات اند و حجب آن انوار مکنونه اند سوال چون
ذات او تعالی در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برای چه اثبات کرده شود و قول بوجود تعدد قدما
چرا گفته آید حکما فلاسفه و معتزله اکتفا بذات نموده اند و از وجود تعدد قدماء گریخته بنفی صفات قائل گشته اند
جواب حضرت ذات تعالی و تقدس هرچند در حصول کمالات کافی است اما در تکوین و تخلیق اشیا

از صفات زائده چاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تنزه و تقدس است و در غایت عظمت و جلال
کبریائی است و کمال او را ثابت است و کمال بی مناسبتی است او را با اشیاء ان الله لغنی عن العالمین و مقتضای
حکمت و بروز عادت در افاده و استفاضه از مناسبت بین مستفید و مستفیض چاره نبود و صفات اند که یکدرجه
تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند و با اشیاء مناسبت مناسبه و نوعی ارتباطی حاصل نموده اگر توسط صفات نبوده حصول
شیء از اشیا متصور نباشد زیرا که اشیا را در سطوات اشعه انوار حضرت ذات تعالی و تقدس جز هلاک و فساد و احتراق و
انعدام نصیبی نیست بی فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد اشیا بذات بحت جل سلطانه منسوب دارند عالم را
اول چه بوده که بی پرده صفات در تجلیات وجه ذات او تعالی مضمحل و ناچیز نگردد و سوال فلاسفه و متوهم هرچند
صفات را در خارج اثبات نموده اند اما باعتبارات علمیه قائل گشته اند و در علم کمالات ذاتیه متمایز دانسته پس ایجاد
اشیا بذات بحت منسوب گشت که بواسطه اعتبارات پیدا شد جواب ایجاد عالم در خارج است و علم در خارج موجود
نیست پس از جهت خارجی چاره نبود تا تواند وسیله وجود خارجی اشیا شده بتواند اشیا را در خارج از انحراف و
استهلاک محافظت کرد اعتبارات علمی بوجودات خارجی بکار نیاید و حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی
کفایت نکند بعضی از صوفیه که عالم را جز در علم موجود نمی دانند اعتبارات علمی ایشان را شاید نفع نکند و
تواند وسیله وجودات علمی گشت اما عالم در خارج موجود است اگرچه این خارج ظلی آن خارج بود و این
وجود ظلی آن وجود باشد پس از حجب خارجی که تواند وسیله وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات
حقیقت باید که در خارج موجود باشند و ترتیب اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسائل خود در مرایای عالم
جلوه دهند و بمنصه ظهور آرند صفات هرچند حجب ذات اند تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود اینها مربوط است
حجاب اینها در رنگ حجاب عینک است که سبب نمایندگی است این ظهور و این نمایندگی هرچند ظلی است
اما چه توان کرد که وجود ما را بظل مربوط ساخته اند و بود ما را بحجاب پرداخته ما لنا لا ننفک
عن الذات مصرع سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ است ؎ و من بعد هذا ما یدق صفاته و ما کتمه
احظی لدیه واجمل حق عین نشود جل سلطانه اما بفضل او تعالی از حق جدا نشود سبحانه المرء مع من احب
هرچند حق سبحانه و تعالی را با اشیا نسبت معیت حاصل است اما این معیت که منشا آن محبت
است دیگر است تا محبت پیدا نکند این معیت را نداند و چون در محبت نیز درجات
متفاوته است باندازه آن در معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب خلاصی

از ظلیت است و همین معیت است که واسطهٔ حصول کلیت است و همین معیت است که مزیل رقیت است
و مثبت حریت در عین عبدیت و همین معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع انانیت بدرجات
کمالیت باید دانست که در معیت خاصه خود را با ایشان فرموده است و هو معکم و در معیت خاصه بحکم المرء مع من احب
ایشان با وی اند بمقتضای محبت شان با بین المتبعین چه در معیت خاصه اثبات معیت از طرفین است
و در عامه معیت از آن طرف است پس از اجرمان لازم بود در عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله عالم هرچند ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت
حضرت ذات تعالی و تقدس بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات است تعالی و از صفات که اصول وی اند
بعروج بی کیفی بالا رفته است و اصول را گذاشته با اصل اصول پیوسته اما پیوستن بیکیف و اگر
از اصل بالا نرود آمدن را چه فائده بود و محبت چه در کار باشد اتصال با اصل در همه وقت دا
وصل ظلی او را همیشه میسر بود کار اینست که اصل ما در رنگ ظل زینه باید ساخت و ببال محبت بالا با
رفت مهم این عروج فراخور دانش هر کس نیست و خود را گذاشته از خود بالا رفتن منقول ارباب نظر
و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرف است و سر این معمی بر دری منکشف است
بیت هزار نکتهٔ باریک تر ز مو اینجاست ❊ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ❊ سوال این آفاقی
است یا انفسی جواب نه آفاقی است و نه انفسی زیرا که آفاق و انفس بیرون و درون را میخواهند و
این معامله ورای دخول و خروج است هرچند نزد ارباب نظر مخطط است هرگاه مطلوب از دخول و خروج
اقدس بود نسبتی که با وی پیدا شود ناچار از دخول و خروج منزه باشد و این سر با این اشکال در این وقت
نزد ارباب این سر که از ارباب عالم بوده اند در رنگ سیر دلی و اگر است که معلوم و متمیز است و
منزلی از منزلی دگر جداست تنبیه عالم هرچند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات
تعالی اما این ظلیت را درجات و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان الله سبحانه سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند تا حجب تماماً خرق نشود از ظلیت نبرد و مراد از خرق حجاب اینجا
خرق شهودی است و آنچه در آخر این حدیث منع خرق جمیع حجب آمده است مراد از آن خرق وجودی است
که ممتنع است که مستلزم رفع صفات قدیمه است که محال است اما چون معیت غیر متکیفه اصل را
حکم خرق وجودی دارد مدیا حجب بی حجب است که معیت نقد وقت است که طاقت

حاصل ندارد و در ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین علیه وعلیهم وعلی آله الطاهرین اجمعین مکتوب بیست و هفتم بملا علی کشمی در بیان آنکه بنده را
باید که از مرادات خود بتمام برآمده بمرادات حق تعالی شانه باشد با یان مرض ذاتی و عرضی بنده را باید که مراد
و مطلب او غیر از مولای خود جل سلطانه هیچ نبوده و جز مراد مولی مراد بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از ربقه
بندگی برآورده باشند و یا از قید رقیت کشیده بود بنده که گرفتار مرادات خود است و بهوا و هوس خود
فریفته است بندهٔ نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است و این دولت وابسته بحصول
ولایت خاصه است که بفنای و بقای اتم و اکمل مربوط است سوال گاه هست که با لیتها و خواهشها
از کمل نیز بظهور می آید و آرزوهای حصول مطالب شتی ازین بزرگواران هم محسوس میگردد و امام انبیا
سلطان اولیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها سرد و شیرین را دوست میداشت و حرص
که بر هدایت است داشت در قرآن مجید مبین گفته است وجه بقای این قسم با لیتها درین بزرگواران چه بود
جواب بعضی از با لیتها انشار آن طبیعت است تا انشار طبیعت برپاست آن با لیتها برجاست در وقت
حرارت بی اختیار طبیعت بسردی مائل است و در وقت برودت بگرمی راغب این قسم با لیتها منافی عبودیت نیست
و سبب گرفتاری بهوای نفس خود چه ضروریات طبیعت خارج از دائره تکلیف است و بیرون از هوا افتاده چه هوای
نفس یا فضول مباح است یا مشتبه و محرم و آنچه ضروری است نفس را آن مساس نیست پس منشأ گرفتاری
و بدکرداری فضولیات افعال آمد اگرچه از قسم مباح بود چه فضول مباح را نسبت قریب جوار است بمحرم که اگر با غوای دشمن
لعین از انجا قدم برداردو بی اختیار در محرم خواهد افتاد پس اختصار بر مبلغ ضروری آمد که اگر از انجا لغزشی واقع
شود بفضول مباح خواهد افتاد و اگر مسکن در فضول مباحات کرده شود بعد از ذلت اگر قدم بیرون افتد تا جای
در محرم خواهد افتاد و بعضی از با لیتها از نیت قبیل است که حصول آن از خارج است مع خلوص الشخص فی
نفسه عن المرادات و خارج یا واعظ حضرت رحمان است که القاء خیرات مینماید فان الله سبحانه واعظا
فی قلب کل مومن یا شیطان است که القای او شر و عداوت است بعدهم بینهم و ما بعدهم الشیطان الا غرورا
روزی این فقیر بعد ام ادای نماز بامداد در ایام سکونت قلعه بطریق سکوت که روش این طریقه علیه است نشسته
بود که هجوم آرزوهای لاطائل به بی حلاوتی کشید و از جمعیت باز داشت بعد از لمحه چون بعنایت او سبحانه
رو بجمعیت آورد دید که آن آرزوها در رنگ قطعهای ابر بیرون برآمدند و بالتفا کننده همراه بدر رفتند

وخانه را خالی نگذاشتند دران وقت معلوم گشت که این بلیتها از بیرون برآمده بودند از درون برخاسته که منافی بندگی بود بالجمله هر فسادی که منشاء آن نفس اماره است مرض ذاتی ست و هم قاتل و منافی مقام بندگی است و هر فسادی که از بیرون آید اگرچه از القای شیطانی بود از امراض عارضه است که بادنی علاج زوال پذیرست قال الله تبارک و تعالی ان کید الشیطان کان ضعیفا بلای ما با نفس ماست و دشمن جانی ما مصاحب ما دشمن بیرونی بمدد او بر ما دست یافته و یابد و باعانت او ما را از جا می برد جاهل ترین اشیا نفس اماره است که دشمن و بدخواه خود است و همت او هلاک نفس خود است متمنای او معصیت حضرت رحمن است جل سلطانه که مولی و مولی نعم اوست و اطاعت شیطان که دشمن جانی ویست باید دانست که تمیز در میان مرض ذاتی و مرض عارضی و فساد داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصی باین زعم خود را کامل گیرد و مرض ذاتی خود را مرض عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترس در نوشتن این سر جرأت نمی گردد و این معنی مستحسن نمی نماید نزدیک هفده سال است که درین اشتباه بودم و فساد ذاتی را بفساد عارضی مختلط می یافتم درین وقت حضرت حق سبحانه حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی متمیز گردانید سبحانه الحمد لله والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمائه یکی از حکمتهای اظهار این قسم اسرار آن است که کوته نظری کاملی را با وجود این نوع آرزوهای بیدلی ناقص نه انگارد و از برکات او محروم نماند سبب حرمان کفار از دولت تصدیق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وجود این قسم صفات بوده است درین بزرگواران فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا و آنچه فرموده اند که حضرت حق سبحانه و تعالی عارف را بعد از زوال مرادات دوباره از وی صاحب اراده می سازد و اختیار بدست وی میدهد تفصیل آن میسر شد ان شاء الله تعالی در جای دیگر بعنایت الله سبحانه خواهد نمود که این وقت مساعدت آن نمی گردد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب بست و هشتم بملا صالح تکری در بیان آنکه کیفیت تصدق بارواح موتی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی روزی بخاطر آمده که بروحانیت بعضی از اقارب موتای خود تصدقی کرده شود درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فوج و سرور حاصل شده و خرم و شادمان بنظر در آمد چون وقت عطای آن صدقه رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوة والسلام د

الصدقة را نیت کرد چنانچه عادت بود بعد ازان بروحانیت آن میت نیت کرده واد درین زمان دران
میت ناخوشی واندوه واحساس نموده وکلفت وکدورت ظاهر شد ازین حال تعجب تمام رو داد وچه ناخوشی
وکلفت ظاهر شد باوجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق بآن میت رسید اما فرح وسرور در وی
ظاهر نگشت وهمچنین روزی باره مبلغ نذر آنسرور نموده علیه الصلوة والسلام وسائر انبیاء کرام را علی نبینا و
علیهم الصلوة والتسلیمات نیز دران نذر داخل ساختم وطفیلی آنحضرت علیه وعلیهم الصلوة
والتسلیمات مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد وهمچنین در بعضی اوقات که درود میفرستادم
اگر در مرتبه بر سائر انبیاء نیز میفرستادم مرضی آن سرور دران ظاهر نمی شد علیه وعلیهم الصلوة والتحیات
باوجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکی تصدق کرده سائر مومنان را شریک سازد بهمه
برسد وازان شخص که به نیت او داده بود هیچ نقصان نکند ان ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه
ناخوشی وعدم رضا چه بود مدتی این اشکال خرشه داشت داشت آخر الامر بفضل خداوندی جل شانه
ظاهر شد که وجه ناخوشی وکلفت آنست که اگر صدقه بی شرکت به یکی داده شود آن میت از جانب خود
بطریق تحفه وهدیه آن صدقه را در ملازمت آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام خواهد برد ووسیله
آن برکات وفیوض خواهد گرفت واگر صاحب صدقه خود بیت آن سرور بکند علیه وعلی آله الصلوة والسلام
میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب همان صدقه است اگر قبول
افتد ودر صورت عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد وهم برکات وفیوض اتحاف واهدای
آن صدقه است از نزد حبیب العالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام وهمچنین هر شخصی را که شریک
سازند همین نسبت کاین است که در شرکت یکدرجه ثواب است ودر عدم شرکت دو درجه
آنرا میت از جانب خود باو بگذرانند ونیز معلوم گشت که هدیه وتحفه که غریبی بخدمت بزرگی برد بی شرکت
احدی اگرچه طفیلی باشد آن تحفه را گذرانیدن بهتر است بشرکت شک نیست که بی شرکت بهتر است
وآن بزرگ به برادران خود از نزد خود بدهد بهتر است از انکه اینکس بفضولی دیگران را داخل سازد واهل
اصحاب که در رنگ عیال آنسرور علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات ایشان را که بطفیل داخل هدیه آنحضرت
علیه وعلیهم الصلوة والتحیات ساخته می شود مرضی ومقبول می نماید بلی تعارف است
که در هدیات مرسومه اگر با بزرگی ازان او را شریک سازند از ادب ورضامندی می

او بعید بنماید و اگر خدمهٔ طفیلی او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز اوست پس معلوم شد
که بیشتر رضامندی موقوف در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه اما باید که هرگاه صدقه بنیت میت بکند اول
باید که به نیت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام هدیه جدا سازد بعد از آن بنیت میت تصدق کند که حقوق
آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام فوق حقوق دیگران است و نیز برین تقدیر احتمال قبول صدقه است
بطفیل آنسرور علیه و علی آله الصلوة والتحیات این فقیر در بعضی صدقات موتی که در تصحیح نیت خود را عاجز
می یابد ازین می باید که آن را به نیت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام تعیین نماید و آن میت را
طفیلی ایشان سازد امید است که ببرکت توسط ایشان قبول افتد فرموده اند که صلوة آنسرور علیه و
علی آله الصلوة والسلام اگر بریا و سمعه ادا کرده شود مقبول است و بآن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
از او صول است اگرچه ثواب آن بمصلی نرسد که ثواب اعمال مربوط بتصحیح نیت است و
از برای قبول آنحضرت که مقبول و محبوب است بهانه کافی است کریمه و کان فضل الله علیک عظیما در
شان آنسرور نازل است علیه و علی آله الصلوة والسلام و علی جمیع اخوانه الکرام من الانبیاء والملائکة
العظام الی یوم القیام مکتوب بست و نهم بسیادت پناه میر محب الله در بیان فهم کردن
بعضی کلمات قدسی آیات قرآنی سابقا چون از قصور فهم در بعضی از کلمات قدسی آیات قرآنی
خدشه و تردد پیدا میشد و در تطبیق آن عاجز می گشت در دفع وساوس بعنایت الله سبحانه
به ازین علاجی نمی یافت که با خود می گفت که این نظم قرآنی را بکلام خدا جلشانه اعتراف
مینمائی و ایمان بآن داری یا نه اگر ایمان نداری کافری و از بحث خارجی و اگر ایمان بآن داری
پس قصور در فهمیدن تست نه در نظم قرآنی که کلام خالق ارض و سموات است و مبدع
عقول و ادراکات است و چون بفضل خداوندی جل سلطانه ایمان بحقیقت کلام ربانی
حاصل بوده آن وسوسه باین تردید مضمحل و ناچیز میگشت و از تردد نجات می یافت و درین
اوان بفضل الله سبحانه کار تا باینجا رسیده است که در نظم قرآنی هر محلے که آنجا از قصور ادراک
گنجایش تردد و خدشه است همان محل باعث ازدیاد ایمان است بقرآن و همان خدشه را ظهور
اعجاز است در قرآن و آن اغلاق را از شعب اعجاز تصور مینماید و آن اشکال را بر کمال بلاغت قرآن
محمول میدارد که بشر در فهم آن عاجز است آن قدر ایمان که در نافهمیدن قرآن حاصل است

در فهمیدن آن نیست که در نافهمیدن راهی اعجاز کشانده است که در فهمیدن سبحان الله همین نافهمیدن جمعی را
بضلالت میبرد و بانکار کلام حق میرساند جل وعلا و بعضی را همین نافهمیدن سبب کمال ایمان قرآن میگردد
وبهدایت می آرد یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام

مکتوب سی ام بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان عروج بمراتب اصول ومراتب مرادات

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین **بیت** پایه آخر آدم است و آدمی بنگشت محرم از
مقام محرمی بنگر نگردد باز مسکین زین سفر بنیست ازوی هیچکس محروم تر چون بعنایة الله سبحانه
اورا عروجی باصول خود که او در رنگ ظل ست مر آن اصول را واقع شود و در هر اصلی از اصول در افنای است
دران اصل و بعد ازان بقای بآن و باین فنا و بقا اطلاق انا بر او از ان ظل زائل گشته بران اصل بر فنا
و بقا او را دری حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون از ان
اصل بکرم حق جل وعلا او را عروج واقع شود باصلی که فوق آن اصل است و آن اصل ظل است مر این اصل
را فنا و بقا بآن اصل او را درین اصل ثانی حاصل خواهد کرد و اطلاق انا از اصل اول زائل گشته باصل
ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصل را با اصل ثالث اگر عروج
واقع شود اطلاق انا بران اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی ظل اوست و همچنین در هر اصلی
تحتانی که در رنگ ظل ست مر اصل فوقانی را همین نسبت کاین است اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه
عروج واقع شود و از ظل باصل بگذرانند اطلاق انا از هر ظل باصل آن خواهد قرار یافت و خود را همان
اصل خواهد دانست الی ما شاء الله تعالی علی تفاوت ومرتبة الاستعداد و این اصول با این کثرت و
با این رفعت اجزاء او خواهند گشت تا قطره را دریا خواهند ساخت و کاه را کوه خواهند گردانید و چون
این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات و برکات شان نیز بهرهٔ کامل نصیب او خواهد شد و کمال او جامع کمالات
آن اجزاء خواهد بود ازینجا فرق در میان انسان کامل و سائر افراد انسان توان شناخت که آن دریای محیط است
و اینها در رنگ قطره‌های حقیر آن دریا پس اینها او را چه شناسند و از کمال او چه دریابند خوش گفت الهی چیست
اینکه اولیاء خود را کرامت کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت
و چنانچه در میان انسان کامل و انسان ناقص بکثرت و قلت اجزاء تفاوت است در میان
طاعات و حسنات اینها نیز باندازهٔ آن تفاوت است شخصی را که صد زبان بدهند

وبهر زبان با حق نکند جل و علا چه نسبت دارد بآن شخص که او را یک زبان بد باشد و بآن یک زبان یاد حق نماید جل و علا ایمان و معرفت و سائر کمالات را هم برین قیاس باید کرد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما و سرمدا و علی آله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام مکتوب سی و هفتم بملا بدر الدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم مثال بوده است و بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد بود در رنگ الملی که در خواب در عالم مثال احساس نمایند و نوشته که این سخن شاخسار بسیار دارد و اگر قبول نمایند فروع بسیار برین سخن متفرع خواهد ساخت بدانند که این قسم خیالات از صدق قلیل النصیب است مبادا که شما را براه غیر متعارف دلالت نماید چند کلمه بضرورت باوجود موانع در تحقیق این مبحث نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد ای برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد و عالم مثال را برزخ گفته اند درمیان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال در رنگ مرآت است مر معانی و حقائق این هر دو عالم را که معانی و حقائق اجساد و ارواح در عالم مثال بصور لطیفه ظهور می نماید چه در انجا مناسب هر معنی و حقیقی صورت و هیئت دیگر است و آن عالم فی حد ذاته متضمن صور و هیئات و اشکال نیست صور و اشکال در وی از عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است در رنگ مرآت است که فی ذاتها متضمن هیچ صورت نیست اگر در وی صور کائن است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بدانند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق به بدن اگر نزول نموده است بعالم اجساد بعلاقه فرود آمده است بعالم مثال کار ندارد و نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق بیش ازین نیست که در بعضی اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضی از احوال خود را در مرآت عالم مثال مطالعه بنماید و حسن و قبح احوال را از انجا معلوم میسازد چنانچه در واقعات و منامات این معنی واضح و لائح است و لباست که بی آنکه از حس غائب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقت از بدن روح است متوجه فوق است و اگر سفلی است گرفتار سفل است بعالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدن است نه از برای بودن جای بودن عالم ارواح است یا عالم اجساد عالم مثال

باشد از مرات این دو عالم نیست چنانچه گذشت والمی که در خواب در عالم مثال احساس نموده می آید صورت
شبح آن عقوبتست که برای آن مستحق گشته است واز برای تنبیه او این معنی را ظاهر ساخته اند وعذاب قبر از این
قبیل نیست که حقیقت عقوبتست نه صورت وشبه عقوبت ونیز المی که در خواب احساس نموده می آید اگر فرضا حقیقی
هم داشته باشد از قسم المهای دنیوی خواهد بود وعذاب قبر از عالم عذاب اخروی است شتان ما بینهما چه عذاب
دنیوی را البته بعذاب اخروی اعاذنا الله سبحانه هیچ مقداری واعتباری نیست اگر شراره از آتش
دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد ومتلاشی گرداند عذاب قبر را در رنگ عذاب خواب دانستن از عدم
اطلاع است از صورت عذاب وحقیقت عذاب ونیز منشاء این اشتباه توهم مجانست عذاب دنیا است
بعذاب آخرت واین باطل است بین البطلان **سوال** از کریمه الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها الخ مفهوم میشود که توفی انفس چنانچه در موتست در خواب نیز هست عذاب یکی را از عذابهای دنیا شمردن و
عذاب دیگر را از عذابهای آخرت گفتن بکدام وجه است **جواب** توفی نوم از ان قبیل است که شخصی از وطن مالوف
خود بشوق ورغبت از برای سیر وتماشا بیرون آید تا فرح وسرور حاصل کند وخرم وشادان بوطن خود باز
رجوع نماید وسیرگاه او عالم مثال است که متضمن عجائب ملک وملکوت است وتوفی موت چنین است که آنجا هدم وطن
مالوف است وتخریب بنای معمور از ینجا است که در توفی نوم محنت وکلفت حاصل نیست بلکه متضمن فرح
وسرور است ودر توفی موت شدت وکلفت است پس وطن متوفای نومی دنیا بود ومعامله که با او نمایند از
معاملات دنیا باشد ومتوفای موتی بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نموده است ومعامله با او از
معاملات اخروی گشته من مات فقد قامت قیامته شنیده باشند زنهار بکشوف خیالی وظهور صور مثالی اعتقادیات
مقرره اهل سنت وجماعت را شکر الله تعالی سعیهم از دست ندهند وبخواب وخیال خود غره نشوند
که نجات بی متابعت این فرقه ناجیه متصور نیست نوش جلیبها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات
دارند بجان ودل در اتباع این بزرگواران کوشند که شرط است ما علی الرسول الا البلاغ انبساط
عبارت شما مرا در توهم انداخت که نزدیک است که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد وتابع
کشفیات خود سازد نعوذ بالله سبحانه منها ومن شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا شیطان دشمن لعین است
واقف باشند که از صراط مستقیم پس کو چا بید از مدت مفارقت تا یک سال هم نکشیده است
چه بلا شد آن احتیاطها که در التزام متابعت سنت واهل سنت مینمود واختصار نجات

در تقلید این بزرگواران بیکبار دیگر بهره فراموش گشت که متخیلات خود را مقتدی خود گردانیده تا شاخسارها ابر
متضرع ساختند احتمال ملاقات ما بحسب ظاهر بسیار بعید مینماید چنان زندگانی نماید که رشتهٔ امید نجات
گسسته نشود. ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب سی و دوم**
بمقصود علی در بیان آنکه خطرات از اسباب وصل گفته اند باندازهٔ تجلی صوری است و در تحقیق حقیقت کثرت وهمیه
ما نیاسب لک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که رهروی از راه وا نمی پرسید که از هجوم
خطرات پریشانم گفت بمقتضای وهو علی کل شیء محیط چون احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطره را از اسباب
وصل باید شمرد نه از موجبات فصل و پیوسته ابواب مشاهده را مفتوح باید داشت در وزن غفلت را
مسدود و این سخن باندازهٔ تجلی صوری که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و درین موطن
اگر وصل است هر چند فی الحقیقت فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاهده است هر چند فی الواقع مباعده
است هم بملاحظهٔ صورت کائن و این تجلی نزد اکابر این راه از درجهٔ اعتبار ساقط است که منفی وجود سالک
نیست و نیز محق و مبطل درین تجلی شرکت دارند جوگیهٔ هند و فلاسفهٔ یونان نیز ازین تجلی باخبراند و از علوم
معارف این متوطن محظوظ و متلذذ غایة ما فی الباب محق را این دولت از راه صفائی قلب حاصل میشود
و مبطل را از راه صفائی نفس ناچار آن بهدایت می برد و این بضلالت می آرد اما هر دو گرفتار صورتند
و از معنی بیخبر **بیت** صورت پرست غافل معنی چه داند آخر گویا جمال جانان پنهان چه کار دارد
لیکن محق را احتمال نجات از صورت کائن است و مبطل منهمک در صورتست بی التزام ملت انبیا علیهم
الصلوات والتسلیمات خلاصی از گرفتاری صورت محال است و ایضا تجلی صورت داخل دائرهٔ علم است
لیکن چون حال و ذوق دوری پرتو می اندازد آن علم حالی نامیگردد و نیز در تجلی شهود کثرت است لیکن
بعنوان مظهریت وحدت و شهود کثرت بهر عنوان که بود وبال در وبال است باید که در نظر باطن از کثرت و
شهود کثرت نامی و نشانی نماند و مشهود جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد
زیرا که فنا عبارت از نسیان ماسوای است از باطن پس کثرت را دران موطن چه مجال بود و شهود و کثرت
آنجا چه باشد و خطره را که از اسباب وصل و از ابواب مشاهده گفته است مراد از آن وصل و به مشاهده وصل
و مشاهدهٔ صوری است که عین مفارقت و دوری است زیرا که وصل نزد اکابر این طائفهٔ علیه
معتبره است در مقام بقا بالله حاصل است که بعد از فنا و نسیان جمیع ماسوا حاصل میگردد

وجود خطرهٔ منافی این دولت است وحصول وسوسه مانع آن منزلت در مقام فنا که دهلیز آن وصل است خطره
نوعی منتفی میگردد که اگر بتکلف یاد اشیا دهند یاد نکنند بواسطهٔ نسیانیکه او را از ماسوای حاصل گشته است
نوشته بودند وهو علی کل شیء محیط بیان احاطه باین عبارت نیامده است مانا که از کلام مولدین است چه تعدیه
احاطه در کلام عجم بکلمه علی بسیار می آید ومتعارف در عبارات فصیحه عرب تعدیه احاطه بکلمه با است
قال الله تعالی تبارک وکان الله بکل شیء محیطا قال الله تعالی الا انه بکل شیء محیط ظاهرا این عبارت
را از قرآن خیال کرده بطریق استشهاد آورده نه چنین است بیان این معنی در کلام مجید
بعبارات دیگر است چنانچه گذشت وایضا نوشته بودند کثرت وهمی وتعدد اعتباری بنوعی
متراکم گشته است که اکثر علما بتعدد وجود در غلط افتاده از مغز بپوست وازلب بقشر قناعت نموده اند
کثرت وتعدد هرچند وهمی واعتباری است اما چون بصنع ایجاد خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است
متقن ومستحکم است ومعاملهٔ دنیویه اخرویه بوی مربوط وآثار خارجیه بروی مترتب هرچند وهم واعتبار
مرتفع شود ارتفاع این کثرت وتعدد ممنوع است چه عذاب وثواب دائمی واخروی که مخبر صادق علیه
وعلی آله الصلوات والسلام ازان خبر داده است منوط بکثرت است ومربوط بتعدد وحکم بارتفاع
کثرت وتعدد نمودن دخول دار الحاد وزندقه است اعاذنا الله سبحانه من ذلک پس صوفیه علیه
وعلما کرام هردو بثبوت واستمرار این کثرت وتعدد قائل اند ومعاملهٔ اخروی دائمی بوی مربوط
میدانند لیکن این کثرت در وقت عروج چون از شهود صوفیه مرتفع میگردد آنرا وهمی واعتباری
می یابند وچون در نفس امر مرتفع نمی شود هرچند از شهود مرتفع شود علما آنرا موجود میدانند پس نزاع فریقین
راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هرکدام باندازهٔ دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود
نموده اند وارتفاع شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی اعتباری کرده اند وعلما ملاحظهٔ ثبوت واستقرار
نفس امری او کرده حکم بوجود او فرموده ولکل وجهة این معنی را این فقیر در مکتوبات ورسائل خود بتفصیل
بیان نموده است ونزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفائی مانده آنجا رجوع باید فرمود نظر علما ازین روی که
بصواب است که مطابق نفس امر است ونظر صوفیه باعتبار سکر وغلبهٔ حال است ستارها در روز مختفی است در
نفس امر ثابت اند واز شهود مستور حکم بثبوت ستارها اقرب بصواب است ازانکه بملاحظهٔ عدم شهود آنها
نموده حکم بعدم وجود ستارها نمایند علما که بوجود کثرت قائلند مقصود شان ابقاء شریعت است

که بنای آن بر تعدد است واجرای وعده و وعید صاحب شریعت که بی شرکت متصور نیست وصوفیه نیز باین معنے معترفند هرچند بتکلف تطبیق آن بشریعت نمایند وانچه علما فرموده اند بی تکلف صادق است وبی تحمل مطابق و هیچ غبار کدورت ندارد و اثبات وجود مستقل مستبد نمی نمایند تا گنجایش سخن بود و شرکت بواجب پیدا کنند تعالی وجود ضعیفے مفاض ومستعار از غیری اثبات مینمایند چه جای تخطیه است بعلما که اکابر دین اند ونسبت غلط نمودن غلط محض ومحض غلط است ما وا پس ماندگان دین وشریعت را از علما گرفته ایم ومذهب وملت یا از برکات ایشان اخذ نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت وملت مرتفع گردد ولهذا طاعن سلف را ضال ومبتدع گفته اند طعن او را از اسباب تضلیل وتشکیک در دین شمرده ببطلان او حکم کرده و نوشته از مغز بپوست قناعت نموده ما تا که صور را مغز خیال کرده وتنزیه را پوست چه دعوت و گرفتاری علما به تنزیه است ومشهود ومطلوب صاحب تجلی صوری صور واشکال انصاف باید داد که کدام گرفتار بمغز است وکدام بپوست وامانده است انا وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولا وآخرا

مکتوب سی وسوم بملا شمس در رد یافته در بیان تحقیق این سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود و سر برادر نبرد و بمادر خود جفت نشود مسلمان نشود ملا شمس باستقامت باشید پرسیده بود که شیخ المشائخ شیخ شرف الدین یحیی منیری در رساله ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود و تا سالک سر برادر خود را نبرد مسلمان نشود و تا بمادر خود جفت نشود مسلمان نشود مراد ازین کلمات چیست بدانند که مراد از کفر کفر حقیقت است که عبارت از مرتبه راجع است که موطن استتار است ومقام امتیاز است میان حسن اسلام وقبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میدانند کفر را آنجا نیز حسن بیابد وهر دو را مظاهر اسم الهادی و اسم المضل یافته از هر دو خط می گیرد ومتلذذ میگردد واین آن کفر است که منصور از ان خبر داده است دوران بوده است وبران مرده که گفته شعر کفرت بدین الله والکفر واجب ٭ لدی وعند المسلمین قبیح ٭ شطحیات مثل قول انا الحق وقول سبحانی وقول لیس فی جبتی سوی الله همه آثار آن کفر جمع اند که منشای آن استیلاے حب وغلبه محبت محبوب حقیقے است که غیر محبوب از نظر شان مستور گشته است ومشهور جز محبوب نمانده این مقام مقام جهل است ومقام حیرت است از آن اما جهل است که محمود است وآن حیرت است که ممدوح است وچون بغایت

الله سبحانه ازین مرتبه جمع بلندتر سیر واقع شود و علم باین جهل جمع شود و معرفت بحیرت قرین گردد و فرق و
تمیز پیدا شود و از سکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از
زوال محفوظ است و از طریان کفر مامون در ادعیهٔ ماثوره آمده است اللهم انی اسئلک ایمانا لیس بعده کفر
این همان ایمان است که از زوال محفوظ است الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نشان حال
اهل این ایمان است چه ولایت بے ایمان متصور نیست هرچند در مرتبه تبع هم اطلاق اسم ولایت
میتوان نمود اما نقص و قصور همه وقت دامنگیر آن مرتبه است چه کمال در ایمان و معرفت است نه در
کفر و جهل هر کفر و جهل که باشد لیس راست آمد انچه شیخ گفته تا بکفر طریقت متحقق نشود باسلام حقیقت
مشرف نگردد و آنکه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر همزاد شیطان داشته که قرین
اوست و همیشه او را دلالت بشر و فساد می نماید در حدیث آمده است علی قائله الصلوة والسلام که
هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن است پرسید یا رسول الله شما را قرین جنی است
فرمودند هست اما خدا یتعالی مرا بروی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام برین تقدیر نیست که
لفظ فاسلم در حدیث واقع شده است بصیغهٔ متکلم روایت کرده شود و اگر بصیغهٔ ماضی روایت کرده
شود معنی چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است این معنی اخیر مشهور است و کشتن آن قرین
عبارت از عدم انقیاد او است و خوار و زار داشتن است او را سؤال آدمی با وجود عقل و فراست
چرا مغلوب آن شیطان می گردد و بدلالت سوء او مسارعت مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل شانه میشود
جواب شیطان فتنه و بلا است که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای ابتلا دانعالیش عباد مسلط
ساخته است و او را از نظر شان مستور فرموده است و بر احوال او ایشان را اطلاع نداده و او را
بر احوال ایشان بینا گردانیده است و در رگ و پوست شان در رنگ خون جاری داشته سعادتمندی
باشد که از کید و مکر چنین بلا بحفظ خداوندی جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید کید او را
بضعف یاد فرموده است و سعادتمندان را دلیر ساخته بلے باعانت خداوندی جل سلطانه شیطان
با آن تسلط حکم روباه دارد و بے امداد و فضل او شیر درنده است ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین
روبهٔ خویش خوان و شیری بین ۞ جواب دیگر آنکه شیطان از راه هوا های آدمی در آید و بشبهات
او را دلالت می نماید ناچار باعانت نفس اماره که دشمن خانگی است بروی نصرت می باید و او را

منقاد خود بسازد کید شیطانی فی حد ذاته ضعیف است که بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقت بلا
با اماره است که دشمن جانی ما است هیچکس دشمن خود نیست مگر این خسیس و دشمن بیرونی بامداد او کار خود
میکند پس اول سر نفس خود را باید برید و از انقیاد نفس خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت تا بر اعدا
در ضمن این جهاد بریده خواهد شد و خوار و زار خواهد گشت حجاب راه اینکس نفس اینکس است و بر او خارج
از منحنت است که از دور بشر در دعوت مینماید و از صراط مستقیم بسبیل سقیم میخواند بعد از انقیاد نفس دفع
آن دشمن خارجی بامداد خداوندی جل سلطانه وجود متصور است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بشارتیست
مر آن عباد را که از رقیت نفس برآمده اند و بعبادت معبود حقیقی ساخته والله سبحانه الموفق و آنکه گفته
بودید مادر جفت نشود مسلمان نشود تواند شد که از مادر او عین ثابت او را مراد داشته باشد که بسبب ظهور
وجود است در خارج و در اصطلاح این طائفه عین ثابته بمادر تعبیر آمده است عزیزی فرموده ولدت امی اباها
ان ذا من اعجبا مراد از ام عین ثابته خود داشته و بپدر آن ام اسم الهی را جل سلطانه خواسته که عین
ثابته ظل و عکس و پرتو آن اسم است جلشانه و چون ظهور آن اسم جلشانه در خارج بتوسط آن عین ثابت
گشته است تعبیر از آن ظهور بولادت نموده بالجمله مادر میگویند و عین ثابت میخواهند و این عین ثابت را تعین وجوبی
میگویند زیرا که تعینات نزد این طائفه علیه پنج است که آنرا تنزلات خمس گویند و حضرات خمس نیز
گویند دو تعین در مرتبه وجوب اثبات نمایند و سه تعین در مرتبه امکان ثابت میکنند و دو تعین وجوبی
تعین وحدت و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبه علم است فرق باجمال و تفصیل علمیست و سه تعین که در
مرتبه امکان اثبات مینمایند تعین روحی است و تعین مثالی است و تعین جسدی و چون عین ثابته در مرتبه واحدیت است
ناچار تعین آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابت است که تعین وجوبی دارد و این
شخص کالظل است مر آن عین را پس مادر این از عالم وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است
و جفت شدن بمادر بایمعنی است که این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود
؎ چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند یعنی تعین امکانی او از نظر او
مختفی شود و دانائی خود را بر تعین وجوبی اطلاق دهد نه بآن معنی که تعین امکانی فی نفس الامر
با تعین وجوبی متحد گردد که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله آنجا بشهود است اگر
زوال تعین است بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است بیت نه آن این گردد و نے

این شود آن به همه اشکال گردد بر تو آسان ۵ و چون آن شخص این تعین خود را بآن تعین متحد یافت امیدوار
آن گشت وار ملوثات امکانی دارید و بدولت اسلام و انقیاد و مرتبه وجوب مشرف گردد باید دانست که از
تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبارات اند در وجود و بکشف و شهود تعلق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزل است
و تغیر و تبدیلیست فسبحان الله من لم یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه لاحدوث الاکوان صوفیه باندازه
وجد خود که متضمن سکر و غلبه حال است چیزها بر زبان می آرند بر ظواهر محمول نباید داشت و بتاویل و توجیه
باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل و یصرف عن الظاهر والله سبحانه اعلم بحقایق الامور کلها چون
این سخنان قلق انگیز از بزرگی نقل کردی بضرورت در حل آن چیزی نوشته شد والا این فقیر در امثال
این سخنان مخالفت ناخود را شدید دهد و بر رد و قبول آنها لب نمی گشاید ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا
فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ۵ الحمد لله رب العالمین اولاً و
آخراً والصلوة والسلام علی رسوله ابدا و سرمدا و علی آله الکرام و صحبه العظام الی
یوم القیام مکتوب سی و چهارم بوالدهٔ میر محمد امین در دیانته در نصیحت نصیحتی که نموده می آید
اول تصحیح عقائد است بموجب آرای علمای اهل سنت و جماعت که فرقه ناجیه اند شکر الله تعالی
سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروریست بانچه مامور اند امتثال آن چاره
نبود و از انچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر نه نماز پنج وقت بی کسل و فتور با رعایت شرائط
و با تعدیل ارکان در ان ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب از اداے زکوة هم چاره نبود
امام اعظم رضی الله تعالی عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن فرموده است و اوقات خود را
به لهو و لعب نباید صرف کرد و بامور لایعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف که بامور منهیه
و بمحظورات شرعیه صرف کرد و بسرود و نغمه رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفته نگردند که آن دیگی
است عسل آلوده در زهر لیست شکر اندوده و از غیبت و سخن چینی مردم خود را محفوظ
دارند وعیدهاے شرعی در باب ارتکاب این دو ذمیمه وارد است و از دروغ گفتن و بهتان
بستن نیز اجتناب ضروری است که درین دو رذیله در جمیع ادیان حرام است و مرتکب آنها
بوعیدها موعود است و ستر عیوب خلق و ذنوب خلائق و از زلات ایشان در گذرانیدن و عفو
کردن از عزائم امور است و بر مملوکان و زیردستان مشفق و مهربان باید بود و بتقصیر اب

ایشان را مواخذه نباید نمود و بتقریب ولی تقریب این نامراد آزردن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب
و ناملائم است و بتقصیرات خود نظر باید کرد که نسبت بجناب اقدس سرمدی جل سلطانه هر ساعت بوقوع می آید و او تعالی
بمواخذه آن تعجیل نمی فرماید و منع رزق نمی نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقهیه اوقات خود را
مستغرق ذکر الهی جل شانه باید ساخت و بنهجیکه طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن
هرچه باشد آنرا دشمن خود انگاشته ازان اجتناب لازم باید دانست **بیت** هرچه جز ذکر خدای
احسن است ۞ گر شکر خوردن بود جان کندن است ۞ بشما در حضور هم گفته شده است که هرچند در امور
شرعیه احتیاط کرده می آید در مشغولی می افزاید اگر مداهنه در احکام شرعیه خواهند و حلاوت و التذاذ
مشغولی بر باد خواهید داد زیاده چه نویسد والله سبحانه اعلم **مکتوب سی و پنجم** بمرزا جیو در تعزیت
و نصیحت و اغتنام شباب ورود یافته حضرت حق سبحانه و تعالی آن برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت
و بجمعیت دارد و حزن و اندوه ماضی را در حق ایشان باحسن وجوه تلافی فرماید ای فرزند ایام عنفوان
شباب چنانچه اوان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل است نیز عملی که بمقتضای شریعت غرا
درین اوان باوجود استیلای موانع شهوانیه و غضبیه نفسانیه بوجود آید باضعاف عزیمت و اعتبار
و اعتداد دارد از ان عملی که در غیر این اوان بوقوع آید چه وجود مانعی که باعث رنج و محنت است شان
آنرا باسمان برده است و عدم مانعی که مستلزم عدم کد و کد است معامله آنرا بزمین انداخته ازینجاست
که خواص بشر از خواص ملک افضل آمد که طاعت بشر مقرون بموانع است و عبادت ملک بی مزاحمت موانع
وقت اعتبار و اعتداد سپاهیان در اوان استیلای اعدا است که موانع دولت اند اندک تردد شان
در آنوقت باضعاف مزیت و اعتبار دارد و از تردد بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است
که هوا و هوس مرضی اعدای الله است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی
حضرت رحمن جل سلطانه از فطانت و زیرکی دور است که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی
نعم است ساخط باشد والله سبحانه الموفق **مکتوب سی و ششم** بجناب میر محمد نعمان ورود یافته در رفع
شبهات منکران عذاب قبر الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی جمعی در عذاب قبر که باحادیث صحاح
مشهوره بلکه بآیات قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک است که باستحالت و انکار
آن جزم نمایند مقتدای اشتباه ایشان احساس احوال موتای غیر مدفون است بر نهج واحد بر نسخ

استعداد است و استقامت که منافی تعذیب و ایلام است که تذبذب و اضطراب از لوازم آنست جواب در حل
این اشکال آنست که حیات عالم برزخ که موطن قبر است نه از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی
و احساس هر دو لازم آنست که انتظام این نشأه مربوط باین دو امر است و در حیات برزخ حرکت هیچ در کار نیست
بلکه منافی آن برزخی است احساس فقط آنجا کافی است که وجدان الم و عذاب نماید پس حیات برزخ گویا
نصف حیوة دنیوی است و تعلق روح به بدن آنجا نیمه تعلق روح است به بدن که در نشأه دنیوی بوده است
که موتا غیر مدفون بحیوة برزخی احساس عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی بحیوة برزخی از ینها
بوجود نیاید و آنچه مخبر صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات اتمها و اکملها
یا آنکه گوئیم و حسم مادهٔ این اشکال و امثال این اشکال نمائیم که طور نبوت ورای طور عقل و فکر است امور که
عقل در ادراک آنها قاصر است اثبات آن بطور نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا برای چه مبعوث
می گشتند صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین و عذاب اخروی را چرا به بعثت ایشان مربوط
میساختند قال الله تبارک و تعالی و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا عقل هر چند حجت است اما حجت
بالغه نیست و در حجت کامل نه حجت بالغه به بعثت انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات و التسلیمات
و رفع عذر مکلف را بسته قال الله تبارک و تعالی رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و چون ادراک عقل را در بعض امور قصور ثابت شد
پس جمیع احکام شرعیه را بمیزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد و فی الحقیقت التزام تطبیق آن
حکم باستقلال بود و انکار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک اول فکر ایمان بر رسول
باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع احکام او را صادق دانسته شود و بوسیله
آن از ظلمات شکوک و شبهات خلاصی میسر آید اصل را با عقول باید ساخت تا
فروع بتکلیف معقول و معلوم گردند هر فرع را بے اثبات اصل معقول ساختن بسیار
متعسر است و اقرب طرق بوصول این تصدیق و بحصول اطمینان قلب ذکر الهی است
جل سلطانه قال الله تبارک و تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب الذین آمنوا و عملوا الصلحت
طوبی لهم و حسن مآب براه نظر و استدلال باین مطالب عالی رسیدن دور دور است
پاے استدلالیان چوبین بود پاے چوبین سخت بے تمکین بود نه باید دانست

که مقلد انبیا بعد اثبات نبوت ایشان و بعد از تصدیق رسالت ایشان علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
از مستدلانست و تقلید او مر سخنان این اکابر را درین وقت عین استدلال است مثلاً شخصی که اصل
را باستدلال ثابت نموده درین وقت فروعی که از ان اصل ناشی گردند همه مستند بآن استدلال خواهند بود
و باستدلال اصل در اثبات جمیع فروع مستدل خواهد بود الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب سی و هفتم بمولانا محمد طاهر بدخشی صدور یافته در بیان آنکه هر چه از جمیل مطلق سبحانه آید
جمیل آید الحمد لله رب العالمین دائما و علی کل حال بود اگرچه بصورت جلال نماید امانی الحقیقت
جمال باشد این سخن بر نقول محمول نباشد و بر تقوه صرف نشود که تمام حقیقت وارد سرا سر بغرامست
بگفتن و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فیها والا معامله بآخرت نزدیک است
البشارت المرء مع من احب تسلی بخش مهجوران است صحیفه شریفه که بمصحوب درویش محمد علی
کشمیری ارسال داشته بودند رسید و بانچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه
بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند
و بقضاء او تعالی راضی باشند

مکتوب سی و هشتم ورود یافته ملا ابراهیم در جواب سوال و از معنی
حدیث ستفترق امتی و درجه ارباب فقر + باید دانست که مراد از قول آن سرور علیه وعلی آله
الصلوة والسلام که در حدیث تفرق این امت بهفتاد و دو فرقه واقع شده است کلهم فی النار
الا واحدة دخول شان است در نار و مکث شان است در عذاب آن نه خلود در نار و دوام در عذاب
آنکه منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون باعث دخول شان در نار
معتقدات سوء شان است ناچار همه ایشان داخل نار گردند و باندازه خبث اعتقاد معذب گردند
بخلاف آنکه یکفرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح شانست اینقدر
هست که اگر در بعضی از ینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت معفو نگردد جائز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار حق ایشان متحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار
در حق جمیع افراد آنها کائن است اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص ببعض است
که ارتکاب اعمال سوء نموده اند در کلمه کلهم فی النار رمزیست باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه بتدعه اهل قبله اند

در تکفیر آنها جرأت نماید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دینیه نمایند و رد متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما
علم مجیئه من الدین بالضرورت نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر دائر شود و یک وجه اسلام یافته شود ترجیح
این وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد والله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد از نصف یوم که فقرای
این امت پیش از اغنیائی آن مدت به بهشت خواهند رفت پانصد سال دنیوی است زیرا که یوم نزد حق جل و علا
هزار سال است و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون شاهد این معنیست و تقدیر آن مدت مفوض
بعلم الهی است جل شانه بے آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است
که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه اجتناب فرموده و در فقیر درجات و مراتب
است بعضها فوق بعض و اعلای مراتب آن در مقام فنا صورت می بندد که غیر از حق جل شانه همه را
نا چیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است و از آنکه بعد از آن مراتب دارد
و دون بعض پس با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه با فنا فقر ظاهر ندارد فافهم

مکتوب چهلم بخدمت خواجه حسام الدین احمد در ود یافته در جواب طلب و مشورت آن جناب بسفر حج
مع توابع الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا اینجا و مستوجب حمد است
المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی نام زد این فقیر
ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با متعلقان
متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمی در آید بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر
ایشان جریده بروند بنظر مستحسن مے در آید و امید است که بسلامت برسند والامر الی الله
سبحانه دیگر در بارهٔ سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بعضر آن حاکم اند شاگفت آثار هر چند امعان
نموده می آید در نظر هیچ ضرری از آن نمی آید جز آنکه یک ظلمتی از انجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این حضرات است
تا وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است والله سبحانه اعلم و السلام

مکتوب چهل و یکم
به یکی از صالحات در ود یافته در نصائح ضروریه للنساء در ضمن تاویل کریمه یا ایها النبی اذا جاءک
المومنات الآیة قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن
بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن
و ارجلهن و لا یعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم

این آیه کریمه در روز فتح مکه نازل شده است و آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام چون از بیعت
رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرموده بیعت آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام بنساء بمجرد
قول بوده است و هرگز دست آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام بدست نساء بیگانات
نرسیده است و چون ذمائم و اخلاق ردیه در نساء نسبت برجال بسیار بوده است بنابران در
وقت بیعت نساء شرائع زائده بر بیعت رجال درمیان آورده است و از جهت امتثال امر
خداوندی جل سلطانه نساء را دران وقت نهی ازان ذمائم فرموده است شرط اول هیچ چیز را باو
تعالی شریک نباید ساخت چه در وجود و چه در استحقاق عبادت کسیکه اعمال او از شائبه ریا و سمعت
پاک نباشد و از فتنه طلب اجر از غیر او تعالی ولو بالقول و ذکر الجمیل سرا نبود آن کس از
دائره شرک بیرون نباشد و موحد و مخلص نبود قال علیه و علی آله وصحبه الصلوات والسلام
الشرک فی امتی اخفی من دبیب النمل التی فی لیلة مظلمة علی صخرة سوداء ربیت لاف بی شرکے
زدن کجا از نشان پای مورچه در شب تاریک بر سنگ سیه پنهان تر است قال علیه و علی
آله الصلوة والسلام اتقوا الشرک الاصغر قالوا ما الاصغر قال علیه و علی آله الصلوة والسلام
الریاء و تعظیم مراسم شرک و موسم کفر همه را قدم راسخ است و شرک مصدق و مبین از اهل شرک
است و تشبث بمجموع احکام اسلام و کفر و شرک تبری از کفر شرط اسلام است و بیزاری از
شائبه توحید و استمداد از اصنام و طاغوت در دفع امراض و اسقام که در جبلۀ اهل اسلام شائع گشته
است عین شرک و ضلال است و طلب حوائج از سنگهای تراشیده و ناتراشیده نفس کفر و انکار از
واجب الوجود تعالی و تقدس قال الله تبارک و تعالی حکایة عن حال بعض اهل ضلال یریدون ان یتحاکموا
الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا اکثر زنان بواسطه کمال جهل که دارند
باین استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب دفع بلیه ازین اسمای بی مسمی مینمایند و باداء مراسم شرک و اهل شرک
گرفتار اند علی الخصوص آن معنی ازینکه و بدایشان در وقت عروض مرض جدائی که در زبان هندیه
سیتله معروف است مشهود و محسوس است کم زنی باشد که از دقائق این شرک خالی بود در رسمی
از رسوم آن درانجا اقدام ننمایند الا من عصمها الله تعالی و تعظیم نمودن ایام معظمه هنود را
و بجا آوردن ایام رسوم متعارفه جهود را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانچه

در ایام دوالی کفار جمله اہل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اہل کفر را بجای آرند و عید خود می سازند و ہدایا شبیه بہدایای اہل کفر بخانہای دختران و خواهران در رنگ اہل شرک میفرستند و ظرفہای خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ میکنند و به برنج سرخ آنہا را پر کرده میفرستند و آن موسم را اعتبار واهتمام میدهند شرک است و کفر است بدین اسلام قال الله تبارک و تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و حیوانات را که از مشائخ می کنند و بر سر قبرهای ایشان رفته آن حیوانات را ذبح مینمایند در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند و درین باب مبالغه نموده و این ذبح را از جنس ذبائح جن انگاشته اند که ممنوع شرعیست و داخل دائره شرک ازین عمل نیز اجتناب باید نمود که شائبه شرک دارد و وجوه نذر بسیار است چه در کار است که نذر ذبح حیوان کنند و ارتکاب ذبح آن نمایند و بذبائح جن ملحق سازند و تشبیه بعبده جن پیدا کنند و ازین عالم است صیام نسا که بنیت پیران و بیبیان نگاه دارند و اکثر نامهاے ایشان را از خود تراشیده روزهاے خود را بنام آنہا نیت کنند و در وقت افطار از براے هر روزه خاص بوضع مخصوص تعین مینمایند و تعیین ایام نیز میکنند از برای صیام مطالب و مقاصد خود را باین روزها مربوط میسازند و بتوسل این روزه از ینها حوائج میخواهند و روای حاجت خود را از آنہا میدانند این شرکت در عبادت است و بتوسل عبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خواستن است شناعت این فعل را نیک باید دریافت و حالانکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده الصوم لی وانا اجزی به یعنی صوم مخصوص براے من است و غیر مرا در عبادت صوم شرکتی نیست هر چند در هیچ عبادت شرکت با او تعالی جائز نیست اما تخصیص صوم از براے اهتمام این عبادت است که بتاکید نفی شریک وران عبادت کردن است و حیله است آنچه بعضی از زنان در وقت اظهار شناعت این فعل گویند که ما این روزها را براے خدا نگاه میداریم و ثواب آن را به پیران می بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعیین از براے صیام چه در کار است و تخصیص طعام و تعیین او ضاع شنیعه مختلفه در افطار براے چیست بسیاست که در وقت افطار ارتکاب محرمات نمایند و افطار بامر حرام کنند و بحاجت سوال و گدائی کنند و بآن افطار نمایند و قضاے حوائج خود را مخصوص بارتکاب

این محروم دانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین است والله سبحانه العاصم و شرط
دوم که در وقت بیعت نساء در میان آورده اند نهی از سرقه بوده است که از کبائر سیئات است و چون این
ذمیمه در اکثر افراد زنان متحقق است و کم زنی باشد که از دقائق این ذمیمه خالی بود نهی این ذمیمه شرط
بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن شان متصرف شوند و بی تحاشی تلف و خرج آن
مینمایند داخل سارقان گردند و کبیره سرقه متحقق باشند اینمعنی در عموم نساء توان گفت که ثابت باشد
واین خیانت در جمیع افراد شان نزدیک است که متحقق شود الا من عصمها الله سبحانه کاش
این معنی را سیئه شمرند و بد تصور نمایند هم استحلال نسبت باین سیئه در حق شان غالب است و
خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانه بعد از نهی شرک زنان را
نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطهٔ شیوع استحلال آن از ایشان قدمی راسخ
در کفر دارد و از سائر کبائر سیئات در حق ایشان شنیع تر است و چون زنان را بواسطه تکرار اخذ
اموال شوهران ملکهٔ خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر شان زائل میگردد دور نبود
که در املاک غیر شوهران نیز متعدی تصرف نمایند و بی تحاشی در اموال دیگران خیانت و سرقه کنند
نزدیک است که اینمعنی باندک تاملی واضح و لائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان از اهم
مهم اسلام آمد و بعد از شرک نسبت بایشان قبح آن متعین گشت تذییل روزی حضرت پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی بدترین دزدان
کدام است عرض کردند نمیدانیم فرمایند حضرت فرمود علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات که اسرق السارقین
کسی است که از نماز خود بدزدد ارکان نماز را تمام و تمام ادا نماید از این سرقه نیز اجتناب ضروری آمد
تا از بدترین دزدان نباشد بحضور دل نیت نماز زیاده باید کرد که بی حصول نیت عمل صحیح نبود
قرائت را درست باید خواند و رکوع و سجود را باطمینان بجا باید آورد و قومه و جلسه را
نیز باطمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید استاد و بمقدار یک تسبیح در استادن
درنگ باید کرد و در میان دو سجده درست باید نشست و بمقدار یک تسبیح نشستن مکث
باید نمود تا در قومه و جلسه اطمینان میسر شود و هر که چنین نکند خود را در قطار سارقان داخل
سازد و مورد وعید گرداند شرط ثالث که در بیعت نساء منصوص است نهی از زنا است

تخصیص بیعت نسا باین شرط بواسطه آنست که حصول زنا در اغلب بتوسط حصول رضا است از زنان باین
عمل و عرض کردن اینها است نفوس خود را بر مردان پس زنان درین عمل سابق باشند و رضای اینان
در حصول این عمل معتبر باشد پس نهی ازین عمل در حق زنان اکد باشد و مردان درین عمل تابع زنان باشند
ازینجاست که حضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود زانیه را بر مرد زانی تقدیم فرموده الزانیة والزانی
فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة این فعل شنیع خساره بخش دنیا و آخرت است و در جمیع ادیان مستقبح و منکر است
ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر روایت کند علیه و علی آله الصلوة والسلام که فرموده علیه و
علی آله الصلوة والسلام ای گروه آدمیان از زنا پرهیز نمائید که در وی شش خصلت است در دنیا
و سه در آخرت اما سه خصلت که در دنیا است یکی آنست که بها و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل
میگردد دوم آنکه زنا مورث فقر است سوم آنکه نقصان در عمر می آرد و آن سه خصلت که زانیان
را در آخرت است یکی سخط و غضب خدا است جل سلطانه دوم سوء حساب است سوم عذاب نار ابد است که
در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة والسلام زنای چشمان نظر بسوی محرمات است
و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پای رفتن بسوی محرمات قال الله تبارک و تعالی قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون و قال الله تعالی
و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن یعنی بگو ای محمد مر مومنان را که بپوشند
چشمان خود را از محارم خود را نگاهدارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مر زنان مومنات را که چشمهای خود
بپوشند از محرمات و محافظت کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم است
تا زمانیکه چشم از محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون چشم گرفتار شود
محافظت دل مشکل است و چون دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر پس پوشیدن
چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر آید و بخسارت دینی و دنیوی نرساند و در قرآن
مجید نهی فرموده است از انکه زنان با مردان بیگانه کلام نرم و ملائم گویند در رنگ
زنان بدکار بر نهجیکه مردان بدکار را در وهم سوء اندازند و طمع بد در دل آنها افتد و بگویند
زنان با مردان قول معروف و حسن را که خالی ازین وهم و طمع بود و نیز آمده است از انکه
زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش اندازند

وازانکه

واین چنین نهی آمده است از آنکه پاهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان چه بوجود خلخال
و امثال آن در حرکت آید و صدا از و نماید که آن مستلزم میل رجال است بالجمله هر چه منجر بفسق است منهی و مستقبح
است احتیاط باید نمود که ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات نموده نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید والله
سبحانه العاصم وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب پوشیده نماند که زن اجنبیه زن را در رنگ
مرد اجنبی است در حق نظر و مس بشهوت روا نیست که زن خود را برای غیر شوهر خود بیاراید و خود را
زینت دهد و فریب سازد و غیر شوهر مرد با قصد بازن چنانچه مردان را نظر بشهوت با مردان حرام است
و مساس امردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت
ایشان را حرام لیکن این دقیقه را رعایت باید کرد که شاهراه خسارت دنیا و آخرت است
وصول مرد و زن بواسطه تباین صنفین تعسر دارد و موانع در میان است بخلاف وصول زن بزنان
که باتحاد صنف در کمال تیسیر و آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس
نسا بنسا را از نظر مردم بزن و نظر زن بمرد اند از تبلیغ و بلاغ همین باید نمود شرط چهارم که در بیعت
نسا فرموده است نهی از قتل اولاد است که زنان ایشان دختران خود را میکشتند از جهت ترس فقر
این عمل شنیع چنانچه متضمن قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبائر سیئات است
و شرط پنجم که در بیعت نساء فرموده است نهی از بهتان و افترا ست و چون این صفت در نساء
بیشتر بوده است تخصیص نهی بایشان فرموده است این صفت از اشد ذمائم صفات است
و ارذل رذائل اخلاق که متضمن کذب است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن
ایذای مومن است که نسبت باو بهتان و افترا نموده است و ایذای مومن حرام است و نیز مستلزم
فساد فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع و محظور و محرم و مستنکرات است شرط ششم نهی از معصیت
و نافرمانبرداری پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة و السلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن
امتثال جمیع اوامر و انتها از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوة و زکوة و چه صوم و چه حج که ارکان
اسلام بعد از ایمان بالله و بما جاء من عنده بضرورت بدین چهار رکن است نماز پنجگانه را
بی کسل و بی فتور بجد و جهد ادا باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف زکوة ادا باید
کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله

که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یهدم ما کان قبله نیز ادا باید نمود
تا اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت پیغمبر فرموده است علیه و علی
آله الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی بر پا دارنده دین شما ورع است و آن عبارت از ترک منهیات
شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود آنرا در رنگ خمر باید دانست و محرم و مستنکر باید داشت
و از غنا نیز اجتناب ضروری است که داخل لهو و لعب است که حرام است و آمده است که الغناء رقیة
الزنا یعنی غنا افسون زنا است و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع
شرعی است و نیز تجسس و ایذای مومن نمودن بهر وجه که باشد منهی عنه است اجتناب از آنهم ضروری است
و شگون بد را اعتبار نکنند و آنرا تاثیر ندانند و نیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز کند و از مرضی
یکی برسد که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام از این هر دو منع فرموده است لا طیرة و لا عدوی
یعنی شگون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکی بدیگری رسیدن مطلق متحقق نه و سخن کاهن و منجم را
اعتبار نکنند و امور غیبیه ندانند از ایشان استفسار ننمایند و ایشان را عالم بامور غیبیه ندانند که در
شریعت مبالغه در منع آن آمده است و سحر نکنند و ساحر را کار نفرمایند که حرام قطعی است و
قدم راسخ در کفر دارد و هیچ کبیره از سحر و ساحری نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه
از دقائق آن بفعل نیاید که آمده است که مسلم تا زمانیکه اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید و
چون ایمان از وی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه آن زمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر و ایمان
نقیض یکدیگر اند اگر سحر است ایمان نیست نیک رعایت این دقیقه باید کرد تا خللی در کارخانه
ایمان نیفتد و بشومی این عمل اسلام از دست نرود بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است علیه و علی
آله الصلوة والسلام و علما در کتب شرعیه آنرا بیان فرموده اند بجان و دل در امتثال آن
باید کوشید و خلاف آنرا سم قاتل باید اندیشد که بموت ابدی رساند و بعذابهای گوناگون
مبتلا گرداند و چون نساء بایعات اینهمه شرائط را قبول نمودند آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
بمجرد قبول با ایشان بیعت فرموده بامر حق جل و علا ایشانرا طلب مغفرت نمود استغفاری که
از آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام بامر حق جل و علا در حق جماعه بوقوع آید
امیدواری تمام است که باجابت رسد و آن جماعه مغفور گردند هنده زوجه ابی سفیان

نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بوده از زبان آنها او سخن میکرد و ازین بیعت و استغفار حق او امیدواری عظیم است پس از زنان هر که باین شرائط اعتراف نماید و بمقتضای آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود امیدوار برکات آن استغفار گردد و قال الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی چه کار دارد خدای تعالی بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه و علی آله الصلوة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برای آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان تیسر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه دانند کنند و هر چه خواهند خورند و پیران سپر ایشان گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنای محض است آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد تا عمل مرتضی نبود شفاعت او نکنند مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت زلتی اگر از وی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود

سوال مذنب را بکدام اعتبار مرتضی توان گفت **جواب** چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت او میخواهد و وسیله از برای عفو او در میان می آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی است اگرچه بظاهر مذنب است والله سبحانه الموفق ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام

مکتوب چهل و دوم بخواجه محمد هاشم کشمی در بشارت او در دو یافته بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه مصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت و اشتیاق بود فرحت بخشید در وقت مطالعهٔ کتاب شما انبساط نورانیت شما در نواحی بسیار بنظر در آمد امیدوار ساخت لله سبحانه الحمد و المنة علی ذلک زیاده چه نویسد محبت اطوار را معلوم بوده باشد که ترک مراسلات سعادت مآب میر محمد نعمان را باعث چه باشد اگر توهم ازین جانب دارند هیچ وقوع ندارد و کمال صفا تصور نمایند فقیر در محافظت میر غایت سعی مرعی میدارد تا مبادا فتوری در کار طلب طاری شود و سد راه سالکان گردد در رنگ مرغ که محافظت بچگان خود و دیگر دو ماه نزدیک است که فقیر ضعف دارد در تسوید جواب بعض اسوله که در مکتوب سابق اندراج نموده بودند عاجز است اگر صحت شد انشاء الله تعالی

خواهد نوشت والا از دوستان التماس دعا و فاتحه دارد وحسبنا الله ونعم الوکیل والسلام علیکم وعلی سائر
اهل الله فرزندان گرامی برخوردار باشند مکتوب جمیل و سوم بحضرات مخدوم زاده های کبار خواجه محمد سعید
و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی در ورود یافت در مکالماتی که در محفل سلطان وقت مدظله گذشته الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفیٰ احوال و اوضاع این حدود مستوجب حمد است مجتهدهای عجیب و
وغریب میگذرد و بعنایت الله سبحانه سرموی درین گفتگوهای امور دینیه و اصول اسلامیه
مسامحة و مداهنة راه نمی یابد و همان عبارات که در خلوات و در مجالس خاصه بیان میگردد درین معرکه
بتوفیق الله سبحانه بیان مینماید اگر یک مجلس را نویسد دفتری باید خصوصا امشب که شب
هفتدهم ماه رمضان بود آن قدر از بعثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات واز عدم استقلال
عقل و از ایمان بآخرت و عذاب وثواب و ران و از اثبات رویت و از خاتمیت نبوت خاتم
الرسل و از مجدد هر مائه و از اقتدا بخلفای راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و سنة
تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن و جنیان و از عذاب وثواب ایشان و امثال آنها
بسیار مذکور شد و بحسن استماع مسموع گردید و همچنین درین ضمن اشیاء دیگر از احوال اقطاب و
ابدال و اوتاد و بیان خصوصیات ایشان کذا و کذا مذکور گشت الحمد لله سبحانه که بجای نماینده و
تغیری ظاهر نمی شود و درین واقعات و ملاقات شاهد حق را سبحانه مصلحتها و سرها مکنون بود الحمد لله
الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق دیگر ختم قرآن را
تا سورة عنکبوت رسانیده ام شب که از آن مجلس برگشته می آیم تراویح اشتغال مینمایم این دولت
عظمی حفظ درین قرأت که در عین جمعیت بود حاصل گشت الحمد لله اولاً و آخراً مکتوب جمیل و چهارم
بمیر حمید الرحمان و لد میر محمد نعمان در رفع شبهات منکران رویت اخروی
بسم الله الرحمن الرحیم اعتراضیکه در مسئله رویت وارند بلکه دلیلی که بر نفی رویت
آرند آنست که رویت بصری تقاضای محاذات و مقابله میکند مرئی را با رائی و آن در حق واجب
تعالی مفقود است که مستلزم جهت است که منجر با حامله و تحدید و نهایت است که مستلزم
نقص است و آن منافی الوهیت است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا جواب آن که
قادر بکمال جل سلطانه هرگاه درین نشأ ضعیف فانیه دنیویه بصر را که عبارت

از دو قطعهٔ عصبهٔ مجوفه بجیش و حرکت است قوت آن بمرتبه که بشرط مقابله و محاذات احساس و ابصار اشیا نماید
چه نتوانند که در نشأه آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعهٔ عصبیه را قوتی عطا فرماید که بی شرط مقابله و
محاذات ابصار مرئی نماید در جمیع جهات بود که آن مرئی را بی جهت باشد اینجا استبعاد و حیثیت و محال کدام
زیرا که فاعل جل سلطانه در اعلای مرتبهٔ اقتدار است و قابل مستعد احساس و ابصار غایة ما فی الباب
در بعضی امکنه و مصالحه شرط محاذات و تعیین جهت را در احساس ابصار مرعی داشته است و در بعضی امکنه
و ازمنهٔ دیگر اعتبار این شرط نفرموده و بحصول این شرط رویت ابصار مقرر نموده یک موطن را بر موطن دیگر
اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف و مقتضیات مواطن از انصاف دور است و انحصار نظر است
بر مکشوفات عالم ملک و شهادت و انکار است از عجائب عالم ملکوت خالق السموات والارض سوال
اگر حضرت حق سبحانه و تعالی مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نهایت است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **جواب** گوییم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله
تعالی و لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر مومنان در آخرت حق را ببینند جل شانه
و بیقین وجدانی بیابند که حق را می‌بینیم جل سلطانه و التذاذی که بر رویت مترتب شود نیز مربوط بکمال
در خود یابند اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدان
رویت بغیر التذاذ دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نبود **بیت** عنقا شکار کس نشود
دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را نقصانی که در رویت متوهم می‌گردد
احاطه و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است مجرد ثبوت رویت بجهت و التذاذ که
رائی را از آن رویت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انبساط و احسان
مرئی است که جمال بی‌کمال خود را بر سوختگان بادیهٔ محبت جلوه‌گر سازد و به زلال وصال رویت
ایشان را متلذذ و سیراب گرداند هیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالی عاید نشود و هیچ
جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد سه از ان طرف نپذیرد کمال او نقصان بر این طرف شرف روزگار
من باشد نه یا آنکه گوییم که مقابله و محاذات اگر در حصول رویت شرط باشد باید
که چنانچه که در جانب مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا که
مقابله نسبتی است که بتقابل طرفین قائم است که رائی و مرئی باشند پس لازم آید که

حضرت حق سبحانه همه اشیا را نه بیند وصفت رویت اشیا او را ثابت نباشد تعالی و تقدس آن مخالف
نصوص قرآنی است قال الله تعالی والله بما تعملون بصیر و هو السمیع البصیر و سیری الله عملکم
و ایضاً مستلزم نقص است و سلب صفت کامله از وی تعالی سؤال اگر گویند که رویت در
واجب تعالی عبارت از علم اوست باشیا امری دیگر ورای علم که مستلزم جهت بود نیست
جواب گوئیم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و باستقلال مر واجب را سبحانه
بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاهر است و لو سلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط
محاذات در وی لازم نمی آید گوئیا علم دو قسم است که محاذات معلوم در وی شرط نیست و قسمی دیگر
آنست که محاذات در آنجا مشروط است که مسمی برویت است و آن در ممکنات اعلای اقسام علم است
که در مرتبه اطمینان قلب است در معقولات از معارفه و هم آنچه حاصل نیست محسوس است که از تنگی
مجال صحرا وارسته است و ازین ظلمه برجسته و ازینجاست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة و
السلام با وجود ایمان و یقین باحیای موتی سؤال رویت احیای موتی نمود تا اطمینان قلب آن
حاصل فرماید باید دانست که رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی کائن نبود در ممکن
از کجا پیدا شد زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت او تعالت و تقدست
کائن و ثابت بوده ندا نکند که در ممکن بود در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن فی حد ذاته
نقص است اگر کمالی است در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تنزهت که همه خیر و کمال است
بلیت نیاورده ام از خانه چیزی نخست ٭ تو دادی همه چیز و من چیز تست ٭ و جواب دیگر مر اصل
سؤال را گوئیم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی است تعالی و تقدس در رنگ نفی رویت
نفی وجود هم می نماید از آن جناب قدس خداوندی جل شانه پس این اعتراض صادق نبود که مستلزم
محال عقلی است بیانش آنست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در جهتی از جهات این
عالم بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا اقدام خواهد بود یا خلف در یمین خواهد یا در شمال و آن
مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی الوهیت است تعالی و تقدس عن ذلک
سؤال تواند بود که در جمیع جهات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید جواب گوئیم در جمیع جهات عالم
بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم البته ورای عالم نخواهد بود زیرا که ورائیت لازم

غیبت است والا شان متغایران تعمیه مقرره ارباب معقول است وآن مستلزم تجدید است پوشیده نماند که
نقصی از این قسم شبهات زائد و وه غیر معتد الالتزام فرق است درمیان احکام غیبیت و احکام شهادت
وعدم قیاس کردن است غائب را بر شاهد چه تواند بود که بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غائب
کاذب و در شاهد کمال باشند و در غائب نقص زیرا که تباین احکام است علی الخصوص که درمیان موطن بودن بعید
بود ما للتراب و رب الارباب حضرت حق سبحانه انصاف دهاد که باین توهمات و تخیلات مشتبه انکار نصوص
قرآنی نه نمایند و تکذیب احادیث صحاح نبوی نکنند ایمان باین قسم احکام منزل باید آورد و کیفیت
آنرا مفوض بعلم بیچون حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراک
خود مقتدا ساخته نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور است تواند بود که چیزها است
بسیار که در نفس الامر صادق باشند از ادراک عقول ناقصه ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت میکرد
مثل ابی علی سینا که مقتدای ارباب معقول است در جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکرد
حالانکه در یک مسئله الواحد لا یصدر عنه الا الواحد آنقدر غلط کرده است که بر ناظر منصف بادنی
تامل واضح است و درین مقام امام فخر رازی طعن او مینماید باین عبارت ایراد میکند
والعجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الآلة العاصمة عن الخطاء فی الفکر و تعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب
الاشرف وقع منه ستشاع یضحک منه الصبیان علمای اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم
اثبات جمیع احکام شرعیه دارند معقول المعنی باشند آن احکام یا نه و بعلت عدم دریافت
کیفیت آنها نفی آن احکام نمی نمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر نکیر و پل صراط و میزان
اعمال و امثال آنها که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب
سنت را ساخته اند و عقول را تابع آن گردانیده اگر توانند ادراک نمود فبها والا قبول احکام شرعیه
می نمایند و عدم ادراک خود را محمول بر قصور خود و فهم خود میدانند نه در رنگ دیگران که هرچه
عقول شان قبول کند و توانند دریافت قبول می نمایند و هرچه در درک عقول شان
نه در آید قبول نمی نمایند مگر نمی دانند که بعثت انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات بواسطه
قصور عقول است از بعضی مطالب مرضیه مولای بیچون و بیچگونه عقل هرچند حجت است
اما حجت کامله نیست حجت کامله بعثت انبیا تمام شده است علیهم الصلوات

والتسلیمات قال الله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که در رویت شاہد ہر چند مقابلہ و محاذات شرط بود اما تواند بود که در غائب این شرط نبود چنانچہ غائب موجود است و در ہیچ جہتی از جہات موجود نیست مرئی بے رویت رائی از جہات منزہ است بعد رویت نیز بہیچ جہت از اشایت نباشد و مقابلہ و محاذات آنجا مفقود بود اینجا کدام استبعاد و استحصال است رویت بیچون ہم بیچون است چہ چون را بہ بیچون راہ نیست لا تحمل عطایا الملک و لا مطایاہ و آن رویت بیچونی را بر رویت چونی کہ بجزئیات چون متعلق است قیاس کردن نامناسب است و از انصاف دور رزقنا الله سبحانہ الموفق للصواب مکتوب چہل و پنجم بمولانا سہرہندی کہ در علو شان قلب مومن و منع ایذای آن نقل بالمعنی الحمد لله رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین اما بعد فاعلموا ان القلب جار الله سبحانہ ولیس بشیٔ اقرب الی جناب قدسہ کالقلب ایاکم وایذائہ ای قلب مومنا کان او عاصیا فان الجار یؤذی کان عاصیا لحمی فاحذروا اس ذلک واحذروا فانہ لیس بعد الکفر الذی ہو سبب ایذاء الله سبحانہ ربنا مثل ایذاء القلب فانہ اقرب ما یصل الیہ سبحانہ فان الخلق کلہم عبید الله سبحانہ والضرب والاہانۃ بعبد ای شخص یوجب ایذاء مولاہ فما شان مولے الذی ہو المالک علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقہ الا بالقدر الذی امر وانہ لیس یدخل فی الایذاء بل ہو امتثال لامر الله تعالی مثل الزانی البکرہ جزاءہ سوط فلوزد واحد علی مأۃ سوط لکان ظلما ودخلا فی الایذاء واعلموا القلب افضل المخلوقات واشرفہا وکمال الانسان افضلہا لاجمالہ وجمعہ ما من العالم الکبیر کذلک القلب بجامعیۃ ما فی الانسان وکمال بساطتہ واجمالہ وکلما کان الشی اشد اجمالا واکثر جمعیۃ یکون اقرب الی جنابہ تعالی وان ما فی الانسان اما ہو من عالم الخلق او عالم الامر والقلب برزخ وفی مراتب العروج یعرج الانسان الی اصولہ مثلا یکون عمر ولا اولا الی الماء ثم الی النار ثم الی اصول اللطائف ثم الی الاسم الجزئی الذی ہو ربہ ثم الی قلبہ ثم الی ما شاء الله تعالی بخلاف القلب فانہ لیس لہ اصل یعرج الیہ یکون العروج منہ اولا الی الذات تعالت ذاتہ

بابِ غیبۃ الھویۃ لکن الوصول من طریق القلب وحدہ بقیدِ ذلک التفصیل متعسّر بل انما تیسر الوصول بعد من اتمام ذلک التفصیل الا تری ان الجامعیۃ والتوسعۃ فیہ انما یکون بعد طیّۃ تلک المراتب التفصیلیۃ والمراد من القلب ھھنا ھو القلب الجامع البسیط لا المضغۃ الجمعیۃ **مکتوب چہل و ششم** فی العروج والنزول الی حضرت مخدومزادہ خواجہ محمد سعید مدظلہ العالی نقل بالمعنی نحمدہ ونستعینہ ونصلی علی سیدنا ومولانا وشفیع ذنوبنا محمد وآلہ واصحابہ اعلموا ان سبحانہ وتعالی اظہر علی ان فی الکائنات نقطۃ ہی مرکز العالم الظلی وتلک النقطۃ اجمال الجمیع العالم والعالم بتمامہ تفصیل لذلک الاجمال وتلک النقطۃ کالشمس فی السماء بتنویرنا فی الآفاق فکل ما یصل الیہ الفیض منہ سبحانہ یکون بتوسل تلک النقطۃ وتلک النقطۃ محاذیۃ لنقطۃ تحت غیب الھویۃ وتلک النقطۃ کائنۃ فی مرتبۃ النزول فما لم یکن النزول فی ہذہ المرتبۃ من الھبوط والاسفلیۃ لا یکون العروج الی تلک المرتبۃ المسماۃ بغیب الھویۃ وہذا النزول فی الدعوۃ والتکمیل وفی ذلک النزول الذی یکون بمرتبۃ تلک النقطۃ تخییل کان التوجہ الی العالم والنظر الیہ سبحانہ ظہران ہذا التوجہ الی العالم والانقطاع عنہ سبحانہ انما ہو الی الموت فاذا جاء وقت الوصال انعکس الحال ففی ہذہ النشاۃ الفراق والشوق من الجانبین والملاقاۃ انما یکون بعد الموت وظہر معنی الحدیث القدسی لا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیہم لاشد شوقا واعلم انہ مع تحقق النزول فی ہذہ المرتبۃ لیس بین السالک وبین اللہ سبحانہ حجاب بل الحجب کلہا مفقودۃ ولکن التوجہ الیہ سبحانہ مفقود وبل التوجہ یکون ثمہ بتمامہ الی الخلق فہذہ مقام الدعوۃ وقد یقع النزول من تلک النقطۃ التی ہی مرکز دائرۃ العالم الظلی الی النقطۃ التی ہی مرکز دائرۃ العلم وہو مقام الکفر بالبعد والانکار عنہ سبحانہ وعن انبیائہ صلی اللہ تعالی علیہم وسلم وعن امانتہ تعالی ویقع العروج عن تلک النقطۃ الی مرکز دائرۃ الاصل التی ہی دائرۃ مقامات الانبیاء علیہم السلام وتلک النقطۃ التی ذکرناہا ظلیتہ الظلیۃ فالنزول فی ذلک المقام تنویرہ دائرۃ فیہ امر عظیم القدر ومقابلہا نقطۃ الاسلام وہی النقطۃ التی یقع العروج فیہا

بعد ہذا النزول الظلمانی و مصباح تلک النقطۃ الظلمانیۃ لا الٰہ الا اللہ والسلام

مکتوب چہل و ہفتم بسلطان وقت مدظلہ در اظہار دعا و مدحت علما و صلحا کمترین دعاگویان
احمد بغیر یار یافتگان معاودت درگاہ و خادمان والا بارگاہ اظہار شکستگی و نیازمندی مینماید و شکر نعمت
امن و امانی کہ بدولت و اقبال بندگان شامل حال عوام و خواص است بجامی آرد در اوقات و
آنات مظنۂ اجابت دعا و زمان اجتماع فقرا فتح و نصرت عسکر ظفر قرین مے خواہد زیرا کہ
ہر کسی را بکارے ساختند نہ کہ عبث در خانۂ خداوندی ممنوع است کاریکہ بہ لشکر
غزا و جہاد مربوط ساختہ اند تقویت و تائید مائدۂ دولت قاہرہ سلطنت است کہ ترویج شریعت غرا
منوط بآن است کہ الشرع تحت السیف گفتہ اند و ہمین کار جلیل الاعتبار نیز مربوطہ بلشکر
دعاست کہ ارباب فقرا و اصحاب بلا اند چہ فتح و نصرت دو قسم است قسمی است کہ آنرا مربوط
باسباب ساختہ اند و آن صورت فتح و نصرت کہ تعلق بلشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت نصرت
و ازین و مسبب الاسباب است و کریمۂ وما النصر الا من عند اللہ اشارت بآن است تعلق بلشکر دعا
دارد پس لشکر دعا باعتبار ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نمود و از سبب بمسبب والیت فرمود
بردند شکستگان ازین میدان گوی را و اینکہ دعا رد قضا مینماید چنانچہ مخبر صادق فرمود علیہ و
علی آلہ الصلوۃ والسلام لا یرد القضاء الا الدعاء و سیف و جہاد این قدرت ندارد کہ رد قضا
نماید پس لشکر دعا باوجود ضعف و شکستگی بقوت نیز آمد از لشکر غزا و نیز لشکر دعا ہمچون روح است و لشکر
غزا او را قالب است مراد از لشکر غزا از لشکر دعا چارہ نبود کہ قالب بے روح قابل تائید
و نصرت نباشد ازینجا است کہ گفتہ اند کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یستفتح بصعالیک المہاجرین
یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت می فرمود بتوسل فقراء مہاجرین باوجود لشکر غزا و استیلای
محاربان پس فقرا کہ لشکر دعا اند باوجود خواری و زاری و بے اعتباری کہ الفقر سواد الوجہ
فی الدارین گفتہ اند در روزگار بکار می آیند و با این بے اعتباری پیدا میکنند و از ہمگنان و
ہمکاران پیش قدم می گردند مخبر صادق فرمودہ علیہ من الصلوۃ اتمہا کہ فردای قیامت
خون شہدا را با سیاہی علما وزن کنند پلۂ آن سیاہی راجح آید سبحان اللہ و بحمدہ
این سیاہی و این سیاہ روی باعث عزت و سرخروئی ایشان گشت و پایۂ ایشان را از

گذشت

حضیض باوج رسانید بلی ؎ بجائیکه درون آب حیات است بنا شاعر میگوید ؎ غلام خویشتنم خوانده دال رخساری که اسپاه عارضی و مویی کرد عاقبت کاری به هرچند این کمترین شایان آن نیست که خود را در امداد لشکر و خدام داخل سازد ولیکن بمجرد اسم فقر احتمال اجابت دعا خود را از دعای دولت قاهره فارغ نمیدارد و بلسان حال و قال بدعا و فاتحه سلامت رطب اللسان میباشد ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

مکتوب چهل و هشتم بحضرت مخدوم‌زاده خواجه محمد سعید مدظله العالی در بیان اقربیت او تعالی و در بیان آنکه انکشاف کنه ذات بعلم حضوری است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی معامله اقربیت او تعالی بعلم حضوری مربوط است که تعلق باصل معلوم دارد نه بظلی از ظلال معلوم و بصورتی از صور آنکه نصیب علم حصولی است پس علم حصولی فی الحقیقت علم نفس شئ نباشد بلکه علم بصورتی از صور آن شئ باشد و بنسبت نفس آن شئ جهل متحقق بود سبحان الله جهل شئ را با آن شئ گفته اند تا آنکه صورت تخیل شئ عین شئ تصور نموده علم صورت شئ را علم شئ دانسته اند و آن ممنوع است و دعوی عینیت غیر مسموع زیرا که شئ و صورت شئ با یکدیگر نسبت اثنینیت دارند و هر جا که نسبت اثنینیت ثابت است تغایر لازم الا ان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است ایضا علم بصورت شئ هرگز مستلزم علم شئ کما هو بود که صورت شئ مثال ظاهری است که تلبس باحکام مرآت نموده ظهور پیدا کرده است و بسا از دقائق و اسرار شئ است که در صورت نامی و نشانی از آنها نیست ؎ گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید ؎ حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید کاش ظاهر شئ بصرافت خود در صورت شئ ظاهر شود و باطن موقوف هرگاه ظاهر شئ برنگ محل و مرآت را تلبس نموده بصورت شئ ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرافت خود نمی ماند بلکه هیئتی دیگر پیدا میکند پس صورت چنانچه از اهل باطن شئ محروم است از ظاهر شئ نیز محروم بود پس ناچار علم آن صورت مستلزم علم آن شئ کما هو نباشد بالجمله معلوم فی الحقیقت آنست که در ذهن کائن باشد و در ذهن چون صورت کائن است معلوم هم همان صورت باشد و صورت نه هرگاه با شئ نسبت تغایر پیدا شد علم صورت مستلزم علم شئ کما هو نگشت علم حضوری [illegible] بالضرور که آنجا نفس شئ است و ظلی و صورتی درمیان متخلل نگشته است پس معلوم در این علم نفس شئ بود نه صورتی از صورت آن شئ پس علم حضوری اشرف بود

بلکه علم همان باشد و بس اما سوای علم حضوری آنچه بود جهل باشد که بصورت علم خود را وانموده است جهل مرکب است
که جهل خود را علم میدانند و نمی دانند که نمی دانند پس علم حصولی را بذات و صفات واجبی تعالی و تقدس راه
نبود و ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس باین علم معلوم نباشد چه این علم فی الحقیقت علم بصورت
معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در آن حضرت جل سلطانه راهی نه تا علم صورت را
علم اصل صورت نموده آید هرچند بعضی گفته اند که حق را جل سلطانه مثل نیست اما مثال هست لیکن آن صورت
مثالی اگر ثابت شود غیر صورت منهی است که بعلم تعلق دارد تواند بود که در مثال او سع مخلوقات است آن
صورت کائن باشد و در ذهن ثابت نبود حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن
مخصوص بقلب بندهٔ مومن است که معامله آن از سائر ناس جدا است که بفنا و بقا مشرف گشته
است و از حصول وارسته بحضور پیوسته است آنجا اگر گنجایش است باعتبار حضور است نه باعتبار
حصول ع درکدام آئینه در آید او ته باید دانست که در علم حضوری اتحاد عالم و معلوم است پس
زوال این علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وے است بلکه از وی منفک نیست بلکه علم هم در آنجا
عین عالم است و همین معلوم انفکاک چه گنجایش دارد باید دانست که در علم حضوری چون معلوم نفس
شیٔ است نه صورت وی ناچار معلوم در آنجا چنانچه هست منکشف میگردد کما هو علم می آید و بکنه معلوم
می گردد چه کنه شی عبارت از نفس شی است و چون جمیع وجوه اعتبارات ساقط شد و نفس ماند که حاضر
مدرکه است کنه آن معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم در آنجا وجوه اعتبارات شی است که صور و
اشباح شی اند نه نفس شی چنانچه گذشت پس معلوم در آنجا کنه شی نبود و شی بکنه معلوم نگردد غایة
ما فی الباب در علم حصولی هم انکشاف شی است و هم درک شی و در علم حضوری هم انکشاف شی
هست اما درک شی نیست پس کنه معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود و پوشیده نماند که چون علم حضوری
نسبت بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم می آید که کنه ذات واجبی جل سلطانه منکشف
گردد و ذات واجب تعالی کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علما است گوییم که این علم حضوری که بذات
واجب تعالی تعلق گرفته است در رنگ رویت است که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند
که انکشاف آنجا هست و درک مفقود است درین علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت
بذات واجبی تعالی تعلق گیرد علم چرا تعلق نگیرد که از رویت الطف است محدود و بر ادراک است

که مستلزم احاطه است نه در انکشاف لاتدرکه الابصار فرمود و لاتراه الابصار **سوال** چون درک حاصل
نشود انکشاف بچه کار آید گوییم مقصود از انکشاف التذاذ درائی است که حاصل است درک بود یا نبود
سوال انکشاف بی درک چگونه مستلزم التذاذ باشد **جواب** علم بانکشاف کافی است در التذاذ
درک باشد یا نباشد با آنکه گوییم درک دران موطن حاصل است اما مجهول الکیفیة درک منفی است و
الله سبحانه اعلم همان است که کیفیت آن در علم در آید و احاطه معلوم نماید لایحیطون به علما که منشأ
علم حصولی است اگر درک در علم حضوری نبود در علم حصولی از کجا آید که در ظل آنچه هست از مرتبهٔ اصل
مستفاد است لیکن درک در اصل مجهول الکیفیة است و در ظل معلوم الکیفیة **مکتوب جهل و نهم** بجناب
حضرت میر محمد نعمان در ورود یافته در آنکه علم حضوری که عارف را بخود بود با و تعالی تعلق نیز والحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که علم حصولی نسبت بآفاق است و علم حضوری نسبت
بانفس و چون معامله اقربیت او تعالی بعارف تمام المعرفة رو دهد و بآن مقام عالی متحلی گردد
این انفس در حق او حکم آفاق پیدا می کند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل گردد
درینوقت اقربیت او سبحانه حکم انفس پیدا میکند و علم حضوری که اولا بانفس تعلق داشت
بآن اقربیت تعلق پیدا میکند نه بآن معنی که خود را عین واجب و او تعالی را حالیکه متعلق به نفس او است
بعینه متعلق بواجب انکارد سبحانه این خود معامله توحید است و بمقامات قرب تعلق دارد که نهایت قرب
اتحاد است اقربیت دیگر است و کار و بار آن دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور
شود قاصری از لفظ اثنینیت در توهم نه افتد و اتحاد را فوق آن نداند اثنینیتی که دون اتحاد است
مقام عوام کالانعام است و این اثنینیت که هزاران فریب بر اتحاد دارد مقام انبیای
کرام است علیهم الصلوة والتسلیمات چنانچه صحوی که دران سکر است حال عوام است و صحوی که
بعد از سکر است مقام خواص بلکه اخص خواص و چنانچه اسلام که پیش از کفر طریقت است اسلام عوام
اهل اسلام است و اسلامیکه بعد از کفر طریقت است اسلام اخص الخواص عجائب معامله است هر چند
عارف خود را واجب نداند تعالی اما علم حضوری که بنفس عارف تعلق داشت بواجب تعالی تعلق پیدا
میکند و علم به نفس او که حضوری بود علم حصولی میگردد ع در عشق چنین بو العجبی ها باشد؛ عقل و عقلی به
باین دقیقه نبرد که راجع بجمیع ضدین سازد عارفی گوید عرفت ربی بجمیع الاضداد ربنا اتنا من لدنک رحمة

ACKU

وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاهم** بقاضی نصر الله در ورود یافته
فرق میان استدلال علمای راسخین و استدلال ارباب ظاهر از اثر بموثر و استدلال از اثر بموثر و از
مخلوق بخالق جل سلطانه هم کار علمای ظواهر است و هم کار علمای راسخین که کمل ورثهٔ انبیاء اند علیهم الصلوات
والتحیات علمای ظواهر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل بر وجود موثر میسازند و یقینی
بوجود موثر حاصل مینمایند و علمای راسخین که درجات کمالات ولایت را قطع کرده بمقام دعوت که خاصهٔ انبیا
است بالاصالت علیهم الصلوة والتسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات
استدلال از اثر بموثر مینمایند و ایمانی از این راه نیز بموثر حقیقی پیدا میکنند چه در آخر کار دانسته اند
که هر مشهود که متجلی شده بود ظلی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی و مستحق عدم اثبات است و
یقین کرده اند که ایمان به بیچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال می آرند و
مطلوب را بیچون از ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشتهٔ محبت با آنجناب قدس دارند و غایت
را فدای محبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راه استدلال بمطلوب حقیقی میرسند
و از تنگنای تجلیات و ظهورات که منسوب بظلال است وارسته باصل الاصل می پیوندند و مقامی که
آنجا علم علمای ظواهر رسید این بزرگواران بقلاب محبت متجذب گشته خود را میرسند و اتصال بیچونی پیدا می کنند
این فرق از راه محبت آمد هر که محبت است از غیر محبوب گسسته است بمحبوب می پیوندد و هر که این محبت
ندارد و بعلم کفایت میکند و آنرا مغتنم میداند بلکه جائیکه آن بزرگان خود را میرسند علم ایشان هم تا آنجا نرسد نهایت
علم بر تقدیر صحت تا آنجا نیز مطلوب است و آنکه واصل مطلوب است با مطلوب است معیت هیچ دقیقه را
نمی گذارد که نصیب نشود و بزرگی گوید ع بنده با حق همچو شیر و شکر است بند و لله المثل الاعلی
بنده باید شد و از بندگی ماسوای باید رست والله سبحانه الموفق **مکتوب پنجاه و یکم** بملا شیر محمد
لاهوری ورود یافته در فرق میان تصدیق قلب و یقین آن الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
سوال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند مومن به معنی آن چیست گرویدن
عبادت از نفس تصدیق و یقین قلب است بمومن به یا امر زائد است بر نفس تصدیق و یقین
دل بآن مصدق **جواب** گرویدن دل ورای یقین دل است هر چند ورای تصدیق نیست لیکن
متفرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود بمومن به

یا جحود و انکار بآن و علامت تسلیم و انقیاد رضای قلب است بمؤمن به و انشراح صدر است و بآن و
علامت جحود و انکار کراهت قلب است بمصدق به و تنگی سینه است قال الله تبارک و تعالی فمن یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک
یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون پس حصول تسلیم و انقیاد مر قلب را بمؤمن به بعد از حصول تصدیق
و یقین بآن بمحض موهبت الهی است جل سلطانه و بصرف کرم نامتناهی اوست تعالی ازینجاست
که ایمان را موهبت الهی گفته اند جل شانه و عظم برهانه، جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین
بمصدق به برسوخ و تمکن صفات ردیه نفس اماره است که بحب جاه و علو و ریاست مجبول است
و بعدم قبول تبعیت و تقلید دیگری مطبوع میخواهد که همه او را تبعیت نمایند و گردن نهند و او تقلید و
تبعیت دیگری نکند و تسلیم و انقیاد احدی ننماید وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون حق
تعالی جمعی را بمحض فضل و کرم خویش ازین مرض جبلی بر آورده به تسلیم و انقیاد و تقلید انبیاء علیهم
الصلوة والتسلیمات که هداة صراط مستقیم اند مشرف ساخته موعود بجناب نعیم گردانید که واز رضای
اوست و گروهی را بطور آنها گذاشت و بقهر و جبر ازان رذائل طبعی نه بر آورد و بازین دولت نکشید
لیکن در بیان صراط مستقیم و در ابشار و انذار از مصدق و مکذب و مطیع و عاصی با رسال رسل و انزال
کتب ابلاغ مبین فرمود و حجت را بر فریقین درست نمود مکتوب پنجاه و دوم بفقیر محمد هاشم کشمی
در فنای قلب و نفس و زوال علم حصولی و حضوری در وی یافته فنا عبارت از نسیان ماسوی
حق است سبحانه و ماسوی دو قسم است آفاق و انفس نسیان آفاق عبارت از زوال علم حصولی است نسبت
بآفاق و نسیان انفس عبارت از زوال علم حضوری است نسبت بانفس چه علم حصولی با آفاق تعلق
دارد و علم حضوری بانفس زوال علم حصولی اشیاء مطلقا هم هر چند تعسر دارد که نصیب و بسیار است
اما زوال علم حضوری مطلقا بسیار متعسر است و نصیب اکمل کمل است از اولیاء نزدیک ایشان
تجویز آن بلکه تصور آن بر اکثر عقلا محال نماید و عدم حضور را در رنگ ریا بر مدرک سفسطه انگارند چه حضور شیء
بنفس شیء ضروری است نزد شان پس زوال علم حضوری نزد ایشان اگرچه یک لمحه باشد مجوز نبود
فکیف که زوال دایمی علم مطلقا شود محبت لایعود آمده و نسیان او که نسبت بعلم حصولی است نقد
قلب تعلق دارد و نسیان ثانی که نسبت بعلم حضوری است مستلزم فنای نفس است که اتم و اکمل است و تحقیق حقیقت فنا

موهوم است و فنای اول کالصورت است مر این فنا را کالظل است مر او را چه علم حصولی فی الحقیقت ظل
علم حضوری است پس فنای آن ظل فنای این بود بحصول این فنا نفس در مقام اطمینان می آید و از حق جل و
علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع بعالم بتکمیل و ارشاد به او تعلق میگردد جهاد و غزا او را میسر میگردد
طبائع مختلف عناصر اربعه که ارکان بدن هر یکی تقاضای امری از اموری نماید و خواهش شئی از
اشیا میکنند و هیچ یکی از لطائف بدن را این دولت میسر نیست او ست که انانیت ابلیسی را که
ناشی از عنصر ناری است بسیار ست باصلاح می آرد و قوت شهویه و غضبیه و سائر اوصاف ذمیمه
که بهائم و سائر حیوانات را در ان سرگشت بحسن تربیت باعتدال می آرد سبحان لطیفه که بدترین
لطائف بوده است بهترین اینها میگردد قال علیه الصلوة والسلام خیارکم فی الجاهلیة خیارکم
فی الاسلام اذا فقهوا تنبیه علامت نسیان ماسوای از قلب قبول آن نمایند و علامت
زوال را علم حضوری بنفس عالم انتفاء حال است بالکل عینا و اثرا تا زوال علم و معلوم از وی متصور شود
چه علم و معلوم در ان موطن نفس عالم است تا نفس عالم زوال نپذیرد علم و معلوم منتفی نگردد
د فناها اول فناء آفاق است و فنای ثانی فناء نفس که حقیقت فناء است **مکتوب پنجاه**
و سوم الی حضرت مخدوم زاده خواجه محمد المعصوم مدظله فی زوال العین والاثر و وجود او
شهود او بیان ذلک بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا الهی یا رب قد اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
الا عینا ولا اثرا لا شهودا ولا وجودا ثم بعد ذلک ان شئت حبا بحبائک و باقیا ببقائک
متخلقا باخلاقک بل صار باقیا بک بفضلک فی عین الفناء و فانیا فیک فی
عین البقاء مع التلازم بینهما و حصول کمال کل واحد منهما بوجود الآخر مثله الانسان الملقی فی معدن
الملح حتی صار شیئا فشیئا متصفا باحکام الملح الی ان صار کله ملحا ما بقی منه
عین ولا اثر لازم ای تنعت قطعه رحل اکله وبعه و شراع دلو یبقی منه عین
ولا اثر لما جاز ذلک و انعم ما قال فی الشعراء الفارسی شعر سگی کاندر نمکزار اوفتد گم
گردد اندرو بی بهمع این دریای پرشور زا خر نمک کمتر شهدانم فان قلت انک قلت کتبیت
فی المکاتیب والرسائل ان زوال العین والاثر انما یکون شهودا لا

وجود بالاستلزام الاتحاد والزندقة ورفع الاثنينية الثابتة بين العبودية والربوبية فما معنى زوال العين والاثر فى الا الوجود ايضا حالنا قلت الصباغ الشئ بحيث يصير احدهما منسلخا عن احكامه ومتصفا باحكام الآخر يوجب دفع الاثنينية عليهما حتى يكون الحادا وزندقة فان الانسان الملقى فى معدن الملح ما اتحد مع الملح وما زال اثنينية بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فناء عن نفسه وعن صفاته وبقاء بالملح واحكامه مع بقاء الاثنينية غاية ما فى الباب ما هذه الا هذه الا اثنينية بشبه باثنينية الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلك الاثنينية الزائلة نوع الاستقلال فى نظر العوام فالاثنينية باقية بعد فلا اتحاد ولا زندقة واما معنى فى الكتب والرسائل عن الزوال الوجودى محمول على قصور فهم العوام فانهم يفهمون منه دفع الاثنينية ويقعون فى الالحاد والزندقة تعالى الله عما يقولون الظالمون علوا كبيرا يبقى ان الشيخ الذى بقى من ذلك الانسان بعد صيرورته ملحا حكيما هو فى الحقيقة صورة الملح الذى انصبغ ذلك الانسان بصبغته الا صورة الانسان الا انه قيس ذلك الملح الحكمى بمقياس شبح ذلك الانسان وصور بصورته لا انه يبقى شبح الانسان فيبقى اثره **تنبيه** ذلك الشبح فى العلم الذى قيس بمقياس صورة الانسان ممكن بل واقع واما ما نحن بصدده فليس كذلك فلله المثل الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شئ ولا يتحد معه شئ ولا يقبل بالاشياء ولا ينفصل الاشياء عنه تعالى والاشياء ايضا غير متصلة به سبحانه ولا ينفصل عنه سبحانه من لا يتغير بذاته ولا بصفاته وكان فى الاسماء بحدوث الاكوان فهو سبحانه الآن كما كان على صرافة التنزيه والتقديس فهو تعالى قريب من العلم بالقرب والمعية المجهولة كيفيتهما كقرب الجسم مع الجسم ولا كقرب الجسم مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها مسلوبة عن جناب قدسه عز مجد الاولياء لا يزيد فى قرب سبحانه للعبد ووصول الاصفياء لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال العرفاء غير انهما

العقلاء وزوال العين والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزق له ذوق كما سيجئ تحقيقه
فاستمع كلام هذه الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم منه مدلوله الظاهر و
معناه المطابقي فانه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فتضل فتضل والله سبحانه
الموفق الملهم للصواب فان قلت قد جوزت زوال العين والاثر من الانسان
فما تقول فيما جاء في القرآن المجيد في شان خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوة والتسليمات
قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي وما جاء في حديث النبي صلى الله على مصدرها اتم
الصلوة والسلام انما انا بشر مثلكم اغضب كما يغضب البشر وليس هذا الا بقاء الاثر
من الانسانية قلت ليس كذلك ولا دلالة على بقاء الاثر الا انه لما اريد
ارجاع الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الخلق
سبحانه ركبت معه الصفات البشرية والخصائص الانسانية الزائلة بعد كسر صورة تلك
الصفات لتحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد ما زالت وليفتح الله باب الافادة
والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة وحكمة اخرى هذه الصفات البشرية
وابقائها بعد زوالها ابتلاء المكلفين واختبار المدعوين لتميز الخبيث من الطيب و
وتميز المكذب من المصدق وتحصيل الايمان بالغيب بعد ما يلتبس الامر وستر الحال
برجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا
عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان الكامل
والحال ان ظاهره دائم على الصفات البشرية يأكل ويشرب وينام ويستريح قال الله
تعالى في شان الانبياء عليهم الصلوة والتسليمات وما جعلناهم جسدا لا ياكلون الطعام
قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطن للظاهر بهما بالاصالة فان الظاهر دائم
على احكام والباطن يتخلع ويتلبس فان قيل لطائف الباطن متعددة كلها تتحقق
بالفناء والبقاء فاين بعض هو قلت تحقق بهما انما هي لطيفة النفس التي هي في الحقيقة
حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قوله انما فهي الامارة بالسوء ا ر لا ٥
والمطمئنة آخرا والقائمة بعبادة الرحمن جل شانه ابتداء والراضية عند المرضية انتهاء

تنتهی قصر الاختیار و تخیر اصحاب الابصار فان قیل هل یکون بعد فنائه علی مذهب اهل التصحیح والتعدیل
قضیة لیس معنی الفناء زوال الوجود و لا معنی البقاء بالله هو زوال الامکان من الممکن
راسا و حصول الوجوب له ثانیا فانه محال عقلی و التحویل بذلک کفر بل هو مخلع و لیس
مع بقائه و الا ممکن بنسبة الغیبة ارباب المعقول فی اعتقادهم بطریق الکون والفساد الا انهم
ابقوا الهیولا ثابتا فی الحالین مع تبدیل الصورة النوعیة و نحن لا نقول بالهیولی
ولا بثبوتها بل نقول ان الانقطاع والانقطاع اعدام و ایجاد من القادر المختار جل شانه
جاء فی الخبر لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین کانه اشارة الی الایجاد
والثانی بالولادة الثانیة و انما قالوا البقاء بالله تجوزا و تشبیها لزوال الصفات
الردیة و حصول الاخلاق الحمیدة و کانها صفات تشبیه بصفات مرتبة الوجوب
تعالت و تقدست و قد حققت فی غیر موضع ان ذات الممکن هو العدم لیس هو فلا
معنی لزواله فان الممکن فی جمیع الاحوال حال الفناء و البقاء کما کان فی حال
عدمه هو الواجب تعالی واجب علی الاستمرار و الدوام لا یلحق بجناب قدسه شیء
و لا ینفصل عنه امر و لنعم ما قیل فی الشعر الفارسی ع سیه روئی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد والله اعلم و لا یخفی علیک ان بقاء الامکان فی الممکن لیس عبارة
عن بقاء الاثر فی الممکن و بقاء ثبوته فی مرتبة من مراتب الثبوت فانه
مناف للفناء الاتم و الفانی بهذا الفناء لعله رد الامانات الی اهلها ورد الظلال
المنعکسة فیه الی اصلها من الوجود و توابعه کلها من الصفات الکاملة والنعوت
الفاضلة بحیث هو بالعدم الصرف الکامل فی الغیبة بحیث لا یوجد فیه اثر منه و لا نسبة
الی شیء و لا اسم فان الموجود الا فناه فی العدم مبتنی علی ثبوته و فی الجملة مکتوب پنجاه
و چهارم بمجان جهان در اتباع شرع مبین و محاربه اعدای دین حق سبحانه و تعالی
توفیق مرضیات خود کرامت فرموده سلامت و محفوظ و محترم دارد بالنبی و آله الامجاد و
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ع گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند
کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد لله ذات شریف شما ذلیل کثیر النفع

وقتی گوارا افتد و تخیل رود که در ضمن آن عمل بمقتضای شریعت غرا نموده آید و با آخرت جمع شود والا حکم سم قاتل دارد که بشکر پوشانیده اند. بلهی را بآن فریب داده اند اگر معالجهٔ آن بتریاق حکیم مطلق جل شانه نموده آید و تلافی آن بتیسیر و تلخی اوامر و نواهی شرعیه کرده شود بالجمله اندک سعی نموده و بر وفق شریعت که بنای آن بر سهولت است ملک ابدی بدست می آید و باندک غفلت و فراغت آن دولت جاودانی از دست میرود عقل دور اندیش را کار باید فرمود و در رنگ طفلان بخورد مویزی عوض نباید کرد همین خدمت که در پیش دارند اگر آنرا با تیان شریعت مصطفی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة جمع در ازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات و دین متین را منور ساخته و معمور گردانیده با فقیران اگر سالها جان بکنیم درین عمل بگرد شما شاهبازان نرسیم گوی توفیق و سعادت در میان افگنده را کس بمیدان در نمی آید سواران را چه عذر. اللهم وفقنا بما تحب وترضی بقیة المرام رافعان رقیمه دعا فضائل مآبین خواجه محمد سعید و خواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند فرمود موجب امتنان فقیر است کما مر علی و شانکم ارفع

مکتوب پنجاه و پنجم به ممریز خان افغان در نکوهش رجوع از فقر بغنا

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی میان ممریز خان از تنگیهای فقیر گریخته التجا با غنیا آوردند و بتلذذات و تنعمات آن در ساختند انا لله و انا الیه راجعون نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبت اغنیا می کنند بزاری بگیرید و مان سنگه پنجهزاری یا هفت هزاری بود از و بالا نمی گذرند اگر فرضا بمنصب مانسنگه برسید فکر کنید چه کرده باشید و کدام بزرگی حاصل نموده لقمهٔ نانی در فقر هم میسر بود الحال نان چرب تر از آن میخورید و هم میگذشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام امر از دست شما می رفت و تا هستید سید و مفلس تر می گردید الراضی بالضرر لا یستحق الشفقة یعنی کسیکه بضرر خود راضی است مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده آید سعی کنید که طریق استقامت و التزام شریعت از دست شما نرود و شغل باطن هم فتور نیفتد هر چند آنرا

بدنیا جمیع ساختن مشکل است که جمع ضدین است اینقدر میسر است که درین وضع که اختیار کرده اند و بآنجا
خدمت متردد اند اگر تصحیح نیت کرده شود داخل غزوه است و عمل نیک است اما تصحیح نیت مشکل است
امر در این خدمت است که فی الجمله نیک خواهند شاید خدمتی فرمایند که معین و مآل باشد فی الجمله کار مشکل است
هشیار باشند خبر شرط است والسلام مکتوب پنجاه و ششم بجناب پیرزاده حضرت ایشان
خواجه محمد عبدالله و بخواجه جمال الدین حسین ولد خواجه حسام الدین احمد در تأسف بر فوت صحبت
گذشته و ایمای اسرار جدیده قرة العینین و مسرتی الاذنین خواجه محمد عبدالله و خواجه
جمال الدین محمد بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند عجب تغافلی ورزیدند و نامهربانی نمودند
که با وجود حصول قرب و جوار در سرهند نرسیدند و این غریب را نیز رسیدند و حقوق آشنائی
بجا نیاوردند خواجه محمد افضل چه گله نماید که در آشنائی خود را از ایشان بمراحل دورتر میدا[ند]
بلکه از آشنائی ما هم آسان است از غیر متصور چه گویند که همیشه از روی صحبت دارند و از قوت
بفعل نمی آید قول فقهای عظام است الراضی بالضرر لا یستحق النظر شکر هر چند دریای ظلمات
است اما متضمن آب حیات است در اینجا بعنایت الله سبحانه ذلک علی سبیل المنة و آن گوهر
بدست می آید که در جای دیگر اگر شیخ آن گوهر میسر شود مفتقد است هر مبارزیکه قدر و قیمت
پیدا کرده است در استیلای اعدا او را میسر شده است هر چند سلامتی در زاویه است اما دولت غزا در
شهادت در معرکه است کنج و زاویه با اهل شهر داد باب ضعف مناسب است در حدیث آمده است
المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف حسب الامر ترتیب الاطناب نوشته شد کار مردان اقویا
مبادرت و معرکه کبری است قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا بعد از انقضای مدت رخصت
چون متوجه عسکر شد فرزندی محمد سعید را بضرورت در خانه گذاشته آمد و چون فیوض و برکات و علوم
و معارف را که بعد از مفارقت فرزندی بظهور آمده بود و بالاجمال خود از مفارقت او پشیمان
شد و فرصت را غنیمت شمرده طلبید خود دیده همه آمده اند بامید آنکه از برکات
دریوزه نمایند عجائب معامله است گویا وجه گذرانیده ایم بعد از مرقوم خواهد با وجود
آنکه ما عزیز یقین عبد الحی او که ... علوم جدیده ... عنوان مکتوب است قال الله
تبارک و تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا الاحتیاج ...

الا شمرده و دلا وجود الی آخره و شما در مکتوب دیده آید که من زوال وجودی را از قبیل الحاد و زندقه شمرده ام و
اینجا باین جماعت نوشته ام و علاج آن بکرم الله سبحانه نموده ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا انتهی و دلیل
این برکات این واقعات است لولا یا لما وحدت تلک ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر مولانا محمد مراد
چون مترود آن حدود بوده دو کلمه نوشته آمد العاقبة بالخیر مکتوب پنجاه و هفتم بمولانا حمید احمدی
در بیان حدوث عالم و رد عقل فعال الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین الله تعالی
بذات اقدس خود موجود است و هستی او سبحانه بخودی خود است او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و خواهد بود
عدم سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجود وجوب کمینه خادم آن درگاه
مقدس است و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه محترم و ماسوی او تعالی که مسمی بعالم است چه از
عناصر و چه از افلاک و چه از عقول و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه بایجاد او جل
سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده قدم ذاتی و زمانی جناب قدس او را ثابت است
و بس حدوث ذاتی و زمانی غیر او را سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات
و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز از عدم بوجود آورده است کریمه خلق الارض یومین کریمه
و فقضهن سبع سموات فی یومین مصداق این سخن است سفیه باشد بلکه منکر نص قرآنی بود که بقدم بعض
ماسوای لب کشاید و بقدم افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی
و قدیم تصور نماید اجماع اهل حق بر حدوث ماسوای حق جل و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم
بوجود ماسوای بعد از عدم سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال
تصریح باین معنی نموده است و جماعت که بقدم بعضی از اجزای عالم قائل گشته اند ازین راه تکفیر آنها
فرموده رضی الله تعالی عنه پس حکم بقدم شیء از اشیاء ممکن خروج از ملت است و دخول در فلسفه و
چنانچه ماسوای حق را جل سلطانه عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز دامنگیر است کواکب از سموات
فرو خواهند ریخت و آسمانها پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز ریزه ریزه خواهند شد
و بعدم خواهند پیوست چنانچه نص قرآنی بدان ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه
بر آن منعقد حضرت سبحانه تعالی در کلام مجید فرموده است فاذا نفخ فی نفخة واحدة
و حملت الارض والجبال فدکتا دکة واحدة فیومئذ وقعت الواقعة وانشقت السماء

ACKU

فهی یومئذ واهیة و فرموده اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت واذا الجبال سیرت و فرموده اذا السماء انفطرت
واذا الکواکب انتثرت و فرموده اذا السماء انشقت و فرموده کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
وامثال اینها در قرآن مجید آیتهای بسیار وارد است جاهلی بود که انکار فنای اینها نماید ایمانی
بقرآن نداشته باشد و به مموهات فلسفی مفتون بود بالجمله اثبات عدم لاحق در ممکنات در رنگ اثبات
عدم سابق آنها از ضروریات دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضی از علما گفته که هفت
چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و روح باشند فنا نخواهد شد و باقی
خواهند ماند نه بآن معنی است که اینها قبول فنا نمی کنند و قابلیت زوال ندارند حاشا و کلا بلکه
قادر مختار جل شانه هرگاه خواهد بعد از وجود فانی سازد و هرگاه خواهد باقی دارد از جهت حکم و مصالح
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ازین بیان لائح گشت که عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب است
تعالی و در وجود و بقا باو سبحانه محتاج چه بقا عبارت از استقرار نفس همان وجود است در زمان
ثانی و ثالث الی ما شاء الله تعالی امر زائد نیست بر آن وجود که مسمی به بقا باشد پس نفس وجود
و استقرار وجود هر دو باراده او تعالی مفوض باشند عقل فعال چه بود که سر انجام اشیا نماید
و حوادث باو مستند باشند در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقیق و حصول
او مبنی بر مقدمات زر اندوده فلسفه است که باصول حقه جمیع اسلامیه ناتمام و نافرجام اند
ابلهی بود که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته باین چنین امر موهوم مستند سازد بلکه
اشیا را ازان ننگ و عار است که بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خورسند
باشند هرگز میل وجود نمایند از آنکه استناد وجود شان بمجهول منطقی نموده آید و از سعادت استناد
بقدرت قادر مختار جل سلطانه ممتنع گردند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا مکتوب
پنجاه و هشتم بخواجه صلاح الدین احراری در آنکه ظهور و بروز وجود ممکنات در مرتبه وهم است که
اتفاق یافته است کان الله ولم یکن معه شیء و چون خواست که کمالات مکنونه خود را ظاهر سازد
هر اسمی از اسمای الهی جل سلطانه طلب مظهری از مظاهر فرمود تا کمالات خود در آن مظهر جلوه فرماید
و مظهریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآت شیء مباین و مقابل شیء ملتست
و مباین و مقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خویش

در عالم عدم هر اسمی را از اسماء مظهری از مظاهر تعیین فرموده آن را در مرتبهٔ حس و وهم هرگاه که خواست و بهر طور که
خواست خلق فرمود خلق الاشیاء متی شاء و معامله ابدی با آن مربوط ساخت باید دانست که منافی عدم خارجی
است نه ثبوتی که در مرتبهٔ حس و وهم پیدا کند که آن ثبوت را بوجهی منافات ندارد و در ثبوت عالم از مرتبهٔ وهم و حس است
نه در مرتبهٔ خارج تا منافی او بود پس روا است که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت پیدا کند و بصنع خداوندی
جل سلطانه اتقانی و رسوخی آنجا او را حاصل شود و در آن مرتبه بطریق انعکاس و ظلیت حی و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامی و نشانی از وی نباشد و در خارج
غیر از ذات و صفات واجبی جل سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت الآن
کما کان مثال آن نقطهٔ جواله و دائرهٔ موهوم است که موجود همان نقطه است و لیس دائره در خارج
معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد و مع ذلک آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی پیدا
کرده است و در آن مرتبه بطریق ظلیت و انارت و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق استغنای
حاصل میگردد از آن مقدمات مبسوط که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند و
بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقائق و اعیان ثابته را در مرتبهٔ علم واجبی جل سلطانه
ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آثار آنها را خارجی نامیده کما لا یخفی
علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل
و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت اینها در مرتبهٔ حس و وهم است و هیچ محذور
لازم نیست و چه این نه موهومی است که باختراع وهم ثبوتی کرده است که بارتفاع وهم مرتفع
گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبهٔ وهم است و ثبات و تقرر و اتقان و استحکام
در آن مرتبه وارد صنع الله الذی اتقن کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقائق ممکنات عدمات
اند که در خانهٔ علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جل سلطانه مرة ثانیه در مرتبهٔ حس
و وهم ثابت گشته بعضی از آنها مرایای اسمای الهی جل شانه شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس حی و عالم
و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و تحقیق شیخ و متابعان و حقائق ممکنات صور علمیه اسماء الهی
است که یکی از تنزلات خمسه حضرت وجود است بالجمله نزد فهم این فقیر حقائق ممکنات عدمات اند
و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود ارکثرت را در خارج اثبات کرده است و گفته

که صور علمیه متکثره که حقائق ممکنات اند و تعبیر از آنها ثابته کرده است و در مرآت ظاهر وجود تعالی که خبا در
خارج موجودی نیست منعکس گشته در خارج نمودی پیدا کرده اند میفرمایند و خارج اند فی الحقیقة غیر از تجلیات
تعالی در خارج موجودی نیست میفرماید که هر یک از صور علمیه او سبحانه از اوقات بظاهر وجود که کالمرآت است
مر آن صور را نسبت مجهول الکیفیه پیدا میشود که سبب نمایندگی آنها در خارج میگردد که این نسبت مجهول
الکیفیه معلوم احدی نیست حتی که انبیا را نیز از این سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و التسلیمات و ظهور این
صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیه است خلق گفته است و ایجاد اشیا دانسته
و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن مستند گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی هم
ایشان را بحائط خارج برهان بیرنگی خود است نه وجودی است غیر را در وی نه نمودی نه نشانی اگر
نموده است او را در مرتبه وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه وهم است بالجمله نمود
و ثبوت او در یک مرتبه است نه آنکه نمود او در جائی است و ثبوت در جای دیگر مثلا دائره موهومه که ناشی
از نقطه جواله است چنانچه ثبوت آن در مرتبه وهم است نه در خارج و نمود هم در آن مرتبه است زیرا که در
خارج از وی نشانی نیست تا نمودار گردد غایة ما فی الباب نمود وهمی را نمود خارجی می انگارند در
رنگ آنکه صور مثالیه را در عالم مثال در یقظه بحس باطن می بینند و خیال کنند که آن صور در عالم
شهادت و حس ظاهری می بینند و این قسم اشتباه بسیار واقع میشود که یک مرتبه را بمرتبه دیگر مشتبه می یابند و
حکم یکی بر دیگری میکنند پس در ما نحن فیه آن دائره موهومه که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم
است می بینند نه چنین است زیرا که آنرا در خارج که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده
شود و صورت شخص که در آئینه منعکس گشته است همین منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است
و نه نمود بلکه ثبوت و نه نمود وی هر دو در مرتبه خیال است والله سبحانه اعلم لیس آنرا که شیخ قدس سره خارج
دانسته است اشیا را در آن بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده آن خارج نیست مرتبه وهم است که بصنع
خداوندی جل شانه تقرر و ثبات پیدا کرده است و خارج متوهم می شود خارج ورای اوست که از شهود
و احساس ما برتر است آنچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ماست همه داخل دائره وهم است موجود
خارجی جل سلطانه ماورای افهام ماست هر آئینه آنجا بر گنجایش دارد و کدام صورت بود که در آن
حضرت سبحانه منعکس گردد و مرایا و صور همه در مراتب ظلال است که مبادی وهم و حس تعلق دارد

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین حسین در ارجاع
حوادث یومیه باراده او تعالی و تلذذ بآن حق سبحانه وتعالی بر جاده شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة استقامت بخشیده بکفایت گرفتار جناب قدس خود گرداناد فرزند عزیز باید که حوادث یومیه
چون باراده واجب الوجود جل سلطانه متکون است و بفعل او ثابت است لاجرم باید که خود را تابع اراده او تعالی
ساخته آن حوادث را مرادات خود باید داشت و بآن ملتذ باید بود اگر بندگیست این نسبت باید پیدا
کرد والا بار بندگی کشیدن نسبت بمولای خود جل شانه معارضه نمودن در حدیث قدسی آمده است
من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی اکثر مردم فقرا
ومساکین و جاهدین سید دستان در رعایت و حمایت شما آسوده و مرفه الاحوال بوده اند و چون ایشان همه
محتاجی دارند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه وتعالی جزای عاجل
وآجل کرامت فرماید والسلام مکتوب شصتم به پسرزاده ایشان خواجه محمد عبد الله در
بیان عدمیت ذات انسان و بیان آنکه ذات انسان نفس ناطقه اوست با ذکر فنای نفس و قلب و
زوال علم حصولی هو الحق المبین سبحانه من التغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان
زیرا که در حدیث الاکوان هر تغیری و تلوینی که رفته است در مراتب عدم است و در حضرت وجود تعالی
وتقدس هیچ تبدلی و تبدیلی چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست که حضرت حق سبحانه
وتعالی چون خواست که کمالات ذاتی وصفاتی واسمائی خود را ظاهر سازد و در مجاری و
مرایای اشیا جلوه نموده هر کمالی را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست
باضافه از سائر اعدام متمیز است از برای مرتبه آن کمال تعیین فرمود چه مرآت شیء
مقابل شیء است و سبب ظهور آن شیء و بضدها تتبین الاشیاء و آن اعدام را که
قابلیت مرآتیت آن کمالات دارند هرگاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود
استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات را در آنها منعکس ساخت و باین انعکاس آن
اعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید لیکن محسوس گشته است
که اول در عدم تصرف میفرمایند بی آنکه در وی چیزی دیگر سازد و آنرا بآن تصرف ملائم و
نرم میسازند و بعد از آن آنجا ظهور کمال مینمایند در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملائم سازند

بعد از ان از وجود و اشکال پیدا آمده اند و باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجی است که مقابل وجود خارجی
است پس منافی اتحاد او که در مرتبه وهم واقع شود نبود و ثبوت وهمی بوی جنگ ندارد با آنکه گوییم منافی عدم
وجود است که نقیض اوست و عدم موجود نگردد اگر عدم موجود گردد هیچ محذور لازم نیاید چنانچه وجود
گفته اند که از معقولات ثانیه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت که حقائق اشیا اعدام
اند که کمالات مرتبه وجود تعالت و تقدست در آنها منعکس گشته است و آنها بایجاد خداوندی جل سلطانه
تحقق و ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبه حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده گوئیا ذوات اشیا
آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آنها در رنگ دست و پای اعدام اند و قوی و جوارح
آنها بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصود اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد مذکور میسازد
بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الطریق که حقیقت انسان
و ذات آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه است و در ابتدا تعبیر ازان بنفس بنفس اماره مینمایند و
فردی از انسان بلفظ انا اشاره باو میکند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان
در رنگ قوی و جوارح باشند مر او را و چون عدم فی ذاته شر محض بود بوی از خیریت ندارد و نفس
نیز شر محض بود و بوی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را که
در وی بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند و قبائح آنها را که باصل شان ثابت است
بنفس خود نسبت میکند و خود را بآن کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی سری پیدا میکند
و بخدائی خود جل سلطانه در کمالات خود شریک میسازد و حول و قوت از خود تصور مینماید
و متصرف خود را می انگارد و میخواهد که همه تابع او باشند و خود تابع نه بود و خود را از همه
دوست میدارد و دیگری را برای خود دوست میدارد نه برای ایشان و ازین تخیلات
فاسده عداوت ذاتی بمولای خود جل سلطانه پیدا میکند و باحکام منزله او تعالی نمیگرود و متابعت
هواها مینماید و در حدیث قدسی آمده است عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی و حضرت
حق سبحانه و تعالی از کمال رافت و رحمت خود انبیا را مبعوث ساخته علیهم الصلوات
والتسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب کارخانه دشمن نمایند
و او را بخالق و مولای او دلالت کنند و ازین جهل و خبث برآرند و برنقص و شرارت

او اطلاع دهند هر که سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگوار را اجابت نمود از جبلت خبث خود باز
گشت و منقاد احکام منزله شد باید دانست که طریق تزکیهٔ نفس که دو نوع است طریقی است که
بریاضات و مجاهدات تعلق دارد و آن طریق انابت است که به بیان مخصوص است و طریق
دیگر طریق جذب و محبت است که راه اجتباست و به مرادان تعلق دارد و شتان ما بین الطریقین
طریق اول رفتن است بجانب مطلوب و طریق ثانی بردن است بمقصود از رفتن تا بردن
تفاوت بسیار است و چون بسابقهٔ کرم صاحب دولتی را خواهند که براه اجتبا برند او را بجذبهٔ
محبت بجناب قدس بخطا می فرمایند و کشان کشان می برند درین میان سعادتمندی بود که
در ابجد فنا رسانند و از دید و دانش ماسوی رهانند و از آفاق نفس بگذرانند نسیان
آفاق وابسته بفنای قلب است و فنای نفس موقوف بر فنای نفس اماره و در اول
زوال علم حصولی است و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس
حاضر متحقق نشود چه تا زمانیکه حاضر برپاست علم حضوری برجاست زیرا که علم حضوری عبارت
از نفس حاضر است نه امر زائد بر آن پس زوال شهودی که در فنای نفس است عبارت از زوال
وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال
شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست که شهود آنجا زائد بر
مشاهده حاضر است فنای احدی مستلزم فنای دیگر نیست تنبیه ساده لوحی خیال نکند که زوال
نفس حاضر در مقام بقا باشد که ارباب توحید وجودی را میسر میشود هم حاصل است چه حاضر در آنجا ظل
حق است سبحانه نه نفس سالک که فنا یافته است گوییم که حاضر دران مقام نفس سالک است
که بعنوان حقیقت دانسته است از حضرت حق تعالی و تقدس که ازین تعین و ازین
حضور منزه و مبراست از ان قبیل است که گفته اند ع بخواب اندر مگر موشی شتر شده
اینجا زوال علم بنفس حاضر است که از قسم علم حصولی است نه زوال نفس حاضر که مستلزم زوال
علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال عین و اثر اوست نه زوال علم بنفس
حاضر شتان ما بینهما مکتوب شصت و یکم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مد ظله در آنکه
عارف را گاه رویت بعض مظاهر عروج میگردد و غیر ذلک و چون معاملهٔ عارف

بعضی

بصرف ذات تعالی و تقدس می افتد و جمیع نسب و اعتبارات ساقط میگردد و دران موطن عروج متعسر میشود
و بی علاقه و تعلق بر آمدن دشوار مینماید درین وقت گاه باشد که بحکم النظرة الاولی لک نگاه اول که بظاهر
جمیله متعلق کند درین مقام مدد نماید و بسرعت بالا برد و از مجاز که نشئه حقیقت گفته اند
بحقیقت رساند اما درین وقت محافظت از نظر ثانیه که النظرة الثانیة علیک فرموده اند لازم است
که مضر و سم و ... است امداد و اعانت آنجا خود چه متصور بود ما جعل الله لک سبحانه فی الحرام شفاء
محسوس گشته است که اگر بطبع خام نظر ثانی واقع شده دست خالی افتاده است و در رنگ سائر گر سنگ و
کلوخ یافته و جمعی که نظرهای ثانی و ثالث و رابع را که بمظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از اسباب
عروج بحقیقت انگاشته از ارباب استدراج اند و حقیقتی که بآن عروج مینمایند از عالم مجاز است کریمه
قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم در سوای این جماعه کافیست و گاه بود که درین وقفه
ظلمات جوار نافع آید و کفر و فسق همسایه امداد کند هر چند این ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید
نه این گفته اند که فیوض دارد و برجماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض بانها
نمی رسد بلکه متوجه بشخصی می شود که با حضور در جوار ایشان بود و شخص بفیوض دیگران ترقیات مینماید
که این چنین است زیرا که بواسطه علو درجه آن عارف توان گفت که آن فیوض دارد بحوالی
او نرسد چه جای آنکه امداد عروج او نمایند کارخانه این بزرگواران بلند است هر علمی و فیضی آنجا
نافع نیست بلکه اینجا سریست دقیق که بر ارباب آن حال منکشف است این قدر واضح نمایند
که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور در کار است و بضدها تتبین الاشیاء شنیده باشند
و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم ظلمت جوار را هم نا معتبر داشته اند و در
ظهور نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات و عبادات را خصوصا ادای
فرائض را دران متوطن چرا نفع نبود و چرا امداد عروج نمایند گوییم که چرا نافع نیست و چون امداد
عروج نمی نمایند لیکن نفع و امداد معتبره که سابقا محقق می گشت درین وقت حاصل نیست و
در رنگ اصحاب خارجی که بالا مذکور شد و امثال آنها نافع نه والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحا
نک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت و دوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مدظله العالی در انتفای فنای

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او حقیقت و ذات انسان نفس ناطقه ای که مشار الیه انسان است بلفظ
انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطهٔ انعکاس وجود و صفات وجودیه خود را موجود وهم نموده است
و حی و عالم و قادر باستقلال دانسته و این صفات کمال را از حیوة و علم و غیرها از خود تصور نموده
و بخود قائم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده شرارت و نقص ذاتی خود را
که ناشی از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جل سلطانه در حق
او در رسد و از جهل مرکب و تصدیق کاذب او را رهاند داند که این کمالات از جای دیگر است
و این صفات کامله نه از دست و نه قائم باو بوده اند که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است
و نقص و خالص و این ودیعه اگر بکرم او تعالی غالب آمد و درست کمالات را بصاحب آنها برود
ادای این امانت بالکلیه باهل آن نموده خود را عدم محض یافت و بوی از خیریت در خود ندید
این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است در
هر مرتبه از وی مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مراتب او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات
از وی مسلوب نشود چه ثبوت عین کمال است بلکه اتم کمالات از این تحقیق لازم آمد که این فنا اتم
و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی او را هرگز نبوده است تا زوال
متصور شود عدمی بود که بتوهم وجود خود را برپا می داشت و چون این توهم زائل گشت و زوال
شهودی متحقق شد عدم صرف ماند که هالک ذاتی است پس از زوال شهودی چاره نبود و
زوال وجودی در کار نباشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و سوم** بمیر منصور
در کشف سر احاطه و قرب و معیت او تعالی و راجع داشتن این سر عظیم مجمل و مشکل کتاب کریم و
قرب و معیت و احاطه و سریان و وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال آنها در آن حضرت جل سلطانه
از قبیل متشابهات و مشکلات است آن قرب و معیت و آن وصل و اتصال که در فهم ما در آید و
متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه از آن مبرا و معلوم منزه و مبرا است لیکن در آخر کار را قدر
معلوم ساخته اند که این قرب و غیره شبیه بآن قرب و اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی
که در آن آئینه متوهم است حاصل است که از عالم قرب و اتصال موجود بموهوم است و چون
حضرت حق سبحانه و تعالی موجود حقیقی است و عالم در مرتبه حس و وهم مخلوق گشته است ناچار

قرب و اتصال در میان واجب تعالی و ممکن از قبیل قرب موجود بموهوم بود هیچ محظوری ازین قرب و معیت بجناب
اقدس تعالی عاید نشود و اشیای خسیسه که در آئینه منعکس شوند آئینه را قرب و احاطه بآن با حاصل گردد هیچ نقصی بآئینه
و راه نمی آید و هیچ خستی و ردی سرایت نمیکند چه در مرتبه که آئینه است این اشیای خسیسه موهومه را در انجا مرتبه
نامی و نشانی نیست تا صفات اینها در وی تاثیر نماید غایة ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی
چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و میخواهد که این مرتبه را اثبات و استقامت بدهد احکام
ناری که بر موجود مترتب است برین موهوم جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب کرده هذا
قرب و احاطه موهومه را در رنگ قرب و احاطه موجوده اثبات نموده و از احکام صادقه ساخته نمی بینی که رویت
صورت جمیله در خارج چنانچه مستلزم التذاذ و گرفتاری است همچنین تا الصورت که در آئینه منعکس شود و
ثبوت وهمی آنجا پیدا کند نیز موجب التذاذ و گرفتاری است با آنکه صورت اولی موجود است و ثانیه
موهوم بود در حصول اثر هر دو شرکت دارند و چون بکرم خداوندی جل سلطانه موهوم را با موجود در ترتیب
احکام شرکتی پیدا شده و اثرها در موهوم در رنگ موجود مترتب گشت امید داریم موهوم نامراد را
از موجود پیدا آمده و اشارتها از دولت و قرب و اتصال موجود او را حاصل شده ع هنیئا لارباب
النعیم نعیمهم و للعاشق المسکین ما یتجرع ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
باید دانست که قرب و اتصال بغیر این معنی که ذکر یافته هر معنی که تصور کنند و متعقل سازند
بی شائبه تشبیه و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه بیان آرند و اشتغال بکیفیت نمایند و مفوض بعلم
حق دارند جل سلطانه و چون این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشته اگر از متشابهات برآورده
و اجمل مجمل یا مشکل ساخته شود گنجائش دارد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب
چهارم بحضرت مخدوم زادهای کبار جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید و خواجه
محمد معصوم سلمهما الله تعالی سبحانه و ابقاهما در فنای اتم که مربوط بزوال عین و
اثر است یا تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم از ممکن و بقای ثبوت و عروض
آن فنای اتم وقتی متحقق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد نامی و نشانی از وی نماند
سوال حقیقت ممکنات چون اعدام باشند که با ضافت امتیاز یافته جای اسماء و صفات
واجبی جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق این معنی نموده ایم لازم می آید

که بر تقدیر زوال حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند و جز وجود صرف
در وی هیچ نبود زیرا که یکی از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و وجود
نزد صوفیه عین واجب است تعالی یا از اخص صفات اوست سبحانه و بر تقدیر قلب حقیقت لازم است
و آن مستلزم الحاد و زندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجب است تعالی یا
از اخص صفات ذاتیه سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن وجود عکسی است از عکوس
آن بالجمله هر وجودیکه عدم در طرف او افتد از ظلال امکانست و احتیاج بر رفع عدم که نقیض اوست
دارد صفات واجبی جل شانه اگرچه از دائرهٔ امکان خارج اند اما چون احتیاجی بذات واجبی دارند
تعالی و اعدام متقابله هر کدام را ثابت است از شوب امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج بذات
تعالی دامنگیر شان است اگرچه قدیم اند از ذات واجب تعالی منفک نفس احتیاج دلیل امکان است
اگر احتیاج بغیر است نقص کامل دارد و داخل دائرهٔ امکان است و اگر احتیاج بغیر نیست بوی از
امکان دارد اگرچه داخل دائره امکان نبود جناب صفات واجبی تعالی که کمال اینها دون کمال
ذات است تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مر ذات را تعالی و تقدس متحقق شود که از مظنه نقص و
شائبه قصور منزه و مبرا است و صفات واجبی تعالی هر چند قدم در دائره وجوب دارند اما چون محتاج
بذات اند وجوب شان دون وجوب ذات است تعالی چنانچه وجود شان دون وجود ذات است تعالی چه وجود شان ندا
از عدم تقاضت دارد که عدم علم و عدم قدرت باشد مثلا وجود ذات تعالی و تقدس و هیچ عدمی
مقابل نیست و هیچ نقیضی متصور نه اگر وجود واجب را تعالی عدمی از اعدام نقیض باشد محتاج بود بر رفع
آن نقیض و احتیاج از سمات نقص است که مناسب حال امکان است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
پوشیده نماند که در صفات واجبی جل سلطانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که موهوم حدوث است و صفات
الله قدیم اند هر چند صفات واجبی واجب اند لذاتها نیستند اما نظر بذات واجب جل شانه واجب اند
که از ذات منفک نیستند و حاصل این معنی هر چند منجر بامکان است اما از توهم حدوث خالی است و عدم
حصول نقیض که عدم باشند مر وجود واجب را تعالی کشفی است و شهودی اگرچه بصورت استدلالی
نموده آید در رنگ آنکه بدیهی را بصورت استدلال آرند بر سر اصل سخن آئیم و در جواب سوال
گوئیم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نمیماند و بجز ثبوت

و تحقیق نصیب او نمی باشد که عدم تعین وا ثر وی منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت حست که ممکن را در مرتبه وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار بروی مترتب ساخته و مرآت کمالات مرتبه حضرت وجوب تعالی و تقدس ابدا از زوال عدم گشته در رنگ عدم زائل ذات و حقیقت ممکن شده این ثبوت پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که آنرا در مرتبه حس و وهم ثابت گردانیده و بمجال حیسان ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او گشته ذات ممکن آمده و صفات را بخود منتسب داشته و کارخانه عدم بوی برپا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا بحد ندبر پاست که نقیض آن ثبوت برجاست و امکان را لقاست و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکه عدم را مجال تقابل او نبود او امکان را اصلا گنجایش نباشد درین وقت کار و بار دیگرست و ساز و عمگسار دیگر میراد و ائی انجا باید جست تا هر جا که ثبوت امکان و مجال عدم است اگرچه بنقاطت باشد داخل حجاب توسین است و چون امکان و عدم بکلیت رخت خود بربستند و کوس رحلت زدند کمالات او او فی در پیش نه بآن معنی که درین وقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام او بذات بحت تعالی ثابت می گردد و قیام که نعلی از ظلال ذات بوده تعالی زائل میشود ع کسی کو در خدا گم شد خدا نیست بلکه قیام این عارف بذات واجب الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او بمرتبه است که آنجا از صفات هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی است و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما صفات را نقائض هست که عدام باشند مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقائض اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معالجه چون از نقائض عدم بالا رود وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال ست گویم واجبی وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کنند و ممکن را جز در مرتبه وهم و حس ثبوتی نیست وجوب وجود از کجا متصور شود و ازین بیان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار وجود خارجی است و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگر اثبات و تقرر دارد و مبدا را ثاست باید دانست که بقای انا ان عارف تا بقای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت انا راموردی نماند که بر ان اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل است و ثبوت هرچند

ذات ممکن گشته اما کلمهٔ انا را آنجا موردی نیست گویا وضع لفظ انا از برای حقیقت عدمیه جزویه است
از حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلی جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته و در خانهٔ ممکن از
عدم همین شده احتیاجی که در ممکن است از عدم آمده است و حدوثی که دامنگیر امکان است هم از عدم هویدا گشته
اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی وجود در حق ممکن مستعار است
و آنهم تخییل و توهم است اگرچه ثبات و استقرار دارد و صفات ثمانیه که بذات واجبی جل سلطانه قیام دارند
ذات عز شانه تمامه برنگ هر یک ازان صفات ظهور میفرمایند نه آنکه چیزی از ذات متصف بصفتی بود
و چیزی دیگر متصف بصفت دیگر چه در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است هر حکمی که
آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله اراده و کله قدرة و
قیامی که عارف را بذات واجبی جل سلطانه بی ملاحظهٔ اسماء و صفات پیدا میشود نیز ازین قبیل است که بکلیت
برنگ آن می برآید و بر عکس مرایای دیگر بتشخص او مراتب خود را داعی نماید فهم من فهم ۵ قیامت
میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن + مسلم نیست طوطی را بدورانت شکرخائی + این طور ظهور
که مرآت بکلیت برنگ صورت برآید اگر عارف را بعد از فنای اتم بقائی بآن ظهور پیدا شود اکمل
تعینات او خواهد بود که وجود موهوب حقانیست که بولادت ثانی او را میسر گشته است و این تعین
با وجود حدوث و امکان چون ناشی از مرتبهٔ جمع است بر تعینات دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند مزیت
و فضل دارد در رنگ مزیت و فضلی که حروف و کلمات قرآنی را است بر حروف و کلمات دیگر
هرچند هر بحدوث و امکان متسم اند ابلهی بود که بظاهربینی این تعین را با آن تعینات دیگر برابر
بیند و این حروف و کلمات قرآنی را با حروف و کلمات دیگر مساوی داند ازینجا فضل عارف در باب
و قرب او بر دیگران مثل مزیت کلام خدا عز و جل بر کلام دیگران قیاس نمای بیت هر کس
افسانه بخواند افسانه است + و آنکه دیدش نقد خود مردانه است + محجوبان که محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم را بشر گفتند در رنگ سائر بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند و صاحب دولتان که او را
علیه الصلوة و السلام بعنوان رسالت و رحمت عالمیان دانستند و از سائر ناس ممتاز دیدند بدولت
ایمان مشرف گشتند و از اهل نجات آمدند تنبیه در ادای بعضی از مطالب دقیقه که بذات و
صفات واجبی جل شانه تعلق دارد بواسطهٔ تنگی میدان عبارت الفاظ موهم صفات ممکن

که مستلزم نقص و قصور است آورده میشود آن الفاظ از ظاهر مصروف باید داشت و جناب قدس
خداوندی را جل سلطانه از جمیع نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضے الفاظ که در شرع
آن حضرت جل شانه وارد نشده است بتقلید مشائخ عظام بطریق تجوز نموده می آید مثل اثبات غیر را از آن
نسیان وارد از آن است ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطأنا اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور و امثال آنها
که در عبارت تو واقع می شود لازم می آید تنزل و بود در مراتب ظهورات چنانچه مشائخ دیگر گفته اند
و حال آنکه تو انکار تنزل وجود می نمائی وجه آن چیست گویم که تنزل بر تقدیری لازم می آید که
مظهر را عین ظاهر گویم چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین نگویم تنزل چرا باشد و مختار این
فقیر عدم عینیت ظاهر است با مظهر والله سبحانه الموفق مکتوب شصت و پنجم بمولانا
ظفر احمد رومی بعد از بقای ذات عارف را هر صفتی از صفات و هر لطیفه از لطائف بکلیت
ذات بر آید عارف کامل تام المعرفة را بعد از بقای ذات چون صفات و اخلاق کامله عنایت
فرمایند هر صفتی از آن صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد بر آمد نه آنکه بعضے از ذات
متصف بصفتے باشد و بعضے دیگر متصف بصفت دیگر مثلاً ذات او بتمامه علم خواهد بود
و بتمامه بصره بتمامیه سمع خواهد بود چنانکه محققان صوفیه در صفات واجبی جل شانه گفته اند
که ذات الله تعالی کله علم و کله قدرة و کله سمع و کله بصر مثلاً از اینجا است که مومنان حق سبحانه
را در بهشت بے جهت خواهند دید که بکلیت خود بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را
چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه عوام مومنان را بعد از اللتیا و التی در آخرت میسر خواهد شد
اولیا را که خواص مومنانند در دنیا میسر خواهد بود که نسبت آنها فقد اینها است نسبت آنها را از اینجا
قیاس باید کرد ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم و همچنین هر لطیفه از لطائف آن عارف درین وقت برنگ کلیت او
می بر آید بتمامه عارف لطیفه روح میگردد و بتمامه لطیفه قلب می شود علی هذا القیاس
سائر اللطائف الانسانیه من النفس الناطقة و السر الخفی و همبرین منوال است
هر جزئی از اجزای او و هر عنصری از عناصر او که حکم کل پیدا میکند مثلاً عارف بتمامی خود
را عنصر خاک می یابد و تمامی عنصر آب تصور می نماید و چون لطیفه قلب که حقیقت

جامعه است برنگ کل منصبغ میگردد و تعلقی که او را بمضغهٔ قلبیه بوده زائل میشود و مضغه را نیز از بیان خالی
می نماید و در رنگ جسد بی روح می نماید و چنان متخیل میگردد که درین رفت و آمد گردی از ایشان راه بوی
نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است و در رنگ آنکه در دیگ پخته دانهٔ خام بر صرافت اصلی بماند
نه حرارتی از آتش در وی اثر کند و نه رطوبتی از آب بوی رسد غایة ما فی الباب بعد از رفع
آن تعلق و بعد از حلول منصبغ برنگ سائر اجزا میگردد و در رنگ اجزای دیگر حکم کل پیدا می کند

مکتوب شصت و هشتم بمحمد مقیم قصوری در جواب سؤال از معنی المجاز قنطرة الحقیقة که از اخوی
محمد مقیم پرسیده بود که المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند بدانند که مجاز ظل حقیقت است که از ظل باصل
شاهراه کشاده است تا گر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم معرفت
اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کائن است پس سبب انکشاف اصل بود کان صورة الشیء
ما ینکشف به ذلک الشیء لیکن باید دانست که المجاز قنطرة الحقیقة بر تقدیری است که گرفتاری بمجاز
در میان نیاید و نظرهٔ ثانیه نکشد نظرهٔ اولی است که قنطرهٔ حقیقت است که مخبر صادق
آنرا النظرة الاولی لک فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام گوئیا بلفظ لک اشاره
بحصول این دولت کرده و اگر عیاذاً بالله سبحانه گرفتاری بمجاز در میان آمد بلکه نظر ثانیه کشید
آن مجاز سد راه وصول حقیقت است قنطره چه بود بتی است که بپرستش خود میخواند و دیوی
است که از حقیقت میگرداند امام مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام نظرهٔ
ثانیه را مضر دانسته النظرة الثانیة علیک فرموده کدام چیز مضرتر از آن بود که از حق باز
دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظرهٔ اولی وقتی نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار
بوده حکم نظرهٔ ثانیه دارد کریمهٔ قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم در اثبات این مطلب
کافیست ملحدان صوفیه خام معنی این عبارت را نفهمیده و غلط گرفته بصورت جمیله
پیدا کنند و بعشوه و دلال اینها فریفته گردند بطمع آنکه آنرا وصول بحقیقت سازند و معراج
حصول مطلوب نمایند کله این خود سد راه مطلوب است و حاجب حصول مقصود اصلی است
که در نظر شان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از اینها حسن و جمال این صور را
حسن حق دانسته جل شانه گرفتار باینهای عین گرفتاری کرده اند و مشاهدهٔ آنها است اینها

حق می انکارند بعضی ازینها گفته بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است * در حیرتم که وعده فردا
برای چیست * تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا حق را سبحانه این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن و
جمال او را چه قصور نموده مگر نشنیده اند که اگر فرضا تار موی حور بهشت که از مخلوقات وی است
سبحانه در دنیا افتد از اضاءت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت
نشود و قصه سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن یک تجلی حق جل و علا و افتادن و
بیهوش گشتن کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از آن تجلیها با آن منزلت و
قرب بنص قرآنی ثابت شده است و اینان با این بیخبری همه وقت بی پرده حق را
بینندگان و بوعده رویت اخروی عجب کنندگان لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا
علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم جانها کنده اند و براهین نقلی بر مخالفان اثبات
رویت اخروی کرده که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچ کس چه از ملیین و چه از غیر از ملیین
برویت حق جل و علا قائل نیست بلکه آن را محال عقلی می انکارند و اهل سنت هم آن را
بلاکیف گفته اند و مخصوص بآن نشاء داشته و این بوالهوسان درین نشاء غائبانه حصول
این دولت قاهره را تصور نموده اند و بخواب و خیال خود خورسند گشته ربنا آتنا من لدنک
رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و
علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها مکتوب شصت و هفتم بمیر منصور در حقیقت کائنات
و فرق میان مکشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات این عرصه کائنات که سماوات و مشاهده و
منبسط و مسطح و طویل و عریض متخیل میگردد و نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان
او حضرت وجود است که جز وجود در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آن را
ظاهر وجود نامند که بواسطه انعکاس و تلبیس صور علمیه متکثره که آن را باطن وجود می گویند و
معبر باعیان ثابته اند آن که بر وحدت و بساطت خود است متکثره و منبسط و طویل و عریض
در تخیل می در آید میفرمایند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص دران صفحه در کسوت کونیه
و در صور و اشکال متمائزه حضرت حق است سبحانه که عوام را متوهم بعالم میگردد و عالم
اصلا از خانه علم بیرون نیامده است و بوی از خود خارجی نیافته عکوس آن صور علمیه است

که در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی در خارج پیدا کرده عوام را در توهم وجود خارجی خود انداخته
مولوی جامی علیه الرحمة ع ما مجموعهٔ کون را بقانون سبق ٭ کردیم تصفح ورقاً بعد ورق ٭ حقا که
ندیدیم و نخواندیم درو ٭ جز ذات حق و شیون ذاتیهٔ حق ٭ و آنچه مکشوف و معتقد این فقیر است
آنست که این عرصه عرصهٔ وهم است و این صور و اشکال که درین عرصه است صور و اشکال ممکنات است
که بصنع خداوندی جل سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی پیدا کرده است و اتقان یافته و هرچه مشهود
و محسوس است درین صفحه از جنس ممکنات است هرچند بعضی از سالکان را آن مشهود متوهم بواجب
گردد بعنوان حقیقت ظاهر گردد اما فی الحقیقة از افراد عالم است و او تعالی وراء الوراء است
و از دید و دانش ما جدا است و از مکشوف و مشهود ما مبرا است ع خلق را روی کی نماید او ٭ در کدام
آینه در آید او ٭ غایة ما فی الباب این عرصهٔ متوهمه ظل آن عرصهٔ خارجیه است که شایان مرتبه
حضرت وجوب است تعالی و تقدس چنانچه وجود این مرتبه ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبهٔ وهم
را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبهٔ خارج است خارج گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلی او را
موجود نیز گویند و این عرصهٔ وهم در رنگ عرصهٔ خارجی نفس الامری است و احکام صادقه و ثواب
و معاملهٔ ابدی بآن مربوط است چنانچه مخبر صادق ازان خبر داده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکی بتنزیه و تقدیس خداوندی جل سلطانه اقرب و الیق است
و بجناب قدس او تعالی اولی و انسب و ازین دو کدام مناسبت بدایت و توسط حال دارد و
کدام مناسب حال انتها است سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده است و احوال عجیبه و
مشاهدات غریبه در آن موطن گذرانیده و حظهای وافر در ان مقام حاصل کرده آخر الامر بمحض فضل
خداوندی جل شانه معلوم گشته که هرچه دیده شد و دانسته شد همه غیر حق است سبحانه که نفی آن لازم
است و بعد اللتیا والتی بکرم خداوندی جل شانه معامله از نفی بانتفا آمد و باطلی که خود را بحق وانموده بود از
دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری الغیب الغیب حاصل گشت و موهوم آزموده جدا شد و قدیم از حادث
متمیز آمد حاصل مکشوف ثانی است للمؤلف رباعی در عرصهٔ کائنات با وقت فهم ٭ بسیار
گذشتیم بسرعت چون سهم ٭ گشتیم همه چشم ندیدیم درو ٭ جز ظل صفات آمده ثابت در وهم
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا

بالحق والسلام **مکتوب شصت و هشتم** بفقیر محمد هاشم کشمی در تحقیق مرتبه وهم که عالم دران مرتبه نمود وجود دارد و ما یناسب ذلک عالم را که موهوم میگویم نه بآن معنی است که عالم منحوت و مجعول وهم است چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جمله عالم است بلکه بآن معنی است که عالم را حضرت حق سبحانه در مرتبه وهم خلق فرموده است و هر چند وهم دران وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بود و مرتبه وهم عبارت از نمود بی بود است که در رنگ دائره که از نقطه جواله در وهم ناشی گشته است که نمودی دارد بی بود حکیم مطلق جل سلطانه عالم را درین مرتبه خلق فرموده نمود محض را ثبوت و ثبات را بخشیده و از غلط بصحت آورده و از کذب بصدق کشیده و نفس الامر ساخته فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات مرتبه موهوم عجب مرتبه است که آنرا با موجود هیچ مزاحمتی نیست نه و هیچ مدافع نه و هیچ جهتی از جهات با وی اثبات نمی نماید و هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمی کنند دائره موهومه را با نقطه جواله موجوده هیچ جنگی نیست و هیچ جهتی از جهات این را با او ثابت و نه هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این پیدا نتوان گفت که نقطه در یمین دائره است یا در شمال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جهات مر آن دائره را نسبت بآن اشیا است که در مرتبه او ثبوت دارند اما چیزی که در مرتبه دیگر کائن است دائره با وی ازین جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر صرافت حالت سابق خود است و لله المثل الاعلی ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه دریابد که او را سبحانه بایجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نه گشته این نسبت آنجا چگونه متصور گردد که دران مرتبه علیا از ایشان نامی و نشانی نیست تا تصور نسب نموده آید بیدولتان چند از کوته نظری حصول این نسب و ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جل شانه نسبت بعالم تصور نموده نفی رویت واجب تعالی نموده اند و آنرا محال انگاشته و جهل مرکب و تصدیق کاذب خود را بر کتاب و سنت تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل و علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود از رائی و آن مستلزم حد و نهایت است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه رویت موجود بوده جهت نبود چنانچه تحقیق آن معنی خواهد نمود مگر ندانسته اند که این محظور در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که درین وقت صانع تعالی از عالمی در جهتی

از جهات او خواهد بود و نیز وراء عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات
عالم گویند و نهایت را چه خواهند گفت و که لازم وراثت است و نیز فساد جهت بواسطه استلزام
نهایت است و آن خود لازم است خلاصی ازین مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و از اشکال
جهت و نهایت وارهند و بر موهوم گفتن هیچ محظور لازم نمی آید که آن در رنگ موهوم موجود احکام
صادقه وارد و معامله ابدی و تنعمات و تعذیبات سرمدی بوی مربوط است آن موهوم دیگر است که
سوفسطائی بخبر و با آن قائل است که آن اختراع وهم و تراشیدهٔ خیال است تشتان ما بینهما برسر اصل سخن
رویم و گوئیم که دائره موهومه را ناشی از نقطه جواله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن
نقطه بیرون از جهات اوست که اگر فرضا آن دائره بتمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بجهت خواهد
دید که جهت درمیان اینها مفقود است و ما نحن فیه اگر رائی تمام بصر گردد حق را جل و علا بجهت
بیند چه محظور لازم آید در بهشت مومنان تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود اولیا
را بحکم تخلقوا باخلاق الله در دنیا این دولت حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هر چند رؤیت نبود که
مخصوص بآخرت است اما حکم رؤیت دارد اینکه گفته که بحکم تخلق باخلاق الله زیرا که در واجب
تعالی فرموده اند که ذات او تعالی کله بصر و کله سمع و کله علم متخلقان را ازین اخلاق البته نصیب
است بر صفت ایشان نیز در آن مقام برنگ کلیت ایشان می برآید همه بصر می گردند مثلا و سائر
مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رؤیت مشرف خواهند ساخت انشاء الله تعالی
هیچ محظوری و اشتباهی بر تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و نهم**
بقاضی شوحین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بعد حمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات
مینماید که احوال فقرا این حدود مستوجب حمد است صحیفه شریفه که مصحوب درویش رحم علی مرسل داشته بودند
رسید خوشوقت ساخت است و با استقامت باشد طلب نصائح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و
متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات غایة ما فی الباب متابعت را اقسام است یک قسم اتیان
احکام شرعیه است و باقی اقسام از فقیر در مکتوبی که به بعضی از محبان نوشته است بتفصیل ذکر نموده است خواهم
گفت انشاء الله تعالی نقل آن در ابشان مستند بالجمله مدار افاده و استفاده این طریقه بر صحبت است
بگفتن و نوشتن کفایت نمی شود حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره طریقه

ما صحبت است و اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات از اولیاء امت افضل اند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه اویس قرنی باشد المسئول من الاخوان الدعاء بسلامة الایمان ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحیم علی و رقی خوگر وانیده است و باصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام **مکتوب هفتادوم** بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که بمصحوب رحیم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون مبنی از ذوق وشوق بوده مسرت بخشید و در کاغذ علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعه آن فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مبشرات است سعی باید نمود که از قوت بفعل آید و در گوش آغوش رسد امروز که تدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد وبتسویف وتاخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه که در روز جمعه ودیعت نموده اند در میان آمد که میسر شود دران ساعت از حضرت حق سبحانه وتعالی چه باید طلبید هر کسی چیزی گفت چون نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن جمیع سعادات میسر است بعضی مکاتیب را نقل گرفته بمصحوب رافع فرستاده است حضرت حق سبحانه وتعالی المنتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چندگاه است که آمده اند شاید که از احوال خود بشما نویسند از دوستان توقع دعا است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات **مکتوب هفتاد ویکم** بجناب پیرزاده خواجه محمد عبید الله در تمیز میان دقائق موهوم که عالم است ومیان موجود حقیقی که صانع عالم است ولله المثل الاعلی نقطه جواله که دائره در وهم ناشی گشته است چنانچه در خارج موجود است در وهم هم موجود لیکن آنجا بے روپوش نموده دائره است واینجا باین روپوش وموجود در خارج و در وهم نه باین معنی است که در هر مرتبه وجود علیحده دارد کلا بلکه یک موجود است هم در خارج وهم در وهم که آنجا بے روپوش دائره است واینجا با روپوش واین دائره موهومه که در وهم نمودی دارد وجے بود که از غلط حس پیدا گشته است اگر افراد آن در هر مرتبه موجود دانند اثبات تقرر و هستی و نمود نابود سازند هر آئینه از

غلط حس خواهد بر آمد و نفس امر خواهد گشت و احکام صادقہ پیدا خواهد کرد پس این دائرہ در وہم
حقیقت است و صورتِ حقیقتش همان نقطہ جوالہ است کہ بآن برپاست و صورتش همان دائرہ است کہ
ثبوت و ثبات پیدا کردہ است این صورت هرچند مبین آن حقیقت نیست کہ صفات و احکام متمائزہ دارد اما
از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت است کہ باین نمود خود را متخیل گردانیدہ است ؎
خوشتر آن باشد کہ سرِ دلبران ۞ گفتہ آید در حدیث دیگران ۞ حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
قدس سرہ درین مقام گویند ان شئت قلت انہ حق وان شئت قلت انہ خلق من وجہ
وان شئت قلت بالحیرۃ لعدم التمیز بینہما لیکن باید دانست کہ این تمیز در میان حقیقت و
صورت هرچند در وہم است اما چون صورت در آن مرتبہ بایجاد خداوندی جل سلطانہ موجود گشتہ است و
ثبات تقرر پیدا کردہ هر آئینہ نفس الامری شدہ و تمیز نفس الامری حاصل ساختہ بطریق ظلیت
موجود خارجی گشتہ چہ وجود صورت چنانچہ ظل وجود حقیقت است مرتبہ بعد از حصول بود
ظل خارج آمدہ پس تمیز در میان حقیقت و صورت چونکہ نفس الامری بلکہ خارجی شد حمل یکے
بر دیگر ممتنع گشت و یکے عین دیگر نیامدہ و آنکہ عین گفتہ است زیادہ بر تمیز وہمی نفہمیدہ و
را امتیاز علمی ندانستہ سبحان اللہ مرتبہ وہم بواسطہ ایجاد خداوندی جل شانہ کہ دران مرتبہ
واقع شدہ است خارج گشتہ است و نفس الامر آمدہ و دراز علم و خارج کہ متعارف است
گشتہ و حول این مرتبہ خارج آمدہ است ناچار دروی مرتبہ وہم راجدا نمودہ و نقطہ جوالہ
موجود خارجی گشتہ و دائرہ کہ از ان ناشی است موہوم یافتہ عجب معاملہ است صورت کہ از
حقیقت ناشی است ما هرچہ دارد از حقیقت دارد و هیچ جدائی از دراز حقیقت نیست
ہر در را از حقیقت جدا ساختہ اند و از توہم و تحقق آوردہ متمیز وہمی را خارجی گردانیدہ کرمید
صنع اللہ الذی اتقن کل شئ ملاحظہ باید کرد کہ لاشئ محض را بقدرت کاملہ خود شئ گردانیدہ
است و دانا بینا و قادر و مرید ساختہ بزرگی گوید ؎ چونکہ او شد گوش و چشم و دست و
پائے ۞ خیرہ آمد چشم بندی خدائے ۞ چشم بندی چہ گنجائش دارد زیراکہ چشم بندی در
جائے ثابت است کہ غیر واقع را واقع نماید اینجا قدرت خداوندی جل شانہ غیر واقع
را واقع گردانیدہ است و احکام کاذبہ راکہ در آن مرتبہ کائن بود صادقہ ساخت

شیخ میفرماید بود التمیز بینهما و حال آنکه درمیان عبد و رب پنجاه هزار ساله راه است که کریمهٔ تعرج
الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشاره بآن است و شیخ خود نیز باین
دوری راه معترف است از ینجاست که بحیرت قائل گشته است ساده لوحی از دوری این راه
حق سبحانه بعید نه انکار دوار خود دور میداند و حالانکه سبحانه قریب بل اقرب الی العبد من نفس العبد
بلکه این بعد باعتبار درک و معرفت است نه باعتبار مکان و مسافت نقطهٔ آخر دائره نزدیکترین
نقطها است بمبداء دائره لیکن چون پشت او را بجانب مبداء ساخته اند دوری او را بطرف
دیگر گردانیده ناچار یافت او باوجود قرب ز مبداء دور افتاده است و بعد از طی جمیع نقط مربوط
گشته است ای کمان و تیرها برساخته * صید نزدیک تو دور انداخته * هر که دور اندازتر او
دورتر * از چنین صید است او مهجورتر * بلے تا شد بهاے بعد ناکشد قدر دولت قرب نداند
ما صنع الله سبحانه فهو خیر والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هفتاد و دوم بجناب خواجه حسام الدین احمد
در آنکه تلوینات عسکر با ارباب جمعیت تمکین است با جواب استفساری که در باب مولود خواندن
نموده بود الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه و ملاطفهٔ منیفه که از روی کرم
و شفقت نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت لله سبحانه الحمد والمنة که بصحت
و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان دور افتاده فارغ نیستند احوال و اوضاع فقرای
این حدود مستوجب حمد است که در عین بلا عافیت است و در مظان تفرقه جمعیت فرزندان
و دوستان که همراه اند اوقات شان بجمعیت است و احوال ایشان در ترقی و تزاید عسکر در حق
ایشان خانقاه مشخص است که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب شان است و در عین
گرفتاریهای شتی که از لوازم این وطن است گرفتار یک مطلب اند نه کسی را با ایشان کاری
و نه ایشان را از کسی باری مع ذلک مسلوب الاختیار اند و بدولت حبس و قید گرفتار عجب حبسی
است که رهائی را در عوض آن بجوی نخرند و طرفه قیدی است که اطلاق را از اینجا بشیزی
نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود از نستادن
و کتابت به قرة العینین اظهار خره بود بر فوت بعضی نعمتها که در جوار وطن حصول
آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن بخاطر لوط مصلحت ایشان است

که ایشان از ضیاع لشکر و لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر اهل وطن را بهتر میشناسند اندراج یافته بود که
که اگر بنویسی که از آنجا نجات محفوظ خواهند بود بیایند الغیب عند الله تعالی فالحمد لله سبحانه که از شهر ایشان
بکرم الله سبحانه باوجود کثرت اختلاف بار بار باب تفرقه هیچکس تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از
مطلب باز نداشته و دیگر در باب مولود خوانی اندراج یافته بود در نفس قرآن خواندن بصورت حسن
و در قصائد نعت و منقبت خواندن چه مضائقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است
والتزام رعایت مقامات نغمه و تردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق مناسب آن که در شعر نیز
غیر مباح است اگر بنهجی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن
شرائط مذکوره متحقق نگردد و آنرا هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع است مخدوما بخاطر فقیر
میرسد این باب مطلق نکنند بوالهوسان ممنوع نمی گردند اگر اندک تجویز کرده شود منجر بسیار خواهد شد
قلیله تفضی الی کثیرة قول مشهور است والسلام مکتوب هشتاد و سوم بحضرت خواجه مخدوم زاده
خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیات که لون علم است و در میان آنکه علم چنانچه از صفات
زائده است از شیون غیر زائده است و کذا سائر الصفات حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
قدس سره و متابعان او که تنزلات خمس نوشته اند تعین اول را اجمال حضرت علم اعتبار نموده اند
و آن را حقیقت محمدی گفته علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات و کشف این تعین را تجلی
ذات دانسته و فوق این تعین لاتعین میدانند که مرتبه ذات بحت است و احدیت مجرده
از جمیع نسبت و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة است که علم تابع او است
و او امام جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان الحیوة
شانی است عظیم الشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم جداول دارند
نسبت بدریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار باین مملکت وسیع نفرموده است و
از گلستانهای این گلهای علوم و معارف نچیده و هر چند این شان بحضرت ذات عز شانه
اقربیت و مجهولیت و عدم ادراک انسب اما چون شائبه تنزل و ظلیت دارد
از مظان علم و معرفت ست قل او کثر در آن وقت که این فقیر را بکرم الله سبحانه سیر
در آن شان عظیم الشان افتاده بود در ته آن مقام بمسافت بعیده مشهود شده بود

که هیچ آنجا کلیه وارد که در آن انقطاع است و در زبده است شاید و دیگر آخر با نفی از این مقام و اگر فرضاً ثابت شود چنین
مسافت در این طور بعد های بیچون بود و اعتبار توان گفت تنگی میدان عبارت است یا صورت مثالی
آن بعد بیچون در عالم مثال بیند مسافت مشهود گشت سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
والسلام علی من اتبع الهدی فقط باخیر از این بیان لازم آمد که علم در مرتبه حیات که فوق اوست
ثابت نبود چه علم حصولی و چه حضوری و چون در مرتبه حیات ثابت نبود در مرتبه حضرت ذات تعالی شانه
چگونه ثابت باشد که فوق الفوق است و چون علم ثابت نباشد نقیض او ثابت بود
تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا بدانکه این اشکال مبنی بر معرفت دقیقه است
که کسی از اولیاء الله بان لب کشاده است باید دانست که علم واجبی جل شانه مثل دیگر
صفات ثمانیه حقیقیه زائده است چنانچه اهل حق فرموده اند و از شیون و اعتبارات ذاتیه غیر
زائده است نیز و چون قسم اول از صفات زائده است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ماسوای
ذات است سبحانه عالم باشد ماسوای را بصفات زائده و اجبی جل سلطانه چه انجه ابلغ تعلق
منقسم گشته است اسم ذاتی پیدا کرده شایان مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی و تقدس شود
و تعلق بآنجناب قدس قدس پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری است نیز ظلیت
از ظلال صرف ذات تعالی متعلق است اگرچه اتحادی در میان علم و عالم و معلوم پیدا کرده
چه آن مرتبه اتحاد نیز ظلی از ظلال مرتبه مقدسه است نه عین آن اگرچه بعضی گمان غیبت آن
برده اند و قسم دیگر که از شیون ذاتیه غیر زائده است متعلق آن حضرت ذات است تعالی
و تقدس و بالاتر است از آنکه بماسوای ذات است تعالی و تقدس عز سلطانه تعلق پیدا کند
بالجمله علمی که زائده است تعلق آن مقصود بماسوای ذات است تعالی و تقدس و علمی که زائده
نیست و مجرد اعتبار است تعلق آن مقصود بر حضرت ذات است تعالی و تقدس و علمی که در مرتبه
حضرت ذات تعالی منتفی است همان علم زائده است که شایان آن مرتبه مقدسه نیست که ظل آن شایان
علم غیر زائده هست از انتفای آن علم ثبوت نقیض آن که جهل است لازم نیاید هرگاه
که علم از صفات کامله است آنجا گنجایش ندارد و نقیض این که سراسر نقص است چه
گنجایش دارد که در آن حضرت بار یابد غایة ما فی الباب این هر دو نقیض از ان

حضرت مسلوب بود و هیچ محظور نبود عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد گویا بواسطهٔ علو مرتبه
آن مقام اقدس است هیچ یکی ازین دو نقیض آنجا نمی رسد هرگاه جمیع نسب و اعتبارات در حضرت
مسلوب باشند علم و عدم علم که از جملهٔ نسب اند نیز مسلوب باشد آن ممکن است که او را از نسب و
اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وی نباشد خالق نسب و اعتبارات منزه است از نسب
و اعتبارات قیاس غائب بر شاهد درین موطن ممتنع است یا آنکه گوئیم انتفای علم خاص مستلزم عدم
علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که متضمن شائبهٔ ظلیت است بهمین تقدیر
هیچ محظور لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود فافهم باید دانست که علمی که از شیون ذات است آن
تعالی هیچ مناسبتی ندارد بعلمی که از صفات زائده است اگرچه اصل این علم همان علم است چه
صفت زائده ظل شان ذاتی است آنجا همه انکشاف در انکشاف است و حصول است در عین حضور
از علو درجه آن جهل نمی تواند در طرف او افتاد و بمناقضت او هم نمی تواند برخاست بر خلاف
صفت علم که جهل آنرا بمناقضت برپاست اگرچه وقوع آن غیر جائز و خطا است و این احتمال
نقیض آنرا باعث انحطاط گشته است و از تعلق آن جناب قدس بازداشته چه احتمال النقیض
کمالی هر کمال که باشد آنرا در آن حضرت گنجایش نیست قدری که در آن مرتبه مقدسه
اثبات نموده اند همان است که عجز در طرف دیگر او نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال
نقیض دارد اگرچه واقع نیست علی هذا القیاس جمیع الشیون والصفات الواجبة تعالی و
تقدس پس چون شان العلم را بصفة العلم هیچ مناسبت نباشد علم مخلوقات را
بآن شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد و تعلق بآن مرتبه مقدسه
چگونه متصور بود مگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد انکشاف خود
جلالی دهند و بعد از فنای اتم و بقای اکمل از نزد خود بخشند درین وقت تواند بود که تعلق بیچون
بآن مرتبه مقدسه پیدا کند و جائی برسد که اصل را از انجا کوتاهی کند و بمرتبهٔ اصل تا اصل الاصل
به اصل گردد این خصوصیتی است که بنی آدم مرحمت شده است و راه ترقی بر ایشان کشاده است
هم از اصل بگذرند و هم از اصل الاصل و بجائی میرسند که اصل و در رنگ ظل در راه می ماند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

مکتوب هفتاد و چهارم

حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم قدس سره در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق در آن
غامض حضرت ایشان در آن وقت حسب اتفاق این مکتوب شریف باتمام رسید الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی قال الشیخ ابن العربی قدس سره والتجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فما المتجلی له
رأی سوی صورته فی مرآة الحق وما رأی الحق ولا یمکن ان یراه والمراد من مرآة الحق
هو الشأن الذاتی ظل الاسم الزائد الذی هو مبدء تعین المتجلی له فان لکل اسم
زائد هو مبدء تعین من تعینات المخلوقات اصلا فی مرتبة الذاتیة وهو الشأن
الذی هو مجرد اعتبار فی الذات کما حقیقته فی غیر ذلک ولیس المراد منه الذات مطلقا
فان المطلق لایکون مرآة للمقید ولما کانت المرآت مقیدة مثل الصورة الکائنة فیها ونهایة
الفصل بتلک الصورة لاجرم تجلی المرآت فی نظر المتجلی له بصورة الکائنة فیها من غیر
زیادة ولا نقصان لان تجلی ذلک الشأن وظهوره فی هذه المرتبة التی تدفع المتجلی فیها
لایکون الا بهذه الصورة کان المتجلی له فیها الا ان ظهوره بهذه الصورة لمشابهة وعدم
تعلقه بالعالم مشروط بتوسط الاسم الذی هو مبدء تعین صورة المتجلی له وهذه المرآت
المقدسة مباینة لسائر المرایا فان ظهور الصورة فی تلک المرایا کائن فی زاویة من زوایاها
لا تظهر المرایا باعیان الصور الحالة فیها المباینة بینهما بخلاف هذه المرآت المقدسة
فان الصورة هو غیر حالة فیها ولا حاصلة فی زاویة من زوایاها لعدم الحالیة والمحلیة فی
تلک الحضرة ولو حصلت لزم التبعض والتجزی فی تلک المرتبة المقدسة ولو وجد تا بل
نظیر هذه المرآت المقدسة ما کان فیها بالصورة المتجلی له حتی تکون شبه مرآة صورته فالمتجلی له ما رأی
سوی صورته فی مرآت الحق الذی هو شأن الذات الذی ظهر بصورة المتجلی
له وما رأی الحق المطلق ولا شأن ما خاص علی المنهج الفرقی والنمط التفریقی و
لایمکن ان یراه هذا مبنی علی رأی الشیخ فی نفی امکان الرؤیة التجریدیة واثبات
المرئیة فی الصورة التشبیهیة بجامع الطیفیة بطریق التمثل والمثال وهو کما ترى
مخالف لما انعقد علیه علماء اهل السنة والجماعة شکر الله تعالی سعیهم من ان
رؤیته تعالی فی الدنیا جائزة غیر واقعة وفی الآخرة بلا کیف واقع لا تکون بمثل

ومثال به مرادا لمعقول بغير كيف وادراك وضرب من مثال لان رؤية التمثل به رؤية كيف
وايضا ليست رؤيته تعالى بل رؤية مخلوق رؤية مخلوق اوجده واظهر بطريق التمثل وهو
تعالى وراء التمثل والمثال ووراء التوهم والخيال وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من
كبراء العرفاء انهم تسلوا بالتشبيه عن التنزيه وبالحادث عن القديم اذا اكتفوا بالمثال و
عكفوا للتمثال وقلبي ان ذلك مرض حدث لهم من توغلهم بالتوحيد والاتحاد
واصرارهم على قصورهم حكم بان العالم هو الحق سبحانه فلا جرم تكون رؤية اي
فرد من افراد العالم رؤية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما من هينا قال بعضهم بالشعر
الفارسي ه امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ؛ درحیرتم که وعدهٔ فردا برای
چیست ؛ الا ان الشيخ الاخص من بين تلك الافراد وفردا خاصا جامعا حصل بطريق
الظل وهو المجدد نفعنا الله قدس سره بوفور علمه بالكتاب والسنة ما قال
الا تنبيه على شناعة القول باطلاق الرؤية والحكم بان رؤيتهم مطلقا رؤيته
سبحانه مع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تخلص عن مضيق التشبيه مطلقا
وما تفرغ لتحصيل كمالات التنزيه مغرورا بزعم ان المنزه الصرف قاصر وناقص ومحدد له
تعالى كالمشبه ففر عن التنزيه الصرف وحكم بان الكمال في الجمع بين التشبيه
والتنزيه والحكم بان احدهما عين الآخر ليرتفع التحديد والتقييد مطلقا ولا يخفى عليك
ان التشبيه معدوم في الخارج عنده وانما الموجود في الخارج هو التنزيه
الصرف فلا يكون احدهما محددا او مقيدا للآخر على قياس الموجود والمعدوم الخارجيين
غير ان العدم غير محدود للوجود ولا العكس فان الموجود على اطلاقه
مع العدم اطلاقه مع الوجود غير مقيد احدهما بالآخر ولو كان العدم محدودا للوجود
لكان ينبغي ان يحكم بان الكمال في الجمع بين الوجود والعدم ويكون آخرة عين
الاول وهو سفسطة ظاهرة فلا يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا ايضا
ولا يكون الجمع كمالا بل نقصانا والحاق الناقص بالكامل ومعلوم ان المركب من الناقص
والكامل ناقص نعم الصور العلمية المسماة بالاعيان الثابتة عنده ثابتة في العلم

وهی ایضا لا تستلزم تحدید الموجود الخارجی حتی یحکم بالاتحاد او بغیریته بینهما وبینه وبینهم انما
تحدد الموجود الخارجی مثله بالموجود الخارجی مثله واما الموجود العلمی فلا تحدد الموجود الخارجی
ولا یزاحمه لتباین المرتبتین الا تری ان تصور شریک الباری تعالی وثبوته فی العلم
یحکم علیه بالاستحالة لا یزاحم الباری تعالی الموجود فی الخارج ولا یحدده ولا یقیده
اصلا حتی یحکم فی وضعه فلا غیر واقع بان احدهما عین الآخر هذا وتری ان کلام الشیخ
فی التجلی الذاتی وما ینافیه فنقول ذکر الشیخ بعد ذکر هذا التجلی حاصله ان هذا التجلی نهایة
التجلیات وغایة العروجات وما بعد هذا الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسک
تحصیل العروج فوقه والوصول وراءه فلا مقام اعلی من هذا العروج من التجلی الذاتی

مکتوب هفتاد و پنجم باین حقیر محمد هاشم کشمی در بیان آنکه تجلی افعال و تجلی صفات
و تجلی ذات سبحانه اخوی خواجه محمد هاشم کشمی انکه تجلی افعال عبارت از ظهور فعل
حق است سبحانه بر سالک بر نهجیکه افعال عباد ظلال آن فعل نماید و این فعل را اصل
آن افعال دریابد و قیام این افعال را بآن فعل واحد شناسد و کمال این تجلی
آنست که این ظلال از نظر او بتمام مختفی گشته باصل خود ملحق گردد فاعل این افعال را
در رنگ جماد بیحس و حرکت یابد و آنچه ارباب توحید که بعینیت اشیا حکم نمایند و همه
اوست میگویند درین موطن گفته اند و این افعال متکثره عباد را فعل یک
فاعل جل شانه دانسته آنجا اخفای انتساب افعال است که به فاعله خود داشته و
حدوث انتساب است آن افعال را بفاعل واحد نه افنای نفس افعال است
و الحاق آنها باصل شتان ما بینهما وان یکاد ان یخفی علی البعض تجلی صفات ذات
و ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نهجیکه صفات عباد را اظلال صفات واجبی داند
جل سلطانها و قیام آنها را باصول آنها داند یابد علم ممکن را مثلا ظل علم واجب یابد و قائم
باو داند و همچنین قدرت او ظل قدرت او تعالی داند و قیام آن باو تصور نماید و کمال
این تجلی آنست که این صفات ظلال بتمام از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق
گردد و خود را که موصوف باین صفات بوده میت در رنگ جمادی بی حیات و

بے علم یابد اثری از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد و ذکری باشد آنجا نه توجهی و حضوری
بود و نه شهودی بعد از لحوق باصل اگرچه توجه است خود بخود متوجه است و اگر حضور
است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک را است ازین مقام حصول حقیقت فنا و نیستی
است و انتفای انتساب کمالات است که بزعم خود آن کمالات را بخود منتسب میساخت
و ادای امانت است باهل امانت که تهمت و کذب آن امانت را از خود می انگاشت و
نیز زوال مورد کلمه انا است بحدیکه اگر او را ابتلای بالله مشرف سازند غیر هرگز
اظهار امور وی نباشد و تعبیر از خود با انا نمی تواند کرد هرچند خود را همان اصل خود یابد
گنجایش اطلاق کلمه انا بران اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نمی تواند گفت که
خود می از وی برطرف شده است و انانیت زائل گشته انا الحق گفتن از عدم حصول
این نسبت است و سبحانی بر زبان آوردن از نارسیدن باین دولت لیکن این
قسم الفاظ که از اکابر صادر شده محمول بر توسط احوال ایشان است و کمال شان
ورای آن گفتگو اعتبار باید فرمود این دولت فنا که حقیقت نیستی است هرچند
منتهای تجلی صفات است اما حصول آن از پرتو تجلی ذات است و تا فوات متجلی نشود
این دولت فنا میسر نباید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا بنائی نرسد از تجلی ذات است
که آن بقیه عارف که در نظر او در رنگ جمادیت می نیز زائل میگردد و آن عدمی
بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه انعکاس صفات کامله حضرت وجود ثبات
و تقدست در وی امتیازی و تشخصی پیدا گشته بود و باین آئینه داری از عدم دیگر
جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت ما به الامتیاز درین اعدام نماند
و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد ایس زمان از عارف نه نامی ماند و نشانی و نه اسمی
ماند و نه رسمی لا ینبغی او را نه از وجود و توابع وجود چنانکه از وی وداع گرفته بود عدم ویرا که
جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول
ظلال صفات در وی حاصل شده بود باعتبار توهم بوده است و فی الحقیقت در وی
هیچ ظلی کائن نشده و در رنگ مرایای دیگر که حصول صور در آنها باعتبار توهم است و چون

حصول ظلال وجودی باعتبار توهم بود آنیا از و نیز همی باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار
توهم است عدم او نیز باعتبار توهم باشد بیرون دائره وهم او را قدم گاه نداده اند چه
فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود در تنزلی آمده
است و ثبات این را تابع کمال اقتدار صانع است تعالی که در مرتبه وهم از ان و ارزان عالمی
را خلق فرموده است و اتفاق تمام داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوی
منوط گردانیده وما ذلک علی الله بعزیز و آنکه در بالا گفته ایم که حصول این دولت تنها
از پرتو تجلی ذات است یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت نقدا
است که تا زهی نیابی فرق در میان پرتو تجلی در رنگ فرق در میان اسفار صبح و طلوع
آفتاب در یاب بود وقت اسفار پرتو تجلی آفتاب است و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب
و بسا است که بعد از پرتو بی انداختن بعضی را نفس تجلی مشرف نسازند و بواسطه عروض
بعضی عوارض بآن دولت قصوی نرسانند اسفار را دریابند و بعروض علت سماوی یا ارضی
بطلوع آفتاب مستعد نشوند والیضاح ضو و اسفار بکمال قوت باصره در کار نیست شهود آفتاب
است که بکمال قوت باصره می طلبد و حدت نظر میخواهد خفاش مسکین در ادراک اسفار قادر است
و در ابصار آفتاب عاجز دیده و گیر میباید که بآن ابصار آفتاب نماید و بسا باشد که استعداد پرتو تجلی
ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نبود و خفاش را استعداد پرتو تجلی آفتاب است و استعداد تجلی
آفتاب نیست سخنی میگویم برتبه شاید نافع آید بعد از انصرام تجلی و صفات و بعد از حصول فنای
صفات و ذات عارف را تجلی رو میدهد که گویا درمیان تجلی ذات است و گویا برزخ است
درمیان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب دولتی را که ازین تجلی گذرانیده بیشتر بر نفس تجلی ذات
بقدر استعداد او را نصیب است و این تجلی برزخی بزعم این اصل است مر آن تجلی ذاتی را که
شیخ محی الدین بن العربی قدس سره بشر از آن تجلی باین عبارت فرموده است من الذات لا یکون
الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای الا سوی صورته فی مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه و
شیخ این تجلی را منتهای تجلیات گفته است و فوق این مقامی ندانسته و گفته و
ما بعد هذا التجلی الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب فان الترقی هذه الدرجة من و تتجلی

التذاذی بجانب کار و بار است و وصول مطلوب حقیقی در ماورای این تجلی است و شیخ از اینجا
می ترساند و بکم میگوید رحمکم الله نفسه تحذیر و تهدید می فرماید ما ذره شدگان اگر در وی
طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس تجرد ریزه و تسلی گرفته غایة
ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد
بود که چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نیز در رنگ معرفتی است
که به بیچون متعلق شود که این معرفت را گنجایش نیست از اینجا گفته اند که العلم فی ذات الله
سبحانه جهل ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه من مقولة الکیف والاکیفیة
و تفکر که در ذات الله تعالی سبحانه منع کرده اند بواسطه آنست که او تعالی وراء الوراء
تفکر و تخیل است او را سبحانه باز توان یافت نه بفکر و خیال ربنا اتنا من لدنک رحمة
وهیئ لنا من امرنا رشدا و شیخ قدس سره بایستی می گوید و ما بعد هذا التجلی الا الوجود
الصرف والموت المحض بعد آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است
از صفات بالا گذشتن در عدم خود کوشیدن است نه نیستی مطلق است عارفیکه از صفات که اصل
وست بالا گردد او را شیون و اعتبارات ذاتیه فوق آنها در چه کار کرده باشد و از برای
چه آمده فنای و بقای که او را در هر مرتبه میسر شده است بیرون رفتن فوق از اصل خود ولیس
ساختن و بقای اصل از اصل گذشته و با اصل الاصل رسیده که تحرق بالنار حسن لیس بهاء
ومن هو النار کیف تحرق شیخ قدس سره اگر باصل این ظل میرسید از ترقی فوق نیز رسید و
می ترسانید لیکن حسن ظن بکاتهای آن میکند که بفضل خداوندی جل سلطانه آن بزرگوار
را این مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته حال بزرگ را همین ... قال
او نباید … شاید آخر او را ابتدا و وسط گفته باشد و از انجا بمراحل گذشته من استوی یوماه
فهو مغبون والله سبحانه الموفق از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت که ذوقی است
هر که یافت یافت ومن لم یذق لم یدر قلم اینجا رسید و سر بشکست … بعضی از ایشان میگویند
که تجلی ذات برق لامع … عارف گرفتاری او بالا و کرا یافته است … دیگر دوام
… دوام … الملکة تجلی برق … و بحقیقت تجلی ذات نیست اگرچه تجلی ذات

گفته اند تجلی شانی از شیون ذات است که سریع الاستتار است هرجا تجلی ذات است و بے ملاحظه
شیون و اعتبارات است دوام آن را لازم و استتار آنجا متصور نه تلوینات تجلیات از
صفات و شیون نشان میدهد حضرت ذات ست تعالی و تقدس که از تلوینات مبرا است
و استتار را آنجا گنجایش نه ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مکتوب هفتاد و
هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در علو شان العلم و مرتبهٔ مقدسه فوق آنکه معبر است
بنور صرف شان العلم هرچند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات تعالی و
تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شیون شائیست و گنجایشی که حیات را بسائر صفات و
شیون خود چه رسد مرتبه است و موطن تجرد از جمیع نسب که غیر از اطلاق نور بر خود تجویز نمی فرماید
که علم را نیز آنجا گنجایش است نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند نه آن با هر دو قسم خود تابع
حیوة است نه آن علم بیچون و بیچگونه است در رنگ حضرت ذات تعالی و تقدس و همه شعور
است بیچون بے اعتبار عالم و معلوم و فوق آن مرتبه ایست که علم را دران موطن در رنگ سائر
شیون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور ست بیچون و بیچگونه است و چون
ظل آنحضرت نور بیچون و بیچگونه بود از بیچونے اصل که عین نور است چه گوید و چه تواند گفت
و همه کمالات چه وجوبے و چه امکانی ظلال نور اند و بنور برپا اند وجود همه از نور وجود گشته
است و مبداء آثار شده مرتبهٔ اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف رائحهٔ انحطاط دارد
و جامع شعور نور است مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام آنرا مخلوق گفته است
و تعبیر ازان گاهی بعقل فرموده آنجا که گفته اول ما خلق الله العقل و گاهی آنرا بنور یاد فرموده
و گفته اول ما خلق الله نوری و هر دو یکی ست هم نور است و هم عقل و شعور و چون آن سرور
علیه و علی آله الصلوات والسلام این مرتبه نور را نسبت بخود داده است و فرمود نورے
توان گفت که این مرتبهٔ حقیقت محمدی بود و تعین اول باشد نه آن حقیقت و تعین اول
که متعارف گشته است آن تعین اگر ظلے از ظلال این به تعین باشد هم مغتنم است چنانچه
مراد ازین عقل آن عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته
اند و آنرا مصدر صدور کثرت ساخته باید دانست که هرجا تعین است رائحهٔ امکان دارد و شمولی آرد

ACKU

عدم بادی همراه است که باعث تعین و تمیز وجود گشته است تعالی و تقدس و بضدها تتبین الاشیاء صفات
واجبی است جل شانه که تعین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب لذواتها نیستند بلکه واجب لذات
واجب الله تعالی که حاصل آن وجوب بالغیر است که از اقسام امکان ست هر چند از اطلاق لفظ
امکان در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث ست و مناسب آنجا اطلاق وجوب است
که از ذات واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش است که وجوب شان لذواتها
نیست اما و از غیر آمده است هر چند غیر نگویند و غیر مصطلح نخواهند اما اثنینیت مقتضی غیریت است
الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است عجب ست که شیخ محی الدین بن العربی
دو تعین را وجوبی گفته است و سه تعین را امکانی فی الحقیقت جمیع تعینات داغ ظلیت و
رایح امکان دارند هر چند از ممکن تا ممکن فرق بسیار است یکی قدیم بود و دیگری حادث بود اما همه از
دائره امکان خارج نیستند و بوی از عدم دارند مرتبه دوم را که نور صرف و بی لاتعین متعین آن
ذات بحت واحد مجرده در رنگ دیگر این خیال مکنی که آن نیز حجابی است از حجب نورانیت
صرف که ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة هر چند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی
گرچه آخرین حجب بود واو تعالی ورای الورا است این نور صرف چون دائره تعین نیست
زظلمت عدم منزه و مبرا است ولله المثل الاعلی مثل آن مثل آن مشعشان نور آفتاب است
حاجب قرص او است واز همین قرص مستتر گشته حجاب او شده است فی الحدیث حجابه النور
و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات فعل و صفت چه گوید زیرا که تجلی
بی ثبوت تعین متصور نیست و این مقام فوق جمیع تعینات است اما منشا آن تجلیات ذاتیه
همان نور صرف است و تجلی متوسط او حلول نت ند ولولاه ما حصل التجلی و حقیقت کعبه ربانی انکار
کرده حضرت آن نور است که مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده است هر گاه ملائکه
و تجلیات تجلیات ذاتیه این نور مسجود بیت مکرم اند چه شمائل او نماید و چون کمال فضل عنایت
خداوندی جل سلطانه تمار تقی را از هزاران وصول این دولت مشرف سازد و بقای ذرین نور و طنا
سرفراز فرماید تو انمد که بقا با این نور یافته از فوق الفوق القعوق خط واقرو یابد و بنور از نور گذشته
اصل نور رسید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس معارف چنانچه در اطوار نظری

است ورای طور کشف و شهود است نیز ارباب کشف و شهود در فهم این علوم در رنگ ارباب علم و عقل اند نور فراست نبوت باید که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بدرک این حقائق هدایت فرماید و در دریافت این علوم و معارف دلالت کند باید دانست که نور در رنگ سایر انوار حاشا که شائبه از امکان داشته ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض بود مرتبه است که غیر از نور بر وی هیچ چیز اطلاق نمی تواند کرد اگرچه وجوب بود که وجوب دون اوست تنبیه از این بیان کسی توهم نکند که خرق جمیع حجب از ذات تعالی در حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن ممتنع است بحدیثی که نقل کرده اند ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفت لاحرقت سبحاته ما انتهی الیه زیرا که اینجا تحقق وی با حجب است که معدات یکدیگر اند نه خرق حجب شان ما نحن فیه ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هفتاد و هفتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت کعبه ربانی با وثائق عجز و معرفت و حقیقت صلوات و کلمه طیبه نفی و اثبات الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق بعد از مرتبه علیا از نور صرف که آنرا این فقیر حقیقت کعبه ربانی کعبه یافته است و نوشته مرتبه ایست بس عالی که حقیقت قرآن مجید سبحانی است جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته است و بدولت مسجودیت همه مشرف شده اما قرآن است که امام پیش قدم کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبدا وسعت بیچون حضرت ذات است تعالی و تقدس و نیز مبدا امتیاز بیچونی و بیچگونگی آنحضرت آن درجه علیا است وسعت دران درجه مقدسه نه از نوع از درازی طولی و پهنی عرضی است که آن از سمات نقص و امکان است امری است که تا بآن متحقق نشود نه دریابد و همچنین ۲
امتیاز دران مرتبه مقدسه نه بمنزله ومباینه است که آن مستلزم تبعض و تجزی است که از ۳
لوازم جسم و جسمانی است تعالی الله سبحانه عن ذلک موطن فرض شیئ غیر شیئ متصور نیست تا به غیریت منتج از مغایرت و اثنینیت است بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم یذق لم یدر

چگویم با تو از مرغی نشانه * که با عنقا بود هم آشیانه
ز عنقا هست نامی پیش مردم * ز مرغ من بود آن نام هم گم

در آن موطن هر شیئی که فرض

گرده شود اگرچه فرض محال بود دران شئ هرچند ورود ورزیده شود اگر هیچ رنگه نشود هرگز
اثری آنجا پیدا نشود که استیناس بآن شئ داشته باشد و در شئے دیگر مفروض یافته نشود هیچ
ذلک امتیاز دران دو شئ مفروض کائن و باین بود و احکام یکے از دیگری متمیز باشد
فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته عجز از معرفت نصیب اکابر اولیاست
عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم بعدم امتیاز دران موطن مقدس نمودن و
هر کمال ذاتی را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت عین اراده اینجا
عدم معرفت است بامتیاز آن موطن و حکم بامتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بعدم دریافت
کنه امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است عدم معرفت جهل است و عجز از معرفت علم
بلکه عجز متضمن دو علم است علم شئ و علم بعدم دریافت کنه آن شے از جهت کمال عظمت و کبریائی
آن شئے اگر علم ثالث را هم درج کنم گنجایش دارد آن علم بعجز و قصور خود است که موید مقام عبدیت
و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است لیاست که آن جهل مرکب گردد جهل خود را
جهل نداند و علم انگارد و در عجز معرفت ازین مرض نجات تام است بلکه این مرض آنجا گنجایش
ندارد که اعتراف بعجز خود دارد اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکے باشد همه نادانان
عرفا بوند و جهل شان واسطه کمال شان بود بلکه آنجا هر که جاهل تر بود عارف تر باشد
که معرفت آنجا عدم دریافت معرفت است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است
که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر در معرفت باشد عجز از معرفت مدحی است که شباهت
بذم دارد و عدم معرفت ذم صرف که رائحه از مدح ندارد و در بعض رد علی علما بکمال العجز
عن معرفتک سبحانک و شیخ محی الدین بن العربی قدس سره اگر این فرق را ملاحظه میفرمود
که این فقیر بآن مهتدی گشته است هرگز عجز معرفت را بجهل یاد نمیکرد و آن را عدم علمے
نمی شمرد آنجا که گفته فمنا من علم و منا من جهل فقال العجز عن درک الادراک ادراک و بعد ازان
علوم شق اول بیان نموده است و بآن مباهات فرموده و آن علوم را بخود دانسته و گفته
که خاتم الانبیاء نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایة المحمدیة خود را گفته و ازینجا
را مورد طعن خلائق گشته نصوص در توجیهات آن حرف هم نموده اند

ونزد فقیر بلکه توان گفت فی الحقیقت این علوم که شیخ گفته است بمراتب پایان تر از ان عجز است
بلکه بان عجز نسبت ندارد که ببطلان وابسته است و عجز در آن موطن اصل است سبحان الله قائل این
قول حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و مقصد ظهور این عجز او رضی الله تعالی عنه
که راس عرفا و رئیس صدیقان است علم چه بود که از ان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که از ان
عاجز پیش قدم باشد بلی هرگاه بخواجه صدیق علیه و علی آله الصلوة والسلام چنان گوید اگر صدیق
چنین گوید چه توان کرد عجب معامله است شیخ باین گفت وگو باین شطح خلاف جمهور از مقبولان
بنظر می درآید و در اعداد اولیا مشاهده می گردد ع با کریمان کارها دشوار نیست ببین آدمی گاهی
بود که بدعای رنجند و گاهی بود که بدشنام خرسند و کننده شیخ در خطر است و قبول کننده او با
سخنان او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این است طریق وسط
قبول و عدم قبول شیخ اختیار این فقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال بر سر اصل سخن رویم
که این مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز درین مرتبه گنجایش ندارد
و در رنگ سائر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده آنجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ
چیز را گنجایش نمی باید و کریمه لقد جاءکم من الله نور اگر مراد از نور قرآن بود تواند که باعتبار
انزال و تنزل باشد چنانچه کلمه قد جاءکم ایمائی بان دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است
بس عالی که حقیقت صلوات است که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت
برپا است تواند بود که ایمائی باین حقیقت صلوة رفته باشد انچه در قصه معراج آمده است
که قف یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فان الله یصلی بلی عبادتیکه بشان مرتبه
تجرد و تنزه بود نه مگر از مراتب وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظهور آید فالعبادة الا لیقه
بجناب قدسه تعالی هی العبادة من مراتب الوجوب لا غیر فهو العابد والمعبود درین مرتبه
مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگرچه حقیقت کعبه است جزو اوست و اگر حقیقه
قرآن است هم بعض او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که بنسبت
اصل کائن است چه معبودیت صرف آنرا متحقق است و حقیقت صلوة که جامع
جمیع عبادات است درین مرتبه عبادات است مرتبه مقدسه را که فوق اوست که

استحقاق معبودیت صرف مر آن فوق را ثابت است که اصل کل است و ملاحظه در آن موطن وسعت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم در راه می نماید اگرچه بیچون و بیچگونه باشد نهایت اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوة والتسلیمات اولا و آخرا تا نهایت مقام حقیقت صلوات است که نهایت مراتب عبادت است و فوق آن مقام معبودیت صرف است که هیچ کس را در آن دولت به هیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالا نهند تا هر جا که شوب عبادت و عابدیت است قدم را در رنگ نظر گنجایش هست و چون بمعامله معبودیت صرف نهند قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن بحمد الله سبحانه که نظر را از اینجا منع نفرموده اند بقدر استعداد گنجایش داده شعر بلا بودی اگر اینهم نبودی گنجایش دارد که در مرتبه یا محمد صلی الله علیه وسلم اشارتی باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باش ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و قدم پیشتر منه که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب و عبادت است و در مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات است تعالی و تقدس قدم را آنجا جولانگاهی نیست و گنجایشی نه و حقیقت کلمه طیبه لا اله الا الله درین موطن متحقق می گردد و نفی عبادت آلهه غیر متحقه اینجا صورت می بندد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل میشود و کمال امتیاز در میان عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم می گردد که معنی لا اله الا الله بنسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله است چنانچه در شرع معنی این کلمه قرار یافته است لا موجود و لا مقصود و گفتن نسبت با بتدا و توسط است و لا مقصود فوق لا موجود و لا مقصود است که تحقیق لا معبود الا الله نسبت با وابسته که در آن موطن ترقی از نظر وحدت را بحضرت وابسته بنهایت صلوة است که کار منتهیان است عبادت کار دیگر است و تکمیل صلوة فرمایند و بعض آنرا شاید ملاقی گفت از اینجا تواند بود که نماز را حسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذاته نیست مکتوب هفتاد و هشتم

بحضرت مخدوم زاده های عالی مرتبه خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق و اشفاق بایشان و ذکر ثمرات عسکر الحمد لله والسلام علی رسول الله ای فرزندان گرامی هرچند مشتاق و خواهان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند حضور و ملاقات ایشان اما چه توان کرد که جمیع آرزوها میسر نیست شعر تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ٭ درین موطن عسکر بی اختیار

وبی رغبت ماندن اینجا صعب تر میدانم و یک ساعت این جمعه را با ساعات کثیره اکمله دیگر تصور نماید
از اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که مثال آن میسر شود و علوم و معارف این موطن
جداست و احوال و مقامات این مجمع علیحده معنی که از جانب سلطان است آنرا دریچه کمال
رافت و رضا مندی مولای خود میداند جل شانه و سعادت خود درین جلیس می انگارد علی الخصوص
درین ایام مشاجرت عجائب کار و بار است و درین اوقات هر تفرقه غرائب جمع و دلال لیکن
هر دولت تازه بود تعجب که هر روز هر روز میرسد فرزندان در دل مخلند دانند و درسے
نایافت آنها جگر در اضطراب میباشند انگارم که شوق من بر شوق شما چربد و غالب است
و مقرر است که آنقدر که پدر را خواهان پسر است پسر خواهان پدر نیست هر چند تقضیه امهات
و فرعیت مقتضی عکس این معنی است چه اصل را احتیاجی نیست بفرع سراسر محتاج اصل اما از
پیشگاه چنین آمده باشد شوق اصل را ثابت گشته ه در خانه بکند خدای ماند همه چیز اگر
دهلی است بشما همسایه است و اگر آگره است بکرم الله سبحانه قریب والسلام مکتوب هفتاد
و نهم بحضرت مخدوم زادگی خواجه محمد معصوم در اسرار تجلی ذات موهوب عارف و تحقق تجلی ذات
و دوامیت احدی و حیرانی معامله عارف از شئون و صفات بالا رفته و از وجوه و اعتبارات ذات
تعالی و تقدس فوق انجامد و از مقامیکه تعبیر از ان بحقیقت صلوة نموده ایم تفوق پیدا کند
توجه متوجه آنجا در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست و آن متوجه
ذات عارف است و حذف جمیع وجوه و اعتبارات از وی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است
که بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجه ذات و کنه معروف و مطلوب خود است و آنکه گفتیم که کنه عبارت از
ذات مجرد است زیرا که کنه شیء آنست که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شیء بود و ذات شیء همان
است که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شیء چه هرچه از وجوه و اعتبارات شیء اعتبار کرده شود ذات شیء ماورای
همه آنهاست در مرتبه ذات اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هرچه اینجا اثبات نموده آید داخل وجوه و اعتبارات
است و ذات ماورای ورای آنست غیر از نفی و سلب دران مقام امری متحقق نیست اگر علم یا بیان است
آنجا سلب است اگر تعبیر و تفسیر است هم به سلب و نیز هر چیز که اثبات را دران گنجایش نبود و
بغیر از سلب در تعبیر نیاید نصیبی از بیچونی دارد و مجهول الکیفیت است و توجهی که در مرتبه

ذات اثبات نموده آید عین ذات متوجه خواهد بود نه وجه و اعتبار ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات
در آن مرتبه مسلوب گشته است و بغیر از یکذات نمانده پس ناچار آن توجه که عین ذات است
نیز نصیبے از بیچونی خواهد داشت پس راست آمد که توجه و متوجه در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد
بود هرچند از بیچون تا به بیچون فرق بسیار است ما للتراب و رب الارباب لهذا در توجه و متوجه
نصیبے از بیچونے اثبات نموده است که بیچون حقیقی متوجه الیه است فقط و هرگاه ذات و کنه
ممکن مجهول الکیفیت و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاید ذات واجب تعالی که در کمال لطافت
و تقدس و تنزه است چگونه مدرک شود و کدام حاصل ازان بدست آید ع آگر از
خویشتن چو نیست چنین * چه خبر دارد از چنان و چنین * ارحم الراحمین از کمال رافت
و مهربانی و بر ممکن که سراسر چون است نصیبے از بیچون عطا فرموده تا از بیچون حقیقی
آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن حاصل نماید ع وللارض من کاس الکرام نصیب
و آنکه معرفت کنه ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و
چون است تعلق آن به بیچون محال است اما امریکه از عالم بیچون بود و باتصال بیچون به
بیچون واصل گردد بخطے ازان دولت عظمی فرا گیرد چرا محال بود معرفة غریبة و مسئلة عجیبة
فلما ظهرت الی الان من اهل الکشف و العرفان این ذات مجرده که نصیبے از بیچونے دارد و
بتفصیل بیان یافته است محصول بعارف تام المعرفت است که واصل حضرت ذات مجرد گشته
است تعالی و تقدس و فنا و بقا در ان درجه علیا کرده و آنچه دولت اثر آن بقاے
ذات است و سائر ممکنات را که سواے آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست
و اصلا ذات ندارند که صفات ایشان بآن قائم باشد همگی وجود شان ظلال اسما
و صفات است عکوس شئون و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که اسما و صفات باشد
نهایت ما فی الباب تعبیر ازان بذات نموده آید لطائف سبع انسانی که جامع ترین ممکنات است
اگر خفی است و اگر اخفی اثر صفات است و جسمانی و روحانی او پرتو اسما و اعتبارات ذات
تعالی و تقدس است از نفس ذات و روی تعبیه نفرموده اند و قیام آنها بآن ذات نداده
بعنوان اسما و صفات را قیام تحجر نیست بلکه قیام ایشان بذات است تعالی

و تقدس دیگری با آنها چگونه قائم باشد جواب گوئیم که دیگری با آنها وقتی قائم تواند شد که موجود بود
فاگر آن در مرتبه توهم ثبوت و استقرار پیدا کرده باشد چرا با آنها قائم نباشد که ضعف است و آنکه گفتیم
و نوشته که ذات ممکن عدم است و در رنگ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست و لا ذات لہ بود
بیک معنی است هر چند تدقیق فلسفی تغایر در میان این دو مفهوم پیدا کند اما حاصل ندارد و در حقیقت
مرجع شان یکی بود و عدم از برای خود نیست بدیگری چه کار آید خود را نمی تواند برداشت دیگری
را چگونه بردارد و تحقیق بحث آنست که چون عکوس اسما و صفات در مرآت عدم ظاهر گشته
است بظاهر قیام آنها بآن مرآت می نماید و آن مرات در رنگ ذات آنها باعتبار قیام
وی متخیل می گردد و فی الحقیقت قیام آنها با صل خود است و تعلق بمرآت ندارند و جز
در توهم آنها را بمرآت عدم کاری نیست جوهریت و ذاتیه آن مرآت اینجا چه گنجایش
دارد و عدم قابلیت عرض بودن ندارد و جوهر چگونه بود و این عارف تام المعرفة که اصل
مرتبهٔ ذات است تعالی و تقدس و بقای ذات یافته و همه وقت حکم عنقا نے مغرب دارد
که عزیز الوجود و غریب الوقوع است بعد از فنا و بقا ذاتی بوی کرامت فرموده اند این
ظلال و عکوس و اسما و صفات که حقیقت او ست با آن ذات بود چنانچه اصول اینها را که
اسما باشند قیام بحضرت ذات است ظلال آن اسما را قیام نیز بآن ذات باشد
که بعارف عطا فرموده است پس این عارف مرکب از جوهر و عرض باشد و سائر افراد ممکن
مجرد اعراض باشند که از جوهریت شائبه ندارد و خوش گفت صاحب فتوحات مکی که عالم اعراض
مجتمعه است که قیام بذات واحد دارد اما شیخ قدس سره دو دقیقه را اینجا فرو گذاشته
است یکے آنکه عارف اکمل را ازین حکم استثنا نفرموده است دوم آنکه قیام او بذات
احد داشته تعالی و حال آنکه قیام او باصل خود است که اسما و صفات باشند نه بذات تعالی
هر چند اسما و صفات را قیام بذات باشد چه حضرت ذات را از عالم استغنا ذاتی است
قیام عالم بآن درجهٔ علیا چه رسد و عالم چه باشد که هوس قیام بآن درده فضولی نماید
؎ ما تماشا کنان کوته دست + تو درخت بلند بالائے + و معامله این عارف از عالم
جداست و حکم او از احکام عالم مستثنی و بمحبت ذاتی بحکم المرء مع من احب با اصل خود

گذشته معیت با اصل اصل خود پیدا کرده است و خود را دران اصل اصول فانی ساخته اکرم الاکرمین
باشد بمقتضای کریمۂ هل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات فنا او را ببقاء خود فرموده است
و در انچه فانی شده بود بآن باقی گردانیده و مظهر ذات و اسما و صفات خود کرده و مرآت جامع
ساخته پس سایر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف عاشق حکم قطره داشته باشند نسبت
بدریای محیط چه اسما و صفات را در جنب حضرت ذات تعالی هیچ قدری و مقداری نیست قطره
را هم قدری هست نسبت بدریا و اینان را در جنب آن نتوان گفت که آن هم نیست
ازینجا علم و معرفت و درک و ادراک این عارف نسبت بدیگر قیاس باید کرد و عظم و علو او درینجا
باید فهمید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این صاحب دولت را که
ببقاء ذاتی مشرف ساخته اند و فنای ذاتی داده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت بآن ذات
باشد چنانچه اول قیام باصول شان بوده در رنگ سایر افراد عالم وجود این بقا را اکمل
اطلاق کلمۂ انا که از وی زائل شده بود عود نمی نماید و در هیچ مرتبه از مراتب بقا
اطلاق انا بر خود نمی تواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع بر فنای اتم است که نام
و نشان اطلاق کلمۂ انا برداشته است گنجایش بود هم نگذاشته الزائل لا یعود
قضیۂ مشهوره است و آنکه عود می نماید زائل نگشته است مغلوب مستور شده بود و بعروض
عارضی سر کشیده است و غالب آمده چنان مغلوب تذلیل باید دانست که نصیب
از مرتبۂ علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص باین صاحب دولت است که بحصول ذات باقی
گشته است و صفات او تعالی قیام داشته باسوای آن هر قسم از فنا و بقا که پیدا کنند نصیب و
از اسما و صفات است نه از ذات تعالی و تقدس هرچند اسما و صفات را از ذات تعالی انفکاک
نیست اما نصیبی از ذات دیگر است و نصیبی از صفات دیگر اگرچه عین عدم انفکاک
صفات از ذات جمعی را در ابتدا هم انداخته و نصیب صفات را نصیب ذات دانسته اند لیکن
هر کدام را علامات و امارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که بر ارباب وصول این
دولت عظمی مخفی نیست لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی مخصوص باین بزرگان نیست
روا نیست که غیر او را نیز تجلی ذات نشود اما نصیب از نفس ذات تعالی نشود چه تجلی بنحوی

ظلیت می طلبد که در مرتبهٔ ثانیست و تقیید از نفس ذات که گفته شد شائبهٔ ظلیت را برتابد و از نفس تجلی و ظهور هم رو پوشش گردد و ظهور ذات بصفتی که از صفات کائن گردد آنهم ظهور ذات است در مرتبهٔ ثانی اما تجلی ذات نیست بلکه اعتباری از اعتبارات ذات است تعالی و تقدس چه ذات عز شانه جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزه از جمیع پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات نبود **سوال** شیخ محی الدین ابن العربی و تابعان او قدس الله تعالی اسرارهم تعین اول را تجلی ذات گفته اند و آن ظهور ذات است بتعین علمی جملی که اشتمال بر اعتبارات ذات است اگرچه جامعیت دارد **جواب** آنچه معتقد این درویش است آنست که آن ظهور علمی جملی که بعبارت ایشان بتعین اول کرده اند هم تجلی ذات نیست که با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سایر اعتبارات ذات است که دست وصول شان از دامن عنا آن مرتبهٔ مقدسه کوتاه است اگر گویند ظهور در مرتبهٔ ثانی منحصر در علم است چه در خارج نفس ذات است تعالی پس ظهور آن در مرتبهٔ ثانی در خانهٔ علم خواهد بود چه ظهور در علم است یا خارج شق ثالث مبین نگشته است تا آنجا ظهور اثبات نموده آید گوئیم قادری که بشأن علم که اعتباری است از اعتبارات ذات ظهور فرموده است تواناست که بر نهجی ظهور فرماید که اعتبار ظهور علم بنفس آن ظهور جامع بود بلکه بر نهجی ظهور نماید که اعتبار علم و سایر اعتبارات آنجا گنجایش نباشد آن مرتبهٔ ظهور جامع ماورای مرتبهٔ خارج و مرتبهٔ علم بود که ظل خارج بود و بعلم کار نداشته باشد و تجلی ذات را مقید بتعین علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن است بلکه آب را در سراب جستن شاعری ؎ گشتی در صحن کاحی تخلیه عربیه اضاع العمر فی طلب المحال آری اعتبار علم جامع ترین سایر اعتبارات ذات است بتقدیر شمول کمالات ذات که در وی است در هیچ اعتباری نیست اگر بر سبیل تجوز ظهور علمی را ظهور ذات گویند و بران اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچه این اطلاقات ایشان بعید است از مذاق شان مستبعد کما لا یخفی علی الناظر فی کلامهم **سوال** شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره رویت اخروی را بصورت لطیفهٔ جامعهٔ مثالیه مقرر ساخته است معتقد درین مسئله چیست **جواب** رویت صورت جامعهٔ مذکوره رویت حق نیست جل و علا

رویت مظهریست از مظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال حصولی پیدا کرده است ع یرونه المؤمنون
بغیر کیف + و ادراک و ضرب من مثال + رویت حق سبحانه برویت صورتی قرار دادن فی الحقیقت
نفی رویت حق کردن است جل و علا ایضاً صورتی که در عالم مثال حاصل گردد هر چند جامع
باشد باندازه عالم مثال خواهد بود و عالم هر چند هر چند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقه اوست تعالی
جامعیت صورتی که در وی بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالات وجوبیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید
تا مرآت آن مقدسه گردد و رویت او برویت آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات
وجوبیه است و جامع ترین صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه
بود چنانچه تحقیق آن بالا گذشت عالم مثال که ممکن و مخلوق است چه بود که صورتی در وی جامع
جمیع کمالات وجوبیه باشد و اگر فرضاً و تقدیراً آنرا جامع گوئیم ظلی از ظلال آن مرتبه مقدسه خواهد بود
و رویت ظل فی الحقیقت رویت اصل نخواهد بود مخبر صادق علیه و علی آله الصلوات والسلام رویت اخروی
را برویت قمر لیلة البدر تشبیه فرموده و هیچ دقیقه نگذاشته و رویت ظل در رنگ قمر است در طشت
آب که ارباب فطرت علیا آنرا نه پسندند بدانند که دیر دیرک می در آید که ظهور آن مرتبه مقدسه در بیرون
خانه علم تواند که حاصل گردد از ظل مرتبه خارج ثبوت پیدا کنند کما هو و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلی
بود که تعبیر از آن بتعین مینماید و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر جود جامع که مرتبه ظل جامع
علمی نماید و این ظل جامع مثالی که بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد بصورت انسانی کامل
باشد که جامع ترین مخلوقات است ان الله خلق آدم علی صورته تواند بود که باین اعتبار
آئینه باشد اما رویت حق آنست جل و علا که ماورای ظهورات و ظهور بود و از عالم بی
کیف و بیچون باشد ایمان برویت اخروی باید آورد به هیچ کیف و چند و چون نباید
پرداخت خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبتی نیست تا احکام یکی را بر دیگری
قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر آنجا دوام ابدی است و اینجا زوال
و فنا و در فنا آنجا سراسر نظافت و لطافت است و اینجا خبث و کثافت و شیخ قدس سره
حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهوری اثبات نمی نماید و در ماورای مجالی و مظاهر مشهود
مشاهده و رویت تجویز نمی کند ع آن ایشانند و من چنینم + یا رب چه توان کرد درین عرصه

شیخ است قدس سره که گاهی با وی جنگیست و گاهی صلح اوست که سخن معرفت و عرفان را
بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و اوست که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته است و منشا تعدد
و تکثر را بیان فرموده است و اوست که وجود را بالکل بحق داده است جل و علا و عالم را
موهوم و متخیل ساخته و اوست که تنزلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را
جدا کرده اوست که عالم را عین حق دانسته است جل شانه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه
تنزیه حق سبحانه وراء عالم یافته است و از دید و دانش آن را سبحانه منزه و مبرا دانسته
مشایخی که از شیخ متقدم اند درین باب اگر سخن گفته اند باشارت و با رمز گفته اند و بشرح
و تفصیل آن نپرداخته و آنانیکه ازین طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار
کرده اند بطبق اصطلاح او سخن رانده ما پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضه
نموده ایم و از علوم و معارف او حظ وافر گرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب
چون بحکم بشریت مظان خطا و محال صواب با یکدیگر مختلط است و انسان گاهی در احکام مخطی و گاهی
مصیب است لاجرم موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت
و مخالفت آنرا دلیل خطا باید دانست قائل هر که بود و مقبول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام علیکم بالسواد الاعظم و نیز مقرر است که تکمیل صناعت
بتلاحق افکار است و اختلاف انظار سیبویه را هر چند توان گفت که بانی احکام علم نحو است
اما نحوی که بتلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار شان بکمال و تنقیح پیدا کرده است حسنی
دیگر است و زیب و زینت دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشته است و احکام علیحده یافته
ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا مکتوب هشتادم نیز بحضرت مخدوم زاده
محمد معصوم سلمه الله سبحانه در استغنا از اشیا بذات موهوب عارف الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة
والتسلیمات هر ظلی را با اصل خود شاهراهی است که هیچ خاری و خسکی در میانشان
حائل نیست اگر خار و خسک است اقبال او بخود است و اعراض او از اصل و ظل بیش از
اثبات وار اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن و کمال وجود و توابع وجود مستفاد از اصل است

مندم است که بے توسط اصل مگر نصیب او شده باشند و آن لاشیء محض است و مجرد اعتبار این
ز کمال نادانی اصل خود فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته است و خیانت در امانت
نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسین و کامل دانسته لیکن با وجود اقبال
بخود و اعراض از اصل او را محبتے و میل طبعی با اصل خود کامن است دانند یا ندانند بلکه محبتے
بخود دارد همان محبت فی الحقیقت با اصل متعلق است زیرا که حسن و کمال و متعلق محبت است
از اصل است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیزے دیگر ندارد که محبت بآن تعلق گیرد
کما حقق غیر مرة و چون بکرم خداوندی جل سلطانه این مرض خود بینی از وی زائل گردد و از
جهل مرکب که داشت باز آید و امانت را از اهل امانت داند و بجائے اقبال که بخود داشت
اعراض از خود پیدا کند و اعراض که از اصل داشت باقبال آن متبدل شود و
این زمان رشته سعادت بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد و غایة باقی الباب
چون عالم ظلال اسما و صفات واجبی است تعالی اصول آن هم اسما و صفات خواهد بود
این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول خود است که اسما و صفات باشند و جوهری در میان
اینها نیست که بوی قائم بوده باشند نظام از معتزله بحکم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه شده
گفته است که عالم تمامه اعراض است و جوهری در میان اینها نیست که بوی قائم باشند اما
خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته است و از اصول اینها غافل مانده که
بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره عالم را اعراض مجتمعه
فرموده است و قیام آنها بذات حق داشته جل و علا نه باسما و صفات که اصول آنهاست
لیالیت شعری ما معنی القیام بالذات المجردة عن جمیع الوجوه والاعتبارات ولا معنی القیام
ثم الا الاختصاص الناعت ولا نعت ثم فلا قیام ولو یعتبر ان القیام من جملة الوجوه والاعتبارات
التعینیة فلا معنی لاثباته فی تلک المرتبة المقدسة و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند
ناچار وصول شان باصول شان خواهد بود که اسما و صفات باشند و اگر باصول اصول
هم برسند منتهی بذات مجرد و مقدس نخواهد بود از انجا پیش نخواهد گذشت و اصالت
هم آنجا گنجائشی نیست که عطای ذاتی است آنجا از همه جهة اسم بود و جهه صفت و جهه شان و جهه

اعتبار پس عالم را از مرتبهٔ مقدسهٔ حضرت ذات تعالی جز حرمان نصیب نبود و وصل و اتصال را
گنجایش نباشد لیکن عادت الله جاری گشته است که از کمال رحمت و رافت خود بعد از قرون
متطاوله و ازمنه متباعده صاحبدولتی را بعد از فنای اتم بقای اکمل می بخشند و انموذجی از
ذات اقدس او را عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول باصل خود بوده که اسما و صفات باشند
الحال قائم باین انموذج باشند و مجموع آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب
حقیقت او بود کمال انسانی او بانجام شد و نعمت در حق او تمام گردد سخنی می گویم نیک استماع
نمای که قیام عارف مخصوص بآن ذات موهوب نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند
چنانچه اول قیام باسما و صفات داشتند الحال قیام آنها بآن ذات موهوب مربوط ساخته اند
و بآن ملکات همه را قائم گردانیده (ع) خاص کنند بنده مصلحت عام را * خلافت انسانی را
که در کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة آمده است اینجا متحقق می گردد و حقیقت ان الله خلق
آدم علی صورته درین مقام واضح میشود و آنکه گفتیم که انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند
از تنگی میدان عبارت است و الا انموذج را آنجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت
او بر آید و صورت او را اینجا چه مجال است باید دانست که این قسم بزرگ در یک عصر متعدد نمی شود
هرگاه بعد از قرون متطاوله پیدا شود متعدد و آن در یک عصر چه متصور است از دیگر تعیین ندرت ظهور
این قسم دولت نموده آید مگر اجمل آنرا باور کنند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
باید دانست که عارف تام را که بقای ذات مشرف ساختند آن ذات موهوب بیچونی
خواهد داشت و از جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود چه هرچه چون است منفی بوجه و اعتبار
است تا بیچون نشود و چه اعتبار مزید ذاتی را که نصیب از بیچونی دارد و شاه راه هست ۲
بذات بیچون حقیقی جل شانه چنانچه و اعتبار ظل را راهی است بوجه اعتبار که اصل اوست ۳
ذات مجرد ظل را که عطا فرموده اند نیز شاه راهی هست بذات مجرد بیچونی و این ذات موهوب
اگر چه عارف است چه گفته است که در وی جمیع وجوه اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع اعتبارات است
و سائر افراد عالم را که معلوم هست که جامع وجوه شان وجوه اعتبارات است و خالی نیست ماورای اعتبارات
که آنرا گفته شود لیکن چون در انسان کامل باشد از که اصل چه نصیب است آنرا گفته است

که بکنه راه دارد و وجه را بکنه چه مناسبت کنه گویا محاذی کنه افتاده است و وجه را از کنه انحراف است بکنه چگونه رسد هر چند دورتر رود دورتر افتد شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است + اطلاق محاذات کنه بر کنه از تنگی مجال عبارت است محاذات در آن حضرت چه صورت دارد لیکن آن معنی بیچون در صورت مثالی چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات بر سبیل تجوز نموده می آید ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا بشنو چون افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند قیامی بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز ایشان را بتوسط آن ذات عارف بذات اقدس جل شانه هویدا گشت و نصیبی اجادا فراد را ازین راه از ان مرتبه مقدسه هم حاصل آمد چه ذات ایشان همان ذات عارف است گویا بتوسط ذات خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کرده مع ذلک انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط عارف است که آن ذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنی غریب بشنو هر کسی را که بذات خود انتسابی بذات اقدس است جل شانه و وصول است بیچون با آن مرتبه مقدسه آنکس در اخذ فیوض و برکات از ان مرتبه مقدسه اصالت و استقلال دارد و توسطی در میان نیست وسائط در مادون آن مرتبه منزه است هر کسی را از واصلان آنجا بقدر استعداد خود نصیبی است بطر اصالت والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هشتاد و یکم بخواجه جمال الدین حسین در حل معامله و تعبیر واقعه او بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات معلوم فرزندی اعزی می نماید که صحیفه شریفه که ارسال داشته بودند چون متضمن عافیت و جمعیت صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعه رو داده بود نوشته بودند و تعبیر آن را خواسته اند اندراج یافته بود که در پی وضو ساختن بود که یکبار بیهوش گشته افتاد گویا جان از بدن بر آمد و چون باز بافاقه آمد نوری دید مثال آفتاب درخشنده که بغایت لطافت بیهوش ساخته بود چنانچه شخص محبوبی را بیند و در پرتو جمال وی محو گردد و نامی و نشانی از وی نماند مکشوف فرزندی باد که انسان مرکب از لطائف سبعه مشهوره است و هر لطیفه را کاری و باری دیگر است و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال اذواق فرزندی تعلق به لطیفه قلب داشته و به تلوینات قلب

متلون بوده اند الحال وارد قوی که شعور ساخته بود به لطیفهٔ روح تو فرود آمده است و روح را در معرض خود آورده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة چون منشا روانش و شعور که روح بوده است مغلوب وارد می گشت بیهوشی نقد وقت آمد این وقت کار و بار شما بلطیفهٔ روح متعلق است در حلقهٔ افروزنده امداد و اعانت در تکمیل این نسبت بوقوع آمده است و ظهور اثر آن مشهود شده معلوم شد که وسعتی پیدا کرده است و در صدد سرایت است حضرت حق سبحانه تعالی بانجام رساناد و واقعهٔ دوم که نوشته بودند وتلاقی پروین و بنات النعش را در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر آن اولی است که جمیع نسبت قلبی و نسبت روحی را بتلاقی این دو قسم کوکب نموده اند در پروین چون انتظام کواکب است بقلب مناسب است و بنات النعش چون انتشار دارد بروح مناسب واقعهٔ دوم اگر بعد از واقعهٔ اولی ظاهر گشته است درست و جمیع حصول دو نسبت نموده و اگر پیش است هم درست است چه بسا است که نسبتی حاصل گردد و ظاهر نشود حصول آنرا نموده اند و بعد از آن بواقعهٔ دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم بالصواب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا والسلام مکتوب هشتاد و دوم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم مد ظلهما در اظهار آلام مهاجرت با بعض بشارات الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی فرزندان گرامی بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفر با محنتها هیچ المی برابر مفارقت آن دو فرزند عزیزه نمی ماند و کم از کار با دشمنان فارغ باشند هر چند وصول نعم از منعم حقیقی جل شانه بیشتر ترکرا چه و دور افتاده زیاده ترسول نخ خیدیده روز بروز در مسوده می آید و ببیاض میرسد اما کسیکه ورق کند کیست و آنکه حظ گیرند کدام خواجه محمد هاشم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجملة متلذذ میگردد لیکن درین سفر اجمیر از شدت محن از مخلصان صحیح العذر گشته است چندی دیگر موافقت کنند حسبنا الله و نعم الوکیل رفقا همه کم اند از ذوق هم کم الیس الله بکاف عبده دیگر از مفارقت شما در آزار بوده شبی بعد نماز تهجد می بینند که شما هر دو برادر با یکی ازین یاران پیش وکیل بادشاهی رفته اید وکیل بادشاه گذرانیده و تجویز نوکری را بآن وکیل تفویض نموده اند که هرکرا قابل داند نوکر گیرد هرکرا تجویز می کنند چه وقتی چهره او مینویسند نوکر بگیرند ازین هر سه شما چهره هر دوی شما را نوشته است

و تجویز نوکری و آن بار سوم را چهره ننوشته و نوگرفته من از شما میپرسم آن ثالث را چرا چهره
ننوشتند شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را نزدیک روی او آورد و نیک ملاحظه
نمود گفت سپاهی دارد و یا نزدیک باین لفظ چیزی گفته و ننوشته حمد الله سبحانه که خاطر از جانب
پسر دوی شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن یار ثالث خاطر در آزار ماند که تجویز نشد کاش
نبودے نوکران پادشاه و قبولش فرمایند العاقبة بالخیر **مکتوب هشتاد و سوم**
بحضرت مخدوم زاده های کبار سلمهما الله تعالی در برکات عسکر که بودن در آن باختیار است
فرزندان گرامی بجمعیت باشند مردم همه وقت محنتهای ما را در نظر می دارند و مخلصی ازین مضیق
می طلبند نمیدانند که در نامرادی و بے اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است و کدام
نعمتها در زیر آن مستتر است که این کس را بے اختیار از اختیار او برآرند و باختیار او در آرند گالی
و بنیه و امور اختیاری او را نیز تابع آن اختیاری او ساخته از دائره اختیار او آرند و کاملیت
همین بندی التیسال در ایام محبس گاهی که معامله ناکامی و بے اختیاری خود می نمودم عجب حظ میگرفتم
و طریقه ذوق پیدا شده بلے ارباب فراغت ذوق ارباب بلا را چه دریابند و از جمال بلاے او چه درک
نمایند طفلان را حظ منحصر در شیرینی است و آنکه از تلخی حظ را گرفته است شیرینی را بجوی نمیخرد ع
مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را + والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و چهارم**
بحافظ عبد الغفور در آداب این طریقه علیه الحمد و سلام علی عباده الذین اصطفی طالب این راه
را باید که بعد تصحیح عقائد بموجب آرای صائبه اهل حق شکر الله سعیهم و بعد از علم باحکام فقهیه
ضروریه و بعد از عمل بمقتضای آن علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی جل شانه گرداند بشرط آنکه
آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشند زیرا که از ناقص کامل نباید و اوقات خود را بذکر
چنان معمور دارد که بغیر از ادای فرائض و سنن موکده بهیچ چیز نپردازد حتی که تلاوت قرآن و صلوات
نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید و ایستاده و نشسته و افتاده بهمین کار
مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خور و خفت از ذکر خالی نباشد ع ذکر گو ذکر تا ترا جان است
پاکی دل ز ذکر یزدان است + چند بدوام ذکر بپردازد که بغیر مذکور از ساحت سینه او رخت بر بندد
و از ماسوای مذکور و نشانے در باطن او نماند تا آنکه ماسوای بطریق خطره هم در دل او

خطور نکنند و اگر بتکلف احضار غیر نماید میسر نشود بواسطهٔ نسیانی که از غیر مذکور دل را حاصل گشته است
نسیان که دل را از جمیع ماسوی مطلوب حاصل گشته است مقدمهٔ حصول مطلوب است و متیسر
وصول اوست از حصول مطلوب و وصول حقیقی بمقصود در زیاده چه نویسد که دراز و راز است ؏
کیف الوصول الی سعاد و دونها + قلل الجبال و دونهن حتوف + و چون برادر عزیز این سبق را
بعنایة الله سبحانه بانجام رسانند طلب سبق دیگر نمایند والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع
الهدی **مکتوب هشتاد و پنجم** بحضرت مخدوم خواجه محمد معصوم در وعظ حفظ اوقات و احوال و
اوضاع اینحدود مستوجب حمد است المسئول من سلامتکم ثبتنا الله سبحانه اگر از جمیع
رسیده شد و ازین عقبات شدائد راه کرناے مفرط نجات میسر گشت شما خواهند نوشت
و خواهند طلبید انشاء الله تعالی بجمعیت باشند و همت خود را تمامی مصروف رضای مولی جل شانه
سازند مبادا در فراغت افتند و حظ نفس نمایند و با اهل و عیال موانست تام پیدا کنند و
فتورے در کارخانه هم نمایند جز حرمان و ندامت وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت
و این دولت را مغتنم دانند و باهم امور گذرانند که شرط است معارف جدیده که نوشته
شده است همه سبق بعد سبق شما است سرسری نگذارند و بجد و جهد در مطالعهٔ آن
کوشند شاید دریچه از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایهٔ سعادت شود در مادهٔ شما بشر
یافته ام که در مکتوبی نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی سپرده ام که بشما رسانند امید که بکرم
خود حق سبحانه و تعالی شما را ضایع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و
بلهو و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیری نماند و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باشند
و بقدر ضرورت با اهل حقوق اختلاط نمایند و خاطرداری کنند و با جماعهٔ مستورات بوعظ و نصیحت
زندگانی نمایند و امر بمعروف و نهی در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل خانه را بنماز و صلاح و اتیان
احکام شرعی ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داده است علم را توفیق
آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دهاد آمین **مکتوب هشتاد و ششم** بدرویش حبیب
خادم در کثرت ظهور خوارق و قلت آن ارتکاب فضول مباحات باعث قلت خوارق است
علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول بحد شبهه رساند و از انجا عیاذاً بالله سبحانه بحمای محرم آرد

کرامت کو و خوارق کجا هرچند دائره مباشرت مباح تنگ تر گرفته شود و بقدر ضرورت اکتفا نموده
آید گنجایش کشف و کرامات بیشتر شود و در او ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور خوارق شرط نبوت است
نه شرط ولایت چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولایت بلکه ستر و اخفا در خور مرتبه ولی است زیرا که
آنجا دعوت خلق است و اینجا قرب حق جل شانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب را
استتار مناسب کثرت ظهور خوارق از ولی ولایت بر افضلیت او دیگران که آنقدر خوارق از ایشان
بظهور نیامده است ندارد بلکه رواست که ولی باشد که اصلا خارق از وی بظهور نیاید و افضل باشد از
اولیائی که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیق اینمعنی در کتاب عوارف فرموده است هرگاه
در انبیا علیهم الصلوة والسلام ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب افضلیت و مفضولیت
نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انکار رم که مقصود اصلی از ریاضات و مجاهدات
انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت و مباحات را بر نفوس خویش
تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشان آن واجب و شرط نبوت شان بوده نه وصول بدرجات قرب
الهی جل سلطانه چه انبیا علیهم الصلوة والتحیات مجتبی اند که بقلاب جذب محبت کشان کشان ایشان را
می برند و بی مشقت شان بدرجات قرب الهی جل شانه میرسانند انابت و ارادات است که ریاضات
و مجاهدات از برای وصول بدرجات قرب جل سلطانه آنجا در کار است که راه مریدان است و
اجتبا راه مرادان مریدان بمشقت و محنت بپاهای خود میروند و مرادان را بناز و نعم و بی محنت
شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است
و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع و سودمند است مثلا شخصی را که کشان کشان
می برند و او بآن کشش سعی و مشقت خود را نیز ضم نماید در کار دارد و زودتر رود از آنکه سعی
خود را کار نفرماید هر چند رواست که گاهی کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از آنکه کشش مرکب
مذکور کند پس سعی و تردد و مشقت در راه اجتبا شرط کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس
وصول نیست آری احتمال نفع دارد لو فی بعض و فوائد و منافع ریاضات و مجاهدات
که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب اجتبا را نیز بغیر این معنی
که مذکور شد بسیار است مثل دوام جهاد اکبر و طهارت و لطافت باطن از تلوثات

دنیای دنیه چه هر قدر که از حوائج ضروری ست داخل دنیا نیست و آنچه فضول ست از دنیاست و نفع دیگر در ریاضات و اقتصار بر ضرورت قلت محاسبه و مؤاخذه اخروی ست و ایضاً سبب ارتفاع درجات اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت ست اضعاف آن در آخرت مسرت است پس وجود دیگر هم از برای ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات سوای وجهی که بالا مذکور شد پیدا گشت و واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحه اگرچه شرط وصول در راه اجتبا نیست اما فی حد ذات محمود و مستحسن ست بلکه نظر بر فوائد مذکوره ضروری و لازم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیی لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد و هفتم مولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مدظله العالی الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من هم مرید الله و هم مراد الله عز شانه سلسلهٔ ارادت من بی توسط به الله متضمن است تعالی و ید من نائب ید الله است سبحانه و ارادت من بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسائط کثیره است در طریقه نقشبندیه بیست و یک واسطه در میان ست و در طریقه قادریه بیست و پنج و در طریقه چشتیه بیست و هفت و ارادت من با الله تعالی قبول وساطت نمی نماید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله ام صلی الله علیه وسلم و هم پیره پس نزد او صلی الله تعالی علیه وسلم بر خوان این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هر چند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم و هر چند امتم اما شریک دولتم نه شرکتی که از آن دعوی همسری خیزد که آن کفرست بلکه شرکت خادم است با مخدوم تا نه طلبیده اند بر سفرهٔ این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته اند دست باین دولت دراز نکرده هر چند اویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم هر چند در طریقه نقشبندیه پیر عبد الباقی ست رضی الله تعالی عنه اما متکفل تربیت من الباقی ست جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام براه اجتبا رفته سلسله من سلسله رحمانی ست که من عبد الرحمن ام چه رب من رحمن جل شانه و عم احسانه و مربی من ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانی ست که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت بر ذات تقدس تعالی آن خواسته است این سبحانی ست که بسطامی بآن قائل گشته است که آنرا

باین مناسبی نیست آن از دائرهٔ انفس نه برآمده است و این ما ورای انفس و آفاق است و آن تشبیه است که بلباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گردی از تشبیه بوی نرسیده و آن سرچشمه از سکر جوشش زده و این از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت را غیر از معدات نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را نشناخته اند از کمال کرم اهتمام و غیرتی که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمی فرماید که فعل دیگری را در تربیت من مدخلی باشد تا من بدیگری در نعمتی متوجه گردم مربای الهی ام جل شانه مجتبای فضل و کرم نامتناهی او تعالی ع با کریمان کارها دشوار نیست + الحمد لله ذی الجلال والاکرام ذی المنة والصلوة علی رسوله والتحیة اولاً و آخراً

مکتوب هشتاد و هشتم بحضرت مخدوم زادهٔ عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل و اثبات تعین وجودی + حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود کرامت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مشرف سازد و بولایت ابراهیمی سرافراز گرداند او را انیس و ندیم خود میفرماید نسبت انس و الفت که از لوازم خلت ست در میان می آرد و چون نسبت خلت که از لوازم آن انس و الفت ست در میان آمد قبح و کراهت اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر در نظر باشد باعث نفرت و بی الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت ست که سراسر الفت ست سوال ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر ست زیرا که روا ست که در آن موطن نسبت خلت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبهٔ حقیقت که آنجا علم شی کما هو است قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب آ در هر قبیح وجهی از وجوه حسن کائن است پس تواند که قبیح را نظر بآن وجه حسن حسن داند و حکم بحسن آن می فرماید باید دانست که هر چند در آن قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور مولی جلشانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون بر سائر وجوه قبح آن غالب آمده است و همه را برنگ خود ساخته و مستحسن گردانیده فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بدان ارشدک الله تعالی سواء الصراط که نسبت در میان خلت و محبت عموم و خصوص ست

خلت عام است و محبت فرد کامل او چه فرط الانس والالفت محبت ست که باعث گرفتاری میگردد
وبیقراری و بے آرامی آرد خلت سراسر انس والفت و آرام ست محبت ست که تشار گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلت متمیز گشته است وگویا جنس دیگر شده و بیتری که محبت درین امتیاز
پیدا کرده است از سائر افراد خلت درد و حزن ست و نفس خلت همه عیش در عیش و فرح
در فرح وانس در انس است ازینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه وتعالی خلیل خود را
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در دنیا از محن امت اجر عمل کرامت فرموده وهم در
آخرت قال الله تعالی فی حقه واتیناه اجره فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین
وچون محبت منشاء درد و حزن آمد پس در فردیکه محبت غالب باشد درد و حزن
بیشتر ازینجا گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن
داد فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل
از افراد انسانی در حصول محبت او بوده علیه وعلی آله الصلوة والسلام و هرچند او
محبوب بوده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام اما چون نسبت محبت در میان آمد
محبوب نیز در رنگ محب و آله گرفتار آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار الی
لقائی وانا الیهم لاشد شوقا اینجا سوال ست مشهور که شوق در مفقود باشد
وچون از آنحضرت جل وعلا هیچ چیز مفقود نیست شوق چه بود واشد شوق
چه باشد جواب گوییم که مقتضاے کمال محبت رفع اثنینیت ست واتحاد محب
محبوب وچونکه اینمعنی مفقود است شوق موجود است وچون تمنای اتحاد بالاصالت در
محبوب کائن است چه محب شاید که بمجرد وصل هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب
محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور
وهرچه بخواهد اورا میسر ست پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمنای امر دیگر ست وارادت آن امر دیگر مراد او تعالی نه اراده او سبحانه تخلف نکند اما تمنا بود و
اراده حصول آن نبود وبجز در آنرا نخواهد ع در عشق چنین بوالعجبیها باشد + گاه است که در عشق
مهجوری مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل را نخواهد وازاتصال محبوب گریزان

باشد این ورق انگیخته عشق است بلکه از هنرهای عشق قلم بیدرنگ بسر اصل سخن رویم و گوییم
که خلت پس مقام عالیست و کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کسی را که با دیگری انس و الفت
و سکونت و آرام است همه از ظلال مقام خلت است و همچنین هر حظی و لذتی و آرامی که از
صور حسنه و مظاهر جمیله کائن است از مقام خلت است و محبت دیگر است که نثار دیگر دارد
اگر خلت و انس و الفت آن در میان نبود هیچ مرکبی بوجود نیاید و هیچ جزو او با جزو دیگر
علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودی با ماهیتی منضم نگردد و بلکه
هیچ عالمی در عالم نور تحت ایجاد واجب تعالی داخل نیاید چه حب است که سلسله ایجاد
را در حرکت آورده است و باعث وجود اشیا شده آن اعرف فخلقت الخلق حدیث
قدسی است و حب فرد کامل خلت است چنانچه گذشت اگر خلت نبود هیچ چیز موجود نگردد
و هیچ کس با دیگری جمع نشود و الفت نگیرد وجود عالم و نظام او هر دو مربوط خلت است
اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم از جانب
موجد و هم از جانب موجد چه خلت است که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است
و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانه خود بدولت خلت آرام یافته است و با نیستی
خود ساخته بلکه به نقیض خود نیز گرفت و انس گرفته مرآت کمالات او شده است و دوام
وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارکتر آمد و برکات او شامل موجود و معدوم گشت
چون معارف دقیقه مقام خلت دانستی و عموم برکات آنرا معلوم ساختی و نیز دانستی که مقام
خلت بالاصالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و ولایت آن
ولایت ابراهیمی است پس باید دانست که اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر ساختند
که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی و تقدس بحضرت وجود و آن تعین اول
وجودی رب حضرت خلیل است علی نبینا و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیة والبرکة والسلام لهذا او
امام آمد انی جاعلک للناس اماما و سید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اتبع ملة ابراهیم
حنیفا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعد از وی هر پیغمبر که مبعوث گشت
مامور بمتابعت او شد علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات و سایر تعینات در ضمن

این تعین وجودی مندرج است اگر تعین علمی جملی ست وضمن اوست واگر تفصیلی ست هم مندرج
در وی می تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه وعلی آله الصلوة والسلام ابراهیم علیه السلام را بابی
یاد میکرد وسایر انبیا را باخوت علی جمیعهم الصلوات والتسلیمات واگر سایر انبیا را نبوت یا جمیع
هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین اوکه تعین علمی جملی
گفته اند مندرج است علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات وانچه در صلوة منطوقه آمده است
کما صلیت علی ابراهیم تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی وتقدس
بی توسط تعین اول وجودی وبی توسل تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست
زیرا که قباب اول جز آن مرتبه مقدسه را اوست واوست که آئینه داری غیب الغیب
فرموده است وابطن بطون را بظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود و
خاتم الانبیا را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات امر بمتابعت او فرموده تا بتبعیت او بولایت
او برسد واز آنجا بحضرت ذات جل شانه ترقی فرماید علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات
سؤال ازین بیان لازم آید که حضرت ابراهیم از حضرت خاتم الرسل افضل باشد علی
جمیع الانبیاء الصلوة والسلام وحال آنکه اجماع بر افضلیت خاتم الرسل است علیه وعلیهم
الصلوات والتسلیمات ونیز لازم می آید که تجلی ذاتی بالاصالت نصیب حضرت خلیل بود ودیگران
را بتبعیت او باشد وحال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالاصالت مخصوص بخاتم
الرسل است علیه وعلیهم الصلوة ودیگران را بتبعیت اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام
جواب در قول بذاتست نیز از رنگ تجلی ذات تعالی وتقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
وباعتبار قدم یعنی نظر واصل هست یا نظر بنفس خود واصل آن قسم که وصول نظری ست بالاصالت
نصیب حضرت خلیل ست که اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اول ست که رب اوست
چنانچه گذشت وتا بآن تعین نرسد نظر بما ورای آن نفوذ نکند وآن قسم که باعتبار قدم ست بالاصالت
مخصوص بحضرت حبیب ست که محبوب رب العالمین ست محبوبان را جائی برند که خلیلان از انجا دور مانند
مگر بتبعیت شان برند خلیلی باید که نظر او تا مقام وصول پیش محبوبان علیه وعلی آله الصلوة والسلام
برسد ودر زیرا که تو پیچ نکند تجلی ذات نه بکوچه بالاصالت مخصوص بحضرت خلیل است

و دیگران تابع وی اند علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و از وجه دیگر تجلی بالاصالت مخصوص بحضرت خاتم الرسل است و دیگران تابع اویند علیه الصلوة والتسلیمات و چون وجه ثانی اقوی و اجل است در مراتب قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بوی پیدا گردد او صلی الله علیه و سلم از حضرت خلیل و از سائر انبیا علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضل کلی در میان انبیا نصیب این دو بزرگوار آمده هرچند یکی از دیگری افضل بود علیهما و علیهم الصلوة والتسلیمات والبرکات و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر ما رئیس محبوبان است علیه و علیهم و اتباعهم الصلوة والسلام ناچار او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی معیت و دیگران را نیست در بزرگواران حضرت اولیاء قدر بیگانه هست که بتوسل محبت اوست و لیس دیگر را آنجا مدخلی نیست اما این فضل راجع بجزئی است که توان گفت که عدیل کلی است هم بغیر از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات درین مقام تابع اویند علی نبینا علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مع ذلک فضل کلی همان است که نصیب خلیل و حبیب آمد علیهما الصلوة والتحیات و هرچند هر یکی بیک وجه تابع دیگری است در وصول نظری حضرت خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیهما الصلوة والتسلیمات و در وصول قدمی حضرت حبیب اصل است و حضرت تابع او علیهما الصلوة والتسلیمات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائل مخصوص حضرت کلیم را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آن قدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در کاغذ علیحده ثبت نماید ان شاء الله تعالی باید دانست که انبیا بتوسل نبی بحضرت ذات تعالی برسند علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات آن نبی در میان ذات حضرت تعالی و در میان آن انبیا حائل نیست و انبیا را از حضرت ذات بالاصالت نصیب است غایت ما فی الباب وصول بآن درجه ایشان را مربوط به تبعیت آن نبی است علیه و علیهم الصلوة والتحیات بخلاف امت نبی که بتوسل او برسند آن نبی در میان حائل است مگر آنکه بحضرت نبی از افراد امت را بالاصالت از حضرت ذات تعالی نصیب بود و آنجا نیز طفیلیه نبی نیست مفقود و تبعیت او موجود علیه الصلوة والسلام و قلیل ما هم بل اقل سؤال برین تقدیر فرق در میان

آن فرد امت و سائر انبیا چه بود که حیلوله در شهود مفقود است و تبعیت موجود جواب تبعیت
فرد امت باعتبار تشریع سنت تا متابعت شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت دیگر انبیا باعتبار آن است
که نبی متبوع او را و مقبول آن درجه اولا بالذات است و دیگران را ثانیا و بالعرض چه مطلوب از دعوت
محبوب است و دیگران را بطفیل او خواسته اند و به تبعیت او طلبیده اند چه جلیس یک سفره اند و در یک مجلس
بحکم تفاوت الدرجات استیفاء لذات و تنعمات منتظر نیست ایشان را گر ز له بردار ایشان اند و
الوش خور ایشان مگر فردی از افراد ایشان آن که بکرم خداوندی جل شانه مخصوص شوند و جلیس
مجلس اکابر گردد چنانچه گذشت با کریمان کارها دشوار نیست الخ مع ذلک است
امت است و پیغمبر پیغمبر است هر چند سرفراز گردد و علو بسیار پیدا کند و ولی است که سطر دنیای
پیغمبری نرسد قال الله تعالی و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و ان
جندنا لهم الغالبون سؤال مراد از متابعت ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما آن مامور شده چیست
و با وجود استقلال شریعت او را به تبعیت چه باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات و التسلیمات
جواب استقلال شریعت به تبعیت جنگ ندارد در وا است که حضرت ما علیه و علی آله الصلوة
والسلام شریعت را با صالت اخذ کرده باشند اما بواسطه حصول امری تا مور به متابعت حضرت
خلیل علی نبینا و علیه الصلوات والسلام کردند چه آن امر از خصائص آن متبوع است که مامور
بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است مثلا شخصی ادای
فرض از فرائض نماید ذلک نیت متابعت نیز بکند و گوید این فرض را نبی ادا کرده است
باهم ادا کنیم بدین تقدیر امید است که سوای ثواب ادای فرض ثواب متابعت جدا یابد و با آن
نبی مناسبت پیدا کرده از برکات استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت متابعت
تمام ملت است یا اگر بعض تمام است با وجود نسخ بعضی از احکام متابعت کل چگونه است آید و اگر
بعض است هم بی خدشه نیست حل آن را علمای تفسیر نموده اند آنجا رجوع باید کرد که آن باب
علمای ظواهر است بعلوم صوفیه مناسبت کم دارد سبحان الله معارف از من ظاهر میگردد که
غرابت آن نزدیک است که ابنای جنس هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام شیرا شیده محرم
نگردند مراد حصول آن معارف چه اختیار است که در اظهار آن چه کار رو بار دارند که بعضی الی تعیین وجود

و آن رب حضرت خلیل است و مبدأ تعین او علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و درین هزار سال
هرگز کسی نه شنیده است که تعین اول وجودی بود و آن رب خلیل الرحمن باشد علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام در متقدمین این عبارت متعارف نبود و از تعین و تنزل را گنجایش نه و در متأخرین که
این قسم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی قرار یافت و آن رب خاتم الرسل مقرر
گشت علیه الصلوة و التسلیمات امروز که خلاف این تقریر راند کسی ظاهر شود خیال باید کرد که
سرزد چه آید و چه بسان مطعون و ملام گردد بلکه انکار نمایند که تفضیل خلیل بر حبیب می نماید و حبیب
را جزو خلیل میسازد علیهما الصلوة و السلام زیرا که سائر تعینات مندرج در تعین اول
میدانند هر چند در باب رفع توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که آن
التفات نمایند و باین شفا تشفی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجی نیست مگر آنکه مقلب
القلوب بقدرت کامله خود دلهای ایشان را بگرداند و مجال قبول استماع حق بسازد و بزرگی
حضرت خلیل علی شان او را افزاید که به حبیب خود فرموده است توان دریافت علیهما
الصلوة و التسلیمات که متبوع را با تابع چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل آمد
علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بر جمیع فضائل و مراتب قرب چربیده و از همه پیش قدم ساخت
هر مراتب قرب نسبت محبوبیت را بهیچ نتوان رسید محب محبوب را از نفس خود عزیزتر
میداند بدیگران چه رسد که بوی شرکت طلبند **سوال** تو در رسائل نوشته که رب حضرت
خلیل هم شأن العلم است چنانچه رب حضرت حبیب است علیهما الصلوة و التسلیمات اینقدر
فرق است که آنجا تفصیل است و اینجا اجمال جواب شاید این معرفت پیش از وصول بحقیقت
این ولایت حاصل بوده و چون بحقیقت این تحقق شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت و نسبت
این معرفت متعلق بظلال این حقیقت بوده است والله سبحانه الملهم للصواب ارشدین
معارف حضرت شیخ قدس سره که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است اسبق از تعینات حضرت
ذات تعالی و تقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین را لاتعین انگاشته
است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت محصل شمارد که از تنگی عبارت
است **سوال** این تعین اول وجودی را که تو یافته آن تعین اول علمی جلی که دیگران

یافته اند چه نسبت ست و در میان این دو تعین تعین دیگر هم هست یا نه **جواب** تعین وجودی
محقق علمی ست و فوق تعین علمی که مرتبه ذات حضرت و الاتعین گفته اند همین تعین وجودی
ست که عین حضرت ذات یافته اند و این وجود را تعین ذات دانسته و در میان این دو تعین
شان الحیوٰة ست که اقدام جمیع شیونات ست بعد از ان شان العلم ست اجمالاً و تفصیلاً و
تابع اوست لیکن این تعین میان کلی را در منظر در نظر نمی آید و او مناسبت بحضرت ذات تعالی
از همه بیشتر دارد و استغنای ذاتی در وی بسیار جلوه گر است این قدر مفهوم میگردد که فیوض
برکات آن خفیه تر بر روحانیان متفاض ست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم **تنبیه** آنچه بالا گذشته است که وصول
نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل ست و وصول قدمی بالاصالت نصیب حضرت
حبیب علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام نه آن معنی ست که آنجا شهود و مشاهده است
و پا و قدم را آنجا گنجایش ست آنجا شهود را گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه قدمی و صول
است مجهول الکیف اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم
وصول قدمی و الا نظر و قدم آنجا جل شانه بی رو و والد و حیران ست والسلام علی من اتبع الهدی
مکتوب هشتاد و نهم بقاضی اسماعیل فریدآبادی در شرح سخن شیخ روزبهان بقلی در دقائق
توحید وجودی و قال الشیخ الولی روزبهان البقلی قدس سره فی تعیین غلطات المتصوفه فرقه دیگر
غلط آنست که گویند همه اوست و این همه جزئیات متفرقه حادث بذات خواهند و برخی
یکدیگر را گویند که ما خود اوئیم پس آن کافران را صد هزار جدا باشد و خداوند تعالی و
تقدس از جمیع و تفرقه محدثات منزه است واحد ست که جزو را بر و را غیبت حلول نپذیرد
و متلون نشود و بدین قول کافر زند و نه خود را دانند و نه خدا را اگر کسی حق بود حق کی فنا شدی
قومی را غلط در روح و این بار از جسم ست فالهم الله سبحانه انتهی پوشیده نماند که عبارت
همه اوست هر چند در عبارت صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم متعارف بوده است اما مثل
انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سواه و امثال آنها بوده بسیار ست که مؤدی این عبارت
و این عبارات یکی ست ~ آب از سر چو گذشته است چه یک نیزه چه صد ~ مثل مؤذن

مشهور است که متاخران صوفیه این عبارت شائع و ذائع ساخته اند و بتکلف همه اوست می گویند و بران قول اصرار دارند مگر قلیلی ازینها که درین عبارت و امثال این عبارت تردد دارند بلکه بصورت انکار ظاهر می نمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آنست که این همه جزئیات متفرق حادث ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلاً در مرایای متعدده منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی این همه صور که در مرایای متعدده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید با وجود این همه صور بصرافت و حالت اصلی خود است و این صور روی نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا که زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا بادنی نسبتی از نسب جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کنند الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که اوست تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود و بعد از ظهور هم هیچ گنجایش نباشد فلا جرم یحکم الآن کما کان را عجائب کاری و بارزشی است بسیاری از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارت توحید آمیز معنی حلول و اتحاد می فهمند و تکفیر و تضلیل قائلان آن عبارت می نمایند و بعضی ازینها توجیهات آن عبارات را بر نهجی می نمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد و صاحب عوارف می فرماید که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی از حق جل و علا سلطانه اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شائبه حلول و اتحاد در میان بود قائلان این اقوال را رد می نمائیم چنانچه نصاری را رد میکنیم که بحلول و اتحاد قائل اند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبارات شطح نما هیچ حلول و اتحاد نیست و اگر حمل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمیده اند تا حلول و اتحاد پرده یا تا که این مسئله توحید در متقدمان صوفیه نیک محرر و ملخص نشده بود هر کسی ازینها که مغلوب حال میگشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد ازوی ظاهر می شد و از غلبه سکر بسر آن در نمیرفت و ظاهر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصروف نمی ساخت و چون نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین ابن العربی قدس سره رسیده از کمال معرفت این مسئله دقیقه را مشرح ساخت و مبوب و مفصل گردانیده در رنگ صرف و نحو در اندرین آورد و مع ذلک جمعی ازینها

طایفهٔ مراد او را فهمیده تخطیهٔ او نمودند و مطعون و ملام ساختند و در این مسئله و در کثرت تحقیقات
شیخ محق است و طاعنان او دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت
نه رد و طعن او باید کرد و این مسئله هر چند سر زده و بتلاحق افکار متأخران واضح و منقح گردید حتی طرد و رد
او از شبهه های حلول و اتحاد دور تر می افتد بخلاف آنکه اجمال بتلاحق افکار متأخران تحریر و واضح و
منقح گشته است هرگز در زمان سیبویه و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعات
بتلاحق افکار است امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئلهٔ خلق
قرآن با یکدیگر مناقشه داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه مشخص شد کسی که قرآن
را مخلوق گوید کافر گردد این طول منازعت بواسطهٔ عدم تنقیح این مسئله بوده است و در این وقت
و این حال که بتلاحق افکار منقح شده است گوییم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دال اند بر
کلام نفسی شک نیست که حادث اند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است
این تنقیح از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل سخن رویم و گوییم که حسنی و دیگر همه این عبارات که
از حلول و اتحاد خبر دهد است یعنی همه نیستند موجود فاوست تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با او
متحد اند تعالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان چگونه متصور شود و چون در غلبهٔ محبت ماسوای
محجوب از نظر این بزرگوار ان مستور میگردد و غیر او در مشهود شان نمی ماند می گویند
همه اوست یعنی اینهمه که ثابت می نمودند موهوم و متخیل بوده است موجود او است تعالی
برین تقدیر هم نه شائبهٔ جزئیت و اتحاد است و نه مظنهٔ حلول و ظهور مع ذلک این حقیر
امثال این عبارات را نمی پسندد و هر چند ازین مقاصد مبراست زیرا که شایان قدس
تقدس و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه اینها را باشند که مظاهر او بود تعالی ع در کدام
آئینه در آید او ... و ایشان را یارای آن که مجال است که با تمام ظهور هم بروی تعالی محمول اگر مظهر
اند ظلی از ظلال کمالات او را مظهر اند و آن ظل که آنها مظهر او بند خداوند جل سلطانه که او را چندین
هزار ارظلال با ذات تعالی در میان بوده باشند ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمت شنیده
باشند پس به تجاشی مظهر ظلی از ظلال او را استجابه بر وی تعالی محمول داشتن و او سنت
گفتن از سوء ادب است و کمال جرأت اما چون در غلبهٔ سکر حال صبت آن تقدیر معذور

نیست و همچنین به توجیه ثانی مشهود خود را عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز بیجا
نیست بلکه خلاف واقع آن مشهود هم ظلی از کمالات اوست سبحانه و او تعالی وراء الوراء است
ثم وراء الوراء نیز هرچه مشهود است شایان نفی است پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند
می فرمایند قدس سره هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر حق است
سبحانه بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد و آنچه مختار آن حضرت است درین مسئله و مناسب شأن
تقدیس و تنزیه است عبارت همه از وست نه بآن معنی که علمای ظواهر بران اقتصار نمایند
و گویند صدور و خلق همه از وست این خود صادق است مع ذلک اینجا علاقهٔ دیگر هم هست که علما
بآن مهتدی نگشته اند و صوفیه بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت و ظلیت است یعنی
اگر وجود ممکن هست ناشی از وجود واجب است تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه همچنین اگر
حیوات هست ناشی از صفت حیوات اوست سبحانه و پرتو آن حیوات مقدسه اوست
علی هذا القیاس العلم والقدرة والارادة وغیره پس بطور صوفیه عالم هم صادر از وست
سبحانه و هم ظل کمالات او و ناشی از آن کمالات منزه او تعالی مثلاً وجودی که بممکن داده
اند نه امری ست که بسر خود باشد و استقلال او را حاصل بود بلکه آن وجود پرتو ظل وجود
واجب است تعالی و همچنین حیوات و علم و غیرها که بممکن بخشیده اند نه اموری اند که استقلال ثبوت
از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه وجود صدور از صانع تعالی اینها ظلال کمالات وی اند سبحانه و
صدود و امثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیه بآن مهتدی گشته اند فعامله صوفیه
را با علای علیین برده است نه بفنا و بقا رسانیده بولایت خاصه متحقق ساخته و چون علمای ظواهر
را این دید میسر نشده است از فنا و بقا بهره نرسیده بولایت خاصه متحقق نشده و صوفیه کمالات
خود را ظلال کمال واجب تعالی یافته اند و وجود و سائر توابع وجود را عاریت آن کمالات
دانسته ناچار خود را هیچ از امانت دار کمالات اندیده اند و غیر را از مزایای کمالات نیافته چون
بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها این امانت را باهل امانت سپارند و این
کمالات را از وست بدرق باصل دهند خود را معدوم یابند و میت انگارند چه حباب چون
باصل پیوست معدوم و میت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی ؎ چون ندانستی تو او را از نخست

سوی آنحضرت نسبت کردی درست بود و آنکه دانستی که ظل کیستی به فارغی گر مردی دیگر نیستی بود
بعد از فنا اگر او را ببقا مشرف سازند مرة ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کامله او را عطا خواهند
فرمود و بولایت ثانیه متحقق خواهند ساخت لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین هنیئا
لارباب النعیم نعیمها یا هذا با از تنگی عبارات الفاظی که شرع باطلاق آن وارد نشده
است در رنگ ظلیت و غیرها اطلاق مینمایم و میگویم وجود ممکن ظل وجود واجب است تعالی او
صفات او ظلال صفات کامله او تعالی ازین اطلاقات ترسان و لرزان ام و چون اولیاء
تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوار عموم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا باید داشت
ازین تحقیق که سابق نموده اند واضح گشت که صوفیه قائلند بکلام همه اوست عالم را با حق
جل و علا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمی کنند و حملی که می نمایند باعتبار ظهور ظلیت
است نه باعتبار وجود و تحقق و هرچند از ظاهر عبارات شان اتحاد وجودی متوهم شود اما حاشا که
مراد شان آن بود که کفر و الحاد است و چون حمل یکی بر دیگری باعتبار ظهور گشت نه باعتبار
وجود معنی همه اوست از وست که عدم ظل شئ ناشی از آن شئ است و هرچند در غلبه حال همه
اوست گویند اما فی الحقیقة مراد شان از آن عبارت همه از وست باشد فلا بحال فی الطرفین
مع کلامهم و الحکم بتضلیل عالمهم و تکفیرهم بداند که ظل شئ عبارت از ظهور شئ است در مرتبه ثانیه یا ثالثه
یا رابعه مثلا صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است و ظهور زید است در مرتبه
ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبه وجود اصلی خود است که بظلی خود در مرآت ظاهر شده است
بی آنکه در ذات و صفات او تلوینی و تغیری راه یابد گذشت ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی
کل شئ قدیر والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب نود و دوم** بفقیر هاشم کشمی در جواب
سوالی که نموده از حقیقت مشاهده عرفا را جل و علا رسیده بود که بعضی از محققان صوفیه
اثبات رویت و مشاهده او تعالی بدیده دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف فی کتاب العوارف
موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابو اسحق کلاباذی قدس سره که از قدمای این طائفه علیه است
از زبان ایشان در کتاب تعرف می آرد اجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا لا بالعیون ولا
بالقلوب الا من جهة الایقان انتهی توضیح میان این دو تحقیق چیست فرموده اند به بیمع کرده ام

و اجماع با وجود اختلاف بچه معنی ست بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول صاحب فتوحات ست قدس سره و میدانند که قلوب را درین نشأه از آن حضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست که آنرا برویت انگارند یا مشاهده و چون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشأه درین معامله بیکار و معطل ست غایت ما فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود و موقن به بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتی ست مناسب عالم شهادت و چون در عالم شهادت کمال تیقن در رویت ست آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت رویت ظاهر شود متعلق آنکه موقن به است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد و چون سالک آن را در مرآت مثال مشاهده می نماید از توسط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته می انگارد که حقیقت رویتی او را حاصل گشته است و مرئی پیدا گردیده و نمیداند که آن رویت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن به او و این از اغلاط صوفیه است و از تلبیسات صور بحقائق و همچنین دید چون غالب می آید و از باطن بظاهری تراود سالک را در توهم می اندازد که رویت بصری نیز حاصل گشته مطلوب در آغوش آمد نمیدانند که حصول این معنی چون در اصل که بصیرت ست نیز مبنی بر توهم تلبیس است بصر را درین نشأه و فراغ اوست چه رسد از رویت او از کجا حاصل شود در رویت قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده در رویت بصری که یا فقی از ین طائفه در توهم و وقوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم

سؤال موقن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آید که حق سبحانه انجا صورت بوده

جواب تجویز نموده اند که حق سبحانه هر چند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب فصوص قدس سره رویت اخروی را نیز بصورت جامعه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جواب آنست که آن صورت موقن به صورت حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب ایقان است که ایقان او بان متعلق گرفته است و آن مکشوف بعضی وجوه و اعتبارات ذات حق است سبحانه ذات حق جل و علا لهذا چون بمشاهده عارف بنهایت می رسد جل سلطانه این قسم تخیلات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی متخیل نمیگردد چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی کائن نیست تا آنرا صورت وی وا نماید و ایقان آنرا بصورت رویت وا نماند یا آنکه گوییم در عالم مثال صور معانی ست نه صورت ذات و چون تمامه مظاهر اسما

و صفات

وصفات نیست از ذاتیه منزه نداند چنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدده نموده ایم پس ناچار تمامه
قسم معانی باشند و در مثال آنرا صورتی کائن بود و در کمالات وجوبی هر جا صفت و شانی هست که قیام
بذات وارد واز قبیل معانی هست اگر آنرا در مثال صورتی بود دو لو بالتبع گنجایش دارد اما ذات
او را سبحانه حاشا که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقیید در مرتبه که باشد
مجوز نیست مراتب همه که مخلوق او یند سبحانه کجا گنجایش دارند که خالق خود محدود و مقید سازند بر
تجویز مثال دران حضرت جل شانه نموده است باعتبار وجود در اعتبارات است نه اعتبار عین ذات تعالی و هر چند
تجویز مثال در وجوده و اعتبارات حق ذات تعالی هم برین فقیر گران است مگر آنکه در ظلی از ظلال بعیده
آنرا تجویز نموده آید ازین بیان واضح گشت که در عالم مثال از تمام صور معانی و صفات را کائن است
نه ذات تعالی را پس آنچه صاحب فصوص تجویز رؤیت اخروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه
گذشت آن رؤیت حق نیست تعالی بلکه رؤیت صورت حق هم نیست سبحانه چه او را سبحانه صورتی نیست تا
رؤیت بآن تعلق پیدا کند و اگر در مثال صورتی هست ظلی از ظلال بعیده او را کائن است
پس رؤیت آن رؤیت حق چرا باشد سبحانه شیخ قدس سره در نفی حق رؤیت جل و علا از معتزله
و فلاسفه هیچ کم باکی نمی کند بلکه اثبات رؤیت بر نهجی مینماید که مستلزم نفی رؤیت است و آن
ابلغ در نفی است از صریح نفی لان الکنایة ابلغ من التصریح قضیه مقرره است اینقدر فرق است
که مقتدای این جماعت عقل فضولشان است و مقتدای شیخ کشف بعید از صحت مانا که ادله غیر
تامه مخالفان که متخیله شیخ نشسته کشف او را نیز درین مسئله از صواب منحرف گردانیده است
و مائل بمذهب شان ساخته و چون از اهل سنت بوده است بصورت اثبات آن نموده است و بآن
اکتفا کرده که از رؤیت آنگذشته ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا و تحقیق این مسئله و دقیقه که در
حل بعض از مواضع کتاب عوارف نوشته است نیز تحریر یافته است نه آنچه از اجماع رسیده بوده
تواند بود که تا آن وقت خلافی شایان اعتداد باشد بظهور نیامده باشد یا اجماع مشائخ عصر خود
خواسته باشند والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب نود و یکم

بمولانا طاهر بدخشی در جواب
اسوله او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ الدعوات
میرساند که صحیفه شریفه اخوی اعزی که بمصحوب شیخ سنجاول ارسال داشته بودند الحمدلله

سبحانه که بسلامت و بعافیت اند چند سؤاله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رسیده نوشته
شد بنیک توجه نمایند **سؤال** اول آنکه درمیان معرفت و ایمان حقیقی چه فرق هست جوابش
آنست که معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناخت
بود و گرویدن نبود اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام معرفت بود می شناختند
که پیغمبر است کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطهٔ عناد چون گرویدن نبود ایمان
متحقق نشد و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان
و حقیقت معرفت است در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از
کمال رأفت و رحمت خود در شریعت از برای نجات اخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن
قلب است با وجود انکار و تمرد نفس اماره و صورت معرفت هم مقصود همان لطیفه است با وجود
جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره از جهالت جهلی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقت
گرویدن ایمان اوست بعد از شناسائی و مطمئنه گشتن او بعد اماره گی که طبعی او بوده اگر گویند
که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند این گرویدن عین آن تصدیق است یا امری است
ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار
و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علماست بلی اگر بعضی علما اعمال را داخل ایمان نموده اند
جزو چهارم ایمان میشود جواب گوئیم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق که حکم
عبارتست از اذعان است که معبر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را علیه و علی
آله الصلوات والتسلیمات چون بعنوان نبوت میدانستند یا در حکم نبوت علیه و علی آله الصلوة والسلام
میکردند و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشود چه حکم بر تقدیر عین گرویدن است پس ایمان
در حق ایشان چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نه برآیند جواب گوئیم که بعنوان نبوت میدانستند اما
بواسطهٔ تعصب و عناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمی شد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور بود
اذعان حاصل نشد تا تصدیق گردد تا بایمان رساند و از کفر برآرد و فرق دقیق است بشنود بوجدان خود دریابد چرا
عنادی نبی الله یفعل کذا توان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود او نبی الله نمی توان گفت زیرا که در صورت اولی
تصور است و حکم بالنبوة متعذر [illegible] است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان و گرویدن است

۱ پس چون اذعان نبود تصدیق چه صورت بندد و ایضا در صورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات
فضل است و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت است که عناد اینها ازان باشد پس اذعان چه صورت
دارد اگر فرضا حصول اذعان تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصورات است و صورت تصدیق
تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق صورت نه بندد و ایمان حاصل نشود و این مسئله از مهمات
مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحول علماء در حل آن درمانده اند بعضی از اینها از اضطرار
رکن ثالث در ایمان افزوده اند و گروهی اینها را زائد بر تصدیق داشته و جمعی دیگر که تصدیق را
عین گردیدن گفته اند حل این معنی کما ینبغی ننموده اند و باجمال گذرانیده الحمد لله الذی هدانا لهذا و
ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بشنو مرکب تقییدی و مرکب توصیفی مثل نبی الله النبی هر چند متضمن
حکم است بانه نبی و مشتمل است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق بانه نبی موقوف بر
اذعان است که مثبت ایمان است غلام زید عقل کذا و حل صالح حکم هر دو بی اذعان کلام
صحیح است و در هر دو معرفت بعنوان غلامیت و صلاحیت ثابت اما اذعان نیست که تصدیق
به غلامیت و صلاحیت هر یک حاصل آید اگر گویند که تو اذعان نفس بخوان اذعان قلب
گفتی و از اذعان نفسی را با ایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه و ارباب معقول در تصدیق
منطقی اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته جواب گوئیم که ارباب معقول گاهی از نفس
روح میخواهند و گاهی قلب را ده میخواهند بالجمله تدقیقات فلسفی ایشان در جاهای دیگر است که اکثر آن
لاطائل است اینجا اینها معطل و بیکار اند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا بصوفیه رسیده است
با احکام هر لطیفه متلبس میگردند و این هر کدام لطائف سیر و سلوک بالا میگذارند و نفس از قلب جدا
۲ میسازند و روح را از سر علیحده و خفی را از اخفی متمیز میگردانند مر ارباب معقول را غیر از معرفت اسامی
اینها معلوم نیست که نصیبی باشد نفس اماره را فلاسفه شیء بزرگ دانسته اند و از مجردات شمرده از قلب
و روح نامی نبرده اند و از سر خفی نشانی نداده ان الله سبحانه ملکا یسوق الابد الی الابد و جوب دیگر
آنکه ما کرده ارباب معقول نظر باحکام عادی عرفی اذعان نفس را که قریب بفهم اینها بوده است ذکر
کرده اند سخن با در تصدیقات احکام شرعیه است که نفس را بالذات از اینها انکار است
اذعان چه بود با این انکار نیست که منازع اید عداوت صاحب آن احکام رساند نعوذ بالله من شرور

انفسنا و من سیئات اعمالنا و در حدیث قدسی آمده عمادکفیک فانما انتصبت بمعادات الرحیم ارحم الرحمین از
کمال مهربانی در اوائل حال او عنان نفس را منظور نداشت و باز عنان قلب نجات را مربوط
ساخت اگر ثانیاً بمحض کرم او سبحانه از عنان نفس هم میسر شد نور علی نوره و سرور علی سرور
و حصول علی درجات الولایة و حصول الحقیقة الایمان نوشته بودند که جواب موافق فهم و دانش
فقیر نوشته شود که معلوم توانم کرد مسئله بسیار وقت دارد حل آنهم بوقت مشکل است بلکه
نفس حل وقت می طلبند گناه چیست عبارت بایستی این فکر را اول میکردند و بسوال حل این طور
معاجرأت نمی نمودند فلا تلوموني ولوموا انفسکم **سوال** دوم آن بود که زهاد و عباد حقیقی برسند
مشرف اند یا نه **جواب** اگر بمرتبه مقربین برسند و نفوس شان مطمئنه گردد با یمان حقیقی برسند
سوال سوم آن بود که صاحب معرفت اجمال که منشار آن کفر حقیقی است انهارا عارف چون
توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد که چیست خوب عبارت مغلوط مینویسید و دیگران را
منع می کنند اگر مقصود این است که کافر طریقت را عارف بچه معنی توان گفت جوابش آنست که کافر
طریقت هم خدا را جل شانه بیگانگی شناخته است و ما سوای او را محو و متلاشی ساخته عارف است
اما عارف مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون بتمیز آید عارف مطلق گردد و بایمان حقیقی مشرف
شود والسلام **مکتوب نود و دوم** بفقیر محمد هاشم کشمی در جواب سوال نموده که از استماع
کلام صوفیه حق را سبحانه و مکالمه ایشان با و تعالی پرسیده بودند آنکه بعضی عرفا فرموده اند ما کلام
حق را میشنویم و ما را با و تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
منقول است که گفت ما زلت اکرر الایة حتی سمعتها من المتکلم بها و نیز از رساله غوثیه که منسوب
بحضرت شیخ عبد القادر جیلی است قدس سره مفهوم میگردد بچه معنی است و تحقیق آن نزد تو
چیست بدان ارشدک الله تعالی که کلام حق جل و علا در رنگ ذات حق و سائر صفات حق جل شانه
بیچون و بیچگون است و سماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس
آن سماع مربوط بحاسه سمع نباشد که سراسر چون است آنجا اگر از بنده استماع است بتلقی روحانی است که نصیبی
از بیچونی دارد و بی توسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم بالقای روحانیت بی حروف
و کلمه و این کلام نصیبی از بیچونی دارد که مسموع بیچون میگردد یا آنکه گوییم کلام لفظی که از بنده صادر میشود

حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا نیز بسماع بیچون استماع میفرماید و بی توسط حروف و کلمات و بی تقدیم و تاخیر آنرا میشنوند و لا یجری علیه تعالی زمان لیسع فیه التقدیم و التاخیر و در ان موطن اگر بنده سماع است بکلیت سامع است و اگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام گوش است و تمام زبان است در روز میثاق ذرات مخرجه قول الست بربکم را بیواسطه بکلیت خود شنیدند و بکلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان زیرا که اگر گوش از زبان متمیز بودی سماع و کلام بیچون حاصل نیامدی و شایان ارتباط مرتبه بیچون نگشتی لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه غایة ما فی الباب آن معنی ملتقی که از راه روحانیت اخذ نموده بود ثانیا در عالم خیال که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه متمثل میگردند و آن تلقی و القا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چه هر معنی را در آن عالم صورتی است اگرچه آن معنی بیچون بود اما ارتسام بیچون هم آنجا بصورت چون است که فهم افهام بآن مربوط است که مقصود از ان ارتسام است و چون سالک متوسط در خود حروف و کلمات مترتبه مییابد و سماع و کلام لفظی احساس مینماید خیال میکند که این حروف و کلمات را از اصل شنیده است و بی تفاوت از انجا اخذ کرده و نمیداند که این حروف و کلمات صور مثالیه آن معنی مطلق است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بیچونی عارف تام المعرفة باید که حکم هر مرتبه را جدا سازد و یکی را بدیگری ملتبس نگرداند پس سماع و کلام این اکابر که بمرتبه بیچونی مربوط است از قبیل و القای روحانی است و این کلمات و حروف که تعبیر از ان معنی ملتقی بآن مینماید از عالم صور مثالیه و گروهی گمان برده اند که با حروف و کلمات را از آنحضرت جل سلطانه استماع مینمایم دو فریق اند یکی از ان دو فریق که احسن حالند میگویند که این حروف و کلمات حادثه مسموعه دال اند بران کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق تمام بسماع کلام حق جل شانه مینمایند و همین حروف و کلمات مترتبه را کلام حق میدانند جل و علا و فرق نمی کنند درمیان آن که لایق بشان او تعالی کدام است و کدام است که شایان جناب قدس او نیست سبحانه و هم الجهال البطال لم یعرفوا ما یجوز علیه و ما لا یجوز علیه تعالی سبحانه لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والصلوة والسلام علی خیر البشر و آله و اصحابه الاطهر

مکتوب نود و سوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی و در تفریق میان مبادی حبیب و خلیل و کلیم علیهم الصلوات و التحیة

در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساخته اند که تعین اول مر حضرت ذات را تعالی و تقدس تعین
حضرت وجود است که محیط همه اشیا است و جامع جمیع اضداد است و خیر محض است و کثیر البرکت است
حتی که اکثری از مشائخ این طائفه علیه آن را عین ذات گفته اند تعالی و تقدس و زیادتی آن بر ذات نموده سبحانه نهایت دقت و
لطافت دارد که چشم همه کس او را نمی تواند دریافت و از اصل نمی تواند جدا ساخت لهذا تعین او درین مدت
مختفی ماند و از متعین متمیز نگشت و جم غفیر آن را بجای خدای پرستیدند و معبود و مطلوب ما ورای آن نطلبیدند
و مبدا آثار خارجی او را دانستند و مکون حوادث یومی او را انگاشتند و این تمیز حق از باطل دون حق
دولتی بود که برای این مسکین واپس مانده ذخیره داشته بودند و این نفع مشارکت غیر معبود بمعبود سبحانه ناولیش مانده
بود از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که برای این ذله بردار ایشان نگاه داشتند الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق مکشوف ساختند که این تعین اول وجودی
رب خلیل الرحمن است علی نبینا و علیه الصلوات والتحیات است و مبدأ تعین او و تعین خلت او و نیز
مکشوف گردانیدند که مرکز این تعین که جزو اشرف اوست در اجزای دیگر نسبت اقربیت باصل دارد
رب حضرت حبیب الله است و نیز مبدأ تعین او و تعین محبت او علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات
والتسلیمات **سوال** تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیه و علی خلیل الرحمن
الصلوات والسلام بکدام معنی فرموده است اول ما خلق الله نوری مرکز دائره اسبق اجزای دائره است
و نیز جزو را تقدم است بر کل پس ناچار مبدأ تعین آن سرور که تعبیر از آن نمود بر خود فرموده است
از همه اسبق باشد علیه و علی آله الصلوة والسلام مرکز دائره هر چند جزو دائره است و دائره کل
وست اما چون جزوی است که سائر اجزای کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزای محیط
دائره ظلال آن جزو است که سائر مرکز آن دائره است اگر آن جزو نبود از دائره نامی و نشانی نباشد پس
واضح شد که رب و مبدأ تعین حضرت خلیل تعین اول است و منشأ تعین اول که جزو مرکز در اشرف اجزای
اوست رب و مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات پس اسبق از جهت حقیقت
خاتم نبوت بوده منشأ ظهور دیگران هم او باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوة والبرکات ازینجاست که در حدیث
قدسی آمده است در شان حبیب الله لولاک لما خلقت الافلاک لما اظهرت الربوبیت و چون مبدأ تعین حضرت
خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مرکز دائره تعین اول آمده که مبدأ تعین حضرت خلیل است علی نبینا علیه الصلوة

والسلام نا چار ولایت محمدی که منشاء آن محبوبیت مرکز ولایت خلیلی باشد که منشاء آن خلت است على صاحبها الصلوة والسلام و ولایت خلیلی با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات تعالی و تقدس حاجز و حائل نباشد چه مرکز دائره سبقت ذاتی دارد پس خلف حائل نبود بلکه امر بعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشنو چون بعنایت الله سبحانه ذهن نقطهٔ مرکز دور و دور رفته میشود از این نقطه که حاصل آن محبت است محب و محبوب متمیز میگردند و صورت دائره پیدا می شود که مرکز آن محبوبیت است و محیط آن محبت منشاء ولایت موسوی است على نبینا و علیه الصلوة والسلام و محبوبیت آن منشاء ولایت محمدی علیه و على آله الصلوة والسلام پس این مرکز محبوبیت از مرکز محبوبیت دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی نزدیکتر گشت چه مرکز را سبقتی و قربی هست که دائره را نیست همچنین این مرکز را بنسبت بمحیط دائره نیز سبقتی و قربی هست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم اسبق آمد و اقرب على صاحبها الصلوة والسلام و وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محمدی بشنو چون بفضل الله سبحانه ذهن مرکز محبوبیت دور دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن محبوبیت صرف می نمایند و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبت ظاهر می گردد که نصیب فردی از افراد است به تبعیت او علیه و على آله الصلوة والسلام بلکه به تبعیت ولایت موسوی نیز على نبینا و علیه الصلوة والسلام که منشاء محبت بمحیط دائره دارد و از اینجا آمده است که ولایت محمدی هم وقت مرکزی هست و منشاء محبت نیز از مکانت آن ولایت است که با امتزاج مرکز ثانی دائره گشته است مرکز دیگرے از وی پیدا شده باید دانست که این مرکز نیست ثالث کار را بسیار پیش برد و از دیگران نزدیکتر ساخت با کریمان کارها دشوار نیست زیاده دقائق و اسرار چه وانموده آید و از ما ورای تعین اول بیش از این چه گفته شود سر لطیف اند و ورای تعین اول نیست که جز وا دست نیابد یا جز وا رسیده و اسط باید شود و واسطه انا در نظر کشفی همراه خیل از تعین اول سبقت دارد و منازل از وی مطلوب نزدیکتر است **سوال** هر کمالی که جزو را میسر گردد کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو و از دیگر است پس سبقت و قرب که در جزو پیدا شود و در کل نباشد وجه آن چیست **جواب** کمالی که در جزو را طریق

اصالت پیدا شود در کل به تبعیت دو اصالت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت زیرا که نسبت کل اصالت را سبقی هست که تبعیت را نیست و اصل را قربی هست که فرع را نیست پس اگر مرکز دائره در کمالات مخصوصه جزو از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آن ست که کمال جزو در کل وقتی سرایت نماید که آن کمالات از ماهیت اصلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد در جزو که بعد از انقلاب ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در سرایت کند که آن جزو آن بعد از انقلاب ماهیت خود تنها جزو آن کل نماینده است تا سرایت بآن نماید مثلا نقره که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت نقره بماهیت طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیت این جزو بنقره که کل او بوده است سرایت خواهد کرد چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فافهم وقس علیه امر فته ما نحن فیه **سوال** تعین اول وجودی وجودا در خارج است یا ثبوت علمی دارد ولیس و هیچکدام ازین در تردید نمی آید چه در خارج نزد این بزرگواران جز یک ذات احد تعالی موجود نیست و دران خارج از تعینات و تنزلات نامی و نشانی نه و اگر ثبوت علمی گوئیم لازم آید که تعین علمی ازلی سابق باشد و آن خلاف مقرر است **جواب** گوئیم در نفس امر ثابت است و اگر ثبوت خارجی هم بگویند بآن معنی که در ماورای علم هم او را ثبوتی هست نیز گنجایش دارد والله سبحانه الملهم للصواب

مکتوب نود و چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله در دقائق کمال و جمال ذاتی و مرتبه مقدسه که فوق است و نصیب تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام ازان دو مرتبه و بهره تعین حضرت ایشان ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی فی حد ذاته جمیل است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و در تعقل و تخیل ما در آید مع ذلک در آنحضرت مرتبه ایست اقدس که این حسن و جمال هم از نهایت عظمت و کبریائی آن بآن مرتبه نمی تواند رسید و بحسن و جمال متصف نمیتواند شد تا غیبت تعین اول که تعین وجودی ست تعین آن کمال و جمال ذاتی ست و خلق اول آنجا و ازان مرتبه اقدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجایش نیست که او از نهایت عظمت و کبریائی هیچ تعینی متعین نمیگردد و در کدام آئینه در آید مع ذلک سری و نشاء از ان مرکز اقدس در مرکز دائره این تعین اول ودیعت نهاده اند و نشانی ازانجا بعینه نموده اند چنانچه تعین اول نشاء ولایت خلیلی است تا

آن سر و آن نشاء که در مرکز این تعین نهاده اند نشاء ولایت محمدی ست علی صاحبها الصلوة والتسلیمات و آن حسن و جمال ذاتی که تعین اول ظل آنهاست شبیه است بصباحت داریکه در عالم مجاز از قبیل حسن خد و جمال خال است و آن سر و نشاءه که در مرکز ودیعت نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که ورای رشاقت قد و صباحت خد است و ورای حسن چشم و جمال خال امری ست ذوقی تا ذوق ندهند در نیابد شاعری گوید ؎ آن دارد آن نگار که آن هست هر چه هست * آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست * ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت دریابند هر چند هر دو از قرب حضرت ذات تعالی و تقدس ناشی میگردند اما مرجع یکی کمالات ذات ست مع صفات و دیگری صرف ذات تعالی و چون ملاحت فوق صباحت ست پس وصول بملاحت بعد از طی مراتب صباحت صورت بندد و تا وصول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت این ولایت که ذروه علیای ولایت محمدی ست میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام ازینجا تواند بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت علیهما الصلوات والسلام تا بوسیله این متابعت بحقیقت ولایت او برسد و ازینجا بحقیقت ولایت خود که تعبیر از آن بملاحت رفته است متحقق گردد و چون حضرت پیغمبر ما را بمرکز دائره ولایت خلت مناسبت ذاتی ست که بحضرت اجمال ذات اقرب است و بمحیط آن دائره مناسبت کمتر ست که در تفصیل کمالات ذات وارد تعالی و پس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود ولایت خلت تمام نگردد و ازینجاست که در صلوات منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت خلت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون طبعی ولایت محمدی بنقطه مرکز دائره ولایت خلیلی ست علیهما الصلوة والتحیات و سیر او نیز مقصود بر سیر مرکزی آن دائره ناچار از آنجا برآمدن و بمحیط آن دائره در آمدن و اکتساب کمالات آن کردن متعذر باشد و خلاف مقتضای طبیعت بود پس متوسطی باید از افراد امت او علیه و علی آله الصلوة والسلام که طبیعت او علیه الصلوة والسلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن دائره داشته باشد تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع او بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق شود از مراتب ولایت

خلیلی تمام کند بیان سر این معما که برین فقیر ساخته اند آنست که نقطه مرکز دائره ولایت خلت
که از سائر نقط آن امتیاز به محبیت یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبیت و اعتبار
محبوبیت است صورت دائره پیدا میکند و از آن مرکز دائره پیدا میگردد که محیط آن اعتبار
محبیت است و مرکز آن اعتبار محبوبیت و منشأ ولایت موسوی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اعتبار محبیت است که محیط آن دائره است و منشأ ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که مرکز آن
دائره است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از هزار سال این نقطه مرکز دائره
ثانی که حقیقت محمدی بآن مراد است نیز وسعتی پیدا کرد و باعتبار دو روی نمودار گشت و بصورت
دائره برآمد که مرکز آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت و منشأ ولایت
احمدی مرکز آن دائره است و احمد اسم دوم آن سرور است علیه الصلوة والسلام که در اهل
سموات بآن اسم معروف است چنانچه گفته اند اینجا توان نمود که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که از اهل سموات گشته است بشارت قدوم آن سرور را باسم احمد داده است و این اسم
مبارک را با ذات احد جل شانه خیلی تقرب است و یک فرقانه ازان اسم دیگر بحضرت جل شانه نزدیکتر
است چنانچه مبین گشت و اسم مبارک احد بیک حلقه میم جدا نشده است که جدا از محبیت که باعث
ظهور و اظهار گشته و ایضاً میم که در احمد اندراج یافته است از حروف مقطعات قرآنی است که در اوائل سور
نزول گشته است و از اسرار نامفهومه است و این حروف مبارک میم بآن سرور خصوصیتی خاص است
که باعث محبوبیت او گشته است و او را از همه تفوق داده است بسر اصل سخن رویم و گوئیم
که محیط آن دائره که عبارت از محبوبیت ممتزج بمحبیت است منشأ ولایت فردی از افراد
امت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که با وجود حصول ولایت محمدی مرکز مناسبت
بمحیط آن دائره داشته باشد و کمالات از آن اسم مکتسب ساخته و معلوم شد که امید ولایت ثانی که
او را از ولایت موسوی حاصل گشته است و از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات مرکز و
محیط شده و مقرر است که هر کمالیکه امت را میسر آید به نبی آن امت نیز آن کمال حاصل است بحکم
من سن سنة حسنة پس آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائره نیز
میسر شد و ولایت خلت در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز تمام گشت و دعای اللهم صل علی محمد

کما صلیت علی ابراهیم بعد از آن سؤال باجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد آن سرور را علیه
علی آله الصلوة والسلام چند از تمامی ولایت خلت دیگر داد و باز آن سرور نشأه است که در مرکز ودیعت
نهاده اند و تعبیر آن بملاحت یافته است و آن فرد را از برای حراست و محافظت نسبت از آن مقام
بعالم گردانیده شود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت داشته هنیئاً لارباب النعیم نعیمها +
وللعاشق المسکین ما یتجرع + باید دانست که محیط مرکز الشئ هر چند نسبت بمحیط مرکز تعین اول اجمال
می نماید اما جمع است و هر چند نسبت بحضرت ذات جل شانه ترکیب است جامع ترست همو آن فرد را که صغیر انسان
باید دانست که باز خود فرد جامع ترین جمیع افراد عالم است و ایضاً مخفی نماند که کمالات انبیا بمحیط
متحقق گشته اند از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمده اند لیکن مناسبتی که بمحیط و تفصیل داشته اند از اجمال
شده بکنند از تفصیل رفته و بکمالات آن نیز متحقق گشته باشد و خوف کمال احتیاط از چون
نظام عالم بحکمت منوط ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود
سبب مبتنی از جهات نباشد بزیاده از دو پوشش قدرت نبود سنة الله التی قد خلت من قبل ولن
تجد لسنة الله تبدیلا تکمله نبی هر چند بعض کمالات را بتوسط فردی از افراد امت خود
حاصل نماید و بتوسل او بعض مقامات بر شد اما نقص آن نبی از ین را لازم نیاید زیرا که آن
فرد را مربی باین توسط نبراین نبی حاصل نشود چه آن فرد این کمال از متابعت آن نبی یافته
است و بطفیل او باین دولت رسیده پس آن کمال فی الحقیقت از آن نبی است و نتیجه متابعت
اوست آن فرد بیش از خادم او نیست که از خزانه او خرج کرده لباس خاص نبی مزینت علیا ارکرده
که باعث مزید حسن و جمال مخدوم می گردد و در عظمت کبریائی مخدوم افزاید این کدام نقص مخدوم است
و کدام مزیت خادم امداد و اعانت از همگنان نقص است اما از خدام و غلمان که امداد و اعانت
واقع شود عین کمال علت و موجب ازدیاد جاه و جلال تا قعیست شد که یکی را بدیگری غلط کنند و
در توهم منقصت افتند پادشاهان بامداد خدم و حشم ملکها میگیرند و قلعها فتح مینمایند آنچنین امداد غیر
از عظمت و ابهت پادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر نمیگردد آنان
خدام و غلمان انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر از ینها امداد بآن بزرگواران برسد چه جای
توهم منقصت نشان است و آنکه گویند که این بزرگواران از اصلاح محتاج بامداد نیستند همه مراتب

کمال ایشان را بالفعل حاصل است مکاشفهٔ صریحه است چه این بزرگواران نیز بندگان خدا اند جل شانه و همواره از فیوض و برکات فضل و رحمت او امیدوار اند و همیشه خواهان ترقیات اند و حدیث آمده است من استوی یوماه فهو مغبون و آنسرور در مراتب خود فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام سلوا الله لی الوسیلة والفضل(?) در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و علی آله الصلوة والسلام در جنگها طلب فتح می کرد بتوسل فقرای مهاجرین از اینجا طلب امداد و اعانت است جمعی که امداد و اعانت ایشان را در حق این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را احتیاج بامداد شان نمیدانند نظر شان بر بزرگی انبیا افتاده است علیهم الصلوة والتسلیمات و علو درجات شان در نظر انبیا آمده مع ذلک اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز می افتاده احتیاجات ایشان که بمولای خود دارند جل شانه معلوم شان می گشت از امداد ایشان انکار نمی نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد نمی کردند ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوة والسلام علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و علی الملائکة الکرام العظام

مکتوب نود و پنجم

بمولانا صالح کولابی در اسرار که مخصوص بولایت حضرت ایشان است مد ظله تعالی ولایت این فقیر هر چند هر پایه ولایت محمدی و ولایت موسوی است علی صاحبهما الصلوة والسلام و بطفیلی این دو اکابر علیهما الصلوة والتسلیمات مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و رأس محبان حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اما بوسیله متابعت حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم و علی آل کل الصلوة والسلام با ولایت من کار و بار دیگر ست و معامله علیحده. آن مربوط است اگرچه این ولایت بولایت پیغامبر خود است علیه و علی آله الصلوة والسلام که ولایت محمدی که منشأ آن باصالت نسبت محبوبیت صرف ست ولیکن چون نشأه ولایت موسوی که باصالت ناشی از محبیت صرف ست با این ولایت ضم گشته است و نصیبه تمام(?) آن نیز شده نسبتی دیگر پیدا کرده است بالکه توان گفت که حقیقتی دیگر گشته و ثمره(?) دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفته ۵ از آن افیون که ساقی در می افگند - حریفان را نه سر ماند و نه دستار

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی **فصل** باخیر اگر بعضی
از ان کارها که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و باشد که آن معاملات که بآن دو ولایت
مربوط است ظاهر سازد و قطع البلعوم و ذبح الحلقوم بجا آگاه ابوهریره و را اظهار بعضی علوم که از حضرت
پیغمبر گرفته است علیه وعلی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم گویند از دیگران چه گفته آید شمها عن اسرار
الهی است جل سلطانه که با خص خواص عباد خود در میان می نهد و با محرمی را در حوالی آن نمی گذارد و
حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت
آن اسرار را با بوهریره و غیره در میان آورده و قابلیت مستمعان دانسته آن ذره های مکنونه
را با ایشان ایثار فرموده مثل من مفلسی کم بضاعت از تذکره خطور آن اسرار هراسان و لرزان است
و هیچگونه مناسبت خود را با این خرابی و آوارگی بآن مطالب عالیه نمی یابد اما میداند **مصرع** با کریمان
کارها دشوار نیست + بلی خدا را چنین باید جل شانه و خدائی را چنین کرم شاید این کرم در حق ما
امروزه نیست مشت خاک ما را از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا
گردانید و بتوسط او را تعلیم اسمای جمیع اشیا فرمود و ملائکه را که عباد مکرم اویند تلامیذ او گردانید و
ایشان را بآن بزرگی امر بسجود او نمود و ابلیس را که بلقب معلم ملکوت بوده و در اهل عزت و عبادت ذی
شان عظیم داشته چون در سجود او با آدم در تعظیم و توقیر او نمود از درگاه متعالی خود رانده و ملعون
و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشت خاک را قدری دهمی بخشید که تحمل بار امانت
او نمود که سموات و ارض و جبال از تحمل آن باز ماندند و ترسیدند و نیز او را قوتی عطا فرمود که با آن
قوت قابلیت رؤیت خالق سموات و ارض که بیچون و بیچگونه است با بیچونی و بیچگونگی خود پیدا کرد با آنکه
جبل با آن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاکستر گشت آن خدای که قدیم الاحسان
و ارحم الراحمین است تعالی شانه نیست که مثل من و امثال من ماندگان را بدرجات سابقان رساند و
بطفیل ایشان شریک دولت ایشان گرداند [illegible] اگر ما و شما [illegible] در [illegible] نمی یابید نوای [illegible]
تنبیه حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible] و تعالی [illegible] و صفات وحدت و
سموات نقص منزه و مبرا است تغیر و تبدیل را در آن حضرت جل سلطانه بار نیست و انفصال و
انفصال را در آن بارگاه گنجایش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر است و حکم باتحاد و تنقیص سیاهی است و زندقه

خواص عباد او تعالی هرچند در آن حضرت قرب و وصلی پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و چنین
انسان بجوهر مغز هم نه آنجا اگر قرب هست بیچونی ست و اگر وصل هست هم بیچون مجهول الکیف بار این بزرگواران
در آن حضرت جل سلطانه از عالم بیچونی ست و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط
که آن ممکن است و این واجب تعالی و نیز عالم چون در مضیق زمان و مکان کائن است و عالم بیچون
از تنگی وارسته است و از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر در آن عالم تنگ است
و درین عالم عالم تنگ و تاریک لعلوه عن العبارة لبعده عن الاشارة ارحم الراحمین خواص عباد
خود را نصیبی از بیچونی داده در عالم بیچون سر داده است و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است
اگر فرضا تعبیر از آن بیچونی بچون نمایند بعید تر از آن است که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان
بلذت قند و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون است و آن تعبیر و معبر از دو عالم
متباین و ناچار چون کسی تعبیر از بیچون بچون نماید و بر بیچون احکام چون اجرا کند جای آن دارد که
مورد طعن و لعن گردد و بالحاد و زندقه متهم شود پس دقت و غموض آن اسرار از راه عبارت و
تعبیر آمده نه از راه تحقق و حصول آن زیرا که متحقق شدن بآن اسرار کمال ایمان است و
تعبیر نمودن از آن بیچون بعبارت چون عین کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه اینجا کار باید کرد
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله اولا و آخرا والصلوات علی
رسوله دائما و سرمدا

مکتوب نود و ششم بفقیر محمد هاشم کشمی در اسراری که
متعلق است بدو اسم مبارک آن سرور صلی الله علیه و سلم حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله
الصلوة والسلام مسمی بدو اسم است که هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید مسطور است
فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر کدام این دو اسم
مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هرچند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوات
والسلام اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست مزجی از نشاءه محبیت نیز دارد اگرچه آن مزج
بالاصالت او را ثابت نباشد اما مانع مقام محبوبیت صرف است و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است
که شائبه محبیت ندارد و این ولایت سابق پیش قدم است و یک مرحله بمطلوب نزدیکتر است و محب گو در چند محبوب
هرچند در محبوبیت تمام تر بود و استغنا و بی نیازی او را کامل تر باشد و در نظر محب زیاده بهتر درآید و رعنا تر نماید

و بیشتر عجب را بخود جذب سازد و شیفته و واله تر گرداند ؎ نه تنها آفتم زیبائی اوست بلای
من ز بی پروائی اوست + و مزاحمت از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است + سبحان الله
احمد عجب اسمی است که مرکب از کلمهٔ مقدسه واحد است و از حلقهٔ حرف میم که از غوامض اسرار الٰهی جل شانه
و عالم بیچون گنجایش نیست دارد که در عالم بیچون تعبیر از آن سر مکنون غیر از حلقهٔ میم توان کرد اگر گنجایش
می داشت حضرت حق سبحانه و تعالی بآن تعبیر میفرمود و احد احد است که شریک نیست و حلقهٔ میم
طوق عبودیت است که بنده را از مولی متمیز گردانیده است پس بنده همان حلقهٔ میم است و لفظ
احد از برای تعظیم او آمده است و اظهار اختصاص او کرده علیه و علی آله الصلوة والسلام ؎
چه نام این است نام آور چه باشد + مکرم تر بود از هرچه باشد + بعد از هزار سال که آنرا تاثیری نهاده
اند در تغیر امور عظام معامله این ولایت باین ولایت کشیده و ولایت محمدی بولایت احمدی
انجامید و کار بار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید و بجای طوق نخستین حرف الف که رمزی
از رب اوست متمکن گشت تا محمد احمد شد علیه و علی آله الصلوة والسلام بیانش آنست که دو
طوق عبودیت از دو حلقهٔ میم است که در اسم مبارک محمد صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم و بارک
اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت بدو تعین او باشد علیه و علی آله الصلوات
والسلام یکی از آن دو تعین جسدی بشری است دوم تعین روحی ملکی و در تعین جسدی هرچند بواسطهٔ
عروض موت فتور رفته بود و تعین روحی گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود و هزار سال
بایست تا آن اثر نیز زائل شود و نشانی از آن تعین نماند و چون هزار سال آخر آمد اثری از آن
تعین نماند و یک طوق عبودیت از آن دو طوق گسسته شد و زوالی و فنائی بآن طاری گشت و
الف الوهیت که آنرا در رنگ بقائی باشد توان گفت بجای آن نشست ناچار محمد احمد گشت و
ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود پس محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه عبارت از دو تعین آمد و احمد
کنایت از تعین باشد و بس این اسم بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دورتر بود **سوال** فنا و بقا
که مشایخ قرار داده اند و ولایت را بآن مربوط ساخته بچه معنی است و این فنا و بقا که در تعین محمدی
گفته شد بکدام معنی **جواب** فنا و بقا که ولایت بآن مربوط است فنا و بقا شهودی اگر فنا و زوال است
باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است هم باعتبار نظر آنجا صفات بشری را استتار است نه زوال و فنای

این تعین ایمچنین نیست بلکه اینجا صفات بشریه را از زوال وجودی متحقق است و انخلاع از جسدی بر وجهی کائن و در جانب بقا اینجا نیز هرچند بنده حق نشود و از بندگی نه آید اما بحق نزدیکتر افتد و جمعیت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشته احکام بشری از وی مسلوب تر میگردد باید دانست که این عروج محمدی که مربوط بانتفای صفات بشریه است هرچند کار و بار او علیه و علی آله الصلوة والسلام بالاتر برد و بنهایت علیه رسانید و از گشایش غیر و غیریت وا رهانید اما بر آستان او علیه و علی آله الصلوات والسلام تنگتر گشت و نور هدایت او بواسطه مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجهی که بحال این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت متوجه قبله حقیقی گشت وای بر حال آن رعایا که بحال شان نپردازد و بکلیت بمحبوب خود متوجه شود از اینجاست که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشته است و نور اسلام و سنت نقصان پیدا کرده ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب نود و هفتم بصوفی قربان جدید در موهوم بودن عالم صوفیه که عالم را موهوم گفته اند بآن معنی نیست که عالم محض اختراع و تراش وهم است که مذهب سوفسطائیه بیخرد است بلکه موهوم بآن معنی است که در وهم بخلق خداوندی جل شانه مخلوق گشته است و در آن مرتبه بصنع او تعالی ثبوتی و استقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در وی ثابت است مستفاد از مرتبه حضرت وجود است تعالی و تقدس و ظلی است از ظلال کمالات آن مرتبه مقدسه و شر و نقص که در وی کائن است مستفاد از عدم است و ظلی است از ظلال شرور و نقائص که در آن عدم مخزون است که منشأ هر شر و نقص است و چون سالک مستعد مسالک بحکم تربیت خداوندی جل سلطانه این امانات را دریافت باهل آن امانات بسپارد و خیر و کمال را باهل آن بدهد و شر را باهل شر حواله نماید ناچار بدولت فنا متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند نه از خیر در وی اثری بود نه از شر او را ضرری متوقع گردد چه هرچه او داشت از خیر و شر همه مستعار از عدم و وجود بوده است که او از خانه خود چیزی نیاورده است هیولای وی بیش از امانت داری اثری دیگر نبوده و چون امانات را تمام باهل امانات رد نماید لاجرم از زحمت نهی دعاوی خلاص شود بفنا و نیستی ملحق گردد

مکتوب نود و هشتم بحاجی عبداللطیف خوارزمی در سر التذاذ از حسن صوری خیر و کمال حسن و کمال هر جا هست اثر وجود است که خیر محض است و مخصوص بواجب الوجود جل سلطانه در ممکن چنانچه وجود از آن حضرت جل و علا بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از آن مرتبه مقدسه بطریق ظلیت آمده

ذاتی ممکن بواسطۂ عدم ذاتی او شر محض ست قبح و نقص ست لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشهود ست هر چند از وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاهر شده است حکم مرآت گرفته نصیبی از قبح گرفته است و نقص پیدا کرده و ممکن چون قبح ذاتی دارد آنقدر حظ و لذت که از ان حسن در میباید که مبدا این حسن ست نمی دریابد هر چه مناسبت باین بیشتر دارد نسبت بآن کناس را بواسطۂ مناسبت لذتی که از رائحۂ منتنه کائن ست از رائحۂ طیبه نیست قصه مشهور ست که کناسی از محله عطاران گذشت از فرط بوی خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگی از ان راه می گذشت چون بر سر معامله او مطلع شد فرمود که نجاستی نزد مشام او بگذارید که از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند بهوش آمد

مکتوب نود و نهم بجناب سیادت مآب ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظهار شکر نعم ظاهریه و باطنه که مفاض از برکات اکابر ماوراء النهر ست الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق علما و مشائخ ماوراء النهر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمه ما ها پس ماندگان دور افتادگان بلکه بر کافه اهل اسلام هندوستان آنقدر ست که در ضمن تقریر و حیز تحریر آید درستی اعتقاد بر وفق آرای صائبه اهل سنت کثرهم الله سبحانه فی الامصار از تحقیقات این بزرگواران اکتساب نموده ایم و صحت عمل بموجب مذهب علمای حنفیه رضی الله تعالی عنهم از تدقیقات ایشان حاصل گردید و نیز سلوک طریقه علیه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم درین دیار از برکات آن بقعۂ شریفه مستفاد ست و تحقیق مقام جذبه و سلوک و فنا و بقا و سیر الی الله و سیر فی الله که بمرتبه ولایت خاصه مربوط ست از فیوض اکابر آن عرصۂ متبرکه مفاض بالجمله اگر ظاهر ست اصلاح آنجا یافته است و اگر باطن ست فلاح را آنجا حاصل نموده ست ◌ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار + اگر خار و گر گل همه پرورده تست + حرسها الله سبحانه و اهالیها من الآفات و البلیات بحرمة سید السادات علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات یارانی بتقریبات از ان دیار علیا باین دیار سفلی می آیند الطاف حضرات ذوی البرکات آنجا علی الخصوص اشفاق ملازمان ارشاد و هدایت پناه افادت و افاضت دستگاه سلمه الله تعالی نسبت باین حقیر اظهار می نمایند که عالیجناب نجابت آیات ایشان را بحسن ظن که این ست و بعض علوم و معارف ترا که تسوید نموده مطالعه فرموده اند پسندیده اند این قسم بشارت ست

از بزرگان باعث ازدیاد امیدواری میگردد و بتحریر بعض از اذواق و مواجید دلیر میسازد و چون درین ایام بنازگی شیخ ابو المکارم صوفی آمده اظهار الطاف ایشان نموده انواع مهربانی بیان فرموده ناچار اعتماد برکرم ایشان نموده بچند کلمه مصدع گشت و خود را قرا باد ایشان داد و چون نقل بعض مسودات این فقیر را اخوی محمد هاشم که از دوستان حاجتمند است مصحوب صوفی مشار الیه مرسل داشته است اکتفا بآن نموده حرفی از مقول علوم و معارف این طائفه علیه درین رقیمه مندرج نساخت و اشفاق حضرت امید آن دارد که در اوقات مرجوعه از دعای خیر فاتحه سلامت خاتمه ملتمس نخواهند فرمود ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا دعوات فقیرانه این فقیر را بحضرات آن عالی درجات هرکدام جناب نقابت و نجابت پناه ملاذ اهل الله سید میرک شاه و جناب افادت دستگاه علامة الورای مولانا حسن و جناب ناصر الشریعت حافظ الملت قاضی توکل ادام الله تعالی برکاتهم تبلیغ فرمایند بمخدوم زادهای گرامی نیز از فقیر دعا رسانیده عرض دعا نموده التماس فاتحه نمایند

مکتوب صد و دوم بشیخ نور الحق در کشف سر گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام بالحب

و بیان اسرار غریبه و علوم عجیبه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی فضائل و کمالات اخوی اعزی شیخ نور الحق از گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده صلوات الله سبحانه و تسلیماته تعالی علی نبینا و علیهما باهتمام و شوق تمام استفسار نموده بودند و این فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف این معنی داشت چون شوق ایشان علاوه آن شوق شد بے اختیار بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید و در بادی النظر ظاهر ساختند که خلقت او و حسن و جمال او علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام از جنس خلقت و حسن و جمال این نشاء دنیویه نیست و ظاهر گشت که جمال او از جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید که باوجود این نشاء صباحت او را مشابهت بجنس حور و غلمان است بعد ازان آنچه به تفصیل دران باب کرم و فضل خداوندے جل سلطانه فائز گشت در قید کتابت آورده مرسل داشت سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ؎

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند ＊ آنچه استاد ازل گفت همان می گویم

سوال آنهمه افراط محبت و گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده است علی نبینا و علیهما الصلوٰة و التسلیمات از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را و آبای کرام او را علی نبینا و

علیهما

علیہما الصلوٰۃ والبرکات والتحیات اولی الایدی والابصار میفرماید و نیز در شان آبار کرام او می فرماید
انا اخلصناہم بخالصۃ ذکری الدار وانہم عندنا لمن المصطفین الاخیار پس گرفتاری بماسوای حق
جل وعلا چه مناسبت بشان انبیا ع اولی الایدی والابصار باشد و مخلصان برگزیده را باینهمه
تعلق بمخلوق چه گنجایش دارد گفته نشود که این گرفتاری بماسوای حق نبود تعالی که مخلوق بیش
از مرآت حسن و جمال او نیست سبحانه چنانچه صوفیه گفته اند و شهود وحدت را در مرآت کثرت تجویز
کرده و سواری رویت اخروی درین نشاه در مجالی و مظاهر صور ممکنات مشاهده و مکاشفه اثبات
نموده زیراکه این قسم کشف و شهود که سالکان صوفیه را در غلبات توحید درین نشاء فانیه دست
میدهد نزدیک ست که خواص انسان اینهارا ازان استنکاف بود و ایشان ازان مکشوف
و مشهود تحاشی و تنزه نمایند هرگاه معامله اینچنین بود به انبیاء برگزیده ثبوت این نوع احوال
را چه احتمال ست بلکه تصور اینمعنی در حق این بزرگواران عین و بال ست **جواب** این سوال
مبنی بر مقدمه است و آن آنست که حسن و جمال آخرت و همچنین تلذذات و تنعمات آن موطن نیز
نه در رنگ حسن و جمال دنیوی ست نه مثل تلذذات و تنعمات اینجائی زیراکه آن حسن
و جمال خیر در خیر ست و آن تلذذ و تنعم مرضی و مقبول مولی جلشانه و این حسن و جمال همه شر و
نقص ست و این تلذذ و تنعم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا دار آخرت دار رضا آمد و دار دنیا
دار غضب مولی گشت جل سلطانه **سوال** حسن و جمال در ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت
وجوب بود تعالی و ممکن بیش از مظهر و مرآت آن مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد و آنچه
دارد مستعار از حضرت وجوب ست تعالی و تقدس پس تفاوت درین دو موطن از کجی آید و
چرا یکی مرضی و مقبول و دیگری نامقبول و غیر مستحسن گردد **جواب** مبنی بر چند مقدمه است مقدمه
اولی آنکه عالم تمام مجالی و مظاهر اسما و صفات واجبی ست جل شانه و مرایای کمالات اسمائی
و صفاتی او تعالی مقدمه دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانه هر چند داخل دائره وجوب اند
اما چون احتیاجی در وجود و قیام ایشان را بحضرت ذات تعالی ثابت ست آنچه امکان در ینها کائن
ست و وجوب ذاتی در حق شان غیر مقطوع چه وجوب شان بخود نیست بلکه بذات واجبست هر چند
اینهارا غیر ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارد چه اثنینیت درمیان اینها کائن ست و لا شان

متغائران وقضیه مقرره ارباب معقول ست مع ذلک اطلاق امکان در حق شان نباید کرد که موهم
حدوث ست لان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود که موهم انفکاک
شان ست از حضرت ذات تعالی و تقدس مقدمه ثالث آنکه هرکجا رائحه امکان ست عدم را
فی حد ذاته آنجا گنجایش ست اگر حصول آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از نفس او نگشته
است بلکه از جای دیگر آمده مقدمه رابع آنکه اسما و صفات واجبی را جل سلطانه چنانچه در جانب وجود
شان حسن و جمال کائن ست در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگر ثبوت این
حسن در مرتبه وهم بود که مناسب عدم است و هرچند مستعار از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از
شر و قبح نصیبی نیست وجود ست که سراسر خیر و کمال ست و همه حسن و جمال باید دانست حسنی که در
عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حنظل را شکر غلاف نمایند و شیرین وانمایند مقدمه خامس آنکه بکرم الله
سبحانه بنظر کشفی لائح گشته است که درین نشاه جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده اجزا
مرتبه حسن وهم بصنع کامل خود ثبات و استقرار بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب
احتمال عدم شان نمودار شده بود ساخته و نیز واضح گشته است که در نشاه آخرت جانب وجود ممکن را
ترجیح داده مظهر حسن و جمال و صفات که در جانب وجود شان ثابت ست خواهند ساخت چون این مقدمات
بیگانه معلوم گشت تفاوت درمیان حسن و جمال این نشاه و حسن و جمال آن نشاه واضح شد و قبح
یکی و حسن دیگری لائح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد ازین تحقیقات هم حل این سوال شده هم
وتوضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبنی بر وی بوده است کما لا یخفی علی الفطن و چون این مقدمه
واضح گشت در جواب سوال اول گوییم که بفضل خداوندی جل شانه بکشف صریح معلوم گشته است که وجود
حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرچند درین نشاه پیدا گشته است اما برخلاف سائر
موجودات این نشاه وجود او از نشاه آخرت ست و جانب وجود او را ترجیح داده او را مظهر حسن و جمال
که متعلق بوجود اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبه عدمیه را که بنفس او یا باصل او تعلق گیرد منتفی
گردانیده و از ظلمت عدم که منشاء هر قبح و نقص ست او را و اصل او را پاک کرده غیر از استیلای
نور وجود که نصیب بهشتیان ست در وی نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ گرفتاری حسن و
جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده نصیب گل گشته و هرچند محب کامل تر دگر فتار حسن و جمال

آن نشار بیشتر باشد و در مراضی مولی جل شانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشار عین گرفتاری
ست بصاحب آن نشار که آن نشار از طلسم حکمت او نیست جل سلطانه و در رنگ رادی کبریا رو پوش
جمال بردگی والله یدعوا الی دار السلام نص قاطع ست واللصبر بد الآخرة بر همین معنی حجت واضح و آنکه
گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و در رای گرفتاری مولی جل شانه ساخته
حقیقت آخرت را کماهی ندانسته است و غائب را بر شاهد با وجود فارق بین قیاس کرده رابعه بیچاره
اگر حقیقت بهشت را کماهی میدانست فکر سوختن آن نمی کرد و گرفتاری آنرا در رای گرفتاری مولای
آن جل سلطانه نمی دانست و دیگری گفته است که کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة
شکایت از فریقین ست حضرت حق سبحانه الصافتش و با دیگر نه متصور گردد که حضرت حق سبحانه و
تعالی دعوت به بهشت میفرماید و بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری
آن موطن قدس مذموم بودی یا شائبه ذم داشتی بهشت دار از رضا نگشتی که رضا
از نهایت مراتب قبول ست و آنهم در رنگ دنیا مغضوب آمدی عمارت غضب باعث ذم
عدم است و منبع هر قبیح و نقص ست و نصیب دنیا آمده است و سبب طعن گشته چون
چیزی از عدم حاصل گشت شائبه ذم و قبیح زائل شد نار رضائی در مقبول نصیب عدا آمد و جز رضا
و قبول و وجود و نور و غیر از وصل در راحت سرور هیچ نماید مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله
الصلوات والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید درختان بنشانید یعنی سبحان الله بگوئید درختی
در بهشت بنشانید معنی تنزیهی که اینجا بکسوت این حروف و کلمات پیدا گشته است آنجا بصورت
درختی متمثل شود که گرفتاری بآن درخت و تلذذ از ان درخت عین گرفتاری و تلذذ معنی تنزیهی باشد
علی هذا القیاس صوفیه علیه که آنهمه دقائق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند و بر مظاهر این جمیله نشار
نشار فرود آورده اند و عشق کرده اند و در ضمن اینها شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن و جمال اینها و
حسن و جمال مولی دانسته جل شانه یکی گفته و فتلک فی کل طعام لذیذ و دیگری گوید ؎ امروز چون جمال تو بی پرده
ظاهرست + در حیرتم که وعده فردا برای چیست + و ثالثی گوید ؎ عاطشا گر در قدح آبی خورند + در درون
آب حق را ناظر اند + درین نشار صدق امثال این سخنان از فهم و دریافت این فقیر دورست درین نشار
طاقت تحمل این نار کجا می یابد و آنرا قابل قبول این قسم دولت نمی داند اگر طاعت قبول

می داشت مغضوب مولی جل شانه نمی آمد پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام الدنیا ملعونة نمی فرمود
و بهشت ست که سزاوار کرامات ست و قابل این مقامات و تلذذ فی کل طعام لذیذ در طعام بهشتی
صادق ست نه در طعام دنیوی که مخلوط بزهر آب عدم ست لهذا ارتکاب این مستحسن نیامده نزد
این فقیر بهشت هر شخص عبارت از ظهور آن اسم الهی ست جل شانه که مبداء تعین آن شخص ست و
آن اسم بصورت اشجار و انهار و بصورت حور و قصور بکسوت ولدان و غلمان ظهور فرموده است
چنانچه در اسمای الهی جل سلطانه تفاوت ست و باعتبار علو و سفل و باعتبار جامعیت و عدم جامعیت
درجنات نیز باندازه آن تفاوت ست اگر در ضمن این ظهور شود و مشاهده اثبات نموده آید مستحسن و
زیباست و وضع شیء در موضع خود ست اما در غیر این موضع امثال این سخنان اطلاق نمودند جرأت
ست و وضع شیء در غیر موضع خود اما آنکه صوفیه علیه از فرط محبت و کمال اشتیاق که بمطلوب دارند هر قدر
که رائحه از مطلوب بمشام جان ایشان میرسد مغتنم دانسته آن استیلای سکر محبت عین مطلوب و مقصود
انگاشته اند و عاشقیها که بنفس مطلوب باید کرد بادی در میان آورده و خطاها برده اند و مکاشفه اثبات
نموده بزرگی گوید بیت سوی تو از جا جهم ست و بجوید + ز هر سو که او از پای بر آید + بلی این قسم معاملات
در عاشقیها و درمی آرامیهای محبت مجوز ست بلکه مستحسن که از برای خدا است و از راه شوق
بقای مطلوب بی همتاست خطای ایشان حکم صواب دارد و سکر شان حکم صحو در خبر آمده است سین
بلال عند الله شین ع بر شهد تو خنده زند سهد بلال + باید دانست که مکشوف این فقیر آنست
که رویت هر شخص بهشتی در بهشت نیز باندازه آن اسم الهی ست جل سلطانه که مبداء تعین و
تشخص اوست و ملبوس اشجار و انهار حور و غلمان بهشتی ظهور فرموده است یا بمعنی بعد از چندگاه
بکرم خداوندی جل شانه این اشجار و انهار وغیرها که مظاهر آن اسم مقدم بوده اند زبانی
حکم عینک پیدا می کنند و وسیله دولت رویت غیر منکشف آن شخص می گردند و باز بحالت اصلی
می آیند و او را بخود مشغول میدارند و هکذا الی ابد الابدین در رنگ تجلی ذاتی برقی که درین نشاء
اثبات کرده اند که تجلی ذات حضرت جل شانه مر مستعدان آن دولت را همیشه در پرده اسماء و صفات
بعد از چندگاه بسیر حجاب این اسماء و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی پرده اسماء و صفات
متجلی می گردد و چون آن اسم الهی جل سلطانه اعتباری از اعتبارات حضرت ذات ست

تعالی ناچار تعلق رؤیت به تشخص هم همان اعتبار روانی خواهد بود که رب آن شخص است اینجا کسی توهم تبعض
و تجزی نبرد زیرا که ذات عزشانه بتمامه آن اعتبار نسبت به بعض آن ذات اعتبار نسبت به بعض دیگر از اعتبارات
دیگر و آن علامات تبعض و حدوث است تعالی الله سبحانه عن ذلک گفته اند ذات او تعالی بتمامها سمع
است و علم و بتمامه قدرت است و کلمه ارادت و هر چند نیز اعتبار تمام ذات است اما فرق میان این اعتبارات
اعتبارات دیگر میر لاتدرکه الابصار را اینجا باید جست گفته نشود که چون هر اعتبار تمیز بوده هر یک
عین ذات باشد تعالی متعلق رؤیت اعتباری را باختن در میان اعتبارات کثیره بچه معنی باشد
زیرا که گوئیم که این اعتبارات هر چند عین ذات اند بلکه عین یکدیگر نیز اند تمیز جزئی که دارند و اگر تمایزی [illegible] عالم
چون معتبر است پیدا نیست امتیاز بیچونی در میان شان کاین نسبت و مناسب و نمایان کنند عالم چون بعالم
بیچون پیوسته اند بیچونی بیچون را بیان کنند چه صاحب بیان باشیان نیز واضح نیست [illegible]
گوش از چشم می باید آورد صاحب جمعیت ولی [illegible] تعین اولی جامع باشد [illegible] اعتدال علی تفاوت
الدرجات و لو علی سبیل الاجمال از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدس نصیبی داشته باشد رؤیت او
بجمیع آنها متعلق لیکن چون ضعیف بجمعیت اجمال که نصیب او سمت هم رؤیت را منگیزد و نسبت ایمانی
و ترک [illegible] حق [illegible] مقصود باشد [illegible] لا تدرکه الابصار [illegible] من احمد [illegible] من الله [illegible]
باید دانست [illegible] که حضرت حق سبحانه [illegible] محظوظ [illegible] دولت [illegible]
منکر [illegible] صدم که باهیت اوست [illegible]
از چنین [illegible] وجودی می بخشد [illegible] وجود [illegible] آن حضرت [illegible] حضرت [illegible] وجود [illegible]
باشد و بعضی کمالات جانب [illegible] اسماء و صفات الهی جل شانه [illegible] آن [illegible]
حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام [illegible] با این دولت مشرف گشته [illegible]
عارف [illegible] ثانی [illegible] و چون آن [illegible] حسن [illegible]
از [illegible] باطن [illegible] حسن ظاهر [illegible] آن حضرت [illegible]
الجنین [illegible] علیهم الصلوات و التسلیمات [illegible] الوجود [illegible] قلیل [illegible]
[illegible] نصیبی [illegible] دولت خاصه [illegible] علیهم الصلوات [illegible]
طفیلی [illegible] بنعمت [illegible] و هر چند [illegible] مست [illegible]

و آن تابع است که مصاحب و بهره از مبتوجان صحبت گاهی بود استراق سمع باوی در میان آرند که انبیا در آن
غبطه نمایند و شرکت باوی خواهند علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه مخبر صادق نیز علیه الصلوة والتسلیمات
بآن خبر داده است اما این قسم مغالبه داخل فضل جزوی است فضل کلی مر انبیاست علیهم الصلوة والسلام
این فضل تابع هم از راه مزید دولت متابعت ایشان میسر گشته است از ایشان سبقت از پیش خانه است و از ایشان
کرمیه ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون نص قرآنی است
که نشان این بزرگواران از همه پیش نهاده است و نیز همه نصرت داده و غالب ساخته سوال این
وجودی که بعارف تام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم از رنگ سائر موجودات این نشأه
در مرتبه حس و وهم است یا از این مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا کرده است
یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب آنچه
درین کار معلوم گشته است گوییم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه وهم هر چند باعتبار ثبات و
تقرر حکم نفس امری پیدا کرده بود اما فی الحقیقة نفس امری نبود که نفس امر ماورای آن مرتبه است
گویا این مرتبه برزخ است در میان توهم و خارج موجودات نشأه آخرت هم در مرتبه نفس امر اند
بلکه صفات واجبی جل شانه سوای صفات ثمانیه حقیقیه هم در آن مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات
تعالی و تقدس واجبی جل شانه و غیر از صفات ثمانیه او تعالی هیچ موجود نیست پس موجودات سه مرتبه پیدا شد
مرتبه وهم که نصیب اکثر افراد این نشأه است انبیا با جمیعهم علیهم الصلوات والتسلیمات که از این
مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات که وجود ایشان مناسب
وجود نشأه آخرت است و اقلی از اولیای کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند و از توهم بنفس امر
ملحق گشته مرتبه دوم نفس امر است که صفات و افعال واجبی جل شانه آنجا کائن است و ملائکه کرام نیز
در آن مرتبه موجود اند و وجود نشأه آخرت نیز در آن مرتبه ثابت است و همچنین انبیا و اقلی از اولیا نیز
بآن مرتبه رفته اند علیهم و علی انبیائهم الصلوات والتسلیمات الیق المقدار و نیست که صفات واجبی جل شانه در
مرکز آن مقام است که اشرف اجزای او ست و سائر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی حسب الاستعداد
مرتبه سوم خارج است و موجود در اینجا ذات و صفات ثمانیه واجبی است تعالی و تقدس اگر فرق است
باعتبار مرکز و محیط مرکز است که اشرف باقدس است نسبت بمقابل آن و مرتبه وهم مرتبه نفس امر و خارج کدام مرتبه

دارد و کدام قرب با آن مربوط است جواب منشاء هر خیر و کمال و حسن و جمال وجود را هر چند قوت و
استقرار بیشتر پیدا شود ظهور این صفات کاملتر آید و شک نیست که وجود نفس امری از وجود وهمی اقوی
و اثبت است ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود و در قرب چه سخن است که در مرتبهٔ صفات افعال او
تعالی موجود گشته اند و بصفات خالقیه از مرتبهٔ حق جوار پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم و همچنین
ثبوت کمالاتی که شائبهٔ عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبهٔ حس و وهم است
تا از عدم بالکل پاک نشود و عین و اثر عدم زائل نگردد شایان وصول مرتبهٔ نفس امر نگردد اگرچه
در ثبوت وهمی فرقیات است باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند اقوی بود گرفتاری مرتبهٔ وهم اتم باشد
و چون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود بسیاری از اولیای که بسیر و سلوک از مراتب عدم گذشته و غیر
اثری از عدم در آنها باقی نمانده است هر چند تا آن اثر باقیست داخل مرتبهٔ نفس امر نمیشوند اما از
مرتبهٔ وهم گذشته مسقط نهایت آن میرسند و نظارگیان مرتبهٔ نفس امر میگردند و نصیبی ازین مقام
حاصل میکنند محسوس میگردد که انبیای کرام و ملائکهٔ عظام علی تفاوت الدرجات علیهم الصلوات و التسلیمات
و همچنین بعضی از متابعان انبیا اگرچه اقل باشند تا نهایت مقام مرتبهٔ نفس الامر رسیده اند و هر کدام
را آنجا علی تفاوت الدرجات اوسی است خاص و مقامی است علحده حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشهود
میگردند و مینمایند که مقام اینها فوق مقام انبیاست علیهم الصلوة و التسلیمات گویا ازین مقام بر آمده
اند و بمقام فوق نارسیده و در میان برزخ شده اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بذات و
صفات مقدسهٔ حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج غیر سبحانه این حروف و کلمات چون
سمات حدوث دارند قابلیت وصول آن مقام ندارند انا او همه موجودات آن مرتبه پیش قدم اند و جنگی
در روا من ملولات خود بوده اند و بزرگانی که در منتهای مرتبهٔ نفس امر اقامت نموده اند نظارگیان آن مرتبهٔ
فوق اند و از کمال گرفتاری در رنگ تمام چشم گشته نگران آنجناب مقدس اند عجب معامله است که این
بزرگواران با این بوطن و اقامت بحکم المرء مع من احب با محبوبات خود معیت مجهول الکیفیه دارند بجو
بادنی اند و بی اتحاد و اثنینیت با مطلوب خود متلذذ و مالوف اند درین اثنا که معیت حروف و کلمات
قرآنی را آن مرتبهٔ مقدسه ملاحظه نموده آید معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران هیچ نسبتی نیست
این معیت بیش بمالیست هیچ در در برکند نمی آید کما بطون بطون مربوط است نه بهم مخلوق

آمده با آنکه لیس القرآن بکلام الله غیر مخلوق آمده است و حلول شان این حروف و کلمات را تقدم و تأخر لازم
میباید و در کلام قدیم تقدم و تأخر مفقود است و کلمات حسیت لفظیه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و در تقدیم
و تأخیر و بعضی ازین کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تأخیر آنها را تابع بقصور آلات حادث فرموده است سؤال
اگر تحقق حروف و کلمات کلام نفسی بالجمله باید که در حین مرتبه خارج گردیده در مسابق گذشت که داخل
آن مقام میگردد و عبارت حیثیت جواب این حروف و کلمات نفسی را در آن بتقدیم و تأخیر مذکور نشده
اند تا جایی که این ملاحظه در نظر کشفی علم و قول شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و در خود را مرتبه بایست ملاحظه
تقدیم و تأخیر و دیده اند تفصیل و کشف تر ... با فصل ... مسیت شان بحیثیت دیگران جمع
نسبت ذات و آنجا اتحاد صفت و معیت و دیگران اتحاد و گنجایش ندارند سبحان الله همین حروف و کلمات قرآنی
کلام قدیم ... تجلی ... در حین ... صفات قدیمه نفسی خود ... حروف و کلمات
نفسی ... این ... تقدیم و تأخیر ... آنکه متکلم آمده است بخواند
... خدا ... قرآن مجید ... بوی ... رسیده ... حسن
تقدیم و تأخیر ... مجید ... در عالم ظلال جلوه گر گشته است امید
وصل ... تلاوت قرآن مجید آمده شفاعت او مقبول ترین شفاعت دیگران گشته شفاعت
ملک مقرب و شفاعت نبی مرسل ... که قرآنی ... تفصیل آن نتوان
و بساطت ... برداشته ... است ... گنجایش مقصود نبود سؤال آیا حروف
کلمات قرآنی ... مخصوص گشته اند یا حروف و کلمات سائر کتب منزله نیز ... دولت
دارند ... تقدیم نفسی اند جواب همه را درین دولت شرکت است این قدر فرق ... نظر
کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید گویا مرکز دائره است و سائر کتب منزله بلکه جمیع انبیاء ... از ازل
تا ابد تکلم واقع میشود همه گویا محیط آن دائره بیش قرآن اصل همه آمده و اشرف جمیع کتب گشته ... گر
اخبار ... و اصل جمیع نقطه دائره است گویا ... نقطه تفصیل ... اجمالی
الکل ... سؤال از تحقیق سابق معلوم گشت که ... از ضمن
مظاهر جمیله ... گفته اند واقع نیست و اینان را قابلیت مظهریت آن مرتبه مقدسه آیا از غیر
این مظاهر ... شهود و مشاهده تحقیق نیست جواب آنچه معتقد این فقیر ... آنست که تصنیف این

منشأ انی ایقان نیست که بواسطهٔ بصری خود مشاهده که عبارت از رویت است میسر نمیشود البته حاجت
ایشنیدن مزاوله و شد لاابدی است امر بواسطهٔ صاحب معرفت که از اکابر این طائفه علیهم الرحمة در کتاب خود
اجماع مشایخ درین باب نقل میکنند و میگویند که اجماع کرده اند برآنکه رویت خدای تعالی در دنیا در نشاء
عنصری حاصل نمیشود و نیز این ایقان از دیگر اینجا که از من سوال کرده اند که این طائفه علیه رحمت
الیقین را سه مرتبه اند علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین علم الیقین عبارت از استدلال است از اثر بمؤثر گفته
اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از راه استدلال از دخان بموثر که دخان است حاصل گردد و عین الیقین عبارت است
از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق الیقین عبارت از تحقق بشان آتش اند شبه به چون از رویت قائل هم بوده اند
که ام محضی را مثبت آید و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا نقل کرده است بنابرین جواب چه باشد و جه جمیع کردن
اجماع مشایخ ما تقدم بود و بنا خیرات بخلاف آن حکم کرده باشد بر تحقیق رویت قلبی نموده مخدوم من
فقیر این حکم ثابت نشده است و این تجویز ثبوت بر بشر بیشتر درین درجات ثلث کرده تعین گفته اند
علم الیقین است و از استدلال از اثر الدخان و ایقان که علم یقین غیر از ادراک عین الیقین در دیده آتش گشته
رویت و شهود مسلک ایشان جا بر وجود آتش استدلال کرده بعد ازین شهود آتش چنانچه در نظم التفات الیه استدلال
علم و شهود است بر وجود آتش اینجا شهود را بر رویت شاید آتش را بیشتر معنی حاصل شده
ادراک او بسبیل رویت دلیل خود کرد آنجا علم و دلیل عدل است اینجا از جهت دلیل بیشتر بر رویت حق الیقین همانجا
مستقیم شد نالیست تا عین داد آنجا استدلال از اثر الی المؤثر کرده است قوی یقین از اثر بر مدایح اتم و
اکمل است که این نفس خود که معاون گشته است استدلال بوجود شخص بنا بر آن الیقین تا آن فا
فرق را واضح است قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وقال
الله تعالی وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون آنجه در آفاق و در انفس دیده است شهود
هم آیات است مطلوب نیست نه نفس مطلوب لیس بر آنکه در آفاق و انفس بر متعلق بود که آیات آنکس
نیست نه آنکس بنظر معاینه در آفاق یا انفس استدلال باشد که حقیقت علم الیقین
است در آفاق و انفس این آیات در آفاق و انفس تا بر جمیع بمود سبحان الله بزرگان یافته
مطلوب را درآن فوق مقرر ساخته اند و بیرون از انفس بی اصل و بی نسبتی فرموده
بیت ای همچو نابینا پیدا تو سوی دست تو در زیر گلیم بست ای انجه هست دیگر کی گوید بیت چون

جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست + تا بدر دامان و سر جیب اندر کش + ثالثی گوید ع ذره گر بس نیک
گر بس بد بود + گرچه عمری تک زند هم در خود بود + صاحب فصوص فرماید التجلی من الذات لا یکون الا
بصورة المتجلی بزرگی دیگر فرماید اهل الله بعد فنا و بقا هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه می شناسند
در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود است وفی انفسکم افلا تبصرون و نزد فقیر انفس نیز در
رنگ آفاق بی حاصل است و از یافت مطلوب خالی و بی نصیب است نهایتش در آفاق و انفس است
استدلال است بمطلوب و دلالت است بمقصود و وصول بمطلوب بماورای آفاق و انفس مربوط
است و بما سوای سلوک و جذبه منوط چه سلوک سیر آفاقی است و جذبه انفسی پس سلوک و جذبه و سیر
آفاق و انفس همه داخل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک آفاقی سیر الی الله است و جذبه
و سیر انفسی سیر فی الله چه توان کرد ایشان را چنان دانانیده اند و مرا چنین سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا من مسکین الوقت خود شان را چه یارا که سخن خلاف مذاق شان گوید اما چون معامله از
تقلید گذشته است ناچار هر چه می یابد میگوید مخالف قوم باشد یا موافق ابو یوسف رح را بعد از
گذشتهٔ تقلید التزام موافقت ابو حنیفه که استاد او ست خطا است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او
اخطانا **سوال** این درجات ثلث یقین چون داخل علم الیقین گشت و عین الیقین نزد تو چه بود
جواب عین الیقین مثلا عبارت از آن حالت است که نفس دخان را با آتش کائن است و چون مستدل
بمنتهای درجه دلیل رسد که دخان باشد در آن نیز حالتی با آتش پیدا خواهد شد که دخان با آتش
ثابت است نزد فقیر این حالت معتبر بعین الیقین است که فوق علم استدلالی است و بیرون آفاق و
انفس است و چون پرده استدلال از میان برخاسته است که نهایت مرتبه علم است ناچار از علم
بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود و حضور دیگر است و رؤیت و احساس
دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشعان نور آفتاب کائن است رؤیت و احساس آن متحقق نیست
متحقق شدن بدخان دو درجه دارد و شامل الیقین و عین الیقین است تحققی که ذکر یافته تا زمانیکه
در تحقق بدخان جمیع نقطه های تراکم کرده به نقطه آن آخر نرسد علم الیقین است چه هر نقطه که ما قبل آخر است
بجانب آن دخان است که مستلزم استدلال است و چون جمیع نقط متحقق شده و بنقطه آخر آن پیوست از
استدلال بر آید که جهت تمامها ارتفاع یافته است و در رنگ نفس دخان عین الیقین اندراج

ثابت بود و فاطم از حق الیقین چنانچه نوشته آید که کمال تحقق آن مربوط بانتها و آخرت است و اگر بعضی
از آن دولت در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است که بسیر بالنفسی که مشابهت بحق الیقین دارد
در ایشان داخل الیقین شده و النفس آن حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بالنفس بوده آن
حکم حصولی گشته و عین الیقین در ماورای آفاق و انفس در حق ایشان حاصل شده و قلیل هم ما هم
چند در بیان حسن و جمال محمدی علی صاحبها الصلوات والسلام که متعلق محبت رب العالمیان
گشته است جل شانه و او صلی الله تعالی علیه وسلم بآن جمال محبوب رب العالمین آمده حضرت یوسف
هرچند صباحتی که داشت محبوب حضرت یعقوب بوده است علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات
حضرت پیغمبر ما که خاتم الرسل است ملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات والتحیات و زمین و زمان را بطفیل او خلق فرموده است کما ورد و باید دانست که خلق
محمدی در رنگ خلق سائر افراد انسانی نیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد
او صلی الله علیه وسلم با وجود نشأه عنصری از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کما قال علیه و علی
آله الصلوات والسلام خلقت من نور الله و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه
آنست که در مکتوب گذشته رفته که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه
هرچند داخل دائره وجوب اند اما بواسطه احتیاج که اینها را بحضرت ذات است تعالی و تقدس شائبه
امکان در اینها کائن است و چون در صفات حقیقیه قدیمه شائبه امکان را گنجائش گشت در
صفات اضافیه حضرت واجب الوجود تعالی ثبوت امکان بطریق اولی باشد و عدم
قدم شان نیز دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آنسرور
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ناشی از این امکان است که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانیکه
در سائر ممکنات عالم کائن است هرچند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود آنسرور
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان او علیه و علی آله الصلوات والسلام در عالم ممکنات نیافته شد
بلکه فوق این عالم باشد ناچار او را نشأه انسانیه نبود و نیز در عالم شهادت سایه هر شخص لطیف تر است و چون لطیفتر
از وی در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مشهود میشود
صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائره وجود خارجی است و چون آن صفات را

اضافیه نیز عارض شود و آن تقسیم نیز باید بود علم اجمالی یا علم تفصیلی آن اقسام از صفات اضافیه
خواهند بود و اجمال و تفصیل ثبوت نفس امریه مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و شهود
گشته بود که علم جملی از صفات اضافیه گشته است بلکه صفت است که در انتشار عنصری ابدای انصباغ انصباغات
عالم مشکوه هم صفات حکم به میان بمعونت این نسبت که حسن تعریم است ظهور جملی دوم است و مسمی محمد و احمد
شده نیاز استماع باید نمود کی از نقطه اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت اضافه آورد
اما هیچ ابدای در مقسم پیدا نکرده است و هیچ چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم
است بی امر زائد منضم بعلم بخلاف تفصیل علم که اقتضای جزئیات متکثره می نماید تا تفصیل متصور گردد
عنصر تفصیلیست که مظهر اطلاق است و حرکت مقیدیست که نفس مطلق است همین قسم از نکی در مطلق علم
صفت بذات عالم مل مسلاحظه لا اخطه باید نمود که علم نفس عالم است نفس معلوم میتواند بود چنانچه در علم
حضوری کائن است بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد نتوانند گفت که قدرت عین قادر
است زیرا که حدوث در مقدور ساری است فاضهم و هنگامی که نفس علم را با ذات عالم مر اتحادی است مرا ازین نکته
معلوم گشت از اینجا قرب اجمال با حضرت جل سلطانه باید دریافت چه در اوسطه میان در کار است و آن صفات علم است مرتبت

که استوا و مطلوب بود باید این جمالیست را و در آنجا چنانچه بیش و القصا علم را حسنی است ذاتی که غیر او را از صفات
این حسن نیست لهذا این عجم این فقیر محبوبترین صفات در الهی نزد حق جل و علا صفت العلم
و چون حسن آن شامل محبوبی دارد حسن و ادراک آن قاصر است از ادراک نام آن حسن مربوط بنشاء
اکثریت که مولد و موطن ولایت است چون خدا را عز و جل حسن جمال محمد را دیده اند هر چند در بشارت
و ثلث حسن بحضرت یوسف مسلم و ثلثان ثانی به تقسیم بشری ابلاغ داد این بشارت محمد حسن حسن
محمدی در کمال جمال محمدی علیه الصلوات و التسلیمات که محبوب خداوند است جل سلطانه
که مطلوب حسن و گوهر با حسن صفت علم منشاء گشت که حسن او بواسطه اتحاد و صفت مطلوب
حسن خویش را مطلوب است و دیگری را چه حاجت به نسبت آنکه حسن صفت لیس خلقت
محمد صلی الله علیه و علی آله الصلوة والسلام او بود چه حدیث مستند بقدیم ذات گشت تعالی
الحکم ... نباشد سبحانه تعالی از ... حسن فواعا آید تعالی از ... غیر
حسن ... حسن ... متعلق محبت ... گشت ... آید

تعالی جمیل و یحب الجمال **سوال** کریمه یحبهم دلالت دارد برآنکه محبت حضرت حق سبحانه بغیر او صلی الله علیه وآله وسلم نیز متعلق میشود و دیگران هم محبوب او تعالی میباشند وجه تخصیص آن چیست که در دیگران موجود نیست **جواب** محبت دو قسمست که بذات محب متعلق است و محبتی است که بغیر از ذات او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتی است و اعلای اقسام محبت است چه محب کس هیچ چیز را دوست ندارد چنانکه خود او نیز این قسم محبت احکم و اوثق است که بعروض عارضی زوال نپذیرد و نیز متعلق این محبت محبوب صرف است که شائبه محبیت ندارد و بخلاف قسم دوم محبت عرضی است و زوال پذیر است و متعلق او هر چند من وجه محبوب است اما از وجوه متعدده محبیت نیز دارد و چون حسن جمال خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مستفید بحسن و جمال حضرت ذات است تعالی چنانکه گذشت ناچار قسم اول که بذات جل وعلا متعلق است باو علیه و علی آله الصلوات والسلام متعلق باشد و در رنگ ذات سبحانه متعلق محبت او نیز صلی الله تعالی علیه و علی آله محبوب صرف بود و دیگران را چه این دولت میسر نشده و از حسن ذات قلیل النصیب اند قسم دوم محبت با ایشان متعلق باشد بیک وجه ایشان را محبوب گرداند محبوب متعلق او نیست صلی الله علیه تعالی وسلم که در رنگ ذات محب همیشه محبوب است محسوس میگردد که آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی راست با حضرت حق سبحانه و او با آن محبت راس و رئیس محبان آمده همان طور افراط محبت حضرت حق سبحانه راست با حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات هر چند این فقیر در دریای این دو محبت غواصی مینماید که تفاوتی درمیان این دو محبت بقوت و ضعف پیدا آرد و محبتی که خالق راست از محبت مخلوق شدیدتر بیابد الا ان حزب الله هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گوئیا این دو محبت را بمیزان عدالت برابر سنجیده اند و سر موئی تفاوت کم و بیش تجویز نکرده **سوال** صوفیه علیه تمام افراد عالم را مظاهر و مجالی اسماء الهی دانسته اند جل سلطانه و حقائق اشیا را همان اسماء دانسته و اشیا را اظلال آنها دانسته پس تمام عالم ظهور اسماء الهی داشته اند جل سلطانه تخصیصی که ظهور بعضی اسماء را بحقیقت آنسرور نموده علیه و علی آله الصلوات والسلام چنانچه گذشت وجه آن چه باشد **جواب** حقائق اشیا نزد صوفیه این اعیان ثابته اند که صور علمیه الهی اند جل سلطانه اسماء الهی بانفسها و این عالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند

اگرچه بر سبیل تجوّز آنرا ظهور اصل نیز گویند بآنکه صورت علمی شی نزد ایشان نیز عین آن شی است نه شبح
و مثال آن شی و آنچه این فقیر در خلقت آنسرور گفته است ظهور نفس اسم الٰهی است جل سلطانه نه ظهور
صورت علمی آن اسم شتان ما بین نفس الشی و بین ظهوره تعالی اطلیه آتش را که تصور نمایند و در صورت
علمیه و آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال و جمال آتش همه او بوده است و در صورت علمیه آن
بیش از شبح و مثال آتش کائن نیست ارباب معقول آنرا اگرچه بلکه عین آتش گویند اما کشف
صریح ما مکذوب عینیت است و صورت علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج موجود است محسوس
میگردد که آنچه ظهور صور علمیه اسما است امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه
وهم بصنع خداوندی جل سلطانه ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسما الٰهی است جل سلطانه
چنانچه در خلقت آنسرور گذشته است علیه و علی آله الصلوات و السلام امکان از قبیل امکان صفات
اضافی است و وجود آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه نفس امر متقرر است و بغیر آنسرور
علیه و علی آله الصلوات و السلام هیچ کس در نظر نمی در آید که ظهور نفس اسم الٰهی باشد تعالی
الا قرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الٰهی است جل سلطانه چنانچه شمه ازان بالا ذکر یافته است غایة ما فی الباب
منشاء ظهور قرآنی که از صفات حقیقت است و منشاء ظهور محمدی از صفات اضافیه ناچار آنرا قدیم و غیر
مخلوق گفتند و این را درجات و مخلوق و معامله کعبه ربانی ازین دو ظهور نیز عجیب تر است که آنجا
ظهور معنی نیز بی همت بی کسوت صور و اشکال چه کعبه که مسجود الیه خلائق است عبارت از سنگ
و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه است و مسجود الیه است لیس آنجا ظهور
است اما هیچ صورت نیست و این از عجب عجائب است بشنو بشنو هرچند درین دولت خاصه درین محمدی
دیگری را شرکت نیست اما اینقدر می یابد که ازان دولت خاصه وی علیه الصلوات و السلام بعد از تخلیق
و تکمیل او علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بقیه مانده بود که در خوان دولت و ضیافت
کریمان زیادتها لازم است که او را در گویا نصیب مادمان بود آن بقیه را بکلی نزد و ریزه خوران است او
علیه و علی آله الصلوة و السلام او ایش گویا عطا فرموده بود آنرا خمیر مایه ساخته تخمیر طینت او نموده
تبعیت و وراثت او شریک دولت خاصه او گردانیده علیه و علی آله الصلوات و السلام بر کریمان کارها
دشوار نیست و این بقیه در رنگ آن طینت حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام

که نصیب خلقت درخت خرما آمده است کما قال علیه الصلوات والسلام اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طینة آدم ولیس من الارض من کلام نصیب **سوال** حضرت شیخ محی الدین بن العربی
و تابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم داشته و آن را تعین اول گفته و تجلی ذات و
الفته و فوق آن مرتبه لاتعین تصور نموده که حضرت ذات مجرده است جل شانه و لوازم را قسم علم داشته
در صفات اضافیه داخل ساختی که دون صفات حقیقیه است وجه آن چیست **جواب** شیخ محی الدین در
خارج جز ذات احدیه مجرده را موجود نمیدانند وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند جز در علم اثبات
نمی نمایند پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد از ان صورت بندد که ثبوت شان
فرع ثبوت علم است که جز در علم ایشان را ثبوتی نمیدانند پس علم از همه اسبق باشد و جامع جمیع کمالات
بود و نزد فقیر آنچه منکشف گشته است آنست که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات واجبی جل شانه
در خارج موجود اند اگر تفاوت هست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت این
قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات را
زائد بر وجود ذات تعالی فرموده اند برین تقدیر علم جملی در تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق
تعین نمودن هم گنجایش ندارد اسبق جمیع صفات صفت الحیوة است که صفة العلم تابع اوست
علم را بروی سبقت دادن صورت ندارد و علی الخصوص که بعلم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق
علم پایان تر است و داخل اضافات است چنانچه گذشت آری اگر علم جملی را تعین اول علم گویند
گنجایش هم دارد که تعین ثانی آن تفصیلی باشد **سوال** شیخ محی الدین که تجلی را حقیقت محمدی گفته
است و این منشاء عنصری را ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم است چنانچه تو گفته یا ظهور صفات
این اسم چنانچه در سائر ممکنات است **جواب** صورت اسم زیرا که تعین اول نزد او قدس سره
تعین علمی است چه دو تعین اولین علمی گفته است و تعین آخر را تعین خارجی و تعینات علمیه
صورت شان العلم که در خارج آنرا اعیان ثابته گفته است و در علم صورت دیگر اثبات کرده و آن
صورت علمی که حقیقت محمدی است باشد در نشأه عنصری بصورت انسانی محمدی ظهور نموده است
بالجمله نزد او شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت علمیه است اگرچه صفات واجبی باشند جل سلطانه
همه را ثبوتی جز در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه **سوال** دیگر همه تجلیات

علم وعالم ومعلوم است که حاصل آن علم حضوری است پس صورت اسم را آنجا گنجایش بود چه حصول صورت
در علم حصولی است و در علم حضوری حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب آن مرتبه
مرتبهٔ ذات بحت نیست جل سلطانه لهذا آنرا تعین و تنزل گفته است پس در خارج موجود نباشد و
چون در خارج موجود نشد وانرا ثبوت علمی چاره ندارد و لهذا آنرا تعین علمی گفته است و ثبوت علمی را
از صورت معلوم چاره نباشد ازین بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حصول
نفس معلوم کائن است که حاضر نفس معلوم خالص نیست اعتباری در وی راه یافته است که آنرا
از نفس بصورت آورده فهم هر کس باین نرسد و تا بذات بحت جل شانه واصل نشود بوصول بحقیقت
این دقیقه را در نیابد سبحان الله من فقیر در مانده و بازپس افتاده را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت
خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات سخن از معارف و اسرار اکابر انبیا اولی العزم بر زبان
آدم علیه وعلیهم الصلوات والتحیات والبرکات و در باب معاد در آید و دقائق کمالات سید ابرار بیان
تمام سازد ولی چون شه مرا بر افشاند از خاک ٭ سزد گر بگذرانم سر ز افلاک ٭ من آن خاکم که ابر نوبهاری ٭
کند از لطف بر من قطره باری ٭ اگر بر روید از تن صد زبانم ٭ چو سبزه شکر لطفش کی توانم ٭
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
علیهم الصلوات والتحیات بخاطر بود که شمه از صباحت و ملاحت که در حدیث نبوی آمده است
اخی یوسف اصبح وانا املح بنویسد علیه الصلوات والتحیات و برمز و اشارت درین باب سخن گوید اما دید
که رمز و اشارت در ادای مقصود قاصر است و مستمعان را فهم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی همه رموز
و اشارات است بحقائق احوال و دقائق اسرار که در میان محب و محبوب کائن است یکی کیست که آن را دریابد
علمای راسخین که حکم خدام و غلمان جنیب رب العالمین دارند و خدام را جائز است که بر بعض
اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه بتبعیت مخدوم با خادم جائز است که معاملات در میان آید و بشطر
اولش مشترک دولت خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه ازان معنی اظهار نماید خائن بود و سر خود را بر باد دهد
و قطع البلعوم که ابو هریره رضی الله عنه فرموده است در حق او صادق آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی نقد
وقت است ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی

علیه و علی آله و اصحابه البررة التقی مکتوب صد و بیستم بشیخ عبد الله در منع تفسیر و تاویل آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه سلمکم الله سبحانه و عافاکم عن البلیات کتاب تبصرة الرحمن را که میل داشته بودند بعضی از مواضع آنرا مطالعه نموده واپس فرستاده نگرامصنف این کتاب خیلی میلی بسبب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما را از عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات و التسلیمات آیت در سورهٔ هود بنظر در آمد که بیان آنرا بطرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات و التحیات کرده است و تسویه در میان قول انبیا و حکما داده و گفته است در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار هذا باتفاق الحکماء الا النار الحسی با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوة اتفاق حکما چه گنجایش دارد و در عذاب اخروی قول شان را چه اعتبار است علی الخصوص که مخالف قول انبیا بود علیهم الصلوة و التسلیمات فلاسفه که عذاب عقلی اثبات می نمایند مقصود شان منع عذاب حسی است که اجماع انبیا بر ثبوت آن واقع شده است و در مواضع دیگر آیتهای قرآنی را موافق مذاق علما بیان می کنند هرچند مخالف مذهب باطن بود مطالعهٔ این کتاب بی ضرر های خفیه بلکه جلیه نیست اظهار این معنی لازم دانسته بخند کلمه متصدع گشت والسلام مکتوب صد و بیست و یکم بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاهدات و اثر نمایه تربیت طالبان حق جل و علا الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا اینجا مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد و المنة والثناء و کل حال مدتی است که از احوال عزیزان خود اطلاع نداده امید است که آن ورق ها گردانیده باشند و از کسل بعمل آمده و از فراغت بمجاهده رو آورده وقت کشف و کار است نه هنگام خورد و خواب نصف شب برای خواب مقرر سازند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت اگر این همت نتوانند در زنده بیداری ثلث شب را که از نصف تا سدس ملتزم باشند و سعی فرمایند که در دوام حصول این دولت فتور نرود با خلق همان قدر اختلاط و انبساط نمایند که ادای حقوق آنها نموده آید بضرورت بقدر ضرورت با انبساط با خلائق زیاده بر قدر حاجت فضولیست و داخل مالایعنی و نامناسب که ضررهای عظیم بران متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد شیخی که با مریدان افراط در انبساط نماید مریدان را تا مجاز از ارادت جدا گردد و در طلب شان فتور آرد و عیاذا بالله سبحانه من ذلک فهم این معنی را نیک دریافته با طالبان بنوعی سلوک نمایند که

نسبت باطن و الفت شان باشد چون کثرت و تفرقه شان افزود و اختلاط خلق ضروریست که بقدر حاجت آشنائی باین هم حاصل ست شما را بتوفیق الله سبحانه این معنی بسهولت میسر ست از یاران ابتلای چه گشته که پیرا ورم از ارباب تفرقه محشورند قدر این نعمت بدانید و بمقتضای آن عمل نمائید حیات از حال طالبان خبردار باشید و بظاهر و باطن متوجه تربیت شان شوید زیاده چه نویسند مکتوب صد و سوم بشیخ حمید احمدی در تربیت او بر تصور احوال و ترغیب بر تعجیل تکمیل و تکمیل

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حمید رسیده خوشوقت ساخت چه نعمتی است درین طور زمان بر فتن در صحبت شخصی جمعی را بجناب قدس خداوندی جل سلطانه رغبتی پیدا شود و از ما سوای او تعالی دلهای شان را برودتی حاصل گردد مع ذلک آن برادر باین دولت مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهور ست که هنوز دهلی دور ست معلوم نیست که از صد یکی سرانجام یافته باشد که این احوال که طالبان را در ابتدا دمیده و ذوق ولذت می بخشند در رنگ آن است که طفلان سبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از هجی بمولویت برسند و از اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه داخل گردند ؎ هنوز ایوان استغنا بلند ست + ترا فکر رسیدن نا پسند ست + باید که اوقات خود را معمور سازند و بصیرت در طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند تکمیل دیگری فرع کمال خود ست که درجه ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت طالبان را رشدی پیدا می شود و احوال و مواجید روی میدهد اگر بحد فنا و بقا نرسند هم غنیمت ست و درین وقت حکم کبریت احمر دارد و آنرا هم می کرده باشند اما بعد از استخارها و توجهات بهر که تعلیم طریقت گویند مناسب ست بلکه لازم و درین عمل ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه عن شره عذر که شما کرده بودند اگر تمام کرده آید و چندان عذر را بکار دارید بعد ازان خبر کنید تا مناسب حال اعلام نموده آید ان شاء الله تعالی یاران که بشما مربوط اند دعا رسانند صحیفه شریفه که سید یحیی نوشته بودند نیز رسید حمد الله سبحانه در موقتی که کمال قرب قیامت دارد و تقوم الساعة علی اشرار الناس در خبر آمده و با یکی مردم بحضرت حق سبحانه تعالی متوجه ساخته اند و مشتغلین آن درگاه مقدس اند جل سلطانه نوع از احیه دعای ظهر الغیب ست و فاتحه سلامتی خاتمه

ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام اولاً و آخراً ۔ مکتوب صد و چهارم
بحضرت ذوی البرکات حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بشارت وصول
ببعضی مراتب مر ایشان را الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی فرزندان گرامی مدتیست
که از احوال و ظاهر و باطن خود نوشته اند شاید بواسطهٔ تمامی ایام مفارقت نسیانی بحال
دور افتادگان طاری شده باشد یا هم ارحم الراحمین وارحم کریمهٔ الیس الله بکاف عبده تسلی ده
غربای نامراد است عجب کار و بار است با اینهمه ناپروائی شما خاطر همیشه متوجه احوال شما است و
خواهان کمال شما دیروز بعد از نماز بامداد مجلس داشتم ظاهر شد که خلعتی که داشتم از من جدا
شده و خلعت دیگر بمن متوجه شد که بجای آن خلعت نشسته بخاطر آمد که این خلعت زائله را بکسی خواهند
داد یا نه آرزوی آن شد که اگر آنرا بدهند بفرزندی ارشدی محمد معصوم بدهند بعد از لمحه دید که بفرزندی
مرحمت فرمودند و آن خلعت او را تمام پوشانیدند و این خلعت زائله کنایت از معاملهٔ قیومیت
بوده که بتربیت و تکمیل تعلق داشته و باعث ارتباط این عرصه محنتکدهٔ او بوده و این خلعت جدیده اول
معامله بانجام رسید و مستحق خلع گردد امید است که از کمال کرم آن بفرزندی اعزی محمد سعید عطا فرمایند
این فقیر بهر دو متضرع این مسالت می نماید و اثر اجابت می فهمد و فرزندی را مستحق این دولت
می یابد ع با کریمان کارها دشوار نیست ۔ اگر استعداد است هم داد اوست تعالی ع نیاوردم
از خانه چیزی نخست ۔ تو دادی همه چیز من چیز تست ۔ قال الله تعالی اعملوا آل داؤد شکراً و
قلیل من عبادی الشکور می دانید که شکر عبارت از صرف عبد است جمیع ما انعم الله علیه
من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله لولاه لما حصل الشکور
والله سبحانه الموفق این قسم علوم از اسرار خفیه است هر چند بصرفه گفته می شود اما اخفای
آن لازم است که مردم مفتون نگردند و دیگر آن مشکلی که داشتم آن معامله شنیده بود در مثال
عالم بود درین ایام حل شد و خافیه نماند شاید که درین معنی روحانیت خواجه معین الدین
رحمه الله تعالی باشد محمد معصوم آن مشکل را شاید در خاطر داشته باشد والسلام ۔ مکتوب صد و
پنجم بشیخ حسن برکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود نوشته بود احیای
سنت و ترک بدعت بعد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه

اخوی اعزی شیخ حسن احسن الله احواله رسیده خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود المطالعه
آن فرحت بر فرحت افزود حمد الله سبحانه که علوم صحیحه اند و معارف صادقه بر طبق کتاب و سنت اند حق تعالی
بر عقائد فرقه ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و بمقتضای مقاصد علمیه رساند از رفع بدعت نوشته
بودند چه نعمتی است که درین وقت ظهور ظلمات بدعت صاحب دولتی توفیق رفع بدعتی از بدع یابد و احیای
سنتی از سنن نماید در احادیث صحاح آمده است که هر که احیای سنت نماید بعد از آنکه عمل بآن سنت
مرتفع شده باشد آنکس را ثواب صد شهید است از اینجا بزرگی این عمل را دریافت باید اما باید این دقیقه
رعایت کنند که کار بایقاظ فتنه نکشد و یک حسنه باعث ظهور بسیار سیئه نگردد که آخر الزمان
است و اوان ضعف اسلام رساله که فرستاده بودید از مطالعه آن فرحها رو داد الحمد لله سبحانه
که آن علوم موافقت باین بسیار فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است ذخیرهای نیک
باشد رقیمه کتابت شما را که متضمن علوم عالیه و علوم استفسار بود باخوی محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در
وقت جواب نوشتن حاضر سازد اتفاقا گم ساخت بنا بر آن در تفصیل اجوبه توقف واقع شد آنچه
بخاطر مانده بود آنرا نوشت مجملا آنکه احوال پسندیده است و صحت علوم کائن دیگر در تربیت و
تعلیم فرزندان سعادت پناه مولانا سعی بلیغ دارند و بآداب ظاهر و باطن هدایت مرعی نمایند
و سائر یاران چه حتمند بلکه جمیع اهل اسلام آن مقدار از دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند
و از ایشان بدعت تهدید و تحذیر کنند و الله سبحانه الموفق بعضی از مکاتیب جلد ثالث را خواجه
محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف شده است در بعضی اوقات
رغبت بر تسوید علوم و معارف بی اختیار پیدا میشود و در اوقات دیگر با آنکه اسرار غریبه افاده
مینماید از نوشتن نفرت پیدا میگردد تا بحدیکه بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنا بران در تفصیل جواب نتیجهای
شما که بیر رسید قصور می افتد و نمی توانم بتکلیف چیزی نوشت باقی احوال مستوجب حمد است از جوانب
مسکو بعنایت الله سبحانه مخلصی میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت دهد و جمیع یاران
آنجای را دعوات مخصوصه رسد والسلام مکتوب صد و ششم بحضرت مخدوم زادها سلمهم الله
سبحانه در بیان واقعه که آن سرور را صلی الله علیه وسلم دیده و از دیدار بشارتهای علیا یافته صحیفه
شریفه فرزندان گرامی رسید حمد الله سبحانه که بصحت و عافیت اند معامله که بتازگی امروز

دستی داده است عفو نمیکنم جمعی تمام نمایند که امشب که شب شنبه بود مجالس سلطانی از فتنه ها بودم بعد
از یک سیر شب برگشته آمده بنه سی پاره از حافظ شنیدم و ده زیاده از دوسیر شب گذشته بود که خواب میسر
شد بعد از حلقه صباح چون گونه شب واقعه بخواب می بینند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم از برای این فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشائخ است که خلفا را می نویسند و یکی از یاران
حاضر بوده میگوید که من درین معامله است ودرین اثنا گویا ظاهر گشته است که در امضای این اجازت نامه
نحوی از منظور بودن و تعیین وجه فتور بعد از آن بودن معلوم شد آن یار که متصدی این خدمت
است بار دیگر گویا این اجازت نامه را در ملازمت آنسرور برده علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات
وآنسرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا نوشتانیده این تحقیق نشد اما نسبت
ثانیا مبرور معلوم شد و بعد از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه وعلی آله الصلوة والسلام
مضمون این اجازت نامه آنست که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامه آخرت داده اند و در مقام
شفاعت نصیب عنایت فرموده و کاغذ هم طولانی بست و سطرهای بسیار نوشته اند من از آن یار
می پرسیم که اجازت نامه اول کدام است و ثانی که نوشته اند کدام و من در آن وقت میدانم که من آنسرور را
علیه وعلی آله الصلوة والسلام در رنگی دیده ام در رنگ پسر یا پدر بزرگانی بینم حضور آنسرور و اهل بیت آنسرور
علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات بسر من غریب بسیت و آن کاغذ را پیچیده بدست خود نهاده در رنگ
فرزندان محرم داخل حرم شریف ایشان گشته ام بلکه امهات مؤمنان مرا در حضور آنسرور در بعضی
خدمات باهتمام میفرمایند و میگویند که انتظار تو داشتیم چنان چنین و چنان باید کرد درین اثنا افاقت روی
داد از خاطر رفت که وجه آن فتور چه بود معاشیه میشد ها لقد آن که چشم وا میشد خصوصیات آن واقعه از خاطر
نمی رفت بخاطر شما باقی مانده بود که در بینا شبعی پیشتر هم مذکور میکردم که این نسبت علیا عجب نسبت
که باندازه خود ظهور نمی کنند بخاطر می گذشت که ظهور آن ظاهرا ذخیره برای آخرت بود و نعم البدل میسر
آمده است و واقعه متضمن آن مژده ات حاصل گشت قرب قیامت است و وقت تراکم ظلمات کدام خیریت
و چه نورانیت مگر حضرت مهدی باشد علیه الرضوان که بنای رفع ظلمات نماید یا ائمه ترویج آن نماید شکر النعمة
الحمد لله که ما فرمانی مشاور فرموده ایم که هر دو جانب نسبت آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام مرتبه و مجالس وی
ساز قدر از فوق آن میرزا باشند از آن طالعها منادی تولید دیگر در مکتوبی نوشته ام که در بیان واقعه که

روی داده بود که بار ثالث را نیز اگر قبول نکردی بعد از زمانی ظاهر گشت که بمحض کرم آنرا نیز قبول
فرموده‌اند و آثار قبول ظاهر گشت البته سبحانه الحمد لله والمنة علی ذلک وعلی جمیع النعم درین ایام معارف
عزیزه و علوم عجیبه روی داده گویا آن ورق مرقوم گشته است و معامله هر یکی ظاهر شده فرزندان و درویشان
عزیز و نیک شوند بالخیر فیما صنع الله تعالی میگوییم و صبر مینماییم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب صد و هفتم در بیان سبب فتور در نسبت رابطه و التذاذ
در طاعات بخواجه محمد اشرف بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات می‌نماید که صحیفهٔ شریفهٔ اخوی عزیز
رسید حمد الله سبحانه که جمعیت و عافیت آمده اند پرسیده بودند که علم این چیست که حزن در نسبت رابطه
فتور میرود و در اثنای سائر طاعات التذاذ نمی یابد بدانند که همان وجهی که سبب فتور رابطه گشته است
مانع التذاذ است گاه هست که سبب فتور قبض بود و گاه کدورتی طاری میگردد بواسطه ارتکاب زلات
اگرچه اندک بود در صورت اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریقه است و عروض طریقه وجه دوم را اندارک به توجه و استغفار
باید نمود تا بکرم الله سبحانه اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز میان قبض و کدورت می طلبید بهر حال توبه و استغفار
نافع است حضرت حق سبحانه و تعالی با استقامت دارد والسلام مکتوب صد و هشتم بملا طاهر
خادم در بیان معامله‌ای که باصل الاصل تعلق دارد و این معرفت بمعنی منقول است معامله‌ای که
باصل الاصل تعلق دارد دو نوع است نوعیست که از آنجا بصورت مثالی یا بامر آخر بیان معلوم گردد
و این معامله تا وقتی است که سیر در مقاماتی است که آنها را با عالم مناسبتی و مشارکتی است لو بالوجه
و الاسم و آن تا نهایت سیر مقام رضاست شخصی را سیر فوق مقام رضا میسر گردد و از آنجا هیچ
معلوم وی نخواهد بود نه بصورت مثالی و نه بامر آخر این زمان آن عارف را علم بمحض حصول مقامات
وی خواهد بود لیکن آنکه چیزی از آنها معلوم وی گردد و درین مقامات اسم نبوت و رسالت و امثال آن
نیز منتفی است انکار هم که حضرت حق سبحانه و تعالی فرد از افراد خلد علم آنها را بالغیب گردانند و نهایت
این سیر تا مرتبه مخصوص است که بر ارباب آن پوشیده نماند والسلام مکتوب صد و نهم بحضرت
مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله سبحانه در بیان آنکه ایجاد عالم در مرتبه وهم است با بواسطه استقرار
و بیان ایجاد اصلی امری گشته است و این مرتبه ورای مرتبه علم و خارج است و بیان آنکه وهم و وحدت
نفس الامریست و هم کثرت و تحقیق آنکه فنای سالک با وجود ثبات و استقرار بچه معنی است این مکتوب

بواسطهٔ حوادث ایام ناتمام مانده۔ مرتبهٔ وهم عبارت از مرتبه ایست که در آنجا نمود بی بود است چنانچه متصورات ذهنیه
مثلاً اگر در مرآت متوهم شود آنجا نمود بی بود است چه در مرآت اصلاً صورتی کائن نیست و بیش از نمود وهمی
آنجا ثبوتی ندارد و بکشف صحیح و شهود صادق لائح گشته است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت از
خود عالم را درین مرتبه خلق فرموده است و بصنع کامل خویش نمود محض را بود بخشیده و در آن مرتبه هرچند نمود بی
بود است اما چون عالم در آن مرتبه مخلوق گشته است متصف بالوجود آمده است چه اخلاق او تعالی بمشیت بود وجود است و
چون نمود با بود آمد نفس امری گشت و احکام و آثار صادقه بر وی مترتب شد و این مرتبهٔ وهم را از مرتبهٔ علم و مرتبهٔ
خارج است و این مرتبه بیش از مرتبهٔ علم شباهت و مناسبت بمرتبهٔ خارج دارد و ثبوت او شبیه به ثبوت خارجی است
بخلاف ثبوت علمی که آنرا وجود ذهنی گویند بر طرف دیگر و وجود خارجی است و ظهوری که در مرتبهٔ وهم است نیز شباهت تام
بظهور خارجی دارد بخلاف مرتبهٔ علم که آنجا بطون و کمون است گویا مرتبهٔ وهم ظلی از مرتبهٔ خارج انداخته ایجاد عالم
در آنجا فرموده است بظل لحوق فضائی عالم را در مرتبهٔ ظل خارج موجود ساخته لیکن در نفس خارج جز ذات احدیت جل سلطانه
هیچ چیز موجود نباشد و در ظل خارج بوجود ظلی عالم با این تعدد و کثرت اشیاء و ذرات و جهت جل سلطانه موجود بود و در
خارج نفس امر وحدت است و در ظل خارج نفس امر کثرت چنانچه در عالم نیز نفس امر کثرت است لیکن هم وحدت نفس
امری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علیحده باشد و محذوری نیست چنانچه این خارج و وجود در عالم را ظلی
است ساخته صفات آن از حیات و علم و قدرت و غیرها نیز در وی ظلال صفات واجبی است جل سلطانه تا که
نفس امر گردد و ثبوت عالم اثبات نموده و معنی آنکه نیز ظل نفس امر مرتبهٔ خارج است ۵ [illegible] از عجائب چیزی
نخست [illegible] همه چیز دیدن چیز نیست۔ قال الله تعالی و تقدس الم تر الی ربک کیف مد الظل
سوال نمو در رسائل خود نوشته که ظل هر چند دارد و از اصل است و در ظل هیچ از امانت داری
اصل چیزی پیدا نیست اگر سالک مستعد بحکم ظلیت دارد و هر چه از خیر و کمال که از وجود و کمالات توابع وجود
بود با اصل خود بدهد و خود را از جمیع کمالات خالی نماید ناچار از فنا و نیستی متحقق گردد و نامی و نشانی
از وی نماند حاصل این کلام چیست و کمالات را با اصل دادن بچه معنی است و با وجود ثبوت و استقرار
سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار است جواب این فنا در رنگ آنست که شخصی جامها عاریت پوشیده
باشد و داند که این جامها از وی نیست از دیگری است که عاریت پوشیده است و چون این خبر
غالب آید و استیلای تمام پیدا کند تواند که با وجود تلبس جامها این را [illegible]

وخود را برهنه و عریان یابد بلکه از همنشینان از برهنگی خود انفعال بکشد و خود را از حیا در زاویه گیرد و چون
وجود سالک در مرتبهٔ وهم و تخیل مخلوق گشته است فنای تخیلی نیز او را کافی ست چه استیلای این تخیل او
را بعلمین قلبی میرساند و ذوقی و وجدانی میگرداند و آنچه مقصود از فنا نیستی ست موجود می آرد چه مقصود از
فنا زوال گرفتاری ظل ست و حصول گرفتاری باصل و چون رجوع ظل باصل یقینی گشت و وجدانی و
ذوقی اند ناچار گرفتاری بظل زائل گشت و گرفتاری بجای آن نشسته ست دیگر این تخیل نحوی ازوست
دولت گرفتاری زوال ظل زائل نمی گشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل ست احوال و مواجید
که منافی خبر بینه راه ست بوهم مدرک می گردد و تجلیات و تلوینات سالکان در مرآت خیال شهود
می شود فلولا الوهم لقصر تقهم ولولا الخیال لتیسر الحال درین راه هیچ چیز نافع تر از وهم و خیال یافته نشد
و اکثر در ادراک و انکشافات شان مطابق واقع بر آمده وهم ست که بچندین هزار ساله راه را که در میان عبد در
ساست بکرم خداوندی در اندک مدت قطع می نماید و بدرجات وصول میرساند و خیال ست که دقائق
و اسرار غیب الغیب را در مرآت خود منکشف میسازد و سالک مستعد را مطلع میگرداند از شرافت وهم که حضرت
حق سبحانه تعالی عالم را در آن مرتبه اختیار فرموده است و آنرا محل ظهور کمالات خود ساخته و از بزرگی
خیال ست که حضرت واجب الوجود آنرا نمونه عالم مثال گردانیده است که اوسع جمیع عوالم ست حتی که در
مرتبه وجوب را جل شانه نیز صورتی در آن عالم گفته اند و حکم کرده که حق را جل سبحانه مثل نیست اما مثال
هست ولله المثل الاعلی صور احکام وجوبیه ست که عارف آنرا در مرآت خیال خود احساس مینماید و بذوق
دریافت آنها ترقی میفرماید سوال از تحقیق سابق واضح گشت که فنا و نیستی باعتبار تخیل ست اگرچه بیقین
قلبی رساند و وجدانی و ذوقی سازد و احکام صادقه بروی مترتب شود نه باعتبار تحقق و خود بود در بعض
رسائل نوشته که این فنا باعتبار وجود ست و زوال عین و اثر ست حقیقت این معامله چیست جواب چون
رجوع وجود ظل باصل متیقن پیوست و وجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آید و ارتفاع عین و
اثر گفته شد سوال این حکم بفنای وجودی با وجود شهود وجود استقرار ثانی صادق ست یا کاذب حکم صادق ست و دم
انکشافات بعضی بر مزاده محمد مخدوم سلمه الله تعالی در بیان آنکه معامله عارف بجائی میرسد که شهود رسته
همه سلوکی و مجذوبی حصول نمیکند آنکه نیاز بر وه از ذات او را شانی ست بسطا و بیان آنکه حسب یار
منتهی جز ست سبحانه و بعض و بعضی او تعالی و همچنین دانسته او و آل و اصحاب او نیز در آنکه و نیز همین نسبت

علیه و علیهم الصلوة والسلام این معارف نقل معنی یافته چون عارف مقامات ظل را طی کرده معامله را
با مثل رسانیده این زمان علم وی که باشیا تعلق خواهد گرفت از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا معلوم وی
بودند بوجهی که هیچ از آنها در وی حصول نکنند زیرا که هرچه شیئی در وی حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شیئی خواهد
بود نه عین الشیئ کما قیل فی تعریف العلم هو حصول صورة الشیئ فی العقل اذ لا شک ان الصورة الحاصلة من الشیئ
فی العقل شبح و مثال کذلک الشیئ لا عینه کما یشهد به الکشف الصریح لو الالهام الصحیح این زمان عارف را
بحق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواهد کرد از ظلیت و عینیت و مرآتیت
تحاشی خواهد نمود این معامله مربوط بکمالات ذاتیه است چه ذات او سبحانه از عالم غنا بر ذاتی است ان الله
لغنی عن العالمین بخلاف مراتب بعضی اسماء و صفات که آنجا این نسبت متصور است پس
تا زمانیکه ازین مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت بی نصیب است در مقام عارف
را هر ذره از ذرات شاهراهی گردد بجناب قدس خداوندی جل شانه بخلاف در علم حصولی که در آن صورت
عالم هر شیئی را بجانب خود کشد خود مرآت جمیع اشیا گردد کذلک و همچنین در صورت ظلیت و مرآتیت
هر شیئی صاحب آن عالم را بسوی خود کشد نظر بصیرت او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانه
از قید حصول ظلیت وارهد هر ذره از ذرات موجودات چه عرض و چه جوهر و چه آفاق و چه انفس او را
دروازه غیب الغیب گردد باید دانست که چنانچه سابقا آن شخص مرآت جمیع اشیا بود و هرچه میکرد برای
خود میکرد و هرچه از وی صدور می یافت ناچار راجع بهمان میگشت خواه نیت میکرد یا نه الحال چون
مرآت خود را از آئینه داری باز گردانیده و از تقید ظل باز مانده مثل نادانی گشته که هرچه در وی افتد
نماند و بیرون خود اندازد پس ناچار هرچه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد بلکه برای حق خواهد کرد نیت کند
یا نه نیت محتمل است نه در یقین این زمان حب این عارف بحب او تعالی گشته و بغض او به بغض او سبحانه
و همچنین تعلیم و توقیر وی تعظیم و توقیر حق است سبحانه و اهانت و سوء ادب وی اهانت و سوء ادب او
تعالی همین نسبت بوده صحابه آنسرور را با آن سرور علیه و علیهم الصلوات و التحیات علی تفاوت درجاتهم که
حب و بغض ایشان مثمر حب و بغض آنسرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام که فرموده علیه السلام من احبهم
فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و نیز همین نسبت هست اهل بیت آن سرور را بآن سرور
علیه و علی آله الصلوات والسلام اما ظهور این نسبت در حضرت مرتضی و فاطمه زهرا و حسنین رضی الله

تعالی عنهم اجمعین و در بقیه ائمه اثنا عشر نیز سرایت آن مشهور میگردد و در رنگ رای آنها این نسبت محسوس
میشود والسلام **مکتوب صد و یازدهم** بشیخ نور محمد تهاری در بعضی از اسرار غریبه مقام قاب قوسین
او ادنی و سر آنکه عارف کامل شمال خود را در نمی یابد این معارف نیز منقول بمعنی است در معامله قاب قوسین در
ظاهر رنگی از مظهر هویدا است که دو باب تعین و اثر از سالک بحصول نه پیوسته بخلاف معامله او ادنی که آنجا
هیچ حکمی و اثری از مظهر نماید پس درین مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه وجوب آن شیئے
است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از آن بافاضله صورت نیز
توان کرد این سر لبیت پس غامض شاید تفصیل آن در موضع دیگر انشاء الله سبحانه بثبت یابد پس
مظهر درین معامله امری بود که او نمی از عدم آنجا راه نباشد و شائبه امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالی
دران مرتبه اشارت نمائیم از خود بخود و نه از غیر که نشانی از غیر نمانده است و توجه من وجه ثم و تعدیه
من جانبه بحال هر چند انفعالیکه در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق است و ظهوریکه در آن
مرتبه بود محقق الحصول است اما بالی شائبه ظلیت ثابت است و شایان آن مرتبه علیا نه انفعالی که شایان آن مرتبه
مقدسه باشد آن است که بوئی از ظلیت هرگز راه نیافته باشد و غیری را هیچ وجه درمیان مدخلی نبود
زیراکه غیر از دوست عدم خالی نیست و از لحوق امکان بیرون نه اگر انفعالات مراتب ظلال
چنان بود گنجایش داشت باید دانست که در لحوق معامله او ادنی که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را
نمی یابد پس دانست که شمال او حکم یمین گرفته زیراکه شمال از مقتضیات عدم بود فلما زالت احکام
العدم فما بقی الا الوجود والشرف والیمن ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه یمین فافهم ولا تقع فی الزندقة
و چون اسرار غامضه و معارف غریبه را در یابی بشنو قال الله سبحانه ثم دنی فتدلی بدانکه
تحقیق این دنو بعد از تحقیق باسرار او ادنی است که بالا ذکر یافته است زیرا که تا حکمی و
اثری از عارف باقی است و از دوست عدم سر انگشته او را لیاقت این دنو نیست بعد از تحقیق
این دنو تدلی است که رو بنزول دارد و چون تدلی متحقق گردد عارف را بخلق آرند این
زمان صورت قوسین ظاهر گردد هر چند از قوس اول اثری و حکمی نمانده است لیکن چون
و نیز ابتدالی بشرف می سازند صورت قوسین درینوقت متوهم میگردد و پس از تدلی فکان قاب این
اعتبار فرمود که این وقت صورت قوسین ثابت است حقیقة آن او ادنی بل ادنی از آن بمقے

من القوس الثانی هناک اثر ولا حکم فاذا قوسین هنا حقیقة وهذه المعارف من اسرار الله سبحانه
یظهرها علی اخص الخواص من عباده والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و
علی آله الصلوة والبرکات العلی مکتوب صد و دوازدهم بسیادت پناهی قاضی اسلم
در بیان آنکه صفات حقیقیه او تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات سبحانه الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی علماء اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم در صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی
چه بلا زیبا گفته اند که لا هو ولا غیره این معرفت ورای طور عقل است که بنور فراست و برکت
متابعت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات دریافته اند عقلا ازین عبارت ارتفاع نقیضین
می فهمند ندانسته است که در حصول تناقض اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون آنحضرت
جل سلطانه مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونه متصور گردد و آنچه علما در دفع تناقض در لفظ غیر
تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته هیچ در کار نیست بلکه نظر کشفی منع این تخصیص نماید و نفی غیر
بهر معنی که باشد اثبات می کند میگویم که صفات واجبی جل شانه چنانچه عین ذات اقدس او تعالی نیستند که
زائد غیریت بذات او سبحانه هم نیستند اگرچه زائد اند تعالت و تقدست و نسبت اثنینیت پیدا کرده اند
آن قضیه مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران تخلف کرده و نقض اصول شان نموده و آنکه
گفته شد که ماورای طور عقل است بآن معنی است که عقل بآن مهتدی نگردد و از ادراک آن قاصر است
و آنکه عقل بخلاف آن حکم می کند چگونه بر خلاف آن حکم نماید که آن را تصور هم نکرده است بلکه از حیطه
ادراک او بیرون است حکم باثبات او و نفی آن چه صورت بندد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من
امرنا رشدا مکتوب صد و سیزدهم بملا سلطان سرهندی در بیان آنکه صفات او تعالی بحیات
و علم و سائر کمالات متصف اند و در تحقیق معنی قیام صفات بذاته جل سلطانه صفات
واجب الوجود جل سلطانه که قیامی بذات او دارند تعالی و تقدس مثل الحیوة والقدرة والعلم وغیرها
از کمال تقدس و تنزه هیچ نسبتی بصفات ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که قیامی بجواهر دارند و صفات
واجبی جل سلطانه مقوم جواهر اند که قیام جواهر بآنهاست و آن صفات ممکن حکم میت دارند و جماد محض اند
و از حیات و علم غیر یابی نصیب اند اینقدر هست که ممکن بتوسط شان حی و عالم و قادر میگردد اما انها نفسها
حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی و تقدس که در نظر این حقیر

اینها نیز در رنگ موصوف خود سبحانه حیّ و عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجه خود دانا و مشعوف لیکن
علم شان از قبیل علم حضوری مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین سرّ خفی و شانی که در مرتبه وجوب تعالی
و تقدس اثبات نموده می آید همه بثبوت حیات و علم منکشف میگردند و نور صرف متجلی در می آید گویا آن نور
همگی حیات است و همگی علم و انکشاف و این دو صفت کمال در اینجا بیّن و هویدا است بخلاف صفات دیگر از
قدرت و ارادت و غیرهما که باین وضوح آنجا منکشف نمی گردند بلی آنچه درکار است در آن موطن انکشاف کمالات
است که بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیات است از صفت حیات نیز چاره نبود و قدرت و ارادت
بمقصود و مراد مربوط است و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود این کلام افاده است و تکوین از
برای مکونات است مع ذلک هر صفت چون جامع است ناچار این کمال در وی کائن است اظهر او لم یظهر
گفته نشود که ازین بیان لازم آمد قیام معنی بمعنی چه صفات هرگاه حی و عالم باشند از قیام حیات و علم بآنها
چاره نبود گوییم که هر دو قائم بذات واجب اند تعالی یکی بالاصالت و دیگری بتبعیت چنانچه علمای در
بقای اعراض گفته اند که عرض و بقاء عرض هر دو قائم بمحل عرض اند تحقیق این بحث آنست که صفات
واجبی جل سلطانه بذات اقدس او سبحانه در رنگ قیام عرض نیست بجوهر کلا بلکه شبیه بقیام مصنوع است
بصانع صانع قیوم مصنوع است هر چند آنجا انصاف نیست و اینجا انصاف آنا بلکه آن قیام در رنگ قیام شیء است
بذات خود نهایت فرق است که آنجا زیادتی ثابت است و اینجا زیادتی متصور نیست اما آن زیادتی بحسب
غیریت نرسانیده است و لا غیره نرسیده اند پس در هر دو جا تغایر اعتباری ثابت شده و قیام متحقق
گشت و حصول اتصاف اینجا اتصاف الشان است به الشانیت و اتصاف جوهر است بجوهریت با آنکه
گوییم در آن موطن که ذات اقدس صفات حقیقیه متحقق شده اند که بحضرت ذات قدیم اند هیچ ملاحظه صفت و اتصاف
آنجا کائن نیست در نه حضرت ملاحظه موصوفیت نیست و نه در صفات مقدسه ملحوظ صفات است هرگاه وجود و
توجود را در آنحضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف را چه مجال باشد که فرع وجود اند در آن موطن مقدس غیر از نور هیچ
چیز را گنجایش نیست و آن هم بیچون اگر حیوات است نور است و اگر علم است نور علی هذا القیاس این فرق اقدس بیچون را
اگر ظهوری در مرتبه بی تعبیر و انتقال اثبات نموده آید مرآتیه قابل ظهور است اگر اعتبار وجود چیزی دیگر نحو امید بود تعین
نزد این حقیر تعین وجودی آمده است و مسانید تنزلات تابع اند مر این تعین اول را هر چند اطلاق تعین درینجا تحقیق اینجا مستغنی
علوم این حقیر گنجایش ندارد چون در قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاق آن پا فشرده ایم تا ایشان

واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر مکتوب صد و چهارم در تحقیق صفات واجبی تعالت و کیفیت
تعلق علم او تعالی بکمالات خویش و در میان آنکه معنی را از قیام بعین چاره نبود اما اثبات محل او را
هیچ در کار نیست و بیان تعین وجودی و مبادی انبیاء بتبع عین و انبیاء تابعین و ملائکه کرام علی الانبیاء
علیهم الصلوة والسلام و مبادی تعینات اولیاء و عوام مومنین و کفار و موجودات نشأت اخروی صفات حقیقیه که
در مرتبهٔ حضرت ذات او تعالی اثبات مینمایم هیچ تعینی ازین اثبات در آن حضرت جل سلطانه تنزلی پیدا
نمی گردد مرتبه دیگر ورای مرتبه اولی ثابت نمی شود و بوجهی از وجوه انفکاک شان صورت نمی بندد
و تا مرتبهٔ ثانی متحقق نشود انفکاکی بوجهی از وجوه حاصل نگردد تعین تنزل صورت نه بندد حضرت
تعالی و صفات حقیقیه او سبحانه گویا در یک مرتبه کائن اند با وجود زیادتی عین ذات
اند تعالی و تقدس و هر چند این صفات مقدسه تفصیل کمالات مندرجه حضرت ذات اند سبحانه
اما حکم شان از حکم سائر اجمال و تفصیل علیحده است چه اجمال در مرتبه ایست که تفصیل در آن مرتبه کائن
نیست بلکه مرتبه تفصیل دون مرتبهٔ اجمال ست و در ان حضرت جل سلطانه این معنی مفقود
ست و تفصیل در عین مرتبهٔ اجمال ست و این معرفت ورای طور عقل ست که نظر
کشفی بآن مهتدی گشته است و علم واجبی جل سلطانه در ان مرتبه که باین صفات متعلق گشته است
در رنگ علم بذات خود و علم بکمالات مندرجه ذاتیه خود علم حضوری ست و اینها با وجود زیادتی
گویا عین عالم اند و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم ست از کمال اتحاد شان بحضرت ذات تعالی
که جمع غفیر از صوفیه صفات را عین ذات گفته اند تعالی و انکار زیادتی صفات نموده اند و منع لا هو کرده
اثبات لا غیره فرموده و کمال آنست که با وجود تصدیق لا هو اثبات لا غیره نموده آید با وجود زیادتی
سلب غیریت کرده شود و این کمال موافق مذاق علوم انبیا است علیهم الصلوة والتسلیمات و
مطابق رای صائب فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت شکر الله سعیهم باید دانست که
انکشافات ذاتی در آن مرتبه که بحضرت ذات تعالی و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد از قبیل علم حضوری
ست چه صفات مقدسه را نیز حکم حضرت ذات ست تعالی و تقدس چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم حضوری
ست زیرا که علم حضوری عبارت از حضور نفس عالم ست و چون صفات نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم
حضوری نباشد اما چون صدوری از آنها منتزع نمی گردد نفس شان کائن است از قبیل

علم حضوری بود و انکشافی که بصفت علم تعلق دارد و از قبیل علم حصولی ست و آنکه گفتیم از قبیل علم حصولی
ست زیرا که علم حصولی عبارت از صورت حاصله است از معلوم و علم نزد این فقیر متحقق و مکشوف گشته است
که صورت هیچ معلومی در علم واجبی جل شانه منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معامله تکیف
حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعلقی ست به معلوم و انکشافی ست بآن بی آنکه صورتی از معلوم
در علم ثابت شود و خانهٔ علم از جمیع نقوش و صور علمیه خالی و مصفا ست مع ذلک لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی الارض ولا فی السماء اینقدر منکشف می گردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق می گیرد و ازین
تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند
و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند راست می آید که
از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق بکمالات مندرجهٔ ذاتیه او تعالی پیدا میکند ناچار از آن
کمالات باین تعلق صورت های علمیه منتزع خواهد شد و قیامی بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی و حصولی
از آنها در علم ثابت نباشد سؤال این صور علمیه را قیامی بصفت علم پیدا گردید اما معلوم نشد که محل
ثبوت این صور کدام ست معنی را چنانچه از قیام بعین چاره نیست از محل عین نیز او را چاره نبود
جواب بلی معنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ در کار نیست مقصود از اثبات
محل از برای معنی اثبات قیام اوست بآن نه امر زائد بر قیام هرگاه در جواهر مجردهٔ ممکنه که از ظلال
اند مر آن صور علمیهٔ او آن صور مبادی تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ محلی و مکانی ثابت
نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر اصول این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش تعجب این صور
علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض در اثبات محل شان در نمائی
که این صور علمیه اصول بلکه مبادی تعینات جواهر اند که قیام اعراض بآنهاست به اعراض چه رسد بلکه در
اعراض هم گویند که مقصود از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنهاست به محل نه آنکه محل باستقلال
مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبهٔ وجوب کائن اند که محل و مکان را آنجا گنجایش نیست و غیر
از قیام آنجا متصور نه صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیة و محلیت آنجا
کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبهٔ امکان تقسیم یافته است زیرا که در آن حضرت
نه خارج را گنجایش ست و نه علم را هرگاه وجود را در آن حضرت جل سلطانه بار نباشد

وجود ذهنی وخارجی را که اقسام او بیند آنجا چه مجال بود وظرفیت علم وخارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد پس این صور علمیه ثابت باشند وقائم بصفت علم بودند وهیچ ثبوت علمی وخارجی در اینها متحقق نشود بلکه وجود علمی وخارجی عار شان بود که از صفات امکان وسمات حدوث ست فان کل ممکن حادث عندهم ودر مرتبه وجوب وجود چند وجود ثابت گشته است اما ظرفیت خارج وعلم مر آن وجود را پیدا نشده که ظرفیت ومظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع می نمائی صورت معلوم عبارت از نقش علم ست حصول آن وحلول او در علم بچه معنی باشد متأخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته اند وحقائق ممکنات اند ثبوت شان در خانه علم ست وبس ودر خارج علم بوئی از وجود باینها نرسیده است لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست افتاده است متوهم میگردد که آن صور در خارج موجود در رنگ صورتی که چون در مرآت منعکس می گردد متوهم میشود که آن صورت در مرآت ست خیالی لیت شعری ما مراد هولاء الکبراء وما معنی حصول الصور فی العلم وما الصور فی الشاهد الانفس العلم وفی الغایب علمه تعالی ازلی قدیم بسیط وحدانی لی تعلق بمعلومات متکثره حصلت من تعلقه صور متعددة متمیزه لتلک المعلومات من غیر ان یثبت حصولها وحلولها فی ذلک العلم الازلی کیف تحل الصور المتعددة فیه وهو یستلزم التبعض والانقسام للتحلیل وفرض شیء فیه غیر شیء وهو یوجب الترکیب المنافی للقدم والازلیة عجب معامله است ارباب معقول صورت حاصله معلوم را در ذهن اثبات کرده اند وحلول آن را در ذهن دانسته اند در علم چه آن صورت نزد شان عین علم ست نه حال در علم وتبادر از عبارت صوفیه متأخرین حصول آن صورت است در علم که آن را باطن وجود گویند والله سبحانه اعلم باید دانست که این صور علمیه که از تعلق صفت بکمالات مندرجه ذات او تعالی ثابت گشته اند بنظر کشفی لائح میگردد که ایشان را حیات وعلم ثابت ست وانکشافیکه مناسب علم حضوری بود ایشان را نسبت بکمالاتی که در آنها مندرج ست کائن چنانچه تحقیق این مبحث مکتوبی تفصیل بیان نموده است اگر از غرائب این خفائی بماند واحتیاجی افتد آنجا رجوع باید کرد وچون از بیان سابق واضح گشت که ذات اقدس او تعالی وصفات مقدسه او سبحانه در یک مرتبه کائن اند وثبوت زیادتی صفات هیچ تعینی وتنزلی در آنحضرت جل سلطانه پیدا نشده است بدانکه این مرتبه مقدسه اگرچه حضرت ذات مع الصفات است

تعالی در مرتبهٔ ثانیه ظهور یست اول بیشائبهٔ تغیر و تبدل و آن نزد این حقیر از روی کشف و شهود بهر آئینه
حضرت وجود است که خیر محض و کمال صرف است و قابلیت ظهور جمیع کمالات دارد بطریق ظلیت و غیر وجود
را این دولت میسر نشده است لهذا اگر علمی بآن مرتبهٔ مقدسه متعلق شود و انتزاع کمالات او نماید چنانچه
گذشت هر آئینه اول چیزیکه از آنحضرت جل سلطانه منتزع گردد حضرت وجود خواهد بود و کمالات دیگر
توابع او خواهند بود و از اینجاست که جم غفیر از صوفیه و غیرهم وجود را عین ذات سبحانه تصور کرده اند و تعین
وجود را لاتعین انگاشته و ثبوت این تعین هم در ماورای علم و خارج است چنانچه تحقیق این معنی در
مواضع کثیره بیان یافته است و این حضرت وجود بطریق ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه است
اجمالا و این مرتبهٔ جامع اجمالیه را تفصیل که توان گفت که تعین ثانی است اول چیزی که در مرتبهٔ تفصیل
تمیز پیدا کرد صفت الحیوة است که امام جمیع صفات است و این صفت حیوة گوئیا ظل آن صفت
حیوة است که در مرتبهٔ حضرت ذات است تعالی هر آئینه لا غیره در حق او ثابت نبود و او بداغ غیریت
متسم باشد و ابتدا صفت الحیوة صفت العلم بطریق ظلیت چنانچه در صفت الحیوة گذشت
کائن است و این صفت جامع جمیع صفات است و صفت القدرة و الارادة و غیرها با وجود استقلال
گوئیا اجزای اویند زیرا که او صفت را بحضرت ذات تعالی و تقدس نوعی از اتحاد است و غیر او را
نیست چه در صورت علم حضوری اتحاد علم و عالم و معلوم است و قدرت هرگز بقادر و مقدور متحد نشده
گشته است و در ارادت و تخصیص احد المقدورین است نیز این اتحاد کائن نیست علی هذا القیاس
و نزد این حقیر مبدأ تعین حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بالاصالت تعین اول است
که تعین وجودیست و مرکز این تعین که اشرف اجزای اوست بالاصالت مبدأ تعین حضرت
خاتم الرسل است علیه و علیهم و علیهم الصلوات و التسلیمات چنانچه در مکتوبی تحقیق این مبحث بتفصیل ذکر
یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ولایت اسرافیل است علی نبینا و
علیه الصلوة و السلام و مبدأ تعین حضرت اسرافیل نیز همین تعین وجودی باشد علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام و مبدأ تعین هر پیغمبری و رسولی بالاصالت حصه ایست از حصص
این تعین اول تعین وجودی دانسته شد نیز اگر کسی را ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
درین وجودی نصیبی باشد و حصه بالقطاع از حصص و نقطهٔ آن تعین مبدأ تعین آنکس بود مجوز است بلکه واقع

تا درین مبدأ تعین پیدا نشود و حصول بحضرت ذات تعالی بالاصالت گنجایش ندارد و ملائکه علیین را که مقربان حضرت الله اند علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز مبادی تعینات در همین تعین وجودی ست که وصول بحضرت ذات تعالی مربوط بآنست باید دانست که این صفت العلم که در مرتبه تفصیل تعین وجودی پیدا گشته است هرچند حصه است از حصص آن تعین وجودی اما چون جامعیت دارد گوئیا در رنگ نفس وجود جامع جمیع حصص آن تعین ست آنرا هم اجمال ست و هم تفصیل اجمال حکم مرکز دائره دارد و تفصیل حکم محیط پس مرکز این تعین علمی که اجمال ست کاینه ظل مرکز آن تعین اول وجودی ست و باین علاقه جمعی تعین کرده اند که مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات اجمال حضرت علم ست لا بلکه این اجمال ظل مبدأ تعین او ست علیه و علی آله الصلوة والسلام که مرکز تعین تعین اول وجودی ست کما مر و نیز این اجمال علم را تعین گفته اند و مرتبه فوق را لاتعین دانسته و عین حضرت وجود انگاشته بلے عین وجود است اما بتعین منسوب ست چنانکه گذشت پوشیده نماند که تعین اول هرچند حصص مندرجه آن مبادی تعینات انبیاء کرام و ملائکه علیین عظام ست علیهم الصلوة والتسلیمات اما درین مرتبه چون اجمال کائن است مبادی هر کدام علحده بتفصیل معلوم نمی گردد و تمیزی باهمی کرده نمیشود و چون تفصیل یافت مبادی هر کدام متمیز گشت و تمام علحده یافت مثلا یک حصه آن تعین اول وجودی اسم الحیوات ست و حصه دیگر اسم العلم ست علی هذا القیاس و مشهود می گردد که اسم الحیوة باعتبار جامعیتی که دارد مبدأ تعین ملائکه علیین عظام است علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات و نیز حضرت روح الله را که مناسبت بملاء اعلی دارد این مقام نصیب ست علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات و حضرت مهدی علیه الرضوان چون مناسبت خاص بحضرت روح دارد او را ازین مقام امیدوار ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

باید دانست که هر کدام از صفات ثمانیه که در مرتبه تعین ثانی تفصیل یافته است مبدأ است مر هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلا مبدأ تعین خاتم الرسل ست علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات و قدرت مبدأ تعین حضرت عیسی ست علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات و تکوین مبدأ تعین حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و جزئیات این اسما کلیه مقدسه مبادی تعینات سائر انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات هر گروهی ازین بزرگواران که تناسب باهمی تا حدی دارند و بر نبی خاص مقتدای

ایشان را مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی تعینات شان است و اولیائی که بر قدم پیغمبری از پیغامبران
مقتدا کائن اند علیهم الصلوة والتسلیمات مبادی تعینات شان جزئیات اند جزئیات آن اسم را که
مبدا تعین آن پیغامبر است علیه الصلوة والسلام و همچنین تعینات سائر مومنان جزئیات اند جزئیات
آن اسم را که مبدا تعین پیغمبری است که اینها بر قدم او یند علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
کفار باسم المضل تعلق دارد و ازین مبادی مذکوره علاحده اند و چون مبادی تعینات ممکنات
معلوم گشت بدانکه تمامی دائره وجوب بر انتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در دائره
ممکنات است. و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض و انعامات خود را
بدیگران عطا فرماید و گنج بخششی نماید خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود به ایشان بخشید
بی آنکه از انجا چیزی جدا شود و وی را نقص گردد که آن از سمات نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
مقصود از خلق افاده انعام و احسان است بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی
بتوسل شان حاشا و کلا و صفات فی حد ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند در ان حضرت
جل شانه همه کمال بالفعل حاصل است بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامری بود و دیگری شهود
و مشاهد است که در ان حضرت جل شانه از خود بخود است و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم
است همچنین در خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات آنجا منفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را
به بیچون راه نیست خلق چه باشد که مرآت کمالات او سبحانه گردد و در کدام آئینه در آید و عالم
چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جل شانه در عین اجمال تفصیل است و در عین ضیق وسعت
و چون تفصیل و وسعت اینجا بیچونی است متوهم میگردد که اجمالی را تفصیل در کار است که بخلق عالم
مربوط است و تکمیل آن اجمال باین تفصیل است و حق آنست که آنجا هم اجمال است و هم تفصیل کما مر
والله واسع علیم باید دانست که خلق این عالم در مرتبه واقع شده است که آنرا هیچ مزاحمتی و مدافعتی
بان مرتبه مقدسه نیست وجود واحد الموجودین هر چند مقتضی تحدید وجود آخر است اما آن قاعده
اینجا مفقود است که وجود عالم هیچ تحدیدی و نهایتی بآن وجود اقدس پیدا نکرده است و هیچ
نسبتی و جهتی اثبات نمود و صورتیکه در مرآت متوهم میگردد ثبوت او در مرتبه کائن است و این ثبوت
را هیچ مزاحمتی و مدافعتی به ثبوت زید که اصل آن صورت است حاصل نیست و ثبوت آن صورت

از هیچ تحدیدی و نهایتی در ثبوت اصل خود پیدا کرده هیچ نسبتی و جهتی حاصل نشود و وجود عالم در رنگ وجود آن صورت است که در مرتبهٔ وهم کائن است که هیچ مزاحمت با اصل ندارد که در خارج موجود است و ازین ثبوت وهمی صورت هیچ تحدیدی و نهایتی و جهتی در آن ثبوت خارجی که اصل صورت است پیدا نشده ولله المثل الاعلی ازین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم ثابت است یعنی عالم در مرتبهٔ خلق یافته است که آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم است که هر صورت منعکسه مر آن مرتبه را ثابت است نسبت با اصل خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت اطلاق وجود خارجی نیز در آن مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود از آن مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرع وجود است و قسم او ست خاتمه حسنه این همه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت بموجودات جمله این نشأه دنیویه است وجود و تشخص موجودات این نشأه مربوط بآن مبادی حالیه است اما موجودات که این نشأه دنیویه است وجود و تشخص موجودات این نشأه مربوط بآن مبادی حالیه است اما موجودات اخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات شان امور دیگر است و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گردی از ظلیت بدامان پاک شان نرسیده و اندراج در آن مرتبهٔ اقدس دارند بلکه در آن مرتبه مقدسه منفصل و متمیز اند بتفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات مفصلهٔ ذاتیهٔ مقدسه هر کدام مبدأ تعین وجودی است از موجودات آن نشأه اخرویه وجود اهل بهشت گوئیا مناسبتی نیست آن تعینات وجودی جملی و تفصیلی که به نشأه دنیویه تعلق دارد و موجودات آن نشأه کائنه مواجه اند مر آن مرتبهٔ مقدسه را برعکس موجودات این نشأه که از مواجهت قلیل النصیب اند موجودات آن نشأه دائمه را چه بیان نماید که از آن مرتبهٔ مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند هنیئا لارباب النعیم نعیمها ۵ ومن بعد هذا ما تدق صفاته وما اکتمه احظی لدیه واجمل ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و پانزدهم بعمدة خان پناه مرزا حسام الدین احمد در جواب استفسار

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی امکانی احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفه شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت

اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد محذور ما مکر با رفتن متعلقان بنظر نمی در آید بلکه محذوری هست که منع مفهوم میشود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می آید و امید هست که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر در بارهٔ سیادت مآب نوشته بودند که اطبا الضرر آن حاکم اند محذور ما شفقت آثار او را از نظر فقیر هر چند بالامعان مشاهده نموده اند هیچ ضرری در آن باره نمی نماید غیر از آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضرر است تا چه حبش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مقصود است و ظلمتی که هست از راه دیگر است والامر الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشیده بود سبحانه الحمد والمنة که رو بصحت دارد و بعافیت آمده دعا مسئول است قرة العین خواجه جمال الدین حسین با خوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرت مخدوم زاده های کرام به جمعیت صوری و معنوی متحلی باشند

مکتوب صد و شانزدهم بخواجه ابو المکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر حسب اعتدال و مرکز عدالت استقامت کرامت فرماید چه دولتی است که حضرت واهب العطایا جل سلطانه بنده را مخصوص به بعضی از فضائل و مزایا گردانیده کلید حوائج گروهی از بندگان خود را بید تصرف او حواله فرماید و او را ملاذ و ملجاء آن جماعت گرداند چه نعمتی است که جمعی از خلائق را که از کمال کرم ایشان از عیال خود فرموده است باو مرتبط سازد و تربیت ایشان را باو تفویض نماید سعادتمندی بود که بجد این دولت قیام نماید و هوشمندی باشد که شکر این نعمت قدام بنماید و خود خدمتگاری بکمال صاحب خود را سعادت خود داند و تربیت عبید و اماء مولای خود را شرف خود انگارد و حمد الله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و خدمت کرم ایشان را بر زبان دارند

مکتوب صد و هفدهم بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنی آیه کریمه ان فی ذلک لذکری الآیة و در بیان دیگر اعراضات بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ الاجل قدس سره فی کتاب العوارف فی الباب الثانی منه فی بیان معنی الکریمة ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید قال الواسطی ای لذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس و هم الذین قال الله تعالی فیهم و من کان میتا فاحییناه و قال الواسطی ایضا المشاهدة

تذہل و اعجب تعذبہم لان اللہ تعالیٰ اذا تجلی للشیٔ خضع لہ و جمع قال الشیخ و ہذا الذی قالہ
الواسطی صحیح فی حق اقوام و ہذہ الایۃ تحکم بخلاف ہذا الامر بقوم الاخرین وہم ارباب التمکین یجمع
لہذا ابہمین المشاہدہ و الفہم لا یخفی ان ما قالہ الواسطے اولا یدل علی الذکری لاہل
التمکین خصوصًا لانہم الذین احیاہم اللہ سبحانہ بعد الموت ای ابقاہم
بعد الفناء و اہل التلوین لا فناء لہم و لا بقاء فلا حیوٰۃ لہم موہوبۃ ثانیا
لانہم فی وسط الطریق و الفناء و البقاء احوال الانتہاء قولہ الثانی الثانی ان ذکر
التمکین خصوصًا لانہم الذین احیاہم اللہ سبحانہ بعد الموت ای ابقاہم
بعد الفناء اہل التلوین لا فناء لہم و لا بقاء فلا حیوٰۃ لہم موہوبۃ ثانیا
لانہم فی الواسطۃ الطریق و الفناء و البقاء احوال الانتہاء ای ہہنا و قولہ
الثانی ان ذکر فی بیان الآیۃ یدل علی ان الذکر لاہل التلوین فی حال الاحتجاب و الاستتار
لا فی وقت المشاہدۃ و المکاشفۃ لانہ اوان الذہول فیہا فی ہذا القول قولہ الاول ان
ذکر ہذا المعرفۃ فی توسط حال فی موضع آخر لا ثانیا فی بیان ہذہ الایۃ فلا منافاۃ
و الا اعتراض للشیخ قدس سرہ بان ما قالہ الواسطے صحیح فی حق اقوام ای لاہل
التلوین و ہذہ الایۃ تحکم بخلاف ہذا الامر لقوم آخرین وہم ارباب التمکین لان الواسطی
بین فی معنی الایۃ ان الذکر مخصوص بارباب التمکین لانہم ہم احیاء بعد الموت
لا اہل التلوین غایۃ ما فی الباب ذکر ثانیا معرفۃ ہو اسمہا فی بیان
احوال اہل التلوین لا تعلق لہا ببیان الایۃ فلا اعتراض علیہ بانہا تخالف
حکم الایۃ لان الایۃ وردت فی حق قوم و ہذہ المعرفۃ بیان احوال قوم آخرین
الوان الواسطی لم یخص الذکر باہل التمکین اولا و اثبت الذکری لاہل التلوین
الفناء فی حال احتجابہم بقولہ الثانی لما حصل المنافات
بین قولہ و لما ورد اعتراض الشیخ علیہ و الظاہر عندی ان الکریمۃ
بیان حال الفقیر بقین قسمین کان کہ قلب ارباب القلوب الذین تلونت
احوالہم وہم اصحاب التلوین و قولہ تعالیٰ و القی السمع و ہو شہید بیان حال اہل التمکین

ACKU

فانه سمع القوم سمعهم للفهم في حال عين الشهود والا ان الذكري للفهم الاول في بعض الاوقات
وللثاني في جميع الاحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره وهذه الاية تحكم
بخلاف هذا الامر لقوم آخرين ايضا لكان انسب وكلمة او يمنع الخلو فلا ينافي الجمع
بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم محل المحادثة
والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصير القلب فمن هو في سكر الحال
يغيب سمعه في بصره ومن هو في حال الصحو والتمكين لا يغيب سمعه في بصره
لتملكه ناصية الحال ويفهم بالوعاء الوجودي المستعد لفهم المقال لان الفهم
مورد الالهام والسماع والالهام يستدعيان وجودا وبهذا الوجود
يكون موهوبا منشأ انشاء ثانيا للتمكن في مقام الصحو وهو غير الوجود الذي
يتلاشى عند المعان نور المشاهدة لمن جاوز على ممر الفناء الى
مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة اي مع الله
عز وجل يغيب سمعه في البصر اي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال
اهل التلوين يذهل عند المشاهدة لما قاله الواسطي لا يغيب سمعه في بصره اي
يفهم في عين المشاهدة وهو حال التمكين يجمع بين المشاهدة والفهم
كما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا اي موهوبا لمن جاوز عن الفناء ووصل
الى البقاء لا يخفى انه ما يعني المشاهدة في اهل التلوين والمشاهدة انما
يكون في الذات كما قالوا وهو غيبة واصل بعد الى الذات فالاولى في حقه المكاشفة
بالصفات المتجلية المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير في تلك الحضرة
المقدسة تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في غير الذهول وفهم في
نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة
في الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رؤيته
تعالى في الدنيا ببصر القلب مطلقا وادعى الاجماع عليه وقال اجمعوا على انه تعالى
لا يرى في الدنيا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الايقان ما قاله صاحب التعرف قدس سره

قربت الى الصواب عندي بل هو الصواب لان ما تخيل انه سبحانه يرى فانما هي رؤية خيال اي كشف صورة في الخيال للايقان الذي حصل للقلب وللموقن به ايضا صورة كوشفت للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى واستشارتهم في الخيال صورت الايقان وصورت الموقن به وان لم يكن له تعالى صورة في الواقع لان المعاني الحاصلة شان القلب ولسائر اللطائف بل كليا وجد و يوجد بها صورة في الخيال الذي هو تمثال الذي هو وسع العوالم كلها فليس ههنا الايقان بالقلب وصورة موقن به تتشبل في الخيال بصورة رؤية مرئي ولا رؤية في الحقيقة للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر وانما هي رؤية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة الرؤية تمثل موقن بصورة المرئي تظن منه انه راه حقيقة وما هي الا رؤية خيالية بل نقول ان صورة الموقن به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورت كشف تعلق الايقان به ظهرت في الخيال وحاشا له ان يكون له تعالى صورت ولو في الخيال وانما هي صورة لبعض مكشوفات قلب السالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات تعم ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لشئ له تعالى صورة ولو في المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندي كما لا مثل له سبحانه اذا الصورة يستلزم التحديد والنهاية ولو في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه من التحديد والتقليد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذي اعطانا سلطان الخيال وجعلنا مرآة لحصول صور معاني الكمال ولولا الخيال لما ادركنا درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا ارادات الاحوال فان لكل معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف السبع السير والسلوك والانتقال من حال وشان الخيال ارائة درجات السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرتسمة واراءته تزيد الاز عندالى الذوق والعيان باراءته تحصيل السير على بصيرة وتيسير السلوك على معرفة وسلطانه تحيّر السالك

عن الجهل ويكون من اهل العلم فانه سبحانه وليه والسلام على من اتبع الهدے
مکتوب صد و سیزدہم بمولانا عبد القادر انبالی قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في الباب الثاني
من كتابه العوارف في بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نزل
من القرآن آية الا ولها ظهر وبطن ولكل حرف حد ولكل حد مطلع ويخالج سري ان يكون
المطلع ليس بالوقوف بصفاء الفهم على دقيق المعنى وغامض السر في الآية ولكن المطلع
ان يطلع عند كل آية على شهود المتكلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت
من نعوته فيتجدد له التجليات بتلاوة الآيات وسماعها وتصير له مرايا منبئة عن عظيم
الجلال الى آخر ما قال في تائيد هذا التوجيه وشرحه ويخطر ببالي بكرم الله المتعالي
ان يكون النظم القرآني البالغ الى حد الاعجاز والبطن تفسيره وتاويله على اختلاف
مصارع الفهم على دقيق المعاني وغامض السر والحد ونهاية مراتب الكلام وهو شهود
المتكلم وهو التجلي الصفتي المنبئ عن عظيم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلك التجلي الصفتي وهو التجلي
الذاتي المعرى عن النسب والاعتبارات اذ بعد حد الكلام ونهايته جميع مطلع
فيكون المطلع وراء الكلام ووراء نهاية الكلام صفة تعالى وشهود المتكلم في
مرآت تلك الصفة تجلي لتلك الصفة ونهاية المراتب كمالها والاطلاع على وراء
تلك التجلي يكون بالترقي منه الى تجلي ذاتي لا محالة فالوصول الى الذات بحتا يكون
بتوسط صفة الكلام وبتوسل تلاوة النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلا بد
من الخطوتين خطوة من النظم الدال الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية
من الصفة الى الموصوف قال العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت
وما ذكر الشيخ قدس سره الا الخطوة الاولى واتم بها هذا السر وقيد فائدة
التلاوة بها لا غير سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم
وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر الصادق وعن ابائه الكرام ايضا
انه خر مغشيا عليه وهو في الصلاة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الاية
حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما لاح له ناصية التوحيد والقى سمعه بمشهد

سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى الله تعالى صار بين يدي الله
حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره في التلاوة كشجرة موسى على نبينا وعليه
الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه اياه باني انا الله فاذا كان
سماعه من الله استماعه الى صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلم عمله وعمله
علمه وصار آخره اوله واوله آخره ان قال فاذا تحقق الصوفي بهذا الوصف
صار وقته سرمدا وشهوده مؤيدا وسماعه متواليا متجددا اقول في الصوفي لما
لاحت له ناصية التوحيد بيان لقول الامام رض وشرح لسماعه من المتكلم
بان الصوفي لما غلب عليه حال التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين
يدي الله حاضرا شهيدا الحميد كلما سمع كلاما من نفسه او من غيره انه سمعه
من الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة
والسلام فالامام كلما كرر الآية سمعها من نفسه ومن لسانه الى ان لاح له
في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم بها وان كان صدر منه ومن
لسانه فانه وجد لسانه كالشجرة الموسوية في الكلام الظاهر من اللسان كالكلام
الظاهر من الشجرة في انه كلام الله سبحانه اقول وبالله سبحانه العصمة والتوفيق
ان المسموع من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه لا محالة حتى لو انكره احد
كان كافرا والمسموع من الالسنة ليس في الحقيقة كلاما له وان تخيل المصور في غلبة التوحيد
انه كلام الله حتى لو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون محقا صادقا لانه حصل من
حركة اللسان واعتماد المخارج ولا كذلك في الشجرة فاين احد الكلامين من الآخر
فان الاول تحقيقي والآخر تخييلي والعجب من الشيخ الاجل قدس سره انه تابع
ههنا في التوحيد حتى جعل التخييلي تحقيقيا وجعل الكلام الصادر من العبد في غلبة
الحال صادرا من الحق سبحانه وقد انكر في موضع آخر من كتابه الاقوال الصادرة
في التوحيد عن اربابها في غلبة الحال وحملها على الحكاية من الله سبحانه فرارا
عن شائبة توحيد الحلول والاتحاد وتنزيها عن شوب الحلول بل حكم بالاتحاد والغنية والحق انه

هذا المقام ان الحکم بالاتحاد والعینیة فی غلبة الحال تخییلی لا تحقیقی سواء کان الاتحاد فی الذات او فی الصفات او فی الافعال فسبحان من لا یتغیر بذاته ولا صفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان ولا یتحد معه احد ولا یتحد صفات احد من صفاته تعالی ولا افعال احد مع افعاله تعالی فهو سبحانه هو وکل ممکن حادث فی الذات والصفات والافعال فالحکم بالاتحاد بین القدیم والحادث من تکوینات العشق وعملیات المحبة والسکر ان خلا بو اخذ علیهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد المستلزمة للکفر والالحاد فانه غیر مواد لهم حاشا لله سبحانه ان یکون مرادهم ما هو غیر لائق بجناب قدسه تعالی فالهم اولیاء الله واحباء سبحانه المحفوظون من تجویز ما لا یجوز علی الله والذین تشبهوا بهم من غیر حال وبدون صدق وتکلفوا بکلماتهم وفهموا منهم مواداتهم فوقعوا فی الالحاد والزندقة حتی استوا الحلول والاتحاد مع الله سبحانه وحکموا بضرورة الممکن واجبا فهم الزنادقة الخارجة من البحث قاتلهم الله انی یؤفکون ولا یخفی ان ما ذکره الشیخ قدس سره فی بیان قول الامام رض وان صدق فی حق قوم من اهل التلوین استولی علیهم السکر وغلب علیهم التوحید لکنی بحسن ظنی بشان الامام لا اجوز صدقه فی حقه رضی الله تعالی عنه لانه عندی من اکابر ارباب التمکین والصحو لا یلتبس عنده التخییل بالمتحقق والاسماع من الغیر بالسماع من الحق سبحانه فلیطلب لکلامه محمل حسن مناسب بحاله غیر هذا الوجه وهو انه یمکن ان یسمع العبد کلام الرب تعالی بلا کیف کما سمع موسی فی الطور علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام فان قلت ممنوع ما معنی سماع الکلام من الله تعالی ولا یسمع الا ما هو حرف وصوت قلت ممنوع الا یری ان الله تعالی یسمع کلامه بلا حروف وصوت فجاز ان یکون العبد اذا صار متخلقا باخلاقه تعالی یسمع بلا حرف وصوت والاستحالة تبعد لهذه الوهم الناشیة من قیاس الغائب علی الشاهد مع وجود الفارق کیف یقاس والشاهد فی مضیق الزمان المقتضی للترتب والتقدم والتاخر والغائب لا یجری علیه زمان ولا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فیجاز فی الغائب ثبوت اشیاء لا یجوز فی الشاهد فلیفهم والله سبحانه اعلم بالصواب لتحقق ان السماع

ان کان بحاسة السمع فلا بد ان یکون المسموع حرفا او صوتا واما اذا کان السماع بکل جزء
من اجزاء السامع غیر مخصوص بالحاسة فجاز ان یحصل بلا حرف وصوت من المسموع
فانا نسمع بکلیتنا وبکل جزء من اجزائنا کلاما لیس من جنس الحروف والاصوات وان
کان یتخیل فی الخیال بالحروف والاصوات الخیالیة فعلم ان الکلام الماخوذ المسموع ای
کلمة کان اولا مجردا عن الحروف او الصوت وتلبس ثانیا فی الخیال بالحروف والصوت
الخیالی لیقرب الی الفهم والافهام انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالی یسمع
کلامنا المرکبة من الحروف والکلمات المرتبة المتقدمة المتاخرة لکن سماعه تعالی ایاه یکون
بلا توسط حروف وکلمة بلا ترتب وتقدم وتاخر لان الکلام المرکب المترتب المتقدم المتاخر
تقتضی زمانا ولا یجری علیه سبحانه زمان وهو تعالی خلق الزمان فلما جاز سماع الکلام المرکب
من الحروف والکلمات بلا توسط حروف وکلمة فاولی ان یجوز سماع الکلام الذی
لیس من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا تکن من القاصرین ولا من الغفلاء والجاهلین
والله سبحانه الملهم للصواب والذی ابصرت به ثانیا بعد تسوید هذه السطور فی تحقیق هذا الکلام
ان فهم العبد المستعد خطابه تعالی واخذه منه سبحانه انما یکون اولا بتلقی روحانی
بلا توسط صوت ونداء ثم تمثل هذا المعنی المتلقی فی سلطان الخیال الذی فیه
ارتسم صور الاشیاء کلها بصورة حروف وصوت لان الافادة والاستفادة
فی عالم الشهادة لا تکون الا بتوسط الالفاظ والحروف ویجوز ان یطلق علی هذا التلقی
سماعا بلا کیف ایضا لا بد ان یکون اسماعه ایضا بلا کیف اذ لا سبیل للکیف الی
ما لا کیف فیه فصح انه یجوز ان یسمع کلامه المجرد من الحروف والصوت بلا کیف
ثم بعد ذلک تمثل الکلام فی الخیال بصورة حرف وکلمة لیحصل الافادة
والاستفادة فی عالم الاجسام ایضا ومن لم یطلع علی هذه الدقیقة زعم بعض منهم وهم ما
احسن حالا انهم یسمعون کلامه تعالی لکن بتوسط حروف وکلمات خارقة من دائرة الغلبة
وبعضهم اطلقوا القول بانهم یسمعون کلام تعـ ولم یفرقوا بین ما یلیق بشانه تعـ وما لا یلیق
وهم الجهال البطال لم یعرفوا ما یجوز علی الله تعالی عما لا یجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه

ذاحسانه تعالى قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الى ان قال دعا دآخره اوله واوله
آخره اى اخذ سمعه حكم بصره وبصره حكم سمعه اى سمعه بكليته وعلم بكليته لانه ان
سمع ببعضه وبصر ببعضه الآخر مثلا فح لايكون السمع عين البصر ثم بين قوله دعا دا
آخره اوله واوله آخره بخفائه وحاصله ان الله سبحانه خاطب الذر بقوله الست
بربكم قسمت المدار بلا واسطة على غاية الصفار ثم لم تزل الذر تنقلب فى الاصلاب
وتنتقل فى الارحام حتى برزت الى اجسادها فاحتجبت بالحكمة عن القدرة وتراكم
ظلمتها فى التقلب فى الاطوار فاذا اراد الله تعالى بالعبد حسن الاستماع
بان يصيره صوفيا صافيا لازال برقيه رتبة التزكية والتصافيه حتى تخلعى
وخفاية القدرة ويزال عن بصيرة الغامقة حجاب الحكمة فيصير سماعه بالست بربكم
كشفا وعيانا وتوحيده وعرفانه بتيانا وبرهانه حيث اخذ لسانه ولسانه عنبره فى حقه
حكم شجرة موسى يستمع منه كلامه تعالى كما سمع موسى من تلك الشجرة فصح
انه عادا آخره اوله آخره حيث سمع كلامه تعالى اخرا كما سمع اولا وعلى هذا حمل قول بعض
انه قال انا اذكر خطاب الست بربكم اى كان ذلك الخطاب الذى اسمع الآن منه
تعالى على الالسنة هذا ولا يخفى عليك ان الخطاب الاول منه تعالى كان تحقيقا وسماعه
الذر منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا الخطاب الماخوذ المسموع من الالسنة
انما يكون الخطاب امنه على سبيل التخيل والتوهم كما مر فاين احدهما عين الآخر
فالعجب كل العجب ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل احدهما عين الآخر ولم يفرق
بين المتحقق والمتخيل وما هو الا عين السكر وصرف التوهم منه مثل قوله انا الحق و
سبحانى وليس فى جبتى سوى الله واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا
تحقق الصوفى بهذا الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مزيدا وسماعه متواليا
متجددا لا يذهب عليك ان الصوفى فى هذا المقام ما لحقيقة الا بالتجلى المعنوى
الصفاتى كما مر وهو مقام التلوين لا غير فمن اين صار وقته سرمدا وشهوده
مزيدا بالدوام والسرمد للوقت الى فى الوصول الى الذات تعالى وتجليه الذاتى

وكذلك شهود المشاهدة لا يكون الا للوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة والشهود وهو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى الذات لا اهل التلوين المقيدين بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقلب سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم

مکتوب صد و نوزدهم مولانا شیخ مودود محمد

قال الشيخ قدس سره في الباب السابع من كتابه العوارف في ذكر من انتمى الى الصوفية من جملة اولئك قوم يقولون بالحلول خذلهم الله سبحانه ويزعمون انه سبحانه يحل فيهم ويحل في اجسام يصطفيها ويسبق الى فهومهم معنى من قول النصارى في اللاهوت والناسوت ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات اشارة الى هذا الوهم ويتخايل له ان من قال كلمات في بعض غلباته كان مضمرا لشيء مما زعموه مثل قول الحلاج انا الحق وما يحكى عن ابي يزيد قوله سبحاني ماشاء الله سبحانه ان نعتقد في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغي ان نعتقد في الحلاج قوله ذلك ولو علمنا انه ذلك القول مضمر شيئا من الحلول رددناهم كما نردهم انتهى قیاسیت شرح ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ابا يزيد بالسكر بمثل هذا القول على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال انه قدس سره اراد ان القائل بمثل هذا القول ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند الاكثر فلا بد ان يكون حكاية من الرب تعالى فان العبد لا يصير ربا لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد بمثل الشجرة الموسوية فلا اعتراض على الحلاج ولا تعرض على ابي يزيد قدس الله تعالى اسرارهما والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحمل على الحكاية يفهم منه الحلول وليس كذلك اذ يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى الواحد المشهود عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فمعنى قوله انا الحق عند اختفائه عن نظره لست انا شيئا وانما الموجود الحق لا اني متحد مع الحق او حال في الحق فانه كفر مناف للتوحيد الشهودي فان المشهود فيه ليس الا الواحد الا وعلى تقدير الحلول والاتحاد المشهود متعدد وعلى صيغة الاتحاد والحالية قوله ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات

اشارة الی هذا الوهم ای الحلول والعجب عن الشیخ الاجل انه یفهم من امثال
هذه العبارات الاتحاد والحلول والحلول ان المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو
وراء الحلول لان الحلول کینونة شیء فی شیء مثل کینونة نفس زید فی البیت والظهور
کینونة عکس شیء فی شیء مثل کینونة عکس زید فی المرآت والاول محال فی مرتبة الوجوب
ونقص لتلک المرتبة المقدسة والثانی لا منع لثبوته ولا نقص عند حصوله فان الاول یستلزم
التغیر المنافی للقدم والثانی لا یستلزم کما لا یخفی فلو ظهرت الکمالات الوجوبیة فی
مرایا الاعدام والامکانیة لم یلزم منه حلول تلک الکمالات فی تلک المرایا ولا التغیر بها
ولا انتقالها المنافی للقدم وانما هو ظهر او ارارة کما فی مرآت فتجویز شهود کمالاته
تعالی فی المرایا الامکانیة لیس تجویز لحلول تلک الکمالات فیها بل هو تجویز بظهور الکمال
فی المرآة ولا نقص فیه وانکان المجوز لمثل هذا الشهود صاحب نقص وغیر مستقیم
علی الجادة لکن المقصود دفع تهمة الحلول عنه لا اثبات کماله وکونه علی شیء والله سبحانه
اعلم بحقائق الامور کلها مکتوب صد و بستم بمیر منصور در بیان اختیار کردن عزلت
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحائف شریفه اخوی اعزی بتعاقب یکدیگر رسیده
خوشوقت ساختند حمد لله سبحانه که با وجود اسباب بی مناسبتها و محبت وارتباط فقرا که
داشتند تلوینی را نیافته است و منافی و سبب فتور نگشته بلکه در ان ارتباط قوت بخشیده
حضرت حق سبحانه در محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید که سرمایه سعادت است
شفقت شعارا درین فرصت شوق انزوا غلب آمده گوشه اختیار کرده است و بغیر از جمعه
بمسجد نمیرود و جماعت پنج وقتی در همان زاویه منعقد می شود و راه ملاقات مردم مسدود گشته است
اوقات بسی بجمعیت بسیر میرود و متمنای تمام عمر گویا حالا میسر شده حمد الله سبحانه عن ذلک باقی
احوال صوری هم بعافیت مقرون است و فرزندان و متعلقان همه بجمعیت میگذرانند
جناب خواجه عبد الله پیش از ماه مبارک رمضان بدهلی تشریف بردند حمد الله سبحانه که خواجه درین
آمدن فوائد بسیار حاصل کردند و وقت را تمام گردانیدند و از غلبات توحید بدریای فرقیت غوطه خوردند
و متوجه عمق اند و از ظاهر بباطن بلکه بابطن بطون میروند تفصیل احوال از چون حافظ بهار الدین آنجا ام

شاید بتفصیل تر بگویند مکتوب صد و بست و نهم در حل عبارت مکتوبی که متضمن اسرار است
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ گرامی که از روی شفقت و مهربانی نامزد این
فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که در اجمیر
نوشته بودی اعتراضها دارد در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون تعیین مواضع اشتباه
نوشته بودند باندازهٔ آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آید والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد
مخدوما مکرما سیر مرادی و سیر مریدی امریست که بوجدان سیر تعلق دارد و الزام امری نیست که بغیر
تعلق داشته باشد پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی را
که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه
نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانه که او بآن ممتاز است مشاهده کند تواند
بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظهٔ قرب و بعد و مقابله
و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه این معنی بر غیر ارباب
حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجهٔ ما قدس سره در اول حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر
فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی
مطابق حال فقیر دانسته میخوانند ؎ عشق معشوقان نهانست و ستیر + عشق عاشق با دو صد
طبل و نفیر + لیک عشق عاشقان تن زه کند + عشق معشوقان خوش و فربه کند + و از مرادان هر که داخل
گشته است براه اجتبائی رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیا نیست علیهم الصلوة و التسلیمات
صاحب عوارف قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده
است در راه مریدان را راه انابت و راه مرادان را راه اجتبا گفته الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من
ینیب آری راه اجتبا بالاصالة مخصوص بانبیاست علیهم الصلوة و التسلیمات و امثال در رنگ
سائر کمالات بتبعیت ایشان است نه آنکه اجتبا مطلقا مخصوص به انبیاست علیهم الصلوة و التسلیمات
و امتان را از آن اصلا نصیب نیست که آن غیر واقع است مخدوما وصول نیز مر سالک را
بتوسط و طفیلیت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام تا زمانی است که حقیقت آن سالک که
محمدی المشرب است بحقیقت محمدی منطبق نگشته است و بآن متحد نشده چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل

در مقامات عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چه توسط و حیلولت
منافی آن نسبت ست ودر آنجا متوسط ومتوسط وحاجب ومحجوب نبود آنجا که اتحاد ست معامله بشرکت ست
اما چون سالک تابع والحاقی وطفیلی ست از قبیل شرکت خادم بود یا مخدوم وآنکه گفتیم که حقیقت او
را با حقیقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام انطباقی واتحادی پیدا میشود بیانش آنست که
حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام جامع جمیع حقایق ست وآنرا حقیقت الحقائق گویند و
حقائق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب ست حقیقت سالک در
رنگ جزئی ست مر آن کلی را محمول ست بروی وحقیقت غیر محمدی المشرب در رنگ جزو است
مر آن کل را غیر محمول ست بروی واین حقیقت غیر محمدی المشرب را اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت
پیغمبری خواهد بود که این بر قدم اوست ومحمول بر آن حقیقت خواهد شد وشرکتی در کمالات
مناسبت او را پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت خادم بود یا مخدوم چنانچه گذشت وچون این
جزئی را بعلاقه کمال متابعت بلکه بمحض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا میشود وشوق وصول
آن دامنگیر او میگردد وآن قیدیکه کلی را به جزئی آورده بود بفضل خداوندی جل شانه رو
بزوال می آرد وبتدریج بعد از زوال این جزئی را بآن کلی انطباقی والحاقی حاصل میشود
آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه بمحض فضل این فقیر را پیدا شده بود ودر غلبات
آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه از آن جهت ست که او تعالی رب محمد ست صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم ومیان شیخ تاج ویاران دیگر ازین مقوله تعجب می کردند انگارم که از خاطر
شما هم رفته باشد وتا این قسم محبت پیدا نشود الحاق واتحاد چگونه متصور بود ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وحقیقت توسط وعدم توسط را بیان می نماید
بیک استماع فرماید طرق جذبه را چونکه کشش از جانب مطلوب ست وعنایت الهی جل شانه متکفل حال
طالب ست ناچار قبول وساطت نمی کند ودر طریق سلوک چونکه انابت طالب ست از وجود وسائط
چاره نبود ودر نفس جذبه هر چند وسائط در کار نیست اما تمامی جذبه متوسط بسلوک است که
اگر سلوک عبارت از اتیان شریعت ست از توبه وزهد وغیرها با جذبه منضم نگردد جذبه ناتمام و
ابتر ست بسیاری از هنود وملاحده را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه بمتابعت صاحب شریعت علیه

علیه و علی آله الصلوة والسلام متحلی نگشته اند خراب و ابتر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارد حصول
جذب بنحوی از محبوبیت می طلبد پس کفار را که اعداء الله اند نصیبی از جذب چگونه تجویز
نموده آید جواب تواند بود که بعضی از کفار نحوی از معنی محبوبیت داشته بودند که باعث حصول
جذبه شان شده باشد و چون آنرا بمتابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام
متحلی نساخته خاسر و مخذول ماندند و آن جذب غیر از محبت برایشان درست نکرده که اعلام استعداد
شان نمود که بجهل و عناد آن را از قوة بفعل نه آوردند و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و در
جذبه اگر بتوسط متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام که عبارت از سلوک
وصولی بمطلوب میسر شود بی واسطه و بی حیلولت امری خواهد بود و گفته اند لو دلیتم بحبل لوقعتم علی
الله یعنی اگر کشیده شوید بحضرت حق سبحانه و رسانیده شوید بطن بطون هر آئینه در میان شما
و در میان حق جل و علا حیلولت و حجاب امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد
که حضرت خواجه ما قدس سره میفرمودند که وصول در راه معیت که حق را جل سلطانه با بنده است
اگر میسر شود ناچار بی توسط امری خواهد بود که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله
تربیت است که عبارت از سلوک است و راه معیت یکی از طرف جذبه است و حدیث المرء
مع من احب که صاحب الصلوة والسلام نیز تائید این معنی میفرماید زیرا که مرد را با محبوب خود
چون معیت بثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت استماع فرمایند هر ظل را با اصل خود شاهراه
است و هیچ چیز در میان شان حائل نیست اگر بعنایت خداوندی جل شانه ظلی را با اصل خود میلی
پیدا شود و کششی با هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة
والسلام آن ظل را بآن اصل وصولی و الحاقی حاصل آید هر آئینه بی حیلولت امری خواهد بود
وصول آن اصل اسمی است از اسمائی الهی جل شانه در چار در میان اسم و مسمائی او حائلی نخواهد
بود و وصول ظل از این راه باصل الاصل که مسمائی آن اسم است بتوسط امری خواهد بود و ایضا
هر که واصل حضرت ذات تعالی بوصول بیچونی توسط و حیلولت امری در حق او مفقود است هرگاه در
صورت وصول بحضرت ذات سبحانه حیلولت و حجابیت صفات واجبی جل سلطانه مرتفع گردد حیلولت
و حجابیت غیر صفات چه گنجایش دارد سوال واجبی را جل شانه هرگاه انفکاکی از حضرت ذات او تعالی

جائز نباشد ارتفاع حیلولت صفات در میان واصل و موصول البته بچه معنی بود وجوب سالک را چون
وصول و تحقیق باصل خود که اسمی است از اسمای الٰهی جل شانه و آن سالک ظل اوست حاصل گردد هر آئینه
در میان حضرت حق تعالیٰ هیچ توسط و حیلولتی نخواهد بود چنانچه در میان اسم و مسمای او حیلولت امری
کائن نیست پس نه ارتفاع لازم آمد و انفکاکی مثل این تحقیق بالا گذشته است و در میان اتحاد
سالک و حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام و نیز شبهه ازین بیان در بیان وصول
ظل باصل هم گذشته تنبیه ساده لوحی ازین عدم توسط که در طریق جذبه و غیرها گفته شده است
استغنائی از تبعیت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام گمان نبرد که آن کفر و الحاد و زندقه است و
انکار است از شریعت حقه او علیه و علی آله الصلوة والسلام و بالا گذشته است که جذبه بتوسط سلوک و
عبارت از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة والتحیة ابتر و ناتمام است و منقصت است
که بصورت نعمت بر آمده و جمعیت را بر صاحب جذبه ناتمام تمام کرده بالجمله بکشف صحیح و الهام صریح
نیز در یقین پیوسته است و هیچ دقیقه از دقائق این راه و هیچ معرفتی از معارف این
قوم بی واسطه متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی
و متوسط فیوض و برکات این راه بی تبعیت و بی طفیل او حاصل نیست محالست سعدی که
راه صفا + توان رفت جز در پی مصطفیٰ + فلاطون از بیخبری صفائی که در نفس خود از ریاضات
و مجاهدات یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات مستغنی دانست و گفت
نحن قوم مهدیون لا حاجة بنا الی من یهدینا ندانست که این صفا که بریاضات بی توسط
متابعت انبیا حاصل شده است علیهم الصلوة والتسلیمات حکم آن دارد که مس سیاه را زر اندود
سازند یا زهر را شکر خلاف کنند متابعت انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات که حقیقت مس را
منقلب گردانیده و زر خالص سازد و نفس را از اماره‌گی به اطمینان آرد و حکیم مطلق جل و علا
بعثت انبیا و وضع شرائع اینها را علیهم الصلوة والتسلیمات از برای تعمیر تخریب او در مقرر ساخته
است و خرابی او را بلکه اصلاح او را در تعمیر متابعت این بزرگواران نداشته علیهم الصلوات والتسلیمات
اگر هزاران ریاضات و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات کرده شود سر مو
از اماره‌گی او کم نگردد بلکه از زیاد سرکشی او نماید ع هرچه گیرد علتی علت شود + ازاله مرض ذاتی او منوط بشرائع ۴۰

انبیاست علیهم الصلوة والتحیات و دونها خرط القتاد باید دانست که جذبه هرچند از سلوک چاره نیست
مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما فضل بر تقدم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخر جذبه
سلوک مخدوم اوست که بدولت سلوک اورا جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه هم اینچنین ست
که او بالذات مطلوب و مدعوست لهذا این مراد آمد و آن مرید و رئیس مرادان و رئیس محبوبان
محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی زین دعوت اوست علیه
وعلی آله الصلوة والسلام و دیگر آن را بطفیلی او طلبیده اند مراد آن باشد یا مریدان لولاه لما
خلق الخلق ولما اظهر الربوبیة کما ورد و چون دیگر آنرا همه طفیلی او باشند و او مقصود اصلی این دعوت
بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند
علیه وعلی آله الصلوة والسلام و باین معنی اگر همه را آل او گویند گنجایش دارد علیه وعلی آله الصلوة
والسلام که همه پس رو او یند بتوسط او کمال اخذ نمی نمایند چه هرگاه وجود شان بتوسط وجود
او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه وعلی آله الصلوة
والسلام بلی محبوب رب العالمین چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت او
علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن محبت حاجبی جل شانه کائن ست که بذات بحت او تعالی
بی ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است وحضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب
گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن ست که تعلق بشیون و اعتبارات
دارد و متلبس باسما و صفات ست یا بظلال اسما و صفات علی تفاوت الدرجات
فان فضل رسول الله لیس له + حد فیعرب عنه ناطق بفم + علیه وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء
والمرسلین والملائکة المقربین الصلوة والتسلیمات والتحیات والبرکات تحقیق این مقام آنست که
توسط آنسرور در کائنات علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی او صلی الله تعالی علیه
وعلی آله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک
بطفیل او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بمطلوب واصل گردد و در طریق
سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط هر دو معنی کائن ست بلکه همی انگارم که درین طریق از شیوخ
هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شهود سالک ست وای اگر در آخر جذبه تدرک آن ننماید

ومعامله از پرده و بی پردگی نگشته زیرا که در طریق جذبه و ابتدا رسیدن بحقیقت الحقائق توسط منتفی
است که بطفیل و تبعیت ست نه حیلولت و حجاب که پرده شهود و مشاهده و مانند آنها بود
گفته نشود که این عدم توسط اگرچه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت خاتمیت علیه و علی آله الصلوة
والسلام والتحیة لازم می آید گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال آنجناب ست علی صاحبها
الصلوة والسلام نه مستلزم قصور در وجود توسط ست زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او
بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط
کائن ست نه در وجود توسط که آنجا شهود بی پرده است که اقتضای درجات کمالست و اینجا
در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم را
در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و بتبعیت او شریک دولت همگنان او گردد و ازانجاست که آنسرور
فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات رؤیت اخروی بتوسط و بی حیلولت امری خواهد بود در حدیث صحیح آمده است علی صاحبه
الصلوة والسلام بنده که چون بنماز داخل میشود حجابیکه در میان بنده و خداست مرتفع میگردد
ولهذا الصلوة معراج مؤمن آمده و حظ وافر ازان نعیم منتهی حاصل گشت چه رفع حجاب مخصوص
بوصل منتهی است پس ارتفاع توسط و حیلولت ثابت گشت اینمعرفت از خواص معارف لدنیه اینفقیر است
که بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرموده اند و بحقیقت آن تحقیق ساخته ۵ من آن خاکم که ابر نوبهاری
کند از لطف بر من قطره باری * خوش گفت ۵ اگر پادشه بر در پیر زن * بیاید تو ای خواجه سبلت مکن *
مشائخ طریقت قدس اسرارهم در توسط و عدم توسط آنسرور اختلاف فها دارند علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
جمعی توسط رفته اند و گروهی بعدم توسط و هیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط ننموده است و از
کمال تصور شان سخن نگفته ارباب ظواهر نزدیک است که عدم توسط را که کمال ایمان ست کفر دانند و
قائل آنرا نا دانسته تضلیل کنند و توسط را کمال ایمان تصور نمایند و قائل آنرا از کمل تابعان شمرند و حال آنکه
عدم توسط ناشی از کمال متابعت و توسط مشعر از قصور متابعت کما مر کل ذلک منهم لعدم الدرک
عن حقیقة الحال قال الله تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله کذلک کذب الذین
من قبلهم مخدوما اویسی گفتن انکار ست از پیر ظاهر نیست زیرا که اویسی کسی است که

روحانیان را در تربیت او مدخلی باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره با وجود پیر ظاهر چونکه امدادی
از روحانیت حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی میگفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند
با وجود پیر ظاهر چون مددها از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره یافته بودند اویسی
بودند علی الخصوص مخصص با وجود اویسیت اقرار به پیر ظاهر دارد و درین روز انکار پیر پیدا اویسیتی
عجب انصاف ست مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی ست بمعنی علمی هرچند بالغ وجوه
اشاری بمعنی علمی هم دارد یعنی پیر من هرچند بنده باقی ست اما متکفل تربیت من الله باقی ست
اینجا کدام تحریف ست و چه سوء ادب الله تعالی انصافی بدهد مخدوما قصوریکه در سخنی سبحانی که از
بسطامی قدس سره در غلبات سکر صادر شده است گفته باشد لازم نمی آید از ان که آن قصور در قائل
آن مستمر و مستقر باشد تا دیگرے از وی افضل بود چه معارف ست که در وقتی بمقتضای حال
آن وقت صادر شده است و در وقت دیگر بعنایت خداوندی جل شانه چونکه قصور آن معرفت را دریافته است
ازان درگذشته و بمقام فوق رسیده و در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر امثال این قسم
سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما ارباب صحو را اظهار این سخنان بسیار مستبعد ست مخدوما هرکه
این سخنان نوشته است منشأ آن سکر ست ولی ممزوج سکر و صحو ست بقلم آورده غایت ما فی
الباب در سکر مراتب کثیره است هرچند سکر بیشتر شطح غالب تر بسطامی باین تحاشی قول لوائی ارفع
من لواء محمد از ان بوجود آمده پس هرکه صحو دارد گمان نکنند که سکر همراه او نیست که آن عین قصور ست
صحو خالص نصیب عام ست هرکه صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه صحو ست نه صحو صرف و همچنین
هرکه سکر را ترجیح میدهد مرادش غلبه سکر ست نه سکر خالص که آن آفت ست جنید قدس سره که
رئیس ارباب صحو ست و صحو را بر سکر ترجیح میدهد چندان عبارت سکر آمیز دارد که چه تعداد آن
نماید فرموده هو العارف و المعروف و گفته و لون الماء لون انائه و فرموده المحدث اذا قرن
بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف که از اکمل ارباب صحو ست در کتاب او چندان معارف
سکریه ست که چه شرح آن نماید و این فقیر در وقتی بعضے معارف سکریهٔ او را قدس سره جمع کرده است
از بقایای سکر ست که تجویز افشای اسرار نموده می آید و از سکر ست که مباهات و افتخار کرده میشود و از سکر
ست که مزیت خود بر دیگرے اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار آنجا کفر بود و خود را

از دیگرے بهتر دانستن شرک بقیه سکر در صحو در رنگ که نمک مصلح طعام ست اگر نمک
نباشد طعام معطل و بیکار بود ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی و شنودی
معارف عوارف قدس سره که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره
صادر شده است به بقیات سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن
علین محمدة اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و
افتخار ست بی بقیه سکر کائن نیست که در صحو خالص از امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار ست این فقیر که انچه
همه وفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهرا بخاطر شریف شما قرار یافته است
که از روی خالص نوشته است بی مزج سکر حاشا که آنجا مزج سکر ست و گزاف و سخن باقی ست
سخن باقان که بصحو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم سخنان نیا نمند و دلهای مردم را
از جا نبرند ؎ فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست * هم قصهٔ عجیب و حدیث غریب هست *
مخدوم این قسم سخنان که مبنی از افشائی اسرار باشد و از ظاهر معروف در هر وقتی از مشایخ
طریقت قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و عادت مستمرهٔ این بزرگواران گشته امرے
نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هذا باول قارورة کسرت فی الاسلام
پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت علوم شرعیه ندارد
باندک توجه از ظاهر حرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح
هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانی بمجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی
کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و حد بانی آنست که کلمه که ظاهرش مخالف علوم شرعیه است
اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود رد آن باید و در اصلاح آن
نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانی بخدا و رسول داشته باشد در اصلاح
سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برائے آن پیدا باید نمود یا از دهن قائل حل آن باید طلبید و اگر در
حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر بر فوق اولی است که باجابت نزدیک
ست و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر ست الله تعالی توفیق دهاد
عجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم می شود که بعد استماع کنایت فقیر از ان عزیزا

اشتباهی و انحرافی بود ملازمان شما نیز طاری شده بود ما تا که انعکاسی بایستی که منشاء آن اشتباه را
۲ ایشان خود حل میکردند و برین فقیر نمی انداختند و تسکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نمایم
که بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدن ع
یاران چشم یاری داشتیم + ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولاً و
آخراً مکتوب صد و بیست و دوم بمولانا حسن دهلوی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی حقیقت محمدی علیه من الصلوة افضلها ومن التسلیمات اکملها که ظهور اول
ست و حقیقة الحقائق ست بآن معنی که حقائق دیگر چه حقائق انبیاء کرام و چه حقائق ملائکه عظام
علیه و علیهم الصلوة والسلام کالظلال اند مر او را و او اصل حقائق ست قال علیه الصلوة والسلام
اول ما خلق الله نوری و قال علیه الصلوة والسلام خلقت من نور الله و المؤمنون من نوری
پس ناچار آن حقیقت واسطه بود در میان سائر حقائق و در میان حق جل و علا و وصول
بمطلوب احدی را بی توسط علیه و علی آله الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء
و المرسلین و ارساله رحمة للعالمین علیه و علی آله الصلوة والسلام ازینجا ست که
انبیاء اولو العزم با وجود اصالت تبعیت میخواستند و با آرزو داخل امتان او میگردند کما ورد
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات سوال کدام کمال است که مربوط بامت شدن
اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و انبیا را با وجود دولت نبوة میسر نشده علیه و علیهم
الصلوة والتسلیمات جواب آن کمال وصول و اتحاد ست بآن حقیقة الحقائق که منوط به تبعیت
و وراثت ست بلکه موقوف بر کمال فضل اوست تعالی که نصیب اخص خواص امتان اوست
علیه و علی آله الصلوة والسلام و تا امت نشود باین دولت نرسد در رفع حجاب توسط نگردد که
بوسیله اتحاد معیت ست مگر از ینجا فرموده است جل شانه کنتم خیر امة فهو علیه و علی آله الصلوة والسلام
کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام و الملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات زیرا که اصل مر از ظل خود فضل ست اگرچه آن ظل متضمن الوف
ظلال بود چه وصول فیوض از آن حضرت جل شانه مر ظل را بتوسط و طفیل اوست در رسائل
تحقیق کرده است که نقطه فوق را بر جمیع نقطهای تحت که کالظلال اویند فضل ست و قطع کردن

عارف آن نقطهٔ فوق را که کالاصل ست زیاده است از آنکه جمیع نقطهٔ تحت را که کالظلال اوست قطع نماید
سؤال ازین بیان لازم می آید فضل خواص این امت را بر انبیاء علی نبینا و علیهم الصلوة و التسلیمات
جواب هیچ لازم نمی آید این قدر ثابت شد که خواص این امت با انبیاء در آن دولت شرکت دارند مع
ذلک کمالات دیگر بسیار ست که انبیاء را بآن مزیت و اختصاص ست علی نبینا و علیهم الصلوة و التسلیمات
اخص خواص این امت اگر بسیار ترقی نماید سر او تا مایهٔ پیغمبری که اودون پیغمبران ست نرسد مساوات
و مزیت گنجایش ندارد قال الله تعالی و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین علیهم الصلوة و التسلیمات
و اگر فردی از ایشان بطفیل و تبعیت پیغمبر خود از بعضی پیغمبران بالا رود بعنوان خادمیت و تبعیت
خواهد بود و معلوم ست که خادم را با مخدوم غیر از خادم ست و تبعیت چه نسبت خواهد بود که خادم
طفیلی در همه وقت طفیلی ست و حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوة و السلام که حقیقة الحقائق ست
آنچه در آخر کار بعد از طی مراتب ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعین و ظهور حبی ست که مبدأ
ظهورات و منشأ ظهور مخلوقات ست در حدیث قدسی که مشهور ست آمده است کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق اول چیزیکه ازان گنجینهٔ مخفی بر منصهٔ ظهور آمد حب بوده است که
سبب خلق خلائق گشته اگر این حب نمی بود در ایجاد نمی گشود و عالم در عدم راسخ و مستقر میبود سر
حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک را که در خاتم الرسل واقع ست علیه و علیهم الصلوة
و التسلیمات اینجا باید جست و حقیقت لولاک لما اظهرت الربوبیة را درین مقام باید طلب نمود
سؤال صاحب فتوحات مکیه تعین اول که حقیقت محمدی ست حضرت اجمال علم را گفته
است و تو در رسائل خود تعین اول تعین وجودی گفته و مرکز آنرا که اشرف و اسبق اجزای
اوست حقیقت محمدی قرار داده و تعین حضرت اجمال را ظل این تعین وجودی انگاشته و اینجا
مینویسی که تعین اول تعین حبی ست و آن حقیقت محمدی و جه توفیق در میان این اقوال چیست
جواب ظل شی بآن شی نماید و ملک را بخود گرفتار سازد و لیس آن دو
تعین ظل تعین زوال اند که در وقت عروج بر عارف برا صل تعین که اول تعین حبی ست ظاهر
گشته سؤال تعین وجودی را ظل تعین حبی گفتن چگونه درست آید حالانکه وجود را بر حب سبقت
است چه حب فرع وجود ست جواب این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه

ACKU

وتعالی بذات خود موجود ست نه بوجود و همچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات واجب الوجود ند جل شانه
بوجود غیر که وجود بلکه وجوب را نیز در آن مرتبه گنجایش نیست که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات ست
اول اعتباری که پیدا شد از برای ایجاد عالم حب ست بعد از ان اعتبار وجود که مقدمهٔ ایجاد ست
چه حضرت ذات را جل شانه بی اعتبار این حب و بی اعتبار این موجود از عالم و ایجاد عالم استغنا ست
ان الله لغنی عن العالمین قاطع ست و تعین علمی جملی را ظل آن دو تعین گفتن باعتبار آنست که دو
تعین باعتبار حضرت ذات ست تعالی بی ملاحظهٔ صفات و درین تعین ملحوظ صفت ست که کالظل است
مر ذات را عز شانه باید دانست و تعین اول که تعین حبی ست چون بدقت نظر کرده میشود بفضل الله
سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن تعین حب است که حقیقت محمدی ست علیه و علی آله الصلوة والسلام
و محیط آن کالدائره ست در صورت مثال و آن محیط کالظل ست مر آن مرکز را خلت ست که
حقیقت ابراهیمی ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پس حب اصل آمده و خلت کالظل شد مراد
را این محبت مرکز و محیط که یک دائره است تعین اول آنست و مسمی ست باشرف و اسبق
اجزای او که مرکز ست که عبارت از حب ست و در نظر کشفی نیز باعتبار اصالت و غلبهٔ آن جزو
تعین حبی ظاهر میگردد و چون محیط دائره کالظل ست مرکز آن ناشی ست از ان آن مرکز اصل
و منشاء وست آن محیط را اگر تعین ثانی گویند هم گنجایش دارد اما در نظر کشفی دو تعین نیست بلکه
تعین ست که مشتمل بر حب خلت ست که مرکز محیط یک دائره است و تعین ثانی در نظر کشفی تعین وجودی ست
که کالظل ست مر تعین اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را از توسط مرکز در
وصول بمطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز است که اصل اجمالی دائره است
ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله را بحضرت خلیل الله باید دریافت علیهما و علی
جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوة والتسلیمات و چون اصل واسطه است و وصول ظل بمطلوب لاجرم
حضرت خلیل الله توسط حضرت حبیب الله را درخواست است و از بروی آن فرموده که در امت
او داخل شود کما در و علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیات اتمها و اکملها سوال چون معامله
چنین باشد حضرت حبیب الله را امر بمتابعت ملت حضرت خلیل را الجه معنی بود علیهم الصلوة
والتسلیمات و آنحضرت در بیان صلوة و السلام بر خود کما صلیت و کما سلمت علی

ACKU

ابراهیم چرا فرماید علیهم الصلوات والتسلیمات جواب حقیقت شئ هرچند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد
مظهر آن حقیقت در عالم عناصر اکثف تر بود و لمعات بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصول این
مظهر بطریق عروج بآن حقیقت متضمن عسر بود و ملتی که بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
عطا شده است شاهد راست بوصول حقیقت ابراهیمی که در جوار حقیقت محمدی واقع شده است
چنانچه گذشت و حضرت ابراهیم بهمین راه بانجا رسیده است بنابر امر شده که بمتابعت آن ملت
نموده بحقیقة الحقائق وصول فرماید و آنسرور که حقیقت خود او علیه و علی آله الصلوة والسلام که
صلوات و رحمت بروی علیه السلام بعد از حصول دولت وصول حقیقت است یا آنکه گوئیم گاه
هست که فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند ازین امر بمتابعت هیچ قصوری در فاضلیت
او لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه و علی آله الصلوة والسلام وشاورهم فی الامر مشورت
باصحاب خالی از تضمن امر بمتابعت شان نیست والا مشورت را چه فائده باشد که حقیقت
حضرت صدیق یعنی رب او از اسماء الهی جل شانه که مبداء تعین اوست بتوسط امری ظل
حقیقت محمدیست بنهجی که هرچه در آن حقیقت کائن است بطریق تبعیت و وراثت در آن ظل
ثابت ازینجاست که او رضی الله تعالی عنه اکمل و افضل وارثان این امت اند قال علیه
الصلوة والسلام ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و نیز لائح گشت که حقیقت
اسرافیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نیز همان حقیقت محمدیست علیه و علی جمیع اخوانه
الصلوة والسلام نه بطریق اصالت و ظلیت در رنگ حقیقت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه
که ظل است مر آن حقیقت را بلکه اینجا هردو اصالت دارند ظلیتی در میان حائل نیست اگر فرق
است بکلیت و جزئیت است چه آن سرور کل است علیه و علی آله الصلوة والسلام لهذا آن
حقیقت مسمی باسم اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و حقائق ملائکه کرام علی نبینا و علیهم
الصلوات والتسلیمات ناشی ازان حقیقت اسرافیل است علی نبینا و علیه و علی جمیع اخوانه
الکرام الصلوة والسلام سوال عارف را از حقیقت خود که عبارت از اسم الهی جل شانه که
رب اوست ترقی بعد از وصول بآن حقیقت جائز است یا نه جواب وصول بآن حقیقت بعد از
طی مراتب سلوک که عبارت از تمامی سیر الی الله گفته اند بر دو نوع که وصول درانجا ظلی از ظلال

آن اسم ست که در مظاهر وجوبیه خود را بحقیقت خود را نموده است و برنگ اصل برآمده و این اشتباه
درین راه بسیار ست و عقبهٔ عظیمه است مر سالکان را مگر بمحض فضل ازین عقبه مخلصی میسر شود و شک نیست که
ترقی ازین ظل حقیقت نما جائز ست بلکه واقع و اگر وصول بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی ازان بے
طفیل و تبعیت دیگرے جائز ست که آن حقیقت نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل او
را بحقیقت دیگرے که فوق حقیقت اوست رسانند جائز ست بلکه واقع این سیر گویا سیر قسری است
که ورای سیر طبعی و استعدادی است چنانچه ازین در ما سبق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته
است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام سوال ترقی از حقیقت محمدی که حقیقة الحقائق ست و حقیقتی از
حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز هست یا نه و تو در رسائل خود نوشته ترقی از حقیقت محمدی
واقع شد حقیقت این معامله چیست جواب جائز نیست زیرا که فوق آن مرتبه لاتعین است که وصول
و الحاق بتعین بآن محال ست و وصول و الحاق بی تکیف گفتن مجرد تفوه است که بیش از رسیدن
بحقیقت معامله بآن تسلی نموده می آید اما بعد از وصول بحقیقت کار حکم بعدم وصول و الحاق لازم ست که
ریب را در آنجا شائبه نیست و آنکه نوشته ام که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد مراد ازان حقیقت
ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از جمال حضرت علم گفته اند و معتبر بوحدت کرده و در آن وقت
اشتباه ظل بود باصل و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه ازان ظل و از سائر ظلال مخلصی
میسر شد معلوم که ترقی ازان حقیقة الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم از آنجا برداشتن و پیش نهادن
قدم در وجوب نهادن ست و از مکان برآمدن که محال عقلی ست و شرعی سوال ازین تحقیق لازم
می آید که حضرت خاتم الرسل را علیه و علیهم الصلوٰة و التسلیمات نیز ازان حقیقت ترقی واقع نشود
جواب آنحضرت علیه و علیهم الصلوٰة و السلام نیز با علو شان و با آن جاه و جلال همیشه ممکن است و هرگز از
امکان نخواهد برآمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم تحقق است بالوهیت تعالی الله ان یکون
له شریک و عما ادعته النصاری فی نبیهم الخ سوال از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران نیز
بطفیل و وراثت او علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات وصول بحقیقة الحقائق و الحاق و اتحاد با آن
ثابت ست و شرکتی در کمال خاص او کائن است پس برین تقدیر فرق در میان متبوع و در میان اصلی و
طفیلی درین کمال که متضمن رفع حجاب و ارتفاع واسطه است و فوق جمیع کمالات ست چه بود و کدام

مزیتی باشد و متبوع را اصیل که در تابع و طفیلی نیست جواب وصول والحقائق دیگران بآن حقیقت
از قبیل الحاق خادم است بمخدوم و وصول طفیلی است به اصیل اگر واصل از اخص خواص است که
اهل قلیل الله خود خادم است و اگر از انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات هم طفیلی است و خادم که
اولش خورست او را چه شرکت بمخدوم و کدام عزت و آبرو ست در جنب او و طفیلی هر چند جلیس و
هم لقمه است اما طفیلی طفیلی است خادمان که بانکته خالیه بجمعیت مخدوم میرسند و از طعمه مخصوصه اولش
میخورند در عزت و احترام می یابند از بزرگی مخدوم است و از علو متابعت اوست گوئیا مخدوم را
با وجود عزت ذاتی عزتی دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود و از دیاد ارتفاع شان او مینماید
نیک استماع نما که در حدیث نبوی آمده است علی صاحبه الصلوة والسلام من سن سنة حسنة فله
اجرها واجر من عمل بها پس متبوع را در سنت حسنه او هر چند تابعان بیشتر باشند او را مثل اجر ایشان
زیاده تر بود و موجب از دیاد منزلت او باشد پس تابعان را با متبوع چه شرکت شد با کدام مساوات
متوهم گردد لیکن متصور است که جمعی در یک مقام باشند و شریک یکدولت بوند اما با هر کدام شان
معامله جدا باشد و هیچ یکی را از دیگری اطلاع نبود از واج مطهرات در بهشت با آنسرور شریک مقام
باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند علیه و علی اهل بیته الصلوة والسلام لیکن معامله که با آنسرور
باشد با ایشان نباشد و التذاذی و سروری که او را باشد ایشان را نبود علیه و علی آله الصلوة والسلام و
ایشان را در جمیع امور آنجا شرکت با او بود افضلیت ایشان نیز در رنگ افضلیت او بر همه لازم علیه و علی
اهل بیته الصلوة والسلام که افضلیت اینجا بمعنی کثرت ثواب عند الله است سوال این تعین حبی که تعین
اول است و حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام ممکن است یا واجب حادث است یا قدیم
صاحب خصوص تعین اول را که حقیقت محمدی گفته است و تعبیر از آن بوحدت کرده و همچنین تعین ثانی را
که واحدیت گفته است و اعیان ثابته که آن را حقائق ممکنات گوید در آن مرتبه اثبات نموده هر دو
تعین را تعین وجوبی میگوید و قدیم میداند و سه تنزل دیگر را روحی و مثالی و جسدی بود تعین
امکانی و معتقد تو درین مسئله چیست جواب نزد این فقیر هیچ تعینی معینی نیست کدام تعین بود که
لا تعین را متعین سازد و این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محی الدین و تابعان اوست
قدس الله تعالی اسرارهم در عبارت فقیر انضمام الفاظ اگر واقع شود از قبیل صنعت مشاکلت

باید دانست بهر حال گوئیم که آن تعین امکانی ست و مخلوق و حادث قال علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
اول خلق الله نوری و در احادیث دیگر تعیین وقت خلقت آن نور هم آمده است چنانچه فرموده
قبل خلق السموات بالفی عام در امثاله و هر چه مخلوق ست و مسبوق بعدم ست ممکن ست حادث
و چون حقیقة الحقائق که اسبق حقائق ست مخلوق ممکن گشت و حقائق دیگران بطریق اولی مخلوق
خواهند بود و امکان و حدوث خواهند داشت عجب ست که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را بلکه حقائق
جمیع ممکنات را که اعیان ثابته گفته است از کجا حکم بوجوب شان میکند و قدیم میداند و التزام
خلاف قول پیغمبر می نماید علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ممکن با جزائے خود ممکن ست و بصورت
و حقیقت خود ممکن تعین وجوبی حقیقت ممکن را چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن
را با واجب تعالی اشتراکی و اتحادی نیست غیر از آنکه ممکن مخلوق اوست و او تعالی
خالق او و شیخ چون در میان واجب و ممکن تمیز نمی کند و خود می فرماید بعدم التمیز بینهما اگر
واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب باک ندارد و اگر معذور شمن فرمائید کمال کرم و عفو ست
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا سوال تو در رسائل خود در میان واجب تعالی
و ممکن نسبت اصالت و ظلیت اثبات کرده و ممکن ظل واجب تعالی گفته و نیز واجب را
تعالی باعتبار اصالت حقیقت ممکن که کاظل اوست نوشته و معارف کثیره بر آن
متفرع ساخته و اگر باین اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب را تعالی حقیقت
ممکن گوید چه محظور لازم می آید و چرا ملام بود جواب این قسم علوم که اثبات نسبت نماید
در میان واجب تعالی و ممکن و در شرع به ثبوت آنها وارد نشده است همه از معارف
سکریه ست و از نارسائی ست بحقیقت معامله ع ممکن چه بود که ظل واجب باشد
و واجب را تعالی چرا ظل بود که ظل موهم تولید به مثل ست و مبنی از شائبه عدم کمال
لطافت اصل هر گاه محمد رسول الله را از لطافت ظل نبود خدائی محمد را چگونه ظل باشد
موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات تعالی و صفات ثمانیه
حقیقیه او تعالی و تقدس و ما سوائے آن هر چه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته
است و ممکن و مخلوق و حادث ست و هیچ مخلوقی ظل خالق خود نیست و نظیر از مخلوقیت

ACKU

هیچ انتسابی بجناب حق تعالی ندارد سوای آن نسبت که شرع بآن وارد است تدارکوا این علم
تعلیمیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می برد آید کشان کشان باصل میبرد و چون بکمال
عنایت منازل ظلال را طی کرده باصل برسد بمحض فضل او تعالی می یابد که این اصل هم حکم
ظل داشته است و شایان مطلوبیت نبوده که بداغ امکان متسم است و مطلوب ماورای
حیطهٔ ادراک و وصل و اتصال ست ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا افضل
فضائل مآب و کمالات اکتساب مولانا حسن کشمیری دهلوی حسن الله سبحانه احواله وحصل آماله
رساله بفقیر فرستاده بود و در آنجا اصول چند اندراج نموده طلب حل آن کرده و چون حل
آنها متضمن اظهار بعضی بوده است یا ببعضی موانع دیگر فقیر در جواب آن جرأت نمیکرده و
بتعلل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان بدولت حضور
ولایت پناه حاوی طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرف شده است و سبق الف
و بای این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بی اندازه را در خدمت
ایشان استفاده نموده ناچار حل بعضی اصول که مناسب علوم این رساله بوده است
بعد تحویل این رساله درج کرده والله سبحانه الملهم الهادی الی سبیل الرشاد پرسیده بودند
که کمالات صوری و معنوی و ظاهری و باطنی را علمی و عملی دنیوی و اخروی هرچه در نوع
البشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام الی یوم الحشر بالفعل
حاصل و متمکن ست چنانچه از حدیث نفیس انا سید ولد آدم ولا فخر و آدم ومن دونه
تحت لوائی یوم القیامة فعلمت علم الاولین والآخرین وامثال آنها فهم میشود وانچه
مشروط بچیزی یا قوت بود تحقق خواهد بود هم باحسن وجوه جلوه خواهد نمود پس برین
تقدیر حزن آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروف
ست چرا است و آنرا سبب چیست چه حزن و اندوه را سبب البته فقدان
چیزی ست که آنرا میخواهد مفقود باشد و استیلای حزن و فقدان کمالی از ان حضرت خاتمیت
علیه و علی آله الصلوة والتحیة نظر بجاه و جلال محمدی و نظر بعنایت خداوندی
جل سلطانه کر شایان حال خیر مآل او ست علیه و علی آله الصلوة والسلام

ACKU

مسلم و مستحسن ست و چون نظر بعبدیت و عجز و بشریت او صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نموده آید و
ملاحظهٔ عزت و جلال و عظمت و کبریائی و استغنائی ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن و فقدان
کمالی از کمالات بی نهایت او تعالی در حق آنسرور نیز علیه و علی آله الصلوة والسلام هیچ مستبعد
نبود بلکه شایان حال بندگی باشد کریمهٔ ولا یحیطون به علما و کریمهٔ لا تدرکه الابصار هر دو برین
معنی گواه عادل اند و اثبات فقدان در حق کل مینماید بلی ممکن هر چند بدرجات علیا رسد
از حقیقت واجب چه دریابد و حادث از قدیم چه فراگیرد و متناهی چگونه احاطهٔ غیر متناهی نماید
و آنکه نوشته اند که هر کمال که در نوع بشر ممکن ست در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل
ست علیه و علی آله الصلوة والسلام بلی فضل کلی بر کل مخصوص بآنسرور ست علیه و علی
آله الصلوة والسلام اما کمالی باشد که راجع بفضل جزئی بود روا است که مخصوص
ببعضی از انبیاء کرام و ملائکهٔ عظام باشد علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و هیچ
قصوری در فضل کلی او نکند علیه و علی آله الصلوة والسلام در احادیث صحیح آمده
است که بعضی از کمالات در افراد امتان باشد که انبیاء غبطهٔ آن نمایند علیهم الصلوة
والتسلیمات و حال آنکه فضل کلی مر انبیاء راست بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث
آمده است که شهداء فی سبیل الله بچند چیز بر انبیاء مزیت دارند شهداء
را احتیاج بغسل نیست و انبیاء را غسل باید داد و بر شهداء نماز جنازه نیامده است
چنانچه مذهب امام شافعی ست و بر انبیاء نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهداء
را اموات نپندارید که احیا اند و انبیاء را اموات فرموده این همه فضائل جزئیه اند قصوری
در فضل کلی انبیاء نیارند پس تواند بود که بسبب فقدان بعضی ازین فضائل جزئیه
حزنی و اندوهی نسبت بآن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام طاری
گردد که بسبب حصول استعداد و حصول آن فضائل شود مثلا یا نحوه درجهٔ شهادت
جمیع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد انسان در آن حضرت بالفعل
حاصل ست علیه و علی آله الصلوة والسلام گوئیم که چون همت علیای آن
سرور بلند افتاده است علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن کمالات

اکتفا نمی نماید و هل من مزید گویان شوق میفزاید و چون کمالات فوق از امکان حصول بشری
خارج اند ناچار دوام حزن و افراط اندوه نقد وقت ست تحقیق این مبحث آنست
و الله سبحانه اعلم بحقیقة الحال که مدار کار در طریقت و حقیقت در قربت و معرفت بر فنا ست
و بر زوال بشریت و احکام امکان ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا + نیست ره در بارگاه
کبریا + هر قدر که از وجود بشریت باقی ست حجاب راه همان قدر ست و ارتفاع صفات
بشریت بالکل در کل ممکن نیست چه در خواص و چه در اخص خواص شیخ عطار فرماید
؎ نمی بینی که شاهی چون پیمبر + نیابد فقر کل تو رنج کم بر + از فقر کل زوال صفات بشریت
و امکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزم قلب حقائق ست چه
ممکن اگر ترقی نماید از امکان خود منخلع گردد هر آئینه واجب شود و آن محال عقلی ست
و شرعی و آنچه بزرگی گفته است ؎ چون ممکن گرد امکان برفشاند + بجز واجب
در وچیزی نماند + محمول بر تمثیل و تشبیه ست نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع
ست عزیزی فرماید ؎ سیه روئی ز ممکن در دو عالم + جدا هرگز نشد و الله اعلم +
سوال بقای احکام و آثار امکان در مقام قاب قوسین ظاهر ست که قوس امکان و قوس
وجوب آنجا برپاست اما در مقام او ادنی که بالاصالت مخصوص آنسرور ست علیه و علی
آله الصلوة و السلام بقای احکام امکان بچه معنی ست جواب ما بها الامتیاز در وجوب
و امکان عدم ست که طرفی از امکان ست چه طرف دیگر از امکان که وجود ست
در میان مشترک ست در میان وجوب و امکان و در مقام او ادنی احکام آن عدم رو بزوال
می آرد و در رفع امتیاز قوسین مینماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد و انقلاب
بوجوب می نماید که آن محال ست کما مر این قدر هست که در مقام قاب قوسین
از حجب ظلمانیه بر آمده است که از آثار عدم ست و در مقام او ادنی اگر حجب ست
نورانی ست و از راه طرف وجود امکان آمده است و برین توجیه توان حمل کرد
این بیت آن بزرگ را که بالا گذشته است و از فشاندن گرد امکان زوال احکام
عدم آنکه سراسر کدورت ست مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان

زائل گشت و مابه الامتیاز که در امکان و وجوب بود مرتفع شد وغیر از وجود که طرف دیگر امکان
است و قدر مشترک ست درمیان وجوب و امکان در آنجا مانده است لازم آمد که امکان
از حقیقت خود منخلع گشته بوجوب که وجود صرف ست ملحق شده قلب حقیقت آمد و معنی بیت
آن بزرگ که مذکور شده بجز واجب در وجود چیزی نماند بر حقیقت محمول گشت جواب این وجود
که در طرف ممکن کائن ست ظل آن وجود ست که در وجوب ثابت ست نه عین آن وجود
ست و این وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیر ست
که قسمی از ممکن ست نه وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم آید چه ارتفاع این عدم از
راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید بلکه از ارتفاع این
عدم در ممکن بواسطه استیلای وجود حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت
وجوب ست تعالی و تقدس بر ذات ممکن و متبادر از وجوب که در مصرع سابق
واقع شده است وجوب ذاتی ست نه وجوب بالغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب
و امکان از قبیل اشتراک لفظی ست نه معنوی اگرچه آن را کلی مشکک گویند چه وجود
ممکن را با وجود واجب تعالی فی الحقیقت هیچ شرکتی نیست تا کلیه و جزئیه متصور شود
سوال فنا و بقا که صوفیه علیه گفته اند و ولایت را عبارت از آن ساخته بچه معنی ست
هرگاه ارتفاع صفات بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد جواب آن
فنا که در ولایت معتبر ست باعتبار شعور و شهود ست که عبارت از نسیان ماسوای
حق ست سبحانه ارتفاع ماسوی غایة ما فی الباب صاحب آن فنا در غلبات سکر
عدم شعور اشیا را عدم اشیای انگارد و آن را ارتفاع ماسوی می فهمد و بآن
تسلی مییابد و اگر بمحض فضل او را ترقی داده بدولت صحو مشرف سازند و صاحب
تمیز کنند میداند که آن فنا نسیان اشیا بوده است نه اعدام اشیا و این نسیان
اگر زائل گشته است گرفتاری باشیاست که تمکن داشته و منعدم بوده نه نفس
اشیا که اشیا بر همان صرافت بر جا و بر پاست و از نفی و اعدام او منتفع الا انتفاع
سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ ست و چون بفضل ایزدی و این تمیز عطا شد

آن تسلی زائل گشت و بجای آن حزن و اندوه و بے آرامی نشست و دانست
که بود او مرحقی ست که لبسی و اهتمام او نابود نشود و یافت که در رنگ دو پاے
طاؤس که همیشه جایگاه اوست نقص امکان و قصور حدوث همواره جایگاه او خواهد
بود عجب معامله است عارف هرچند بالاتر میرود و ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این دید
نقص و روی زیاده تر می گردد قصور بیشتر در نظر او می درآید و بیقرار و بے آرام می سازد
و همان قصه شاگرد رسن تابست که از روی تعجب باوستاد خود گفت که هرچند کار پیشتر
میکنم دورتر می افتم مگر از ینجاست که آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
کما ورد یالیت رب محمد لم یخلق محمداً و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ما
اوذی نبی مثل ما اوذیت مانا که مراد ازین ایذا همین دید نقص و قصور ست که موجب
کمال حزن و اندوه است چه ایذاے دیگر در انبیاے دیگر توان گفت که بیشتر بوده
علی نبینا و علیهم الصلوٰة والتسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
نه صد و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و ایذا هاے گوناگون کشیده و
منقول ست که قوم او علیه السلام در وقت دعوت آنقدر سنگ بروی می زدند
که از بسیاری سنگ باری بیهوش شده می غلطید و مے افتاد و در سنگها مغمور
می گشت و چون بحال مے آمد سر موع در دعوت می کرد و قوم با و همان قسم معامله
پیش مے کردند الی ان یبلغ الکتاب اجله باید دانست که این دید نقص و قصور
نه از دوریست بلکه از قرب و حضوریست چه کدورت اندک در محل ضیا و نورانی
بسیار بنظر مے درآید و کدورت بسیار در محل مکدر و ظلمانی اندک و آنکه در
ماسبق گفته شد که مدار کار قربت و معرفت بر فناست زیراکه سالک تا از خود فانی
نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نبرآید بمطلوب نرسد چه جمیع او با
مطلوب از قبیل جمع دونقیض ست که در امکان ثبوت عدم ضروریست و در وجوب
سلب عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال او را غیر
مماثل کمال خود چه درک کند لایدرک الشیے الا بما یضاده و یغایره قضیه مقرره ارباب

معقول ست جنبی که بلذت جماع نرسیده است اگر از کمال آن گوید شیرین خورد گفت و تلخ
وشیرینی آنرا در رنگ شیرینی نبات خواهد دانست که جدائی و غیر آن نیست و این کمال کمال
او نیست بلکه کمالیست که مجعول و مخترع آن جنبی ست که فی الحقیقت راجع باوست نه بآن پس
هرچه مطلوب از قبیل خوبی اعلام او گوید از خود گفته باشد و هرچه از ستاید خود را ستوده
باشد اینجا عارفی فرماید تواند بود که در کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده ضمیر حمد راجع بشیء باشد
یعنی هیچ چیز تسبیح و تقدس و ستایش حق نماید مگر خود را لهذا قال البسطامی سبحانی
لا عاده التسبیح الیه خوش گفت ع ای شده هم در جمال خویشتن + می پرستی هم خیال
خویشتن + قسم غافلان زانجمال دربان کمان + هست اگر هم منی مشت خیال + گر معشوقیت
در سر هست + نیست معشوق آن خیال دیگر ست + صاحب فصوص فرماید التجلی من الذات
لا یکون الا بصورة المتجلی له فما رای سوی صورته فی مرآت الحق و ما رای الحق و
لا یمکن ان یراه عدم امکان رویت را از روی متابعت گفته است نه از روی تحقیق
زیرا که رویت در دنیا جائز ست و در آخرت واقع و چون فنای کلیه سالک ممتنع شد
وصول و اتصال بمطلوب بی آن ممنوع گشت و معرفت بی وصول صورت نه بست
ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از
معرفت چگونه معرفت باشد که نقیض اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت
ست بانه لا یعرف قال الصدیق الاکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک
ادراک فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته بزرگی فرماید
ع سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا + بر خاک عجز می فگند عقل انبیا + هر گاه انبیا
علیهم الصلوة و التسلیمات در معرفت صفات کبریا عاجز آمدند و ملائکه کرام علی
نبینا و علیهم الصلوة و التسلیمات سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و صدیق اکبر که
رئیس و راس این امت خیر الامم ست اعتراف بعجز می نماید دیگری چه بود که دم از
معرفت زند مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت
بنهایت نهایت مراتب عروج ست و منتهای غایات مدارج قرب و تا ملفوظ آخر نرسد وسط مراتب

تجلیات و ظهورات نماید و وصل و اتصال را که مدتها بآن خورسند بود عین فصل و انفصال
نماید بدولت این عجز مشرف نشود از خدانا شناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند سوال
پس وجوب معرفت خدا جل شانه بچه معنی بود جواب وجوب معرفت بآن معنی ست که هرچه شرع
بآن وارد شده است در معرفت ذات و صفات واجبی جل شانه شناختن آن واجب است
و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد می گردد و نزد فقیر آن را معرفت خدا گفتن جرأت ست
و بظن و تخمین بر حق حکم کردن جل و علا اتقولون علی الله ما لا تعلمون مگر از ینجا گفته شد
سراج امت و امام ائمه امام اعظم کوفی رضی الله تعالی عنه سبحانک ما عبدناک
حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگرچه این قول بر اکثری گران ست اما قابل توجیه
وجیه است زیرا که حق معرفت آنست که حق سبحانه را بجمیع آنچه شریعت بآن ناطق گشته
است از کمالات و تنزیهات و تقدیسات او تعالی شناخته شود و چه ماورای آن از معرفت
چیزی نمانده است که مانع حق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خواص
شرکت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت
خواص انبیا باشد علیهم الصلوات والتسلیمات که همه را حق معرفت حاصل ست
این مسئله در رنگ آن مسئله است که امام اعظم فرموده است الایمان لا یزید
ولا ینقص و در اینجا گفته اند که ازین عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان
مثل ایمان انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات جواب حل این شبه قوی
مبنی بر دقیقه است که این فقیر را محض فضل و کرم بآن مامور ساخته اند و آن دقیقه
آنست که حق معرفت آنست که بآن معارف شرعیه عارف را عجز از معرفت
لاحق شود مثلاً شریعت وارد گشته است ثبوت صفت علم مر واجب را
تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی بیچون و بیچگونه است و از
حیطه ادراک ما بیرون اگر آن علم را قیاس بعلم خود کرده بشناسد نشناخته
باشد بلکه آنچه باشناخت مجعول و مخترع خود ست نه معرفت علم حق که صفت
کمال اوست سبحانه پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود واگر معامله او از قیاس وتخمین بعجز آید وبه وجدان وحال یابد که آنرا همیتوان شناخت
دواند که نصیب ازان غیر از ایمان بثبوت این صفت بکمال هیچ نیست این زمان هم معرفت
حاصل گشت وهم حق معرفت پس فی الحقیقت اصل معرفت همین حق معرفت آمد وانچه حق
معرفت نیست اصل معرفت نیست پس عوام را در حق معرفت با خواص شرکت نشئهٔ مساوات
چه گنجایش دارد سوال چون حق معرفت نفس معرفت بود باید که عوام را نفس معرفت
هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتے ست وحقیقتے معرفتی که عین حق
معرفت است حقیقت است که مربوط ست بعجز از معرفت وصورتش آنکه بحد
این عجز نرسد واز شائبه مقانیه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال فضل
ست که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند ونجات را با آن مربوط ساخته
چنانچه صورت معرفت کافی ست و در اند و دخول جنت را بر آن مترتب ساخته
در صورت ایمان صورت معرفت کافی ست ودر حقیقت ایمان از حقیقت معرفت
چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت و
حقیقت وانچه نصیب عوام ست صورت ست وانچه بخواص عطا شده حقیقت پس
ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوٰة والتسلیمات چه آن
ایمان دیگر است واین ایمان دیگر با یکدیگر مماثلت ندارند ودر حقیقت ایمان چون عجز از
معرفت ماخوذ ست ومعرفت بانه معرفت موجود هر آئینه زیادتی ونقصان آنجا
مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات نیست ثبوت ست
که آنجا تفاوت درجات ست پس حقیقت ایمان زیادتی ونقصان بود والله سبحانه
اعلم بحقیقة الحال سوال ازین تقریر لازم آید که علوم ومعارف کشفیه صوفیه علیهم از
حیز اعتبار ساقط باشند ومعرفت حق جل وعلا بآنها هیچ مربوط نبود که
حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شد ومعرفتی نماند که صوفیه آن را تلاش اکتساب نمایند
پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شانه هیچ مزیت ثابت نگشت جواب علوم
ومعارف کشفیه معدات اند مر آن عجز را که بنهایت النهایة منتهیان ایشان را

ACKU

میسر میگردد و این بزرگواران بر رتبهای این معارف کشفیه بدولت این عجز مشرف
میشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیلهٔ حصول حق معرفت ست و
ذریعهٔ وصول بآن حقیقت سؤال چون عجز از معرفت ثابت شده کمال منحصر در عجز آمد
پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین چه مراد باشد جواب این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این
بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند
و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آنحضرت جل سلطانه اثبات نموده و در تمثیل
کر آورده اند علم آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت
بآتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن حق الیقین
و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که دوال اند بر حضرت ذات واجبی جل سلطانه
فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و
حق برتر ست و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته نه نسبت بآتش
چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین ست نسبت بدخان که
مستلزم آتش ست و اگر دخان را دیده است و از آنجا استدلال بوجود آتش
کرده عین الیقین ست نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از آنجا استدلال
بآتش کرده حق الیقین ست نسبت بدخان و این استدلال اتم ست از استدلال
سابق که آن استدلال از آفاق ست و این استدلال از انفس که بدخان متحقق
گشته است والغرض در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست
بلکه همان نسبتی که دخان را با آتش کائن ست او را نیز همان نسبت حاصل میگردد
و باعلای مدارج قرب میرسد که ماورای علم و عین و حق ست گفته نشود که چون واسطه
مرتفع گشت رؤیت متحقق شد که عین الیقین ست زیرا که گوییم ارتفاع واسطه در تحقق رؤیت
کفایت نمی کند چیزهای دیگر باید که وجود آن مفقود ست و چون مراتب یقین همه راجع
بآیات گشت و معرفتی نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفتی در مدلول لازم

آید و معرفتی غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت واگر این مراتب سه گانه یقین راجع بآیات
کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز ازین معرفت صورت چه دارد و سلب معرفت را
معنے چه بود مکتوب صد و بست و سوم بنور محمد تهاری در بیان آنکه راه‌های
که موصل اند بجناب قدس دو اند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی راه‌ها که بجناب قدس موصل اند دو اند راهی ست که بقرب
نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلوة والسلام و موصل اصل الاصل است و واصلان
این راه بالاصالت انبیاء اند علیهم الصلوة والتسلیمات و صحابه ایشان و از سائر
امثال تا کرا بایند دولت نوازند اگرچه قلیل بودند بلکه اقل و درین راه توسط و
حیلولت نیست هر که ازین واصلان فیض میگیرد بی توسط احدی از اصل اخذ
می نماید و هیچ یکی دیگری را حائل نیست و راهی ست که بقرب ولایت تعلق دارد
و اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه اولیاء الله بهمین راه واصل اند و راه
سلوک عبارت ازین راه است بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین ست و توسط و حیلولت
درین راه کائن ست و پیشوای واصلان این راه و سرگروه اینها و منبع فیض این
بزرگواران حضرت علی مرتضی است کرم الله تعالی وجهه الکریم و این منصب عظیم الشان
بایشان تعلق دارد درین مقام گویا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه و علی آله الصلوة
والسلام بر فرق مبارک اوست کرم الله تعالی وجهه حضرت فاطمه و حضرات
حسنین رضی الله تعالی عنهم درین مقام بایشان شریک اند انگارم که حضرت
امیر قبل از نشأه عنصری نیز ملاذ این مقام بوده اند چنانچه بعد از نشأه عنصری
و هر کرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان میرسید چه ایشان نزد
نقطه منتهای این راه و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دور
حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض و مسلم
گشت و بعد از ایشان بهر یکی از ائمه اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت
و در اعصار این بزرگواران و همچنین از ارتحال ایشان هر کرا فیض و هدایت

میرسید بتوسط این بزرگواران بوده وبجیلولت ایشان نان هرچند اقطاب ونجبای وقت
بوده باشند وملاذ وملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از لحوق بمرکز
چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره و
چون نوبت این بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت ومابین ائمه
مذکورین وحضرت شیخ هیچ کس برین مرکز مشهود نمی گردد ووصول فیوض و
برکات درین راه هرکه باشد از اقطاب ونجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این
مرکز غیر او را میسر نشده ازینجاست که فرموده شعر افلت شموس الاولین وشمسنا
ابدا علی افق العلی لا تغرب * مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت وارشادست
واز افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که باولین تعلق داشت
باو قرار گرفت واو واسطهٔ وصول رشد و هدایت گردید چنانچه پیش از وے
اولین بوده اند ونیز تا معامله توسط فیضان برپاست بتوسل اوست ناچارست آمد
که افلت شموس الاولین وشمسنا الخ سوال این حکم منتقض ست بمجدد الف ثانی
زیراکه در میان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبے از مکتوبات جلد ثانی اندراج
یافته است که هرچه از قسم فیض دران مدت بامتان برسد بتوسط او باشد هرچند اقطاب
واوتاد باشند وبدلا ونجبا وقت بودند گوییم که مراد بمجدد الف درین مقام نائب
مناب حضرت شیخ ست وبه نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط ست چنانکه گفته
اند نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور در سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد
مشکل ست زیراکه در مدت مذکوره حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
خواهد نزول فرمود وحضرت مهدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و
ومعامله این بزرگواران برتر ازان ست که بتوسط احدے اخذ فیوض نمایند جواب
گوییم که معامله توسط مربوط براه دومی ست از دو راه مذکور که عبارت از قرب
ولایت ست و در راه اول که عبارت از قرب نبوت ست معامله توسط مفقود ست
هرکه بآن راه واصل گشته است وهیچ حائلے ومتوسطے درمیان ندارد بی توسط

احدی اخذ فیوض و برکات مینماید توسط و حیلولت در راه اخیر است فقط و معامله آن متوسطن علیحده است چنانچه گذشت حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و حضرت مهدی علیه الرضوان براه اول واصل اند چنانچه حضرت شیخین رضی الله تعالیٰ عنهما براه اول واصل گشته در ضمن آن سرور اند علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام و آنجا شان خاص دارند علیٰ تفاوت درجاتهما تنبیه باید دانست روا است شخصی از راه قرب ولایت بقرب نبوة برسد و در هر دو معامله شریک باشد و بطفیل انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات او را آنجا هم بدهند و کارخانه با و مربوط سازند و اینجا هم معامله با و منوط گردانند ع خاص کند بندهٔ مصلحت عام را ✦ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

تمام شد جلد ثالث مکتوبات امام ربّانی
تکمله در افادهٔ نبذی از حالات بابرکات

سرچشمهٔ فیوضات ربّانی حضرت شیخ احمد سرهندی ملقب بمجدد الف ثانی
احراری نقشبندی پیشوای مجددیان قدس سرهٗ مرقوم می شود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفیٰ اما بعد تکمله ایست در بعضی از احوال مقیم سرادقات جلال واقف استار جمال حضرت شیخ سرهندی العطار وقی النقشبندی که مقتدای ارباب عرفان و پیشوای اصحاب ذوق و وجدان بوده است حقائق شریعت و طریقت را در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است که وی در مکتوبات خود بظاهر اطهر و بباطن انور محمد منظر در مقامات احمدیه می گوید که ولادت حضرت مولانا در سن ۹۷۱ نهصد و هفتاد و یک بوده است و بر پیشانی نورانی از ایام طفولیت انوار رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاهر می شده اند تا آنکه همدران مدت بخدمت صاحب حال و قال حضرت شاه کمال بطریقهٔ قادریه در آمد و مورد

الطاف بزرگانه شد و حفظ کلام الله نموده و از پدر خود شیخ عبد الاحد علوم متعارفه و معارف توحید تحصیل نموده در سلسلهٔ چشتیه اجازت ارشاد یافته قائم مقام ایشان گردید و در عمر هفتده سالگی که از آغاز شباب است و بحکم حدیث نبوی که شباب شعبه ایست از جنون در جمیع علوم ظاهری و باطنی از امثال و اقران خود گوی سبقت ربود چنانچه سعدی شیرازی فرموده قطعه

شب تاریک دوستان خدائی + می بتابد چو روز رخشنده + این سعادت بزور بازو نیست + تا نه بخشد خدائی بخشنده + آخر در دهلی بخدمت صاحب الشریعت والحقیقت والطریقت حضرت خواجه محمد باقی رضی الله تعالیٰ عنه که یکی از اکابران تکوین اند و بشش واسطه بجناب بهاء الملة والدین خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه میرسند رسیده اخذ طریقه انیقه ایشان نموده در دو ماه کم و بیش دید آنچه دید و رسید بآنچه رسید گویند که خواجه دران روزها بیکی از مخلصان نوشته بود که شیخ احمد نام مردی ست از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و برخاست کرده بود بسی عجائب روزگار ازو مشاهده میشود و آن مینماید که آفتابی شود که عالم ازان روشن گردد وفات شیخ در بیست و هفتم صفر سن یکهزار و بیست و چهار است و ورا در سرهند مزار

تمام شد جلد ثالث
مکتوبات امام ربّانی

رساله در رد روافض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه مبارکاً علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوٰة والسلام علی سید
محمد اکرم البشر المبعوث الی الاسود والاحمر کما یناسب بعلو شانه ویجری علی الخلفاء الراشدین
المهدیین وذریته واهل بیته الطیبین الطاهرین وسائر الصحابة المرضیین کما یلیق بمراتبهم العظمی
ودرجاتهم العلیا اما بعد میگوید بنده که محتاج است برحمت خداوند واحد صمد خادم علماء
اهل سنة احمد بن عبد الاحد العمری الفاروقی نسباً که چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره
مشهد بعلماء ماوراء النهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب تکفیر شیعه واباحه قتل واموال
آنها مر مسلمانان را بود باین حقیر قلیل البضاعة رسید که حاصلش بعد طی مقدمات آبله فریب تکفیر خلفاء ثلثه
است وذم وتشنیع حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها وبعضی از طلبه شیعه که متردد بحدود
بودند باین مقدمات افتخار ومباهات می‌نمودند ودر مجالس امراء وسلاطین آن مغالطات را شهرت
میدادند واین حقیر هرچند در مجالس ومعارک مشارقیه بمقدمات معقوله ومنقوله رد آنها میکرد و
بر غلطیهای صریحه ایشان را اطلاع میداد اما از روی حمیت اسلام وبموجب حدیث نبوی
علی مصدرها الصلوٰة والسلام که فرموده اذا ظهرت الفتن او البدائع وسبت اصحابی فلیظهر
العالم علمه ومن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله له صرفاً وعدلاً
باین قدر رد والزام کفایت نمی‌کرد وسوزش سینه بی کینه تشفی نیافت وبخاطر فاتر
قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان ما در رنگیکه در قید کتابت نه در آید ودر خیر تحریر فائده
تام ونفع عام نه بخشد فشرعت مستعینا بالله الصمد الودود وهو یعین علی شین لما هو المود لے

والمعین و به التوفیق و من عنده التحقیق اعلموا احسن الله ارشادکم که شیعه امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم حضرت علی را میدانند که امامت از وی و از اولاد او بیرون نمیرود و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم او بتقیة منه او من اولاده و ایشان با کثرة طرق و تعدد اصناف بست و دو فرقه اند و بعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر میکنند و اظهار نتائج و شنائع آنها می نمایند و کفی الله المؤمنین القتال تقبیحا لهم و ما پیش از شروع در مقصود چند گروه ایشان را بیان کنیم و بر حقیقت مقاصد ایشان اطلاع دهیم تا حقیقت مذهب ایشان بر وجه اتم معلوم شود و حق از باطل ممتاز گردد پس گوییم که رئیس و اقدم ایشان عبدالله بن سبا و حضرت امیر او را بجانب مدائن اخراج کرده بود و او گفته که ابن ملجم علی را نکشته بلکه شیطان را که بصورت او متمثل شده بود کشته است و علی در سحاب است رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست و تابعان عبدالله در سماع آواز رعد میگویند که علیک السلام یا امیر المؤمنین و طائفه کاملیه از ایشان که اصحاب ابو کامل اند تکفیر اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم میکنند بترک بیعت علی و تکفیر علی میکنند بترک طلب حق خود و بتناسخ قائلند و طائفه بیانیه که اصحاب بیان بن سمعان اند میگویند که خدا بصورت انسان است و او تمام هلاک میشود مگر وجهش و روح خدا در علی حلول کرد بعد از ان در پسر او محمد بن حنفیه بعد از ان در پسر او هاشم بعد از ان در بیان بیان طائفه مغیریه که اصحاب مغیره بن سعید عجلی اند میگویند که خدا بصورت مرد نورانی است که بر سر او تاجی است از نور و دل او منبع حکمت است و طائفه جناحیه اصحاب عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ذی الجناحین بتناسخ ارواح قائل گشتند وی گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد بعد از ان در شیث و همچنین در انبیا و ائمه تا آنکه بعلی و اولاد او منتهی شد بعد از ان در عبدالله حلول کرد و این گروه منکر قیامت اند و محرمات را حلال میدانند کالخمر والمیتة والزنا و غیرها و طائفه منصوریه یا اصحاب ابی منصور عجلی که در خدمت امام محمد باقر بوده فلما تبرأ منه الامام و طرده ادعی الامامة لنفسه میگویند که ابو منصور بر آسمان رفته بود و حضرت حق سبحانه بدید خود بر سر او مسح کرد و فرمود یا بنی اذهب فبلغ عنی بعد از ان بر زمین فرود آمد هو الکشف المذکور فی قوله تعالی وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم و هم ایشان میگویند که رسالت منقطع نمی شود و جنت عبارت است از امام که ما به محبت آن مأموریم و نار کنایه است از آن شخصی

که ما ببغض او محکوم هیم همچو ابی بکر و عمر و همچنین فرائض عبارت ست از آن جماعت که ما را بمحبت آنها امر
فرموده اند و محرمات آن طائفه که ما را ببغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب اسدی
که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی عنه بوده است و امام چون غلو او را در حق خود معلوم
کرد از وی بیزار گشت و از صحبت خود برادر و هو بعد ذلک ادعی الامامة لنفسه می گویند
که همه ائمه انبیاء اند و حسنات ابنا را لهه جعفر صادق آله است اما ابو الخطاب از وی و از علی افضل است
و هولاء یرون شهادة الزور لموافقیهم علی مخالفیهم و نیز میگویند که جنت نعیم دنیاست و نار آلام آنست
و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و ترک فرائض را مباح میدانند و طائفه غرابیه از ایشان میگویند
محمد بعلی مشابه تر بود از مشابهت غراب بغراب و مگس بمگس و حضرت حق سبحانه تعالی وحی بجانب
علی رضی الله عنه فرستاده بود و جبرئیل از کمال مشابهت غلط کرده وحی را بمحمد صلی الله علیه و آله و بارک
وسلم رسانیده و شاعر ایشان میگوید ع غلط الامین فجازها عن حیدر + و ایشان حضرت جبرئیل
علیه السلام را لعن می کنند و طائفه ذمیه که ذم محمد صلی الله علیه وسلم میکنند و میگویند علی اله است
محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را مبعوث ساخته است که مردم را بسوی او دعوت کند محمد علیه السلام
بسوی خود دعوت کرد و بعضی از ذمیه بر کدام محمد را صلی الله علیه و آله وسلم آله میدانند جمعی از ایشان
محمد صلی الله علیه وسلم را در احکام الوهیت مقدم میدانند و جمعی دیگر علی رضی الله عنه را و گروهی
از ایشان قائل اند که اصحاب عبا باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم
میگویند که این هر پنج شی واحد اند و روح در اینها علی السویه حلول کرده است و هیچ یکی را بر
دیگری مزیت و فضیلت نیست و ایشان فاطمه را بتانیث نمیگویند تحاشیا عن وصمة التانیث
و طائفه یونسیه یونس بن عبد الرحمن قمی میگویند خدا بر عرش است و هر چند ملائکه او را برداشته اند اما
او از ملائکه قوی است در کلنگ که بر دو پا میگیرد و از هر دو پای خود کلان و قوی تر است
و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدای تعالی دنیا را خلق کرد و بمحمد علیه السلام تفویض نمود
و مباح ساخت او را هر چیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند که دنیا را بعلی تفویض
نموده و طائفه باطنیه بباطن قرآن قائل اند نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر همچو نسبت
لب است بقشر و کسیکه تمسک بظاهر آن میکند بعذاب و مشقت که امتثال

اوامر و اجتناب از نواہی است گرفتار را دست باطن آن بترک عمل ظاہر آن میرسانند و درین
مطلب بآیۂ کریمہ تمسک میکنند قال عز وجل فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من
قبله العذاب و ایشان محرمات را مباح میدانند و میگویند پیغمبرانیکه بشرائع ناطق اند ہفت
اند آدم و نوح و ابراہیم و موسیٰ و عیسیٰ و محمد علیہ و علیہم افضل الصلوٰۃ و محمد مہدی را از رسل
میگویند و اصل دعوات ایشان بابطال شرائع و در احکام شریعت تشکیکات میکنند چنانچہ میگویند
حائض را چرا روزہ قضا گفتند نہ نماز و وجوب غسل از منی چرا شد نہ از بول و در بعضی از نمازہا چہار
رکعت چرا فرض شد و در بعضی دیگر سہ رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض گشت و شرائع را تاویلات
میکنند و وضو را عبارت از موالات امام میدانند و نماز را کنایہ از رسول و باین آیت تمسک
میکنند ان الصلوٰة تنهی عن الفحشاء والمنکر و احتلام را عبارت از افشای اسرار ایشان بنا اہل
میدانند و غسل تجدید وضو است و زکوٰۃ تزکیۂ نفس بمعرفت دین خیال کردہ اند و کعبہ نبی و باب
علی و صفا محمد علیہ الصلوٰۃ و مروہ علی و طواف ہفتگانہ عبارت از موالات ائمہ سبعہ میدانند و جنت
راحت ابدان است از تکالیف و نار مشقت ابدان ست بمزاولت تکالیف از امثال این قسم
خرافات بسیار دارند و نیز میگویند کہ خدا نہ موجود است نہ معدوم نہ عالم نہ جاہل نہ قادر نہ عاجز
و چون حسن بن محمد صباح ظاہر شد تجدید دعوت کرد بنیابت خود از امام کہ بزعم ایشان ہیچ
زمانہ از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از خوض در علوم و خواص را از نظر در کتب
متقدمین بر فضائح و قبائح ایشان مطلع نگردند و چنگ در دامنہای فلسفہ زدہ اند و بشرائع
استہزا می کنند و طائفۂ زیدیہ کہ منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سہ گروہ اند یکے
از آنہا مسمی الجارودیہ اند کہ بنص خفی بر امامت علی قائلند و تکفیر اصحاب میکنند بسبب ترک
متابعت علی بعد پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم دوم سلیمانیہ اند گویند امامت شوریٰ است
در میان خلائق و ابوبکر و عمر را امام میدانند اگرچہ از مردم خطا واقع شدہ کہ باوجود علی بایشان بیعت
نمودند اما این خطا را منجر بفسق نمیرسانند و عثمان و طلحہ و زبیر و عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم را
تکفیر میکنند و سوم بتریہ اند کہ بسلیمانیہ موافق اند الا انہم لم یقفوا فی عثمان و اکثر زیدیہ درین
زمانہ مقلد اند در اصول معتزلہ راجع اند و در فروع بمذہب امام اعظم ابوحنیفہ رحمۃ اللہ

سبحانه تکفیر ورجیند مسکند وطائفه امامیه از ایشان بعض جلی بر خلافت علی قائلند و تکفیر اصحاب
می کنند و امامت را با امام جعفر رضه باتفاق میرسانند و بعد ازان در امام منصوص اختلاف دارند
وانچه مشهور است و مختار جمهور ایشان برین ترتیب است که بعد امام جعفر رضه پسر او امام ابو موسی
کاظم است و بعد ازان امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی
الزکی و بعد او محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر و اوائل ایشان از غلاة در ایام بعضی رجوع کردند
و بعضی دیگر بجانب مشبهه بنا آخر بیان فرقهم الضالة والمضلة وچند گروه دیگر ایشان را ازان ذکر
نکرده که در اصول و عقائد بطوائف مذکوره موافقت نکردند در چند مسئله که اختلاف نیز دارند
پوشیده نماند هر شخصی که او درایة و تمیز دارد و بر حقیقة مطالب ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع
بدلائل نماید حکم به فساد آنها کند چندان مقاصد موهومه مبنیة الفساد و بداهة البطلان اند و ایشان
از کمال جهالة خود را باهل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و ائمه اثنا عشر نسبت میکنند و محبت و متابعة
و موالات آنها ادعا مینمایند حاشا و کلا ثم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزارند و بمتابعة قبول
نمیدارند و محبت این بدکیشان در رنگ محبت نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام که از فرط ضلالة او را بخدائی می پرستیدند و او ازان محبت بیزار بوده
یؤیده ما نقل عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال قال لی النبی صلی الله تعالی علیه و آله
وسلم فیک مثل من عیسی ابغضه الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة
التی لیست له ثم قال یهلک فی رجلان محب مفرط یفرطنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی
از قوله سبحانه اذ تبرء الذین اتبعوا الخ شان حال ایشان است یعنی وقتیکه متبوعان از تابعان
بیزار شوند و متابعة قبول ندارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب فالان نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیة معتصما بحبل الله الملک
الاکبر انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر قال علماء ماوراء النهر شکر الله تعالی سعیهم حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم بکمال تعظیم و توقیر خلفاء ثلثه مسید اشته و در مدح هریک احادیث کثیره
وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آن حضرت کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
بموجب وحی است و شیعه که مذمة ایشان می کنند مخالفة وحی میکنند و مخالفة وحی کفر است

شیعه در جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت
ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر اهل سنت است منقول است
که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در میان اهل اسلام مخالفت
واقع شده و مخالفت اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مرض موت
فرمود که ائتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعدی و عمر رضی الله تعالی عنه باین امر راضی نشده
گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف
کردند تا آواز بسیار شد حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازین معنی آزرده
شده فرمود که برخیزید پیش من نزاع سزاوار نیست و مخالفت دوم آن بود که بعد از تهیه
مزبوره پیغمبر صلی الله علیه و صلی وآله وسلم جمعی را سفر ساخت که همراه اسامه بسفر می
روند و بعضی ازان جمع تخلف نمودند و این خبر بپیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
رسیده و آنحضرت بتکرار مبالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه
و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعه ننمودند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم درباب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است و منعی
که عمر رض کرده منع رد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت پیغمبر نیست صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم و نیز از تخلف جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای
ثلثه اند باتفاق و چون حضرات در صحیحه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت وحی است
والواقع ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالضرور وحی است
و آوردن عثمان او را و تفویض عهد با مر و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرت
فرمودند بوجه دوم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله
ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اقول و بالله العصمة والتوفیق لا نسلم که جمیع افعال
و اقوال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بموجب وحی است و استشهاد ایشان بکریمه
غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است قال القاضی البیضاوی و معنی قوله سبحانه و ما ینطق

عن الهوى وبا نص ونطقه بالقرآن عن الوحي دانيم اگر جميع افعال واقوال آنحضرت
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بموجب وحی میبود در بعض اقوال وافعال آنسرور علیه الصلوة والسلام
اعتراض وارد نمی شد وعتاب نمی آمد كما في قوله تعالى يا ايها النبي لم تحرم ما احل لك تبتغي مرضات
ازواجك وقوله عز وجل عفا الله عنك لم اذنت لهم وقوله سبحانه ما كان لنبي ان يكون له اسرى
حتى يثخن في الارض تريدون عرض الدنيا وقوله تعالى لا تصل على احد منهم مات ابدا که درآیتی درو
دین بعد از ادای نماز آنسرور است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برای منافق وپس واین پیش
از ادای نماز بر آن وبعد از عزم بر ادای آن وبهر تقدیر نهی از فعل متحقق است سواء
كان فعل الجوارح او فعل القلب وامثال ذلك في القرآن كثيرة پس تواند بود که بعض افعال
واقوال آنسرور علیه الصلوة والسلام از روی رای واجتهاد باشد قال البيضاوي في تفسير قوله
عز وجل ما كان لنبي الخ الآية دليل على ان الانبياء يجتهدون وانه قد يكون خطاء ولكن لا يقرون
عليه واصحاب کرام در امور عقلیه واحکام اجتهادیه مجال اختلاف ومساغ خلاف داشتند ودر
بعضے از اوقات وحی رای اصحاب نازل شده چنانکه در اسارای بدر مطابق رای امیر المومنین عمر رض
وحی آمده چه توجه آنسرور بامور عقلیه کمتر بود قال القاضي البيضاوي روي انه عليه الصلوة والسلام اتي
يوم بدر بسبعين اسيرا منهم العباس وعقيل بن ابي طالب فاستشارهم فقال ابو بكر رض قومك
واهلك استبقهم لعل الله تعالى يتوب عليهم وخذ منهم فدية تقوي بها اصحابك وقال عمر رض اضرب
اعناقهم فانهم ائمة الكفر وان الله اغناك عن الفداء مكني من فلان ومكن عليا وحمزة من اخويهما
فلنضرب اعناقهم فلم يهو ذلك رسول الله تعالى صلى الله عليه وآله وسلم وقال ان الله ليلين قلوب
رجال حتى تكون الين من اللبن وان الله ليشد قلوب رجال حتى تكون اشد من الحجارة
وان مثلك يا ابا بكر رض مثل ابراهيم على نبينا وعليه وآله افضل الصلوة والتسليمات قال
فمن تبعني فانه مني ومن عصاني فانك غفور رحيم ومثلك يا عمر مثل نوح على نبينا وعليه وآله
الصلوة قال لا تذر على الارض من الكافرين ديارا فخير اصحابه فاخذوا الفدية فنزلت هذه الآية
ما كان لنبي الخ فدخل عمر رض على رسول الله صلى الله وآله وسلم فاذا هو وابو بكر رض يبكيان فقال يا رسول
الله اخبرني فان اجد بكاء بكيت والا تباكيت فقال ابكي على اصحابي في اخذهم

القدر وقد عرض على هذا بسم ادنى من هذه المشيرة بالشجرة فرية قال القاضي البيضاوي في ايضا روى
انه عليه الصلوة والسلام قال لو نزل العذاب لما نجا منه غير عمر وسعد بن معاذ وذلك لانه اشار
بالثخان ايضا پس گوئیم تواند بود امر آن حضرت باتیان قرطاس وتجهیز جیش اسامه وتخلیف اخراج
آنحضرت مروان را بطریق وحی نباشد بلکه بطریق رای واجتهاد باشد و مخالفت آنها مستلزم
کفر نیست زیرا که ازین قسم مخالفت اصحاب کرام آمده است چنانکه بالا گذشت وباوجود تحقیق زمان نزول وحی
انکار بران مخالفت وارد نشده وعتاب نیامده وحالانکه اندک چیزی از سوء ادب نسبت بآن سرور علیه
الصلوة والسلام از اصحاب کرام صادر میشد حق سبحانه وتعالی فی الحال از افعال نهی میکرد وبر
مباشران وعید نازل میفرمود کما قال عز من قائل یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبي ولا تجهروا له بالجهر كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون قال شارح
المواقف نقلا عن الآمدي حيث قال كان المسلمون عند وفات النبي صلى الله
تعالى عليه وآله وسلم على عقيدة واحدة الا من كان يبطن النفاق ويظهر الوفاق ثم نشاء الخلاف
فيما بينهم اولا في امور اجتهادية لا توجب ايمانا ولا كفرا وكان غرضهم منها اقامة مراسم الدين
وادامة مناهج الشرع القويم وذلك كاختلافهم عند قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم في مرض موته
ائتوني بقرطاس الخ وكاختلافهم بعد ذلك في التخلف عن جيش اسامه رض فقال قوم بوجوب الاتباع
لقوله عليه الصلوة والسلام جهزوا جيش اسامة لعن الله من تخلف عنه وقال قوم بالتخلف
انتظارا لما يكون من رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في مرضه اگر کسی گوید و اثبات
مقدمه ممنوعه نماید که ثبوت و اجتهاد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وحی بوده پس صادق
آمد که جمیع افعال واقوال آنسرور علیه الصلوة والسلام بموجب وحی است حتی احکام
اجتهادیه هم برین تقدیر بموجب وحی شده گوئیم که مراد از جمیع افعال واقوال هر قول وفعل
اوست صلی الله تعالی علیه وسلم خاصة على سبيل التفصيل كما لا يخفى على المتأمل
ولا يلزم ان يكون اقوال جميع المجتهدين وافعالهم بموجب الوحي لان اجتهادهم ثبت بالوحي وبالنص
فاعتبروا يا اولي الابصار على انا نقول اثبات تلك المقدمة لا يجدي نفعا لافصاح المقدمة
الثانية بان مخالفتها كفر و سنده باجماع وآنچه در عبارت علماء ماوراء النهر واقع شده

جمیع افعال و اقوال آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بموجب وحی است مراد از ان واللہ سبحانہ
اعلم و ای امور اجتہادیہ کہ از ان سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام صادر شدہ سوا ارکان بالوحی
الجلی و بالخفی و ہمین قدر از نعیم در مدعا ایشان کافی است چہ احادیثی کہ در مدائح خلفائے
ثلثہ وارد گشتہ اند از قبیل اخبار از مغیبات اند و لموطن طریق الوحی لاغیر ولا یدخل الرائے
والاجتہاد فیہ قال عز و جل عندہ مفاتح الغیب لا یعلمہا الا ہو و قال سبحانہ اعلم الغیب لا یظہر علٰے
غلبیہ احدا الا لمن ارتضی من رسول اما برین تقدیر لازم است کہ از کریمہ وما ینطق عن الہوٰے
عامہ از قرآن و وحی خفی مراد دارند کما لا یخفی و شک نیست کہ از انکار و مخالفت چنین افعال
و اقوال انکار مخالفت وحی لازم می آید و مخالفت وحی کفر است والاحادیث
الواردۃ فی مدحہم الدالۃ علے انہا من اعلام اللہ سبحانہ کثیرہ بحیث وصلت لکثرۃ الطرق
وتعدد الواردۃ الی حد الشہرۃ بل الی حد التواتر معنی فلنذکر عدۃ منہا ما روی الترمذی عن النبی صلی اللہ
تعالٰی علیہ و آلہ وسلم انہ قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار وصاحبی علے الحوض ومنہا
ما رواہ الترمذی ایضا عنہ علیہ الصلوٰۃ والسلام انہ قال اتانی جبرئیل فاخذ بیدی فارانی
باب الجنۃ الذی یدخل امرو من امتی فقال ابوبکر یا رسول اللہ وددت انی کنت معک
حتی انظر الیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالٰی علیہ و آلہ وسلم اما انک یا ابابکر اول من یدخل الجنۃ ومنہا
ما رواہ البخاری ومسلم عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وانہ قال دخلت الجنۃ الی ان قال رایت
قصرا بفنائہ جاریۃ فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخلہ فانظر الیہا فذکرت
غیرتک فقال عمر بابی وامی یا رسول اللہ علیک اغار ومنہا ما رواہ ابن ماجہ عن النبی
صلے اللہ تعالٰی علیہ و آلہ وسلم انہ قال ذلک الرجل ارفع امتی درجۃ فی الجنۃ قال ابو سعید
واللہ ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر بن الخطاب حتی مضی لسبیلہ ومنہا ما اخرج ابو علے
من عمار بن یاسر انہ قال صلی اللہ تعالٰی علیہ و آلہ وسلم ما ندمت ابابکر وعمر ا لکن اللہ
قدمہا ومنہا ما اخرج ابو علے قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اتانی جبرئیل فقلت
یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتک ما لبث نوح فی قومہ ما نفدت فضائلہ وان
عمر حسنۃ من حسنات ابی بکر ومنہا ما رواہ الترمذی وابن ماجہ عن علی بن ابی طالب وعن انس

رضی اللہ تعالی عنہما انہ علیہ السلام قال ابوبکر و عمر سید کہول اہل الجنۃ من الاولین والآخرین
النبیین والمرسلین وہہنا ما روی البخاری ومسلم عن موسی الاشعری انہ قال کنت مع النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فی حائط من حیطان المدینۃ وجاء رجل فاستفتح فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افتح
وبشرہ بالجنۃ ففتحت لہ فاذا ابوبکر فبشرتہ بما قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فحمد اللہ
ثم استفتح رجل فقال لی افتح وبشرہ بالجنۃ علی بلوی تصیبہ فاذا عثمان رض فاخبرتہ بما قال النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فحمد اللہ سبحانہ قال اللہ المستعان ہذا وایضا لو سلم کہ اخراج
مروان بطریق وحی بودہ فلا نسلم کہ اخراج ونفی دائمی مراد آنسرور بودہ باشد چہ تواند بود
کہ اخراج موقت وتقریب موجل خواستہ باشد چنانکہ آنسرور علیہ الصلوۃ والسلام در حد زنا فرمودہ
البکر بالبکر جلد مائۃ وتغریب عام وچون امیر المومنین عثمان رض بہ توقیت اخراج اطلاع داشت بعد
مضی مدت عقوبت وتعذیب اورا بمدینہ آوردہ ولا محذور فیہ وآیۂ لا تجد قوما الخ منع از مودت
کفار میکند وکفر مروان ثابت نشدہ کہ مودت او ممنوع باشد فافہم وانصف ولا تعتسف محیط
الحبط السورہ نیز شیعہ ثانیا بطریق منع ومناقضہ گفتند کہ در مدح خلفای ثلثہ از حضرت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ فریقین نیست چہ در کتب شیعہ اثری ازان نیست وانچہ دلالت
بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین وغیرہا در کتب فریقین مسطور است ونیز در بعضی از اہل سنت
تجویز وضع حدیث برای مصلحت کردہ اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیہ نیست اقول فی
دفع الاشکال بطریق اثبات المقدمۃ الممنوعۃ واللہ سبحانہ اعلم چون شیعہ از کمال تعصب وعناد
وطعن سلف خلفای ثلثہ بلکہ تکفیر ایشان را اسلام وعبادت خود خیال کردہ در احادیث صحاح
کہ در مدائح ومناقب ایشان بی تند و دلیل حجج می کنند وتحریفات وتصرفات درمینماید می آرد
کلام اللہ کہ مدار الاسلام بر آن واز صدر اول بتواتر منقول است وہیچ شبہہ باو راہ نیافتہ
وقبول زیارت ونقصان نمی کنند آیات مخترعہ وکلمات مزخرفہ در می آرند ودر آیات
قرآنی تصحیفات مینمایند چنانکہ در کریمہ ان علینا جمعہ وقرآنہ فاذا قرأناہ فاتبع قرآنہ بدین
طریق تصحیف وتحریف میکنند ان علینا جمعہ وقرانہ فاذا قرأنہ فاتبع قرانہ از کمال ضلالت میگویند کہ
بعضے آیات قرآنی را حضرت عثمان پوشیدہ داشتہ است کہ مدائح اہلبیت بودہ اند وآنہا را داخل

قرآن ساخته و نیز سابقاً گذشت که طائفه از ایشان شهادت دروغ از برای نفع و صلاح گروه
خود تجویز کرده اند پس بواسطه این مفاسد مورد طعن گشتند و اعتماد و عدالت ایشان راساً بطرف شد
و کتب مدونهٔ ایشان از درجهٔ اعتبار ساقط شدند و حکم توریت و انجیل محرفه گرفتند و در کتب
اهل سنت مثل صحیح بخاری که اصح کتب بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما جز از مدائح و تعظیم
خلفای ثلثه نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعت و انحراف مزاج خود وهم خیال کرده اند تصور باطل
و خیال فاسد است و از قبیل وجدان صفرا است که مر شکر را تلخ داند تحقیق آن بالا گذشت و اما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و آنکه گفته اند که بعض اهل سنت وضع حدیث
برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست بر تقدیریست که اهل سنت کلام
آن بعض رد نکنند و در مقام انکار او نباشند و اظهار کذب آن ننمایند و الواقع لیس کذلک بلکه
ایشان هر کتب خود کذب و افترای او را تصریح کرده اند از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده
فلا یعبؤ والمبهم شیء ولا یلتبس الحق الواضح بالباطل الظاهر المبین بطلانه و ایضاً شیعه در جواب
بطریق منع گفتند که مخالفت خبر واحد لازم که کفر است چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع
شده پوشیده نماند که احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای ثلثه وارد گشته اند اگر چه از روی
احاد اند اما از کثرهٔ رواة و تعدد طرق آنها بحد تواتر معنوی رسیده اند کما مر و شک نیست
که انکار مدلول کفر است و مخالفت چنین اخبار احاد از مجتهدین واقع شده است و بلکه امام
ابو حنیفه رحمة الله علیه که رئیس اهل سنت است مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس تقدم میداد
و مخالفت آنها تجویز نمی کنند و ایضاً شیعه بعد تسلیم ورود مدح خلفای ثلثه در جواب گفتند و منع
مقدمه صحیحه نموده اند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نسبت خلفای
ثلثه قبل از صدور مخالفت از ایشان بود دلالة بر حسن و سلامة عاقبت نمیکنند چه عقوبت
قبل صدور عصیان یا آنکه معلوم الصدور باشد لائق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم
خبر داده عقوبت نفرموده پوشیده نماید احادیثی که در مدائح ایشان وارد گشته اند دلالت
بر حسن و سلامة عاقبت نمی کنند و از مامن خاتمه خبر میدهند چنانکه از احادیث مذکوره هم این
دلالت مفهوم میشود و امثال ازین احادیث از صحاح و احسان بسیار است

وچنانچہ عقوبت قبل صدور در عصیان با آنکہ معلوم الصدور باشد لائق نیست ہمچنین مدح کسیکہ معلوم الذم و مستوجب عقوبت اہم است سزاوار نیست خورد والمدیح بدل حملی حسنہم حالا و مالا لہذا حضرت امیر ابن ملجم را ہرچند عقوبت نفرمودہ مدح و توصیف او بہ ہیچ وجہ نکردہ اعتبار تعظیم و توقیر او ہم داشتہ تحقیق این بحث در کریمہ لقد رضی اللہ عن المؤمنین مذکور خواہد شد قال علماء ماوراء النہر رحمہم اللہ سبحانہ خلفاء ثلثہ بمقتضاے کریمہ لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ برضوان حق مالک منان مشرف شدہ اند پس سب ایشان کفر باشد شیعہ در جواب بطریق مناقضہ گفتند و استلزام امر رضوان ایشان را منع نمودہ و گفتند کہ مدلول آیت عند اللہ قید رضاے حضرت اللہ تعالے است از مقل خاص کہ بیعت باشد کسی منکر این نیست کہ بعض افعال حسنیہ مرضیہ از ایشان واقع است سخن درین است کہ بعض افعال قبیحہ از ایشان بوجود آمدہ کہ مخالفت آن عہد و بیعت است چنانکہ در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نمودند غصب خلافت کردند حضرت فاطمہ رض را آزردہ ساختند چنانکہ در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوۃ در مناقب آنحضرت علیہا الرضوان منقول است کہ من اذاہا فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی اللہ و کلام صادق بمضمون ان الذین یؤذون اللہ و رسولہ لعنہم اللہ فی الدنیا والآخرۃ ناطق است حاصل کہ بواسطۂ این افعال ذمیمہ و منع وصیت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و تخلف از جیش اسامہ مورد طعن و مذمت شدند چہ سلامت عاقبت بحسن خاتمۂ اعمال و وفا کردن بحضرت رسول متعال است واقوال و اثبات المقدمۃ الممنوعۃ و بیان الاستلزام و مدلول آیہ کریمہ تحقیقا و تدقیقا رضای حق است سبحانہ از مومنان در وقت بیعت ایشان بآن سرور علیہ الصلوۃ والسلام غایتہ ما فی الباب ان اللہ فیق یفضی الی علیہ بیعتہم لرضاہ سبحانہ عنہم نعم کون البیعۃ مرضیۃ انما یفہم من آنہا لما کان کانت علیہ المرضاۃ یکون ہو لا ریب بہا مرضیین یکون ہی مرضیۃ بالطریق الاولی واما ان البیعۃ ہے المرضی علیہا اصالۃ مع عدم کون الموصوفین بہا مرضیین لما زعموا فمالا یفہم احد کما لا یخفی علے من لہ ادنی درایۃ فی اسالیب الکلام و لمام النبیین علیہم الحق سموا خطابہم تدقیقا پس گوئیم جماعۃ کہ حق سبحانہ تعالی از آنہا راضی شدہ باشد

دوافتہ باشد سرائر و بواطن ایشان را و سکینت و طمانینت برانہا نازل فرمودہ باشد کما
دل علیہ قولہ سبحانہ بعدہ فعلم ما فی قلوبہم فانزل السکینۃ علیہم و آنسرور علیہ الصلوۃ والسلام
ایشان را بجنت مبشر ساختہ باشد از خوف سوء خاتمہ و نقض عہد و بیعت مصئون و مامون باشد
علے انا نقول اگر مراد از آیہ رضای حق سبحانہ تعالیٰ باشد از ان فعل خاص کہ بیعت است کما لا
عموا گواہم ہر گاہ کہ حق سبحانہ از بیعت ایشان راضی شد و این قول استحسن ساخت جماعہ
کہ بآن موصوف اند مرضی و محمود العاقبۃ اند و آن آوان افعال را کفار نیست و ہمچنین از اعمال
جماعہ کہ مذموم العاقبۃ و آن آوان افعال را مستحسن ساخت اگر چہ فی نفسہا حسنہ و صالحہ
باشد و در باب اعمال صالحۂ ایشان میفرماید والذین کفروا اعمالہم کسراب بقیعۃ یحسبہ
الظمان ماء حتی اذا جاءہ لم یجدہ شیئا و در جای دیگر میفرماید من یرتد منکم عن السیئت
فیمت وہو کافر فاولٰئک حبطت اعمالہم فی الدنیا والآخرہ پس معلوم شد کہ در آخرت کار نیامد
و تاخیر شد رضائی حق سبحانہ تعالیٰ از ان فعل ہیچ معنی ندارد و چہ رضائی نہایت مرتبہ قبول
است و در قبول خداوندی عز و جل باعتبار مآل است انما العبرۃ للخواتیم ہذا و ورود نص از حضرت
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از برای خلافت امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ ثابت
نشدہ است سہ دلیل از امتناع ورود آن کہ اگر در وو میافت بتواتر منقول میشد لانہ مما
توفر الدواعی علی نقلہ کقتیل الخطیب علی المنبر و نیز از حضرت امیر باین نص احتجاج میگردد
ابوبکرؓ را از خلافت منع میساخت چنانکہ ابوبکرؓ انصار را از امامت منع میکرد بخبر الائمۃ من
قریش و انصار قبول کردند و ترک امامت نمودند قال شارح التجرید وکیف یزعم من لہ
ادنی مسکۃ ان اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مع انہم بذلوا مہجہم و ذخائرہم و قتلوا اقاربہم
و عشائرہم فی نصرۃ رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم و اقامۃ شریعتہ و انقیاد
امرہ و اتباع طریقہ انہم خالفوہ قبل ان یدفنوہ مع وجود ہذہ النصوص القطعیۃ الظاہرۃ
الدلالۃ النصوص علی المراد بل مبناہا امارات و روایات ربما یفید باجتماعہا القطع بعدم شمول
النصوص وہل اتہاہم متبت فمن یوثق بہ من المحدثین مع شدۃ محبتہم لامیر المومنین و نقلہم الاحادیث
الکثیرۃ فی مناقبہ و کمالاتہ فی امر الدنیا ولم تنقل فی خطبہ و رسائلہ و مفاخراتہ و مخاصماتہ عند تاخرہ عن البیعۃ

امر الخلافة خشوری بين ستة نفر و دخل علیؓ فی الشوری وقال عباس بعلی رضی الله تعالی
عنهما امدد يدك حتى يقول الناس هذا عم رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم تابع ابن عمه فلا
يختلف فيك اثنان وقال ابوبكرؓ وددت انى سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عن هذا الامر فيمن هو وكنا لا ننازعه وعلی رضی سعی وتبعه بيعة الناس له لا ينقض من النبی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ونهی ظاهر از آزار حضرت فاطمه علیها الرضوان که در حدیث وارد گشته است
مطلق بهر وجه که اراده است نخواهد بود زیرا که آن حضرت رضی الله تعالی عنها و بعضی اوقات
از حضرت امیر رضی الله تعالی عنه آزار داشته چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعض ازواج خود را فرموده لا تؤذینی عائشةؓ فان
الوحی لا یأتینی وانا فی ثوب امرأة عائشه را آزار خود فرموده شک نیست که حضرت صدیقه
علیها الرحمة از حضرت امیر آزار داشته پس گوئیم تواند بود ایذائی که در احادیث منهی از آن
وارد گشته است مخصوص باشد بایذائی که از هوائی نفسانی و ارادهٔ شیطانی بوده باشد و آزاری
که از مر اظهار کلمهٔ حق که مطابق حدیث و نص است حاصل شود ممنوع و منهی عنه نباشد و معلوم
است که باعث آزار آنحضرت زهرا علیها الرضوان از صدیق اکبرؓ بواسطه منع ارث
از فدک بوده و صدیق در منع آن متمسک بحدیث نبوی علیه الصلوة والسلام بوده
که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة تابع هوای نفسانی داخل وعید نباشد اگر کسی
گوید که چون صدیق علیه الرضوان متمسک بحدیث بوده و حکمی که از آن حضرت سرور علیه
الصلوة والسلام شنیده نقل کرده و حضرت زهرا علیها الرضوان چرا در غضب شده
و آزار کشیده که آن آزار فی الحقیقت آزار آنسرور بوده و هو منهی عنه در جواب گوئیم که این
غضب و آزار اختیاری و قصدی نبوده بلکه مقتضای طبع بشری و جبلت عنصری بوده که
داخل تحت قدرت و اختیار نیست و نهی منع بآن تعلق ندارد فافهم قال علماء ما وراء النهر
حضرت الله تعالی ابوبکر رضؓ را صاحب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و صاحب پیغمبر
قابل ذم و طعن نیست شیعه در جواب بر این منع گفتند که آیة قال له صاحبه وهو یحاوره
آنحضرت دانست بر آنکه مصاحب مسلم و کافر واقع است یا صاحبی السجن ارباب متفرقون

ACKU

خیر ام الله الواحد القهار نیز موید مقصود است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است
دو کس را اصحاب خود خواند که بت پرست بودند پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن
دلیل خوبی نیست بر کرداری بنمودند اشت اقوال شتا المقدمة الممنوعة که مصاحبت بشرط
مناسبت البته موثر است و انکار تاثیر آن مصادم هدایت و معارض عرف و عادت است
بزرگی میفرماید که از آثار صحبت منکر است جهل او بر ما مقرر میشود و چون در میان مسلم
و کافر مناسبت متحقق شود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم با آنکه منقول است که اندو بت
پرست از برکت صحبت حضرت یوسف علیه السلام مسلمان شدند و از کیش مشرکان بیزار گشتند
پس حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه با وجود مناسبت تام از سعادت صحبت آنحضرت
علیه الصلوة والسلام چه استفاده نشود و از کمال و معارف او چون محروم
ماند و حالانکه آنسرور علیه الصلوة والسلام می فرماید ما صب الله شیئاً فی صدری
الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رض هر چند مناسبت بیشتر فوائد صحبت افزون تر لهذا
حضرت صدیق رض از جمیع اصحاب افضل گشت و هیچ یکی از آنها بمرتبه او نرسید چه
مناسبت بآن سرور از همه بیشتر داشت قال علیه الصلوة والسلام ما فضل ابو بکر بکثرة
الصلوة ولا بکثرة الصیام ولکن بشئ وقر فی قلبه علما گفته اند که آن شئ حب پیغمبر است صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم الخ پس انصاف باید کرد که چنین مصحوب پیغمبر چون قابل
ذم و طعن باشد کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا یا قال علماء ما وراء النهر
که حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلثه بودند و منع
نفرمودند و خود نیز متابعت فرمودند و این دلیل حقیقت بیعت است و گرنه قدح
آنحضرت لازم آید شیعه در جواب بطریق نقض گفتند و بالزام مشترک روان کردن
و یمکن توجیه بطریق المنع ایضاً کما لا یخفی علی من له ادنی درایة فی المناظرة و نمودند که قبل
از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین فارغ شدند خلفای ثلثه در سقیفه بنی ساعده
اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر رض بیعت گرفتند و از آن حضرت بعد از اطلاع
برای اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدن و این دلالت

بر حقیقت بیعت میکنند چه حضرت امیر باکمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سائر
با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند و حدیبیه
صلح نمودند و مراجعت فرمودند پس هر وجهیکه برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سائر
صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها می گنجد مع شیئ زائد چه ظاهر است که حقیقت کفار
قریش اصلا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی
خدائی چهار صد سال بر مسند سلطنت بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیر هما نیز سالها درین
دعوای باطل بودند و حضرت الله تعالی باکمال قدرت ایشان را هلاک نکرده هرزه در باده
حق سبحانه تاخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده نیز بطریق اولی میگنجد و آنچه فرموده که
حضرت امیر با ایشان بیعت کردند و وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است اقول فی حل
الاشکال والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال که علماء ماوراء النهر مجموع تاخیر حرب حضرت امیر
بحضرت ابی بکر رض و متابعت او بصدیق والا بر حقیقت خلافت ابی بکر رضی الله تعالی
عنه ساخته اند و شک نیست که آن منتقض نمی شود بتاخیر حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وصحبه
وسلم و بارک با کفار قریش و بتاخیر اهلاک الله تعالی فرعون و شداد و نمرود را چه شق ثانی
از دلیل در اینجا اصلا متحقق نیست بلکه نقیض آن ثابت است زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم و بارک و حضرت الله تعالی غیر از ندامت و تشنیع ایشان نه فرموده و جز
بیدی یاد نکرده اند فاین هذا من ذلک و چون شیعه در بیعت امیر بصدیق رضی الله تعالی
عنهما مجال انکار نداشتند که این خبر بحد تواتر رسیده و انکار آن مصادم بدیهه عقل بود
بضرورت باکراه و تقیه قائل گشتند و در ابطال خلافت صدیق رضی الله تعالی عنه
بهتر ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی برای خود ازین نتوانستند پیدا کرد فاقول فی
بیان حقیقة خلافة الصدیق رضی الله تعالی عنه و رفع احتمال الاکراه والتقیه که
اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بارک
پیشتر در وقع منصب امام مشغول گشتند و منصب امام را بعد از انقراض زمان نبوت
واجب دیدند بل جعلوه اهم الواجبات زیرا که آن سرور علیه الصلوٰة والسلام امر

فرموده بود باقامت حدود و ثغور و تجهیز جیوش از برای جهاد و حفظ اسلام و مسلمانهم
الواجب المطلق الابد و کان مقدورا فهو واجب لهذا صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه گفت
ایها الناس من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت
لابد لهذا الامر من یقوم به فانظروا وهاتوا آراءکم فقالوا صدقت پس اول حضرت عمر
بصدیق بیعت کرد رضی الله تعالی عنهما بعد از ان جمیع اصحاب از مهاجرین و انصار رضی الله تعالی
عنهم بیعت کردند و بعد از بیعت ایشان حضرت ابی بکر رضی الله تعالی عنه بر منبر برآمد و بجانب
قوم ملاحظه نمود زبیر را رضی الله تعالی عنه نیافت فرمود که حاضر سازند چون حاضر
گشت صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که میخواهی که اجماع مسلمانان را بشکنی زبیر
رضی الله تعالی عنه گفت لا تثریب یا خلیفه رسول الله پس صدیق رضی الله تعالی عنه بیعت کرد
باز صدیق رضی الله تعالی عنه در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیر را نیافت
فرمود که طلب کنند چون حاضر شد صدیق گفت که میخواهی که اجماع مسلمانان بشکنی
آری گفت لا تثریب یا خلیفه رسول الله فبایعه حضرت امیر و زبیر
از برای تاخیر بیعت خود معذرت گفتند که ما غضبنا الا لانا اخرنا عن المشوره وانا نری
ابابکر احق الناس بها انه لصاحب الغار وانا لنعرف شرفه و خیره ولقد امره رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم بین الناس و هو حی قال الشافعی رحمة الله علیه بایع الناس
علی خلافة ابی بکر و ذلک انه اضطر الناس و هو حی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فلم یجدوا
تحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم و ایضا اجماع امه بر حقیقت خلافت
یکی از ابی بکر و علی و عباس واقع شده بود و علی رض و عباس با ابو بکر منازعت نکردند
بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت ابی بکر تمام شد چه اگر ابو بکر بحق نمی بود علی
و عباس با او منازعت کردندی چنانچه علی با معاویه منازعت کرد با وجود شوکت از
معاویه طلب حق کرد تا آنکه خلق کثیر را بکشتن داد و مع ان الطلب اذ ذاک اشد و فی اول
الامر اسهل لکون عهدهم بالنبی اقرب و همهم فی تنفیذ احکامه ارغب و ایضا عباس امیر را طلبید
بیعت کرد و امیر قبول نکرد و اگر حق جانب او میدید قبول میکرد و حال آنکه زبیر با کمال شجاعت با وجود شوکتهم

جمعی کثیر باو متفق بودند اجماع کافی است از برای حقیقت خلافت ابی بکر خواه اگر چه نص بر خلافت او وارد نشده کما قال جمهور العلماء، بلکه اجماع اقوی است از نصوص غیر متواتر چه مدلول اجماع قطعی است و مدلول آن نصوص ظنی با آنکه گوئیم که نصوص هم وارد گشته اند از برای حقیقت خلافت کما ذکره المحققون من المحدثین والمفسرین فمعنی قول الجمهورین من علماء اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه الصلوٰة والسلام لم ینص علیها لانه علیهم السلام احداً یعلم باربها الا احد وبما ذکرنا ظهر حقیقة خلافة الصدیق وبطل احتمال الاکراه والتقیة تقیه آن زمان احتمال داشت که اهل آن عصر تابع حق نمی بودند وبسعادت خیر القرون ثم فی مستسعد نمی گشتند قال ابن الصلاح والمنذری صحابة کلهم عدول وقال ابن الحزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعاً قال سبحانه وتعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی لانهم المخاطبون فثبت لهم الحسنی وهی الجنة ولا یتوهم ان التقیید بالانفاق والقتال فیها یخرج من لا یتصف بذلک منهم لان تلک القیود خرجت مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من التصف بذلک ولو بالقوة والعزم وایضاً اکراه والتقیة مستلزم نقص آن حضرت است کرم الله سبحانه وجهه زیراکه در اکراه ترک عزیمت است ودر تقیه کتمان حق که منهی عنه است هرگاه مومن عامی مهما امکن بتر ک اولی راضی نشود ومرتکب منهی عنه نگردد فکیف اسد الله وزوج بنت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که در شجاعت وصفدری بی نظیر بود مرتکب چندین امور ناشایسته گردد واینها از کمال جهالت وفرط ضلالت قدح آنحضرت را مدح گمان کرده اند ونقصان را کمال دانسته اعمی اصمهم علیه قرآ حسنا وقول علماء ماوراء النهر چون شیعه سب ولعن حضرات شیخین وذی النورین وبعضی از ازواج طاهرات رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کفر است تجویز کنند بر بادشاه اسلام بلکه بر سائر انام امر بامر ملک علام قتل وقمع آنها اعلاء الدین الحق واجل لازم است وتخریب ابنیه واخذ اموال وامتعه ایشان جائز شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد النسفی در ینکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده وصاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده وصاحب مواقف

برین رفتہ و نزد امام غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعہ را اہل اہل قبلہ را کافر نمیداند پس انچہ این حضرات در تکفیر شیعہ گفتہ نہ موافق بسبیل مومنان است نہ مطابق حدیث و قرآن اقول تبنا للمقدمة الممنوعة کہ سب شیخین کفر است و احادیث صحیحہ بران دال است منها ما اخرج المحامل والطبرانی والحاکم عن عویم بن ساعدة انہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبارک قال ان اللہ تعالی واختارنی واختار لی اصحابا فجعل منهم والحاکم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعلیہ لعنة اللہ والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منہ صرفا ولا عدلا الی ان اخرج الدارقطنی عن علی رضی اللہ تعالی عنہ عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وبارک قال سیاتی من بعدی قوم یقال لهم الرفضة فان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال قلت یا رسول اللہ ما العلامة فیهم قال یقرظونک بما لیس فیک ویطعنون علی السلف واخرجه عنه من طرق اخری نحوه وزاده عنه وآیة ذلک انهم یسبون ابابکر وعمر رض من سب اصحابی فعلیہ لعنة اللہ والملائکة والناس اجمعین وامثال این حدیث بسیار آمده است کہ این رسالہ گنجایش ذکر آنها ندارد و ایضا سب شیخین موجب بغض ایشان است و بغض ایشان کفر است بخبر من ابغضهم فقد ابغضنی ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی اللہ و ایضا اخرج ابن عساکر ان رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قال حب ابی بکر رض وعمر رض ایمان و بغضهما کفر اخرج عبد اللہ بن احمد عن انس مرفوعا انی لارجوا امتی فی حبهما ما فی قول لا الہ الا اللہ و بغض ایشان را رجب مقابلہ باید کرد لانهما علی طرفی نقیض و نیز تکفیر مومن موجب کفر است چنانچہ در حدیث وارد است من رمی رجلا بالکفر وقال عدو اللہ ولیس کذلک الا کان کما قال والا رجعت علیہ و ما یقین میدانیم کہ ابی بکر وعمر مومن اند و دشمنان خدا نیستند و مبشر بجنة اند پس ایشان راجع بقائلان باشد بمقتضای این حدیث فیحکم بکفرهم و این حدیث اگرچہ خبر واحد است اما تکفیر از و معلوم میشود اگرچہ جاحد او کافر نشود وقال امام عصره ابو زرعة الرازی من اجل شیوخ الاسلام اذا رایت الرجل ینتقص احدا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فاعلم انہ زندیق وذلک لان القرآن حق والرسول حق و ما جاء بہ حق وما ادی علینا ذلک کلہ الا من الصحابة رضی اللہ تعالی عنهم فمن جرحهم انما اراد

الطال الكتاب والسنة فيكون اطرح به النص ويحكم عليكم بالزندقة والضلالة والكذب والعنت و
والاضلال عن الحق وقال سهل بن عبدالله التستري وناهيك بعلمه وزهده ومعرفته و
جلالته لم يؤمن برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اصحابه وسئل عبدالله بن مبارك و
كفاك به جلالة وعلما وايهما افضل معاوية او عمر بن عبدالعزيز فقال الغبار الذي دخل انف
فرس معاوية مع رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم خير من عمر بن عبدالعزيز كذا
مرة اشار بذلك الى ان فضيلة صحبته ورؤيته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لا يعدلها
شيء وهذا في غير اكابر الصحابة رضوان الله عليهم ممن لم يغمر الاجر ورؤيته صلى الله تعالى
عليه وآله وسلم فما بالك في من ضم اليها انه قاتل معه صلى الله عليه وآله وسلم او في زمنه باجره
او نقل شيئا من الشريعة الى من بعده او انفق شيئا من ماله بسببه فهذا مما لا يمكن ادراك
فضله وشک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند بلکه افضل ایشان پس تکفیر بلکه تنقیص ایشان
موجب کفر و زندقه وضلالت باشد کما لا یخفی وفی المحیط المجهر رحمه الله تعالى لا يجوز الصلوة خلف
الرافضة لانهم انكروا خلافة الصديق وقد اجتمعت الصحابة على خلافته وفي الخلاصة من
انكر خلافة الصديق فانه كافر ويكره الصلوة خلف صاحب هوا او بدعة ولا يجوز خلف
الرافضة ثم قال ان كل ما هو هوى يكفر به لا يجوز والا يجوز ويكره وكذا من انكر خلافة عمر رض
في الاصح هرگاه انکار خلافت ایشان کفر باشد فکیف حال من سبهم او لعنهم پس ظاهر شد
که تکفیر شیعه مطابق احادیث صحاح وموافق طریق سلف است وآنکه از بعضی از اهل سنت عدم
تکفیر شیعه نقل کرده اند بتقدیر صحت و دلالت آن بر عدم تکفیر ایشان محمول بر توجیه و تاویل است
لتطابق الاحادیث ومذهب جمهور العلماء وروایتی شیعه از سب ولعن حضرت عائشه صدیقه
در ماده آنحضرت علیها الرضوان بسبب مخالفته بعض طعن وتشنیع ثابت کرده اند وگفتند
آنچه از خبث وفحش در ماده عائشه شیعه نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائشه
مخالفت امر وقرن في بيوتكن نموده بنصرت درآمده به حرب آن حضرت اقدام نموده
وبحکم حدیث حربک حربی حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغامبر است صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ومحارب پیغامبر یقینا مقبول نیست بنابرین سور وطعن شده

پوشیده نماند که امر بملازمت بیوت و نهی از خروج انها مطلق که شامل جمیع احوال و ازمنه باشد مراد نیست و خروج بعضی از ازواج آن سرور علیه الصلوة والسلام باذن و در بعضے اسفار دو آن دلالت پس امر بملازمت بیوت مخصوص گشت بوقت دون وقت و حال دون حال و در رنگ عام مخصوص البعض شد و عام مخصوص البعض از روی مدلول ظنی است مجتهد را جائز است که افراد دیگر هم بعلت مشترکه از ان اخراج نماید و شک نیست که حضرت صدیقه رضی الله تعالی عنها عالمه و مجتهده بود ترمذی از ابی موسی روایت میکند که او گفته که ما اشکل علینا اصحاب الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط فسالنا عائشة الا وجدنا عندها منه علما و نیز ترمذی از موسی بن طلحه روایت می کند که او گفته ما رایت احدا افصح من عائشه رضی الله تعالی عنها پس تواند بود که حضرت صدیقه رض خروج خود را در بعض اوقات یا بعضے احوال از برای بعضے منافع و مصالح از ان مخصوص کرده باشد ولا محذور فیه ولا طعن علی انا نقول الظاهر من الآیة نهی الخروج بلا ستر و حجاب کما دل علیه قوله سبحانه بعده ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی والخروج مع الستر والحجاب خارج عن النهی و خروج حضرت صدیقه از برای اصلاح بوده نه برای حرب کما قال بعض المحققین و اگر از برای حرب باشد چنانکه مشهور است فلا باس به ایضا لانه عن اجتهاد ولا طعن فیه چنانکه شارح مواقف از آمدی نقل میکند که واقعات جمل و صفین از روی اجتهاد بود والمجتهد وان کان مخطیا لا مواخذة علیه قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی لولا کتاب من الله لولا حکم من الله سبق اثباته فی اللوح وهو ان لا یعاقب المخطی فی اجتهاده یا آنکه گوئیم خطای مجتهد هم نزد خدای عزوجل هدایت است کما نقل رزین عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و بارک یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الله الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور اخذ لشئ مماهم علیه فهو عندی علی هدی ثم قال اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وحدیث حرنک حواب تواند بود که نزد حضرت صدیقه رضی الله تعالی عنها

ACKU

به ثبوت نرسیده باشد یا مخصوص باشد بحرب مخصوص چه تواند بود که اضافت برای عمه
باشد و بعضی از برای ترویج کتب باطله خود و ترمت کتب اهل سنت آورده اند که در کتب
شیعه چنین است که در وقت ابن ام مکتوم اعمی در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم کسی که از اهل آنحضرت عبور کرد حضرت پیغمبر ازین معنی اعتراض فرمودند
که تو کور نیستی و اهل شیعه در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عائشه را
بکتف مبارک خود بر داشت تا تماشای حبشی کنند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از مدتی فرموده
یا حمیرا از اهل شیعه این عمل را یا زوال ناموس نسبت نتوان کرد پوشیده نماند تواند که این واقعه پیش
از نزول آیت حجاب متحقق شده باشد و منع از دخول ابن ام مکتوم بعد از نزول آن و
همچنین تواند بود که آن لهو لهو مشروع باشد نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب
مذکور خواهد شد که در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیزه بازی میکردند و آن در
رنگ تیر اندازی است در حق آنکه سپر و آله غزا درجها دارند و تیر اندازی مشروع است حکمه اما حمو
شبله و میتر و قوع آن لهو در مسجد دلالة بر مشروعیت میکند کما لا یخفی و لو سلم که بعد از نزول آیت حجاب بود
پس گوئیم که حضرت صدیقه در آن وقت صغیره بود و نه مکلفه کما یفهم مما روی البخاری و مسلم عن عائشة
رضی الله تعالی عنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم یقوم
علی باب حجرتی والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
یسترنی بردائه لانظر الی لعبهم بین اذنه وعاتقه ثم یقوم من اجلی حتی اکون انا التی انصرف فاقدروا قدر الجاریة
الحدیثة السن الحریصة علی اللهو انتهی اما آنکه در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان حکمها
نمودن از کمال بی ادبی و غایت بی سعادتی است و طریق اسلم آنست که منازعات و اختلافاتیکه
در میان ایشان واقع شد بعلم حق سبحانه مفوض سازند و همه ایشان را بخیر و نیکی یاد کنند و حب ایشان را [illegible]
علیه الصلوة والسلام دانسته فبحبی احبهم حدیث صحیح است قال الشافعی وهو منقول عن عمر بن
عبد العزیز تلک دماء طهر الله عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا اما چون شیعه شنیعه اصحاب را بدی یاد میکنند
و سب و طعن ایشان جرأت مینمایند علمای اسلام را واجب و لازم است که رد آنها نمایند و مفاسد ایشان را
ظاهر سازند و این تمثیل است بعضی سخنان که از تحقیر در لباس تحریر آمده و چنانکه ذکر یافته ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا

ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملتہ علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا مالا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا
وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین ہذا ما تیسر لی فی رد ہم واظہار شنا عتہم بعون اللہ
سبحانہ وحسن توفیقہ ولنسأل اللہ سبحانہ ان یثبت قلوبنا علی دینہ ویوفقنا لمتابعۃ نبیہ صلی اللہ تعالٰی
علیہ وآلہ وسلم ولنختم الرسالۃ بالخاتمۃ الحسنۃ و ذکر مناقب اہل البیت و مدائحہم و فضائلہم رضی اللہ تعالٰی عنہم
اجمعین قال اللہ سبحانہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا اکثر المفسرین علی انہا نزلت
فی علی و فاطمۃ والحسنین رضی اللہ تعالٰی عنہم لتذکیر ضمیر علیکم وما بعدہ وقیل نزلت فی نسائہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقولہ
سبحانہ واذکرن ما یتلی فی بیوتکن نسب الی ابن عباس رضی اللہ تعالٰی عنہما وقیل المراد النبی وحدہ واخرج احمد عن
ابی سعید الخدری انہا نزلت فی خمس النبی صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ وسلم وعلی و فاطمۃ والحسن والحسین
رضوان اللہ تعالٰی علیہم اجمعین و ذہب الثعلبی ان المراد من الاہل فی الآیۃ جمیع بنی ہاشم والمراد من الرجس
الاثم والشک فیما یجب الایمان بہ وثبت فی الطریق وبحرمتہم علی النار وعن وقاص رضی اللہ تعالٰی
عنہ قال لما نزلت ہذہ الآیۃ ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ وسلم وبارک علیا
و فاطمۃ و حسنا و حسینا فقال اللہم ہؤلاء اہل بیتی وعن المسور بن مخرمۃ ان رسول اللہ صلی اللہ تعالٰی
علیہ وآلہ وسلم قال فاطمۃ بضعۃ منی فمن اغضبہا اغضبنی وفی روایۃ یؤذینی ما اذاہا ویریبنی ما رابہا وعن ابی
ہریرۃ قال خرجت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی طائفۃ من النہار حتی اتی خباء فاطمۃ فقال اثم لکع
یعنی حسنا فلم یلبث ان جاء یسعی حتی اعتنق کل واحد منہما صاحبہ اللہم انی احبہ فاحبہ واحب من یحبہ وعن
انس قال لم یکن احد اشبہ بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الحسن بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبہم
برسول اللہ صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ وسلم وعن زید بن ارقم رضی اللہ تعالٰی عنہ قال قال رسول اللہ صلعم انی
تارک فیکم ما ان تمسکتم بہ لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ حبل ممدود من السماء الی الارض
وعترتی اہل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیہما وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ تعالٰی علیہ
وآلہ وسلم قال لعلی و فاطمۃ والحسن والحسین انا حرب لمن حاربہم وسلم لمن سالمہم وعن جمیع بن عمیر قال دخلت مع عمتی
علی عائشۃ رضی اللہ تعالٰی عنہا فسألت ای الناس کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ وسلم قالت فاطمۃ
فقیل من الرجال قالت زوجہا وعن ابن عمر رضی اللہ تعالٰی عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبارک قال ان الحسن
والحسین ہما ریحانی من الدنیا وعن علی رضی اللہ تعالٰی عنہ قال الحسن اشبہ برسول اللہ صلی اللہ تعالٰی علیہ وآلہ وسلم

ما بين الصدر الى الراس والحسين اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان اسفل من ذلك. عن ابن عباس
رضي الله تعالى عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل حسن بن علي على عاتقه فقال رجل نعم المركب
ركبت يا غلام فقال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ونعم الراكب هو. وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ان الناس كانوا يتحرون
بهداياهم يوم عائشة يبتغون بذلك مرضاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وبارك وقالت ان نساء رسول الله
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك كن حزبين فحزب فيه عائشة وحفصة وصفية وسودة والحزب الآخر ام سلمة و
سائر نساء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكلم حزب ام سلمة فقلن لها كلمي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وبارك يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى الرسول صلى الله عليه وآله وسلم هدية فليهده اليه حيث كان فكلمته
فقال لها لا تؤذيني في عائشة فان الوحي لم ياتني وانا في ثوب امرأة الا عائشة قالت اتوب الى الله من اذاك
يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فكلمته فقال يا بنية الا تحبين
ما احب قالت بلى قال فاحبي هذه وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ما غرت على احد من نساء النبي صلى الله
تعالى عليه وآله وسلم وبارك ما غرت على خديجة وما رأيتها ولكن كان يكثر ذكرها وربما ذبح الشاة ثم يقطعها اعضاء ثم يبعثها
في صدائق خديجة فربما قلت له كان لم يكن في الدنيا امرأة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان لي منها ولد و
عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك العباس مني وانا منه وعنه قال قال
رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم احبوا الله لما يغذوكم من نعمه واحبوني بحب الله واحبوا اهل بيتي بحبي
وعن ابي ذر انه قال وهو آخذ بباب الكعبة سمعنا النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يقول الا ان مثل اهل بيتي
فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها هلك فليكن هذا آخر الرسالة. الٰہی بحق بنی فاطمہ
کہ بر قول ایمان کنم خاتمہ. اگر دعوتم رد کنی ور قبول. من و دست و دامان آل رسول. والحمد لله
وسلام على عباده الذين اصطفى اللهم اغفر لي ولوالدي بحق النبي العربي واهل بيته واحسن اليهما والى جميع
جميع احباب الحضرة المدني صلى الله تعالى عليه وآله واهل بيته وسلم وبارك نفسه خلقه ورضى عدد وزنة
عرشه ومداد كلماته الحمد لله سبحانه على الاختتام والصلوة والسلام على حبيبه محمد النبي الامي سيد الانام الى يوم القيامة

تمام شد رسالۂ رد روافض

رسالۂ مصطلحات صوفیہ کرام

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

پس از ستائش گوی ولغت گستری باید دانست کہ چون در ہر سہ مجلد مکتوبات امام ربانی درجا ہا مباحث وند اکثرت افادت واستفادت از اسولہ واجوبہ اکثری ازان مقالست ما بدالنستن مصطلحات حضرات صوفیہ قدس اسرارہم تعلق میدارد پس برفہیم وسلیم صاحب ذہن مستقیم استعلام آنہا ضرور وجائے کہ بسیر از آنہا نابلد ہستند لہذا بعد تکمیل طبع ہر سہ مجلد مکتوب مع رسالۂ رد و اوافض بمقتضای علو ہمتی و منشار ترویج واشاعت علوم در راے رزین صاحب قوت و تمکین جناب منشی نولکشور صاحب سی۔ آئی۔ ای۔ مالک مطبع چنان سخن دلپسند بدیدہ آمد کہ بندی از مصطلحات و برخے از مسلمات حضرات صوفیہ براے الحاق با مجموعہ مکاتیب مدون مؤلف شود کہ خالی از فائدہ نخواہد بود چنانچہ بمقتضاے الامر فوق الادب اصطلاحات درموزات چند از کتب مصطلح حضرات صوفیہ کرام در سلک تسوید کشید وہو اللہ المستعان وعلیہ التکلان۔

شرح مصطلحات و مسلمات حضرات صوفیہ کرام بترتیب حروف تہجی

الف

ایمان حقیقی۔ از فنا بیغار فتن وعین قدرت شدن

اخلاص۔ آنکہ از غیر حق مبرا باشد و در سخن قطع نظر از خلق کند

ایمان۔ مرتبۂ عالم بغار را گویند

ابرو۔ حجاب ربوبیت وعبودیت وہم اشارت بقاب قوسین۔

اعیان۔ صور علمیہ را گویند

ب

بقا۔ آنکہ بعد از فنا باقی ماند و ہستائی گند

وجود یافتن ذات خود بذات خود

بوسہ۔ تلذذ روح است با جسم و دوام مراقبہ را نیز گویند

پ

پیر خرابات۔ مرشد کامل کہ اقبال وصفات سیہ را محو افعال وصفات الٰہی گرداند

پیالہ۔ کنایت از ادراک وعرفان و کنایت از ہر ذرہ از ذرات۔

ت

تکوین۔ نبود نہ مرتبہ دارد وصد مرتبہ تمکین۔

مراد از تمکین زوال بشریت ست کہ آنرا فقر و فنا گویند

توحید۔ تخلیص دل و تجرید او از آگاہی بغیر حق تعالےٰ

تفرقہ۔ یعنی دیدن خلق بدون حق اے پراگندگی دل بسبب تعلق باموار متعددہ

تجلی شہودی۔ ظہور وجودات و آن ظہور حق ست

ترسا۔ مرشد کامل کہ توجہ جمیع موجودات باو است خواہ بطبع خواہ بارادہ۔

ترسا بچہ۔ کاملی باشد کہ در ارادت معنوی بکاملی دیگر کہ متصف بصفت ترسائی او تجرد و انقطاع بودہ باشد میرسد و آن کامل بکامل دیگر بظاہر بعد باطن کہ طریقہ اولیاست تا سلسلۂ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بپیوندد و علم و ہدایت جز باین طریق میسر نمی آید۔

ج

جمع۔ شہود حق بے خلق

جمع الجمع۔ شہود خلق قائم بحق۔

جلال۔ حجاب حق ست از لطائف و نیز صفت قہاری را مراد دارند

جمال۔ تجلی حق ست بوجہ حق برای حق۔

جمعیت۔ آنکہ از ہمہ بمشاہدہ واحد پردازی حتیٰ کہ از وجود غافل شوی آنکہ وجود تو تفرقہ نفس تست و نفس سہ ہست۔ یکی آنکہ امارہ کہ طبیعت مائل بشہوت سفلی ماند۔ دوم لوامہ یعنی از غفلت با ہوش گردد بسوی حکمت گراید۔ سوم مطمئنہ کہ از اخلاق ردیہ پاک گردد و دریاد حق تعالےٰ آسودہ شود۔

چ

چشم۔ اشارت بشہود حق مر اعیان را

ح

حق۔ وجود مطلق غیر مقید بہیچ قید۔

حال۔ آنکہ از حالتی بحالتی رود مند مقام یعنی در مواہب وہاب گاہے ترقی کند و گاہی تنزل و مانند را سیف قاطع گفتہ اند زیرا کہ رفتہ باز نیاید و فردا ماندہ را اعتماد نشاید پس وقت را شاد باید بود کہ بر نیاید۔

حجاب۔ صفت بہیمہ۔

خ

خال۔ مراد از لفظ باشد کہ مبداء و منتہائے کثرت ست۔

خرابات۔ عبارت از آنکہ سالک بسبب تجلی قہاری محو و فانی گردد و گاہے مراد از آستانہ پیر باشد۔

خمار۔ مقام تکوین باشد

خط۔ اشارت بحقیقت محمدی و گاہی مراد از عالم ارواح نیز۔

د

دہان۔ سر خفی۔

ACKU

ذ

ذوق - لذتِ عشق و مستی او عاشق را -

ر

ریا - از حق محجوب شدن -

روح مکرّم - جبرئیل علیہ السلام -

رند - آنکہ شراب مستی میفروشد و نفرہستی سالک می ستاند

روی - یعنی کشف انوار ایمان و عرفان

رسم و عادت - ہر عبادتی کہ بی اخلاص بود

ز

زلف - اشارت از تجلی جلالی و مشکلات طریق

س

ساقی - پیر کامل -

سالک - آنکہ در سلوک از قید باطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد -

سکر - مقام جبروت و دہشت مشاہدہ ی -

ش

شاہد - حق را گویند باعتبار ظہور -

شیخ - آنکہ کامل در شریعت و طالب فانی در طلب مولی باشد نہ مانند بہشت

شراب - عشق و محبت مفرطہ -

شمع - پر نور انوار الٰہی

ص

صوفی - آنکہ از خود رفتہ محو تخلقوا باخلاق اللہ گردیدہ باشد و از غیر خدا خود را نگاہ دارد و گویند صوفی آن باشد کہ نباشد یعنی محو پیروی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردیدہ باشد -

ع

عشوق - ذات حق را گویند و در اصطلاح متاخرین صوفیہ آن را عالم احدیت و عالم لاہوت ہم خوانند -

عاشق - اسما را نامند و مرتبۂ واحدیت و عالم ماسوائے و عالم معانی وغیرہ گویند -

عقل کل - گاہی مراد بجبریل و گاہے عرش و قلم ام الکتاب و گاہی قلم باشد

عالم مثال - بالاتر از عالم شہادت و فروتر از عالم ارواح و عالم شہادت سایۂ عالم مثال است

عدم - عبارت از صور علمیہ

عشوہ - تجلی جمالی -

عشرت - لذتیکہ سالک باحق تعالی در بابد در حال

عارف - مشاہدہ کنندۂ صفات و اسمای الٰہی را گویند از خود رستہ محو تخلقوا باخلاق اللہ گردیدہ باشد -

غ

غیب - غائب شدن از خویش و ظہور حضور -

غمزہ - عبارت از خوف و رجا باشد -

ف

فیض اقدس - و آن فیض حق تعالی است بواسطہ روح اعظم

فیض مقدس یعنی تجلیات اسمای کہ موجب ظہور چیزہا

کہ تقاضا کردہ است استعداد آنرا در خارج وجود -

فنا - عبارتست از زائل شدن تفرقہ و تمیز عیان قدوم حدوث

کہ از بس قویت در فاعل حقیقی سالک در میان نماند

فراق - غیبت را گویند از مقام وحدت

فقیر - آنست کہ اورا ہیچ چیز احتیاج نماند مگر بخدای عزوجل

ق

قرب - وفای عہدیست میان حق و بندہ یعنی ہیئت

شریعت طریقت حقیقت را نگاہ دارد -

قرب نوافل - آنست کہ سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلہ وے

قرب فرائض - آنست کہ حق تعالی فاعل باشد و سالک آلہ وے

قہر - عبارت از محبتی کہ باصل خود بود -

قلندر - آنکہ تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادت

عبادت کوشد -

قدر - عبارتست از استعداد الہی کہ برزخ وجوب و امکانست

ک

کفر - کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی -

ل

لطیفہ انسانی - دل - را گویند -

لب - بالفتح عاشقانرا در فیض و بسط نوازش فرمودند

لب - بالضم عقلی بود منور بنور قدس سترہ -

لطف - موافقت عاشق و معشوق را

م

معشوق - حضرتی باشند و آن عالم جبروت و وقت تعین ادا و غیرہ

موحد - آنکہ از دو رہی رستہ باشد مبتدا اسمای کلی کونی ہست

معاد - اسمای کلی الہی کہ آمدن سالک کلی کونی بود کہ مبتدا

اوست و در رجوع او باز راہ الہی باشد کہ معادت -

مسجد - مظہر تجلی را گویند و آستانہ پیر را نیز -

مکاشفہ - گاہی اسرار ناسوت و جبروت و ملکوت و لاہوت ست

مژدہ - حجاب سالکست و تقصیر در آنجا ل سرا و جبرا بحکم الہی

میل - رجوع باصل خود شعوراً گاہی نہ مثل نبات برجو

مستی - عبارت از چیزی ست کہ در مشاہدہ جمال معشوق دو دہد

میخانہ - خانقاہ پیر و مرشد - مطرب نیز بر کامل

ملامتی - آنکہ در کتم عبادت کوشد باشد مجذوب آنکہ در ذکر

دفنا باشد چون بمقام جمع الجمع رسیدہ اقتدار نشاید -

ن

نقش کل - لوح محفوظ و عرش را نیز گویند -

نازوقوت - دادن عاشق و معشوق را -

ناقوس - عبارت از انتباہ کہ بسوی توبہ و انابت آرد -

نفوس سماویہ - افلاک و کواکب

ننگ و ناموس - آوازہ نیکنامی خواستن -

و

وصل - وحدت حقیقی را گویند کہ در وسط آن میان ظہور و شیون است

خاتمة الطبع از محمد حامد علیخان حامد

سپاس از تحمید خلاق دو عالم ✤ پس نعت رسول فخر آدم ✤ بر ضمائر خورشید نظران صافی درون
که بروشن رائی خویش چهرهٔ مراتب شناسی ماهیات شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت را رای العین در
مرایای دلها مشاهده میکنند بلسان مهر ضمیر روز جلوه آرا و هویدا باد که پایهٔ علم تصوف فی حد ذاته خیلی بلند
رفیع است که طالب صادق تا به سرمایهٔ استعداد عبور هر جملهٔ علوم تفسیر و حدیث و فقه و علم ادب بدرا نداشته
باشد باندک ادراک حسن و دقائق و غوامض پی نخواهد برد بلکه در نفس الامر فهم ادراک علم شریف تصوف
موقوف بر عمل و دریافت باطنی و ذوقی است که بدون پشت گرمی و امداد توجه مرشد کامل و هادی مطلق لطائفش
حاصل نمیشود پس هر کس کی تواند که حرفی از لوح ابجدش بخواند لاجرم اشاعت چنین علم شنگرف و نادر سنجیم
وواجب است که وسیله مبادرت براکتساب علم شریف بود و بر همگنان ظاهر است که از آغاز اجرای این مطبع
گرامی بنت حق طویت مالک مطبع نامی منبع فتوت جناب منشی نولکشور صاحب سی-آئی-ای آنجهانی
پیوسته ترویج علوم و اشاعت فنون مائل و متوجه است چنانچه تا حال کتابهای هزاران هزار از اقسام
وانواع علوم زیر طبع آمدند و توجه خاص بطبع کتابت جدید که بیشتر طبع نشده باشد بسیار وفرا دانست
وسعی صرف دهر آنچه باید کتاب قدیم از فنون نادره فراهم نموده بطبع رسانیدند اندرین حال یک مجموعه
شنگرف و نادر درج لالی آبدار عرفان که شایان اهل معنی بقدر شناسی همچو جواهر زواهر آتیر درة التاج میسازند
یعنی مجموعه هرسه جلد مکتوبات امام ربانی مع رسالهٔ رد روافض و رسالهٔ مصطلحات حضرات صوفیه کرام
بهم رسید و حقیقت هرسه جلد مکتوبات مذکور بر همین نسق است که این مجموعه خاص الخاص ارشادات و هدایات غوث
العالمین قطب الاقطاب عالیجناب مظهر خوارق و کرامات جامع درجات ولایت دافع بدعت و ضلالت عالم سنت
وجماعت وارث کمالات نبویه مزین اطوار احمدیه عارج معارج نقشبندیه امام طریقت مصداق حقیقت
مخدوم انام پیشوای اهل اسلام شیخ احمد فاروقی سرهندی ملقب مجدد الف ثانی قدس
سره السامی است که از علمای راسخین بودند از خوارق و کرامات حضرت ایشان دفترها مملو است
که تسویدش گنجایش مقام ندارد اما شمه از تلخیصات احوال شریف رقم پذیر میگردد که نسب شریف

آنحضرت به نسبت و هشت واسطه بحضرت عمر فاروق رضی الله عنه خلیفهٔ ثانی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم میرسد و در کتاب مکتوبات احمدی که از آن حضرت مظهر کرامات مشهور و معروف است میفرمایند که روزی در مراقبه بودم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تشریف آورده فرمودند که آمدم نزد تو تا برای تو اجازت نامه نویسیم که تا حال برای هیچ کس ننوشته ام تحریر فرمودند مرا بشارت دادند که بر جنازه که نماز گذارم آن میت را بخشیده در بهشت برند صاحب تذکره آدم بنوگری مینویسد که حضرت موصوف را در طریقهٔ عالیه نقشبندیه نسبت ارادت با حضرت شیخ عبد الباقی دهلوی بود و به قادریه بحضرت شاه سکندر کیتهلی و بسلسله چشتیه بحضرت مخدوم حضرت شیخ عبد الاحد و فیض سلسله سهروردیه نیز از حضرت شیخ عبد الاحد قدس اسرارهم بود پس از حالات بابرکات حضرت موصوف هر انچه گفته شود مزید بر آنست الحاصل هنگامیکه جلد اول مکتوبات را حسب الارشاد فیض بنیاد حضرت الیشان شاه یار محمد الجدید چشتی الطالقانی جمع نمود حضرت قدوهٔ عارفان فرمودند که این جلد را برهمین یکصد و سیزده [۱۱۳] مکتوب ختم کن که مطابق عدد پیغمبران و مرسلان ست صلوة الله علیهم اجمعین و نیز موافق عدد اهل بدر و به تعیین و جمع جلد ثانی مکتوبات حسب هدایت آنحضرت شاه عبد الحی چاکر حصاری متصدی گشتند و به تدوین و تالیف جلد ثالث برهان نسق شاه محمد نعمان بن یحیی الشهیر به میر بزرگ بدخشانی خلیفهٔ آنحضرت متکفل شدند خلاصه مرام آنکه هر سه جلد مکتوبات امام ربانی مع رساله رد روافض ضمیمه اش باد لحاق رساله مصطلحات صوفیه کرام منجانب مطبع یکجا گردیده بعنوان شایسته و صحت مطابقت با اصل خویش تقطیع بحسن خط مطبع نامی منشی نول کشور واقع بلدهٔ کانپور بسر پرستی

بلند همت ممدوح انام عالی جناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب

بهارگو مالک مطبع دام اقباله بار هشتم

بصد حسن و خوبی بماه جولائی سنه ۱۹۰۶ عیسوی

بحلیهٔ انطباع آراسته و

پیراسته گردید

عجائب القصص - حالات انبیا و رسل
از مولوی عبدالواحد صاحب -
احسن القصص - حالات از تخلیق عالم و آدم
تا آخر الزمان از مولوی محمد احسان اللہ
جذب القلوب الی دیار المحبوب
از شاہ عبدالحق محدث دہلوی -
روضۃ الصفا - سات جلدمین از
محمد خاوند شاہ ہروی -
گنجینہ سروری معروف بہ گنج تاریخ
ولادت و وفات اولیا و کرام -
وقائع شاہ معین الدین چشتی از منشی
بابو لال -
خزینۃ الاصفیا - دو جلدمین اولیا و اہل اللہ
کا تذکرہ از مفتی غلام سرور لاہوری -
گل فردوس - در احوال خواجگان خردوس
از شاہ امین احمد -

کتب متفرقات دینیہ

تحریم النسا - مسائل کہ کن عورتون سے
نکاح درست ہے اور کن سے نہین از مولوی
نواب قطب الدین خان دہلوی -
رسالۂ کلید باب الحج - احکام الحج از مولوی
سید انور علی
رسالۂ فضائل الشہور و الصیام مع فی
اور اد و للیالی و الایام فضائل مہینون کے
خصوص ماہ رمضان کا -
شبیہ احمدی - سراپائے رسول کا بیان
از جمال الدین حسین خان -
ثمنوی زائد - دعوت کرنا اسلام کا قبائل
قریش کو از نواب شبیر علیخان -
دوازدہ مجلس مسمی بہ ریاض الادبار
از مولوی محمد قمرالدین گوپاموی -
اسرار کربلا - از منشی ظہیرالدین بلگرامی
چہاردہ مجلس مسمی بہ تاریخ الائمہ بنا بر
روایات مذہب امامیہ از سید وزیر حسن صاحب
سب جج رائے بریلی -
دہ مجلس منظوم - معرکۂ کربلا علی الترتیب
چودہ مجلس مین -
دہ مخزون - مصائب کربلا از حکیم نصراللہ خان
وصال تخلص -
چہل مجلس شبیر مسمی بہ ذائقہ ماتم - از سید
وزیر حسن رضوی مشہدی اثنا عشری -
دہ مجلس نثر مسمی بہ عین البکا - مع رسالہ
شط عزا - مشہور بہ چہل مجلس
مہر نبوت - از نواب محمد مرد العلیخان نظام
مرحوم -
رموز القرآن - اوقات قرآن کا بیان
از محمد حسین علی ہاتفی -

PROPERTY OF ACKU

فہرست کتب

آثار محشر - ذکر علامات قیامت -

صبح کا ستارہ - حالات قیامت بہشت
دو دو نسخ از مولوی عباس علی -

قیامت نامہ بہشت نامہ - از مولوی فیاض الحق

آثار قیامت -

قیامت نامہ - مسمی بہ آئینہ محشر - از مولوی شمس الدین احمد بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بہادر بارہ بنکی -

تحفہ درود ملقب بہ خیر الکلام - از مولوی منظور احمد -

رسالہ کسب الانبیا - از مولوی ظہور الحق

مجموعہ توشہ عقبی - در وظائف اسمائے الٰہی و اسمائے رسالت پناہی -

مجموعہ نور دیدہ نام - شامل چھ رسالہ (۱) دعاے سبتی (۲) قصیدہ بردہ (۳) قصیدہ بانت سعاد - (۴) قصیدہ اویس قرنی (۵) قصیدہ نوشیہ (۶) دعاے سریانی -

انوار محمدی - مع نقشہ شجرہ فرق قدریہ جبریہ از مولوی محمد امیر اکبر آبادی -

شرح چہل حدیث - از مولوی امیر علی -

مجموعہ وفات نامہ - شامل پانچ رسالہ (۱) وفات نامہ (۲) قصیدہ نعتیہ (۳) قصہ حضرت بلال - (۴) قصہ حضرت دائی حلیمہ

(۵) حلیہ شریف معروف بہ نبوت نامہ -

مولود شریف شہید کلاں - از مولوی غلام امام شہید الہ آبادی -

ایضاً خرد مصنفہ ایضاً -

مولود شریف عزیزیہ - از حافظ عبد العزیز -

مولد شریف جدید - از مولوی احمد خان صوفی -

زیور ایمان مولد شریف - عورت مستورات کی زبان میں از مولوی محمد انور علی -

مولد شریف عشقیہ - از سید اشرف حسین

مولد شریف عربی - با ترجمہ اردو از مولوی سلامت اللہ

نصرت احمدیہ - فی رد قول النجدیہ
در ثبوت محفل میلاد شریف از سید احمد علی

فخری المشتہرین - تردید معترضان دیگر بر مذہب وہابی از مولوی محمد سعد الدین بدایونی

مظہر میلاد مولد شریف منظوم از شیخ وزیر علی تخلص عاقل -

شمس الضحٰے فی میلاد المصطفٰے مولد شریف از مولوی حبیب اللہ -

مجموعہ میلاد مصطفوی - شامل تین رسالہ (۱) میلاد مصطفوی (۲) وظائف المومنین (۳) شکریہ وزیر - بنا بر مذہب امامیہ مصنفہ سید وزیر حسن مشہدی -

جوشن صغیر و کبیر - مترجم با ترجمہ فارسی

و ما یناسب ذلک الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطاهرین اجمعین
اخوی اعزی سیادت پناهی میر سید حسین دور افتادگان را فراموش نکرده باشند و رعایت آداب این
طریقه علیه که از سائر طرق مشائخ کرام بوجوه امتیاز دارد از دست نداده باشند که فرصت ملاقات شما بسیار
اندک بود بنا بر ملاحظه این معنی بعض از خصائص کمالات این طریقه علیه را در ضمن علوم بلند و معارف
ارجمند در معرض تحریر می آرد هر چند میداند که ادراک این قسم علوم و معارف بالفعل از اذهان مستمعان
بعید است اما ایثار این چنین معارف بدو ملاحظه است یکی آنکه مستمع را استعداد این علوم هست اگرچه
بالفعل دور از کار او مینماید دوم آنکه اگرچه در ظاهر مخاطب معین ست اما فی الحقیقت مخاطب کسی ست که محرم
این معامله است السیف للضارب مثل مشهور است ای برادر سر حلقه این طریقه سنیه حضرت صدیق اکبر
است رضی الله تعالی عنه که به تحقیق افضل جمیع بنی آدم ست بعد از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات و بهمین
اعتبار در عبارات اکابر این طریقه واقع شده است که نسبت ما فوق همه نسبتها است چه نسبت ایشان
که عبارت از حضور و آگاهی خاص ست همان نسبت و حضور حضرت صدیق ست که فوق سائر آگاهی هاست
و درین طریق اندراج نهایت در بدایت ست حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که ما نهایت
را در بدایت درج میکنیم ع قیاس کن زگلستان من بهار مرا + اگر پرسند که چون نهایت دیگران در
بدایت ایشان مندرج شد پس نهایت ایشان چه خواهد بود ایضاً نهایت دیگران هرگاه وصول
بحق باشد سبحانه پس سیر ایشان از حق بکجا خواهد شد لیس وراء عبادان قریة مثل مشهور ست
جواب گوییم که نهایت این طریق علیه اگر میسر شود وصل عریانست که علامت حصول آن حصول یاس ست
از حصول مطلوب فافهم فان کلامنا اشارة لا یدرکها الا الاول من الخواص بل من اخص علامة حصول
آن دولت عظمی را برای آن مذکور ساخت که جمعی ازین طائفه دم از وصل عریان زده اند و طائفه
دیگر یاس از حصول مطلوب قائل گشته اما جمع این دو دولت را اگر بر ایشان عرض کرده شود
نزدیک است که جمع آنرا ضدین انکار کنند و از جمله محالات شمارند جمعیکه ادعای وصل مینمایند یاس را
حرمان میدانند و جماعت که مدعی یاس اند وصل را عین فصل می انگارند اینهمه علامت نارسائی ست
بآن منزلت علیا غایة ما فی الباب پرتوی از آن مقام عالی بر باطن ایشان تافته است جمعی آنرا وصل انگاشتند
و جمعی دیگر یاس این تفاوت از راه استعداد هر کدام میخیزد مناسب استعداد طائفه وصل ست و مذاق

استعداد طائفه دیگر یاس نزد این حقیر استعداد و یاس نیکوتر از استعداد وصل ست هر چند آنجا وصل و
یاس متلازم یکدیگر اند و جواب اعتراض دوم نیز ازین جواب لایح گشت چه وصل مطلق دیگر و وصل عریان
دیگر شتان ما بینهما ونعنی بالوصول العریانی رفع الحجب کلها وزوال الموانع باسرها ولما کان اعظم الحجب و
اقواها هی التجلیات المتنوعة والظهورات المتخالفة لا بدان تنقضی وتتم تلک التجلیات والظهورات بتمامها
سواء کان التجلی والظهور فی مرایا الامکانیة او المجالی الوجوبیة فانهما فی حصول نفس الحجب سواء وان کان
التفاوت بینهما فی الشرف والرتبة وهو الخارج عن نظر الطالب اگر پرسند ازین بیان لازم می آید
که تجلیات را نهایت باشد و حال آنکه مشائخ طریقت تصریح کرده اند که تجلیات را نهایت نیست جواب
گوئیم که بے نهایتی تجلیات بر تقدیریست که سیر در اسماء و صفات به تفصیل واقع شود برین تقدیر
وصول بحضرت ذات تعالی و تقدس میسر نیست و وصل عریان حاصل نه وصول بحضرت
ذات تعالی و تقدس منوط بطی اسماء و صفات ست بر سبیل اجمال پس تجلیات را نهایت باشد
اگر گفته شود که تجلیات ذاتی را نیز بی نهایت گفته اند چنانکه حضرت مولوی جامی قدس سره در
شرح لمعات بآن تصریح نموده است پس تجلیات را نهایت گفتن بکدام وجه راست آید جواب گوئیم
که آن تجلیات ذاتیه نیز بملاحظه شیون و اعتبارات نیست که تجلی بے آن ملاحظه ممکن نیست و آنچه
ما در صدد بیان آنیم امریست ماوراء تجلیات صفاتی باشد آن تجلیات یا ذاتی چه اطلاق تجلی بدان
موطن جائز نیست که باشد زیرا که تجلی هر تجلی عبارت از ظهور شئی ست در مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع
الی ماشاء الله تعالی و اینجا مراتب همه ساقط گشته است و مسافت تمام طی شده اگر پرسند که آن تجلیات
را ذاتی بکدام اعتبار گفته شود گوئیم که تجلیات اگر بملاحظه معانی زائده است تجلیات صفات ست
و اگر بملاحظه معانی غیر زائده تجلیات ذات لهذا ظهور وحدت را که تعین اول ست و زائد بر ذات نیست
تعالی تجلی ذات گفته اند و مطلب ما حضرت ذات ست تعالی و تقدس که ملاحظه معانی را دران موطن
اصلا گنجایش نیست زائد باشند آن معانی یا غیر زائد زیرا که معانی تمام بطریق اجمال طی شده بحضرت
ذات تعالی و تقدس وصول میسر شده است باید دانست که وصل دران موطن در رنگ مطلب
بیچون و بیچگون ست اتصالی که عقل آنرا فهم کند از مبحث خارج است و شایان آنجناب نیست
زیرا که چون را به بیچون راه نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه ع اتصالی بی تکیف بی قیاس

هست رب الناس را با جان ناس + هیچ کس از مشایخ این طریقه علیه از نهایت طریق خود خبر داده
از ابتداء طریقت خود گفته اند که نهایت را در ان اندراجست هرگاه بدایت ایشان نهایت
آمیز باشد نهایت هم باید که مناسب آن بدایت باشد و آن همانست که این فقیر باظهار آن امتیاز
یافته ع اگر بادشه بر در پیرزن + بیاید تو ای خواجه سبلت مکن + له سبحانه الحمد والمنة علی
ذلک ای برادر اصلان این نهایت ازین طریق که از طرق دیگر اقل قلیل اند اگر تعداد فراوان نماید نیز دیگر
است نزدیکان دوری جویند و انکار بعیدان خود چه استبعاد نماید کل ذلک لکمال الوصول الی
نهایة النهایة بصدقة حبیبه علیه الصلوة والسلام و از جمله خصائص این طریقه علیه سفر در وطن است که
عبارت از سیر انفسی ست هر چند سیر انفسی در جمیع طرق مشایخ ثابت ست اما آن سیر در نهایت میسر
میشود بعد از سیر قطع آفاقی و درین طریق ابتداء ازین سیر است و سیر آفاقی در ضمن این سیر قطع
مییابد پس منشاء این سیر که در ابتداء حاصل میگردد اندراج النهایة فی البدایة گشت و خاصه خلوت
دیگر در ان انجمن ست که متفرع ست بر سفر در وطن میسر شد پس در انجمن تفرقه نیز در خلوتخانه
وطن سفر نماید و تفرقه آفاق بحجره انفس راه نیابد این خلوت هر چند منتهیان طرق دیگر را نیز میسر است
اما درین طریق چون در ابتدا دست میدهد از خواص این طریق گشت باید دانست که خلوت در
انجمن بر تقدیریست که درهای خلوتخانه وطن را بسته باشد و روزنها را مسدود ساخته یعنی در عین
تفرقه ملتفت احدی نگردد و متکلم و مخاطب نباشد نه آنکه چشم را بپوشد و حواس را بتکلف معطل
سازد که آن منافی این طریق ست ای برادر این همه تحمل و تکلف در ابتدا و در وسط ست و در انتها
ازین تحملات هیچ در کار نیست در عین تفرقه جمعیت ست و در نفس غفلت حاضر ازینجا کسی گمان نکند که
تفرقه و عدم تفرقه در حق منتهی مطلقا مساویست لا بلکه مراد آنست که تفرقه در نفس جمعیت باطن او برابر است
اگر ظاهر را با باطن جمع سازد و تفرقه را از ظاهر نیز دفع نماید اولی و انسب خواهد بود قال الله سبحانه و تعالی
امر البتة علیه و علی آله الصلوة والسلام واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا باید دانست که در بعضی اوقات
از تفرقه ظاهر چاره نبود که حقوق خلق ادا باید پس تفرقه ظاهر نیز در بعضی اوقات مستحسن گشت اما تفرقه
باطن در هیچ وقتی از اوقات جائز نیست که آن خالص از برای حق ست سبحانه پس سه حصه از عبادت مسلم
از برای حق شد تعالی باطن بتمام و نصفی از ظاهر و نصف دیگر از ظاهر از برای حقوق خلق باقی ماند

اما در ادای آن حقوق هرگاه امتثال او امر حق ست سبحانه آن نصف دیگر نیز راجع بحق گشت سبحانه الیه یرجع الامر کله فاعبده وتوکل علیه وما ربک بغافل عما تعملون و درین طریق تقدم جذبه است بر سلوک و ابتدای سیر از عالم امر ست نه از عالم خلق بخلاف اکثر طرق دیگر و قطع منازل سلوک درضمن طی معارج جذبه مندرج ست و سیر عالم خلق در تحت سیر عالم امر میسر پس اگر باین اعتبار درین طریق اندراج البدایة فی النهایة هم بگویند گنجایش دارد پس معلوم شد که سیر ابتدا درین طریق در سیر انتها مندرج ست نه آنکه از انتها برای سیر ابتدا فرود آیند و بعد از تمامی سیر نهایت در بدایت سیر کنند ازینجا باطل شد زعم کسیکه میگوید نهایت این طریق بدایت طرق سائر مشائخ ست اگر کسی گوید در عبارت بعضی از مشائخ این طریقه واقع شده است که ایشان را سیر در اسما و صفات بعد از تمامی نسبت ایشان واقع میشود پس درست آید که نهایت ایشان بدایت دیگران شد جه در سیر اسما و صفات بعد از سیر در تجلیات ذاتیه نیست چه سیر در اسما و صفات در ابتدا است بلکه در ضمن همین سیر آن سیر هم واقع میشود غایت ما فی الباب چون سیر اسمائی و صفاتی بسبب عروض بعضی از عوارض ظهور میکند سیر تجلیات ذاتی مستور میگردد متخیل میشود که آن سیر اتمام کرده داخل تجلیات اسمائی و صفاتی بسبب عروض گشته است و نه چنین ست که آری بعد از تمامی سیر در مدارج ولایت رجوعی بعالم واقع میشود از برای دعوت خلق بحق جل وعلا اگر آن رجوع را نهایت ایشان دانسته بدایت خود تعرف کرده باشند بعید نیست اما چه میگوید مشائخ او نیز در نهایت همین رجوع دارند و ایضا مراد از نهایت و بدایت نهایت ولایت ست و این سیر رجوع بولایت تعلق ندارد نصیبی ست از مرتبهٔ دعوت و تبلیغ و این طریقه اقرب طرق ست والبته موصل حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند طریق ما اقرب طرق ست و فرموده اند از حق سبحانه و تعالی طریقی خواستم که البته موصل باشد و این خواست ایشان باجابت مقرون گشته است چنانچه در رشحات از حضرت خواجه احرار قدس سره نقل کرده است چرا اقرب نباشد و موصل نبود که انتها در ابتدای آن اندراج یافته است خیلی بیدولتی باشد که درین طریق داخل شود و استقامت نورزد و بی نصیب برود ع خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست آری اگر طالبی بدست ناقصی افتد گناه طریق چیست و تقصیر طالب کدام زیرا که فی الحقیقت راهبر این طریق موصل ست نه نفس این طریق و درین طریق در ابتدا حلاوت و وجدانست و در انتها بیمزگی و فقد که از لوازم یاس ست بخلاف طرق دیگر که در ابتدا

بزرگی و فقدان دارند و در انتها حلاوت و وجدان و هم چنین درین در ابتدا قرب و شهود ست و در انتها
بعد و حرمان بجانب طرق سائر مشائخ کرام تفاوت طرق از ینجا قیاس باید کرد و بزرگی این طریق عالی
باید دریافت چه قرب و شهود و حلاوت و وجدان از دوری و مهجوری خبر میدهد و بعد و حرمان و جهل و
فقدان از نهایت قرب فهم من فهم در شرح این سر اینقدر وا مینماید که هیچکس از نفس خود بخود نزدیکتر ندارد
نسبت قرب و شهود و حلاوت و وجدان در حق نفس خود او را مفقود ست و نسبت بغیر خود که با او مباینت
دارد این نسبتها موجود فالعاقل تکفیه الاشارة و اکابر این طریقه علیه احوال و مواجید را تابع احکام شرعیه ساخته
و اذواق و معارف را خادم علوم دینیه داشته جواهر نفیس شرعیه را در رنگ طفلان بجوز و مویز
وجد و حال عوض نمیکنند و به ترهات صوفیه مغرور و مفتون نمیگردانند حوالی که بارتکاب محظورات شرعیه
و خلاف سنت سنیه حاصل شود قبول ندارند و نخواهند از ینجاست که سماع و رقص را تجویز نمی نمایند و بذکر
جهر اقبال نمی فرمایند حال ایشان بر دوام است و وقت ایشان بر استمرار تجلی ذاتی که دیگران را کالبرق
است ایشان را دائمی ست حضوری که غیبت در قفای آن باشد نزد این بزرگواران از حیز اعتبار ساقط
است بلکه کارخانه ایشان از حضور تجلی بلند تر است چنانکه اشارتی بآن رفته حضرت خواجه احرار
قدس سره فرموده اند که خواجگان این سلسله علیه قدس الله تعالی اسرارهم بهر رزالی در قفا نسبت
ندارند کار ایشان بلند است و درین طریق پیری و مریدی به تعلیم و تعلم طریقه است نه بکلاه و شجره
که در اکثر طرق مشائخ رسم شده است حتی که متاخران ایشان پیری و مریدی را منحصر بر کلاه و شجره
ساخته اند از ینجاست که تعدد پیر تجویز نمی نمایند و معلم طریق را مرشدی نامند پیر نمیدانند و رعایت
آداب پیری را در حق او بجا نمی آرند این از کمال جهالت و نارسائی ایشان ست نمیدانند که مشائخ
ایشان پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز پیر گفته اند و تعدد پیر تجویز فرموده اند بلکه در حین حیات پیر اول اگر
طالبی رشد خود را در جای دیگر بیند بی انکار پیر اول جائز ست که پیر ثانی اختیار کند حضرت خواجه
قدس سره در باب تجویز این معنی از علماء بخارا فتوی درست فرموده بودند آری اگر از پیری
خرقه ارادت گرفته باشند از دیگری خرقه ارادت گیرد اگر گیرد تبرک گیرد از ینجا لازم نمی آید که
پیر دیگر اصلا نگیرد بلکه رواست که خرقه ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقت از دیگری و صحبت با ثالث
دارد اگر این هر سه دولت از یکی میسر گردد چه نعمتی ست و جائز ست که تعلیم و صحبت از مشائخ متعدده نماید

باید دانست که پیر آنست که مرید را به حق سبحانه رہنمائی فرماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ و واضح است پیر تعلیم ہم استاد شریعت و ہم رہنمائی طریقت بخلاف پیر خرقہ پس رعایت آداب پیر تعلیم بیشتر بجا باید آورد و باسم پیری او احق باشد و درین طریق ریاضات و مجاہدات بالنفس اماره با تیان احکام شرعیه است و التزام متابعت سنت سنیه علی صاحبہا الصلوة والسلام والتحیه زیرا که مقصود از ارسال رسل و انزال کتب رفع ہواہای نفس اماره است بعبادات مولای خود جل شانه منتقب گشته است پس رفع ہوای نفس مربوط با تیان احکام شرعیه گشت ہر قدر که در شریعت راسخ تر باشد از ہوای نفس بعید تر بود پس ہیچ چیز بر نفس اماره شاق تر از امتثال اوامر و نواہی شریعت نبود و خرابی او جز در تقلید صاحب شریعت متصور نباشد ریاضات و مجاہداتی که ماورای تقلید سنت اختیار کنند معتبر نیست که جوگیه و براہمه ہند و فلاسفه یونان درین امر شرکت دارند و آن ریاضات در حق ایشان جز ضلالت نمی افزاید و بغیر خسارت راه نمی نماید و درین طریق تسلیک طالب مربوط بتصرف شیخ مقتدا نیست بی تصرف او کار نمیکشاید چه اندراج نہایت در بدایت اثر از توجه شریف اوست و حصول معنی بیچونی و بیچگونی نتیجه کمال تصرف او کیفیت بیخودی که آنرا راه مخفی اعتبار کرده اند حصول آن در اختیار مبتدی نیست و توجهی که معرا از شش جہت ست دجز دان در خور حوصله طلب نه نقشبندیه عجب قافله سالار انند که برند از ره پنہان بحرم قافله را
این بزرگواران ہمچنانکه قدرت کامله بر اعطای نسبت دارند و حضور و آگاہی را در اندک وقت بطالب صادق عطا میفرمایند در سلب آن نسبت نیز قدرت تامه دارند و بیک بے بی التفاتی صاحب نسبت را مفلس میارند بلی آنجا که میدہند می ستانند ہم اعاذنا الله سبحانه من غضب اولیائه الکرام و درین طریقه علیه بیشتر افاده و استفاده بسکوت فرموده اند ہر که از سکوت ما منتفع نشد از کلام چه نفع خواہد گرفت داین سکوت بتکلف اختیار نکرده اند بلکه از لوازم طریق ایشان است چه از ابتدا توجه این بزرگواران باحدیت مجرده است از اسم و صفت جز ذات نمیخواہند و معلوم که مناسب آن توجه و ملایم آن مقام سکوت و خموشی ست من عرف الله کل لسانه مصداق این سخن است و اختم ہذه المقالة بحمد الله سبحانه والصلوة حبیبه الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین وآله الطاہرین اجمعین مکتوب دوصد و بست و دوم بخواجه محمد اشرف

کاهی صدور یافته در بیان خرابی احوال خود و متهم داشتن حسنات خود را و جمع شدن این دید قصور
با کمالات ولایت بلکه این دید اثر آن کمالات ست و ما یناسب ذلک اللهم وفقنا لمرضاتک وثبتنا علی
طاعتک بحرمة سید الاولین والآخرین علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بزرگی فرموده است مرید
صادق آنست که مدت بیست سال کاتب شمال او چیزی نیابد که بروی بنویسد و این فقیر بر تقدیر
بذوق و وجدان در حق خود مییابد که کاتب یمین معلوم نیست که در مدت بیست سال حسنه بیابد که در
صحیفهٔ اعمال او درج نماید خداوند است جل سلطانه که این سخن را به تصنع و تکلف نمی گوید بلکه بذوق
مییابد که کافر فرنگ از وی بمراتب بهتر است و اگر کم آنرا پرسند از جواب عاجز نیاید و ایضا بطریق
ذوق خود را محک خطیئات میداند و مشمول سیئات می انگارد و چنانکه بوجود می آید کاتب شمال
خود را بکتابت آن احق می بیند و مییابد که کاتب شمال او همیشه در کار است و کاتب یمین او معطل و بیکار
و صحف یمین را خالی و سفید میداند و صحف شمال را مملو و سیاه امید جز برحمت ندارد دست آویزی
جز مغفرت نه دعا اللهم مغفرتک اوسع من ذنوبی ورحمتک ارجی عندی من عملی موافق حال اوست
عجائب کار و بار است فیوض و واردات الهی جل سلطانه که علی الدوام در مدارج کمال و تکمیل فائض
و واردات تائید این دید قصور مینماید و تقویت این عیب بینی میفرماید بجای عجب منقصت می فزاید
و در محل ترفع راه بتواضع و فروتنی میکشاید در آن واحد هم بکمالات ولایت مشرف ست و هم بدید
قصور متصف هر چند بالاتر میرود پایان تر خود را می بیند بلکه همان بالا رفتن سبب پایان تر دیدن شده
است طرفه رازی دارند یا نه و اگر سر آنرا معلوم کنند شاید باور دارند سوال سر این جمع متنافیین چیست
وجود احد المتنافیین سبب وجود متنافی دیگر چرا باشد جواب استحاله جمع متنافیین مشروط باتحاد محل
ست و در ما نحن فیه محل متعدد ست بالا روند با لطائف عالم امر است از انسان کامل و فرود آیند یا از عالم
خلق او لطائف عالم امر هر چند بالاتر روند بی مناسب تر میگردند بعالم خلق و همان بی مناسبتی سبب
پایان تر آمدن عالم خلق است و عالم خلق هر چند پایان تر می آید سالک را بی حلاوت تر
میسازد و دید عیوب و نقائص زیاده تر میگرداند ازینجاست که منتهیان وجود آرزوی آن التذاذ
و حلاوت دارند که در ابتدا ایشان را میسر شده بود و در انتها از دست رفته بی مزگی بجای نشسته و هم ازینجاست که کافر فرنگ
را عارف از خود بهتر میداند زیرا که در کار الهی هست بواسطهٔ امتزاج عالم امر بعالم خلق او و در عارف این

امتزاج اکمل شده است عالم خلق که تنها از عارف بروی آن افتد خدا مانده است که سراسر پر از ظلمت
تکدورست و هرچند لطائف عالم امر فرود می آیند با عالم خلق اختلاطی ندارند و امتزاجی حاصل نمیکنند چنانچه
در ابتدا از استند مکتوبیکه بدست اخوی خواجه محمد طاهر ارسال داشته بودند رسید حصول رابطه که مبنی
بر مناسبت نامه است و زبان غیبت از نعمتهای عظیم شمرند تا موانع مرتفع شود اکتفا بقرب قلوب
نمایند با وجود این قرب ابدان از دست ندهند که تمامی نعمت مربوط باین قرب ست دلیس قرنی با وجود
قرب قلوب ابدان نداشت بادنای آن جماعه که اقرب ابدان داشت نرسد لهذا اتفاق کوه ذهب او
بد شعیر اشیان که اتفاق کنند برابر نکنند فلا مقدل یا صحبة شیبا کما نتما ما کان والسلام مکتوب دو صد
و بست و سوم بخواجه جمال الدین حسین کولابی صدور یافته در تحریص بر اظهار احوال و واقعات
نمودن شیخ بزرگوار خود مدتی ست که از کیفیات احوال خود اعلام نداده اند شنیده اند که مشایخ کبرویه
مریدی را که نامه روزانه احوال و واقعات خود بعرض شیخ خود نرساند کلف پای سفر بایند بعضی ما مضی
دیگر چنین نکنند و هرچه روده نویسان باشند قدوم مبارک اخوی اعزی را مغتنم دانسته در خدمت
و دلجوئی کوشند و صحبت گرامی ایشان را عزیز دانند ع دادیم ترا ز گنج مقصود نشان مکتوب
دو صد و بست و چهارم به محمد نعمان بدخشی صدور یافته در بیان رعایت اداب و دفع مظنه
آنرا که توهم نموده بود و امر باحتیاط و تاکید در تعلیم طریقت و تحمل نمودن بجفای فقر و نامرادی و
بعضی نصائح و تنبیهات شکر بلا یار محمد قدیم در پشت این مکتوب نوشته شده مکتوب شریف اخوی ارشدی
سیادت پناهی میر محمد نعمان وصول یافت بمضمون معذرت که ترتیب داده بودند و فحوای متکیکاتیکه نموده
بوضوح انجامید بعضی مردم شما را عقل زبان میگویند این قسم سخنان در میان آوردن با کسی که
از وی گزیر و چاره نباشد چه مناسب ست قطع نمیتوان کرد و مفارقت نمیتوان جست مع ذلک
خیال نکنند که ازین نوع سخنان غباری بخاطر این جانب راه یافته باشد که آزار انجامد چه جای آنکه
بر بیزاری بکشد خوبیهای شما در نظر است و زلالت شما از اعتبار ساقط هیچگونه خاطر خود را مشوش ندارند
هیچ وجه آزار اینجانب تصور ننماید که بوجهی من الوجوه آزار واقع نیست چرا آزار متصور شود که موجب آزار
منتفی ست امور یکه بسهو و نسیان بمقتضای بشریت سر بر زند شایان مواخذه نیست توهم آنرا از خاطر
برآورده به تعلیم و افاده طلبه سرگرم باشند امر باستغفار ها از برای تاکید این امر است نه از برای نفی این

هرگاه دشمن لعین و نفس بد قرین در کمین این مسکین باشد از احتیاط و تاکید چاره نبود مبادا بمکر و حیله از
جا ببرند و به تلبیس و تمویه سیادات را بصورت حسنه وانمایند فرموده اند که دشمن لعین چون از راه طاعت
و نصیحت درآید دفع کردن آن معتبر است پس همیشه ملتجی و متضرع باید بود و از حق سبحانه و تعالی به شکستگی
و زاری باید طلبید که از این راه خرابی او نخواهند و استدراج او نه طلبند طریق استقامت نیست که بسعادت
ابدی رهنمائی فرماید دیگر فقر و نامرادی جمال این طائفه است بسید کونین حضرت حق سبحانه از کمال کرم
کفیل رزق عباد خود شده است و ما شما را از این تردد فارغ ساخته هر چند اشخاص بیشتر رزق زیاده تر
بجمیع است متوجه مرضیات حق باشند تعالی و تقدس و غم متعلقان را بکرم او سبحانه حواله نمایند والباقی
عند التلاقی بعضی یاران که از آن نواحی آمدند اظهار نمودند که هنوز توهم آزار در خاطر میر ممکن است بناءً
علی ذلک بتاکید و مبالغه نوشته شد که رفع توهم آزار نمایند دیگر کتابتی بجلایار محمد قدیم نوشته بود
که متضمن نصائح و مواعظ باشد ظاهرا مضمون آن کتابت مقبول طبیعتش نیفتاد که جواب کتاب نفرستاد
بلکه در فرستادن و عائز خود را معاف داشت گو مقبول طبیعتش نیفتد جماعه که باین حقیر منسوب اند اگر
مظان غلط و مواد خطاء ایشان را اعلام نکند و حق را از باطل جدا نسازد از عهده چگونه برآید
و در آخرت چه رو نماید با و بگو بیند ~ من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ٭ تو خواه از سخنم پند
گیر خواه ملال ٭ به آنکه مقام شیخی و دعوت خلق بحق جل و علا بس مقام عالی است الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته شنیده باشند هر بی سر و برگ را باین منزلت علیه چه مناسبت ~ هر گدائی مرد
میدان کی شود ٭ پشه آخر سلیمان کی شود ٭ علم به تفصیل احوال و مقامات و معرفت به حقیقت
مشاهدات و تجلیات و حصول کشوف و الهامات و ظهور و تعبیرات واقعات از لوازم این مقام
عالی است و بدونها و شرط انتهاء و غایت ما فی الباب اکابر طریقت از مریدان خود را ملاحظه بعضی
از مصالح پیش از آنکه بمقام شیخی برسند نوعی از اجازت میدهند و نحوی از تجویز شیخ مقتدا لازم است
تعلیم طریقت نمایند که بر احوال و واقعات مطلع گردند درین نوع تجویز شیخ تجویز شیخ مقتدا لازم است
که آن مرید مجاز را امر باحتیاط درین کار فرماید و بتاکید مواد غلط را وانماید و بتکرار بر نقص آنها
اطلاع بخشید و بمبالغه نارسائی آنها را ظاهر سازد و درین صورت اگر شیخ از اظهار حق مسامحه نماید
خائن باشد و اگر مرید را آید هیچ نزاکت بود اگر نمی داند که رضای حق جل علا منوط به

تیغ است و سخط او تعالی مربوط بسخط او چه باشد نمی فهمد که قطع کردن از جا منجر بکجا می شود اگر ما قطع کنند
مکه خواهد پیوست و اگر عیاذا بالله سبحانه این قسم امری بخاطر او راه یافته باشد بی توقف گویند که توبه
کند و استغفار نماید و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باشد که باین ابتلای عظیم مبتلا نسازد و باین بلای
خطرناک گرفتاری نگرداند سبحانه الحمد لله والمنة که ازین ناپروائی و اضطراب یاران هیچ غباری و
آزاری بر خاطر اینجانب راه نداده است ازینجا امیدوار است که عواقب امور بخیر بگذرد و باقی احوال و
اوضاع را اخوی ارشدی مولانا محمد صالح به تفصیل مذکور خواهند ساخت و محل بعضی اشتباهات را
از ایشان استفسار خواهند نمود والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه الصلوة و
السلام مکتوب دو صد و بست و پنجم بملا طاهر لاهوری صدور یافته در بیان آنکه در بدایت این
طریقه علیه احوالی که دیگران را در نهایت میسر میگردد میسر میشود ولیکن بطریق اندراج نهایت در بدایت
که لوازم این طریق عالی ست و ظهور این چنین احوال در بدایت مستلزم آن نیست که صاحب
آن احوال را کامل مکمل گویند و اجازت تعلیم طریقت نمایند و ما یناسب ذلک نحمده و نصلی علی نبیه و
نسلم علیه و علی آله الکرام مراسلات شریفه پی در پی وصول یافت از گرمی هنگامه طالبان واقفه در جمعیت
ایشان اندراج یافته بود فرحت بر فرحت افزود غایت ما فی الباب چون درین طریق اندراج نهایت
در بدایت ست مبتدیان این طریق عالی را در ابتدا احوال رو میدهد که شبیه باحوال منتهیان ست
بحیثیتی که فرق درمیان این دو نوع احوال نتوانند کرد مگر کاملیکه حدت نظر داشته باشد برین تقدیر
اعتماد بر حصول احوال نمود آن صاحب احوال را اجازت تعلیم طریقت نباید فرمود که درینصورت ضرر آن صاحب
احوال فوق ضرر مسترشدان اوست محتمل که تخیل کمال او را از ترقیات باز دارد و تواند بود که هوای ریاست
که از لوازم مقام ارشاد ست او را در بلا اندازد که اماره او هنوز بر کفر خود ست تزکیه او راه نیافته مضی ما
مضی جمع را که اجازت داده اند بلا تهمت معقول آنها سازند که این نوع اجازت مبنی بر کمالی نیست
کار بسیار هنوز در پیش ست این احوال که در ابتدا رو داده است از قبیل اندراج نهایت در بدایت
است و نصائح که مناسب دانند در کار دارند و بر منقصت آنها اطلاع بخشند و چون اجازت داده اند
تعلیم طریقت منع شان نکنند که شاید ببرکت نفس شما بحقیقت مقام ارشاد برسند دیگر چون شرع و دین هم تعلیم
مبارک ست سعی و اهتمام را در کار دارند و سرگرم باشند که باعث ازدیاد گرمی هنگامه طالبان

آنسرور گردد والسلام مکتوب دوصد و بست و ششم به برادر حقیقی خود میان شیخ محمد مودود
املا نموده اند در بیان آنکه فرصت حیوٰة بسیار قلیل است و عذاب ابدی متفرع بران وما یناسب
ذلک مکتوب مرغوب اخوی اعزی وصول یافت موجب فرحت گشت ای برادر وفقنا الله سبحانه وایاکم
فرصت حیات بسیار قلیل ست و عذاب ابدی متفرع بران حیف باشد که کسی این فرصت را در تحصیل
امور لاطائل صرف نماید ملتزم آلام مخلد گردد ای برادر مردم از اطراف وجوانب ترک اسباب دنیوی
نموده در رنگ مور و ملخ میریزند و شما قدر دولت خانگی را نشناخته در طلب دنیای دنیه بذوق
مید دید و بشوق خواهان حصول آن اند الحیاء شعبة من الایمان حدیث نبوی ست ای برادر این
نوع اجتماع اهل الله و این قسم جمعیت صدقی الله که امروز در سرهند میسر است اگر گرد عالم گردید
معلوم نیست که عشر عشیر این دولت پیدا آرید و شمه ازین ماجرا حاصل کنید و شما اینچنین دولت
را مفت از دست دادید و از جواهر نفیس بجوز و مویز در رنگ طفلان اکتفا نمودید مصرع
شرمت بادا هزار شرمت بادا ۰ ای برادر تا وقت دیگر شاید فرصت ندهند و اگر بدهند و اگر این
اجتماع بر پا نگذارند آن زمان علاج چیست و تدارک بچه بود و تلافی بچه چیز حاصل آید غلط کرده
و خطا فهمیده آید بلقمهای چرب و شیرین مفتون نشوید و بلباسهای نفیس و مزیب فریب نخورید
و نتایج آنها غیر از حسرت و ندامت چه در دنیا و چه در آخرت هیچ نیست بواسطه رضا طلبی اهل و
عیال خود را در بلا انداختن و اختیار عذاب اخروی نمودن از عقل دور اندیش بسیار دور است
حق سبحانه و تعالی عقل و هاد و منتبه کناد ای برادر دنیا که در بیوفائی مثل ست و اهل دنیا که در دنائت
و خست مشهور حیف باشد که عمر گرامی خود را از پی بیوفا و خسیس صرف نماید ما علی الرسول الا البلاغ
والسلام مکتوب دوصد و بست و هفتم بملا طاهر لاهوری صدور یافته در بیان بعضی
از نصائح و مواعظ که بمقام شیخی تعلق دارد الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف
وصول یافت موجب فرحت گشت از حلاوت و التذاذ یان را نوشته بودند فرحت بر فرحت
افزود ای برادر حق سبحانه که شما را این منصب کرامت فرموده است شکر این نعمت را بر وجه
اتم ادا نمائید و محافظت کنید که امری صادر نشود که باعث نفرت خلائق گردد که وبال عظیم ست نفرت
خلق مناسب حال ولایت ست که شیخی و دعوت کار ندارند بلکه مقام نقص ملامت مقام شیخی ست

مبادا این دو مقام را خلط نمایند و در عین شیخی آرزوی ملامت نکنند که ظلم عظیم است و در نظر مریدان خود را متحمل دارند و در اختلاط و موانست با مسترشدان افراط ننمایند که باعث استخفاف است و منافی افاده و استفاضه است و در محافظت حدود شرعیه نیک رعایت نمایند مهما امکن عمل بر رخصت تجویز نکنند که هم منافی این طریقه علیا است و هم مناقض دعوای متابعت سنت سنیه عزیزی فرموده است ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین چه ریاء عارفان از برای انجذاب قلوب طالبانست بجناب اقدس خداوندی جل سلطانه پس ناچار از اخلاص مریدان بهتر باشد و ایضاً اعمال عارفان اسباب تقلید است مر طالبان را در اتیان اعمال اگر عارفان عمل نکنند طالبان محروم مانند پس عارفان برای آن کنند تا طالبان بآن اقتدا نمایند این ریا عین اخلاص است بلکه بهتر از اخلاصی که از برای نفع خود باشد از اینجا کسی گمان نکند که عمل عارفان محض از برای تقلید طالبانست و عارفان را به عمل احتیاج نیست عیاذاً بالله سبحانه این خود عین الحاد و زندقه است بلکه عارفان در اتیان اعمال با سائر طالبان برابر اند و از اتیان اعمال هیچکس را استغنا نیست غایت ما فی الباب در اعمال عارفان گاه هست که نفع طالبان که مربوط به تقلید است نیز ملحوظ است و بآن اعتبار آنرا ریا می نامند بالجمله در قول و فعل نیک محافظت نمایند که اکثر خلائق درین اوان هنگامه طلب اند کاری بوقوع نیاید که منافی این مقام باشد و جهال را طعن اکابر رساند از حضرت حق سبحانه تعالی استقامت طلبند دیگر از حصول نسبتهای مشائخ نوشته بودند وجه آنرا مکرر بشما بالمشافهه گفته شده است ورای آنچیزی نه فهمند که در آن خیریت نیست زیاده چه نویسد والسلام مکتوب دو صد و بست و هشتم بمیر محمد نعمان صدور یافته در بیان بعضی از نصائح که بمقام تکمیل و تعلیم طریقت تعلق دارد و مناسب ذلک مکتوب مرغوب اخوی سیادت پناهی رسید موجب فرحت گشت ای برادر مکرر بشما گفته شده است که مدار این طریق بر دو اصل است استقامت بر شریعت بحدیکه بترک ادنای آداب آن راضی نباید شد و رسوخ و ثبات است بر محبت و اخلاص شیخ طریقت بنحویکه اصلا برو می مجال اعتراض نماند بلکه جمیع حرکات و سکنات او باید محبوب در نظر مرید در آید عیاذاً بالله سبحانه در امری از امور که باین دو اصل متعلق است خللی واقع شود و اگر بعنایت الله سبحانه این دو اصل مستقیم است سعادت دنیا و آخرت نقد وقت است و نصائح و وصایای دیگر نیز گوش زد شما شده است

در مراعات آن احتیاط فرمایند و بتضرع و زاری تلافی تقصیرات نمایند و در عشرهٔ این ذی الحجه باعتکاف
نشینند بنیت قضاے اعتکاف عشرهٔ اخیرهٔ ماه رمضان که وقت از ما تنگ شده باشد تا باین نیت
مرتکب سنت باشند و در آن عشره اعتکاف بتضرع و زاری و ابتهال و انابه عذر تقصیرات جویند حقیر نیز در آن
عشره مدد شما خواهد نمود انشاء الله تعالی در تحریر اجازت نامه که اینهمه مبالغه و ابرام دارند مقصود نیست
اجازت تعلیم طریقت بشما داده است اگر او کفایت نکند اجازت نامه چه کار خواهد کرد لازم نیست که هر چه در
خاطر بگذرد آنرا البته سعی باید کرد چیزها بخاطر میگذرد که ترک آن اولی و انسب است نفس لجوجیت
امری را که پیش گرفت میخواهد آنرا بالتزام رساند و بحقیقت و بطلان آن ملاحظه نمیکند بخاطر شما چند
کلمه نوشته شد حضرت حق سبحانه نافع آرد فکر کار خود باید کرد تا ایمان بسلامت ببرند اجازت نامه و مریدان
بکار خواهند آمد در ضمن کار خود اگر شخصی بطلب صادق بیاید آنرا تعلیم طریقت بکنند نه آنکه تعلیم طریقت
را اصل کار بگیرند و معامله خود را تابع آن سازند آن خود را سر ضرر و خسران است مکتوب دو صد
و بست و نهم بمرزا حسام الدین احمد صدور یافت در بیان آنکه طریق ما همان طریق حضرت ایشان
است و نسبت همان نسبت لیکن تکمیل صناعت و تتمیم نسبت بتلاحق افکار و تعاقب انظار است

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مراسلات شریفه که نامزد مخلص مشتاق خود ساخته بودند
پی در پی رسید موجب ازدیاد فرحت و باعث افراط محبت گشت جزاکم الله سبحانه عنا
خیر الجزاء بعضی از شبهات و تردیدات که اندراج یافته بود آن که طریق ما طریق حضرت ایشان است
قدس الله تعالی سره الاقدس و نسبت همان نسبت شریفه آنحضرت کدام طریق از آن طرق
عالی و کدام نسبت از آن نسبت علیه اولی و انسب است که کسی آنرا اختیار نماید نهایت ما فی
الباب تکمیل صناعت و تتمیم هر نسبت بتلاحق افکار و تعاقب انظار است مثلا نحو یکه در زمان
سیبویه بوده بتلاحق افکار متاخران دو چند زیاده گشته است و محرر و منقح شده مع ذلک
همان نحو سیبویه است که افکار متاخران بیش از بیش مشاطگی و تزئین آن نموده است منقولست
شیخ علاء الدوله قدس سره بسمع شریف رسیده باشد که فرموده هر چند وسائط بیشتر بود راه نزدیکتر
و روشن تر گردد و این قسم زیادتی بران نسبت علیه که بطریق مشاطگی و تزئین پیدا شده باشد
و در گفت آمده جمعی را در تخیلات انداخته است حقیقت معامله آنست که بی تکلف

وتصنیع نموده آید مکتوبات و رسائل این فقیر را ببینند که این طریق را طریق اصحاب کرام علیهم الرضوان ثابت کرده است و این نسبت را فوق همه مدلل ساخته و مداحی این طریق عالی و اکابر این طریق را بر نهجی نموده است که هیچ کس از خلفاء این خانواده بزرگ بایراد عشر عشیر آن موافق نگشته و این فقیر در روز مره در نشست و برخاست رعایت آداب و لوازم این طریق بر وجه اتم مینماید و مخالفت و احداث تجویز نمی کند عجب ست که اینهمه هنرها از نظر مستور مانده است و اگر بالفرض در ایام آزار نسبت ببعضی یاران در کلمه و کلام سخن ناملائم واقع شده باشد در نظر در آمده عجب تر آنکه شما امثال این سخنان را باور میدارید و بمجرد شنیدن از جا میروید اگر حسن ظن ست چرا مخصوص بآن جماعه است یا مگر قابل حسن ظن نیستم بالجمله اگر مدار بر گفت و شنود است از دست سخن چینان خلاصی متصور نیست و اخلاص متوقع نه از گفت و شنود بگذرند و از امور گذشته یاد نکنند تا اخلاص متصور شود و رفع کلفت دیرینه گردد نوشته بودند که وقت تربیت حضرات پیرزادگان رسیده و میگذرد وصیت حضرت ایشان را باد داده بودند مخدوما سعادت خادمان ست که بخدمت مخدوم زادهای خود فائز گردند لیکن درین مدت از خدمت ظاهری بواسطه موانع معلوم خود را معلوم میداشت و انتظار ظهور زمان وصیت علیه گرد حالا اگر میدانند که مانعی نیست و راه گفت و شنود مسدود گشته است اشارت فرمایند که چند روز آمده باین خدمت اشتغال نماید و اگر نیک ملاحظه مینماید میداند که درین کار مجرد امتثال وصیت باید نمود و الا تربیت ظاهر و باطن شما ایشان را کافیست احتیاج دیگری نیست دیگر اخوی مولانا عبد اللطیف میفرمودند که میان محمد قلیج مخدوم زاده کلان را در حق تعلیم و تربیت ظاهری بخود گرفته است و ایشان نیز تجویز همین نموده اند استماع این خبر در تعجب آورد و اگر او از نارسائی خود چیزی تخیل کند ایشان چون تجویز نمایند ازین میترسد که مبادا آزار محمد قلیج جای دیگر سرایت کند

مکتوب دوصد و سی ام بشیخ یوسف برکی صدور یافته در علو همت و عدم اکتفا بآنچه حصول شود بلکه نفی آنچه مشهود و معلوم گردد و اثبات معبود بیچون و بیچگون که ماوراء دید و دانش ست الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی شمه از احوال گرامی شما میان بابواد شما نمودند و استفسار حقیقت آن فرمودند بناء علی ذلک چند کلمه نوشته آمد مخدوما تقسیم احوال مبتدیان اقدام مبتدیان این راه را البته در دست سیر هیچ در اعتبار نمی آرند بلکه نفی آن مینمایند اصل کار

نهایت کدام شخص کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف الله تعالی بیچون و بیچگون
است هرچه در دید و دانش و شهود و مکاشفه در آمد غیر اوست سبحانه و تعالی وراء است زنهار بجوز و مویز
این راه در طفلان گول نشوند و بوصول نهایت مغرور نگردند و واقعات احوال را پیش شیخان ناقص
ظاهر نسازند که ایشان باندازه یافت خود قلیل را کثیر می انگارند و بدایت را نهایت می شمرند لاجرم
طالب مستعد در زعم کمال می افتد و فتور در طلب او راه می یابد شیخ کامل باید طلبید و معالجهٔ امراض
باطنیه را ازو باید خواست تا زمانیکه بشیخ کامل نرسد باید که این احوال را در تحت لا در آورده نفی بکنید
و اثبات معبود برحق که بیچون و بیچگونه است نمایند حضرت خواجه نقشبند قدس سره
فرموده اند هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آنهمه غیر ست بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن
باید کرد و بیشتر هرچه رو دهد نفی بکنید که او تعالی وراء الوراست درجات اثبات غیر از تکلم
بکلمهٔ مستثنی هیچ در دست نباشد طریق اکابر این طریقت نیست والسلام مکتوب دو صد و سی
و یکم بمیر محمد نعمان صدور یافت در جواب سوالیکه نموده و پرسیده که فرق درمیان
حصول و وصول چیست و اسمائیکه مبادی تعینات انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات
همان اسمائی مبادی تعینات اولیاست یا نه و اگر هست فرق چیست و پرسیده بود که منع
از ذکر جهر میکنند که بدعت ست و حال آنکه ذوق و شوق می بخشند چرا از چیزهای دیگر که در زمان
آن سرور نبود علیه الصلوة والسلام منع نمی نمایند مثل لباس فرجی و شال و سراویل نحمده
و نصلی علی نبیه و نسلم علیه و علی آله الکرام مکتوب شریف بتعاقب رسید مکتوب اول هرچند
مبنی بر سوزش و اضطراب بود اما مکتوب نعمانی ملائم و هموار بوده است و مشعر از شوق و سرگرمی
محبت آثار از زمانیکه میر سعدالدین راهی میشدند طلب کتابت نمودند در آنوقت بیدماغ و منقبض
بود بجدیکه بخط خود نتوانست نوشت بمولانا یار محمد جدید گفته که بنویسد در وقت بیدماغی
اگر کلمهٔ ناملائم مندرج شده باشد معذور خواهند داشت با آنکه باید که باندک چیزی بیجا نکرده اند
و معامله را برهم نزنند حق سبحانه و تعالی نکند که آزاری درمیان باشد و با آزردگی رنجش و
اغماض چیزی نوشته آید آرزوی نصیحت اگر چیزی نوشته شود خوشحال باید بود مکتوب
نعمانی شما بسیار محظوظ ساخت حرارت در امر در کار است پژمردگی و افسردگی نصیب اعدا باد

نوشته بودند که فرق درمیان حصول و وصول نمی توانند فهمید ای برادر حصول با وجود بعد متصور ست وصول متعذر عنقا را که بصورت مخصوصه تصور کنم میتوان گفت که عنقا در مدرک تا حاصل ست اما وصول بعنقا متحقق نیست زیرا که ظلیت که عبارت از ظهور شیء ست در مرتبهٔ ثانی حصول آن شیء نیست اما حصول شیء ظلیت را نیز تا بد فافهم و ایضا پرسیده بودند که اسمائیکه مبادی تعینات انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات همان اسمای مبادی تعینات اولیا است یا نه و اگر هست فرق چیست ای عزیز مبادی تعینات انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات کلیات اسماست و مبادی تعینات اولیا جزئیات آن اسما که در تحت آن کلیات مندرج است و مراد از جزئیات آن اسما همان اسماست که بقیدی از قیود ماخوذ گشته است کالارادة المطلقة والارادة المقیدة بشیء و چون اولیا را بواسطهٔ متابعت انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات ترقی واقع میشود رفع آن قید نموده ملحق بمطلق خواهد بود این فرق را در بعضی مکاتیب بتفصیل مذکور ساخته است ملاحظه خواهند نمود و ایضا پرسیده بودند که منع از ذکر جهر میکنند که بدعت است با آنکه ذوق و شوق می بخشد چرا از چیزهای دیگر که در زمان آنسرور نبود علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات منع نمیکنند مثل لباس فرجی و شال و سراویل مخدوما عمل آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام بر دو نوعست بر سبیل عبادت ست یا بر طریق عرف و عادت عملی بر سبیل عبادت بوده خلاف آنرا از بدعتهای منکر میدانیم و در منع آن مبالغه مینمایم که احداث در دین ست و آن مردود ست و عملی که بنا بر عرف و عادت ست خلاف آنرا بدعت منکر نمیدانم که در منع آن مبالغه نمی نمایم که بدین تعلق ندارد وجود و عدم آن مبنی بر عرف و عادتست نه بر دین و ملت چه عرف بعضی بلاد خلاف عرف بعضی از بلاد دیگرست و همچنین در یک بلده باعتبار تفاوت ازمنه تفاوت عرف واقعست مع ذلک رعایت سنت عادی نیز مثمر نتائج است و منتج سعادات ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم و علی تابعی کل من الصلوة افضلها و من التسلیمات اکملها والسلام

مکتوب دوصد و سی و دوم بخانخانان صدور یافت در بیان حقیقت دنیای دنیه و قبح مزخرفات روبه آن و علاج ازالهٔ محبت این دنیه و ما یناسب ذلک

حضرت حق سبحانه تعالی حقیقت دنیای دنیه مرضیهٔ او قبح مزخرفا

و محوهات دنیویه را بنظر بصیرت منکشف گردانیده حسن و جمال آخرت را با طراوت جناب ایشان را [illegible]
باز نیاورد و بقای دربارگاه آن جل شانه جلوه گر گردانا بحرمة سید المرسلین علیه و علی آله من الصلوة افضلها
و من التسلیمات اکملها تا از این قبیح سریع الزوال بی رغبتی حاصل گشته بکلیه توجهی بعالم بقا که محل رضای
مولی ست جل سلطانه میسر آید و تا قبیح این دنیه ظاهر نشود خلاصی از گرفتاری آن محال ست و تا خلاصی
از گرفتاری آن نشود فلاح و نجات اخروی متعسر حب الدنیا راس کل خطیئة قضیه مقررست
و چون معالجه با ضداد ست علاج ازاله محبت این دنیه منوط باشد بر رغبت نمودن در امور آخرت و
ایتان اعمال صالحه بر وفق احکام شریعت غرا حق سبحانه تعالی حیوة دنیا را منحصر به پنج چیز بلکه در چهار
گردانید حیث قال الله تعالی انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد
پس ناچار ترک اشتغال باعمال صالحه نماید چه معظم آن که لعب و لهوست بود نقصان آرد و اجتناب
از لبس حریر و تلبیس بذهب و فضه که عمده در تحصیل زینت اند فرمایند چه دیگر ش که زینت ست رو
بزوال آرد و چون یقین نماید که فضیلت و کرامت نزد خدای عز و جل بورع و تقوی است بحسب و نسب
هرآینه از تفاخر باز ماند و چون داند که اموال و اولاد مانع ذکر حق اند سبحانه و معرض اند از جناب قدس
او تعالی ناچار از تکاثر دران تفاعد فرماید و تنزه آن را از معاتب شمرد و ما آتاکم الرسول فخذوه
و ما نهاکم عنه فانتهوا کیلا یضر کم شیء بیت دادیم ترا ز گنج مقصود نشان + گر ما نرسیدیم تو شاید برسی نقیه
المرام میان شیخ عبد المومن بزرگ زاده اند فیصل علوم را انجام رسانیده سلوک طریقه صوفیه پیش گرفته
و در ضمن این سلوک احوال غریبه مشاهده مینماید ضرورت تشویش نموده اند و عیال بسیار دارند و اختیار
مضطر میسازد این فقیر از برای دفع این اضطرار دلالت بجناب شما نموده و سخن دق باب الکریم
والسلام مکتوب دو صد و سی و سوم بعالی جناب شیخ فرید در بعضی نصائح بحسن اوصاف ایشان
در ایام عرس حضرت خواجه قدس سره و بحضرت دهلی رسیده بخاطر داشت که در ملازمت
علیه نیز برسد درین اثنا خبر کوچ منتشر گشت ضرورت توقف نموده بحسب مکتوب با حضرت بود القصه
ده گشت اگر در حضور است و اگر در غیبت نگاه تهمت تو او ان مطلق التفات نیست از آنچه
نباید و نشاید و در بعضی اوقات غلبه خیر اندیشی بران می آرد که الکنی التفات نیست از آنچه شایان
مقیده علیه ایشان نباشد بتاکید و مبالغه مانع آید و در ضمن چیستر نیز تا بلا نیز نگذارد

اما میدانند که جمیع آرزوها منوط است بضرورت بدعای ظهر الغیب رطب اللسان ست شاید که بمعرض
قبول افتد حضرات خواجه احرار قدس سره از بزرگی و کلانی خود متنفر بودند که هرچند کفرست که کسی چنان
کلان شود که اگر او برهم شود که همه عالم برهم شود اما چه توان کرد که بارابی ما کلان ساخته اند امروز آن قسم
بزرگی و کلانی نزدیک ست که در ماده جناب شما صادق آید چه در رفاهیت خلائق ست و بالعکس ازینجا
که نزد مردم و ما خبر شما در رنگ و ما در نزول مطر است که بعامه خلائق نافع ست پس عیب باشد
گر آن کلانی و بزرگی برابر دانهٔ خشخاش جای انگشت بماند و این دانهٔ خشخاش بر دل دوستان و خیر
ویشان بار عظیم ست کرم نموده ایشان را سبکسار سازند چند گاه هست که این خیر اندیش ازین مقوله
حرفی ننوشته که مبادا بتکرار و مبالغه گران آید ؎ یار نازک بدن از باد هوا میرنجد ٭ همچو گلبرگ که از
صبا میرنجد ٭ اما از دوستی دور نمود که بملاحظه گرانی خاطر در مقام سکوت آید ؎ حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن
ست و بس ٭ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ٭ چند گاه هست داعیه زیارت حرمین شریفین حرسهما
الله سبحانه عن الآفات پیدا شده است و باعث این سفر همان داعیه است و چون این معنی منوط باستخراج
واسترضاء ایشان بوده خبر کوچ آن داعیه را در تسویف انداخت الخیر فیما صنع الله سبحانه والسلام

مکتوب دوصد و سی و چهارم بحقائق آگاه معارف دستگاه عالم ربانی عارف سبحانی مخدوم زاده
کلان اعنی بشیخ صادق سلمه الله تعالی سبحانه وابقاه واوصله الی غایة ما تمناه صدور یافته در بیان
آنکه حقیقت واجب الوجود تعالی وجود محض ست که منشاء هر خیر و کمال و حقائق ممکنات عدمات اند
که مبادی هر شر و نقص اند و معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و بیان تجلی ذاتی که فوق جمیع نسب و
اعتبارات ست و معنی تاویل کریمه الله نور السموات والارض و ما یناسب ذلک مع اسئله واجوبه تتعلق بتوضیح
هذا المقام و تنبیهات تلیق بتلخیص هذا المرام بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حمد خدای بیچون و درود
پیغمبر رهنمون معلوم فرزندی باد که حقیقت حق سبحانه وجود صرف ست که امری دیگر با آن انضمام
نیافته است و آن وجود تعالی منشاء هر خیر و کمال ست و مبداء هر حسن و جمال و جزئی ست حقیقی و
بسیطی ست که ترکیب اصلا بآن راه نیافته است لا ذهنا ولا خارجا و بحسب حقیقت مجمع التصورات
و محمولست بر ذات تعالی مواطاة لا اشتقاقا هرچند نسبت حمل را نیز در آن موطن فی الحقیقت گنجایش نیست
جمیع نسب در انجا ساقط گشته اند و وجودیکه عام و مشترک ست از ظلال آن وجود خاص ست تعالی

و تقدس و این ظل محمول ست بر ذات تعالی و تقدس و بیر اشاره بر سبیل تشکیک اشتقاقاً لا مواطاة دو فرد از ان ظل ظهور حضرت وجود ست تعالی در مراتب تنزلات و از افراد آن ظل اولی و اقدام و اشرف کہ محمول بر ذات ست تعالی اشتقاقاً پس در ہر مرتبہ اصالت اللہ تعالی وجود نتوان گفت نہ اللہ تعالی وجود در مرتبہ آن ظل اللہ تعالی موجود صادق ست نہ اللہ تعالی وجود چون حکما و طایفہ از صوفیہ کہ بعینہ وجود قائل گشتہ و بحقیقت این فرق اطلاع نیافتہ اند و ظل را از اصل جدا نساختہ حمل اشتقاق و حمل مواطاة ہر دو در یک مرتبہ اثبات نمودہ و در تصحیح حمل اشتقاق محتاج بہ تمحل و تکلف گشتہ و الحق ما حققتہ بالہام اللہ سبحانہ و این اصالت و ظلیت در رنگ اصالت و ظلیت سائر صفات حقیقیہ است زیرا کہ در ہر مرتبہ اصالہ کہ موطن اجمال ست و غیب الغیب حمل این صفات بطریق مواطاة ست نہ بطریق اشتقاق نتوان گفت اللہ تعالی علیم و نمیتوان گفت کہ اللہ تعالی عالم زیرا کہ در حمل اشتقاق از حصول مغائرت چارہ نبود و لو بالاعتبار و ہو مفقود ذلک الموطن را اذا التغایر لا یکون الا فی المراتب الظلیہ و الاظلیہ ثمہ لانہ فوق التعین الاول بمراحل لان النسب ملحوظة بطریق الاجمال فی ذلک التعین و لا یلاحظ شئ من الاشیاء بوجہ الوجوہ فی ذلک الموطن و در مرتبہ ظل کہ تفصیل آن اجمال ست حمل اشتقاق صادق ست نہ حمل مواطاة لیکن عینیہ این صفات دران مرتبہ فرع عینیہ وجود ست تعالی کہ مبدا ہر خیر و کمال ست و منشاء ہر حسن و جمال و این فقیر در کتب و رسائل خود ہر جا نفی عینیت وجود کردہ است مراد ازان وجود ظلی باید داشت کہ تصحیح حمل اشتقاق ست و این وجود ظلی نیز مبدا آثار خارجیہ است پس ماہیاتیکہ بآن وجود متصف کردند در ہر مرتبہ از مراتب موجودات خارجیہ خواہند بود فافہم فانہ ینفعک فی کثیر من المواقع پس صفات حقیقیہ نیز موجودات خارجیہ باشند و ممکنات نیک در خارج موجود بودند ہذا ای فرزند سر غامض بشنو کہ کمالات ذاتیہ در مرتبہ حضرت ذات تعالی و تقدس عین حضرت ذات ست مثلاً صفت علم دران موطن عین حضرت ذات ست و ہمچنین قدرت و ارادات و سائر صفات والیضاً دران موطن حضرت ذات بتمامہ علم ست کہ ہمچنان بتمامہ قدرت ست نہ آنکہ بعض حضرت ذات علم ست بعض دیگر قدرت ست کہ تبعض و تجزی آنجا محال ست و این کمالات کہ گفتہ شد متمیز از حضرت ذات تعالی در مرتبہ حضرت علم تفصیل یافتہ است و تمیز پیدا کردہ مع بقاء حضرت الذات تعالی و تقدست علی تلک الصرافة الاجمالیة الواحدانیة بعد از ان ہیچ چیز دران موطن نماند کہ درین

تفصیل داخل نشده و تمیز نگشته بلکه جمیع کمالات که هر کدام ایشان عین ذات بود تعالی در مرتبه علم
آمده است و این کمالات مفصله در مرتبه ثانی وجود ظلی پیدا کرده صفات تام یافته اند و قیام بحضرت ذات
که اصل اینهاست پیدا کرده اند و اعیان ثابته نزد صاحب فصوص علیه الرحمة عبارت از همان کمالات
مفصله است که در خانه علم وجود علمی حاصل کرده است و نزد فقیر حقائق ممکنات عدمات اند که
مادوای هر شر و نقص اند با آن کمالات که در آنها منعکس گشته اند این سخن تفصیلی میطلبد بگوش هوش
باید شنید ارشدک الله تعالی که عدم مقابل وجود ست و نقیض او ست پس بالذات منشاء هر شر و
نقص باشد بلکه هر عین شر و فساد بود و چنانچه وجود در مرتبه اجمال عین هر خیر و کمال ست و چنانچه
حضرت وجود در موطن اصل الاصل محمول بر ذات تعالی بطریق اشتقاق نیست عدم نیز که در مقابل
آن وجود ست محمول بر ماهیت عدمیه بطریق اشتقاق نیست در آن مرتبه آن ماهیت را معدوم نتوان
گفت بل هو عدم محض و در مراتب تفصیل علمی که بآن ماهیت عدمیت تعلق یافته است جزئیات آن
ماهیت متصف بعدم میگردند و حمل اشتقاق در اینجا است می آید و مفهوم که گویا منتزع از آن ماهیت عدمیهاست و کالظل ست مر آن ماهیت را بر جمیع افراد مفصله آن بطریق اشتقاق حمل مییابد کما سیجیٔ و چون
آن عدم در مرتبه اجمال عین هر شر و فساد بوده و در علم الله سبحانه هر شرے از شرهای دیگر جدا گشته
و هر فسادی از فساد دیگر امتیاز داشته چنانکه در جانب وجود در مرتبه اجمال حضرت وجود عین هر خیر و
کمال بوده و در مرتبه تفصیل علمی هر کمالی از کمال دیگر امتیاز یافته و هر خیر از خیرے دیگر جدا گشته پس هر کمالی
از این کمالات وجودیه در هر نقصی از این نقائص عدمیه که مقابل او ست در خانه علم منعکس گشته
و صور علمیه یکدیگر با همدیگر مزجی پیدا کرده است و آن عدمات که عبارت از شرور و نقائص اند با آن
کمالات منعکسه که در مرتبه حضرت علم تفصیل علمی یافته اند ماهیات ممکنات اند غایة ما فی الباب آن
عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماهیات اند و آن کمالات ست همچو صور حالّه در ان پس اعیان
ثابته نزد این حقیر عبارات از این عدمات و از آن کمالات ست که با یکدیگر ممتزج گشته اند و حق در فعال
جل سلطانه این ماهیات عدمیه را با لوازم اینها و با کمالات ظلال وجودیه که در اینها در حضرت علم
منعکس گشته اند و ماهیات ممکنات تام یافته هرگاه خواست بآن وجود ظلی منصبغ گردانیده موجود ذات
خارجیه ساخت و مبداء آثار خارجیه گردانید باید دانست که منصبغ ساختن صور علمیه را که عبارت از

اعیان

اعیان ثابتهٔ ممکنات اند و ماهیات ایشان نه بآن معنی ست که صور علمیه از خانهٔ علم برآمده وجود خارجی پیدا میکنند
که آن محال ست و مستلزم جهل تعالی عن ذلک علواً کبیراً بلکه بآن معنی ست که ممکنات در خارج بر طبق آن صور
علمیه وجودی پیدا کرده اند و ورای وجود علمی وجود خارجی موافق آن وجود علمی حاصل نموده در رنگ
آنکه استاد نجار در ذهن صورت سریر تصویر نموده در خارج اختراع آن نماید درین صورت آن صورت
ذهنیه سریر گردد معنی ماهیت آن سریر نیست از خانهٔ علم آن نجار نه برآمده است بلکه در خارج آن سریر
وجودی بر طبق آن صورت ذهنیه پیدا کرده است فافهم بدانکه هر عدمی بظلی از ظلال کمالات وجودی
که مقابل اوست منعکس در و منصبغ گشته در خارج وجود ذهنی پیدا کرده است بخلاف عدم صرف که بلبس
ظلال متاثر گشته است و رنگی نگرفته است چگونه رنگی بگیرد که مقابل این ظلال نیست اگر مقابله
دارد بحضرت وجود صرف دارد تعالی و تقدس پس عارف تام المعرفة بحضرت وجود ترقی نموده در مقام
عدم صرف نزول نماید متوسل و این عدم نیز بآن حضرت انصباغی پیدا کرده مزین میگردد و مستحسن
میشود و این زمان جمیع مراتب اعدام آن عارف که فی الحقیقة جمع مراتب ذاتیهٔ اوست اجمالی
و تفصیلی حسن و خیریت پیدا کرده است و کمال و جمال حاصل نموده است و این خیریت که در جمیع مراتب
ذاتیه سرایت نماید مخصوص باینچنین عارف ست و غیر او را اگر خیریت سرایت نموده است یا قصور ست
بر بعضی مراتب تفصیلیه اعدام ذاتیه او و جمیع مراتب تفصیلی او رسیده است علی تفاوت الدرجات
و این قسم اخیر نیز نادر الوجود ست اما در مرتبهٔ اجمال عدم که عین هر شر و نقص ست هیچ یکی را از غیر آن
عارف بوئے از خیریت نیافته است و رنگی از حسن پیدا نکرده پس ناچار شیطان آن عارف که بخیریت
تام متصف گشته نیز حسن اسلام پیدا کند و نفس اماره مطمئنه گشته از مولای خود راضی گردد و ازینجاست
که سید المرسلین فرموده اسلم شیطانی پس هیچ غازی در غزا از وی سبقت نکند و شل شیطان را
دلالت بخیر نماید سبحان الله عارفی که از حضر بخواست بظهور می آید اگر اکثری جمع شده در تصور آن
کوشند معلوم نیست که میسر شود دعا نما که حظ وافر ازین معارف نصیب حضرت مهدی موعود علیه الرضوان
خواهد بود ع اگر پادشه بر در پیر زن * بیاید تو ای خواجه سبلت مکن * فتبارک الله احسن الخالقین
والحمد لله رب العالمین پس ذات ممکنات عدمات باشند که ظلال کمالات وجودی در آنها منعکس گشته
مزین ساخته است پس ناچار ممکنات بالذات ماوای هر شر و فساد باشند و ملاذ هر شر و نقص هر خیر و کمال

که در آنجا تنبیه فرموده اند عاریتی ست که از حضرت وجود که خیر محض ست فائض شده است کریمهٔ ما اصابک
من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک شاهد همین معنی ست و چون افضل خداوندی جل سلطانه این دید
رعایت استیلا یابد وکمالات خود را در دست از آن طرف بیند خود را شر محض یابد و نقص خالص داند هیچ کمالی
در خود مشاهده نکند اگرچه بطریق انعکاس باشد در رنگ آن شخص که برهنه بود و جامهٔ عاریت در بر کرده باشد
این دید غایت بودی بکمال استیلا یابد بنحویکه درست جامها را در تخیل بصاحبش دهد هرآئینه خود را بذوق برهنه یابد
اگرچه عاریت واسطه باشد صاحب این دید مشرف بمقام عبدیت میگردد که فوق جمیع کمالات ولایت است این
اجتماع خیر و شر و نقص و کمال که فی الحقیقت اجتماع وجود و عدم است از قبیل جمع نقیضین نیست که تا آنرا
محال دانی زیرا که نقیض وجود صرف عدم صرف ست و این مراتب ظلیه چنانکه در جانب وجود از ورود اصل
بتخفیف تنزلات نزول فرموده اند در جانب عدم نیز آن مراتب ظلیه از تخفیف صرافت عدم ارتقائی نموده اند
اجتماع اینها در رنگ اجتماع عناصر متضاده است که صورت ضدیه هر کدام را منکسر ساخته جمع فرموده اند
فسبحان من جمع بین الظلمة والنور اگر گفته شود که تو در بالا عدم صرف را نیز حکم بانصباغ کرده بوجود صرف
که نقیض اوست پس اجتماع نقیضین پیدا شد گوئیم که اجتماع نقیضین در یک محل محال است اما قیام یک
نقیض به نقیض دیگر و اتصاف یکی بدیگری محال نیست چنانکه ارباب معقول گفته اند که وجود معدوم ست
و اتصاف وجود بعدم محال نیست پس اگر عدم موجود شود متصبغ بوجود گردد چرا محال باشد اگر گویند که
عدم از معقولات ثانیه است که منافی وجود خارجی ست پس وجود خارجی چگونه متصف گردد در جواب گوئیم که
مفهوم عدم را از معقولات ثانویه گفته اند اما اگر فردی از افراد عدم متصف گردد بوجود فساد است
چنانچه ارباب معقول در وجود گفته اند بطریق اشکال که وجود باید که عین ذات واجب الوجود تعالی و
تقدس نباشد زیرا که از معقولات ثانویه است که وجود خارجی ندارد و ذات واجب الوجود تعالی و
تقدس در خارج موجود ست پس عین نباشد و در جواب این گفته اند که مفهوم وجود از معقولات ثانویه است
و جزئیات او پس جزوی از جزئیات او منافی وجود خارجی نباشد و تواند بود که در خارج موجود بود حال
از تحقیق سابق معلوم شد که وجود صفات حقیقیه در مراتب ظلال ست و در مرتبهٔ اصل ایشان را وجودی
حاصل نیست این سخن مخالف رای اهل حق ست شکر الله تعالی سعیهم چه صفات را هیچ وقتی از ذات تعالی
و تقدس جدا نمیدانند و ممتنع الانفکاک تصویر میفرمایند جواب آنکه ازین بیان جواز انفکاک لازم

نمی آید زیرا که این ظل لازم آن اصل است فلا انفکاک غایة ما فی الباب عارفی که قبلهٔ توجه احدیت ذات
است تعالی و تقدس و از اسماء و صفات هیچ ملحوظ او نیست در ان موطن هر آئینه ذات را بیابد تعالی
و از صفات هیچ ملحوظ او نشود نه آنکه صفات در ان وقت حاصل نیستند پس انفکاک صفات از حضرت ذات
تعالی و تقدس باعتبار ملاحظهٔ عارف ثابت نشد نه باعتبار نفس امر تا باهل سنت مخالف باشد فافهم
ازین بیان لائح گشت معنی قول من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که کسی شناخت حقیقت خود را
بشرارت و نقص و دانست که هر خیر و کمال که در وی تعبیه کرده اند مستعار از حضرت واجب الوجود است
پس ناچار حق را سبحانه بخیر و کمال و حسن و جمال خواهد شناخت ازین تحقیقات واضح گشت معنی تاویل
کریمه الله نور السموات والارض زیرا که مبین شد که ممکنات باسرها عدمات اند که سراسر ظلمت و شرارت
است و خیر و کمال و حسن و جمال در انها از حضرت وجود ست که نفس ذات ست تعالی و تقدس عین
هر خیر و کمال پس ناچار نور آسمانها و زمینها حضرت وجود باشد که حقیقت واجبست تعالی و تقدس و بودن
این نور در آسمانها و در زمین بتوسط ظلال بوده است از برای رفع وهم و ابهام ان که بی توسط فهمند
تمثیلی از برای آن نور آورده حیث قال مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الی آخر الآیة
تا ثبوت وسائط فرماید و تفصیل تاویل این کریمه ان شاء الله تعالی در جای دیگر ثبت خواهد یافت که مجال سخن
درانجا بسیار است و این مکتوب گنجایش آن ندارد و آنکه گفتیم که معنی تاویلی کریمه است زیرا که معنی تفسیری
مشروط بنقل و سماعت من فسر القرآن برایه فقد کفر شنیده باشند و در تاویل مجرد احتمال کافیست
بشرط آنکه مخالف کتاب و سنت نباشد پس مقرر شد که ذات و اصول ممکنات عدمات ست و صفات نقایص
در ظل ایشان مقتضیات آن عدمات که بایجاد قادر مختار جل شانه بوجود آمده اند و صفات کامله در ایشان
مستعار از ظل کمالات حضرت وجود ست که بطریق انعکاس ظهور یافته بایجاد قادر مختار جل سلطانه نیز
موجود شده اند و مصداق حسن و قبح اشیاء آنست که هر چه رو بآخرت دارد و برای آخرت معد ست
حسن ست اگرچه بظاهر مستحسن ننماید و هر چه رو بدنیا دارد و برای دنیا معد است قبیح ست اگرچه بظاهر
حسن نماید بحلاوت ظاهر شود کالمزخرفات الدنیویه ازینجاست که در شریعت مصطفویه منع فرموده اند
از نظر کردن بمیل و خواهش بحسن و امارد و نساء اجنبیه و مزخرفات دنیه که این حسن و طراوت از مقتضیات
عدم ست که مادی هر شر و فساد ست اگر منشاء این حسن و جمال کمالات وجودیه میبود منع نمیفرمودند مگر ازین

را که توجه نمودن بظل با وجود اصل مستحسن ست و این منع منع استحبابی ست نه وجوبی بخلاف منع سابق
یعنی حسنی که در مظاهر جمیلهٔ دنیوی ظاهر و هویداست نه از ظلال حسن اوست بلکه از خواص عدم ست که بواسطهٔ مجاور حسن
حسنی در ظاهر پیدا کرده است و فی الحقیقت قبیح و ناقص ست در رنگ آنکه زهر را شکر غلاف سازند و نجاست زر اندود
نمایند و آنکه تجویز تمتعات نساء جمیله نکاحیه و امامیه فرموده است بواسطهٔ تحصیل اولاد و بقاء نسل ست که مطلوب ست و بقاء
نظام عالم پس بعضی از صوفیه که بمظاهر جمیله و نغمات مستحسنه گرفتار اند به تخیل آنکه این جمال و حسن مستعار از کمالات
حضرت واجب الوجود ست که درین مظاهر ظهور فرموده است و این گرفتاری را نیک و مستحسن می انگارند
بلکه راه وصول تصور مینمایند نزد این حقیر خلاف آن ثابت شده است چنانچه شمهٔ ازان بالا مذکور شده است
عجب کاریست بعضی از بیهدان مطلب خود این قول را سند می آرند که گفته ایاکم والمردان فان فیهم لونا کلون
عد کلمه تا کلون اصل ایشان را در اشتباه می اندازد و نمیدانند که این قول منافی طلب ایشان ست و موید معرفت
این درویش زیرا که کلمهٔ تحذیر آورده است منع توجه بایشان نموده است و منشاء غلط را بیان فرموده
که حسن ایشان مشابه حسن و جمال حور ست سبحانه حسن او تا در غلط نیفتند قال علیه الصلوة والسلام ان الدنیا
والآخرة الا الضرتان ان رضیت احدهما سخطت الاخری درین حدیث نیز تصریح ست آنکه درمیان
حسن و جمال اخروی تناقض و مباینت ست و مقرر است که حسن دنیوی نامرضی باشد و حسن اخروی
مرضی پس شر لازم حسن دنیوی باشد و خیر لازم حسن اخروی پس ناچار منشاء اول عدم بوده منشاء ثانی
وجود آری بعضی از اشیاء هستند که یک وجه بدنیا دارند و وجه دیگر بآخرت این اشاره وجه اولی قبیح اند و از
وجه ثانیه حسن و امتیاز درمیان این دو وجه و درمیان حسن و قبح هر کدام اینها مفوض بعلم شریعت ست قال الله
سبحانه ما اتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا در خبر آمده است که ازان وقت که دنیا آفریده شده است
حضرت حق سبحانه بسوی نظر نکرده است و مغضوبهٔ حق ست سبحانه اینهمه بواسطهٔ قبح و غرارت و فساد
اوست که از مقتضیات عدم ست که ماوای هر شر و نقص است حسن و جمال دنیوی و حلاوت و طراوت آن
کالمطروح فی الطریق اند و منظور نظر نیستند جمال آخرت ست که شایان نظر ست و مرضی حق ست سبحانه قال
الله سبحانه شکایة عن حالهم یریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة اللهم صغر الدنیا باعیننا وکبر الآخرة فی قلوبنا
بحرمة من افتخر بالفقر عن الغناء علیه الصلوة والسلام و چون شیخ اجل شیخ محی الدین نظر بر حقیقت
غرارت و نقص و فساد اینها نینداخته است حقایق ممکنات را صور علمیهٔ حق جل و علا داشته است که صورت

مرآت حضرت ذات تعالی و تقدس که در خارج جز او موجود نمیدانند انعکاس پیدا کرده نمود خارجی حاصل کرده است
و آن صور یکه را غیر از صور شیون و صفات واجبی ندانسته است جل شانه لاجرم حکم بوحدت وجود کرده است
و وجود ممکنات را عین وجود واجب تعالی و تقدس دانسته و شر و نقص را منتهی گفته نفی شرارت مطلق و
نقص محض کرده است و ازینجاست که خیر را قبیح بالذات نمیدانند حتی که کفر و ضلالت نسبت ایمان و هدایت
قبیح نمیدانند نه نسبت بذات خود که آنرا عین خیر و صلاح می انگارند و نسبت بار باب خود اشیا را باستقامت
حکم مینماید و کریمه و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم شاهد می آرند و نمیدانند که حکم
بوحدت وجود نیابد از امثال این سخنان چرا تحاشی فرماید آنچه برین حقیر ظاهر ساخته اند آنست که ماهیات
ممکنات عدمات اند با کمالات وجودیت که در آنها منعکس گشته است و ممتزج شده کما مر مفصلا والله سبحانه
یحق الحق و هو یهدی السبیل ای فرزند این علوم و معارف که هیچ یک از اهل الله بدان تکلم نفرموده است نه بتصریح
و نه باشارت از شرف معارف اند و محل علوم که بعد از هزار سال در منصه ظهور آمده و حقیقت واجب تعالی
ممکنات را کما ینبغی و یلیق بیان فرموده اند مخالفت بکتاب و سنت دارند و نه مباینت باقوال اهل
حق اما آنکه مراد از دعای نبوی علیه الصلوة والسلام که گویا از برای تعلیم است فرموده است اللهم ارنا
حقائق الاشیا کما هی این حقائق اند که در ضمن این علوم مبین گشته اند و مناسب مقام عبودیت اند و
بر نقص و ذل و انکسار که ملائم حال بندگیست دلالت دارند بنده عاجز که خود را عین مولای قادر خود داند
چه لطافت دارد از کمال بی ادبی خبر میدهد ای فرزند این آن وقتیست که در امم سابقه در چنین وقتیکه
پر از ظلمت است پیغمبر اولوا العزم مبعوث میگشت و احیای شریعت جدیده میکرد و درین امت که خیر الامم
است و پیغمبر ایشان خاتم الرسل علما را مرتبه انبیای بنی اسرائیل داده اند و بوجود انبیا کفایت فرموده اند
لهذا بر سر هر مائه از علمای این امت مجددی تعیین مینمایند که احیای شریعت فرماید علی الخصوص بعد از
الف که در امم سابقه وقت بعثت پیغمبر اولی العزم است و بر هر پیغمبری در آنوقت اکتفا نموده اند در
چنین وقت عالمی عارفی تام المعرفة در کار است که قائم مقام اولی العزم امم سابقه باشد شعر فیض
روح القدس ار باز مدد فرماید ❊ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ❊ ای فرزند وجود صرف مقابل عدم صرف
است و بالا گذشت که وجود صرف حقیقت واجب الوجود است تعالی و تقدس و عین هر خیر و کمال
هر چند ملاحظه این عینیت هم اگرچه بر سبیل اجمال درین موطن گنجایش ندارد که شائبه ظلیت دارد

عدم صرف که مقابل آن وجود ست آن عدم که هیچ نسبتی و اضافتی با در راه نیافته است و عین هر شر و نقص است هر چند این غیبت
نیز در آنجا نمی گنجد که بوی از اضافه می آرد معلوم ست که ظهور شیء بوجه اتم که در مقابل حقیقی آن شیء صورت بندد و بضدها تتبین
الاشیاء پس ناچار ظهور وجود صرف بر وجه اتم در مرآت عدم صرف حاصل گردد و مقرر ست که نزول باندازهٔ عروج ست پس کسیکه عروج و نهایت النهایات او
بحضرت وجود صرف متحقق شود نزول او ناچار بعدم صرف که مقابل اوست خواهد بود لیکن در وقت عروج آنجا
استهلاک عارفست که جهل آنرا لازم ست و در وقت نزول بصحو متحقق ست که مقام علم معرفتست و در مقام صحو
او را به تجلی ذاتی که مبراست از شائبهٔ ظلیت و منزه است از ملاحظهٔ شیون و اعتبارات ذاتیه مشرف بسازند
و میدانند که پیش ازین هر تجلی که حاصل شده بود در پردهٔ ظلی از ظلال اسماء و صفات و شیون و اعتبارات
بود هر چند عارف آن تجلی را بی ملاحظهٔ اسماء و شیون داند و تجلی حضرت وجود صرف شمرد سبحان الله این
عدم که مادر او هر شر و نقص است بواسطهٔ ظهور تام حضرت وجود تعالی معنی حسن پیدا کرد و آن یافت
که هیچ کس نیافت قبیح لذاته بواسطهٔ حسن عارضی مستحسن گشت نفس اماره انسانی که بالذات بشرارت
مایل ست از همه مناسبت تمام بآن عدم دارد لهذا در تجلی خاص از همه فائق آمد و بر همه ترقی گزید ع
که مستحق کرامت گناهگارانند ✻ باید دانست که عارف تام المعرفة بعد از طی مقامات عروج و مراتب نزول
فرماید و آئینه داری حضرت وجود نماید هر آئینه جمیع کمالات اسمائی و صفاتی در وی ظهور خواهد یافت و تفصیل
همه را واخواهد نمود بلطافتیکه مقام اجمال متضمن آنست که این دولت غیر او را میسر نیست و این آئینه داری
لباس است فاخر که بر قد او دوخته اند در خزینهٔ حضرت علم هر چند این تفصیل صورت یافته است اما آن آئینه در
مرتبهٔ علم است و آئینه آن عارف در مرتبهٔ خارج که در خارج جمیع کمالات را وانموده است **سوال**
معنی مراتب عدم چیست و عدم لاشی محض ست بکدام اعتبار مرآت وجود گفته اند **جواب**
عدم باعتبار خارج لاشی محض ست اما در علم و امتیازی پیدا کرده است بلکه وجود علمی نیز حاصل
کرده نزد شبستان وجود ذهنی و او را در مرآت وجود بآن اعتبار گفته اند و در مرتبهٔ عدم
هر چه از نقص و شرارت که ثابت شود از وجه که نقیض اوست لاجرم مسلوب خواهد بود
هر کمالیکه در مرتبهٔ عدم مسلوب گردد در حضرت وجود مثبت خواهد پس ناچار عدم
ناچار عدم بسبب ظهور کمال وجودی گشت و لامعنی للمرآتیة الا هذا فافهم فانه ینفعک والله سبحانه الملهم
فرزند این معارف که مسوده یافته است امید است که از الهامات رحمانی باشند که شائبهٔ اضلال وسوسهٔ شیطانی

وکمالات همه منسوب باو تعالی الحمد لله سبحانه رب العالمین اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما وسرمدا
وعلی آله الکرام واصحابه العظام والسلام علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب دو صد و سی و پنجم به ملا عبد الغفور سمرقندی و حاجی بیگ و گینه د
خواجه اشرف علی کابلی صدور یافت در بیان آنکه محبت این طائفه سرمایه سعادت دنیویه واخرویه است
و توفیق اتیان احکام شرعیه و تحصیل جمعیت معنویه از ثمرات آن محبت ست و ما یناسب ذلک بعد الحمد والصلوة
وتبلیغ الدعوات معلوم شریف دوستان حقیقی ومشتاقان تحقیقی باد که مکاتبات شریفه منبی از فرط محبت و
اشتیاق بوده بوصول آن مبتهج ومسرور گردید ثبتکم الله سبحانه علی هذه المحبة این محبت را سرمایه سعادات دنیویه
واخرویه دانسته از حضرت حق سبحانه تعالی ثبات واستقامت بران مسالت باید نمود توفیق اتیان احکام
شرعیه نتیجه این محبت است وتحصیل جمعیت باطن ازین مودت اگر عالم ظلمات وکدورت را در باطن
بریزند واین محبت را برپا دارند غم نباید خورد بلکه امیدوار باید بود اگر کوه کوه انوار واحوال را در باطن
اضافه کنند و سر موی ازین محبت بردارند جز خرابی هیچ نباید دانست و استدراج باید شمرد واین سر رشته را
نیک محکم داشته متوجه کار خود باشند وبامور لا طائل عمر گرامی را تلف نسازند س همه اندرز من بتو این است
که تو طفلی و خانه رنگین ست ۝ والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله
من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها مکتوب دو صد و سی و ششم بمخدوم زادگی میان
شیخ محمد صادق سلمه الله تعالی در بیان بعضی اسرار صدور یافت بعد الحمد والصلوة معلوم فرزندی
ارشدی باد که از مکتوب شما که در شرح احوال نوشته بودند چنان مفهوم گشته بود که شما را مناسبتی بولایت
خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة پیدا شده است ازین معنی شکر خداوندی جل شانه
بجا آورده که از مدتها آرزوی این دولت داشته که در حق شما بحصول پیوندد واین زمان امیدوار گشته
متوجه آن باشد که شما را باین دولت جذب نماید اتفاق درین جهت و چو شما را داخل ولایت موسوی
یافت علی نبینا وعلیه الصلوة والتسلیمات از انجا کشیده داخل دائره ولایت خاصه ساخت لله سبحانه
الحمد لله والمنة علی ذلک و چون شما به قشر درین ولایت در آورده اند زیاده از نسبت روزست
که در کنار خود نگاه داشته پرورش نمایند معلوم نیست که از ضعف این نسبت معلوم شده باشد و
وحالا چون او بعقوه آورده است امیدوار است که معلوم شما نیز گردد و از انعامات حضرت حق سبحانه

چه نویسد که جناب این عاصی علی التواتر والتوالی فائض است ع من آن خاکم که ابر نوبهاری
کند از لطف بر من قطره باری ٭ اگر بروید از تن صد زبانم ٭ چو سوسن شکر لطفش کی توانم ٭ دیگر فرزند
اعزی محمد سعید که در مکتوب خود اظهار احوال خود نموده بود بسیار اصیل است بآن خصوصیت از یاران کم
کسی را داده است امیدوار است که حضرت حق سبحانه وتعالی او را نیز بولایت خاصه مشرف گرداند فرزند
محمد معصوم خود بفضل خداوندی جل شانه بالذات قابل آن دولت حضرت حق سبحانه وتعالی از قوه بفعل
ارد بصدقهٔ حبیبه وعلی آله الصلوة والسلام مکتوب دوصد وشصت وهفتم بملا محمد طالب بانگی صدور یافته در
ترغیب بر متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة در مدامی طریقه علیه نقشبندیه ثبتنا الله
سبحانه وایاکم علی جادة الشریعة الحقة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام اخوی ارشدی اکابر طریقه
علیه نقشبندیه التزام متابعت سنت سنیه نموده اند واختیار عمل بعزیمت فرموده اگر باین التزام واختیار
ایشانرا باحوال ومواجید مشرف سازند نعمت عظیم میدانند واگر احوال ومواجید بایشان بدهند و
درین التزام واختیار فتوری باشد آن احوال را نمی پسندند وآن مواجید را نمیخواهند ودران فتور
خرابی خود هیچ میدانند زیراکه برهمنان وجوگیان هند وفلاسفهٔ یونان از قسم تجلیات صوری و
مکاشفات ضیائی علوم توحیدی بسیار دارند اما از غیر از خرابی ورسوائی نتیجه بر آن ندارند وجز بعد و
حرمان نقد وقت شان نیست آن برادر چون بفضل الهی جلشانه خود را در سلک ارادهٔ این اکابر داخل
ساخته ناچار است که متابعت ایشان را التزام نماید وسر موی مخالفت را گنجایش ندهد تا از کمالات ایشان
سودمند وبرخوردار گردد اولا تصحیح عقائد بر وفق معتقدات اهل سنت وجماعت کثرهم الله سبحانه
ثانیا علم فرض وسنت وواجب ومندوب وحلال وحرام ومکروه ومشتبه که در علم فقه مذکور است وعمل
بمقتضای این علم حاصل باید ثالثا نوبت بعلوم صوفیه برسد تا آن دو جناح درست نکنند طیران عالم
قدس محال است واگر احوال ومواجید بی حصول آن دو بار میسر شد خرابی خود را دران باید دانست
دانان احوال ومواجید استعاذه باید نمود ع کار اینست غیر اینهمه هیچ ٭ ما علی الرسول الا البلاغ اخوی میان
شیخ داؤد اینجا آمده اند صحبت ایشان را مغتنم شمرند بانچه نصیحت ودلالت نمایند انقیاد نمایند که در صحبت
این اکابر بسیار بوده اند وراه روشن ایشان معلوم نموده یارانیکه آنجا اند وبتوسط خدمت میر نعمان
داخل این طریقه علیه گشته باید که صحبت مشار الیه را غنیمت شمرند ودر حلقه یکجا نشینند ودر یکدیگر فانی باشند

تا جمعیت حاصل شود و معامله بترقی انجامد مطالعه مکتوبات را لازم گیرند که سودمند ست ع داده ایم ترا
ز گنج مقصود نشان ٭ والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب دو صد و سی و هشتم بمیر نعمان صدور یافته در بیان آنکه در تکثیر
اخوان امیدواریها ست و در تنبیه آنکه مبادا احوال و معارف مریدان باعث توقف پیران شود و منجر بعجب
گردد و در بیان آنکه احوال مریدان باید که موجب حیا باشد که ترغیب بر ترقیات نماید الحمد لله رب العالمین و
الصلوة علی سید المرسلین وعلی آله الطیبین الطاهرین اجمعین مکتوب شریف که مصحوب کس خواجه جمی
ارسال داشته بودند وصول یافت موجب فرحت فراوان گشت و چون احوال مسترشدان ایشان
بتفصیل اندراج یافته بود فرحت افزود زیرا که در تکثیر اخوان بموجب اکثروا اخوانکم فی الدارین امیدواریها
است و کریمه سنشد عضدک باخیک نیز موید این معنی ست لیکن باید که منظور نظر احوال و اعمال خود
باشد و ملحوظ سکون و حرکت خود بود مبادا که ترقیات مریدان باعث توقفات پیران گردد و حرارت
مسترشدان در خانه مرشدان برودت اندازد و از همین معنی ترسان و لرزان باید بود و احوال مقامات مریدان
را در رنگ شیر و بر باید دانست چه جای آنکه با نها مفاخرت و مباهات باید کرد که مبادا ازین راه دروازه
عجب گشاده گردد بلکه باید دانست که بحکم الحیاء شعبة من الایمان ترقیات مریدان باعث شرمندگی باشد
و حرارت طلب طالبان موجب عزت و غیرت بود باید که قصور اعمال و متهم داشتن نیات لازم وقت
بود و بلسان حال و قال بکلمه هل من مزید مرطوب باشد هر چند متوقع از اوضاع پسندیده شما همین قسم
معاملات است اما ملاحظه اعدای دین که اماره بود و نموده بطریق تاکید مبالغه کرده آمد ازین راه
مبادا برودتی در سرگرمی توجه طالبان افتد که مقصود جمع کردن این دو دولت ست اقتصار بر یکی
از قصوریت خواجه رحمی و سید احمد باید که در خدمت شما حاضر باشند توجه شما بحال ایشان بر وجه اتم
مرعی باشد میر عبد اللطیف هم اگر توفیق توبه یافته باشند مدد نمایند که استقامت پیدا کنند نوشته بودند
که بعضی از خلیفان طریقه قادریه را التماس مینمایند باید که غیر از طریقه نقشبندیه بهیچ کس هیچ طریقه
تعلیم نکنند که خلط در طریقه نشود اما اگر کلاه و شجره طلبند و استخاره راه دهد مرید بگیرند و نصیحت
فرمایند والسلام علی سائر اصحابکم و احبابکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب دو صد و سی و نهم بملا احمد برکی صدور یافته در جواب

کتابت او نوشته بوده استفسار ها نموده الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله
واصحابه الطاهرین اجمعین صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی مرسل داشته بودند رسید مضامین آن مبتهج و مسرور
گردید نوشته بودند که عرض احوال بر تقدیر احوال است مخدوما مقصود از احوال گرفتاری مجمل احوال است و
چون این گرفتاری حاصل است حصول احوال گو نباشد نوشته بودند که در حضور مذکور شده بود که در حق شما
تحریری بسیار کرده ایم الخ مخدوما الواقع کذلک لکن حصول الثمرات منوط بمرور الدهور والازمان حال الحیوة
و بعد الممات ابشروا ولا تعجل از مقوله مولانا محمد صالح نوشته بودند چون مولانا مذکور حاضر نبود که مراد از آن فهمیده
شود از آن مقوله معرض نشده اما خیر است بخاطر هیچ نرسانید از سوء ادب که رفته بود نوشته بودند از مخلصان
زلات مغفور است بخاطر هیچ نرسانند از احوال خود تفتیش نموده بودند لله سبحانه الحمد لله والمنة که شما را از
مقبولان ساخته اند قیل من قیل بلا احاطة نوشته بودند که دو شیخ زاده آمده بودند که تلقین ذکر بگیرند الخ مخدوما
استخاره در هر امر مسنون است و مبارک لیکن در کار نیست که بعد از استخاره امری ظاهر شود در خواب یا
در واقع یا در بیداری که دلالت بر فعل یا ترک نماید بلکه بعد استخاره یا رجوع بقلب باید نمود اگر در اقبال
بآن امر زیاده از پیش است دلالت بر فعل دارد و اگر اقبال بهمان قدر است که سابق داشت و نقصان
پیدا نکرده هم منع نیست درین صورت استخاره را مکرر سازد تا زیادتی اقبال مفهوم شود نهایت تکرار استخاره
تا هفت مرتبه است و اگر بعد از ادای استخاره نقصانی در اقبال سابق مفهوم شود دلالت بر منع است
درین صورت نیز اگر استخاره را مکرر سازد گنجایش دارد بلکه بر هر تقدیر استخاره مکرر ساختن اولی و انسب است
و احتیاط است در اقدام و عدم اقدام در آن امر معنی عبارت رسالت مبدأ و معاد که در بیان جسد مکتسب
روح تحریر یافته است پرسیده بودند مخدوما مباشرت روح مر افعالی را که مناسب افعال اجسام است بواسطه
همان جسد مکتسب است و ازین قبیل است مددها تیکه از روحانیت اکابر قدس الله تعالی اسرارهم که مناسب
افعال اجسام است کاهلاک الاعداء ونصرة الاحباء بوجوه مختلفة وانحاء شتی طلب امان از فتنه ظلمت
رفته بود حضرت حق سبحانه تعالی شما را بلکه بقیه شما را از شر آن ظلمة محفوظ ساخته است بفراغ خاطر متوجه جناب
قدس او باشند تعالی و تقدس و امید است که این حفظ را موقت نسازند ان ربک واسع المغفرة اما اهل این صقع
را نصیحت فرمایند که تغیر وضع صلاح و خیر اندیشی مسلمانان نکنند قال الله سبحانه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم والسلام مکتوب دو صد و چهلم بشیخ یوسف برکی صدور یافته در بیان بی نهایتی این راه

و بعضی از فوائد کلمهٔ طیبه لا اله الا الله الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی رساله که متضمن احوال خیر مآل
شما بود رسید مطالعهٔ آن باعث مسرت گشت ع در عشق چنین بو العجبها باشد ۞ اما باید که از احوال گذشته
بتحول احوال باید رسید که آنجا همه جهالت و نادانیست بعد ازان اگر بمعرفت مشرف سازند زهی دولت
بالجمله هرچه در دید و دانش در آید قابل نفی ست اگرچه شهود وحدت در کثرت باشد چه آن و قدرا کثرت
اصلا گنجایش نیست آنچه بنمایه شیخ و امثال آن وحدت ست نه اولین مناسب حال شما درینوقت ذکر کلمهٔ طیبه
لا اله الا الله ست و تکرار این کلمه تا بحدیکه در دید و دانش هیچ نگذارد و رخت را بحیرت و جهالت نبرد و معامله
را بفنا اندازد تا بحیرت و جهل نبرد و از فنا نصیبی نیست آنچه شما فنا دانسته آید معبر بعدم است نه فنا و چون
بعد از وصول بجهل فنا ست اول قدم درین راه زده باشند وصل کجا و اتصال کرا ؎ کیف الوصول
الی سعاد و دونها ۞ قلل الجبال و دونهن حیوف ۞ احوال شما درست اما گذشتن ازان لازم ست
والسلام علی من اتبع الهدی نصیحت دیگر استقامت بر شریعت ست و تطبیق احوال ست باصول شرعیه
اگر عیاذا بالله سبحانه در قول و فعل خلافی با شریعت پیدا آید خرابی خود دران باید دانست طریق ارباب
استقامت انیست والسلام مکتوب دوصد و چهل و یکم بجانب مولانا محمد صالح صدور یافته در
بیان ترقی بعضی یاران بعد الحمد لله و الصلوة معلوم اخوی ارشدی باد که احوال اینجا مستوجب حمد
است یاران اینجا خرم و خوشوقت اند علی الخصوص مولانا محمد صدیق درین ایام بعنایت الله سبحانه بولایت
خاصه مشرف گشتند و از اسم جزئی باسم کلی ملحق شدند مع ذلک نظر بفوق دارند از انجا نصیب وافر
حاصل کرده شاید میل برجوع نمایند والله یختص برحمته من یشاء گاه گاه از احوال خود و یارانیکه داخل
طریقه شده اند و میشوند نوشته باشند و چند روز در انجا استقامت ورزند والسلام مکتوب دوصد
و چهل و دوم بجانب ملا بدیع الدین صدور یافته در جواب بعضی سوالها که نموده بودند بعد الحمد و
الصلوة و تبلیغ الدعوات معلوم اخوی اعزی باد که درویش کمال صحیفهٔ شریفه رسانید موجب فرحت
گشت از دید تصور و تهمم داشتن نیات و اعمال خود نوشته بودند بوضوح انجامید از حضرت حق سبحانه
مزید این دید مسئول ست و اتمام این اهتمام مطلوب که درین راه این هردو دولت از ملاک امور است
نوشته بودند و استفسار نموده بودند که شغل این اسم ذات تعالی و تقدس تا کجاست و چه مقدار حجت
از مداومت این اسم مبارک بطرف میگردند و نهایت نفی و اثبات تا بچه حد ست و ازین کلمه

متبرکه چه گنجایش تا پیش می آیند و چه مقدار حجب مرتفع میشوند بدانند که ذکر عبارت از طرد غفلت ست وچون ظاهر را از غفلت چاره نیست چه در ابتدا و چه در انتها پس ظاهر همه وقت محتاج بذکر گشت غایة ما فی الباب در بعضی اوقات ذکر اسم ذات عز وجل انفع است و در بعضی دیگر از اوقات ذکر نفی و اثبات آنست باقیماند معامله باطن در آنجا نیز تا زمان ارتفاع غفلت بالکلیة از ذکر گفتن چاره نبود اینقدر هست که در ابتدا از این دو ذکر متعین ست و در توسط و انتها این دو ذکر متعین نیست اگر بتلاوت قرآن و اداء صلوٰة نیز طرد غفلت نموده آید گنجایش دارد ولیکن تلاوت قرآن بحال متوسط مناسب وادای نماز نوافل مناسب حال منتهی ست باید دانست که حضور حضرت ذات تعالی که بملاحظه اسما و صفات باشد اگرچه دائمی بود نزد متوجهان احدیت مجرده داخل غفلت ست این غفلت را نیز طرد باید نمود بوراء الوراء باید رفت ع

فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست ٭ درون دیده اگر نیم موست بسیارست ٭ از وقائع که ر دیده بودند پیش ازین بشتر در جواب نوشته بود که اینها مبشرات اند هنوز وقت ظهور اینها نرسیده است منتظر باشند و کار کنند ع کیف الوصول الی سعاد و دونها ٭ قلل الجبال و دونهن حتوف ٭ والسلام

مکتوب دو صد و چهل و سوم بجانب ملا ایوب محتسب صدور یافته در ترغیب بر طریقه علیه نقشبندیة

بعد الحمد و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات معلوم باد که چند دفع در کتابهای متعدده طلب نصائح نموده بودند اما این حقیر نظر بر خرابیهای خود انداخته اقدامی در اجابت آن مسئول نمی نمود و چون طلب مکرر گشت بضرورت چند فقره نامربوط نوشته آمد استماع نمایند و بدانند که انچه بر این کس ست و لا بدیست و بآن مکلف امتثال اوامرست و انتهاء از نواهی کریمه ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا شاهد این معنی ست وچون امور باخلاص ست الا لله الدین الخالص و آن بی فنا صورت نمی بندد و بی محبت ذاتیه مفقود میشود لاجرم سلوک طریق صوفیه که محصل فنا و محبت ذاتیه است نیز ضروری آمد تا حقیقت اخلاص صورت بندد و طرق صوفیه در مراتب کمال و تکمیل چونکه متفاوت اصالت ست پس هر طریقیکه ملتزم متابعت سنت سنیه باشد و اوفق باتیان احکام شرعیه از برای اختیار اولی و انسب بود و آن طریق طریق اکابر نقشبندیه است چه این بزرگواران درین طریق التزام سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده مهما امکن عمل برخصت تجویز نمی کنند اگرچه بظاهر در باطن نافع یابند و عمل بعزیمت از دست نمیدهند اگرچه بصورت در بسرت متضرر دانند احوال مواجید را تابع احکام شرعیه ساخته اند و اذواق

معارف را خادم علوم دینیه دانسته جواهر شرعیه را در رنگ طفلان بجوز و مویز وجد و حال عوض نمیکنند
و ترهات صوفیه مغرور و مفتون نمیگردند از نص بفص نمیگرایند و از فتوحات مدنیه بفتوحات مکیه التفات
نمی نمایند ازینجاست که حال ایشان دوام است و وقت ایشان بر استمرار از نقوش ماسوای از باطن ایشان
بر نهجی متلاشی میگردد که اگر هزار سال تکلف در احضار ماسوا نمایند میسر نشود و آن تجلی ذاتی که دیگران را
کالبرق ست این بزرگواران را دائمی ست حضوری که غیبت در قفای آن باشد نزد این عزیزان از حیز
اعتبار ساقط است و حال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بیان حال شان است مع ذلک طریق ایشان
اقرب طرق ست والبته موصل ست و نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران مندرج ست و نسبت ایشان
که بحضرت صدیق منسوب ست فوق همه نسبتهای مشایخ ست اما فهم هر کس بمذاق این اکابر نرسد نزدیک ست که
قاصران این طریقه علیه هر از بعضی کمالات ایشان انکار نمایند ع قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور
حاش لله که برآرم بزبان این گله را ؛ شاعر عرب فرماید شعر فاولئک آبائی فجئنی بمثلهم ؛ اذا جمعتنا
یا جریر المجامع ؛ حضرت خواجه احرار فرموده اند که خواجگان این سلسله علیه به رزاقی و رقاصی نسبت ندارند
کارخانهٔ ایشان بلند ست ع حیف باشد شرح او اندر جهان ؛ همچو راز عشق باید در نهان ؛ لیک گفتم وصف او
تا ره برند ؛ پیش ازان کز فوت آن حسرت خورند ؛ اگر دفاتر در بیان خصائص و کمالات این برگزیدگان
ثبت نموده آید حکم قطره باشد از دریای بی نهایت ع دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ؛ والسلام علی
من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله من الصلوة افضلها و من التسلیمات اکملها
مکتوب دو صد و چهل و چهارم بملا محمد صالح کولابی صدور یافته در جواب کتابتی که نوشته بودند
در بیان خرابی خود مکتوب شریف اخوی ارشدی خواجه محمد صالح وصول یافت از خرابی احوال
خود نوشته بودند امید است که ازان هم خراب تر گردد و نهایت این خرابی در مکتوب که باسم فرزندی
ارشدی درین ایام نوشته اند راج یافته است ازانجا معلوم خواهند فرمود اگر میدانند که بودن شما آنجا
چند روز سبب جمعیت یاران ست اگر صلاح دانند چند روز دیگر هم مکث نمایند این فقیر نیز درین نزدیکی
اراده سفر حضرت دارد که استخاره ها و توجهات بوعث آن سفر اند و این مقام را بفرزندی ارشدی عنایت
فرموده اند داخل ولایت ایشان ساخته اند فقیر اینجا در رنگ مسافران در ولایت ایشان نشسته است
یاران که داخل طریقه شده اند علی الخصوص میر سید مرتضی و مولانا شکر الله و میر سید نظام بدعوات فراوان

مخصوص اند فرزندی خواجه محمد صادق وسائر برادران شما وجمیع یاران را دعا میرساند مکتوب دوصد و
چهل و پنجم بملا صالح صدور یافت در جواب استفسارها که نموده بود بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات مینماید
که مکتوب شریف مصحوب ملا صدا ارسال داشته بودند رسید موجب فرحت گشت نوشته بودند که ذکر نفی و اثبات
تا به نسبت و بیخود رسانیده است اما مداومت نمیشود و غیبت هم گاه گاه رو میدهد صحبت آشنا در ذکر گفتن
ظاهرا شرطی از شرائط مفقودست که نتیجه بر آن عدد مترتب نگشته بالمشافهة ان شاء الله تعالی استفسار خواهند نمود
دیگر استفسار نموده بودند معنی این قول را نوشته بودند که حضرت صدیق خود را اتهام کرده فرمودند که ذکر
اللسان لقلقة و ذکر القلب وسوسة و ذکر الروح شرک و ذکر السر کفر باید دانند که چون ذکر مبنی از ذاکر و مذکور
ست هر ذکری که باشد مقصود فنای ذاکر و ذکرست در مذکور لاجرم ذکر را لقلقه و وسوسه و شرک و
کفر بوده‌اند ؎ هر چه از دوست وامانی چه کفر آن حرف چه ایمان ٭ هر چه از راه وا افتی چه زشت آن حرف
و چه زیبا ٭ اما ذکر را عوض این اسامی پیش از حصول فنا و بقا باید دانست زیرا که بعد از حصول بقا
وجود ذاکر و ثبوت ذکر از روی مذموم نیست اگر درین معنی خفای مانده باشد در حضور استفسار خواهند نمود
که حوصله کتابت تنگ ست پس این قول را نسبت بحضرت صدیق نمودن خصوصا بعد از تمامی کار
مستحسن نیست استفسار دوم آن بود که نوشته بودند که شیخ ابوسعید ابو الخیر طلب دلیل بمقصود از ابو علی
سینا نموده بودند او در جواب نوشته که در راه در کفر حقیقی و برای از اسلام مجازی و شیخ ابوسعید بعین القضاة
نوشته که اگر لکه سال عبادت میکرد آنچه ازین کلمه ابی علی سینا حاصل شد از وی نمی‌شد عین القضاة نوشته
که اگر می فهمیدند مثل آن بیچاره مطعون و ملام گرامی شدند باید دانست که کفر حقیقی عبارت از رفع
ثنویه است بالکل و استتار کثرت ست بتمام که مقام فناست و فوق آن کفر حقیقی مقام اسلام حقیقی
ست که موطن بقاست حقیقی بنسبت باسلام حقیقی منقصت تمام دارد از کوته نظری ابن سیناست
که باسلام حقیقی دلالت نموده و فی الحقیقت او را از کفر حقیقی هم نصیبی نبوده از روی علم و تقلید گفته
و نوشته بلکه او از اسلام مجازی هم حظ وافر نگرفته و در خرخشهای فلسفی مانده امام غزالی تکفیر او مینماید فی الحق
که اصول فلسفی او منافی اصول اسلام ست دیگر شیخ ابوسعید از عین القضاة بسیار مقدم ست باو چه نسبت
اگر شائبه از اشتباه باقی مانده باشد در حضور استفسار خواهند نمود والسلام مکتوب دوصد و چهل و ششم
بمیر محمد نعمان صدور یافت در بیان حصول مقام که متوقع و مترصد بوده است در مراتب کمال و تکمیل

وبیان وجه بی توفیقی که در بعضی اوقات طاری میگردد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة
علی سید المرسلین وآله واصحابه الطاهرین اجمعین صحائف شریفه که بتواتر وتوالی رسید فرحتهای فراوان
رسانید قاصدی متوجه آن حدود نموده تا جواب هر یک را علیحده می نوشت معذور خواهند داشت بعد
از وصول مکتوب که بمصحوب میرداد ارسال داشته بودند روزی بعد از نماز بامداد در حلقه یاران نشسته
بود نخواست باین خواست توجهی بجانب شما پیدا شد ودر صدد رفع بقایای آثار که بنظر می در آمد گشت
واهتمام در رفع ظلمات وکدورتها که محسوس میگشت نمود تا آنکه هلال شما بدر کامل گشت وانچه در انقاب
هدایت ودیعت نهاده بودند همه دران بدر منعکس شد حتی که در جانب کمال هیچ متوقعی ومنتظرے نماند
الا ان تمع الطرف بعد ذلک ویانند بقدر وسعة شیئاً فشیئاً وتا زمان تطویل صورت مثالیه این معنی را در
نظر داشت وتا بیقینی که مصداق صدق ست حاصل آمد الحمد لله سبحانه علی ذلک حصول این دولت
تاویل آن واقعه ایست که شما دیده بودید وحصول آنرا بمبالغه وتاکید مسابله می نمودید فلله الحمد سبحانه والمنة
که دام شما بتمام اوایافت وموعود منجز شد معهود موفی گشت امیدوار است که تکمیل باندازهٔ این کمال
حاصل آید ودشت وصحرای آن حدود بوجود شریف شما منور گردد واز بی توفیقی خود نوشته بودند ظاهرا
سبب آن فیض مفرط است وچون فیضهای شما مفرط وطویل الذیل ست مسبب آن نیز باندازه سبب
طویل خواهد بود مع ذلک خود را بتکلف بر اتیان اعمال واوراد عبادات دارند وبتعمل این معنی باشند دیگر درین
سال علوم بلند ومعارف ارجمند ظهور رانده است از انجمله دو مسوده را اخوند مولانا محمد امین همراه آورده اند
یکی در حل شرح بعضی از رباعیات حضرت خواجه ماست قدس سره که در وقت قرأت یاران فیروز آبادی
نوشته شده است دران رساله علوم توحید آمیز بتقریب آن رباعیات اندراج یافته است وتطبیقی داده
درمیان علما وصوفیه که بوحدت وجود قائل اند وبرنهجی تحریر یافته است که نزاع فریقین بلفظ راجع گشته
دوم ازان دو مسوده مکتوبیست بفرزندی ارشدی به اطناب تحریر یافته است علو درجه آن علوم
وقت مطالعه خواهند دریافت اگر امری ازان ماند استفسار نمایند مکتوب دو صد وچهل وهفتم
بعرفان پناهی مرزا حسام الدین احمد صدور یافت در بیان آنکه دلیل بر وجود حق تعالی وتقدس همان وجود
حق ست جل سلطانه ماسوای او تعالی وما ینا سب ذلک عرفت ربی بفسخ العزائم لا بل عرفته فسخ العزائم بے
جل وعلا فان الدلیل علی ماسواه لا العکس فاق الدلیل اظهر من المدلول وای شئ اظهر منه سبحانه لان الاشیاء

انما ظهرت بدء منه سبحانه وتعالی فهو الدلیل علی نفسه وعلی ماسواه فلا جرم عرفت ربی بربی وعرفت الاشیاء بربی تعالی
فالبرهان هنا لمی وزعم الاکثر انه انی والتفاوت النظر والاختلاف باختلاف النظر بل لا مجال للاستدلال
والبرهان ثمه اذ لا خفاء فی وجوده سبحانه ولا ریب فی ظهوره تعالی فهو من اجلی البدیهیات وما خفی ذلک
علی احد الا مرض فی قلبه وغشاوة علی بصره والاشیاء محسوسة بالحواس الظاهرة ومعلوم بالضرورة ان
وجودها منه تعالی وتقدس وفقدان هذا العلم للبعض بواسطة عروض المرض لا یضر فی المطلوب والسلام
علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام اتمها واکملها

مکتوب دو صد و چهل و ششم نیز بعالی جناب میرزا حسام الدین صدور یافت در بیان آنکه کمل
تابعان انبیا را از جمیع کمالات ایشان نصیب است بطریق تبعیت و بیان آنکه هیچ ولی بمرتبه
نبی نرسد و تحقیق آنکه تجلی ذاتی که مخصوص بآنسرور گفته اند بچه معنی ست و بیان ما یناسب ذلک

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق صلوات الله تعالی
والتسلیمات سبحانه علیهم وعلی اتباعهم واعوانهم وخزنة اسرارهم کمل تابعان انبیا بجهت کمال متابعت
وفرط محبت بلکه بمحض عنایت و موهبت جمیع کمالات انبیا متبوعه خود را جذب مینمایند و بکلیت برنگ
ایشان منصبغ میگردند حتی که فرق نمیماند درمیان متبوعان و تابعان الا بالاصالة والتبعیة والاولیة
والآخریة ومع ذلک هیچ تابعی اگرچه از متابعان افضل الرسل باشد بمرتبه هیچ نبی اگرچه ما دون انبیا
باشد نرسد لهذا حضرت صدیق که افضل بشر است بعد از انبیا سر او همیشه زیر قدم پیغمبرے باشد که
پایان تر همه پیغمبران است ازینجاست که تعینات مبادی جمیع انبیا و ارباب ایشان از مقام اصل
است و مبادی تعینات امتان از عالی و سافل و ارباب ایشان از مقامات ظلال آن اصل علی
تفاوت الدرجات فکیف یتصور المساوات بین الاصل والظل قال الله تبارک وتعالی ولقد
سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون وآنکه گفته اند که تجلی ذات
تعالی و تقدس درمیان انبیا مخصوص بخاتم الرسل و کمل تابعان آنسرور را ازان تجلی نصیب است
نه باین معنی ست که تجلی ذاتی نصیب انبیا نیست و بتبعیت نصیب کمل ست حاشا وکلا من ان
یتصور هذا المعنی فان فیه مزیة الاولیاء علی الانبیاء بلکه مخصوص بودند آن تجلی بآن سرور باین معنی ست
که دیگران را وصول آن بطفیل و تبعیت اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام انبیا را علیهم الصلوات والتسلیمات

حصول آن تجلی بطفیل اوست علیه الصلوة والسلام واکمل اولیا را این است را به جمعیت او علیه الصلوة والسلام
انبیاء بر خوان این نعمت عظمی او بند طفیلی جلیس او یند علیه الصلوة والسلام و اولیاء خادم او لش خود را از
جلیس طفیلی تا خادم او لش خور فرق بسیار است این مقام از مزلات اقدام ست در تحقیق آن شبلزان این
فقیر در مکتوبات و رسائل خود وجود شتی ذکر کرده و الحق تا حقیقت فی هذه المسئلة بفضل الله سبحانه وکرمه
تعالی معلوم شریف بوده باشد که هر چند جمیع انبیا را بطفیل آن سرور از آن تجلی نصیب وافر است اما معلوم
میشود که این ولایت خاصه در اولیا را امتان ایشان سرایت نکرده است و از آن تجلی نصیبی وافر
نگرفته اند چه هر گاه در اصول آنها این دولت طفیلی و انعکاسی باشد بفروغ بطریق عکس منعکس چه رسد
مصداق این معنی گشت حر بحیث نه استدلالی عقلی آنچه سابقا مذکور شده که کمل تابعان تمام کمالات متبوعان
را جذب مینمایند مراد از آن کمالات اصلیه متبوعان ست نه مطلقا تا ناقض پیدا نشود بلکه ایشان از
ولایت مخصوصه هر کدام انبیاء خود به تبعیت بهره ور گشته اند در میان امتان همین است به تبعیت باین تجلی
مخصوص اند و باین دولت عظمی مشرف لهذا خیر الامم گشته و علماء اینها در رنگ انبیاء بنی
اسرائیل شده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خواست که از فضائل وخصائص
این ولایت خاصه شمه بنویسد تنگی وقت مساعدت نکرد و کاغذ کوتهی آورد بعنایت الله سبحانه علوم
معارف در رنگ باران نیسان میریزند و بر عجائب اسرار اطلاع می بخشند محرمان این راز فرزندان
گرامی اند علی قدر الاستعداد یاران دیگر چند روز در حضور اند و چند روز دیگر در غیبت از ینجا
گفته اند هر چند ولی باشد اما بمرتبه صحابی نرسد شوق دریافت ملازمت فوق الحد ست صحیفه گرامی که
نامزد این حقیر فرموده بودند بورود آن مشرف گشت و بر حضور اعمال از اجل نعم است اما توسط اعمال
در جمیع امور محمود ست افراد در رنگ تفریط از اعتدال بیرون ست والسلام مکتوب دو صد و چهل و نهم
در بیان فضائل متابعت سید الاولین والاخرین و کمالات مرتبه بر آن و مراتب مخصوصه
آن بمیرزا داراب صدور یافت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نجات اخروی و فلاح سرمدی
منوط بمتابعت سید الاولین والاخرین ست لهذا بمتابعت او بمقام محبوبیت حق جل شانه میرسند و
بمتابعت او به تجلی ذات تعالی وتقدس مشرف میگردند و بمتابعت او بمرتبه عبدیت که فوق جمیع مراتب
کمال ست و بعد از حصول مقام محبوبیت ست سر فراز میسازد و متابعان اکمل او را مثل انبیاء

ACKU

بنی اسرائیل میفرمایند و پیغمبران اولوا العزم از روی متابعت او میتمنایند ولو کان موسی حیا فی زمنه ما وسعه الا اتباعی
وقصه نزول روح الله و متابعت حبیب الله معلومة مشهورة او بواسطه متابعة و خیر الامم گشته است و اکثر
اهل جنت شده فردا بدولت متابعت ایشان پیش از جمیع امم بهشت خواهند در آید و تنعمات خواهند فرمود
کذا و کذا و ثم کذا و کذا فعلیکم بمتابعة والتزم سنته و اتیان شریعة علیه و علی جمیع اخوانه من الصلوة افضلها
ومن التسلیمات اکملها ثانیا سفارش شیخ اسماعیل مینمایند از آشنایان حاجی آگاهی حاجی عبد الحق است
والسلام مکتوب دو صد و پنجاهم بملا احمد برکی صدور یافت در حل بعضی استفسارها که نموده بود

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد لله والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند که احوال و اوضاع فقرا بر انچه در
مستوجب حمد است المسؤل من الله سبحانه عافیتکم صحیفه شریفه وصول یافت نوشته بودند که توفی ذکر جهری
کما اول داشت حالا در خود نمی یابد و این را تنزل خود میداند معلوم اخوی باد که حالت بودند در رنگ حالت
اهل وجد در سماع بوده است که جسد را در انجا دخل تمام بوده و حالتی که الحال میسر شده است جسد از
آنجا قلیل النصیب است بقالب و روح تعلق بیشتر دارد و بیان این معامله تفصیلی میطلبد بالجمله حالت
ثانیه فوق حالت اولی است بمراتب و عدم وجدان ذوق و فقدان فرحت فرح فوق و وجدان ذوق
و فرح است چه نسبت هر چند بجهالت بکشد و بحیرت انجامد و از اثر دور و از اصل است و بحصول مطلوب
نزدیک تر زیرا که در آن موطن جز عجز و جهل را گنجایش نیست جهل را تعبیر بمعرفت میکنند و عجز
را ادراک می نامند نوشته بودند که آن نسبت را تاثیرے که در اول بوده است حالا نمانده بلکه
تاثیر جسدی نمانده اما تاثیر روحی بیشتر پیدا کرده هر چند هر کس آنرا درک نکند چه توان کرد مدت صحبت
شما باین فقیر بسیار کم بوده است و علوم و معارف خاصه کم مذکور شد مگر آنکه حضرت حق سبحانه تعالی
خواسته باشد که صحبت میسر شود و چند اول هم باشیم الینا استفسار نموده بودند که آیا با وجود زاد و رواحله
درین زمانه مکه رفتن فرض هست یا نه مخدوما روایات فقه درین باب اختلاف بسیار دارند و مختار
درین مسئله فتوی فقیه ابو اللیث که گفته است اگر غالب بر ظن امن و عدم هلاکت در راه پس
فرضیتش ثابت است والا لا لیکن این شرط شرط وجوب ادای است و شرط نفس وجوب کما هو
الصحیح پس وصیت بحج درین صورت واجب باشد چون وقت مساعدت نکرد جواب استفسارهای
دیگر شما را به کتابت خود موقوف داشته والسلام مکتوب دو صد و پنجاه و یکم بمولانا محمد اشرف

صدور یافت در بیان فضائل خلفای راشدین و فضل حضرات شیخین در بعضی از خصائص حضرت امیر و در بیان تعظیم و توقیر اصحاب کرام علیهم الرضوان و در بیان لی مل صحیفه از برای منازعات و مشاجرت ایشان و ما یتعلق بذالک بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات معلوم اخوی ارشدی خواجه محمد اشرف باد بعضی از علوم غریبه و اسرار عجیبه و مواهب لطیفه و معارف شریفه که اکثر آنها تعلق بفضائل و کمالات حضرت شیخین و ذی النورین و حیدر کرار اجمعین داشته بحسب فهم قاصر خود مینویسید بگوش هوش استماع فرمائید که حضرت صدیق و حضرت فاروق با وجود حصول کمالات محمدی و وصول بدرجات ولایت مصطفوی در میان انبیاء ما تقدم در طرف ولایت مناسبت بحضرت ابراهیم دارند. و در طرف دعوت که مناسب مقام نبوت ست مناسبت بحضرت موسی دارند و حضرت ذی النورین و هر دو طرف مناسبت بحضرت نوح دارند و حضرت امیر هر دو طرف مناسب بحضرت عیسیٰ دارند و چون حضرت عیسیٰ روح الله است و کلمه او لاجرم طرف ولایت در ایشان غالب ست از جانب نبوت و در حضرت امیر نیز بواسطه آن مناسبت طرف ولایت غالب ست و مبادی تعینات خلفای اربعه صفة العلم علی اختلاف الجهات اجمالا و تفصیلا و آن صفت باعتبار اجمال رب محمد ست و باعتبار تفصیل رب حضرت خلیل و باعتبار برزخیت اجمال و تفصیل رب حضرت نوح ست چنانکه رب حضرت موسی صفة الکلام ست و رب حضرت عیسیٰ صفة القدرت و رب حضرت آدم صفة التکوین بر سر اصل سخن رویم حضرت صدیق و حضرت فاروق حامل بار نبوت محمدی اند علی اختلاف المراتب و حضرت امیر بواسطه مناسبت حضرت عیسیٰ و غلبه و جانب ولایت حامل بار ولایت محمدی اند و حضرت ذی النورین باعتبار برزخیت حمل بار هر دو طرف فرموده اند و تواند بود که باین اعتبار نیز ایشان را ذوالنورین گویند و حضرت شیخین حمل بار نبوت فرموده اند مناسبت بحضرت موسی بیشتر دارند چه مقام دعوت که ناشئی از مرتبه نبوت ست در میان سائر انبیاء بعد از پیغمبر ما در ایشان اتم و اکمل است و کتاب ایشان بعد از قرآن مجید بهترین کتب منزله لهذا امت ایشان در امم ما تقدم بیشتر در بهشت خواهند رفت هر چند شریعت حضرت ابراهیم و ملت او در جمیع شرائع و ملل افضل و اکمل ست از ینجاست که پیغمبر افضل الرسل را امر متابعت ملت او فرموده کریمه ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا شاهد این معنی ست و حضرت مهدی موعود که رب او نیز صفة العلم ست در رنگ حضرت امیر

مناسب بحضرت عیسیٰ دارند گویا یک قدم حضرت عیسی بر سر حضرت امیر است و قدم دیگر بر سر مهدی دانند
که ولایت موسوی جانب یمین ولایت محمدی واقع شده است و ولایت عیسوی جانب یسار آن ولایت و
چون حضرت امیر حامل بار ولایت محمدی بوده اند اکثر سلاسل اولیا بایشان منتسب گشت و کمالات حضرت
امیر بیش از کمالات حضرت شیخین پیش اکثر اولیاء عظام که بکمالات ولایت مخصوص اند ظاهر شد اگر نه اجماع
اهل سنت بر افضلیت شیخین بودی کشف اکثر اولیاء عظام به افضلیت حضرت امیر حکم کردی زیرا که کمالات
حضرت شیخین شبیه بکمالات انبیاست دست ارباب ولایت از دامان آن کمالات کوتاه است و کشف
ارباب کشوف بواسطه علو درجات آنها در راه کمالات ولایت در جنب آن کمالات کالمطروح
فی الطریق اند کمالات ولایت اینها اند از برای عروج بر کمالات نبوت پس مقدمات را از مقاصد چه
خبر بود و مبادی را از مطالب چه شعور امروز این سخن بواسطه دوری عهد نبوت بر اکثری گران است و از قبول
دور لیکن چه توان کرد ع در پس آئینه طوطی صفتم ساخته اند + هر چه استاد ازل گفت همان میگویم +
اما الحمد لله سبحانه والمنة که درین گفتگو علماء اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم موافقم و باجماع ایشان
متفق استدلالی ایشان را برهن کشفی ساخته اند و اجمالی را بر تفصیلی این فقیر را تا زمانیکه بکمالات
مقام نبوت بمتابعت پیغمبر خود نرسانیدند و ازان کمالات بهره تام ندادند بر فضائل شیخین بطریق
کشف اطلاع نبخشیدند و غیر از تقلید راهی ننمودند الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق روزی شخصی نقل کرد که نوشته اند که نام حضرت امیر بر در بهشت
ثبت کرده اند بخاطر رسید که حضرات شیخین را از خصائص آن موطن چه باشد بعد از توجه تام ظاهر
شد که دخول این امت در بهشت باستصواب و تجویز این دو اکابر خواهد بود گویا حضرت صدیق
بر در بهشت ایستاده اند و تجویز دخول مردم میفرمودند و حضرت فاروق دست گرفته بدرون
می برند و مشهود میگردد گویا تمام بهشت بنور حضرت صدیق مملو است در نظر این حقیر حضرات شیخین را
درمیان جمیع صحابه شان علیحده است و درجه منفرده گویا هیچ احدی مشارکت ندارند حضرت صدیق
با حضرت پیغمبر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات گویا همخانه است اگر تفاوت هست بعلو و سفل هست و حضرت
فاروق بطفیل حضرت صدیق نیز باین دولت مشرف اند و سائر صحابه کرام بآن سرور نسبت
همسرے دارند یا هم شهرے با اولیاء امت خود چه رسد ع این بس که رسد ز دور بانگ جرسم +

پس انبیا از کمالات شیخین چه دریابند این هردو بزرگوار از بزرگی و کلانی در انبیا معدود اند و بفضائل
انبیا محفوف قال النبی صلی الله علیه وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر امام غزالی نوشته که در ایام غزای حضرت فاروق
عبد الله بن عمر بمحضر صحابه گفت مات تسعة اعشار العلم چون در بعضی در فهم آن معنی توقف دید گفت مراد من علم بالله است
نه علم حیض و نفاس از حضرت صدیق چه گوید که جمیع حسنات حضرت عمر یک حسنه اوست چنانچه مخبر صادق
ازان خبر داده محسوس میگردد انحطاطی که حضرت فاروق را از حضرت صدیق ست زیاده انحطاط است
که حضرت صدیق را از حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام پس قیاس کن که انحطاط دیگران از حضرت صدیق
چه قدر خواهد بود و شیخین بعد از موت نیز از حضرت پیغمبر جدا نشدند و حشر نیز درمیان ایشان خواهد بود
چنانچه فرموده پس افضلیت بواسطه قربیت ایشان را بود این حقیر قلیل البضاعت از کمالات ایشان چه گوید
و از فضائل ایشان چه بیان نماید ذره را چه یارا سخن از آفتاب گوید و قطره را چه مجال که حدیث بحر عمان
بر زبان آرد اولیائیکه برای دعوت خلق مرجوع اند و از هردو طرف ولایت و دعوت بهره دارند و علمای مجتهدین
از تابعین و تبع تابعین بنور کشف صحیح و فراست صادقه و اخبار متنوعه فی الجملة کمالات شیخین را دریافته اند
و شمه از فضائل ایشان شناخته ناچار حکم بافضلیت شان نموده اند و برین معنی اجماع فرموده اند و کشفی
که بر خلاف این اجماع ظاهر شده بر عدم صحت حمل نموده اعتبار نکرده اند کیف وقد صح فی الصدر الاول
تفضیلهما کما روی البخاری عن ابن عمر قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا
ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم وفی روایة لابی داؤد قال کنا نقول و
رسول الله صلی الله علیه وسلم حی افضل امة النبی صلی الله علیه وسلم بعده ابوبکر ثم عمر ثم عثمان رضی الله تعالی عنهم
و آنکه گفته الولایة افضل من النبوة از ارباب سکر ست و از اولیاء غیر مرجوع که نصیب وافر از کمالات
مقام نبوت ندارد و بنظر شما در آمده باشد که فقیر در بعضی از رسائل خود تحقیق نموده است که نبوت افضل از
ولایت ست اگرچه ولایت آن نبی باشد و حق همین ست و آنکه بر خلاف آن گفته از جهالت کمالات
مقام نبوت ست چنانچه بالا گذشت و معلوم ست که سلسلهٔ علیه نقشبندیه در بیان سائر سلاسل اولیاء منتسب
بحضرت صدیق ست پس نسبت صحو در ایشان غالب باشد و دعوت ایشان اتم بود و کمالات حضرت صدیق
بر ایشان بیشتر ظاهر شود ناچار نسبت ایشان فوق جمیع نسبتهای سائر سلاسل باشد پس دیگران بکمالات
ایشان چه پی برند و از حقیقت معامله ایشان چه دریابند نمی گوئیم که جمیع مشایخ نقشبندیه

درین معامله متمادی اند کیف بل لو واحد واحد من الالوف علی هذا الصفة لا عنهم الکرام که حضرت مهدی موعود که بتکمیل ولایت معهود است نیز برین نسبت خواهد بود و تتمیم و تکمیل این سلسله خواهد فرمود چه نسبت جمیع ولایات دون این نسبت علیه است زیراکه سائر ولایت از کمالات مرتبه نبوت قلیل النصیب اند و این ولایت بواسطه انتساب بحضرت صدیق از آن کمالات حظ وافر دارد که امر انقطاع ع

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

ای برادر حضرت امیر چونکه حامل بار ولایت محمدی اند ترتیب مقام اقطاب و ابدال و اوتاد که از اولیاء عزلت اند و جانب کمالات ولایت در ایشان غالبست مفوض بامداد و اعانت آنحضرت ست سر قطب الاقطاب که قطب مدار است زیر قدم اوست قطب مدار بحمایت و رعایت او مهم خود را سر انجام مینماید و از عهده مداریت بر می آید حضرت فاطمه علیها السلام و امامین نیز درین مقام بحضرت امیر رضی الله تعالی عنهم شریک اند بدانند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات همه بزرگ اند و همه را به بزرگی یاد باید کرد خطیب از انس روایت کند که رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله فرموده ان الله اختارنی و اختار لی اصحابا و اختار لی منهم اصهارا و انصارا فمن حفظنی فیهم حفظه الله و من اذانی فیهم اذاه الله و طبرانی از ابن عباس روایت کند رسول فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و ابن عدی از عائشه روایت کند رضی الله تعالی عنها که رسول فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام ان اشرار امتی اجرأهم علی اصحابی و منازعات و محاربات که در میان ایشان واقع شده است برمحامل نیک صرف باید کرد از هوا و تعصب دور باید داشت زیراکه آن مخالفات مبنی بر اجتهاد و تاویل بوده نه بر هوا و هوس چنانکه جمهور اهل سنت برآنند اما باید دانست که محاربان حضرت امیر کرم الله وجهه بر خطا بوده اند و حق بجانب حضرت امیر بوده لیکن چون این خطا خطاء اجتهادیست از ملامت دورست و از مواخذه مرفوع چنانکه شارح مواقف از آمدی نقل میکند که واقعات جمل و صفین از روی اجتهاد بوده شیخ ابوشکور سلمی در تمهید تصریح کرده که اهل سنت و جماعت برآنند که معاویه با جمعی از اصحاب که همراه او بودند بر خطا بودند و خطای ایشان اجتهادی بود و شیخ ابن حجر در صواعق گفته که منازعت معاویه با امیر از روی اجتهاد بوده و این قول را از معتقدات اهل سنت فرموده و آنچه شارح مواقف گفته که بسیاری از اصحاب ما برآنند که آن منازعت از روی اجتهاد نبوده مراد از اصحاب کدام گروه

داشته باشد اهل سنت برخلاف آن حاکم اند چنانکه گذشت وکتب القوم مشحونة بالخطاء الاجتهادی
صرح الامام الغزالی والقاضی ابوبکر وغیرهما پس تفسیق وتضلیل در حق محاربان حضرت امیر جائز
نباشد قال القاضی فی الشفا قال مالک رضی الله تعالی عنه من شتم احدا من اصحاب النبی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ابابکر وعمر وعثمان ومعاویة او عمرو بن العاص رضی الله عنهم فان قال کانوا
علی ضلال وکفر قتل وان شتمهم بغیر هذا من مشاتمة الناس نکل نکالا شدیدا فلا یکون محاربو علی کفرة کما زعمت
الغلاة من الرفضة ولا فسقة کما زعم البعض ونسبه شارح المواقف الی کثیر من الاصحاب کیف وقد کانت
الصدیقة والطلحة والزبیر وکثیر من اصحاب الکرام منهم وقد قتل الطلحة والزبیر فی قتال الجمل قبل خروج
معاویة مع ثلثة عشر الفا من القتلی فتضلیلهم مما لا یجترئ علیه المسلم الا ان یکون فی قلبه مرض وفی باطنه خبث
وآنچه در عبارات حقیقت خلافت او از زمان خلافت حضرت امیر خواهد بود نه جوریکه بآتش فسق وضلالت
است تا باقوال اهل سنت موافق باشد مع ذلک ارباب استقامت از ایتان الفاظ موهمه خلاف
مقصود اجتناب مینمایند وزیاده برخطاء تجویز نمی کنند کیف یکون جائرا وقد صح انه کان اماما عادلا
فی حقوق الله سبحانه وفی حقوق المسلمین کما فی الصواعق وحضرت مولانا عبدالرحمن جامی که خطاء منکر
گفته است نیز زیاده کرده است بر خطا هرچه زیادت کنند خطاست وآنچه بعد از آن گفته است که اگر
مستحق لعنت ست الخ نیز نامناسب گفته است چه جای تردید است وچه محل اشتباه اگر این سخن
در باب یزید می گفت گنجایش داشت اما در بارهٔ حضرت معاویه گفتن شناعت دارد ودر احادیث نبوی
باسناد ثقات آمده که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در حق معاویه دعا کرده اند اللهم علمه
الکتاب والحساب وقه العذاب وجای دیگر در دعا فرموده اند اللهم اجعله هادیا ومهدیا ودعای
آنحضرت مقبول ظاهرا این سخن از مولانا بر سبیل سهو ونسیان سر بر زده باشد وایضا مولانا در
همان ابیات بتصریح نام کرده گفته است آن صحابی دیگر این عبارت نیز از ناخوشی خبر میدهد ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا وآنچه از امام شعبی در ذم معاویه نقل کرده آمده وتجویز فسق اورا
بالا گذرانیده اند به ثبوت نه پیوسته است امام اعظم که از تلامیذ اوست بر تقدیر صدق او احق بود
باین نقل وامام مالک که از تابعین است ومعاصر او واعلم علماء مدینه شاتم معاویه وعمرو بن العاص
را بقتل حکم کرده است چنانچه بالا گذشت اگر او مستحق شتم بود چرا به قتل شاتم او حکم کرد پس معلوم شد

که شتم او را از کبائر دانسته حکم بقتل شاتم او کرده و ایضا شتم او را رنگ شتم ابوبکر و عمر و عثمان ساخته
است چنانکه بالا گذشت پس معاویه مستحق ذم و نکوهش نباشد ای برادر معاویه تنها درین معامله نیست نصفی
از اصحاب کرام کم و بیش درین معامله با وی شریک اند پس محاربان امیر اگر کفره یا فسقه باشند اعتماد از شطر
دین منحر گردد که از راه تبلیغ ایشان بما رسیده است و تجویز نکند این معنی را مگر زندیقی که مقصودش ابطال
دین است ای برادر منشاء اثارت این فتنه قتل حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه و طلب قصاص
نمودن از قتله او طلحه و زبیر که اول از مدینه برآمدند بواسطه تاخیر قصاص برآمدند و حضرت صدیقه نیز
با ایشان درین امر موافقت نمود و جنگ جمل که در آنجا سیزده هزار آدم بقتل رسیدند و طلحه و زبیر که از
عشره مبشره اند نیز بقتل رسیدند بواسطه تاخیر قصاص حضرت عثمان بوده بعد از ان معاویه از شام
بیرون آمده با ایشان شریک شده جنگ صفین نمودند امام غزالی تصریح کرده که آن منازعت
بر امر خلافت نبوده بلکه در استیفاء قصاص در صدر خلافت حضرت امیر بوده و شیخ ابن حجر نیز این معنی
را از معتقدات اهل سنت گفته است و شیخ ابوشکور سلمی که از اکابر حنفیه است گفته است که منازعت
معاویه با امیر در امر خلافت بوده که پیغمبر علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات معاویه را فرموده
بودند اذا ملکت الناس فارفق بهم از انجا معاویه را طمع در خلافت پیدا شده بود اما
او مخطی بود درین اجتهاد و امیر محق زیرا که وقت خلافت حضرت امیر بوده و توفیق درمیان
این دو قول آنست که منشاء منازعت تواند بود که تاخیر قصاص باشد بعد از ان طمع خلافت نیز پیدا
کرده باشد بهر تقدیر اجتهاد در داخل خود واقع شده است اگر مخطی است یک درجه است
و محق را دو درجه بلکه ده درجه ای برادر در طریق اسلم درین موطن سکوت از ذکر مشاجرات اصحاب
پیغمبر است علیه و علیهم الصلوة و السلام و اعراض از تذکره منازعات ایشان پیغمبر فرموده علیه
الصلوة و السلام ایاکم و ما شجر بین اصحابی و نیز فرموده علیه الصلوة و السلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا
و نیز فرموده علیه الصلوة و السلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا یعنی بترسید از خدای عز و جل
در حق اصحاب من بترسید از خدای جل و علا در حق ایشان را نشانه تیر خود نسازید قال
الشافعی و هو منقول عن عمر بن عبد العزیز ایضا تلک دماء طهر الله عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا
ازین عبارت مفهوم میشود که خطاء ایشان را هم بر زبان نباید آورد و غیر از ذکر خیر ایشان نباید کرد

هذا یزید بیدولت از زمرهٔ فسقه است در لعنت او بنا بر اصل مقرر اهل سنت ست که شخص را اگر چه کافر
باشد تجویز لعنت نکرده اند مگر آنکه بیقین معلوم کنند که ختم او بر کفر بوده کابی لهب الجهنمی و امرأته نه آنکه او
شایان لعنت نیست ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة بدانند که درین زمان
چون اکثر مردم بحث امامت را پیش داشته همواره سخن از خلافت اصحاب کرام علیهم الرضوان نصب
عین ساخته اند و بتقلید جهلهٔ ارباب و مردهٔ اهل بدعت اکثر اصحاب کرام را بنیک یاد نمی کنند و امور نامناسب
بجناب ایشان منتسب میسازند بضرورت شمه از آنچه معلوم داشت در تمهید کتابت آورده بدوستان
مرسل داشت قال علیه و علی آله الصلوة والسلام اذا ظهرت الفتن وقال البدع وسبت اصحابی فلیظهر
العالم علمه فمن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله له صرفا ولا عدلا اما
الحمد لله سبحانه والمنة که سلطان وقت خود حنفی مذهب میگوید و از اهل سنت میداند والا کار بر مسلمانان
بسیار تنگ میشد شکر این نعمت عظمی را بجا باید آورد که مدار اعتقاد در آنچه معتقد اهل سنت ست دارند
و سخنان زید و عمرو را در گوش نیارند مدار کار بر افسانهای دروغ ساختن خود را ضائع گردانیدنست تقلید
فرقهٔ ناجیه ضروریست تا امید نجات پیدا شود و بدونه خرط القتاد والسلام علیکم و علی سائر من اتبع
الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والسلام مکتوب دو صد و پنجاه و دوم
بجناب شیخ بدیع الدین صدور یافته در جواب استفساری که رفته بود الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی ارشدی رسید فرحت فراوان رسانید استفسار رفته بود
معلوم شریف بوده باشد که مبدأ تعین حضرت نوح حضرت ابراهیم صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه
علی نبینا و علیهما صفة العلم است چنانکه مبدأ تعین محمدی علیه الصلوة والسلام نیز همان صفت ست
تفاوت بجهات و اعتبارات ست چه آن صفت را وجه بعالم ست و وجه دیگر بمعلوم وجه اولی بوحدت
ملائم است و وجه ثانیه بکثرت و آن صفت را نیز اجمال ست و تفصیل هر یک از اعتبار مبدأ تعین
بزرگی شده است دیگر معارفی که تعلق بحمل بار نبوت و ولایت داشته بود در مکتوبیکه بخواجه محمد اشرف
نوشته بتفصیل اندراج یافته است بتکرار ننوشت از آنجا طلبند و دیگر خواست و جواب استفسار فرق
میان قطب و غوث و خلیفه نویسد مادون نگشت بر وقت دیگر موقوف دارند والسلام مکتوب دو صد
و پنجاه و سوم بمشیخت مآب شیخ ادریس سامانی صدور یافته در بیان جواب اسوله او و در بیان بی نهایتی این راه

و تفصیل بعضی از مقامات و منازل و طریق بر سبیل رفر و اجمال بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند که احوال و اوضاع فقرا را بحمد و مستوجب حمد است و المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و استقامتکم و ثباتکم علی طریقة المرضیة المصطفویة علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیة بیان احوال و مواجید که بلسان مولانا عبد المؤمن حواله نموده بودند و استفسار جواب آن فرموده مولانا تفصیل همه را وا نمود گفت که فرموده اند که اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم و اگر بجانب آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم و پیش کسیکه میروم او را نیز وجود نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز وجود نمیدانم و وجود حق جل شانه بی پایان ست نهایت او را هیچکس نیافته است بزرگان نیز تا همین جا گرفته اند و تا اینجا آمده از سیر مانده شده اند و زیاده برین بعضی اختیار نموده اند اگر شما نیز همین را کمال میدانید و درهمین مقام آید پس من پیش شما برای چه بآیم و تصدیع بکشم و تصدیع بدهم و اگر امری دیگر ورای این کمال ست پس اعلام بخشند تا دیگر کرده و طلب بسیار دارد و آنجا بهیم چندین سال توقف در آمدن بواسطه حصول این تردد بوده مخدوما این احوال در امثال این احوال از تلوینات قلب ست مشهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده از ربع طی نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد تا معامله قلب را بتمام طی کرده باشد از گذشت قلب روح ست و از گذشت روح ست و از گذشت سر خفی ست بعد از آن اخفی هر کدام ازین چهار باقیمانده احوال و مواجید علاوه دارد همه را جدا جدا طی باید کرد و بکمالات هر کدام متجلی باید شد که از گذشت این پنجگانه عالم امر و طی منازل آنها مرتبه بعد مرتبه و قطع مدارج ظلال اسما و صفات که اصول این اصول است درجه بعد درجه تجلیات اسما و صفات ست و ظهورات شیون و اعتبارات از گذشت این تجلیات ذات ست این زمان معامله باطمینان نفس می افتد و حصول رضای پروردگار جل شانه میسر می آید کمالاتیکه درین موطن حاصل میگردد در جنب این کمالات کمالات سابق حکم قطره دارد در جنب دریای محیط بیکران اینجا شرح صدر میسر گردد باسلام حقیقی متعرف شود ع کارانیست غیر این همه هیچ تجلیات اسما و صفات که پیش از قطع منازل این پنجگانه عالم امر با اصول و اصول اصول متوهم شوند ظهورات بعضی از خواص عالم امر ست و نصیبی از بیچونی و بهره از لامکانیت دارد نه تجلیات اسما و صفات سالکی درین مقام گفته است که سی سال روح را بخدای پرستیدم پس وصول کجا ست و سیری کرا

شعر: کیف الوصول الی سعاد ودونها ۞ قلل الجبال ودونهن حتوف ۞ چون التفات نموده طلب کشف
حقیقت این راه فرموده بودند شمه ازان بطریق اجمال نوشته آمد والامر عند الله سبحانه والسلام علیکم و
علی من لدیکم.

مکتوب دوصد و پنجاه و چهارم بملا احمد برکی صدور یافت در جواب بعضی اسوله که پرسیده بود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که اکابر فرموده اند که آدمی هرچند کند بفرمان صاحب
زمان کند تا نتیجه بدهد اگرچه کارها مشروع باشد اگر این سخن صحیح است امیدوار فرمان ست در کل مشروعات
مخدوما سخن اکابر صحیح ست وشما را اذن حاصل کرده ماذون ساخت اما باید دانند که مراد در انتیجه معتد بهاست
نه مطلق. نوشته بودند که در رساله تحریر یافته است که حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که قرآن
بحقیقت از مرتبه عین جمع است یعنی از احدیت ذات تعالی وتقدس پس معنی آنچه در رساله مبدا ومعاد تحریر
یافته که حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی است چه باشد مخدوما مراد از احدیت ذات احدیت مجرده
نیست که هیچ صفتی وشانی در انجا ملحوظ نباشد چه حقیقت قرآن ناشی از صفت کلام ست که یکی از صفات
ثمانیه وحقیقت کعبه ناشی از مرتبه ایست که از تلونیات صفات وشیونات برترست پس تفوق آن را
گنجایش شد. نوشته بودند که در بعضی از تفاسیر نوشته اند که اگر کسی گوید که من کعبه را سجده میکنم کافر میشود
چه سجده بطرف کعبه باید نه بکعبه ودر جای دیگر نوشته اند که در اول اسلام در سجده لک سجدت میگفتند نه لها
ضمائر بنفس ذات ست تعالی وتقدس پس معنی آنچه در رساله مبدا ومعاد تحریر یافته که صورت کعبه همچنانکه
مسجود صور اشیاست حقیقت کعبه نیز مسجود حقائق اشیاست چه باشد مخدوما این از مسامحات عبارات
است چنانکه میگویند آدم مسجود ملائکه است سجده مر خالق راست جل سلطانه نه مخلوق ومصنوع او را
هر مخلوقیکه باشد والسلام علیکم وعلی اصحابکم واحبابکم علی الخصوص ملا پاینده وشیخ حسن.

مکتوب دوصد و پنجاه و پنجم بملا طاهر لاهوری صدور یافت در تحریض بر احیای سنت سنیه ورفع بدعت نامرضیه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که بمصحوب حافظ بهاء الدین ارسال داشته بودند رسید
فرحت فراوان رسانید چه نعمتی ست که محبان ومخلصان بکلی همت خود متوجه احیای سنتی از سنن
مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه باشند وبکلیت خود خواهان رفع بدعتی از بدع منکره
نامرضیه بودند سنت وبدعت ضد یکدیگر اند وجود یکه مستلزم نفی دیگری ست پس احیای یکے
مستلزم اماتت دیگری بود احیای سنت موجب اماتت بدعت ست وبالعکس پس بدعت حسنه گویند

سیئه مستلزم رفع سنت ست مگر حسن نسبتی اعتبار کرده باشد که حسن مطلق آنجا گنجایش ندارد چه جمیع سنن
فرضی حق اند جل سلطانه واضداد آنها مرضیات سلطان امر درین سخن بواسطه شرح بدعت بر اکثری گران است
اما فردا معلوم خواهند کرد که ما بر هدایتیم یا ایشان منقول ست که حضرت مهدی در زمان سلطنت خود چون ترویج
دین نماید و احیاء سنت فرماید عالم مدنیه که عادت بعمل بدعت گرفته بود و آنرا حسن پنداشته ملحق بدین ساخته
از تعجب گوید که این مرد رفع دین ما نموده و اماتت ملت ما فرموده حضرت مهدی امر بکشتن آن عالم فرماید
و حسنه او را سیئه انکارد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والسلام علیکم وعلی سائر
من لدیکم نسیان بر فقیر غالب آمده است معلوم نشد که مکتوب شما را بکه سپرده بود تا جواب را بر استفسارها
نویسد معذور خواهند داشت میان شیخ احمد فرملی از محبان ست چون در جوار شما واقع است التفات و توجه در
ماده مشار الیه مرعی خواهند داشت مکتوب دوصد و پنجاه و ششم بیان بدیع الدین صدور یافت در جواب
سوالی که نموده بود و پرسیده بود که معنی قطب و قطب الاقطاب و غوث و خلیفه چیست و ما
یتعلق بذلک و پرسیده بود از تحقیق حدیث بودن ایمان بکرة و غیر ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی المکتوب الشریف که مصحوب درویشی ارسال داشته بودند رسید فرحت فراوان رسانید پرسیده بودند که
معنی قطب و قطب الاقطاب و غوث و خلیفه چیست و هر کدام بچه خدمت مامور اند و از خدمت خود اطلاع
دارند یا نه و بشارت قطب الاقطابی که از عالم غیب میرسد اصلی دارد یا اختراع وهم و خیال ست باید
دانست که کمل تابعان نبی علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات چون بتبعیت کمالات مقام نبوت را تمام کنند
بعضی ایشان را بمنصب امامت سرفراز میسازند و بعضی را بمجرد حصول آن کمال اکتفا میفرمایند این هر دو
بزرگ در نفس حصول آن کمال برابراند تفاوت در منصب و عدم منصب است و در اموریکه تعلق بآن
منصب دارند و چون تابعان کمل کمالات ولایت را اتمام کنند بعضی را بمنصب خلافت مشرف میسازند
و بعضی را بمجرد حصول آن کمالات اکتفا مینمایند چنانکه بالا گذشت این هر دو منصب تعلق بکمالات اصلیه
دارند و در کمالات ظلیه مناسب منصب امامت منصب قطب ارشاد ست و مناسب منصب خلافت
منصب قطب مدار گویا این دو مقام که در تحت اند ظلال آن دو مقام اند که در فوق اند و غوث نیز
و شیخ محی الدین العربی همان قطب مدارست نزد او غوث منصب علحده نیست از منصب قطبیت و
الحق معتقد فقیر ست آنست که غوث غیر قطب مدار نیست بلکه ممد و معاون روزگار ست اوست قطب مدار

ACKU

در بعضی امور مدد از وی میخواهد و در نصیب مناسب مقام ابدال نیز او را دخل ست و قطب را باعتبار
اعوان و انصار او قطب الاقطاب نیز گویند چه اعوان و انصار قطب الاقطاب حکمی ابدال اند ازینجاست که صاحب فتوحات
مکیه میفرماید ما من قریة مؤمنة کانت او کافرة الا و فیها قطب بدانند که صاحب منصب البته صاحب علم ست و آنکه
کمال آن منصب دارد و منصب ندارد لازم نیست که از ارباب علم بود و از خدمات خود مطلع باشد و بشارتی که از
عالم غیب میسر شد بشارت حصول کمالات آن مقام ست نه بشارت منصب آن مقام که منوط بعلم است و ایضا پرسیده
بودند که مراد از ایمان که در حدیث بوزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح واقع شده است چیست و
سبب رجحان آن کدام ست بدانند که رجحان ایمان بواسطه رجحان مؤمن به است و چون متعلق ایمان
حضرت صدیق فوق متعلقات ایمان امت ست هر آئینه راجح باشد مخدوما عروجات سالک تا بجای
میرسد که اگر یک نقطه بالاتر رود کمالی که بسبب عروجات آن نقطه حاصل شده است از جمیع کمالات
ما تقدم افزون تر زیرا که آن نقطه از جمیع آنچه ماتحت اوست افزون تر است همچنین ست حال آن نقطه
فوق آن نقطه ما تقدم است چه نقطه ما تقدم آنچه در تحت اوست در جنب نقطه فوق حقیر و نقیر ست علی هذا
القیاس پس هر که متعلق ایمان او کمال فوق بود هر آئینه راجح خواهد بود از جمیع آنچه ماتحت آن بود ازینجا گفته اند که
معامله عارف بجائی میرسد که در طرفة العین کسب جمیع کمالات ما تقدم مینماید و باندازه تحقیق فقیر در یک لمحه
تحصیل زیاده از جمیع کمالات ما تقدم میسر باید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
ایضا پرسیده بود که شیخ ابن العربی و تابعان ایشان نوشته اند که آن قدر اطفال که بسبب حضرت موسی کشته
شدند استعدادات جمیع آن مقتولان بحضرت موسی منتقل گشت حقیقت این سخن را بتفصیل نویسند بدانند
که این اصیل ست زیرا که به تحقیق نوشته است که چنانچه یک شخص را سبب حصول کمالات جماعه میگردانند
همچنان جماعه را نیز سبب حصول کمالات یک شخص میسازند پیر هر چند سبب کمالات مریدانست لیکن
مریدان نیز اسباب کمالات پیراند اینمعنی را فقیر در ماکولات و مشروبات که اجزاء بدن خود میساخت
نیز احساس میکرد که هر طعامیکه و شرابیکه تناول میکرد بسبب جامعیت استعداد او میگشت و قابلیت
دیگر پیدا میگرد و در بعضی اوقات که بقصد ترک ماکولات لذیذه مینمود ممتنع میشد بواسطه تحصیل این جامعیت
و ترک آن طعام لذیذ مادون نمی گشت بسبب حصول آن قابلیت دلیل است که استعداد یکی بدیگری
انتقال کرده است کلا و بعضا و محسوس شده است که آن یکی خالی مانده است و دیگری جمعیت هم

رسانیده پرسیده بودند که شیخ نجم الدین کبری مرید خود را پیش عزیزی فرستاده بودند تا بتوسل او معلوم کنند که
ایشان زیر قدم کدام پیغمبر اند ای عزیز فرمود که یهود تو در چه کارست شیخ ازین عبارت فهمیدند که زیر قدم حضرت
موسی اند ازین عبارت این معنی چه طور مفهوم گشت بدانند که جهود یهود را گویند که امت حضرت موسی اند پرسیده
بودند که نفحات مینویسند که ولایت جمیع اولیاء الله بعد از مردن سلب میشود مگر چهار کس را بدانند که مراد از
ولایت تصرفات و ظهور کرامات داشته باشد نه اصل ولایت که عبارت از قرب الٰهی ست جل
شانه و نیز مراد از سلب سبب کثرت ظهور کرامات خواهد بود نه سلب اصل آن ظهور با آنکه این سخن کشفی ست
و در کشف مرال خطا بسیار ست تا چه دیده باشد و چه فهمیده طلب ظهور بعضی از کرامات اولیاء نموده بودند
منتظر باشند سیجعل الله بعد عسر یسرا پرسیده بودند که در نیشاپوری مینویسند ان شانئک هو الابتر بادلیائی
تحقیق چیست بهمزه است یا بیا بهمزه است و آنکه بیا نوشته قرأتی خواهد بود غیر مشهوره نوشته بودند
که بعضی عورات طلب مشغولی مینمایند اگر محارم اند چه مانع است والا در پرده بنشینند و طریقه را اخذ نمایند
پرسیده بودند که در هر ماهی ارباب حدیث ایام نهی قرار داده اند و حدیثی در ینباب نقل میفرمایند چه
باید کرد والد فقیر قدس سره میفرمودند که شیخ عبدالله و شیخ رحمت الله که از اکابر محدثین بودند و در
حرمین ایشان ملقب بشیخین بودند بتقریبی بهندوستان آمده بودند میفرمودند که آنحدیث را کرمانی شارح
بخاری نقل کرده است اما ضعیف ست حدیث صحیح درین باب الایام ایام الله والعباد عباد الله است نیز
میفرمایند که نحوست ایام بولادت رحمت عالمیان علیه الصلوٰة والسلام زائل گشته است ایام نحسات نسبت
به امم ما تقدم بوده و عمل فقیر نیز برهمینست و هیچ روز را بروز دیگر ترجیح نمیدهد تا آنکه آنها از شارع
معلوم نمیکنند کالجمعه و رمضان و نحوهما نوشته بودند که معارفیکه بتحمل بار نبوت تعلق دارد در مکتوب خواجه
محمد اشرف نیافتم کجا یابند که آن مکتوب درین ایام نوشته شده است و نقل آن بشما رسیده مکتوب دو درّاز است
زیاده از یک جز و خواهد بود گفته ام که نقل آنرا فرستند والسلام مکتوب دوصد و پنجاه و هفتم
به نعمان صدور یافت در بیان طرق بطریق اجمال بعد الحمد والصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند که مکتوب
شریف که مصحوب شیخ احمد فرملی ارسال داشته بودند رسید فرحت فراوان رسانید طلب رساله بیان طریق نموده
بودند مسوده ها افتاده است اگر توفیق یافت به بیاض رسانیده خواهد فرستاد الحال چند فقره در بیان طریق
بطریق اجمال مینویسد بگوش هوش استماع فرمایند سیادت پناها طریقیکه اختیار کرده ایم ابتداء سیر آن از قلب است

گذشت قلب سیر در مراتب روح است که فوق اوست و از گذشت روح این معامله بامر است که فوق اوست
و هکذا الحال الخفی والاخفی بعد از طی منازل این لطائف پنجگانه و بعد از حصول علوم و معارف که تعلق بهر
کدام اینها علیحده علیحده دارد و بعد از تحقق احوال و مواجید که بهر یکے ازین پنجگانه جدا جدا مخصوص است
سیر در اصول این پنجگانه است که در عالم کبیر است چه هرچه در عالم صغیر ست اصل آن در عالم کبیر است
مراد از عالم صغیر انسانست و از عالم کبیر مجموعه کائنات و شروع سیر در اصول این پنجگانه از عرش مجید
است که اصل قالب انسانست و فوق آن اصل روح انسانیست و فوق فوق آن اصل سر انسانیست
و فوق اصل سر اصل خفی ست و فوق اصل خفی اصل اخفی است و چون این پنجگانه عالم کبیر را بتفصیل طی کند و بنقطهٔ
آخر آن برسد دائره امکان را تمام کرده باشد و قدم در اول منزل از منازل فنا نهاده بود بعد ازان اگر
ترقی واقع شود سیر در ظلال اسما و صفات واجبی جل شانه خواهد بود و این ظلال کالبرزخ اند بین الوجوب
والامکان و اصول اند آن پنجگانه عالم کبیر را و سیر درین ظلال نیز بهمان ترتیب خواهد بود که در شروع
آنها ذکر یافته است و اگر بفضل ایزدی جل شانه منازل متکثره این ظلال را نیز طی کرده بنقطهٔ آخر آن برسد
شروع سیر در اسما و صفات واجبی جل شانه خواهد بود و تجلیات اسما و صفات رو خواهد نمود و
ظهورات شیون و اعتبارات جلوه خواهد فرمود درین زمان معاملهٔ پنجگانه عالم امر را تمام کرده باشد و
حق اینها را ادا کرده بود بعد ازان اگر بفضل خداوند جل شانه ازین مقام نیز ترقی واقع شود معامله با اطمینان
نفس خواهد افتاد و حصول مقام رضا که نهایت مقامات سلوک ست میسر خواهد شد درین موطن شرح
صدر حاصل میگردد و بشرف اسلام حقیقی مشرف میشود کمالاتیکه درین موطن حاصل می شود در جنب
این کمالات کمالاتیکه بعالم امر متعلق بوده است حکم قطره دارد در جنب دریای محیط آنهمه کمالات که
ذکر یافته است تعلق باسم الظاهر دارد و کمالاتیکه تعلق باسم الباطن دارد دیگر ست که به استتار در
بطن مناسب است و چون کمالات این دو اسم مبارک بتمامها حاصل شود و بازوی طیران از برای
سالک میسر گردد که بقوت آن دو بازو طیران عالم قدس فرماید و ترقیات بی اندازه نماید تفصیل این معامله
در بعضی مسودات تحریر یافته است فرزندی ارشدی بجمیع آن بجد ست دیگر اگر میسر شود خود را یک مرتبه
اینجا رسانند اما بشرط آنکه آنمقام را خالی نگذارند و آن سر رشته را برهم نزنند خود تنها بیایند و از یاران آن
هر کرا پیش قدم دانند بپیشوای آنجماعه ساخته متوجه اینجا شوند والله سبحانه اعلم تا وقت دیگر فرصت

نهند یا بنده السلام مکتوب دویست و پنجاه و هشتم بشریف خان صدور یافت در بیان اقربیت حق تعالی
الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از روی کرم نامزدهٔ فقرا ساخته بودند
بورود آن مبتهج گشت و مسرور گردید جزاکم الله سبحانه خیر الجزاء مخدوما هر چند اقربیت او تعالی بما از ما بنص قطعی ثابت
شده است اما چه توان کرد که او تعالی از عقول و افهام ما و از علوم و ادراک ما وراء الوراء است با آن که
دانیم که این وراءیت در جانب قرب است نه در جانب بعد که او سبحانه از هر نزدیکی نزدیک تر است حتی که
ذات احدیت او را سبحانه نزدیک تر می یابیم از صفتیکه با افعال و آثار آن صفاتیم این معرفت وراء طور
نظر عقل است زیرا که عقل از خود نزدیک تر را نتواند تصور نمود مثالیکه توضیح این مبحث نماید هر چند تتبع
نموده آمد پیدا نشد این معرفت نص قطعی ست و کشف صحیح مشایخ طریقت از توحید و اتحاد سخن گفته اند
و از قرب و معیت بیان فرموده اند اما از اقربیت او تعالی سکوت ورزیده اند و بیان شافی دران باب
نفرموده عجائب کار و بار است اقربیت او سبحانه سبب ابعدیت ما گشته است هذا الی ان یبلغ الکتاب اجله
فافهم فان کلامنا اشارات و بشارات والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی
علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات اتمها و اکملها مکتوب دویست و پنجاه و نهم بمخدوم زادگی خواجه
محمد سعید که جامع علوم عقلیه و نقلیه اند و صاحب نسبت علیه در بیان فوائد ارسال رسل و عدم استقلال عقل
در معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس و حکم خاص که در ماه سابق جبل و مشرکان زمان فترة رسل و
اطفال مشرکان دار حرب بیان فرموده اند در بیان تحقیق بعثت انبیا در زمین هند از اهل هند در امم سابق
و ما یناسب ذلک الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
شکر نعمت ارسال رسل علیهم الصلوة و التسلیمات بکدام زبان بجا آورده شود و بکدام دل اعتقاد منعم
آن نموده آید و جوارح کو که با عمال حسنه مکافات این نعمت عظمی نماید اگر وجود شریف این بزرگواران نمی بود
ما قاصران فهمان را بوجود صانع تعالی و وحدت او جل سلطانه که دلالت می نمود قدمای فلاسفه یونان
با وجود زیرکی هالک بودند و صانع جل شانه مهتدی نگشتند و وجود کائنات را بدهر منتسب ساختند و چون
روز بروز انوار دعوت انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات ساطع گشت متاخران فلاسفه ببرکت آن انوار
رد مذهب قدمای خود نموده بوجود صانع جل شانه قائل گشتند و اثبات او تعالی نمودند پس عقل عالی
تا تائید انوار نبوت ازین کار معزول است و افهام ما بتوسط وجود انبیا علیهم الصلوة و التحیات ازین

معامله وو در تمالیت شعری ما ذا اراد اصحابنا الماتریدیة من استقلال العقل فی بعض الاشیاء کاثبات وجود
الصانع تعالی و وحده سبحانه فکلفوا الشاهق الجبل الی بدلنظر لها وان لم تبلغه دعوة الرسول وحکموا
بترک النظر فیها بکفره وخلوده فی النار ونحن لا نفهم الحکم بالکفر والخلود فی النار الا بعد البلوغ المبین والحجة
البالغة المنوطة بارسال الرسل نعم العقل حجة من حجج الله تعالی لکنه لیس حجة بالغة فی الحجة بترتیب علیه اشد
العذاب سوال اگر شاهق جبل که عابد صنم است در دوزخ مخلد نباشد در بهشت خواهد بود و این جائز نیست
زیرا که دخول بهشت بمشرکان حرام است و ماوی ایشان دوزخ است کما قال الله تعالی حاکیا عن عیسی
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار و واسطه میان
جنت و نار ثابت نشده است اصحاب اعراف بعد از چند روز به بهشت خواهند رفت پس خلود در جنت
است یا در نار این سوال بسیار متعصب است آن فرزندی ارشدی میداند که مدتها برین فقیر تکرار سوال
میکرد و جواب شافی نمی یافت و آنچه صاحب فتوحات مکیه در حل این سوال گفته و بعثت پیغمبرے در روز
قیامت از برای دعوت این قوم ثابت کرده باندازهٔ انکار و قبول ایشان آن دعوت را حکم بدوزخ
و بهشت نموده نزد این فقیر مستحسن نیست چه آخرت دار جزا است نه دار تکلیف تا بعثت پیغمبری نموده آید
بعد از مدت مدید عنایت خداوندی جل شانه رهنمونی فرمود و حل این معما نموده و منکشف ساخت که جماعه
که نه در بهشت مخلد خواهند بود نه در دوزخ بلکه بعد از بعثت و احیای اخروی ایشان را در مقام حساب
داشته باندازه جریمه معاتب و معذب خواهند ساخت و استیفاء حقوق نموده در رنگ حیوانات غیر مکلف
ایشان را نیز معدوم مطلق و لا شے محض خواهند فرمود پس خلود کرا بود و مخلد کدام باشد این معرفت
غریبه را چون در محضر انبیاء علیهم الصلوة والسلام عرضه نموده شد همه تصدیق آن فرمودند و مقبول
داشتند والعلم عند الله سبحانه برین فقیر بسیار گران می آید که حکم کنند با آن که حضرت حق سبحانه
تعالی با کمال رافت و رحمت خود بنده را بمجرد عقل که مجال خطا و غلط در وی بسیار است بی آنکه ابلاغ
مبین بتوسط انبیاء علیهم الصلوة والتحیات فرمایند در آتش مخلد دارد و بعذاب ابدی گرفتار سازد
چنانچه گران است حکم کردن او را با وجود شرک بخلود جنت کما یلزم من مذهب الاشعری بعدم القول
بالواسطة بین الجنة والنار فالحق ما الهمت به من اعدامه بعد استیفاء محاسبه یوم الحشر کما مر و همین حکم
است نزد فقیر در اطفال مشرکان دار الحرب چه دخول بهشت منوط بایمان است باصالت یا بتبعیت

فان واسطه میان جنت و نار ثابت نشده است اصحاب اعراف بعد از چند روز به بهشت خواهند رفت ۱۲

تبعیت ور اسلام باشد چنانچه امر اطفال اہل ذمه راست وایمان درحق اینها مطلق مفقودست پس دخول بہشت اینها را متصور نباشد و دخول دوزخ وخلود دران مربوط بشرک بعد ثبوت تکلیف وآن نیز درحق اینها مفقودست فحکمهم حکم البهائم من الاعدام بعد البعث والنشور للحساب استیفاء الحقوق وہمین حکم ست در مشرکان زمان فترة رسل که دعوت پیغمبری بایشان نرسیده است ای فرزند این فقیر ہرچند ملاحظه تمام و نظر را امر میکند ہیچ جائی نمی یابد که دعوت پیغمبری ما علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآنجا نرسیده است بلکه محسوس میگردد که در رنگ آفتاب ہمه جا نور دعوت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام رسیده است حتی که در یاجوج و ماجوج نیز که سد حائل دارند و در امم سابق که ملاحظه میکند کم بقعه می یابد که در آنجا بعثت پیغمبری نشده باشد حتی که در زمین ہند که دور ازین معامله مینماید که نیز می یابد که اہل پیغمبران مبعوث شده آمده دعوت بصانع جلشانه فرموده اند و در بعضی از بلاد ہند محسوس میگردد که انوار انبیا علیهم الصلوة والسلام در ظلمات شرک در رنگ مشعلها افروخته اند واگر خواهد تعیین آن بلاد ہند نماید و می بیند که پیغمبریست که ہیچ کس او را نگرویده است و دعوت او را قبول نکرده و پیغمبریست دیگر که یک کس بوی ایمان آورده است و دیگریست که دو کس بوی گرویده اند و بعضی را سه کس ایمان آورده اند زیاده از سه کس در نظر نیاید که در یک پیغمبری ایمان آورده باشند تا چهار کس امت یک پیغمبر بودند وانچه روسای کفر ہند از وجود واجب تعالی و از صفات او سبحانه و از تنزیهات و تقدیسات او تعالی نوشته اند ہمه مقتبس از انوار مشکوة نبوت است چه در ہر یک عصری در امم سابقه نبی از انبیا گذشته است و از وجود واجب تعالی ثبوت او سبحانه تعالی و از تنزیهات و تقدیسات او سبحانه تعالی خبر کرده واگر نه وجود شریف این بزرگواران نبودی عقل لنگ و کور این بیدولتان که ملوث بظلمات کفر و معاصی ست کی باین دولت ہند شدی عقول ناقصه این بیدولتان فی حد ذاته بالوہیت خود عالم اند و غیر از خود ہا الٰہی اثبات میکنند چنانکه فرعون مصر گفته ما علمت لکم من اله غیری و نیز گفته لئن اتخذت الٰها غیری لاجعلنک من المسجونین و چون از اخبار انبیا معلوم کردند که عالم را صانعی ست واجب الوجود تعالی بعضی ازین بیدولتان بر قبح او عاد خود اطلاع یافته بتقلید و تستر اثبات صانع نموده اند و او را در خود حال او ساری دانسته اند و به این حیله مردم را به پرستش خود خوانده تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا این جاکوته اندیشی سوال نکنند که اگر در زمین ہند مبعوث می شد ہر آئنه خبر بعثت ایشان نیز بما می رسید بلکه آن خبراز جهت

تو فرو داعی بتواتر منقول میگشت و لیس فلیس زیرا که گوئیم که دعوت این پیغمبران مبعوث عام نبود بلکه دعوت
مخصوص بیک قوم بوده و بعضی دعوت مخصوص بیکقریه یا بیک بلده بود تواند بود که حضرت حق سبحانه
تعالی در قومی یا در قریه شخصی را باین دولت مشرف ساخته باشد و آن شخص و آن قوم یا اهل آن قریه را
دعوت معرفت صانع جل شانه کرده باشد که منع از عبادت غیر او تعالی نموده و آن قوم و یا اهل قریه انکار
او کرده بکشتند و تذلیل و تجهیل او نموده و چون انکار و تکذیب ایشان بنهایت رسیده باشد حضرت حق
جل و علا آمده ایشان را هلاک کرده باشد و هم چنین بعد از مدتی پیغمبرے دیگر بقومی یا بقریه مبعوث
شده باشد و عامل بهم کما عامل الاول لقومه و فعل بهم ما فعل باولئهم و هکذا الی ماشاء الله تعالی او
آثار هلاکت قری و بلاد در زمین هند بسیار است و این قوم هر چند هلاک شدند اما آن کلمه دعوت در میان
اقران آنها باقیمانده و جعلها کلمة باقیة فی عقبه لعلهم یرجعون چون خبر نبود و انبیاء مبعوث وقتی بما رسید که
جمع کثیر با ایشان گرویده باشد و قومی پیدا کرده یک کس آمد و چند روز دعوت کرد گذشت و هیچکس او را
قبول نکرد و دیگرے آمد و همین کار را کرد یک کس او را گرویده و دیگری را دو کس یا سه کس گرویدند خبر از کجا منتشر
شود کفار هند در مقام انکار بودند و مخالف دین آباء خود را روی میکردند ناقل که بوده که نقل کند دیگر الفاظ
رسالت و نبوت و پیغمبری از لغات عرب و فارس آمده بواسطه اتحاد دعوت پیغمبر ما علیه و علی جمیع الانبیاء
والصلوة والسلام و این الفاظ در لغت هند نبوده تا انبیاء مبعوث هند را نبی یا رسول یا پیغمبر گویند
ایشان را یاد کنند و ایضا در جواب آن سوال بطریق معارضه گوئیم که اگر انبیا در هند مبعوث نه شده
باشند و هم زبان ایشان ایشان دعوت نکرده باشند هر آئینه اینها حکم شاهق جبل بود با وجود
نمرود دعوے الوهیت بدوزخ نه در آیند و عذاب مخلد ایشان را نشوند هذا و لا یرتضیه العقل السلیم
و لا یساعده الکشف الصحیح فانا نشاهد بعض مردتهم فی وسط الجحیم والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب دوصد و شصتم بحقائق آگاه معارف دستگاه مظهر فیض الٰهی منبع رحمت نامتناهی
مخدوم زادگی میان شیخ محمد صادق سلمه الله تعالی صدور یافت در بیان طریقی که حضرت
ایشان را بآن طریق ممتاز ساخته اند و متضمن است آن بیان ولایت سه گانه را که ولایت
صغرے ست و آن ولایت اولیاست و ولایت کبرے که ولایت انبیا علیهم الصلوة والسلام
است و ولایت علیا که ولایت ملاء اعلے و مشتمل ست بر بیان افضلیت نبوت بر ولایت

که باشند و بیان لطائف عشرۂ انسانی که پنج از آنها از عالم امر است و پنج دیگر از عالم خلق که نفس و عناصر اربعه باشند با کمالاتیکه مخصوص بهر کدام از این لطائف ست و بیان افضلیت عالم خلق بر عالم امر بیان کمالاتیکه مخصوص به عنصر خاک ست و بیان علوم و معارف غریبه که مناسب هر مقام ست و امثال ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین علیه و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین بدان ای فرزند اسعدک الله تعالیٰ و سبحانه که پنجگانه عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی که اجزای عالم صغیر انسانی ست اصول اینها در عالم کبیر ست در رنگ عناصر اربعه که اجزای انسانست اصول خود در عالم کبیر دارد و ظهور اصول آن پنجگانه فوق العرش ست که بلامکانیت موصوفست از انجاست که عالم امر را لامکانی گویند دائره امکان چه خلق و چه امر و چه صغیر و چه کبیر بنهایت این اصول تمام شود و امتزاج عدم بوجود که منشاء امکانست درین موطن منتهی گردد و چون سالک رشید محمدی المشرب پنجگانه عالم امر را به ترتیب طی کرده سیر در اصول اینها که در عالم کبیر ست فرماید و به بلند فطرتی بلکه بمحض فضل ایزدی جل شانه آنهمه را بترتیب و تفصیل طی کرده به نقطه آخر آن برسد هر آینه دائره امکان را سیر الی الله تمام کرده باشد و اطلاق اسم فنا بر خود و حاصل کرده شروع در ولایت صغرا که ولایت اولیاء است نموده بود و بعد از ان اگر سیر در ظلال اسماء وجوبی تعالت و تقدست که فی الحقیقت آن ظلال اصول این پنجگانه عالم کبیر است و شائبه عدم آنجا راه نیافته واقع شود و آن همه را بالفضل خداوندی جلشانه بطریق سیر فی الله طی کرده بنهایت آن برسد دائره ظلال اسماء وجوبی را نیز تمام کرده باشد و وصول بمرتبهٔ اسماء و صفات واجبی جل سلطانه حاصل نموده بود نهایت عروج ولایت صغری تا اینجا است درین موطن شروعی در حقیقت فنا متحقق میگردد و قدمی در بدایت ولایت کبرے که ولایت انبیاء است نهاده می آید باید دانست که این دائرهٔ ظل متضمن مبادی تعینات خلائق ست سوای انبیاء کرام و ملائکهٔ عظام و ظل هر اسم مبداء تعین شخصی ست از اشخاص حتی که مبداء تعین حضرت صدیق افضل بشر است بعد از انبیاء علیهم الصلوٰة والتسلیمات نقطهٔ فوق این دائره است و آنکه گفته اند که چون سالک باسمی که مبداء تعین اوست برسد سیر الی الله را تمام کرده باشد مراد از ان اسم ظل اسم الٰهی جلشانه باید داشت و جزئی از جزئیات آن اسم نه اصل آن اسم و این دائره ظل فی الحقیقت تفصیل مرتبهٔ آنهاست اسماء و صفات مثلا علم صفتی ست حقیقی که جزئیات دارد تفصیل آن جزئیات ظلال صفت ست که باجمال آنهاست

ف: ولایت صغری ولایت اولیاست و ولایت کبری ولایت انبیاست

۱۸/۲

دارد هر جزئی ازان صفت حقیقت شخصی ست از اشخاص غیر انبیاے کرام و ملائکه عظام و مبادی تعینات
انبیا و ملائکه اصول این ظلال ست یعنی کلیات این جزئیات مفصله مثلاً صفة العلم و صفة القدرة و
صفة الارادة و غیرها و بسیاری از اشخاص در یک صفت که مبدا تعین ست شرکت دارند باعتبارات
مختلفه مثلاً مبدا تعین خاتم الرسل شان العلم است و همان صفة العلم باعتبار دیگر مبدا تعین حضرت
ابراهیم است و نیز آن صفت باعتبار دیگر مبدا تعین حضرت نوح ست علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
و تعین این اعتبارات در مکتوب خواجه محمد اشرف ذکر یافته است و آنکه بعضی از مشائخ گفته اند
حقیقت محمدی تعین اوست که حضرت اجمال ست و مسمی بوحدت مراد ایشان آنچه برین فقیر
ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم مرکز همین دائره ظل است این دائره ظل را تعین اول انگاشته اند
و مرکز او را اجمال دانسته بوحدت نامیده اند و تفصیل آن مرکز را که محیط این دائره است واحدیت
گمان برده اند و مقام فوق دائره ظل را که دائره اسما و صفات ست ذات بیچون که مبراست از
تعین تصور نموده نه این چنین ست بلکه گوئیم که مرکز این دائره ظل ظل مرکز دائره فوق ست که اصل
اوست و مسمی ست بدائره اسما و صفات و شیون و اعتبارات فی الحقیقت حقیقت محمدی مرکز
این دائره اصل است که اجمال اسما و شیونات ست و تفصیل اسما و صفات درین دائره مرتبه
واحدیت ست و اطلاق وحدت و واحدیت در مرتبه ظلال اسما نمودن مبنی بر اشتباه ظل ست باصل
وازین قبیل ست باطلاق سیر فی الله در آن موطن چه فی الحقیقت آن سیر داخل سیر الی الله است هذا
بعد ازان اگر عروجی در دائره اسما و صفات که در اصل این دائره ظل ست بطریق سیر فی الله واقع
شود شروع در کمالات ولایت کبری خواهد بود و این کمالات کبری مخصوص بانبیاست بالاصالة
و به تبعیت ایشان باصحاب کرام ایشان نیز باین دولت رسیده نصف سافل این دائره متضمن اسما و
صفات زائد ست و نصف عالی آن مشتمل بر شیون و اعتبارات ذاتیه نهایت عروج نیجگانه عالم امر تا
نهایت این دائره اسما و شیونات ست بعد ازان اگر بمحض فضل ایزدی جل شانه از مقام صفات و
شیونات ترقی واقع شود سیر در دائره اصل انتها خواهد بود و از گذشت این دائره اصل اصل است
بعد از طی آن دائره فوق ظاهری خواهد بود آنرا نیز قطع باید نمود و چون ازان دائره فوق جزای
قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اقتصار نموده آمد در اینجا سری خواهد بود بران مرا اطلاع نه بخشیده اند

واین اصول سه گانه اسما وصفات که مذکور شد بمجرد اعتبارانند در حضرت تعالی وتقدس که مبادی صفات وشیونات گفته حصول کمالات این حصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئنه است وحصول اطمینان مراد را درین موطن میسر میگردد وهمین مقام شرح صدر حاصل میشود وسالک باسلام حقیقی مشرف می گردد وآیین موطن ست که مطمئنه بر تحت صدر جلوس میفرماید بمقام ارضا ارتفاع مینماید موطن نهائی ولایت کبرے است ولایت انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات وچون سیر را تا باینجا رسانند موهم شد که مگر کار را تمام کرده باشد ندا رد دادند که این همه تفصیل اسم ظاهر را بوده که یک بازوی طیران ست واسم باطن هنوز در پیش ست که بازوی دوم ست از برای طیران عالم قدس چون آنرا به تفصیل بانجام رسانی دو جناح از برای طیران طیار کرده باشی چون بعنایت الله سبحانه سیر اسم باطن نیز بانجام رسید دو جناح طیران میسر شد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ای فرزند از سیر اسم الباطن چه نویسد که مناسب حال این سیر استتار وتبطن ست انیقدر راز مقام دامی نماید که سیر در اسم الظاهر در صفات ست بی آنکه در ضمن آنها ذات محفوظ گردد تعالی وتقدس وسیر در اسم الباطن نیز هر چند در اسما است اما در ضمن آنها ذات ملحوظ است وآن اسما در رنگ سیر اند که روپوش حضرت ذات تعالی و تقدس گشته مثلا در صفت العلم ذات تعالی اصلا ملحوظ نیست در اسم آن علیم ملحوظ ذات تعالی الیس در پرده صفت زیرا که علیم ذاتی ست که مراد را علم ست فالسیر فی العلم سیر فی الاسم الظاهر والسیر فی العلیم سیر فی الاسم الباطن وقس علی هذا سائر الصفات والاسماء واین اسما را باسم الباطن تعلق دارد مبادی تعینات ملائکه ملاء اعلی ست علی نبینا وعلیهم الصلوة والتحیات وشروع سیر درین اسما نمودن وقدم نهادن در ولایت علیا که ولایت ملاء اعلی وفرقی در میان علم وعلیم در بیان اسم الظاهر واسم الباطن نمودن آمد که آن فرق را اندک خیال نکنی ونگوئی که از علم تا علیم اندک راه است لا بل که فرقی که در میان مرکز خاک محدب عرش ست نسبت بآن فرق حکم قطره دارد ونسبت بدریای محیط در گفت نزدیک ودر حصول ودر دو ازین قبیل ست ذکر مقاماتیکه بر سبیل اجمال در بیان می اید مثلا گفته شده است که بنجگانه عالم امر راطی کرده سیر اصول اینها نماید تا دائره امکان تمام شود ودرین عبارت سیر الی الله بتمام ذکر یافته است وحصول ازین سیر بر تقدیر به مدت پنجاه هزار ساله راه نموده کریمه تعرج الملائکة والروح فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة رمزی ازین معنی مینماید غایت مافی الباب جذب عنایت جل سلطانه نزدیک ست که کار این

مدت مدید را در طرفة العین میسر آرد ع باکریمان کارها دشوار نیست ٭ هم چنین گفته است که دائرهٔ اسما و
صفات و شیون و اعتبارات را طی کرده سیر در اصول اینها نماید طی کردن جمیع اسما و صفات و شیونات و اعتبارات را
در گفتن آسان است و در طی کردن مشکل از صعوبت این مشایخ فرموده اند منازل الوصول لا ینقطع ابد الآبدین
و منع نموده اند تمامی سیر این مراتب را ؎ و حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ٭ بمیرد تشنه
مستسقی و دریا همچنان باقی ٭ گمان نکنی که عدم انقطاع مراتب وصول باعتبار ذاتیه گفته باشند
باعتبار تجلیات صفاتیه مراد از حسن حسن ذاتی داشته باشند نه حسن صفاتی زیرا که گوئیم که آن تجلیات
ذاتیه بی ملاحظه شیون و اعتبارات نیست و آن حسن ذاتی بی روپوش صفات جمالیه نه چه گفت ولولای
این روپوش در ان موطن مجال نیست من عرف الله کل لسانه و تجلی برقی از ظلیت میطلبد پس از ملاحظه
شیون در ان مقام چاره نبود پس آن منازل وصول و مراتب حسن داخل همان دائره اسما و شیونات
است که انقطاع آن نزد ایشان متعسر ست و امریکه برین درویش ظاهر ساخته اند ماورای تجلیات و ظهورات
است چه تجلی ذاتی و چه تجلی صفاتی و ورای حسن و جمال ست چه حسن ذاتی و چه حسن صفاتی بالجمله
مطالب بلند و مقاصد ارجمند را در سلک عبارات محقره بطریق اجمال انتظام نموده است و دریاهای
بی نهایت را در کوزهای چند در آورده و لا تکن من القاصرین برسر اصل سخن رویم گوئیم که بعد از حصول
دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن چون طیران میسر شد و عروجات واقع گشت معلوم شد که این ترقیات
بالاصاله نصیب عنصر ناریست و عنصر آبی که ملائکه کرام را نیز از ین عناصر سه گانه نصیب ست چنانکه وارد
شده است که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق اند و تسبیح ایشان سبحان جمیع بین النار و الثلج ست و در
اثنای این سیر در واقع نمودند گویا برای میروم از بسیاری رفتن سخت درمانده شده ام آرزوی
چوب و عصا دارم که بعد آن شاید توانم راه رفت میسر نمیشود و بهر خس و خاشاک دست می اندازم
که تقویت راه رفتن نماید چاره ندارم غیر از راه رفتن و چون مدتی باین حال سیر نمودم فنای شهرے
ظاهر شد بعد از طی مسافت آن فنا دخول بالشهر واقع شده معلوم کردند که این شهر عبارت از
تعین اول ست که جامع جمیع مراتب اسما و اصول صفات و شیون و اعتبارات است و نیز جامع
است مر اصول این مراتب را و اصول اینها را و منتهای اعتبارات ذاتیه است که [illegible] آنها بند
بعلم حصول مناسب ست بعد از ان اگر سیر واقع شود مناسب علم حضوری خواهد بود الفرد

خلاف علم حصولی علم حضوری در آن حضرت جل سلطانه باعتبار تمثیل و تنظیر است زیرا که صفاتی که وجود آنها
زائد است بر وجود ذات تعالی و تقدس علم آنها مناسب علم حصولی ست و اعتبارات ذاتیه و اصلاً
زیادتی آنها بر ذات تعالی متصور نیست علم آنها مناسب علم حضوری والا فلیس ثمه الا تعلق العلم بالمعلوم من
غیر آن یحصل من المعلوم فیه شیء فافهم و این تعین اول که آن شهر جامع کنایت از دست جامع جمیع ولایات
انبیاء کرام و ملائکه عظام است علیهم الصلوة والتسلیمات و منتهای ولایت علیاست که مخصوص بملاء اعلی
است بالاصالت در همین مقام ملاحظه نموده آید که آیا این تعین اول حقیقت محمدی ست یا نه معلوم شد که حقیقت
محمدی همان ست که بالا ذکر یافته است و آنرا تعین اول گفتن باعتبار آنست آن مرکز ظل این تعین اول
است باعتبار جامعیت اسما و صفات و شیون و اعتبارات و سیریکه فوق آن سیر واقع شود شروع
در کمالات نبوت خواهد بود حصول این کمالات مخصوص بانبیاست و ناشی از مقام نبوت ست
کمل تابعان انبیاء را نیز به تبعیت ازان کمالات نصیب ست و در میان لطائف انسانی حظ وافر
از کمالات بالاصالة عنصر خاک راست و سائر اجزاء انسانی چه از عالم امر و چه از عالم خلق درین
مقام تابع آن عنصر پاک اند و بطفیل او باین دولت مشرف اند و چون این عنصر مخصوص به بشر است
ناچار خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند چه آنچه این عنصر را میسر شده است هیچ کس را میسر نشده
و بعد از ور حقیقت تدلی ازین موطن بظهور می آید و سر قاب قوسین او ادنی اینجا انکشاف می یابد
و درین سیر معلوم میگردد که کمالات جمیع ولایات چه ولایت صغری و چه ولایت کبری و چه ولایت علیا
همه ظلال کمالات مقام نبوة اند و آن کمالات شبح و مثال اند مر حقیقت این کمالات را و لایح میگردد که نقطه
که در ضمن این سیر قطع مینماید زیاده از جمیع کمالات مقام ولایت ست پس قیاس باید کرد که جمیع این
کمالات را چه نسبت بود جمیع کمالات ماتقدم دریای محیط را نیز نسبتی ست بقطره در اینجا آن نسبت هم
مفقود است مگر آنکه گوئیم نسبت مقام نبوة بمقام ولایت همچون نسبت غیر متناهی ست به متناهی سبحان الله
جاهلی ازین سیر میگوید الولایة افضل من النبوة و دیگری از عدم آگاهی این معامله در توجیه میگوید ولایة
النبی افضل من النبوة کبرت کلمة تخرج من افواههم و چون بعنایت الله سبحانه و صدقه حبیبه این سیر نیز
بانجام رسانید مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر افزاید در عدم محض خواهد افتاد اذ لیس وراءه
الا العدم المحض ای فرزند ماجرا در توهم نیفتی که عنقا در شکار آید و سیمرغ در دام افتاد عنقا شکار کس

نشود دام باز چین :: اینجا همیشه باد بدست ست دام را :: فهو سبحانه بعید وراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء هنوز
ایوان استغنا بلند ست مرا فکر رسیدن ناپسند ست :: آن ورائیت نه باعتبار وجوب و حجب است
چه حجب تمام مرتفع گشته است بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریائی ست که مانع ادراک ست و منافی وصول آن
فهو سبحانه اقرب فی الوجود وابعد من الوجدان آری بعضی از کمل مردان باشند که دران سرادقات عظمت
وکبریائی بطفیل انبیا علیهم الصلوة والسلام ایشان را جا دهند و محرم بارگاه سازند فعومل معهم ما عومل معهم
ای فرزند این معامله مخصوص بهیات وحدانی انسانی ست که از مجموع عالم خلق و عالم امر ناشی گشته است
مع ذلک درین موطن نیز رئیس همه عنصر خاک ست و آنکه گفته لیس وراءه الا العدم المحض زیراکه بعد از
تمامی مراتب وجود خارجی و وجود علمی حصولی ست که نقیض ست و ذات الله سبحانه وراء این وجود
و عدم ست همچنانکه عدم را آنجا راه نیست وجود را نیز گنجایش نه زیراکه وجودیکه عدم بر نقاضت وی برابر باشد
چه شایان آنحضرت ست جل سلطانه و اگر اطلاق وجود در آن مرتبه کنم از تنگی عبارت مراد وجودی خواهد بود
که عدم را با او مجال نقاضت نباشد و آنچه این فقیر در بعضی مکاتیب خود نوشته است که حقیقت حضرت
حق سبحانه وتعالی وجود محض ست از نارسائی خود نوشته است بحقیقت این معامله و ازین قبیل ست بعضی از
معارف که در توحید وجودی و غیر آن نوشته سرش عدم اطلاع بوده است و چون از حقیقت کار
آگاه ساختند از آنچه در ابتدا و وسط نوشته است و گفته نادم و مستغفر گشته استغفر الله واتوب الی الله
من جمیع ما کره الله سبحانه وتعالی ازین بیان لائح گشت که کمالات نبوت در مراتب صعود ست وانتها
در عروجات نبوت نزد بحق ست سبحانه نه آن چنانکه اکثری گمان برده اند که ولایت رو بحق ست سبحانه
وتعالی و در نبوت رو بخلق و ولایت در مراتب عروج ست و نبوت در مدارج نزول از ینجا توهم کرده اند که ولایت
افضل از نبوت بود آری هرکدام ولایت و نبوت را عروجیست و هبوطی در عروج هر دو را رو بحق ست سبحانه
وتعالی و در هبوط رو بخلق نهایت ما فی الباب در مرتبهٔ هبوط ولایت بکلیه رو بخلق نیست بلکه باطنش بحق ست
و ظاهرش بخلق سرش آنست که صاحب ولایت مقامات عروج را تمام ناکرده نزول نموده است لاجرم
نگرانی فوق همه وقت دامنگیر اوست و مانع توجه اوست کلیه بخلق بخلاف صاحب نبوت که مقامات
عروج را تمام کرده هبوط فرموده است لهذا بکلیت خود متوجه دعوت خلق ست بحق جل وعلا فافهم فان هذه
المعرفة الشریفة :: ما انسالها مما لا تکلم بها احد باید دانست که در مراتب عروج چنانکه عنصر خاک از همه بالاتر

در منازل هبوط آن عنصر از همه پایان تر فرود می آید چرا پایان تر فرود نیاید که مکان طبعی آن همه پایان تر است و چون از همه پایان تر فرود آید ناچار دعوت صاحب آن اتم بود و افادهٔ آن اکمل باشد بدان ای فرزند چون در طریقه نقشبند ابتدا سیر از قلب بود که از عالم امر است ابتدای سخن از عالم امر نموده آمد بخلاف سائر طرق مشایخ کرام که شروع در تزکیه نفس مینمایند و تطهیر قالب میفرمایند بعد از ان بعالم امری در آیند والی ما شاء الله تعالی آنجا عروج مینمایند از ینجاست نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران اندراج یافته است و این طریق اقرب گشته است چه حصول تزکیه و تطهیر در ضمن این سیر ایشان بوجه احسن میسر شده است که مسافت کوتاه گشته لاجرم این بزرگواران سیر عالم خلق را قصداً ضائع دانسته اند و بیکار شمرده اند لا بلکه مفرد مانع وصول بمطلب یقین نموده اند زیرا که سالکان طریق بقدم تزکیه و ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده قطع بادیه های صورت عالم خلق نموده چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذاب قلبی و التذاذ روحی افتند بسیار ست که باین انجذاب قناعت کنند و باین التذاذ کفایت ورزند و مظنه لامکانیت این عالم دامنگیر شان شود و شائبه بیچونی آن عالم از بیچون حقیقی باز دارد دیگر درینمقام سالکی گفته است سی سال روح را بخدای پرستیدم و دیگری گفته که مرا استواذ ظهور تنزیه فوق العرش از معارف خاصه است و از بیان سابق معلوم شده است که آن تنزیه نیز داخل دائره امکان است تنزیه نماست فی الحقیقت تشبیه است بخلاف بزرگواران این طریقه علیا که شروع از مقام جذبه مینمایند و بعد التذاذ ترقیات میفرمایند این انجذاب و التذاذ در حق ایشان در رنگ ریاضات و مجاهدات ست در حق دیگران پس انچه دیگر آنرا مانع وصول ست این بزرگواران را ممد و معاون گشته لامکانیت عالم امر را عین مکانیت تصور نموده بلامکانی حقیقی توجه میفرمایند و بیچونی آن عالم را عین چون دانسته بیچون حقیقی ارتفاع مینمایند لاجرم بغرور وجد و حال در رنگ دیگران مفتون نمیگردند و بجوز و مویز این راه بر مثال طفلان گول نمی شوند و بترهات صوفیه مباهات نمیکنند و بشطحیات مشایخ التفات نمینمایند متوجه احدیت صرف اند و از اسم و صفت جز ذات مقدس نمیخواهند باید دانست که این عروج که در ما تقدم ذکر یافته است مخصوص بمحمدی المشرب ست که تام الاستعداد ست که از کمالات جواهر خمسهٔ عالم امر نسبت کامل دارد چه از عالم صغیر و چه از عالم کبیر همچنین از اصول آن نیز که ظلال اسما ست حظ وافر دارد و همچنین از اصول آن ظلال که مقام اسماء و صفات ست و آنکه گفتم که تام الاستعداد بود زیرا که بسیار ست که

قوله نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران اندراج یافته است ۱۲

به ظاهر محمدی المشرب بود که از کمالات اخفی که نهایت مراتب امرست نیز نصیب داشته باشد اما معامله اخفی را بانجام رساند و بنقطهٔ آخر منتهی نشود بلکه در ابتدا او یا در وسط او ماند و چون در اخفی کوتهی کند در اصل آن نیز باندازه آن کوتهی خواهد کرد و کار را بانجام نخواهد رسانید و همین نسبت در باقی چهارگانهٔ عالم امر که تمامی استعداد هر مرتبه والبته بوصول ست بنقطهٔ آخر آن مرتبه مبتدا و وسط از نقص خبر میدهد اگرچه برابر موی از نهایت کوتهی کنند ؎ فراق دوست اگر اندکست اندک نیست ؛ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ؛ و این کوتهی در اصل و فضول اصول نیز سرایت خواهد کرد و از اصول بمطلب باز خواهد داشت و آنکه گفتم که این بیان مخصوص بمحمدی المشرب است بنابر آنکه غیر محمدی المشرب کسی باشد که کمال او و مقصود او در درجهٔ اولی باشد از درجات ولایت و مراد از درجه مرتبهٔ قلب و دیگری بود که کمال او و مقصود او در درجه ثانی باشد از درجات ولایت که مقام روح ست و شخص ثالث باشد که نهایت عروج کمال او درجهٔ ثالث بود که مقام سر است و شخصی رابع بود که نهایت کمال او تا درجهٔ رابع باشد که مقام اخفی ست درجهٔ اولی را مناسب بتجلی صفات افعال ست و درجهٔ ثانیه را بتجلی صفات ثبوتیهٔ ذاتیه و درجهٔ ثالثه را بشیون و اعتبارات ذاتیه مناسبت و درجهٔ رابع بصفات سلبیه که مقام تقدیس و تنزیه است مناسبت دارد و هر درجه از درجات ولایت زیر قدم نبی ست از انبیای اولی العزم درجهٔ اولی از ولایت زیر قدم حضرت آدم ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام رب او صفت التکوین ست که منشاء صدور افعال ست و درجهٔ ثانیه زیر قدم حضرت ابراهیم ست و حضرت نوح نیز درین مقام مشارکت دارند و رب ایشان صفت العلم است که اجمع صفات ذاتیه است و درجهٔ ثالث زیر قدم حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و رب او از مقام شیونات شان الکلام ست و درجهٔ زیر قدم حضرت عیسی علیه السلام است و رب او از صفات سلبیه است نه ثبوتیه که موطن تقدس و تنزیه است و اکثر ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام درین موطن مشارکت بحضرت عیسی دارند و شان عظیم ایشان را درین مقام حاصل ست و درجهٔ خامس زیر قدم خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوة والسلام و رب او رب الارباب است که جامع صفات و شیونات و تقدیسات و تنزیهات است و مرکز دائرهٔ این کمالات ست و در مرتبهٔ صفات و شیونات تعبیر از آن رب جامع بشان العلم مناسبت ست که این شان عظیم الشان جامع جمیع کمالات ست و بهمین مناسبت او علیه الصلوة والسلام ملت حضرت ابراهیم علیه السلام گشت

وقبلہ او وتبلہ او علیہما الصلوات والتسلیمات باید دانست کہ تفاضل اقدام ولایت نہ باعتبار تقدم وتاخر
درجات ست تا صاحب اخفی افضل باشد از دیگران وعلی ہذا القیاس بلکہ باعتبار قرب ماحصل وبعد ست
از اصل وطی منازل درجات ظلال کثرت وقلت پس روا بود کہ صاحب قلب باعتبار قرب ماحصل افضل باشد
از صاحب اخفی کہ آن قرب پیدا نکردہ است کیف وولایۃ النبی التی فی الدرجۃ الادنی من الولایۃ افضل
قطعا من ولایۃ الولی الذی فی الدرجۃ الاخری پوشیدہ نماند کہ سلوک لطائف بترتیب مذکور کہ از قلب
بروح روند واز روح بسر واز سر بخفی واز خفی بہ اخفی نیز مخصوص بمحمدی المشرب ست کہ بترتیب این
پنجگانہ عالم امر را تمام ساختہ بترتیب در اصول اینہا سیر مینماید بعد از ان در اصول ہمین ترتیب را مرعی داشتہ
کار بہ انجام میرساند واین راہ بترتیب مذکور شاہ راہ است مر وصول را وصراط مستقیم را مر متوجہان
احدیت را بخلاف ولایات دیگر کہ در انجا گویا از ہر درجہ نقبی کندہ اند وتا بمطلوب رسانیدہ اند از مقام
قلب نقبی کندہ از و بصفات افعال کہ اصل اصلی او ست رسانیدہ وہم چنین از مقام روح
گویا نقبی کندہ اند وصفات ذاتیہ رسانیدہ وعلی ہذا القیاس وشک نیست کہ افعال وصفات او
تعالی از ذات او منفک نیست اگر انفکاک ست در ظلال ست پس در ان موطن واصلان افعال وصفات
را نیز نصیبی از تجلیات ذات بیچون تعالی وتقدس حاصل خواہد شد چنانچہ صاحب اخفی را بعد از تمامی
کار این دولت میسر خواہد شد اگر چہ تفاوت باعتبار علو وسفل باقی خواہد ماند وصاحب قلب بصاحب
اخفی برابری نخواہد جست اما اینجا غلط نکنی کہ این تفاوت در میان اولیاء با یکدیگر متصور ست کہ صاحب
ولایت قلب دون ست از صاحب ولایت اخفی بعد از وصول ہر دو مرتبہ کمال اما اولیاء را النسبت
بانبیا این تفاوت مفقود ہست زیرا کہ ولایت نبی کہ از مقام قلب ناشی شدہ است افضل ست از
ولایت ولی کہ از مقام اخفی ناشی گشتہ است اگر چہ آن ولی کمالات اخفی را بانجام رسانیدہ باشد و
مر این صاحب ولایت ہمیشہ زیر قدم نبی آن ولایت قال اللہ سبحانہ تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا
المرسلین انہم لہم المنصورون وان جندنا لہم الغالبون آری این تفاوت در میان انبیا با یکدیگر متصور ست
وصاحب علو افضل ست از صاحب سفل لیکن این تفاوت در انبیا نیز تا آخر دائرہ کمالات عالم امر ست
بعد از ان تفاضل مربوط باین علو وسفل نیست تواند کہ صاحب این سفل در ان موطن فضل باشد از صاحب
این علو کما شاید ما التفاوت فی ذلک الموطن بین موسی وعیسی فان موسی ثمہ جسیم وشان عظیم

لیس لعیسیٰ علیٰ نبینا و علیہما الصلوٰۃ والسلام تلک المجابست والشان فعلمنا ان التفاوت فی ذلک الموطن
بامر آخر دراء ذلک العلو والسفل وبانا احبیہ من بعد مفصلاً انشاء اللہ تعالیٰ بحسن توفیقہ وکمال منہ
وکرمہ تعالیٰ وکذلک وجدنا التفاوت بین خلیل الرحمٰن وسائر الانبیاء غیر خاتم الرسل علیہم الصلوٰۃ و
التسلیمات فی الکمالات التی تتعلق بحقیقۃ الکعبۃ الربانیۃ التی ہی فوق جمیع الحقائق البشریۃ والملکیۃ
فان للخلیل ثمہ شانا عظیما ومرتبۃ رفیعۃ لم تتیسر لاحد فی ذلک الشان والرتبۃ درین مقام شگرف کہ مناسب
مقام ظہور سرادقات عظمت وکبریائی ست کمالات مرکز آن مقام کہ مقام اجمال ست نصیب خاتم
الرسل ست وباقی ہمہ مفصل بحضرت خلیل مسلم ہر کہ دیگر ست در آنجا طفیلی الشان ست از انبیاء وکمل اولیا
علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات ما ناکہ حضرت پیغمبر ما علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام تفصیل آن اجمال طلب فرمودہ
آنہا کہ تشبیہ دادہ اند صلوٰۃ وبرکات مسئول خود را بصلوات وبرکات حضرت ابراہیم علیٰ نبینا
علیہ الصلوات والتسلیمات وبرین فقیر ظاہر ساختہ اند کہ بعد از مضی ہزار سال آن تفصیل الشان را نیز میسر شد و
مسئول مجاب گشت الحمد للہ سبحانہ علیٰ ذلک وعلیٰ جمیع نعمائہ وکمالات آن مقام عالی فوق کمالات و
ولایت وکمالات نبوت ورسالت ست چرا فوق نباشد کہ آن حقیقت مسجود الیہا ست مر اولیاء
کرام وملائکہ عظام را علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات وانچہ این فقیر در رسالہ مبدا ومعاد
نوشتہ است کہ حقیقت محمدی از مقام خود عروج نمودہ بمقام حقیقت کعبہ کہ فوق اوست رسیدہ
متحد گردد وحقیقت محمدی حقیقت احمدی نام یابد آن حقیقت کعبہ ظلی از ظلال این حقیقت بودہ در وقت
عدم ظہور این حقیقت ہمہ آنرا حقیقت انگاشتہ این اشتباہ بسیار واقع می شود کہ ظل را در وقت
عدم ظہور اصل می انگارد وبحقیقت می نماید از اینجا ست کہ یک مقام چند مرتبہ ظاہر میشود و
سرش آنست کہ ظہورات آن مقام باعتبار ظلال آن مقام فی الحقیقت آن مقام ہمان ست کہ در مرتبہ اخیر
ظاہر شدہ است اگر گویند از کجا معلوم شود کہ این مرتبہ مرتبہ اخیر ظہورات اوست تا بحقیقت دانستہ
شود گوئیم کہ حصول علم بظلیت ظہورات سابق شاہد عدل ست بر آنکہ ہیئت آن ظہور چہ این علم در وقت ظہورات
سابق حاصل نیست بلکہ ہر ظہور را حقیقت میداند کہ ہیچ یکی را ظلال نمی انگارد اگر چہ نداند کہ اختلاف
این حقائق از کجا آمدہ است فافہم ای فرزند از معارف سابق معلوم شد کہ کمالاتیکہ بعالم امر تعلق دارند
مقدمات اند ومعارج ہر کمالاتیکہ بعالم خلق متعلق اند وکمالات اولیٰ از ظلیت خالی نیستند مخصوص اند

فائده ارتفاع حقیقت احمدی ۱۲

بمقامات ولایت و کمالات ثانیه از شائبه ظلیت که مناسب ظهورات این نشاه دنیویه اند برآمده اند از مقامات
نبوت نصیب کامل یافته پس طریقت و حقیقت که بولایت مربوط اند خادمان باشند مر شریعت را که ناشی از
مرتبهٔ نبوت ست و ولایت زینه باشد عروج نبوت را ازین بیان معلوم شد که سیری که اکابر نقشبندیه اختیار
کرده اند و ابتدا از عالم امر نموده اولی و انسب ست چه ترقی از ادنی که عالم امر ست باعلی که عالم
خلق ست باید نمود و از اعلی با دنی چه توان کرد این معما را بر همه نکشوده اند دیگر بصورت نظر انداخته
عالم خلق را پست دیده شروع از پستی به بلندی صوری ارتفاع نموده اند ندانسته اند که حقیقة
کار دیگر گون ست و پستی فی الحقیقت بلندیست و بلندی پستی نقطه آخر که عالم خلق ست نزدیک
افتاده است نقطه اولی که اصل الاصل ست این قرب نقطه دیگر را میسر نشده است ع که مستحق
کرامت گناهگار انند ؛ این دید مقتبس از مشکوة نبوة است ارباب ولایت ازین معرفت قلیل النصیب اند
انبیاء علیهم الصلوة والسلام شروع سیر از عالم امر نموده اند و از حقیقت بشریعت آمده اند غایت ما فی
الباب اولیاء کمل را که سیر ایشان موافق سیر انبیا افتاده است در ابتدا صورت شریعت ست و در وسط
شریعت و حقیقت که بولایت تعلق دارند و مناسب عالم امر اند و در آخر حقیقت شریعت است که ثمرهٔ
نبوت ست پس مقرر شد که حصول طریقت مقدمه است مر حصول حقیقت شریعت را پس بدایت اولیاء
کمل و بدایت انبیاء رسل حقیقت شد و نهایت هر دو شان شریعت فلا معنی لقول من قال بهدایة
الاولیاء نهایة الانبیاء و از بدایت اولیاء و نهایت انبیا شریعت خواسته است ای آن بیچاره چون از حقیقت
کار آگاهی اند است لاجرم باین شطح تکلم نمود این معارف هر چند کسی نگفته است بل اکثری بر عکس آن
گفته اند و مستعد ادراک ست اما منصفیکه جانب بزرگی انبیا را ملاحظه نماید و عظمت شریعه روی
مستولی بود محتمل که قبول این اسرار عامضه فرماید و این قبول را وسیله از یاد نے ایمان خود نماید
ای فرزند بث که انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات دعوت را مقصود به عالم خلق ساخته اند
بنی الاسلام علی خمس و چون قلب را مناسب بعالم خلق بیشتر بود بتصدیق او نیز دعوت
فرموده اند و از ما ورای قلب سخن نفرمودند و آنرا کالمطروح فی الطریق ساختند و از مقاصد
نشمردند بلی نعمات بهشت و آلام دوزخ و دولت دیدار و بدولتی حرمان همه وابسته بعالم خلق ست
عالم امر را بآن تعلق نیست دیگر عملی که فرض و واجب و سنت است ایشان آن بقالب تعلق دارد

ف: طریقت و حقیقت خادمان شریعت اند ۱۲

ف: لا معنی لقول من قال بہدایۃ الاولیاء نہایۃ الانبیاء ۱۲

که از عالم خلق ست وآنچه نصیب عالم امر ست از اعمال نافله است پس قربیکه ثمرهٔ اداے این اعمال است بابد اعمال خواهد بود پس ناچار قربے که ثمرهٔ اداے فرض ست نصیب عالم خلق باشد وقربے که ثمرهٔ اداے نوافل ست عالم امر و شک نیست که نفل باندازهٔ فرض هیچ اعتدادی نیست کاشکے حکم قطرهٔ داشت دریای محیط بلکه نفل را باندازهٔ سنت نیز همین نسبت اگرچه درمیان سنت و فرض نیز نسبت قطره و دریاست پس تفاوت درمیان دو قرب ازینجا قیاس باید کرد و فریب عالم خلق را بر عالم امر ازین تفاوت باید دانست اکثر خلائق چون ازین معنی نصیب ندارند فرائض را خراب ساخته در ترویج نوافل میکوشند صوفیه خام ذکر و فکر را از اهم مهام دانسته در اتیان فرائض و سنن مساهلات مینمایند و اربعینات و ریاضات اختیار نموده ترک جمعه و جماعت میکنند نمیدانند که اداے یک فرض بجماعت از هزاران اربعین ایشان بهتر ست آری ذکر و فکر با مراعات آداب شرعیه بهتر و مهم تر ست و علماے بے سرانجام نیز در ترویج نوافل سعی دارند و فرائض را خراب و ابتر میسازند مثلا نماز عاشورا که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات بصحت نه پیوسته است بجماعت و جمعیت تمام میگذارند و حال دیگر میدانند که روایات فقهیه بکراهت جماعت نافله ناطق ست در اداے فرائض کسل می ورزند کم ست که فرض را در وقت مستحب ادا نمایند بلکه از اصل وقت هم تجاوز میکنند و بجماعت نیز چندانی تقیید ندارند بیک کس یا دو کس در جماعت قناعت دارند بلکه بسا است که به تنهائی کفایت کنند هرگاه مقتدایان اسلام این معامله نمایند از عوام چه گوید از شومی این عمل ضعف در اسلام پیدا ست و از ظلمت این کردار هوا و بدعت هویدا ست ؎ اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم + که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار ست ؛ و ایضا نوافل قرب ظلی از ظلال می بخشند و اداے فرائض قرب اصلی که شائبه ظلیت ندارد مگر نوافل که براے تکمیل فرائض ادا کرده شود آن نیز حکم و معاون قرب اصل ست و از ملحقات فرض پس ناچار اداے فرائض مناسب عالم خلق بود که باصل متوجه است و اداے نوافل مناسب عالم امر که رو بپیش ظل ست فرائض همه هر چند قرب اصل می بخشند اما افضل و اکمل اینها صلوة ست الصلوة معراج المومن شنیده باشی و اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة وقت خاص که حضرت پیغمبر را بوده که تعبیر از ان به لی مع الله وقت فرموده نیز فقیر در نماز بوده نماز ست که مکفر سیآت ست و نماز ست که نهی از فحشا و منکر میفرماید و نماز ست که پیغمبر علیه السلام

راحت خود را دران میجوید انجا که میفرماید ارحنی یا بلال و نماز است که ستون دین ست و نماز ست که فارق
اسلام و کفر گشته بر سر اصل سخن رویم و از مزیت عالم خلق بر عالم امر گوئیم که عالم امر اینجا حظ خود در گرفته
است و مشاهده و معاینه حاصل کرده فردا در بهشت معامله بعالم خلق است و رویت بلا کیف او را میسر آید ایضا
متعلق مشاهده ظلی ست از ظلال وجوب و مرئی در آخرت واجب الوجود پس هر قدر که فرق در میان مشاهده
و رویت ست و در میان ظلیت دارد همانقدر فرق عالم امر و عالم خلق بدان و نیز بدان که مشاهده ثمره
ولایت ست و رویت ثمره نبوت که بتبعیت انبیا عامه متابعان را نیز میسر خواهد شد ازینجا تفاوت
در میان ولایت و نبوت نیز در باب تنبیه هر عارفیکه بعالم امر مناسبت بیشتر باشد قدم او در کمالات
ولایت زیاده تر خواهد بود و هر که بعالم خلق بیشتر مناسب است قدم او در کمالات نبوت افزونتر ازینجا
که حضرت عیسی علیه السلام در ولایت قدم بیشتر دارند و حضرت موسی را قدم در نبوت زیاده تر چه جانب
امر در حضرت عیسی غالب است لهذا ملحق بروحانیان گشت و جانب خلق در حضرت موسی غالب لهذا
مشاهده اکتفا نموده به طلب رویت بصر فرموده است بیان سبب تفاوت اقدام انبیا در کمالات نبوت
که در ما تقدم وعده بیان آن نموده بودم نه علو بعضی لطائف و تقل آن که در تفاوت کمالات ولایت
معتبر است والله سبحانه الملهم للصواب ای فرزند چون علوم نبوت که شرائع و احکام ست تعلق بقالب
بیشتر داشت و انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات را نیز مناسبت بعالم خلق بیشتر بوده ازانجا گمان
برده اند که نبوت عبارت از نزول بدعوت خلق ست بعد از عروج بمقامات قرب که به ولایت تعلق دارند
ندانسته اند که نهایت عروج و غایت قرب درین موطن ست قربی که سابق حاصل شده بود ظلی از ظلال این قرب
بوده که بصورت بعد تصور میگردد و عروجی که اول میسر شده بود عکسی از عکوس این عروج بوده که
بظاهر نزول مینماید نمی بینی که مرکز دائره که بعد نقطه است نسبت به محیط دائره و حال آنکه فی الحقیقت
هیچ نقطه اقرب بمحیط نیست از نقطه مرکز زیرا که محیط تفصیل آن نقطه اجمال ست و این نسبت نقطه
دیگر را میسر نشده است عوام صورت بین این اقرب را نتوانند دریافت حکم ببعدیت آن نقطه
مینمایند و حکم اقربیت آن نقطه را جهل مرکب تصور میکنند و حاکم این حکم را بجهل و تحمیق مینمایند والله
المستعان علی ما تصفون باید دانست که مطمئنه بعد از حصول شرح صدر که از لوازم کمالات ولایت کبری
است از مقام خود عروج فرموده بر تخت صدر ارتفاع مینماید و آنجا تمکین و سلطنت پیدا میکند و
بشمار

استیلا را سیر ممالک قرب میسر نماید این تخت صدر فی الحقیقت فوق جمیع مقامات عروج مرتبه ولایت کبری
است بر آینده این تخت را نظر بابطن البطون نفوذ میکند و بغیب الغیب سرایت مینماید بلی کسیکه بارفع
اماکنه صعود فرماید نظر او تا ابعد الابعاد نفوذ خواهد نمود و بعد از تمکین این مطمئنه عقل نیز از مقام خود بر آمده باو
ملحق خواهد شد و عقل معاد نام خواهد یافت و هر دو باتفاق بلکه باتحاد متوجه کار خواهند بود ای فرزند
مطمئنه را گنجایش مخالفت نمانده است و مجال سرکشی نه بکلیت خود متوجه مطلوب است و تمامی تمنا
مقصود و همتش جز بجناب پروردگار نیست جل شانه و مطلبش جز طاعت و عبادات او تعالی و سبحان الله
اماره که اول بدترین خلایق بوده بعد از اطمینان حصول رضا حضرت سلطان رئیس لطائف عالم امر
گشته است و راس اقران خود شده بلی مخبر صادق فرموده علیه و علی آله الصلاة والسلام خیارکم فی
الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا بعد ازین اگر صورت خلاف و سرکشی هست منشا آن طبائع مختلفه
عناصر اربعه است که اجزاء قالب اند اگر قوت غضبیه هست از انجا ناشی ست اگر شهویه هست هم از انجا
و اگر حرص و شره است هم از انجا خاسته است اگر خست و دنائت است هم از انجاست یعنی سائر حیوانات
که نفس اماره ندارند این اوصاف رذائل در آنها بوجه اتم و اکمل حاصل ست پس تواند بود که مراد از جهاد
اکبر که حضرت پیغمبر فرموده علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر جهاد
با قالب بوده نه جهاد با نفس کما قیل که نفس باطمینان انجا رسیده است و راضی و مرضی گشته پس صورت
خلاف و سرکشی از وی متصور نباشد و صورت خلاف و سرکشی از اجزای قالب عبارتست از
ارادت ترک اولی ست و ارتکاب امور مرخصه و ترک عزیمت نه اراده ارتکاب اشیاء محرمه و ترک فرائض
و واجبات که آن در حق او نصیب اعدا گشته است ای فرزند هرچند کمالات عناصر اربعه فوق کمالات
مطمئنه است چنانکه گذشت مطمئنه بواسطه آنکه مناسبت مقام ولایت دارد و ملحق بعالم امر گشته است
صاحب سکر ست و در مقام استغراق لاجرم مجال مخالفت در وی نمانده و عناصر را چونکه مناسبت
بمقام نبوت بیشتر است صحو در ایشان غالب است ناچار صورت مخالفت را در ایشان باقی مانده از برای
تحصیل بعضی منافع و فوائد که بآن مربوط ست فافهم باید دانست که منصب نبوت ختم بر خاتم الرسل
شده است علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات اما از کمالات آن منصب بطریق تبعیت متابعان
او را نصیب کامل ست این کمالات در طبقه صحابه بیشتر است و در تابعین و تبع تابعین نیز این دولت

بر سبیل قلت سرایت کرده است بعد از ان رو باستتار آورده است و غلبه کمالات ولایت جلی جلوه گر گشته است اما امید است که از مضی الف این دولت از سر تازه گردد و غلبه و شیوع پیدا کند و کمالات اصلی رو بظهور آرند و ظلی استتار پیدا کنند و حضرت مهدی علیه الرضوان ظاهر و باطن مروج این نسبت علیه باشند ایفرزند تابع کامل نبی علیه و علی الصلوٰة والسلام چون بتبعیت کمالات مقام نبوت را تمام کنند اگر از اهل مناسب ست بمنصب امامتش سرفراز میسازند و چون کمالات ولایت کبری را تمام کنند و از اهل منصب باشند بمنصب خلافتش مشرف میسازند و ان مقامات کمالات ظلی مناسب امامت منصب قطب ارشاد ست و مناسب منصب خلافت منصب قطب مدار گویا این دو مقام که در تحت ظلال آن دو مقام اند که در فوق اند و غوث نزد شیخ محی الدین العربی همان قطب مدار ست غوثیه منصب علحده نیست و آنچه معتقد فقیر است آنست که غوث قطب مدار است قطب از وے در بعضی امور مدد خواهد و در نصب مناصب ابدال او را دخل ست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ❁ تذییل ❁ علوم و معارفیکه مناسب مقام نبوت ست و ولایت آن نبوت شرائع انبیا ست علیهم الصلوٰة والتسلیمات و چون در اقدام نبوت تفاوت ست در شرائع انبیا نیز باندازهٔ آن تفاوت اختلاف پیدا آمده است و معانی که مناسب مقام ولایت اولیا است شطحیات مشائخ ست و علومیکه از توحید و اتحاد خبر دهد و از احاطه و سریان انبا دهد و از قرب و معیت نشان بخشد و از مرائیت و ظلیت اشعار فرماید و شهود و مشاهده اثبات کند بالجمله معارف انبیا کتاب و سنت ست و معارف اولیا فصوص و فتوحات مکیه مصرع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا ❁ ولایت اولیاء بقرب حق بر و د و ولایت انبیا نشان اقربیت او تعالے نماید و ولایت اولیاء دلالت بشهود نماید و ولایت انبیا نسبت مجهول الکیفیة اثبات فرماید و ولایت اولیا قربیت را نشناسد که چیست و جهالت را نداند که کدام است و ولایت انبیا با وجود اقربیت قرب را عین بعد داند و شهود النفس غیب شمرد ع گر بگویم شرح این بیحد شود ❁ ای فرزند سخن را در بیان کمالات نبوت و مزیت آن بر ولایت و فرق در میان ولایت سه گانه که ولایت صغرے و ولایت کبری و ولایت علیا ست و معارف و مناسب هر کدام و محال متعلقه بهر یک طویل الذیل ساخته دفترها و مکروه و متکثره در بیان اینمعنی اندراج نمود تا بود که از کمال غرابت از استبعاد افهام بر آید و از مظان ۱۹۲

انکار دارند باین عوام کشفی است و ضروری نه استدلالی و نظری ذکر بعضی مقامات از برای تنبیه است و تقریب
بافهام عوام بلکه تبیین و تشریح است برای ادراک خواص انام نیست بیان طریقه که حضرت حق سبحانه تعالی
این حقیر را بآن طریق ممتاز ساخته است از بدایت تا نهایت و بنیادش نقشبندیه است که متضمن اندراج نهایت در بدایت
است برین بنیاد عمارتها ساخته و کنگرها برافزوده اگر این بنیاد نمی بود معامله تا باینجا نمی افزود تخم از
آنجا را تا نسیم قند آورده در زمینی که مایه اش را از خاک شرب و بطحی ست کشتند و بآب فضل سالها
آنرا سیراب داشتند و بتربیت احسان مربی ساختند چون آن گشت و کار بکمال رسید این علوم و معارف
ثمرات بخشید الحمد لله الذی هدانا لهذا وکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق
باید دانست که سلوک این طریق عالی مربوط است برابطه محبت بشیخ مقتدا که بسیر مرادی باین راه یافته
باشد و بقوت انجذاب باین کمالات متصبغ گشته نظر او شافی امراض قلبیه است و توجه او رافع علل
معنویه صاحب این کمالات امام وقت ست و خلیفه روزگار اقطاب و ابدال بظلال مقامات او خرسند
و اوتاد و نجبا از بحار کمالات او بقطره قانع نور هدایت و ارشاد او در رنگ نور آفتاب بنحو استاد
بر همه کس فائض ست فکیف که بخواهد هر چند که خواهش او در اختیار او نباشد چه بسا ست که طالب
خواهش امری نماید و آن خواهش در وی پیدا نشود لازم نیست جماعه که بنور او مهتدی شوند که بتوسل
او رسد پیدا کنند آن معنی را بدانند بلکه بسیار ست که اصل هدایت و رشد خود را نیز کما لا ینبغی ندانند مع
ذلک بکمالات شیخ مقتدا متحقق شوند که عالمی را هدایت نمایند چه علم همه را نمی شاید و معرفت تفصیل
سیر مقامات همه را نمی بخشند آری شیخی که مدار بنا بر خصوصیت طریقی از طرق وصول منوط بوجود شریفه
اوست البته صاحب علم ست و از تفصیل سیر آگاه دیگر آنرا بعلم او کفایت نموده بتوسط او بمرتبه
کمال و تکمیل میرسانند و بفنا و بقا مشرف میسازند بنوع خاص که بنده که مصلوت عام را افاده و استفاده
بالانعکاسی و الانصباغی ست مرید برابطه محبت که بشیخ مقتدا دارد ساعة فساعة برنگ او منصبغ میگردد
بطریق انعکاسی بانوار او مستنیر میشود درینصورت علم چه در کار بود و بهم در افاده و بهم در استفاده خربزه که
بمقابلش خورشید ساعة فساعة پخته میگردد و بمرور ایام می رسد چه در کار ست که او را علم به پختگی خود بود
و یا آفتاب داند که آن را پخته می سازد آری علم از برای سلوک و تسلیک اختیاری در کار ست
که بسلاسل دیگر مربوط بود و در طریق ما که طریقه اصحاب کرام است علیهم الرضوان علم بسلوک و تسلیک

بظهور می آید و عالم ظلمانی که نور ظهور او نورانی میگردد و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم ست از محیط عرش تا مرکز فرش هر کسی را که رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل میشود از راه او می آید و از و مستفاد میگردد بتوسط او هیچ کس باین دولت نمیرسد مثلاً نور او در رنگ دریای محیط تمام عالم را فرا گرفته است و آن دریا گوئیا منجمد ست اصلا حرکت ندارد و شخصیکه متوجه آن بزرگ ست و باو اخلاص دارد یا آنکه اگر آن بزرگ متوجه حال طالبی شده در وقت توجه گویا روزنی در دل طالب کشاده میشود و ازان راه بقدر توجه و اخلاص دریا سیراب میگردد و هم چنین شخصیکه متوجه ذکر الٰهی ست جل شانه و بآن عزیز اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه او را نمی شناسد همین قسم افاده انجام حاصل میشود لیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است اما شخصیکه منکر آن بزرگ ست و یا آن بزرگ از و در بار ست هر چند بذکر الٰهی مشغول ست اما از حقیقت رشد و هدایت محروم ست همان انکار و آزار سد راه فیض او میگردد بے آنکه آن عزیز متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید حقیقت هدایت از وی مفقود ست صورت رشد ست صورت بمعنی قلیل النفع ست و جماعت که اخلاص و محبت آن عزیز دارند هر چند از توجه مذکور و ذکر الٰهی باشند نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت نور رشد و هدایت میرسد و لیکن هٰذه المعرفة اخر المکتوب ؎ بس کنم این زیر کانرا این بس ست ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ٭ الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم اولاً و آخراً والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد و آله دائماً و سرمداً

مکتوب شصت و یکم بسیادت مآب میر نعمان صدور یافت در بیان فضائل نماز و کمالات مخصوصهٔ آن در ضمن معارف بلند و حقائق ارجمند بعد الحمد والصلوٰة و تبلیغ الدعوات معلوم اخوی اعزے ارشدی لله سبحانه باد که نماز رکن دوم است از ارکان پنجگانهٔ اسلام و جامع عبادات ست جزو ی آنست که از جامعیت حکم کل پیدا کرده است و فوق جمیع مقربات اعمال آمده دولت رویت که سرور عالمیان را علیه و علی آله الصلوٰة والتسلیمات در شب معراج در بهشت میسر شده بود و از نزول در دنیا مناسب این نشا آن دولت ایشان را در نماز میسر میشد لهذا فرمود الصلوٰة معراج المؤمن و نیز فرمود اقرب ما یکون من الرب فی الصلوٰة و کمل تابعان او را علیه و علیهم الصلوٰة والتحیات ازان دولت درین نشا در نماز حظ و افر ست و نصیب کامل اگر چه رویه نیست که این نشا و آن را بر نتابد اگر بنماز کردن نمی فرمود نقاب از چهرهٔ مقصود کی می کشود

وطالب را بمطلوب که ولایت منمود ولذت بخش در کار نیست هرچند شیخ مقتدا که هم چو پایانی آن طریقه است
بکمال علم و وفور معرفت متحقق ست پس ناچار درین طریق عالی در حق وصول احیا و اموات و صبیان
و شیوخ و جوان وکهول مساوی باشند که برابطه محبت با توجه صاحب دولت بمنتهای برسند ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما بدانند که منتهی هرچند صاحب علم بود اما ظهور خوارق
چاره نباشد گاه باشد که او را در ان ظهور اختیار نبوده باشد بسیارست علم ظهور آن نیز نباشد مردم ازوی
خوارق بینند و او را ازان اطلاع نه آنکه گفته شد که منتهی صاحب علم نبود مراد از عدم علم تفصیل احوال است
نه عدم علم مطلق بالحقیقتی که احوال خود هیچ نفهمد کما مرّ الاشارة الیه واین نور هدایت او در مریدان او بیواسطه
و بواسطه و بوسائط تا زمانی ساریست که طریقه مخصوص او را بلوث تغیرات و تبدیلات ملوث نساخته و با لحاق
محترعات و مبتدعات خراب گردانیده ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم عجب آنکه جماعت این تبدیلات را
تکمیلات آن طریقه گمان می برند و آن الحاقات تتمات آن نسبت تصور مینمایند نمیدانند که تتمیم و تکمیل آن
کار بهر بی سرانجامی نیست و الحاق و اختراع فرا خور هر بیسر و برگی نه ؏ هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ٭ نور سنت سنیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة ظلمات بدعتها
مستور ساخته اند و رونق ملت مصطفویه را علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة کدورات امور محدثه
ضائع گردانیده عجب تر آنکه جمعی آن محدثات را امور مستحسنه میدانند و آن بدعتها را حسنات می انگارند
و تکمیل دین و تتمیم ملت ازان حسنات میجویند و در اتیان آن امور ترغیبات مینمایند بدا هم الله سبحانه
سواء الصراط مگر نمیدانند که دین پیش ازین محدثات کامل شده بود و نعمت تمام گشته و رضاء حضرت
حق سبحانه وتعالی بحصول پیوسته کما قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا پس کمال دین ازین محدثات جستن فی الحقیقت انکار نمودن ست بمقتضاء این کریمه
بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ٭ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیارست ٭ علماء مجتهدین احکام
اظهار دین فرموده اند و نه احداث مالیس منه پس احکام اجتهادیه از امور محدثه نباشد بلکه از اصول دین
بودند لان الاصل الرابع هو القیاس ای فرزند معرفتی در رساله مبداء معاد در باب افاده و استفاده
که بقاب ارشاد تعلق دارد نوشته است چون مناسبت با این مقام داشت و سود مند بوده ابن مسعود درین
مکتوب نیز نوشته از اینجا اعتبار نمایند قطب ارشاد که جامع کمالات فردیه نیز باشد بسیار عزیز الوجود ست

ACKU

و بعد از قرون بسیار و ازمنهٔ بیشمار این قسم گوهری غمگسار نماز ست که راحت ده بیمار انست ارحنی یا بلال
رمزیست ازین ماجرا و قرة عینی فی الصلوة اشاره ایست باین متمنان اذواق و مواجید و معارف و
احوال و مقامات و انوار و الوان و تلوینات و تمکینات و تجلیات متکیفه و غیر متکیفه و ظهورات متلونه
و غیر متلونه هرچه از نماز در بیرون نماز میسر شود و بی آگاهی از حقیقت نماز رو دهد منشاء آن ظلال و امثال ست بلکه
ناشی از وهم و خیال مصلی که از حقیقت نماز آگاه است در وقت ادای صلوة گوئیا از نشاء دنیوی می بر آید و در نشاء
اخروی می در آید لاجرم در ینوقت دولتی که مخصوص بآخرت ست نصیبی ازان فرا میگیرد و حظی از اصل بی شائبهٔ
ظلیت بدست می آرد چه نشاء دنیوی مقصور بر کمالات ظلی ست که معامله بیرون ظلال ست مخصوص بآخرت ست
پس از معراج چاره نبود و آن نماز ست در حق مومنان این دولت مخصوص باین امت ست که بتبعیت پیغمبر
خود که در شب معراج از دنیا بآخرت رفت و به بهشت در آمده بدولت رویت او مشرف شده باین کمال
مشرف گشتند و باین سعادت مستسعد شدند اللهم اجره عنا ما هو اهله واجره عنا افضل ما جزیت نبیا عن امته
و علی جمیع اخوانه الانبیاء کلهم جزاء فانهم دعاة الخلق الی الله سبحانه و هداتهم الی لقاء الله تعالی جمعی را ازین طائفه که بحقیقت
نماز آگاه نساختند و بکمالات مخصوصه آن اطلاع نبخشیدند معالجات امراض خود را از امور دیگر جستند و حصول
مرادات خود را باشیاء دیگر مربوط ساختند بلکه گروهی ازینها نماز را دور از کار دانسته بنا آنرا بر غیریت و غیبت داشتند
و علوم را از صلوة افضل انگاشتند صاحب فتوحات مکیه میگوید که در صوم که ترک اکل و شرب ست بصفت
صمدیت متحقق شدن ست و در نماز تعبیر و غیریت آمدن عابد و معبود دانستن و هو کما تری مبنی علی
مسئلة التوحید الوجودی الذی هو من احوال السکار الی از عدم آگاهی حقیقت نماز ست که جم غفیر از
این طایفه تسکین اضطراب خود را از سماع و نغمه و وجد و تواجد جستند و مطلوب خود را در پرده های نغمه مطالعه
نمودند لاجرم رقص در قامعی را دیدن خود گرفتند یا آنکه شنیده باشد ما جعل الله فی الحرام شفاء بلی الغریق
یتعلق بکل حشیش و حب الشیء یعمی و یصم اگر شمه از حقیقت کمالات صلواتیه برایشان منکشف شدی
هرگز دم از سماع و نغمه نزدندی و یاد وجد و تواجد نکردندی ع چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
ای برادر هر قدر فرق که در میان نماز و نغمه است همانقدر فرق در میان کمالات که منشاء آن نماز ست و
کمالاتیکه منشاء آن نغمه است بدان العاقل تکفیه الاشاره این کمالیست که بعد از هزار سال بوجود آمده است
و آخر مبنی ست که برنگ اول بین بر آمده مگر ازینجا فرمود علیه السلام ادلهم خیر او آخرهم نفرمودند

اولهم خیر ام اوسطهم چه مناسبت آخر را به اول بیشتر دیده که محل تردد گشته و در حدیث دیگر فرموده علیه و علی
آله الصلوة والسلام که بهترین این امت اول ست یا آخر و درمیان گذاشت آری در متاخرین این امت
اگرچه نسبت علو ست اما قلیل است بل اقل و در متوسطان هرچند نسبت بآن علو نیست لیکن کثیر ست
بل اکثر ولیکن وجه کمیت کیفیت اما اقلیت آن نسبت متاخران را بدرجات علیا رسانیده و به سابقان
مناسبت داده و مبشر ساخته قال علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات الاسلام بدا غریبا و یعود کما بدا
فطوبی للغربا و شروع آخریت این امت از بدایت الف ثانی ست از ارتحال آنسرور زیرا که معنی الف را
خاصیتی ست عظیم در تغیر امور و تاثیری ست قوی در تبدیل اشیاء و چون درین امت نسخ
و تبدیل نبوده ناچار نسبت سابقان طراوت و نضارت در متاخران جلوه گر گشته است و
تائید شریعت و تجدید ملت در الف ثانی فرموده گواهان عدل برین معنی حضرت عیسی و حضرت مهدیست
علیهما الرضوان ؎ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ؛ ای
برادر این سخن امروز بر اکثر خلائق گران ست و از افهام ایشان دور اما اگر بر سر انصاف نیایند و
علوم معارف یکدیگر را موازنه کنند و صحت و سقم احوال را بمطابقت علوم شرعیه و عدم مطابقت
آن ملاحظه نمایند و تعظیم و توقیر شریعت نبوت را ببینند که در کدام یکی بیشتر است شاید از استبعاد
بر آیند دیده باشند که فقیر در کتب و رسائل خود نوشته که طریقت و حقیقت خادمان شریعت اند و
نبوت افضل از ولایت ست اگرچه ولایت آن نبی باشد و نوشته که کمالات ولایت را نسبت به
کمالات نبوت هیچ مقداری نیست کاشکی حکم قطره داشتی نسبت بدریای محیط و امثال این بسیار
نوشته است خصوصا در مکتوبیکه بنام فرزندی در بیان طریق نوشته است آنجا ملاحظه نمایند مقصود
ازین گفت و گو اظهار نعمت حق ست سبحانه و ترغیب طالبان این طریقت نه تفضیل خود بر دیگران
معرفت خدای جل و علا بر آنکس حرام است که خود را از کافر فرنگ بهتر داند فکیف از اکابر دین ابیات
دلی چون تشنه مرا بردمید از خاک ؛ سر و گر بگذرانم سر ز افلاک ؛ من آن خاکم که ابر نوبهاری ؛ کند
از لطف بر من قطره باری ؛ اگر بر روید از من صد زبانم ؛ چو سوسن شکر لطفش کی توانم ؛ بعد از
مطالعه این مکتوبات اگر شوقی بتعلیم نماز و حصول بعضی از کمالات مخصوصه آن در شما پیدا شود بی آرام
سازد و بعد از استخاره ها متوجه اینجا شوید و گرنه شطری از عمر به تعلیم نماز صرف نمایید والله سبحانه الهادی

ACKU

الی سبیل الرشاد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام اتمها واکملها

مکتوب دوصد وشصت ودوم بمولانا محب علی صدور یافت در بیان آنکه ارتباط ماحی ست ونسبت ما انعکاسی در قرب وبعد تفاوت ندارد و ما یناسب ذلک بحمد بعد وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی التفات مرقوم فرموده بودند بوصول آن مبتهج گردید چون منبی از فرط محبت وکمال اختصاص بود ازو بود فرحت بخشید سخن از وفاء عهد سابق اندراج یافته بود مخدوما بهر وضعی که باشند از اوضاع شرعیه محل مضایقه نیست بشرط آنکه رشته محبت گسسته نشود بلکه روز بروز قوت پیدا کند و نائره این اشتیاق سرنگردد بلکه ساعة فساعة در التهاب بیفزاید چه ارتباط ماحی ست ونسبت ما انعکاسی وانصباغی در قرب وبعد تفاوت ندارند مگر در سرعت وبطور وعلم وبعضی از خصوصیات طریق وعدم علم بآن تحقیق اینمعنی را از خاتمه مکتوبیکه بنام فرزندی ارشدی در بیان طریق نوشته است طلب فرمایند نقل آن مکتوب را یاران سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان آورده اند از انجا طلبند زیاده چه اطناب نمایند والسلام

مکتوب دوصد وشصت وسوم بجناب معارف آگاه میان تاج الدین صدور یافت در بیان معارف که تعلق بکعبه ربانی دارد و در بیان فضائل صلواتیه و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خیر قدوم مسرت لزوم محبان مشتاق را فرحت فراوان رسانید سبحانه الحمد لله والمنة علی ذلک

ع الانصاف بده ای فلک مینا فام + تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام + خورشید جهانتاب تو از جانب شرق + یا ماه جهان گرد من از جانب شام +

چون قدم رنجه فرموده اند زود تر تشریف آرند که مشتاقان از دیر باز انتظار دارند و از روی استماع اخبار جمعیت الله دارند نزد فقیر چنانچه صورت کعبه ربانی مسجود الیها ست مر صور خلائق را چه بشر وچه ملک حقیقت آن نیز مسجود الیها ست مر حقائق آن صور را لاجرم آن حقیقت فوق جمیع حقائق آمده است وکمالات متعلقه آن فوق کمالات متعلقه سائر حقائق گشته گوئیا این حقیقت برزخست درمیان حقائق کونی وحقائق الٰهی مرا و قات عظمت وکبریائی داشته که هیچ رنگی وکیفی بدامان قدس آن نرسیده و هیچ ظلمتی بآن راه نیافته نهایت عروجات دنیوی وظهورات آن تا منتهای حقائق کونی ست یقینی از حقائق الٰهی جل شانه مخصوص بآخرت ست الا در نماز که معراج مومن ست و در آن معراج که گوئیا از دنیا باخرت رفتن ست حظی از انچه در آخرت میسر خواهد شد میسر میگردد و انکارم که عمده در حصول این دولت در نماز

ACKU

توجه مصلی ست بجهت کعبه که مَوطن ظهورات حقائق الٰهی ست تعالی و تقدس کعبه ا عجوبه الیست
در دنیا بصورت از دنیاست و فی الحقیقت از آخرت ست نماز بتوسط آن نیز این نسبت پیدا کرده است
بصورت و حقیقت جامع دنیا و آخرت گشته و بتحقیق پیوسته است که حالتی که در ادای نماز میسر می شود
فوق جمیع حالات ست که در بیرون نماز حاصل میشوند چه آن حالات از دائره ظل نه برآمده اند هر چند
علو پیدا کنند و این حالت نصیبی از اصل دارد هر قدر فرق که در میان ظل و اصل ست همانقدر فرق
در میان آن حالات و این حالت باید دانست و مشاهده میگردد که حالتی که بعنایت الله سبحانه در وقت
موت رو خواهد داد فوق حالت نماز خواهد داد چه موت از مقدمات احوال آخرت ست و هر چه با آخرت
نزدیک ست اتم و اکمل ست چه اینجا ظهور صورت ست و آنجا ظهور حقیقت شتان ما بینهما و همچنین حالتی
که بکرم الٰهی جل سلطانه در برزخ صغری میسر خواهد بود فوق آن حالت خواهد بود که در وقت مرگ میسر
شده بود و همین نسبت ببرزخ کبری را که روز قیامت ست با برزخ صغری که مشهود آنجا اتم و اکمل
است و مشهود جنات النعیم نسبت بمشهود برزخ کبری اتمیت و اکملیت دارد و فوق جمیع انبیه آن
موطن است که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام از ان خبر داده و فرموده ان الله جنته لیس
الیها حور ولا قصور یتجلی فیها ربنا ضاحکا پس با یان تر جمیع ظهورات دنیا و ما فیها اند و بالاتر جمیع آنها
و دنیا اصلا از مواطن ظهور نیست ظهورات ظلال و نمود از مثال که مثال بدنیا ست نزد فقیر
معدود از امور دنیا اند و فی الحقیقت داخل دائره امکان آن ظهورات را خواه تجلیات صفات
گویند و خواه تجلیات ذات تعالی عما یقولون علوا کبیرا فقیر دنیا را انجام ملاحظه می نماید خالی محض
می یابد و رائحه از مطلوب انجا بمشام او نمیرسد غایت ما فی الباب مزرعه الیست مر آخرت را مطلوب
در اینجا جستن خود را پریشان کردنست یا غیر مطلوب را مطلوب دانستن چنانچه اکثرے به آن گرفتار اند
و بخواب و خیال آرام گرفتند نماز ست درین موطن که خبری از اصل دارد و بوی از مطلوب می آرد
ددوبه خرط القتاد

مکتوب دو صد و شصت و چهارم بمیر سید باقر سهارنپوری صدور یافته

در بیان آنکه معامله خود را بحیرت و جهالت باید برد و اعتماد بر احوال کشوف نباید کرد و درین ضمن واقع
که بعضی از مشایخ نواحی اظهار نموده بودند ذکر یافته و تعبیر آن فرموده الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی صحیفه شریفه که از فرط محبت و کمال اشتیاق صادر فرموده بودند فرحت فراوان رسانید منوجب

کار خود باشند بذکر اسم ذات بی ملاحظه اسماء و صفات اشتغال نمایند تا معامله بجهالت نکشد و کار بحیرت
انجامد چه ملاحظه اسماء و صفات بسیارست که باعث ظهور احوال گردد و بواسطه وجود مواجید آید شنیده باشند
که احتمال خطا در احوال و مواجید بسیارست و اشتباه باطل بحق در آنمواطن بیشتر بشنوند که درین ایام یکی
از مشایخ نواحی باین فقیر پیغام فرستاد و اظهار احوال خود نمود که فنا و محویت بجایی رسیده است که
بهر چه نظر میکنم هیچ نمی یابم آسمان و زمین را که نگاه میکنم نمی یابم و عرش و کرسی را نیز نمی یابم و خود را
که ملاحظه میکنم هیچ نمی یابم و پیش کسی میروم او را نیز نمی یابم و خدای عز و جل بی نهایتیست نهایت
و را کس نیافته است مشایخ همین را کمال دانسته اند اگر تو نیز همین را کمال میدانی پس طلب حق
جل و علا برای چه پیش تو بیایم و اگر امر دیگر را کمال میدانی بنویس فقیر در جواب او نوشت که این
احوال از تلوینات قلب ست و قلب زینه اول ست ازین راه و صاحب این احوال ربعی از مقام
قلب طی کرده است سه حصه دیگر از قلب او طی باید کرد بعد ازان بر زینه دوم که عبارت از روح ست
عروج باید نمود الی ما شاء الله تعالی بعد از مدتی ازین ماجرا یکی از یاران فقیر که طریقه اخذ نموده بوطن
خود رفته بود برگشته آمد و چون بیان احوال خود معلوم شد که حال او موافق حال آن شیخ مستفسر است
بلکه این در آن مقام از قدمی بیشتر دارد و چون نیک بحال او ملاحظه نموده آمد ظاهر شد که آن فنا و محویت
در او در عنصر هواست که محیط هر ذره از ذره است و مشهود از غیر هوا امر دیگر نیست و هوا را خدای
بی نهایت دانسته تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا مرتبه دیگر او را طلبیده تفتیش احوال او نمود
یقین شد که گرفتاری او بغیر عنصر هوا با مر دیگر نبوده است و او را نیز برین معنی مطلع ساخت و چون او
بوجدان خود رجوع نموده نیز معلوم کرد که حاصل او غیر از هوا امر دیگر نیست و ازان احوال مستغفر
گشته قدم بیشتر گذاشت باید دانست که قلب برزخست در میان عالم خلق که عالم عناصر اربع ست و در میان
عالم ارواح و رنگی از هر دو عالم دارد پس گویا که نصف قلب از عالم خلق ست و نصف دیگر او از عالم
ارواح و نصف عالم خلق او را که نصف سازیم معامله بعنصر هوا باز افتاد پس ربع قلب عبارت از مقام هوا باشد
که قلب متضمن آنست پس آنچه آخر ظاهر شد موافق جواب اول ست و بیان کشف حقیقت او ست
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق زیاده برین گنجایش
نبود والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله من الصلوة والتسلیمات اکملها

ACKU

مکتوب دویست و شصت و پنجم بشیخ عبدالهادی بداؤنی صدور یافت در بیان آنکه اختیار عزلت باید که حقوق مسلمانان ضائع نشود و بیان حقوق و ما یناسب ذلک بعد الحمد لله والصلوٰة وتبلیغ دعوات میرساند که مکتوب مرغوب اخوی ارشدی رسید فرحت فراوان رسانید لله سبحانه الحمد والمنة که تمادی ایام مفارقت تاثیری در محبت و اخلاص مودت و اختصاص نکرده مع ذلک اگر میرسید مناسب بوده الخیر فیما صنع الله سبحانه از روی عزلت نموده بودند باب العزلت منیة الصدیقین مبارک باشد عزلت اختیار کنند و اگر ببندند لیکن مراعات حقوق مسلمانان از دست ندهند قال علیه و علی آله الصلوات و السلام حق المسلم علی المسلم خمس رد السلام و عیادة المریض واتباع الجنائز و اجابة الدعوة و تشمیت العاطس المراد از اجابت دعوت شرائط است فی الاحیاء ویمنع من الاجابة ان کان الطعام طعام شبهة او التماثیل علی سقف او حائط او سماع شئ من المزامیر والملاهی والتشاغل بنوع من اللهو واللعب و کل ذلک مما یمنع الاجابة ویوجب تحریمها او کراهتها و کذلک ان کان الداعی ظالما او مبتدعا او فاسقا او شریرا او متکلفا طالبا للمباهات والفخر و فی شرعة الاسلام ولا یجیب الی طعام صنع ریاء و سمعة و فی المحیط لا ینبغی ان یقعد علی المائدة اذا کان علیها لعب و غنا او قوم یغتابون او یشربون الخمر کذا فی مطالب المؤمنین اگر این موانع همه مفقود شوند از اجابت دعوت چاره نبود هر چند درین زمانه فقدان این موانع دشوار است و نیز بدانند که عزلت از اختیار باید نه از بار شد که صحبت با هم از آن سنت موکده این طریقه علیه است حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره که طریق ما صحبت است که در خلوت شهرت است و در شهرت آفت مراد از صحبت صحبت موافقان طریق است نه مخالفان طریق زیرا که نفی در یکدیگر شرط صحبت داشته اند که بموافقت میسر نمیشود و عیادت مریض سنت است اگر آن مریض را شخصی متعهد نبود و بیمار داری او نماید والا عیادت آن مریض واجب است چنانچه در حاشیه مشکوٰة گفته اند و نماز جنازه شدن الا اقل چند قدم در متابعت جنازه باید رفت تا حق میت ادا کرده باشند در حضور جمعه و جماعة پنجگانه و نماز عیدین از ضروریات اسلام است که از آن چاره نبود باقی اوقات را به تبتل و انقطاع بگذرانند اما اول تصحیح نیت کنند و عزلت را بلوث هیچ غرضی از اغراض عاجله ملوث نسازند و هیچ مقصدی غیر از جمعیت باطن بذکر الهی جل شانه و اعراض از اشتغال لاطائل و مناهی هیچ نبود در تصحیح نیت نیک احتیاط نمایند مبادا غرضی نفسانی در ضمن آن مختفی باشد و درین تصحیح التجا و تضرع بسیار نمایند و عجز و انکسار

پیش آرند بحتمل که بحقیقت نیت میسر شود و نیت استخاره ادا نموده به نیت درست عزلت گزینند
امید است که ثمرات عظیمه بر آن مترتب شود باقی احوال را موقوف بر ملاقات داشته والسلام **مکتوب دویست و
شصت و ششم** بحضرت پیرزادها اعنی خواجه عبید الله و خواجه عبد الله صدور یافت در بیان بعضی از
عقائد کلامیه بر وفق آرای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم که حضرت ایشان را از روی الهام و فراست
حاصل گشته نه از روی تقلید و تخمین و در اوائل احوال حضرت پیغمبر را بخواب دیده بودند که میفرمایند تو
از مجتهدان علم کلامی و این واقعه را بحضرت خود گذرانیده بودند از آن روز حضرت ایشان را در هر مسئله از
مسائل کلامیه رای خاص علیحده است و حکم جدا لیکن در اکثر مسائل موافقت بمشایخ ماتریدیه دارند و با بیان رد
فلاسفه و ذم و نکوهش ایشان در رد علیحده در نماد فتنه که مراد صوفیه را نا فهمیده بضلالت رفته اند و در بیان
بعضی از احکام فقهیه که بصلوة متعلق اند و در بیان کمالات طریقه نقشبندیه و التزام ایشان بر متابعت سنت
و در بیان منع استماع غنا و منع از حضور مجلس رقاصان و ما یناسب ذلک بعد الحمد و الصلوات و
تبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زادهای کرام مینماید که این فقیر از سر تا قدم غرق احسانهای والد
بزرگوار شماست در این طریق سبق الف و بی را از ایشان گرفته است و تهجی حروف این راه از ایشان
آموخته و دولت اندراج النهایت فی البدایة ببرکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت سفر در وطن نیز
بصدقه خدمت ایشان یافته توجه شریف ایشان در دو نیم ماه این ناقابل را نسبت نقشبندیه رسانید
و حضور خاص این اکابر را عطا فرموده و در این مدت قلیله آنچه از تجلیات و ظهورات و انوار و الوان
و بی رنگیها و بی کیفیها که بطفیل ایشان روداده چه شرح دهد و چه بیان تفصیل آن نماید بهمین توجه شریف
ایشان هیچ دقیقه مانده باشد در معارف توحید و اتحاد و قرب و احاطه و سریان که بر این فقیر نکشادند و
از حقیقت آن اطلاع نداده اند شهود وحدت در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقامات و مبادی
این معارف ست بالجمله که نسبت نقشبندیه است و خصوص خاص این اکابر تمام این معارف بر زبان
آوردن و نشان این شهود و مشاهده را بیان نمودن از کوته نظری ست کارخانه این اکابر بلند
است و هر زراقی و رقاصی نسبت ندارد هر گاه این طور دولتی رفیع القدر از حضرت ایشان
باین فقیر رسیده باشد اگر در مدت عمر سر خود را پایمال اقدام خدمت علیه شما کرده باشد
هیچ نکرده باشد از تقصیرات خود چه عرض نماید و رنه شرمندگیهای خود چه اظهار نماید اما معارف آگاه

خواجه حسام الدین احمد را حضرت حق سبحانه از ما جزای خیر دهاد که بمهمات ما مقصران را بر خود التزام نموده کمر
همت را در خدمت عتبهٔ علیه بسته‌اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته ؎ گر بر تن من زبان شود هر موی
یک شکر وی از هزار نتوانم کرد ٭ سه مرتبه فقیر بدولت عتبه بوسی حضرت ایشان مشرف گشت مرتبهٔ آخر
فقیر را فرمودند که ضعف بدن بر من غالب آمده است امید حیات کم مانده از احوال طفلان خبردار باید
بود و در حضور خود شما را طلبیدند و شما در حضور مرضعات بودید و به فقیر امر کردند که بایشان توجه بکن امر
ایشان در حضور ایشان بشما توجه کرده شد بعد زمانی اثر آن توجه نیز ظاهر شده بعد از آن فرمودند که بحضرت
والدات ایشان را نیز غائبانه توجه بکن حسب الامر غائبانه توجه نموده آمد امید است که ببرکت حضور ایشان آن توجه
ثمر نتائج باشد تصور نکنند که از امر واجب الامتثال و وصیت لازم الرعایهٔ ایشان ذهولی واقع شده است
یا تغافلی رفته باشد کمال انتظار اشارت دارد و منتظر وقت است فی الحال چند فقره بطریق نصیحت نوشته
می آید بگوش هوش استماع خواهند فرمود اسعدکم الله سبحانه فرض نخستین بر عقلا تصحیح عقائد است
بموجب آرای صائبهٔ اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم که فرقهٔ ناجیه اند بعضی از مسائل اعتقادیه که
درانجا نوع خفا بوده بیان آن نموده می آید باید دانست که الله تعالی بذات مقدس خود موجود است و اشیاء بایجاد
او تعالی موجود اند و او تعالی یگانه است هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال و هیچکس را در هیچ
امری با او تعالی فی الحقیقة شرکت نیست چه در وجوب وجود و چه غیر آن مشارکت اسمی و مناسبت لفظی از بحث
خارج است صفات و افعال او تعالی در رنگ ذات او سبحانه تعالی چون بیچگونه اند و بصفات و افعال
ممکنات هیچ مناسبت ندارد مثلاً صفت العلم مر او را سبحانه صفتی است قدیم و بسیطی است حقیقی که هرگز
تعدد و تکثر به آن راه نیافته است اگرچه باعتبار تعدد متعلقات باشد زیرا که آنجا یک انکشاف بسیط است
که معلومات ازل و ابد بهمان انکشاف منکشف میگردد و جمیع اشیاء را با احوال متناسبه و متضادهٔ ایشان
کلیت و جزئیت با اوقات مخصوصهٔ هر کدام در آن واحد بسیط دانسته است در همان آن زید را هم
موجود دانسته است و هم معدوم و جنین دانسته است و صبی و جوان دانسته است و پیر زنده دانسته
است و مرده و قائم دانسته است و قاعد و مستند دانسته است و مضطجع و خندان دانسته است و گریان و
متلذذ دانسته است و متألم و عزیز دانسته است و ذلیل هم در برزخ دانسته است هم در حشرات و هم در جنت دانسته
است هم در تلذذات پس تعدد تعلق نیز دران موطن مفقود باشد چه تعدد تعلقات تعددات می طلبد

و تکثر از منه نخواهد و لیس ثمه الا آن واحد و بسیط من الازل الی الابد لا تتجدد فیه اصلا اذ لا یجری علیه تعالی
زمان و لا تقدم و لا تاخر پس در علم او تعالی اگر تعلق بمعلومات اثبات کنیم یک تعلق خواهد بود که بجمیع
معلومات متعلق گشته است و آن تعلق نیز مجهول الکیفیة است و در رنگ صفة العلم بیچون و بیچگون است
استبعاد این تصور را بمثالی زائل گردانیم و بگوئیم که روا است که شخصی در یکوقت کلمه را باقسام متباینه و احوال
متغائره و اعتبارات متضاده او بداند پس در همان وقت کلمه را هم اسم داند و هم فعل و هم حرف و هم ثلاثی
و هم رباعی و هم معرب داند و هم مبنی و هم متمکن داند و هم غیر متمکن و هم منصرف و هم غیر منصرف و هم معرفه داند
و هم نکره و هم ماضی داند و هم مستقبل و هم امر داند و هم نهی بلکه جائز است که آن شخص بگوید که این همه
اقسام و اعتبارات کلمه را در مرآت کلمه در یک وقت بتفصیل می بینم هرگاه در علم ممکن بلکه در دید ممکن جمع
اضداد متصور بود در علم واجب تعالی و لله المثل الاعلی چرا مستبعد باشد باید دانست که اینجا هرچند
صورت جمع ضدین ست اما فی الحقیقة در میان اینها ضدیت مفقود است زیرا که هرچند زید را در آن
واحد موجود و معدوم دانسته است اما در همان آن دانسته است که وقت وجود او مثلا بعد از هزار سال سنه
هجری ست و وقت عدم سابق او پیش ازان سال معین ست و وقت عدم لاحق او بعد از هزار و یکصد سال
ست فلا تضاد بینهما فی الحقیقة لتغائر الزمان و علی هذا القیاس سائر الاحوال فافهم ازین تحقیق واضح گشت که
علم او تعالی هرچند بجزئیات متغیره تعلق گیرد شائبه تغیر در وی راه نمی یابد و بمظنه حدوث در آن صفت
پیدا نمیشود کما زعمت الفلاسفة زیرا که تغیر بر تقدیری متصور باشد که یکی را بعد از دیگری دانسته باشد
و چون همه را در آن واحد داند گنجایش تغیر و حدوث نبود پس حاجت نباشد باثبات تعلقات متعدده
مرادرا تا تغیر و حدوث راجع بآن تعلقات بود نه بصفت علم کما فعله بعض المتکلمین لدفع شبهة الفلاسفة
آری اگر تعدد تعلقات در جانب معلومات اثبات کنیم گنجایش دارد و هم چنین یک کلام بسیط که از ازل
تا ابد همان یک کلام گویا ست اگر امر ست از همانجا ناشی ست و اگر نهی ست هم ازانجا اگر اعلام است هم
ازانجا ماخوذ ست و اگر استعلام ست هم ازانجا اگر تمنی ست هم ازانجا مستفاد و اگر ترجی هم ازانجا
جمیع کتب منزله و صحف مرسله رقیمات ازان کلام بسیط اگر توریت ست ازانجا انتساخ یافته است و اگر انجیل
ست هم ازانجا صورت لفظی گرفته است اگر زبور ست هم ازانجا مسطور گشته و اگر فرقانست هم ازانجا نازل
فرموده و الله کلام حق که صفت حق یکیست و بس پس در نزول مختلف آثار آمده و هم چنین یک

فعل ست و مصنوعات اولین و آخرین بهمان یک فعل بوجود می آیند کریمهٔ وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
رمز لیست ازین اگر احیاست و اگر اماتت مربوط به آن فعل ست و اگر ایلام و اگر انعام منوط هم بآن
فعل و همچنین اگر ایجادست و اگر اعدام ناشی ازین فعل ست پس در فعل حق سبحانه نیز تعدد تعلقات
ثابت نبود بلکه بیک تعلق مخلوقات اولین و آخرین باوقات مخصوصهٔ خود بوجود می آیند این تعلق
نیز در رنگ فعل او تعالی بیچون و بیچگونه است زیرا که چون را به بیچون راه نیست لا یحمل عطایا الملک
الا مطایاه و اشعری چون از حقیقت فعل حق جل شانه اطلاع نیافته تکوین را حادث گفت و افعال
او سبحانه را حادث دانست ندانست که اینها آثار فعل ازلی حق اند سبحانه افعال او تعالی و ازین قبیل
است آنچه بعضی از صوفیه تجلی افعال اثبات نموده اند و دران موطن در مرآت افعال ممکنات جز
فعل واحد جل سلطانه ندیده اند آن تجلی فی الحقیقت تجلی آثار فعل حق ست سبحانه تجلی فعل او تعالی
زیرا که فعل او تعالی که بیچون و بیچگونه و قدیم است و قایم بذات اوست تعالی که آنرا تکوین گویند در مرای
محدثات گنجایش نیست و در مظاهر ممکنات ظهور نه ؎ در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ؛ در کلبهٔ
گدایان معنی چه کار دارد ؛ تجلی افعال و صفات نزد فقیر بے تجلی ذات متصور نیست چه افعال و صفات
را از حضرت ذات تعالی و تقدس انفکاکی نیست تا تجلی آنها بے تجلی ذات متصور بوده آنچه منفک
از ذات است تعالی و تقدس ظلال افعال و ظلال صفات اوست سبحانه پس تجلی آنها تجلی ظلال
افعال و صفات بود نه تجلی افعال و صفات اما فهم هر کس باین کمال نرسد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم بر سر اصل سخن رویم او تعالی در هیچ چیز حلول نکند و هیچ چیز
دروی حال نبود اما او تعالی محیط اشیا بود و قرب و معیت با ایشان دارد نه آن احاطه و قرب و
معیت که در خود فهم قاصر ما باشد که آن شایان جناب قدس او نیست تعالی بکشف و شهود معلوم
کنند ازان نیز منزه است چه ممکن را از حقیقت ذات و صفات و افعال او تعالی جز جهل و حیرت
نصیب نیست ایمان ضمنیت باید آورد و هر چه مکشوف و مشهود گردد تحت لا نفی باید ساخت ؎
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا همیشه باد بدست ست دام را ؛ بیتی از مثنوی حضرت
ایشان مناسب این مقام ست ؎ هنوز ایوان استغنا بلند ست ؛ مرا فکر رسیدن ناپسند ست ؛ دلیل آن آیهٔ کریم
که او تعالی محیط اشیاست و قریب است بایشان و با ایشان ست اما معنی احاطه و قرب و معیت

او را تعالی نمیدانیم که حیثیت احاطه و قرب علمی گفتن از تاویلات متشابه است و ما قائل بتاویل آن نیستیم و او
تعالی بهیچ چیز متحد نشود و هیچ چیزی با وی سبحانه متحد نگردد و آنچه از بعضی عبارات صوفیه معنی اتحاد مفهوم میشود
خلاف مراد ایشانست زیرا که مراد ایشان ازین کلام که موهم اتحادست اذا تم الفقر فهو الله آنست که چون
فقیر تمام شود و نیستی محض حاصل آید بآن غیر خدا نماند مگر الله تعالی نه آنکه آن فقیر بخدا متحد شود و خدا گردد که آن
کفر و زندقه است تعالی سبحانه عما یتوهم الظالمون علوا کبیرا و حضرت خواجه قدس سره میفرموده اند
که معنی عبارت انا الحق نه آنست که من حقم بلکه آنست که من نیستم و موجود حق است سبحانه و تغیر و تبدیل را
بذات و صفات و افعال او تعالی راه نیست فسبحان من لا یتغیر بذاته و صفاته ولا فی افعاله بحدوث
الاکوان و آنچه صوفیه وجودیه تنزلات خمس اثبات نموده اند نه از قبیل تغیر و تبدیل است در مرتبهٔ وجوب
که آن کفر و ضلالت ست بلکه این تنزلات در مراتب ظهورات کمال او تعالی اعتبار کرده اند و بے آنکه
تغیری و تبدیلی در ذات و صفات و افعال او تعالی راه یابد و او تعالی غنی مطلق ست هم در ذات
و هم در صفات و هم در افعال و در هیچ امرے بهیچ چیز محتاج نبود چنانچه در وجود محتاج نیست در ظهور نیز
محتاج و آنچه از عبارات بعضی صوفیه مفهوم میشود که او تعالی در ظهور کمالات اسمائی و صفاتی بما محتاج ست این
سخن برین فقیر بسیار گران است میدانند که مقصود از آفرینش ایشان حصول کمالات ست مر ایشان را نه
نه کمالی که عائد بجناب قدس او باشد تعالی و تقدس کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای
لیعرفون مؤید این معنی ست پس مقصود از خلقت جن و انس حصول معرفت ایشان بود که کمال ایشانست
نه امریکه عائد بجناب حق بود سبحانه و آنچه در حدیث قدسی واقع شده است فخلقت الخلق لاعرف مراد
آنجا نیز معرفت ایشان ست نه آنکه من معروف شوم و بتوسط معرفت ایشان کمالی حاصل نمایم تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و او تعالی از جمیع صفات نقص و سمات حدوث منزه و مبراست جسم و جسمانی
نیست و مکانی و زمانی نه و صفات کمالی او را ثابت ست از انجمله هشت صفت کمال در وی موجود اند
بوجود زائد بر وجود ذات تعالی و تقدس و آن صفات حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و
کلام و تکوین ست این صفات در خارج موجود اند نه آنکه در علم موجود بوجود زائد از وجود ذات و در خارج نفس
ذات اند تعالی و تقدس چنانچه بعضی از صوفیه وجودیه گمان برده اند و گفته اند ع از روی تعقل همه غیر اند صفات
با ذات ولی از روی تحقق همه عینی نه که آن فی الحقیقت نفی صفات ست چه تفاوت صفات

معتزله و فلاسفه نیز تغایر علمی و اتحاد خارجی گفته اند و از تغایر علمی انکار ننموده و گفته اند که مفهوم علم عین مفهوم
ذات است تعالی و تقدس یا عین مفهوم قدرت و ارادت ست والحاصل باعتبار وجود خارجی گفته اند بین تغایر وجودی
خارجی اعتبار نکنند از تفاوت صفات خارج نشود والتغایر الاعتباری لا یجدیهم نفعا کما عرفت و او تعالی
قدیم و ازلی ست و غیر او را قدیم و ازلیت ثابت نبود جمیع مسلمین برین حکم اجماع فرموده اند و هر کسیکه بقدم
و ازلیت غیر حق جل و علا قائل گشته است تکفیر نموده است امام غزالی رحمه الله ازین راه تکفیر ابن سینا
و فارابی و غیر ایشان نموده است که قائل بقدم عقول و نفوس اند و بقدم هیولی و صورت گمان برده اند و
سماوات را با نچه در ایشانست قدیم دانسته اند و حضرت خواجه ما قدس سره میفرمودند که شیخ محی الدین بن
العربی بقدم ارواح کمل قائل ست این سخن را از ظاهر مصروف باید داشت و محمول بر تاویل باید ساخت
تا با جماع اهل ملل مخالف نشود او تعالی قادر مختار ست از شائبه ایجاب و مظنه اضطرار منزه و مبرا ست
فلاسفه بیخرد کمال را در ایجاب دانسته نفی اختیار از واجب تعالی نموده اثبات ایجاب نموده اند این
بیخردان واجب را تعالی و تقدس معطل و بیکار داشته اند و جز یک مصنوع که آنهم بایجاب ست از خالق
سموات والارض صادر نه دانسته وجود حوادث را نسبت بعقل فعال داده که وجود آن جز در توهم ایشان
ثابت نشده است بزعم فاسد ایشان را بحق سبحانه و تعالی هیچ کاری نیست ناچار باید که در وقت اضطرار
اضطراب التجا بعقل فعال آورند و بحضرت سبحانه هیچ رجوعی نکنند که او تعالی در وجود حوادث مدخلی نداده اند
گویند که عقل فعال ست که بایجاد حوادث تعلق دارد بلکه بعقل فعال هم رجوع ندارند که او را در دفع بلیات
ایشان نیز اختیاری نیست این بید ولتان در حق بلاهت پیش قدم فرق ضاله اند کافران التجا بحضرت
حق سبحانه و تعالی می آرند و دفع بلیات از و تعالی می طلبند بخلاف این سفیهان درین چیز ازین بید ولتان
از جمیع فرق ضلالت و بلاهت بیشتر است یکی کفر و انکار است با حکام منزله دوم عناد و عداوت ست
با خبار مرسله سوم ترتیب مقدمات فاسده است و تلبیس دلائل و شواهد باطله در اثبات مقاصد و
مطالب واهیه آن قدر خبط در اثبات مقاصد خود که ایشان را خورده اند هیچ سفیهی نخورده سموات
و کواکب که همه وقت بی قرار و سرگردان اند مدار کار بر حرکات و اوضاع ایشان داشته اند و از خالق
سموات و موجد کواکب و محرک اینها و مدبر ایشان چشم پوشیده اند و در از معامله دانسته زهی
بیخردان زهی بید ولتان سفیه تر از ایشان آنکه ایشان را زیرک داند و صاحب فطانت انگارد از علوم ملتبس

و منتظم ایشان علم هندسه است ما لا یعنی محض ست و لا طائل صرف مساوات زوایای ثلث مثلث بر دو
قائمه را بچه کار می آید و شکل عروسی و مأمونی که جانکاه ایشان ست بکدام غرض مربوط ست علم طب و
علم تهذیب اخلاق که بهترین علوم ایشان ست از کتب انبیاء ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
سرقه کرده ترویج اباطیل خود نموده اند کما صرح به الامام الغزالی فی المنقذ من الضلال اهل ملت و
متابعان انبیا علیهم الصلوة والسلام اگر در دلائل و براهین غلط کنند باکی نیست که مدار کار ایشان بر
تقلید انبیاست علیهم الصلوة والسلام دلائل و براهین بر اثبات مطالب عالیه خود بر سبیل تبرع
می آرند چون تقلید ایشان را کار نیست بخلاف این بی دولتان که از تقلید خود را برآورده اند
و در صدد اثبات بدلائل گشته ضلوا فاضلوا و غوث نبوت حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام چون با فلاطون کلان تر این بی دولتان بوده رسیده گفت سخن قوم مهتدون لا حاجة
بنا الی من یهدینا زهی سفیه ما لا یعنی شخصی که احیای اموات مینماید و ابراء اکمه و ابرص می کند که
خارج از طور حکمت ایشان ست او را ندیده و تفحص احوال او نکرده نادیده جواب دادن از
کمال عناد و سفاهت ست ع فلسفه چون اکثرش باشد سفه پس کل آن شد هم سفه باشد که حکم
کل حکم اکثر است ؛ نجانا سبحانه الله عن ظلمات معتقداتهم السوء درین ایام فرزندی محمد معصوم چون
شرح مواقف را تمام کرده در اثنای سبق او قباحتهای این بیخردان بوضوح آمد و فائدها
بر آن مرتب شد الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا
بالحق و عبارات شیخ محیی الدین بن العربی نیز ناظر بایجاب ست و در معنی قدرت موافقت بفلسفه
دارد که صحت ترک از قادر تجویز نمی نماید و جانب فعل را لازم میداند عجائب کاری است شیخ
محیی الدین از مقبولان در نظر در می آید و اکثر علوم او که مخالف آرای اهل حق اند خطا و نا صواب ظاهر میشود
مانا که بخطای کشفی معذور داشته اند و در رنگ خطای اجتهادی از ملامت مرفوع ساخته این
اعتقاد خاص ست این فقیر را در ماده شیخ محیی الدین که او را از مقبولان میدانند و علوم مخالف
او را خطا و مضر می بینند جمعی هستند ازین طائفه که هم شیخ را طعن و ملامت میکنند و هم علوم او را
تخطئه مینمایند و جمعی دیگر ازین طائفه تقلید شیخ را اختیار کرده جمیع علوم او را صواب میدانند و
بدلائل و شواهد حقیقت آن علوم را اثبات مینمایند و شک نیست که این هر دو فریق راه افراط و تفریط

اختیار کرده اند واز توسط حال دور مانده شیخ را که از اولیای مقبولان است بواسطۂ خطای
کشفی چگونه رد کرده شود و علوم او را که از صواب مانده مخالف آرای اهل حق اند چگونه به تقلید قبول
توان کرد فالحق هو المتوسط الذی وفقنی الله سبحانه بمنه وکرمه آری در مسئله وحدت وجود جم غفیر
ازین طائفه با شیخ شریک اند هر چند شیخ درین مسئله نیز طرز خاص دارد اما در اصل سخن شرکت دارند
این مسئله نیز هر چند بظاهر مخالفت بمعتقدات اهل حق دارد اما قابل توجیه است و شایان جمع این فقیر
بعنایت الله سبحانه در شرح رباعیات حضرت ایشان این مسئله را بمعتقدات اهل حق جمع ساخته است
ونزاع فریقین را بلفظ عائد داشته وشکوک وشبهات طرفین را حل ساخته بر نهجیکه محل ریب و
اشتباه نمانده کما لا یخفی علی الناظر فیه باید دانست که ممکنات باسرها چه جواهر وچه اعراض وچه
اجسام وچه عقول وچه نفوس وچه افلاک وچه عناصر همه مستند باسرها بایجاد قادر مختار اند که از کتم
عدم ایشان را بوجود آورده است وچنانچه ایشان در وجود بار تعالی محتاج اند در بقا نیز باو سبحانه
محتاج اند وجود اسباب ووسائط را روپوش فعل خود ساخته است وحکمت را نقاب قدرت
گردانیده لا بلکه اسباب را دلائل ثبوت فعل خود کرده وحکمت را وسیلۂ وجود قدرت فرموده
زیرا که ارباب فطانت بصیرت ایشان به کحل متابعت انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات مکحل شده
است میدانند که اسباب ووسائل که در وجود وبقا باو سبحانه محتاج اند در ثبوت وقیام ازو دارند
وبوی دارند تعالی وتقدس وفی الحقیقت جماد محض اند چگونه در دیگری که مثل آنهاست
تاثیر کنند واحداث واختراع آن نمایند قادر نیست ورای آنها که ایجاد آن میفرماید و کمالات
لائقه او را عطا مینماید چنانچه عقلای فعلی از جماد محض بینند از انجا پی برند به فاعل ومحرک او
چه میدانند که این فعل فراخور حال او نیست فاعلی ست ماورای او که ایجاد آن فعل میفرماید پس
فعل جماد نزد عقلا روپوش فعل فاعل حقیقی نشد بلکه آن فعل بنظر بصائر ته او دلیل شد بر فاعل
حقیقی فکذا اندا آری در فهم ابلهی فعل جماد روپوش فعل فاعل حقیقی ست که از کمال غباوت جماد
محض را بواسطۂ آن فعل صاحب قدرت دانسته است واز فاعل حقیقی کافر گشته بخیل به کثیر او
نمیدهی به کثیر این معرفت مقتبس از مشکوٰة نبوت ست فهم هر کس اینجا نرسد جمعی کمال را در دفع اسباب
میدانند وابتدا ایشان را بتوسط اسباب بحضرت حق سبحانه وتعالی سنت ست می سازند میدانند

که در رفع اسباب رفع حکمت ست که در ضمن آن چندان مصالح ملحوظ است ربنا ما خلقت ہذا باطلا انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات مراعات می نمایند و تفویض امر با این مراعات بحضرت حق سبحانہ و تعالی میفرمایند چنانچہ حضرت یعقوب علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام ملاحظہ چشم زخم نمودہ پسران خود را وصیت فرمود یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقۃ با وجود این مراعات تفویض بامر حق فرمودہ جل سلطانہ گفت وما اغنی عنکم من اللہ من شیء ان الحکم الا للہ علیہ توکلت وعلیہ فلیتوکل المتوکلون و حضرت حق سبحانہ و تعالی این معرفت او را تحسین فرمودہ است و بخود نسبت دادہ کہ بعد از آن فرمودہ وانہ لذو علم لما علمناہ ولکن اکثر الناس لا یعلمون و حضرت حق سبحانہ و تعالی در قرآن مجید حضرت پیغمبر را نیز بتوسط اسباب اشارت میفرماید یا ایہا النبی حسبک اللہ ومن اتبعک من المؤمنین باقی ماند تاثیر اسباب رواست کہ حضرت حق سبحانہ در بعض اوقات در اسباب تاثیر نیز خلق فرماید تا مؤثر افتند و در بعضی اوقات تاثیر در آنہا خلق نکند پس ناچار ہیچ اثر بر آنہا مترتب نشود چنانچہ مشاہدہ میکنیم امثنی را در اسباب کہ وجود مسببات گاہی بر آن اسباب مترتب میشود و گاہی ہیچ اثری از ان بظہور نمی آید انکار از مطلق تاثیر اسباب مکابرہ است تاثیر باید گفت و آن تاثیر را در رنگ وجود آن سبب بایجاد حضرت حق سبحانہ و تعالی باید دانست رای فقیر در مسئلہ اینست واللہ سبحانہ اعلم ازین بیان لائح گشت کہ توسط اسباب منافی توکل نیست چنانچہ ناقصان گمان بردہ اند بلکہ در توسط اسباب کمال توکل ست حضرت یعقوب علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام مراعات سبب را با تفویض امر بحق جل و علا توکل فرمودہ علیہ توکلت وعلیہ فلیتوکل المتوکلون حق او تعالی مرید خیر و شر است و خالق این ہر دو الا انکہ بخیر راضی ست و از شر راضی نہ این فرقی ست دقیق در میان ارادہ و رضا کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی اہل سنت را بآن فرق ممتد ساختہ است سائر فرق بواسطہ عدم اہتدا باین فرق در ضلالت ماندہ اند معتزلہ در ینجا عبد را خالق فعل خود گفتہ اند و ایجاد کفر و معاصی را باو منسوب ساختہ و از کلام حضرت شیخ محی الدین و متابعان او مفہوم میشود کہ چنانچہ ایمان و اعمال صالح مرضی اسم الہادی ست کفر و معاصی نیز مرضی اسم المضل است این سخن نیز مخالف اہل حق ست و میلی بایجاب دارد کہ منشاء رضا گشتہ است چنانچہ گویند کہ اشراق ماخصوص مرضی آفتاب ست و حضرت حق سبحانہ و تعالی عباد را قدرت و ارادت دادہ است کہ

ACKU

باختیار خود کسب افعال مینمایند خلق افعال بحضرت حق سبحانه منسوب ست کسب بایشان عادت الله
سبحانه برین جاری شده است و بعد از قصد عبد مر فعل خود را خلق حق سبحانه و تعالی باین متعلق میشود و
چون فعل عبد بقصد و اختیار او صدور می یابد پس ناچار متعلق مدح و ذم و ثواب و عقاب بود آنکه
گفته اند که اختیار عبد ضعیف ست باعتبار قوت اختیار حق سبحانه گفته اند مسلم است اگر ضعیف بمعنی
گفته اند که در ادای فعل مامور کافی نیست پس غیر صحیح ست فان الله لا یکلف لیس فی وسعه
اهل یرید الیسر ولا یرید العسر غایت ما فی الباب جزاء مخلد مر فعل معرفت را مفوض بتقدیر حق ست
العزیز الحکیم اینقدر بتوفیق الله سبحانه ما هم میدانیم که کفر ورزیدن نسبت بحضرت حق سبحانه و تعالی
که مولی نعم ظاهره و باطنه است و موجد سموات و ارض ست و هر بزرگی و کمال که هست مر جناب قدس
او را ثابت ست جزاے آن کفر باید که از شدائد عقوبات بود و آن خلود ست در عذاب و
هم چنین ایمان آوردن بغیب این چنین منعمی و بزرگی را و راستگو داشتن او را با وجود مزاحمت
نفس و شیطان باید که جزاے او بهترین جزایا بود و آن خلود ست از تنعمات و تلذذات بعضی از مشائخ فرموده
اند که دخول بهشت فی الحقیقت مربوط بفضل حق ست سبحانه و منوط ساختن آنرا بایمان بنابر آنست
که جزاء اعمال بود و لذا باشد و نزد فقیر دخول بهشت فی الحقیقت مربوط بایمان ست لیکن ایمان افضل
است سبحانه و عطیه او تعالی و دخول نار مربوط بکفر ست و کفر ناشی ست از هواے نفس اماره ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک باید دانست که مربوط ساختن دخول بهشت
را بایمان فی الحقیقت تعظیم ایمان ست بلکه تعظیم مومن به است که این چنین اجر عظیم القدر بران مترتب
شده است و هم چنین منوط ساختن دخول نار را بکفر تحقیر کفر ست و تفصیلی آنکه نسبت باو تعالی
این کفر بوقوع آمده است که این طور عقوبتی بر دوام مترتب گشته است بخلاف آنچه بعضی از مشائخ
گفته اند که از این دقیقه خالی ست ابقاء در دخول نار که عدیل اوست مثل اینوجه تمشی نیست به دخول
نار فی الحقیقت مربوط بکفر است والله سبحانه الملهم هذا و حضرت حق سبحانه و تعالی را مومنان در آخرت
بهشت خواهند دید بیجهت و بی کیف و بی شبه و بی مثال این مسئله ایست که جمیع فرق اهل ملت و غیر
اهل ملت غیر اهل سنت همه منکر اند رویت بے جهت و بے کیف را تجویز نمی نمایند حتی که شیخ محی الدین
بن العربی نیز رویت آخرت را تجلی صوری فرود می آرد جز این تجلی تجویز نمی نماید که در حضرت ایشان

از شیخ نقل میکردند که اگر معتزله رؤیت را بمرتبهٔ تنزیه مقید نمی کردند و به تشبیه نیز قائل می گشتند رؤیت
را باین تجلی نیز میدانستند هرگز از رؤیت انکار نمیکردند و محال نمیدانستند یعنی انکار ایشان از بی
جهتی و بی کیفی ست که مخصوص بمرتبهٔ تنزیه است بخلاف این تجلی که جهت و کیف در ان ملحوظ است
پوشیده نماید که رؤیت آخرت را تجلی صوری فرود آوردن فی الحقیقت انکار کردنست مر رؤیت را چه
آن تجلی صوری اگرچه از تجلیات صوریهٔ دنیا جدا بود در رؤیت حق تعالی نیست ۵ براه المؤمنون بغیر
کیف ٭ و ادراک که ضرب من مثال ٭ بعثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات رحمت عالمیان ست
اگر توسط وجود این بزرگواران نمیبود ما گمراهان را بمعرفت ذات و صفات واجب الوجود تعالی
و تقدس که دلالت می فرمود و مرضیات مولائی ما را جل شانه از عدم مرضیات او سبحانه که تمیز
می نمود عقول ناقصهٔ مائی تا تائید نور دعوت ایشان ازین معنی معزول ست و افهام ناتمام ما
بی تقلید این بزرگواران درین معامله مخذول آری عقل هرچند حجت ست اما در حجت ناتمام
است و بمرتبهٔ البلوغ نرسیده حجت بالغه بعثت انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات که عذاب و
ثواب اخروی دائمی منوط به آنست سوال چون عذاب اخروی دائمی منوط به بعثت شد
پس بعثت را رحمت عالمیان گفتن بچه معنی بود جواب بعثت عین رحمت ست که سبب معرفت ذات
و صفات واجب الوجود است تعالی و تقدس که متضمن سعادات دنیویه و اخرویه است و بدولت
بعثت معلوم و متمیز گشته است آنچه مناسب جناب قدس او تعالی ست و آنچه نامناسب جناب
قدس اوست سبحانه زیرا که عقل لنگ و کور ما که بداغ امکان و حدوث متسم ست چه داند که
مناسب حضرت وجوب که قدم از لوازم اوست از اسما و صفات و افعال او کدام ست و نامناسب
کدام تا اطلاق آن نموده آید و اجتناب ازین کرده شود بلکه بسیارست که از نقص خود کمال را نقصان
دانند و نقص را کمال انگارند و این تمیز نزد فقیر فوق جمیع نعم ظاهره و باطنه است بی دولت تمیز آنکه
امور نامناسبه را بجناب قدس او تعالی نسبت دهد و اشیای ناشایسته را بحضرت او سبحانه منتسب
سازد بعثت که باطل را از حق جدا ساخته است و نامستحق عبادت را از مستحق عبادت تمیز داده
بعثت که براه حق جل و علا بتوسط آن دعوت می فرمایند و بنده ها را بسعادت قرب و وصل مولی
جل سلطانه می رسانند و بوسیلهٔ بعثت اطلاع بر مرضیات مولی جل شانه میسر شود که امر و جواز

تصرف در ملک وی تعالی از عدم جواز آن تمیز میگردد و امثال این فوائد بعثت بسیارست پس مقرر شد
که بعثت رحمت ست و آنکه منقاد هوای نفس اماره گشته بحکم شیاطین لعین انکار بعثت نماید و مقتضای
بعثت عمل نکند گناه بعثت چیست چرا رحمت نبود سوال عقل فی حد ذاته هر چند در احکام الٰهی جل شانه
ناقص و ناتمام است اما چرا نتوند که بعد از حصول تصفیه و تزکیه عقل را مناسبتی و اتصالی بمرتبه تکیف
بمرتبه وجوب تعالی و تقدس پیدا شود که بسبب آن مناسبت و اتصال احکام از انجا اخذ نماید و
حاجت بعیت که بتوسط ملک ست نشود جواب عقل هر چند آن مناسبت و اتصال پیدا کند اما تعلقی که
باین هیکل هیولانی داشت بالکل زائل نگردد و تجرد تمام پیدا نکند پس واهمه همیشه دامنگیر او بود و متخیله
هرگز خیال او را نگذارد و قوت غضبیه و شهویه همواره مصاحب او بوند و رذیله حرص و شره همه وقت
ندیم او باشد و سهو و نسیان که از لوازم نوع انسان ست از و منفک نبوند و خطا و غلط که از خواص این
نشاء اند از و جدا نباشد پس عقل شایان اعتماد نبوده احکام ماخوذه او از سلطان وهم و تصرف
خیال مصئون نبوند و از شائبه نسیان و مظنه خطا محفوظ نباشد بخلاف ملک که ازین اوصاف پاک ست
زوائل جبرائیل ناچار شایان اعتماد بود و احکام ماخوذه او از شائبه وهم و خیال و مظنه نسیان و خطا
مصئون باشند و در بعضی اوقات محسوس میگردد در علومیکه بتلقی روحانی اخذ نموده است در
اثنای تبلیغ آن بقوی و حواس بعضی از مقدمات مسلمه غیر صادقه که از راه وهم و خیال یا غیر آن حاصل
شده اند بی اختیار بآن علوم منضم میشود و بحیثیتی که در آنوقت اصلا تمیز نتوانند کرد و در ثانی الحال گاه بود
که علم آن تمیز دهند و گاه نه دهند پس لاجرم آن علوم بواسطه خلط آن مقدمات هیئت کذب پیدا میکنند
و از اعتماد می برآیند یا آنکه گوئیم که حصول تصفیه و تزکیه منوط است باتیان اعمال صالحه که مرضیات
مولی باشد سبحانه و این معنی موقوف بر بعثت ست چنانکه گذشت پس بغیر بعثت حصول حقیقت تصفیه
و تزکیه میسر نشود و صفائیکه کفار و اهل فسق را حاصل میشود آن صفائی نفس ست نه صفائی قلب
و صفائی نفس غیر از ضلالت نمی افزاید و بجز از خسارت دلالت نمی نماید و کشف بعضی از امور غیبی که
در وقت صفائی نفس کفار و اهل فسق را دست مید هد استدراجیست که مقصود از ان خرابی و خسارت
آن جماعه است نجانا الله سبحانه عن هذه البلیة بحرمة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات و علی
آله ازین تحقیق واضح گشت که تکلیف شرعی که از راه بعثت شده است نیز رحمت ست نه آنچنانکه

منکران تکلیف شرعی از ملاحده و زنادقه گمان برده اند و تکلیف را از کلفت تصور نموده معقول نداشته
اند و گویند کدام مهربانی ست که عباد را بامور شاقه تکلیف کنند و گویند که اگر بمقتضای آن تکلیف عمل کنند
به بهشت خواهند رفت و اگر خلاف آن امر مرتکب شوند بدوزخ خواهند رفت چرا تکلیف نکنند و گذارند که
بخورند و بخسپند و بطور خود باشند این بی دولتان و بی خردان مگر نمیدانند که شکر منعم واجب است عقلا
و این تکلیفات شرعیه بیان اتیان آن شکر است پس تکلیف بعقل واجب باشد و ایضا نظام عالم
منوط باین تکلیف ست اگر هر یکی را بطور خود میگذاشتند غیر از شرارت و فساد بظهور نمی آمد هر بوالهوسی
در نفس و مال دیگر دست درازی میکرد و به خبث و فساد پیش می آمد و هم خود ضائع میشد و هم او را ضائع
میساخت عیاذا بالله سبحانه گر زواجر و موانع شرعی نمی بودند و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب
☆ کند زنگی مست در کعبه قے ☆ اگر چوب حاکم نباشد ز پے ☆ یا آنکه گوئیم که او تعالی مالک علی الاطلاق است
و عباد مملوک و بنده سبحانه پس هر حکمی و تصرفی که در ایشان فرماید عین خیر و صلاح ست و از شائبه ظلم
و فساد منزه و مبرا است لا یسئل عما یفعل ☆ کرا زهرهٔ آنکه از بیم او ☆ گشاید زبان جز به تسلیم او ☆
و اگر همه را بدوزخ فرستد و عذاب ابدی فرماید جای اعتراض نیست و در ملک غیر ما را تصرف بی شائبه
ستم میسر نیست بخلاف املاک ما که فی الحقیقت املاک او سبحانه جمیع تصرفات از ما در آنها عین ستم است
زیرا که صاحب شرع بواسطه بعضی مصالح آن املاک را بما نسبت داده است و فی الحقیقت املاک
او سبحانه پس تصرف ما در آنها همان قدر مجوز باشد که مالک علی الاطلاق آن تصرف را تجویز فرموده
است و مباح ساخته آنچه این بزرگواران باعلام حق جل و علا اخبار نموده و بیان احکام فرموده
همه صادق اند و مطابق واقع در احکام اجتهادیه این بزرگواران علیهم الصلوة و التحیات
هرچند خطا تجویز نموده اند اما تقریر بر خطا در حق ایشان مجوز نداشته اند و گفته اند زود ایشان را
به آن متنبه میسازند و تدارک آن بصواب میفرمایند فلا اعتداد بذلک الخطا و عذاب قبر مر کافران
را و بعضی از عاصیان اهل ایمان را حق ست مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة و السلام
از آن خبر داده و سوال منکر و نکیر مومنان را و کافران را در قبر نیز حق ست قبر برزخی ست در میان
دنیا و آخرت عذاب او نیز بیک وجه مناسبت بعذاب دنیوی دارد انقطاع پذیر ست و بوجه دیگر
مناسبت بعذاب اخروی که فی الحقیقت از عذابهای آخرت ست کریمهٔ النار یعرضون علیها غدوا و عشیا

نزلت فی عذاب القبر و همچنین راحت قبر نیز دو جهت دارد سعادت مندی کسی ست که از زلات و معاصی او
به کمال کرم و رافت در گذرند و اصلا مواخذه نفرمایند و اگر در مقام مواخذه آیند از کمال رحمت کفارت
گناهان او را آلام و محن دنیوی سازند و اگر تتمه مانده باشد بضغطه قبر و محنت هائی که در آن مقرر ساخته اند کفارت
کنند تا پاک و پاکیزه بحشر مبعوث گردد و هر کرا چنین نکنند مواخذه او را در آخرت انداخته عین عدل است اما
وای بر گنهگاران و شرمساران لیکن از اهل اسلام است قابل رحمت ست و از عذاب ابدی محفوظ
این نیز رحمتی ست عظیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بحرمة سید المرسلین علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات روز قیامت حق ست و در آن سموات و کواکب و ارض و جبال و بحار و حیوان
و نبات و معادن همه معدوم و ناچیز خواهند گشت آسمانها منشق گردند و ستارها انتشار پیدا کنند و بر یزند و
بر زمین و کوهها منشور شوند این اعدام و افنا بنفخه اولی تعلق دارد و بنفخه ثانیه از قبرها بر انگیزند و
بحشر روند فلاسفه اعدام سموات و کواکب را تجویز نکنند و فنا و فساد بر اینها جائز ندارند اینها را ازلی
و ابدی گویند مع ذلک متاخران ایشان از بے خردی خود را در زمره اهل اسلام میگیرند و ایشان
بعضی از احکام اسلام می نمایند عجب تر آنکه بعضی از اهل اسلام این معنی را از ایشان باور میدانند و
بے تحاشی ایشان را مسلمان میدانند عجب تر آنکه بعضی از مسلمانان اسلام بعضی را که از این جماعه اند
کامل میدانند و طعن و تشنیع اینها را منکر می انکارند و حال آنکه آنها منکر نصوص قطعی اند و انکار اجماع
انبیا می نمایند قال الله تعالی اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و قال الله تعالی اذا السماء
انشقت و اذنت لربها و حقت و قال الله تعالی و فتحت السماء فکانت ابوابا اے نشقة
و امثال ذلک فی القرآن کثیره نمیدانند که مجرد تفوه بکلمه شهادت در اسلام کافی نیست تصدیق
جمیع را علم بجیبه من الدین بالضرورة باید و تبری از کفر و کافرے نیز در کارست تا اسلام صورت
بندد و بدونه خرط القتاد و حساب و میزان و صراط حق ست که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام از آن خبر داده استبعاد بعضی از جاهلان طور نبوت از وجود این امور از خیر احتساب
ساقط است چه طور نبوت ورای طور عقل است اخبار را به صادقه انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام
بنظر عقل موافق ساختن فی الحقیقت انکار طور نبوت ست آنجا معامله بر تقلید است بباید که
طور نبوت مخالف طور عقل نیست بلکه طور عقل بے تائید انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات بآن

مطالب عالی نتوانند جهتند شد مخالفت دیگر است و نارسیدن دیگر چه مخالفت بعد از رسیدن متصور
بود و بهشت و دوزخ موجود اند از محاسبه روز قیامت گروهی را به بهشت خواهند فرستاد و گروهی
را به دوزخ و ثواب و عقاب اینها ابدی است که انقطاع ندارد کما دلت علیه النصوص القطعیة المؤکدة
صاحب فصوص گوید که مآل همه برحمت ست ان رحمتی وسعت کل شیٔ کفار را عذاب دوزخ تا سه حقبه
ثابت کند بعد ازان گوید که نار در حق ایشان برد و سلام گردد چنانچه بر حضرت ابراهیم علیه السلام شده
بود و خلف در وعید حق جائز دارد و گوید که هیچ از اهل دل بخلود عذاب کفار نرفته است درین
مسئله نیز از صواب دور افتاده است ندانسته است که وسعت رحمت در حق مومنان و کافران
مخصوص بدنیاست و در آخرت بوئی از رحمت بکافر نرسد قال الله تعالی انه لاییئس من روح الله
الا القوم الکافرون و قال تعالی بعد قوله سبحانه ورحمتی وسعت کل شیٔ فساکتبها للذین یتقون و
یؤتون الزکوٰة والذین هم بآیاتنا یؤمنون شیخ اول آیت را خوانده و آخر را کار نفرموده و کریمه
فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله دلالت ندارد بر خصوصیت خلف وعده تواند بود که اقتضاء عدم
خلف بوعده اینجا بواسطهٔ آن بود که مراد از وعده اینجا تصرف رسل ست و غلبهٔ ایشان بر کفار و آن
متضمن وعده وعید است وعده است مر رسل را و وعید است مر کفار را پس گوئیا درین کریمه هم خلف
وعد منتفی شد و هم خلف وعید فالآیة مستشهده علیه دلالة والیضا خلف در وعید در رنگ خلف در
وعد مستلزم کذب ست و ناشایان آنحضرت جل شانه زیرا که در ازل دانسته بود که کفار را عذاب
مخلد نخواهم کرد مع ذلک برای مصلحتی مخالف علم خود گفته که عذاب مخلد خواهم کرد این معنی را تجویز
نمودن شناعت تمام دارد و سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین اجماع
اهل دل بر عدم خلود عذاب کفار کشف شیخ ست و مجال خطا در کشف بسیارست فلا اعتداد به
مع کونه مخالفا لاجماع المسلمین ملائکه بندهای خدااند جل شانه که از معاصی معصوم اند و از خطاء و نسیان
محفوظ لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون از خوردن و آشامیدن پاک اند و از زنا شوئے
منزه و مبرا و تذکیر ضمائر در قرآن مجید در حق ایشان باعتبار شرف صنف ذکورست از صنف نسائے
کما ورد سبحانه تذکیر ضمائر فی حق نفسه و حضرت حق سبحانه بعضی از ایشان را برسالت برگزیده است
چنانچه بعضی از انسان را نیز باین دولت مشرف ساخته الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس

جمهور علماء اهل حق بر آنند که خواص بشر اند از خواص ملک امام غزالی و امام الحرمین و صاحب فتوحات
مکیه افضلیت خواص ملک از خواص بشر قائل اند و آنچه بر این فقیر ظاهر ساخته آنست که ولایت
ملک افضل است از ولایت نبی علیهم الصلوة والتسلیمات اما در نبوت و رسالت درجه ایست مر نبی را
که ملک بآن نرسیده است و آن درجه از راه عنصر خاک آمده است که مخصوص به بشر است و نیز بر این
فقیر ظاهر ساخته اند که کمالات ولایت را نسبت بکمالات نبوت هیچ اعتدادی نیست کاش حکم قطره
داشت نسبت بدریای محیط پس فضیلتی که از راه نبوت آمد باضعاف زیاده خواهد بود از آن فضیلت که
از راه ولایت حاصل شود پس افضلیت متعلق مر انبیا را بود علیهم الصلوة والتسلیمات و فضل و خوبی مر ملائکه
کرام راست فالصواب ما قال الجمهور من العلماء شکر الله تعالی سعیهم ازین تحقیق لائح گشت که
هیچ ولی بدرجه نبی از انبیا نرسد علیهم الصلوة والتسلیمات بلکه سر آن ولی همیشه زیر قدم آن نبی بوده باشد
دانستنی است که در هر مسئله از مسائل که علماء و صوفیه در آن اختلاف دارند چون نیک ملاحظه نمایند حق بجانب علما
می باشد سرش آنست که نظر علما بواسطه متابعت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بکمالات نبوت
و علوم آن نفوذ کرده است و نظر صوفیه مقصور بر کمالات ولایت و معارف آنست پس ناچار علمی که
از مشکات نبوت اخذ نموده شود اصوب و احق خواهد بود از آنچه از مرتبه ولایت ماخوذ شود تحقیق
بعضی ازین معارف در مکتوبی که بنام فرزندی ارشدی در بیان طریق نوشته است اندراجست اگر خفا
بماند بآنجا رجوع فرمایند ایمان عبارت از تصدیق قلبی است آنچه از دین بطریق ضرورت و تواتر بما رسیده
است و اقرار لسانی نیز رکن ایمان گفته اند که احتمال سقوط دارد و علامت این تصدیق تبری است از کفر و بیزاری
از کافری و آنچه در کافریست از خصائص و لوازم آن همچنان بستن زنار و مثل آن و اگر عیاذاً بالله سبحانه با دعوای
این تصدیق تبرا از کفر ننماید مصدق و مبین است که بداغ ارتداد متسم است و فی الحقیقت حکم او
حکم منافق است لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء پس در تحقیق ایمان از تبری کفر چاره نبود و ادنای آن تبری
قلبی است و اعلای آن تبری قلبی و قالبی و تبری عبارت از دشمنی است با دشمنان حق جل و علا آن دشمنی
خواه بقلب بود و اگر خوفی از ضرر ایشان داشته باشد و خواه بقلب و قالب بود در وقت عدم آن
خوف کریمه یا ایها الذین جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم مؤید این معنی است چه محبت خدای عزوجل
و محبت حضرت رسول او علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات بی دشمنی دشمنان متصور نیست بند ع تولی بی تبرا

نیست ممکن بود اینجا صادق ست شیعه که این قاعده را در موالات اہل بیت جاری ساختہ اند و تبری خلفای ثلثه وغیر ایشان را شرط موالات داشته نامناسب ست زیراکه تبری از دشمنان شرط موالات دوستان داشته اند نه تبری مطلق از غیر ایشان و هیچ عاقل منصف تجویز نکند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات دشمن باشند و حال آنکه این بزرگواران در محبت او علیه و علیهم الصلوة والسلام اموال و انفس خود را صرف کرده اند و جاه و ریاست را بر باد داده چگونه دشمنی اہل بیت را بایشان منسوب توان ساخت و حال آنکه بنص قطعی محبت اہل قرابت آنسرور علیهم الصلوة والسلام ثابت شده است و اجرت دعوت را محبت ایشان ساخته کما قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربیٰ و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام این همه بزرگی که یافت و شجرهٔ انبیا گشت بواسطه تبرے از دشمنان او تعالی بوده قال الله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم والذین معه اذ قالوا لقومهم انا برءاؤا منکم و مما تعبدون من دون الله کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوة والبغضاء ابدا حتی تؤمنوا بالله وحده و هیچ عملی در نظر فقیر از برای حصول رضای حق تعالی جل و علا برابر این تبری نیست تبری باید که حضرت حق سبحانه و تعالی را با کفره و کافری عداوت ذاتیست و آلهه آفاقی مثل لات و عزے و عبدهٔ ایشان بالذات دشمنان حق اند جلشانه و خلود نار جزای این عمل شنیع ست و آلهه هوا نفسانی و سائر اعمال سیئه این نسبت ندارند زیراکه عداوت و غضب نسبت بانها ذاتی نیست اگر غضب است بصفات منسوب ست و اگر عقاب و عتاب ست بافعال راجع لهذا خلود نار جزای این سیئات نگشته بلکه مغفرت ایشان را منوط بمشیت خود داشته باید دانست که چون بکفر و کافران عداوت ذاتی متحقق گشت ناچار رحمت و رافت که از صفات جمال ست در آخرت بکافران نرسد صفت رحمت رفع عداوت ذاتی نکند چه آنچه بذات تعلق دارد اقوی دار فع ست از آنچه بصفت تعلق دارد پس مقتضای صفت تبدیل مقتضاے ذات نتواند کرد و آنچه در حدیث قدسی آمده است سبقت رحمتی علی غضبی مراد از غضب غضب صفاتی باید داشت که مخصوص بعصاة مومنان ست نه غضب ذاتی که بمشرکان مخصوص ست سوال اگر گویند که در دنیا کافران از رحمت نصیب ہست چنانکه تو بالا تحقیق آن کرده پس در دنیا صفت رحمت رفع عداوت ذاتی چگونه نموده جواب گوئیم که حصول

رحمت در دنیا کافران را باعتبار ظاهر وصورت وفی الحقیقت استدراج وکید است در حق ایشان
کریمهٔ ایحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون وکریمهٔ سنستدرجهم من
حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین شاهد این معنی ست فلیفهم فائده عذاب ابدی دوزخ
جزای کفر است پس اگر پرسند که شخصی با وجود ایمان رسوم کفر بجا می آورد وتعظیم مراسم اهل کفر می نماید
وعلما بکفر حکم میکنند واو را از اهل ارتداد می شمرند چنانکه اکثر مسلمانان هند باین بلا مبتلا اند پس مستوی
علما باید که آن شخص در آخرت بعذاب ابدی گرفتار گردد وحال آنکه در اخبار صحیح آمده است که کسی که
در دل او مقدار ذره از ایمان بود از دوزخ او را بیرون خواهند آورد ودر عذاب مخلد نخواهند گذاشت
تحقیق این مسئله نزدیک تو چیست گوییم که اگر کافر محض است عذاب مخلد نصیب اوست عیاذا بالله سبحانه
منه واگر با وجود اتیان مراسم کفر ذره از ایمان نیز دارد بعذاب دوزخ مبتلا خواهد شد اما ببرکت آن
ذره ایمان امید است که از خلود عذاب خلاص شود از گرفتاری دائمی نجات یابد فقیر یکبار جهت
عیادت شخصی رفته بود که معامله او قریب باحتضار رسیده بود چون متوجه حال او شد دید که قلب
او ظلمات بسیار دارد هر چند متوجه دفع آن ظلمات شد که آن ظلمات را بیرون نهد قبول نکرد بعد از
توجه بسیار معلوم شد که آن ظلمات ناشی از صفات کفار است که در وی مکنون است ومنشاء آن کدورات
موالات اوست با کفر واهل آن توجهات دفع آن ظلمات نمی نماید تنقیه او از آن ظلمات مربوط بعذاب
نار است که جزای کفر است ومعلوم است که ذره از ایمان دارد که ببرکت آن آخر او را از دوزخ خواهند
برآورد چون این حال او در وی مشاهده نمود بخاطر گذشت که آیا بر جنازهٔ او نماز باید کرد یا نه بعد از
توجه ظاهر شد که نماز باید کرد پس مسلمانی که با وجود ایمان رسوم اهل کفر می نماید وتعظیم اعیاد ایشان میکند
بر جنازهٔ اینها نماز باید گذارد وبکفار ملحق نباید ساخت کما هو العمل الی الیوم وامیدوار باید بود که آخر ببرکت
ایمان از عذاب ابدی نجات یابند پس معلوم شد که اهل کفر را عفو ومغفرت نیست ان الله لا یغفر
ان یشرک به اگر کافر صرف است عذاب ابدی جزای کفر اوست واگر ذره ایمان نیز دارد وجزای او بنار آمده
موقت است اند نار ودر سائر کبائر انشاء الله تعالی غفران شامل عذاب نزد فقیر عذاب دوزخ موقت
باشد یا مخلد مخصوص بکفر است وبصفات کفر کما سیجیء تحقیقه واهل کبائر که گناهان ایشان بمغفرت نه آمده
بتوبه یا بشفاعت یا بمجرد عفو واحسان ونیز آن کبائر را بآلام ومحن دنیوی یا بشدائد وسکرات موت

بکفر نساخته امید است و در عذاب آنها جمعی را بعذاب قبر کفایت کنند و جمعی دیگر را با وجود سختیهای قبر با
اهوال قیامت و شدائد آن روز اکتفا فرمایند و از گناهان باقی نگذارند که محتاج بعذاب نار گردند کریمه
الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن مؤید این معنی است چه مراد از ظلم شرک است والله سبحانه
اعلم بحقائق الامور کلها اگر گویند که در جزای بعضی از سیئات غیر کفر عذاب دوزخ نیز آمده است کما
قال الله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و در اخبار آمده است که کسیکه یک نماز فرض
بعد اقتضا کند یک حقبه او را در دوزخ عذاب کنند پس عذاب دوزخ مخصوص بکفار نگشت گوئیم که
عذاب قاتل مخصوص بمستحل قتل است و بمستحل قتل کافر است کما ذکره المفسرون در سیئات غیر کفر که
عذاب دوزخ آمده است از شائبه صفات کفر خالی نخواهد بود مثل استحقاق آن سیئه و عدم مبالات
باتیان آن و خوار داشتن اوامر و نواهی شرعیه را در خبر آمده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و در
جای دیگر فرموده امتی امة مرحومة لا عذاب لها فی الآخرة الخ کریمه الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم
بظلم اولئک لهم الامن مؤید این معنی است کما مر و احوال اطفال مشرکان و شاهقان جبل و مشرکان زمان
فترة رسل در مکتوبیکه بنام فرزندی محمد سعید نوشته بتفصیل ثبت یافته از انجا معلوم فرمایند و در زیادتی
و نقصان ایمان علما را اختلاف است امام اعظم کوفی رضی الله عنه میفرمایند الایمان لا یزید ولا ینقص و
امام شافعی رحمة الله سبحانه میفرماید که یزید وینقص و شک نیست که ایمان عبارت از تصدیق و یقین
قلبی است که زیادتی و نقصان را در انجا گنجایش نیست و انچه قبول زیادتی و نقصان کند داخل
دائره ظن است نه یقین غایة ما فی الباب اتیان اعمال صالح انجلا آن یقین میفرماید و اعمال
غیر صالح آن یقین را مکدر میسازد پس زیادتی و نقصان باعتبار اعمال در انجلا آن یقین
ثابت شد نه در نفس آن یقین جمعی یقین را که متجلی و روشن یافتند زیاده گفتند از ان یقینی که آن
انجلا و روشنی ندارد گویا غیر متجلی یقین را یقین ندانستند همان بعض متجلی را یقین دانسته ناقص
گفتند و جمعی دیگر که حدت نظر داشتند دیدند که این زیادتی و نقصان راجع بصفات یقین است
نه بنفس یقین لاجرم یقین را غیر زائد و ناقص گفتند مثل آنکه دو آئینه برابر که در انجلا و نورانیت
تفاوت دارد شخصی بیند آئینه را که انجلا زیاده دارد و نمایندگی در او بیشتر است گوید که این آئینه
زیاده است از این آئینه دیگر که انجلا و نمایندگی ندارد و شخصی دیگر گوید که هر دو آئینه برابراند زیاده

ونقصان ندارند تفاوت درانجا و نمایندگی ست که از صفات آن ذاتیه است پس نظر شخص ثانی صاحب
ست و بحقیقت شے نافذ و نظر شخصی اول مقصور است و از صفت بذات نرسته یرفع
الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات ازین تحقیق که این فقیر باظهار آن موافق شده است
اعتراضات مخالفان که عدم زیادتی و نقصان ایمان نموده اند زائل گشت و ایمان عامه مومنان
درجمیع وجوه مثل ایمان انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات نشد زیرا که ایمان انبیا علیهم الصلوة و
التسلیمات که تمام متجلی و نورانی است ثمرات و نتائج باضعاف زیاده دارد و ایمان عامه مومنان
که ظلمات و کدورت دارد علی تفاوت درجاتهم وهمچنین ایمان ابی بکر رضی الله تعالی عنه که در
وزن زیاده از میان این امت است اعتبار انجلا و نورانیت باید داشت و زیادتی راجع بصفات
کامله باید ساخت نمی بینی که انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات با عامه در نفس انسانیت برابر اند و
در حقیقت و ذات همه متحد تفاضل باعتبار صفات کامله آمده است و آنکه صفات کامله ندارد گویا
از ان انواع خارجست و از خواص و فضائل آن نوع محروم با وجود این تفاوت در نفس انسانیت
زیادتی و نقصان راه نمی باید و نمیتوان گفت که آن انسانیت قابل زیادتی و نقصان ست والله
سبحانه الملهم للصواب و ایضا گویند که مراد از تصدیق ایمانی نزد بعض تصدیق منطقی ست که شامل ظن
و یقین ست برین تقدیر زیادتی و نقصان راه در نفس ایمان گنجایش گشت لیکن صحیح آنست که مراد
از تصدیق اینجا یقین و اذعان قلبی ست نه معنی عام که شامل ظن هم بود امام اعظم رح گوید انا مومن
حقا و امام شافعی گوید انا مومن انشاء الله تعالی فی الحقیقت نزاع ایشان لفظی ست مذهب اول
باعتبار ایمان حال است و مذهب ثانی باعتبار مآل و عاقبت کار اما تحاشی از صورت استثنا اولی
و احوط ست کما لا یخفی علی المنصف و کرامات اولیاء الله حق ست و از کثرت وقوع خوارق عادات
از ایشان این معنی از ایشان عادت مستمره گشته است و منکر آن منکر علم عادی و ضروری ست
معجزه نبی مقرون بدعوی نبوت ست و کرامت ولی ازین معنی خالی ست بلکه مقرون ست باعتراف
متابعت آن نبی فلا اشتباه بین المعجزة والکرامة کما زعم المنکرون و ترتیب در میان خلفاء راشدین
ترتیب خلافت ست اما افضلیت شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند
آن را جماعه از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی ست قال الشیخ امام ابوالحسن الاشعری آن

تفضیل ابی بکر رضی الله عنه ثم عمر علی بقیة الامة قطعی قال الذہبی وقد تواتر عن علی فی خلافتہ وکرسی مملکتہ
وبین الجم الغفیر من شیعتہ ان ابا بکر وعمر افضل الامة ثم قال رواہ عن علی کرم الله تعالی وجہہ نیف و
ثمانون نفسا وعدد منہم جماعة ثم قال فقبح الله الرافضة ما اجہلہم وروی البخاری عنہ انہ قال خیر الناس بعد
النبی علیہ وعلی آلہ الصلوٰة والسلام ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر فقال ابنہ محمد بن الحنفیہ ثم انت فقال انما انا رجل
من المسلمین وصحح الذہبی وغیرہ عن علی انہ قال الا وانہ بلغنی ان رجالا یفضلونی علیہما ومن وجدتہ
فضلنی علیہما فہو مفتر علیہ ما علی المفتری واخرج الدارقطنی عنہ لا اجد احدا فضلنی علی ابی بکر و
عمر الا جلدتہ حد المفتری وامثال ذلک منہ ومن غیرہ من الصحابة متواترة بحیث لا مجال فیہا لانکار
احد حتی قال عبد الرزاق من اکابر الشیعة افضل الشیخین بتفضیل علی ایاہما علی نفسہ والا لما فضلتہما
کفی بی وزرا ان احبہ ثم اخالفہ کل ذلک مستفاد من الصواعق واما تفضیل عثمان بر علی رضی الله
عنہما پس اکثر علماء اہل سنت بر آنند کہ افضل بعد از شیخین عثمان ست پس علی ومذہب ائمہ اربعہ مجتہدین
نیز ہمین ست وتوقفی کہ در فضیلت حضرت عثمان از امام مالک نقل کردہ اند قاضی عیاض گفتہ کہ او
رجوع کردہ است از توقف بسوی تفضیل عثمان وقرطبی گفتہ است ہو الاصح ان شاء الله وہمچنین
توقفی کہ از عبارت امام اعظم رحمہ الله فہمیدہ اند کہ من علامات السنة والجماعة تفضیل الشیخین ومحبة الختنین
نزد این فقیر اختیار این عبارت را محمل دیگر ست کہ چون ظہور فتن واختلال در امور مردم در زمان
خلافت حضرت ختنین بسیار شدہ بود وبدلہای مردم ازین راہ کدورتی راہ یافتہ امام اعظم این معنی را ملاحظہ
فرمودہ در حق ایشان لفظ محبت اختیار نمودہ است ودوستی ایشان را از علامات سنت ساختہ
نہ آنکہ شائبہ توقف ملحوظ بود کیف وکتب الحنفیہ مشحونة بان افضلیتہم علی ترتیب خلافتہم بالجملہ افضلیت
شیخین یقینی ست وافضلیت حضرت عثمان دون اوست اما احوط آنست کہ منکر افضلیت حضرت
عثمان را بلکہ افضلیت شیخین را نیز حکم بکفر نکنیم ومبتدع وضال دانیم چہ علماء را در تکفیر او اختلاف است
ودر قطعیت این اجماع مقال قائل این منکر قرین یزید بی دولت ست کہ بواسطہ احتیاط در لعن او
توقف کردہ اند ایذائیکہ بحضرت پیغمبر از راہ ایذاء خلفاء راشدین او میرسد در رنگ ایذاء آنست
کہ از راہ ایذای امامین باو رسیدہ الله الله فی اصحابی لا تتخذوہم غرضا من بعدی فمن احبہم فبحبی
احبہم ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم ومن اذاہم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله ورسولہ

بیوشک ان یوقد وقال عز وجل ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة وآنچه
مولانا سعد الدین در شرح عقائد نسفی در این افضلیت انصاف داده است از انصاف دور است وترددی
که نموده است نی بافضول است چه مقرر علما است که افضلیت باعتبار کثرت ثواب نزد خدای جل وعلا
اینجا مراد است نه افضلیتی که بمعنی کثرت ظهور فضائل ومناقب بود که نزد عقلا اعتبار ندارد زیرا که
سلف از صحابه وتابعین آنقدر فضائل ومناقب که از حضرت امیر نقل کرده اند هیچ صحابی منقول نشده است
حتی قال الامام احمد ما جاء لاحد من الصحابة من الفضائل ما جاء لعلی ومع ذلک هم ایشان حکم کرده اند
بافضلیت خلفاء ثلثة پس معلوم شد که وجه افضلیت دیگر است ورای این فضائل ومناقب واطلاع
بر آن افضلیت مشاهدان دولت وحی را میسر است که بتصریح یا بالقرائن معلوم نموده باشند
وآن صحابه پیغمبر اند وعلیهم الصلوات والتسلیمات پس آنچه شارح عقائد نسفی گفته است اگر مراد از
افضلیت کثرت ثواب پس توقف را جهت است ساقط است زیرا که توقف را وقتی گنجایش
باشد که آن افضلیت را قبل از صاحب شریعت صریحا ودلالت معلوم نکرده باشند وچون معلوم
کرده باشند چرا توقف نمایند واگر معلوم نکرده باشند چرا حکم بافضلیت کنند وآنکه همه را برابر دانند و
فضل یکی بر دیگری فضولی انگارد بو الفضول است عجب بو الفضولی که اجماع اهل حق را فضولی
دانند مگر لفظ فضل او را باین فضولی برده است وآنچه صاحب فتوحات مکیه گفته است که سبب
ترتیب خلافتهم مدة اعمارهم دلالت بر مساوات در افضلیت ندارد وجه امر خلافت دیگر است و
بحث افضلیت دیگر ولو مسلم این امثال این از شطحیات اوست که شایان تمسک نیست اکثر معارف
کشفیه او از علوم اهل سنت جدا افتاده است از صواب دور است پس متابعت نکند آنرا مگر
کسی که دلش مریض است یا مقلد صرف وآنچه درمیان صحابه از منازعات ومشاجرات گذشته بر
محامل نیک صرف باید کرد از هوا وتعصب دور باید داشت قال التفتازانی مع افراطه فی حب علی
کرم الله وجهه وما وقع من المخالفات والمحاربات لم یکن عن نزاع فی خلافة بل عن خطاء فی الاجتهاد
وفی حاشیة الخیالی علیه فان معاویة واحزابه بغوا عن طاعته مع اعترافهم بانه افضل اهل زمانه وانه الاحق
بالامامة منه بشبهة هی ترک القصاص عن قتلة عثمان رضی الله تعالی عنه ونقل فی حاشیة کمال
القری عن علی کرم الله تعالی وجهه انه قال اخواننا بغوا علینا ولیسوا کفرة ولا فسقة لما لهم من التاویل

وشک نیست که خطا را اجتهادی از ملامت دورست و از طعن و تشنیع مرفوع مراعات حقوق صحبت خیر البشر را
نموده جمیع اصحاب کرام را به نیکی یاد باید کرد و بدوستی پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را دوست باید
داشت قال علیه الصلوة والسلام من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم یعنی محبتی که با اصحاب
من تعلق کرده همان محبت منست که بمن تعلق شده است و همچنین بغضی که با ایشان تعلق گیرد همان
بغض منست که بمن تعلق گرفته است ما را با محاربان حضرت امیر هیچ آشنائی نیست بلکه جای آن نیست
که از ایشان دور دور باشیم اما چون اصحاب کرام پیغمبر اند که بامحبت ایشان ماموریم و از بغض
وایذاء ایشان ممنوع ناچار همه را دوست میداریم بدوستی پیغمبر و از بغض وایذاء ایشان گریزانیم
که آن بغض وایذاء منجر بآنسرور میشود لیکن محق را محق گوئیم و مخطی را مخطی حضرت امیر بر حق
بودند و مخالفان ایشان بر خطا زیاده برین فضولیست تحقیق که این مبحث در مکتوبیکه بخواجه
محمد اشرف نوشته است بتفصیل ذکر یافته است اگر خفائی مانده باشد بآن مکتوب رجوع فرمایند
بعد از تصحیح عقائد از تعلم احکام فقه چاره نبود از دانستن فرض و واجب و حلال و حرام و سنت
و مندوب و مشتبه و مکروه گذرنه و همچنین عمل بمقتضای این علم نیز ضروریست مطالعه کتب فقه
از ضروریات شمرند و سعی بلیغ در اتیان اعمال صالحه مرعی دارند شمه از فضائل و ارکان صلوة
که عماد دین ست ایراد مینماید استماع فرمایند اول از اسباغ وضو چاره نبود و هر عضو را سه بار بتمام
و کمال باید شست تا بر وجه سنت ادا یابد و مسح سر استیعاب باید نمود و در مسح گوش و مسح رقبه
احتیاط باید فرمود و تخلیل بخنصر دست چپ از جانب زیر ان اصابع آمده است آنرا مراعات
فرمایند اتیان مستحب را اندک ندانند مستحب دوست داشته شده حق ست جل و علی مرضی او تعالی
اگر بتمام دنیا یک فعل مرضی و محبوب حق جل شانه معلوم شود و عمل بمقتضای آن میسر گردد مغتنم ست حکم
آن دارد که کسی بحرف ریزهای چند جواهر نفیس بخرد و بجماد لاطائل روح را بدست آرد و بعد از ظهور
کمال در اسباغ وضو قصد نماز که معراج مومن ست باید فرمود و اهتمام باید نمود که نماز فرض بی جماعت ادا
نماید بلکه تکبیره اولی با امام ترک نشود و نماز در وقت مستحب ادا نماید و در قرأت مراعات قدر
مسنون باید کرد و در رکوع و سجود از طمانینت چاره نبود که فرض ست یا واجب بقول مختار در قومه
راست باید ایستاد بنحیکه استخوانها بمقر خود رجوع نماید و بعد از راست ایستادن طمانینت درکار ست

نیز باید که فرض است یا واجب یا سنت علی اختلاف الاقوال و همچنین در جلسه که میان دو سجده است بعد از
نشستن درست اطمینان نیز در کار است چنانچه در قومه و اقل تسبیح رکوع و سجود سه بار است و اکثرش تا هفت
بار یا یازده بار علی اختلاف الاقوال و تسبیح امام باندازه حال مقتدیان است شرم می آید که کسی در حال
انفراد و در وقت استطاعت اقتصار بر اقل تسبیحات نماید اگر نتواند پنج بار یا هفت بار بگوید و در وقت سجده
رفتن آنچه بزمین نزدیک است اول آن را بزمین نهد پس اول دو زانو بزمین نهد بعد از آن هر دو دست
بعد از آن بینی را بعد از آن جبین را و در وقت وضع زانو و دست ابتدا از یمین باید نمود و در وقت
رفع راس آنچه باسمان نزدیک است اول باید برداشت پس ابتدا برفع از جبین باید نمود و در وقت قیام
نظر بر موضع سجود باید دوخت و در وقت رکوع بر پاهای خود نظر باید کرد و در سجود بر نوک بینی
خود و در جلوس بر دو دست خود یا بر کنار خود ملاحظه باید نمود چون نظر از پراگندگی دوخته شود بر مواضع
مذکور گذاشته گردد نماز بجمعیت میسر شود و صلوة بخشوع حاصل آید کما هو المنقول عن النبی صلعم و همچنین
تفریج اصابع در دست و در وقت رکوع و ضم ساختن آن اصابع در وقت سجود سنت است آن را
مراعات فرمایند انگشت کشادن یا ضم ساختن بی تقریب نیست فوائد در ضمن آن ملاحظه نموده
صاحب شرع بعمل در آورده است مارا هیچ فائده برابر متابعت صاحب شریعت نیست این همه احکام در کتب
فقهیه مذکور اند بتفصیل و ایضاح مقصود از ایراد اینجا ترغیب بر اعمال است بمقتضای علم فقه الله سبحانه و ایاکم
علی الاعمال الصالحة الموافقة للعلوم الشرعیة بعد ان وفقنا الله سبحانه لتصحیح العقائد الدینیة بحرمة سید
المرسلین علیه الصلوة و السلام اگر شوقی بفضائل صلوة و دانستن کمالات مخصوصه آن در خود یابند
پس سه مکتوب که متصل و قریب یکدیگر اند مطالعه فرمایند اول مکتوب بنام فرزندی محمد صادق نوشته
شده است و مکتوب دوم بنام محمد نعمان و مکتوب سوم باسم مشیخت مآب میان شیخ تاج بعد از تحصیل
دو جناح اعتقادی و عملی اگر توفیق ایزدی جل سلطانه رهنمونی فرماید سلوک طریقه علیه صوفیه است نه
از برای آن غرض که زائد از آن اعتقاد و عمل حاصل کنند و امر جدید بدست آرند بلکه مقصود از آن است
که نسبت بمعتقدات یقینی و اطمینانی حاصل کنند هرگز بتشکیک مشکک زائل نگردد و بایراد شبهه باطل نشود چه
پای استدلالیان چوبین است و مستدل بی تمکین الا بذکر الله تطمئن القلوب و نسبت باعمال یسری و سهولتی
حاصل کنند و کسل و سرکشی که از ماده ناشی میشود زائل گردانند و ایضا مقصود از سلوک طریقه صوفیه

نه آنست که صور اشکال غیبی را مشاهده نمایند و انوار و الوان را معاینه کنند این خود داخل لهو و لعب
است صور و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی اینها را گذاشته بریاضات و مجاهدات تمنای صور و انوار
غیبی نماید چون این صور و آن صور و این انوار و آن انوار همه مخلوق حق اند و از آیات دالۀ بر وجود
او تعالی و در میان طرق صوفیه اختیار کردن طریقۀ علیۀ نقشبندیه اولی و انسب چه این بزرگواران التزام متابعت
سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال هیچ ندارند خرسند اند
و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دانند آن احوال را نمی پسندند از اینجاست که سماع و رقص را تجویز نکرده اند
و باحوالیکه بران مترتب شود اعتبار ننموده اند بلکه ذکر جهر را بدعت دانسته منع آن فرموده اند و
بثمراتیکه بران مترتب شود التفات بآن ننموده روزی در مجلس طعام از ملازمت حضرت ایشان حاضر
بودیم شیخ کمال که یکی از مخلصان حضرت خواجه ما بود در وقت افتتاح طعام در حضور ایشان اسم الله
را بلند گفت ایشان را ناخوش آمد بحدیکه زجر بلیغ فرمودند که او را منع کنند که در مجلس طعام ما حاضر نشود
از حضرت ایشان شنیده ام که حضرت خواجه نقشبند علمای آنجا را جمع کرده بخانقاه حضرت امیر کلال
برده بودند تا ایشان را از ذکر جهر منع فرمایند علما بحضرت امیر گفتند که ذکر جهر بدعت است نکنید ایشان
در جواب فرمودند که نکنیم اکابر این طریقت هرگاه در منع ذکر جهر اینهمه مبالغه نمایند از سماع و رقص
و وجد چه گویند احوالی و مواجیدیکه بر اسباب نامشروعه مترتب شوند نزد فقیر از قبیل استدراجات است
چه اهل استدراج را نیز احوال و اذواق دست میدهد و کشف توحید و مکاشفه و معاینه در مرایای
صور عالم بظهور می آید حکمای یونان و جوگیه و براهمهٔ هند درین معنی شریک اند علامت صدق احوال
موافقت علوم شرعیه است با اجتناب از ارتکاب امور محرمه و مشتبهه بدانند که سماع و رقص فی الحقیقه
داخل لهو و لعب است کریمه و من الناس من یشتری لهو الحدیث در شان منع سرود نازل شده است
چنانچه مجاهد که شاگرد ابن عباس است و از کبار تابعین گوید که مراد لهو الحدیث سرود است فی المدارک
لهو الحدیث السمر و الغناء و کان ابن عباس و ابن مسعود رضی الله تعالی عنهم یحلفان انه الغناء و قال
مجاهد فی قوله تعالی و الذین لا یشهدون الزور ای لا یحضرون الغناء و حکی عن امام الهدی ابی منصور
الماتریدی من قال لمقری زماننا احسنت عند قراءته یکفر و بانت منه امرأته و احبط الله تعالی کل
حسناته و حکی عن ابی نصیر الدبوسی عن القاضی ظهیر الدین الخوارزمی من سمع الغناء من المغنی و غیره او یری

فعلا من الحرام فیحسن ذلک باعتقاد او بغیر اعتقاد یصیر مرتدا فی الحال بناء علی انه ابطل حکم الشریعة ومن ابطل حکم الشریعة فلا یکون مؤمنا عند کل مجتهد ولا یقبل الله تعالی طاعته واحبط الله کل حسناته اعاذنا الله سبحانه من ذلک وآیات واحادیث وروایت فقهیه در حرمت غنا بسیارست بحدیکه احصای آن متعذرست مع ذلک اگر شخصی حدیث منسوخ یا روایت شاذ در اباحت سرود بیارد اعتبار نباید کرد که فقیهی در هیچ وقتی و زمانی فتوی باباحت سرود نداده است و رقص و پاکوبی را مجوز نداشته چنانچه در ملتقط امام همام ضیاء الدین شامی مذکورست و عمل صوفیه در حل و حرمت سند نیست همین بس نیست که ما ایشانرا معذور داریم و ملامت نکنیم و امر ایشانرا بحق سبحانه تعالی مفوض داریم اینجا قول امام ابی حنیفه و امام ابی یوسف و امام محمد معتبر است نه عمل ابوبکر شبلی و ابی حسن نوری صوفیان خام اینوقت عمل پیران خود را بهانه ساخته سرود و رقص را دین و ملت خود گرفته اند و طاعت و عبادت ساخته اولئک الذین اتخذوا دینهم لهوا ولعبا و از روایت سابق معلوم شده است کسیکه فعل حرام را مستحسن داند از زمرهٔ اهل اسلام می برآید و مرتد میگردد پس خیال باید کرد که تعظیم مجلس سماع و رقص نمودن بلکه آنرا طاعت و عبادت دانستن چه شناعت لله سبحانه الحمد لله و المنة که پیران ما باین امر مبتلا نشده اند و ما متابعان را از تقلید این امر وارهانیده اند شنیده میشود که مخدوم زاده ها میل بسرود دارند و مجلس سرود و قصیده خوانی در شبها جمعه منعقد میسازند و اکثر یاران درین امر موافقت مینمایند عجب هزار عجب مریدان سلاسل دیگر عمل پیران خود را بهانه ساخته ارتکاب این امر مینمایند و حرمت شرعی را بعمل پیران خود دفع می کنند اگرچه فی الحقیقة درین امر محق نباشد یاران درین ارتکاب چه معذور خواهند فرمود حرمت شرعی یکطرف و مخالفت طریقت پیران خود یکطرف نه اهل شریعت ازین فعل راضی اند و نه اهل طریقت اگر حرمت شرعی نبودی مجرد احداث امر در طریقت شنیع بودی فکیف که حرمت شرعی بآن جمع شود یقین ست که جناب میرزاجیو باین امر راضی نخواهند بود الا مراعات آداب شما نموده بتصریح منع هم نمیکنند و یاران ازین اجماع نهی نمی نمایند این سخن در آمدن نحوه توقف دید فقیر فراهم آورده نوشته فرستاد این سبق در ملازمت میرزاجیو بگذرانند از اول تا آخر پیش ایشان بخوانند والسلام

مکتوب دو صد و شصت و هفتم بمرزا حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آنکه اسرار و دقائق که حضرت ایشان بآن متمیز گشته اند شمهٔ از ان بظهور نمیتوان آورد بلکه برمز و اشارات نیز از ان باب سخن نمیتوان در آن اسرار حجتش از مشکوة نبوت ست و ملائکه علیین نیز

دریں دولت شریک اند و ما تنا سب و لک الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرسانند که صحیفهٔ شریفه که
از روی کرم نامزد این احقر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت جزاکم الله سبحانه خیرا انعامات حق
جل شانه چه نویسد و چه شکر آن نماید علوم و معارفیکه اضافه میشود و بتوفیق خداوندی جل شانه اکثر آن در قید کتابت
می در آید اسماع اهل دنیا اهل میرسد اما اسرار و دقایقی که بآن متمیز است شمه از آن بظهور نمیتوا ند آورد بلکه
برمز و اشارات نیز از آن مقوله سخن نمیتوا ند کرد فرزندی اعزے که مجموعهٔ معارف فقیر ست و نسخهٔ مقامات
سلوک و جذبه رمزی ازین اسرار دقیقه با او در میان نمی آید و بسبعی تمام در استتار آن میکوشد ما آنکه
میداند که فرزندی از محرمان اسرار ست و خطا و غلط محفوظ اما چه کند که دقت معانی زبان را میگیرد
و لطافت اسرار لبها را می بندد و لضیق صدری و لا ینطلق لسانی نقد وقت ست آن اسرار نه از ان قبیل اند
که در بیان نیاید بلکه در بیان نمی آرند ؎ فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست ٭ هم قصهٔ غریب و حدیث
عجیب هست ٭ این دولت که ما در استتار آن میکوشیم مقتبس از مشکوة نبوت انبیاست و ملائکه ملاء اعلی
شریک این دولت اند و از متابعان انبیا هر کرا باین دولت مشرف سازند ابو هریره گوید که
من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو نوع علم اخذ نمودم یکی ازان دو علم آنست که در میان شما
منتشر ساختم و علم دیگر را اگر منتشر سازم حلقوم مرا ببرند و آن علم دیگر علم اسرار ست که فهم هر کس تا آن
نرسد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ثانیا مرفوع آنکه کتابتی که بحضرت خواجه
زاد ها نوشته است بنظر شریف خواهد گذشت محذور ما مکرما احداثی که در طریقت پیدا کنند نزد فقیر
کم از بدعتی نیست که در دین احداث کنند برکات طریقت تا زمانی فائض ست که احداثی در طریقت
پیدا نشده است و چون امر محدث در طریقت پیدا شده راه فیوض و برکات آن طریق مسدود گشت
پس محافظت طریقت از اهم مهام آمد و اجتناب از مخالفت طریقت از ضروریات گشت پس هر جا که
از هر مخالفت طریقت خود بینند بزجر و مبالغه منع آن فرمایند و در ترویج تقویت آن طریقت کنند
والاعلام والاکرام **مکتوب دو صد و شصت و هشتم** بخانخانان صدور یافت در بیان آنکه علوم وراثت
انبیا چیست و مراد از علما که در حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل واقع شده اند کدام اند در بیان
آنکه علم اسرار که از وراثت انبیا باقی ماند غیر آن اسرار ست که اولیاء امت بآن تکلم کرده اند از علم توحید وجودی
و بیان احاطه و سریان و قرب و معیت و ما یشاکل ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال

و اوضاع فقرا اینحدود مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم
چون مبحث علم و وراثت درمیان بوده چند کلمه از آن مقوله بمقتضای وقت نوشته آمد در اخبار آمده
العلماء ورثة الانبیاء علمی که از انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات باقی مانده است دو نوع ست علم احکام
و علم اسرار عالم وارث کسی ست که او را از هر دو نوع علم سهم بود نه آنکه او را از یک نوع نصیب بود نه از
نوع دیگر که آن منافی وراثت ست چه وراثت را از جمیع انواع ترکه مورث نصیب ست نه از بعض
دون بعض و آنکه او را از بعض معین نصیب ست داخل غرما ست که نصیب او بجنس حق او تعلق
گرفته است و هم چنین فرموده علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مراد از علماء
وارثانند نه غرما که نصیبی از بعض ترکه فرا گرفته اند چه وارث را بواسطه قرب و جنسیت هم مورث
میتوان گفت بخلاف غرما که ازین علاقه خالی ست پس هر که وارث نبود عالم نباشد مگر آنکه علم را
مقید بیک نوع سازیم و گوئیم که عالم علم احکام ست مثلا و عالم مطلق آن بود که وارث باشد و از
هر دو نوع علم او را نصیب وافر بود اکثر مردم گمان دارند که علم اسرار عبارت از علوم توحید وجود ست
و شهود وحدت در کثرت مشاهد کثرت در وحدت و کنایت ست از معارف احاطه و سریان وجود
و قرب و معیت او تعالی بر نهجیکه بکشوف و مشهود ارباب احوال ست حاشا و کلا که این
علوم و معارف از علم و اسرار بودند شایان مرتبه نبوت باشد زیرا که مبنای این معارف سکر وقت
ست و غلبه حال که منافی صحو در صحوست و علم انبیا چه علم احکام و چه علم اسرار همه صحو در صحو ست
و علم انبیا چه علم از احکام و چه علم اسرار همه صحو در صحو ست که شمه از سکر با آن ممتزج نگشته است بلکه این معارف
مناسب مقام ولایت اند که قدم راسخ در سکر دارد پس این علوم از اسرار ولایت بوند نه از اسرار نبوت
٥ انبیا هر چند ولایت نیز ثابت ست اما احکام آن مغلوب اند و در جنب احکام نبوت مضمحل
بلی هر جا شود چهر آشکارا ✽ سها را جز نهان بودن چه یارا ✽ فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است
و تحقیق نموده که کمالات نبوت حکم دریای محیط دارد و کمالات ولایت در جنب آن قطره است
محقر اما چه توان کرد جمعی از نارسائی بکمالات نبوت گفته اند که الولایة افضل من النبوة و جمعی دیگر
در توجیه آن گفته اند که ولایت نبی افضل ست از نبوت او این هر دو فریق حقیقت نبوة را نادانسته
حکم بر غائب کرده اند نزدیک باین حکم ست ترجیح سکر بر صحو اگر حقیقت صحو میدانستند هرگز سکر را بر صحو

نسبت نمیداوند ع چه نسبت خاک را با عالم پاک ✤ آنکه صحو خواص را نیز مماثل صحو عوام دانسته سکر را
بران ترجیح داده اند کاش سکر خواص را مماثل سکر عوام دانسته جرأت باین حکم نمی نمود چه مقرر عقلا
است که صحو بهتر از سکر است اگر صحو و سکر مجازیست این حکم ثابت ست و اگر حقیقی ست نیز این حکم ولایت
را از نبوت افضل گفتن و سکر را بر صحو ترجیح دادن در رنگ آنست که کسی کفر را با سلام ترجیح دهد و جهل
را از علم بهتر داند زیرا که کفر و جهل مناسب مقام ولایت ست و اسلام و معرفت مناسب مرتبهٔ نبوت
منصور گوید ✿ کفرت بدین الله والکفر واجب ✤ لدی و عند المسلمین قبیح ✤ و محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم از کفر استعاذه می نماید قل کل یعمل علی شاکلته چنانچه در عالم مجاز اسلام بهتر از کفر ست در حقیقت
نیز اسلام را بهتر از کفر باید دانست فان المجاز قنطرة الحقیقة اگر گویند که در مقام ولایت چنانچه
در مرتبهٔ جمع کفر و جهل ثابت ست در مرتبهٔ فرق بعد الجمع اسلام و صحو و معرفت نیز متحقق پس کفر و سکر و جهل
را بمقام ولایت مناسب گفتن بچه معنی بود گوئیم که صحو و مانند آن در فرق مرتبه اثبات نمودن
نسبت بمرتبهٔ جمع است که سراسر سکر و استتار است و الا صحو آن مرتبه هم ممتزج بسکر ست و اسلام آن
مختلط بکفر و معرفت مشوب بجهل اگر در کتاب گنجایش میداشت احوال معارف مرتبهٔ فرق را تفصیل
ذکر کرده و امتزاج سکر و مانند آن را در آن مرتبه بیان می نمود ارباب فطانت شاید این معنی را بتفرس
نیز دریابند العجب کل العجب اینقدر باید فهمید که انبیا باینهمه بزرگی و کلانی کریافتند نه از راه نبوت
یافته اند نه از راه ولایت بیش از خادمی نیست از برای نبوت و اگر ولایت را بر نبوت مزیت میبود
ملائکهٔ ملاء اعلی که ولایت ایشان اکمل ست از سائر ولایت از انبیا افضل میشدند و گروهی ازین
طائفه چون ولایت را افضل از نبوت دانسته ولایت ملاء اعلی را اکمل از ولایت انبیا دیدند
ناچار ملائکهٔ علیین را از انبیا افضل گفتند و از جمهور اهل سنت جدا افتادند کل ذلک لعدم الاطلاع
علی حقیقة النبوة و چون در نظر مردم بواسطه بعد عهد نبوت در جنب کمالات ولایت حقیر می آید
لاجرم سخن را درین باب مبسوط ساخت و شمه از حقیقت معامله وا نمود ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا
فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین اخوی ارشدی شیخ داؤد چون متردد این
حدود بودند باعث این تصدیع گشتند مکتوب دوصد و شصت و نهم بمرتضی خان صدور
یافته در ترغیب بر اهانت رسانیدن باعدای دین و تخریب و توهین آئینه باطله این جماعه

و بدیه ولتان و اظهار تمنای خود باین امر عظیم القدر و مایناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی هر کسی را در دل تمنای امریست از امور و تمنای این فقیر شدت نمودنست بدشمنان خدا جل و علا و دشمنان پیغمبر او و اهانت رسانیدنست باین بدیه ولتان و خوار داشتن ایشانرا و الهه باطلهٔ ایشان را و یقین میدانند که هیچ عملی نزد حق جل و علا ازین عمل مرضی ترنیست بنابرآن مکرر ایشان را باین عمل مرضی ترغیب مینمایند و ایشان باین عمل از اهم مهام اسلام میدانند چون بدولت آنجا تشریف برده اند و برای تحقیر و اهانت رسانیدن آن بقعهٔ کثیفه و اهل آن متعین شده اند اول شکر این نعمت بجا باید آورد که جمع کثیر برای تعظیم و توقیر آن مقام و اهل آن میرفته اند سبحانه و تعالی الحمد لله و المنة که مارا باین بلا مبتلا نساخت و بعد از شکر این نعمت عظمی در تحقیر و توهین این بدیه ولتان و آلههٔ باطلهٔ ایشان سعی بلیغ باید فرمود و هر قدر که میسر شود بجنفیه یا جهر در تخریب این جاء باید کوشید و انواع اهانت باین بت تراشیدهٔ ناتراشیده باید رسانید امیدست که بعضی از مداهنتها که واقع شده است باین عمل تلافی آنها نمایند و کفارت سازند ضعف بدن و شدت سرما مانع ست و الا بخدمت ایشان رسیده ترغیب این امر نمود و باین تقریب یکبار نفی بر آن سنگ می انداخت و آنرا سرمایهٔ سعادت میساخت زیاده چه مبالغه نمایند والسلام

مکتوب دوصد و هفتادم

بشیخ نور محمد صادر یافت در بیان ترجیح بعضی صحبتها بر عزلت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی شیخ نور دور افتادگان ناجنسی فراموش ساخته اند که بسلامی و پیامی هم یاد نمی کنند متمنای شما عزلت و انزوا بوده که میسر شد اما بعضی از صحبتها ست که بر عزلت می چربد قیاس از حال اویس قرنی نمایند که چون عزلت اختیار کرده بصحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات نرسید از کمال صحبت بهره نیافت و از تابعین گشت و از خیریت پایهٔ اولی بدرجهٔ دوم رسید بغایت الله سبحانه صحبت هر روز بطرز دیگر ست من استوی یوماه فهو مغبون والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة و التحیات

مکتوب دوصد و هفتاد و یکم

بشیخ حسن برکی صدور یافته در حل استفسار واقعه که دیده بود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حسن احسن الله سبحانه حاله و اوصله الی کماله رسید واقعهٔ روشن که رو داده بود و نوشته بودند از وضوح انجامید و امید

باشند و بآنچه مامور اند در ایشان آن بجان کوشند و سر مو از ایشان احکام شرعیه تجاوز نکنند و بمعتقدات حقه اهل سنت و جماعت متحلی باشند ع کار اینست و غیر اینهمه هیچ و اگر والدین شما تجویز بکنند و اخوند رافضی باشند سیر هندوستان را مغتنم شمرند والسلام **مکتوب دو صد و هفتاد و دوم** بمیر سید محب الله مانک پوری صدور یافته در بیان ایمان بغیب و ایمان شهودی و توحید شهودی و توحید وجودی و آنچه در حصول فنا در کار است توحید شهودیست و توحید وجودی هیچ در کار نیست و در بیان اصناف هر کدام و فضل دادن ایمان غیب بر ایمان شهادت و در بیان آنکه اول کسیکه اظهار توحید وجودی نموده است و تصریح به آن کرده صاحب فتوحات مکیه است عبارات مشایخ ما تقدم هر چند از توحید و اتحاد خبر میدهند اما محمول بر توحید شهودی اند و ما یناسب ذلک بعد الحمد و الصلوة سیادت پناه اخوی اعزی میر محب الله معلوم فرمایند که ایمان بغیب بوجود واجب تعالی و بسائر صفات او سبحانه نصیب انبیاست و نصیب اصحاب انبیا و نصیب اولیا که بکلیت مرجوعند و نسبت ایشان نسبت اصحاب ست اگرچه بظاهر قلیل اند بل اقل و نصیب علما و نصیب عامه مومنان و ایمان شهودی نصیب عامه صوفیه است از ارباب غفلت بوند یا از ارباب عشرت چه ارباب عشرت هر چند مرجوعند اما بکلیت رجوع نموده اند باطن ایشان همچنان نگران فوق ست ظاهر بخلق اند و باطن بحق جل سلطانه پس همه وقت ایمان شهودی نصیب ایشان ست و انبیا چون بکلیت مرجوعند و بظاهر و باطن متوجه دعوت خلق بحق جل و علا لا جرم ایمان غیب نصیب شان ست و این فقیر در بعضی رسائل خود تحقیق نموده است که با وجود رجوع نگرانی فوق علامت نقص ست و عدم وصول ست بانجام کار و رجوع بکلیت علامت وصول است بنهایة النهایت صوفیه کمال ها در جمع بین التوجهین دانسته اند و جامع تشبیه و تنزیه را از اکمل شمرده ع آن ایشانند و من چنینم یا رب انبیا علیهم الصلوة والسلام چون از مقام دعوت فارغ میگردند و متوجه عالم بقا میشوند و مصلحت رجوع تمام میشود لشوق تمام ندای و الرفیق الاعلی بر آورده بکلیت متوجه حق جلشانه میگردند در مراتب قرب بنحو مینمایند ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها و للعاشق المسکین ما یتجرع نزد فقیر کمال آنست که در وقت عروج کثرت بکلیت از نظر مرتفع شود حتی که اسما و صفات نیز ملحوظ نباشند و جز احدیت مجرده هیچ مشهود نبود ثم عز جل معه ما عز جل معه در وقت رجوع نظر تمام به کثرت افتد و غیر از خلق در نگاه مومنان

امر دیگر مشهود او نبود غیر از ادای طاعت و دعوت خلق بحق جل و علا و اکار نباشد و چون امر دعوت
تمام کند و عالم فانی را وداع نماید بکلیت بجناب قدس متوجه شود و رخت از غیب بشهادت کشد و معامله با
از گوش به آغوش برد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ناقصی رجوع حکمت را
نقص خیال نکند و توجه باطن را که بحق ست جل سلطانه بهتر از توجه بخلق که برای دعوت و تکمیل
ایشان ست نداند زیرا که صاحب رجوع باختیار خود در مقام رجوع نیامده است بلکه بمراد حق جل و علا از
اعلی به اسفل نزول کرده است و از وصل به هجر خود قرار داده پس صاحب رجوع قائم بمراد حق ست و فانی
از مراد خود و صاحب توجه و شهود محفوظ ست قرب و معیت تما دان ع هجری که بود مراد محبوب ÷ از وصل هزار
بار خوشتر ؛ لانی فی الاهمال عیب نفسی ؛ وفی هجران مولی لسوالی ؛ وشغلی بالحبیب بکل حال ؛ احب
الی من شغل بحالی ؛ و فضائل کمالات رجوع بسیارست صاحب توجه نسبت بصاحب رجوع قطره
ایست نسبت بدریای محیط این رجوع از فضائل نبوت ست و آن توجه از آثار ولایت ست ما فهما
اما فهم هرکس باین کمال نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بعضی از جاهلان
تنزیه و تشبیه گویند که ایمان به تنزیه همه مومنان را حاصل ست عارف آنست که ایمان به تشبیه با آن
جمع کند و خلق را ظهور خالق بیند و کثرت را کسوت وحدت داند و صانع را در صنع مطالعه کند بلکه
توجه تنزیه صرف نزد ایشان نقص ست و شهود وحدت بی ملاحظه غیب این جماعه متوهمان
احدیت صرف را ناقص می شمرند و ملاحظه وحدت را بی مطالعه کثرت تجدید میدانند و تقلید انکار نند
سبحان الله و بحمده دعوت انبیا به تنزیه صرف ست و کتب سماوی ناطق بایمان تنزیهی ست انبیا
نفی آلهه باطله آفاقی و انفسی مینمایند و بابطال اینها دعوت میفرمایند و بوحدت واجب الوجود
و بیچون و بیچگونه است دلالت میکنند هیچ شنیده که پیغمبری دعوت بایمان تشبیه نموده است و
خلق را ظهور خالق گفته جمیع پیغمبران در کلمهٔ توحید واجب الوجود تعالی و تقدس متفق اند
نفی ارباب ما دون او سبحانه مینمایند قال الله تبارک و تعالی یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون این جماعه اسباب بی نهایت اثبات مینمایند و همه را ظهور آن
رب الارباب تخیل میکنند و کتاب و سنت را که در مطالب خود مستشهد می آرند [illegible]

والآخر والظاهر والباطن وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم والسلام فلم انت الاول فلیس قبلک شیئ وانت الآخر فلیس بعدک شیئ وانت الظاهر
فلیس فوقک شیئ وانت الباطن فلیس دونک شیئ هیچ استشهاد نیست زیراکه این عبارت حصر از برای
نفی کمال وجود از ماسواست وابلغ وجه نفی اصل وجود چنانکه فرموده لا صلوٰة الا بفاتحة الکتاب و
فرموده لا ایمان لمن لا امانة له وامثال آن در کتاب وسنت بسیارست این توجیه نه تاویل نصوص
است چنانکه گمان برده اند بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت ودر عرف چون اهتمام بامر رسالت
شخصی مینمایند سفیر مایند که دست او دست منست مقصود اینجا حقیقت نیست مجازست که ابلغ از
حقیقت است وچون فعل از انداز وقدرت فاعل که عبد و مملوک صاحب قدرت کامله است زیاده بوقوع
آید بالتفات وتوجه آن مالک قادر در ان فعل مرعی باشد مالک را میرسد که بگوید این فعل را من کردم
نه تو سخن را هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل ونه بر اتحاد ذات حاشا وکلا که فعل عبد مملوک عین فعل
مالک مقتدر بود و یا ذات او عین ذات او این جماعه مذاق انبیا را مگر نفهمیده اند که مدار دعوت
ایشان بر اثنینیت است و وجود غیر وغیریت عبارات ایشان را بر توحید واتحاد فرود آوردن
از تکلفات بارده است اگر فی الحقیقت موجود یکی بود وماسوی از ظهورات او بوند وعبادت ماسوای
عبادت او باشد چنانچه این جماعه گمان برده اند چرا انبیا مبالغه وتاکید منع آن نمایند وعقوبتهای
ابدی بر عبادت ماسوای مترتب سازند وعابدان آنها را دشمنان خدا گویند چون بر منشاء غلط
ایشان را اطلاع بخشند ودید غیریت را که از جهل در ایشان ناشی شده است زائل نگردانند وعبادت
ایشان را عین عبادت حق ندانانند بعضی ازین جماعه گویند که پیغمبران بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید
وجود را پوشیده نگاه داشته بنای دعوت را بر غیر وغیریت کرده اند ووحدت را پوشیده بکثرت دلالت نموده اند
این سخن هم رنگ تقیه شیعه نامسموعست پیغمبران حق اند به تبلیغ آنچه نفس الامرست هرگاه نفس الامر
موجود یکی بود غیر او را موجود نباشد چرا پوشیده داشته اظهار خلاف نفس نمایند علی الخصوص
احکامیکه بذات وصفات وافعال واجب الوجود تعالی تعلق داشته باظهار واعلان آن حق اند
کوته نظران اگرچه در فهم آن قاصر بوند نمی بینی که متشابهات قرآنی وآنچه در احادیث آمده است
از متشابهات چه جای عوام که خواص نیز در فهم آن عاجز اند مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشدند

و غلط عوام مانع اظهار آنها نگشت این جماعه کسیکه بدو وجود قائل است و از عبادت ماسوای او تعالی منع
مینماید او را مشرک مینامند و آنکه بیک وجود قائل است او را موحد میگویند اگرچه عبادت هزار صنم نماید
بتخیل آنکه اینها ظهورات حق اند سبحانه و عبادت ایشان عبادت حق ست انصاف باید نمود که این صنف
مشرک کدام ست و موحد کدام انبیا بوحدت وجود دعوت نکرده اند و دو وجود گوینده را مشرک نگفته
دعوت ایشان بوحدت معبود ست عبادت ماسوی را شرک گفته اند اگر صوفیه وجودیه ماسوا را
بعنوان غیریت ندانند دفع شرک نمی کنند ماسوی ماسوی ست دانند یا ندانند بعضی از متاخران ایشان
عالم را عین حق جل شانه نمیگویند و از عینیت تحاشی مینمایند و طعن و تشنیع بقائلان عینیت میکنند
و شیخ محیی الدین و تابعان او را ازین راه بانکار پیش می آیند و بد یاد میکنند مع ذلک این جماعه عالم
را غیر حق نمیگویند بلکه نه عین حق و نه غیر حق میدانند این سخن از صواب دور است الاثنان
متغائران قضیه مقرر ست منکر اثنینیت معاوم بدرجه عقل ست غایة ما فی الباب متکلمین در صفات
واجبی جل شانه لا هو و لا غیر هو گفته و از غیر مصطلح مراد داشته جواز انفکاک و متغائرین مراعات نموده اند
چه صفات واجبی جل شانه از حضرت ذات تعالی منفک نیستند و جواز انفکاک در میان ذات و
صفات قدیمه او تعالی متصور نیست پس لا هو و لا غیر هو در قدیمه صادق ست بخلاف عالم که این نسبت درو
مفقود ست کان الله و لم یکن معه شیء پس نفی غیریت از عالم نمودن هم بلغت و هم باصطلاح از
صدق دور است ازین جماعه از نارسائی خود عالم را در رنگ صفات قدیمه انگاشته اند و حکم
مخصوص آنرا اینجا اطلاق نموده و این جماعه بنفی عینیت عالم قائل گشته اند لازم ست بر ایشان که بغیریت
عالم قائل شوند و از زمره ارباب توحید وجودی بر آیند بوجودات متعدده عالم گردند و در توحید وجود از عین
گفتن چاره نیست چنانچه شیخ محیی الدین و تابعان او گفته اند و عین گفتن نه باین معنی ست که عالم با صانع
متحد است حاشا و کلا بلکه بآن معنی ست که عالم معدوم ست و وجود واجب تعالی و تقدس چنانچه
این فقیر در بعضی رسائل خود تحقیق این معنی نموده است سوال صوفیه وجودیه گویند دو وجود را که مشرک گویند
باعتبار آنست که او دو بین ست مشرک طریقت ست جواب دفع دو بینی که شرک طریقت ست بتوحید
شهودی حاصل میشود دیگر توحید وجودی را در آنموطن هیچ در کار نیست باید که مشهود سالک ملحوظ او غیر از
یک ذات امری دیگر نبود تا متحقق شود و شرک طریقت مندفع گردد در روز که آفتاب را انتها می بیند ستاره ها

نمی بینند و تبع دو بینی حاصل ست هر چند هزاران از ستاره با در روز موجود بوند مقصود آنست که یک آفتاب
مشهود بوند ستاره با معدوم باشند یا موجود بلکه گوئیم که کمال فنا در آن صورت ست که اشیا موجود باشند سالک از
کمال فنا که بمطلوب حقیقی دارد بهیچ چیز التفات ننماید بلکه هیچ چیز را مشاهده نکنند و هیچ چیز در دیده بصیرت او نه در آید
اگر اشیا موجود نباشد فنا که از متحقق شود و فانی از که بود و که را فراموش سازد اول کسیکه تصریح بتوحید وجودی کرده
است شیخ محی الدین العربی ست عبارت مشایخ ما تقدم هر چند که از توحید و اتحاد خبر میدهد اما قابل حمل اند بر توحید
شهودی چه هر گاه غیر حق را نه بینند بعضی گویند لیس فی جبتی سوی الله و بعضی ندای سبحانی زنند و بعضی
لیس فی الدار غیره بار آنها آورد هند این همه نگاهاست که از شیخ یک بینی می شگفد هیچ کدام را دلالت بر وحدت
وجود نیست و آنکه مسئله وحدت وجود را مبوب و مفصل ساخته و در رنگ صرف و نحو تدوین نموده شیخ
محی الدین ست و بعضی از معارف غامضه این مبحث را مخصوص بخود گردانیده حتی که گفته خاتم النبوة بعضی
از علوم و معارف را از خاتم الولایت اخذ میکنند و خاتم الولایت محمدی خود را میداند و شراح در توجیه آن
گفته اند که بادشاه اگر از خزینه دار خود چیزی بگیرد چه نقصان دارد بالجمله در تحصیل فنا و بقا و حصول
کمالات ولایت کبری توحید وجودی هیچ در کار نیست توحید شهودی باید تا فنا متحقق شود و نسیان
ماسوی حاصل گردد و تواند بود که سالکی از بدایت تا نهایت سیر کند و از علوم معارف توحید وجودی هیچ
بروی ظاهر نشود بلکه نزدیکست که انکار این علوم نماید نزد فقیر راهی که بی ظهور این معارف سلوک
میسر شود اقرب است از آن راهیکه متضمن این ظهور بود و ایضا سالکان درین راه اکثر شان بمطلوب
میرسند و روندهای آن راه اکثر شان در راه میمانند و از دریا بقطره سیر میگردند و بتوهم اتحاد ظل
گرفتار میمانند و از وصل محروم میشوند و این معنی را بتجربها معلوم ساخته است و نیز فقیر هر چند براه ثانی
میسر شده است و از ظهورات علوم معارف توحیدی حظ وافر یافته اما چون عنایت خداوندی شامل
حال او بود و سیر محبوبی داشته بوادی و مفاوز راه را بامداد فضل عنایت طی نموده است و از کمال کرم
او را اظلال گذرانیده باصل رسانیدند و چون معامله بمبتدیان افتاد دید که راه دیگر اقرب
بوصول ست اگرچه موجودات متعدد باشند و ماسوای حق جل و علا موجود بود او ست که فنا و بقا
متحقق شود و ولایت صغری و کبری حاصل آید چه نسیان ماسوی فناست نه اعدام ماسوی او دید ماسوی
باید که مفقود شود نه آنکه ماسوی معدوم و ناچیز بود این سخن با وجود ظهور بر اکثر خواص پوشیده ماند از عوام چه گوید

توحید شهودی را عین وجودی خیال کرده معرفت وحدت وجود را از شرائط راه دانسته اند و وجود
گوینده را ضال و مضل انگاشته حتی که بسیاری از ایشان معرفت حق جل شانه منحصر در معارف توحید وجودی
خیال کرده اند و شهود وحدت را در مرایای کثرت از انجام کار تصور نموده تا آنکه بعضی از ایشان تصریح کرده
که حضرت پیغمبر را بعد از حصول کمالات نبوت در مقام شهود وحدت در کثرت بوده است کریمه انا اعطیناک
الکوثر را اشارت بآن مقام مینمایند و ترجمه کریمه را بآن عبارت میکنند بدرستیکه دادیم ترا شهود وحدت در
کثرت عانا که از توسط واو کوثر در میان حروف کثر این اشارات را فهمیده اند حاشا وکلا که این قسم
معارف شایان مقام نبوت باشند چه انبیا بخدای بیچون جل سلطانه دعوت مینمایند و هرچه در مرایای
چون گنجایش دارد از بی چونی بی نصیب است و بداغ چونی و چندی متسم حضرت حق سبحانه ایشان را
انصاف باید داد مر انبیا را به ترازوی کمالات موهومی سنجند و کمالات ایشان را مماثل کمالات خود میدانند کبرت
کلمة تخرج من افواههم ے چون کرمی که در سنگی نهانست زمین و آسمان او همانست نه کمینه
امت او را از این قسم معرفت که اوائل حاصل شده بود ندامت و استغفار است و آن شهود را در رنگ
حلول نصاری از آنجناب قدس نفی مینمایند حضرت خواجه نقشبند میفرمایند هرچه دیده شد و شنیده شد
و دانسته شد آن همه غیر است بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد پس شهود وحدت و کثرت نیز شایان نفی
گشت و هرچه شایان نفی ست از آنجناب قدس منتفی ست این کلام حضرت خواجه مرا از این شهود
برآورده است و از گرفتاریهای مشاهده و معاینه نجات بخشیده و رخت از علم بجهل کشیده و از معرفت
بحیرت برده جزاه الله سبحانه عنی خیر الجزاء من به این یک سخن مرید حضرت خواجه ام و حلقه بگوش
ایشان و الحق از اولیاء کم کسی بمثل این عبارت تکلم نموده اند معرفت خدا بر بهاء الدین حرام
اگر ابتدار و انتها بایزید نباشد باید جست چه بایزید آن بزرگی از شهود و مشاهده نگذاشته است و
اگر ابتدار و انتها بایزید نباشد باید جست چه بایزید آن بزرگی از شهود و مشاهده نگذاشته است و
از تنگنای سبحانی قدم بیرون ننهد بخلاف حضرت خواجه ما که بیک کلمه لا نفی جمیع مشاهدات را
فرموده اند و همه را غیر حق ساخته جل شانه تنزیه او نزد خواجه تشبیه است و بیچون چون بکمال از نقص
ناچار انتها او که تشبیه نگذشته است ابتدا خواجه باشد چه بدایت از تشبیه است و نهایت به تنزیه مگر
بایزید را در آخر حال برین نقص اطلاع بخشیده اند که نزدیک باحتضار میگفت ما ذکرتک الا عن غفلة

و ما اخذ منک الا عن فترة حضور سابق را غفلت دانسته که حضور او نبود تعالی بلکه حضور ظلی بود از
ظلال و ظهوری بود از ظهورات پس ناچار از وی غافل باشد و ورای ظلال و ظهورات همه از مبادی و مقدمات اند و از
معارج و معدات و آنچه حضرت خواجه فرموده اند ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مطابق واقع است زیرا که
از ابتدای توجه ایشان بر احدیت صرف ست و از اسم و صفت جز ذات نمیخواهند ببند یان رشید این
طائفه علیه را این دولت بطریق انعکاس از شیخ مقتدا که باین کمال مشرف شده است حاصل میشود
نمانند پس ناچار نهایت تکمیل در بدایت این بزرگواران مندرج باشد غایة ما فی الباب این توجه احدیت
در ایشان اگر غلبه پیدا کند و ظاهر را نیز هم رنگ باطن منصبغ سازد سالک از مشاهدات سفلی که در مرایای
ممکنات ظاهر شود آزاد است و از معارف تشبیهی خلاص و اگر این توجه غلبه پیدا نکرد و بر باطن مقصور
گشت بسا است که ظاهر بشهود وحدت در کثرت ملتذ بود و بتوحید و اتحاد محفوظ باشد اما این شهود
در حق ایشان مقصود بظاهر ست بباطن سرایت نکند باطن شان متوجه احدیت صرف ست و ظاهر
شان مشاهد وحدت از کثرت باشد که توجه باطن بواسطه غلبه نسبت ظاهر معلوم نشود و غیر از شهود
ظاهر امر دیگر مفهوم نبود چنانچه در اوائل حال کاتب این سطور بوده است که بواسطه غلبه نسبت ظاهر از توجه
بباطن که باحدیت صرف بود آگاهی نداشت و بکلیت خود را متوجه شهود وحدت در اکثر می یافت
بعد از مدتی حضرت حق سبحانه بر توجه باطن اطلاع بخشید و باطن را بر ظاهر نصرت داد و معامله را
باینجا رسانید الحمد لله سبحانه علی ذلک از این قبیل ست معارف توحیدی و مشاهدات سفلی که از بعض خلفای
این خاندان بزرگ سر برزده است نه آنکه ایشان بظاهر و باطن متوجه این شهود اند و گرفتار این معرفت
بخلاف دیگران که بظاهر و باطن گرفتار این شهود اند و این شهود را جامع تنزیه و تشبیه دانسته از کمال
میدانند این جماعه هر چند باطن ایشان نیز ایمانی به تنزیه صرف دارد اما گرفتاری دیگرست و ایمان
دیگر و حال دیگرست و علم دیگر جماعه که ایمان به تنزیه صرف ندارند و جز مشاهده سفلی امر دیگر معتقد
نیستند از ملاحده اند که از مبحث خارج اند نزد فقیر شهود حق جل و علا در مرایای ممکنات که جماعه از
صوفیه آنرا کمال می شمرند و جمع بین التشبیه و التنزیه می انگارند آن شهود شهود حق نیست جل و
علا مشهود و در ان جز متخیل و منحوت ایشان نه آنچه در ممکن می بینند واجب نیست تعالی و تقدس و
آنچه در حادث می یابند قدیم نه و هر چه در تشبیه ظاهر شود تنزیه نه زنهار تنزیهات صوفیه مغتر نگردی

و غیر حق را حق ندانی این جماعه بواسطهٔ غلبهٔ حال اگر معذور اند و در رنگ مجتهد مخطی از مواخذه مرفوع اما با مقلدان
ایشان تا چه معامله کنند کاش در رنگ مقلدان مجتهد مخطی باشند و اگر چنین نکنند کار مشکل ست قیاس و
اجتهاد دلیلی ست از اصول شرعیه که ما بتقلید آن ماموریم بخلاف کشف و الهام که ما را بتقلید بآن امر نفرمودند الهام
بر غیر حجت نیست و اجتهاد بر مقلد حجت ست پس تقلید علماء مجتهدین باید کرد و اصول دین را موافق آرای
ایشان باید جست و صوفیه آنچه بگویند و بکنند مخالف آرای علمای مجتهدین آنرا تقلید نباید کرد و بحسن ظن
از طعن ایشان لب باید بست و از شطحیات ایشان باید شمرد و از ظاهر مصروف باید ساخت عجب است که
بسیاری از صوفیان عوام را بایمان امور کشفیه و الهامیه خود همچو وحدت وجود مثلاً دلالت میکنند و ترغیب
تقلید آنها مینمایند و بر عدم آن ایمان تهدیدات می کنند کاش دلالت بر عدم انکار این امور می نمودند و
بر منکران تهدید است میفرمودند چه ایمان دیگر ست و عدم انکار دیگر ایمان این امور لازم ست اما از انکار
اینها محافظت باید نمود تا مبادا انکار این امور به انکار ارباب این امور کشد و باولیاء حق بغض و
عداوت پیدا کند بر وفق آرای علما اهل حق کار باید کرد و از کشفیه صوفیه بحسن ظن سکوت باید ورزید و
به لا و نعم جرأت نباید کرد هذا هو الحق المتوسط بین الافراط و التفریط و الله سبحانه اعلم بالصواب. عجائب
کار و بار ست جمعی از مدعیان دین را باین شهود و مشاهده قناعت ندارند بلکه این شهود را تنزل انگاشته
درین اثنا است برؤیت بصری قائل اند میگویند که ذات بیچون واجب الوجود را می بینیم و میگویند که آن دولت
که پیغمبر ما را یکبار در شب معراج میسر شده بود ما را هر روز میسر ست و نوری که مرئی ایشان را میشود آن را با سفار
صبح تشبیه مینمایند و نور را مرتبه یک بینی می انگارند نهایت مراتب عروج را تا ظهور آن نور تصور
مینمایند تعالی سبحانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا و ایضا اثبات کلام و مکالمه با آنحضرت جل شانه مینمایند
و میگویند که خدا تعالی چنین فرموده است و چنان گاهی در حق دشمنان خود از آن حضرت عز شانه
و غیرها نقل میکنند و گاهی دوستان خود را بشارتها میدهند بعضی از ایشان میگویند که بقیهٔ ثلث
شب یا ربع شب تا نماز صبح با حق سبحانه و تعالی مکالمه داشتم و از هر باب سخنان پرسیدم جواب یافتم
لقد استکبروا فی انفسهم و علوا کبیرا از سخنان این جماعه مفهوم میشود که آن نور مرئی را عین حق میدانند
جل شانه و آن نور ذات او تعالی تصور میکنند نه آنکه آنرا ظهوری از ظهورات او تعالی انگارند و
ظلی از ظلال او دانند و شک نیست که آن نور را ذات حق گفتن افترا محض است و الحاد صرف و

ورنه در قته خالص نهایت تحمل خداوندیست جل شانه که مثال این سفیهان را العذاب الیم نا گون استعجال نمی فرمایند داستیصال آنها نمی نماید سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک قوم حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بمجرد طلب رویت هلاک گشتند و حضرت موسی بعد از طلب رویت زخم لن ترانی خورد و بیهوش افتاد و از آن طلب تائب گشت و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که محبوب رب العالمین ست و بهترین موجودات اولین و آخرین وجود آنکه بدولت معراج بدنی مشرف شد و از عرش و کرسی در گذشت و از مکان و زمان بالا رفت علما را در رویت او علیه و علی آله الصلوة والسلام با وجود اشارتهای قرآنی اختلاف ست اکثر علما بعدم رویت او علیه و علی آله الصلوة والسلام قائل گشته اند قال الامام الغزالی والصحیح انه علیه و علی آله الصلوة والسلام ما رای ربه سبحانه لیلة المعراج این بی سرانجامان بزعم باطل خود هر روز خدا را می بینند جل شانه حال آنکه علما در یک دیدن محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم قیل و قال دارند فضحهم الله سبحانه ما اجهلهم و ایضا از سخنان این جماعه معلوم گردد که آن کلام را می شنوند نسبت آن را بحضرت حق سبحانه همچو نسبت کلام بمتکلم میدانند و این عین الحاد ست حاشا و کلا که از حضرت حق سبحانه کلامی صادر شود بطریق تکلم که در وی ترتیب باشد و تقدیم و تاخیر بود که آن علامات حدوث ست سخنان مشایخ کبار ایشان را در غلط انداخته است چه مشایخ نیز اثبات کلام و مکالمه با حضرت جل شانه نموده لیکن باید دانست که مشایخ نسبت آن کلام بحضرت حق سبحانه و تعالی همچو نسبت کلام بمتکلم نمی توانند بلکه همچون نسبت مخلوق بخالق یقین میکنند و درینجا هیچ محظور نیست حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از شجرهٔ مبارک کلام حق شنیده بشانه نسبت این کلام بحق جل سلطانه همچو نسبت مخلوق بود بخالق نه همچو نسبت کلام بمتکلم و همچنین کلامیکه از حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شنید نسبت آن کلام بحضرت حق سبحانه و تعالی همچو نسبت مخلوق بود بخالق غایة ما فی الباب آن کلام نیز کلام حق ست جل سلطانه و منکر آن کافر و زندیق گوئیا کلام حق مشترک ست در میان کلام نفسی و کلام لفظی که بتوسط امر حضرت حق سبحانه و تعالی ایجاد آن فرماید پس کلام لفظی نیز بحقیقت کلام حق باشد جل و علا پس ناچار منکر آن کافر بود فافهم فان هذا التحقیق ینفعک فی کثیر من المواضع والله سبحانه الموافق باید دانست وجودی که در ممکنات اثبات می کنیم وجودی ست ضعیف در رنگ سائر صفات ممکنات را در جنب علم واجب

تعالی چه مقدار است و قدرت حادثه را در جنب قدرت قدیمه چه اعتبار همچنین وجود ممکن در جنب وجود
واجب تعالی لاشیء محض است چه جای آن دارد که ناظر بواسطهٔ تفاوت مراتب این دو وجود در شک افتد
که اطلاق وجود برین دو فرد بطریق حقیقت است یا اطلاق او بر یک فرد بطریق حقیقت است و بر
فرد دیگر بطریق مجازی ببینی که جم غفیر از صوفیه بشق ثانی یقین نموده اند اطلاق وجود بر وجود
ممکن بسبیل تجوز دانسته اند موجودیت ممکنات را اثبات نه کنند مگر عوام یا اخص خواص مراد از اخص
انبیا اند و از امتان ایشان کسی که بولایت اصلیه ایشان مشرف شده است و دائرهٔ ظلال را بتمام
طی کرده عوام ظاهر بین اند وجود واجب تعالی و وجود ممکن را از اقسام مطلق وجود میدانند و هر دو را
وجود تصور می نمایند و اخص خواص حدید البصر اند هر دو وجود را از افراد مطلق وجود می یابند
و تفاوت مراتب افراد وجود را راجع بصفات و اعتبارات وجود می نمایند نه راجع بحقیقت و
ذات وجود تا یکی حقیقت شود و دیگر مجاز و جماعهٔ متوسطان که از رتبهٔ عوام قدم فوق مانده اند و
از کمالات اخص خواص کوتاه دست اند مشکل است که قائل بوجود ممکنات گردند و اطلاق وجود بر
وجود ممکن بطریق حقیقت نمایند از اینجاست که گفته اند که ممکن را موجود باین علاقه میگویند که او را
نسبتی است بوجود کما یقال ما المشمس آنکه وجودی بوی قائم است تا بطریق حقیقت موجود شود
بعضی ازین جماعه از وجود ممکن ساکت اند نفی و اثبات آن تصریح نمی نمایند و بعضی دیگر نفی وجود
از ممکن مینمایند و وجود جز واجب تعالی را نمیدانند و طائفه از ایشان وجود ممکن را غیر وجود نمیدانند
چنانچه عین نمیدانند و گروهی از ایشان تصریح کرده اند باینکه وجودی که واجب تعالی بآن وجود
موجود است ممکن نیز بهمان وجود موجود است این عبارت نیز نفی وجود از ممکن مینماید بالجمله در
اثبات وجود ممکن حدت نظر باید در عین شعشعان نور وجود واجب تعالی تواند آنرا دید تیز بینان
در روز با وجود شعشعان آفتاب ستاره ها را می بینند و آنکه تیز بین نیست نمیتواند دید پس وجود ممکنات
در رنگ وجود ستاره هاست در روز هر که حدید البصر است تواند دید هر که ضعیف البصر است ازین دید
بی نصیب است اگر بپرسند نه عوام با وجود ضعف بصر در کوی بصیرت چگونه وجود ممکنات را
میتوانند دید و حال آنکه شعشعان انوار وجود واجب تعالی مانع رویت او ست گوئیم از ارباب علم
اند نه ارباب دید سخن ما در ارباب دید است نه در ارباب علم چه ارباب علم از مبحث خارج اند پس گویا ظهور

انوار واجب تعالی در حق ایشان مفقود است پس مانع رویت وجود ممکنات نباشد یا آن گوئیم که ظهور انوار مانع شهود وجود ممکنات است نه مانع علم بوجود ممکنات چه علم اشیا بسا است که بسماع و تقلید نیز حاصل شود و بنظر استدلالی هم صورت بندد چنانچه علم بوجود ستارها در روز ضعیف البصر را نیز حاصل است با وجود ظهور نور آفتاب عوام را علم بوجود ممکنات است و شهود وجود آنها چه شهود از صفات بصیرت است و بصیرت ایشان کور است مشهود ملک بود یا ملکوت جبروت باشد یا لاهوت العزیز عوام چنانچه درین مبحث مشارک اخص خواص اند در جاهای دیگر نیز درمیان ایشان شرکتی حاصل است ازینجاست که انبیاء در بسیاری از احکام در رنگ عوام زندگانی مینمایند و در معاشرت با خلق با اهل و عیال خیر البشر با اهل و عیال مثل ایشان معامله میفرماید اخبار حسن معاشرت خود مشهور اند منقول است که روزی سید البشر تقبیل امامین میفرمودند و به انبساط تمام با ایشان معاشرت می نمودند شخصی از حاضران گفت یا رسول الله من زیاده پسر دارم و هرگز هیچ یکی را بوسه نکرده ام حضرت پیغمبر فرمودند که این رحمت است که بر بندها رحیم خود عطا میفرمایند و چون اخص خواص در بعضی اوصاف بعوام مشارک اند اگرچه شرکت باعتبار صورت باشد و ناچار عوام از نارسائی خود از کمالات ایشان قلیل النصیب اند و ایشان را در رنگ خود ها خیال میکنند و آنکه در اوصاف و شمائل از ایشان جدا بود او را بیکرده و بزرگ میدانند ازینجاست که اوصاف و اخلاق اولیا را که از اوصاف اخلاق ایشان جدا است بهتر میدانند از ان اوصاف و اخلاق که مشابه اخلاق ایشان است اگرچه آن اخلاق در انبیا موجود بودند شنو نقل کرده اند از مخدوم شیخ فرید گنجشکر که چون یکی از فرزندان ایشان می مرد و خبر موت او بایشان میرسید هیچ تغیرے در ایشان راه نمی یافت و میگفتند که سگ بچه مرده است بیرون تا بیند و چون فرزند سید البشر ابراهیم نام فوت کرد حضرت پیغمبر بروی گریه کردند و محزون گشتند و فرمودند انا لفراقک یا ابراهیم لمحزون تاکید مبالغه بیان حزن خود فرمودند گنجشکر بهتر است یا سید البشر نزد عوام کالانعام معامله اول بهتر است و آنرا بی تعلقی میدانند و ثانی را همین تعلق و گرفتاری می انگارند اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء و چون این دار دار آزمایش و ابتلا است عوام را مشتبه ساختن و در شبها انداختن عین حکمت و مصلحت است اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بحرمة سید البشر علیه الصلوة والسلام برسر اصل سخن رویم و گوئیم که ایمان انبیا و ایمان اصحاب ایشان و ایمان اولیا که ملحق باصحاب اند

بعد از شهود بواسطهٔ رجوع بدعوت به غیبت فرا یافته است در رنگ آنکه شخصی آفتاب را در روزنه بیند و
ایمان شهودی بوجود آفتاب پیدا کند و چون شب شود ایمان شهودی او مبدل به ایمان غیبت گردد و
ایمان علما هر چند بغیب است تا غیب ایشان بواسطهٔ متابعت انبیا حکم حدس پیدا کرده است و از
نظر نه بر آمده است مراد اینجا علمای آخرت ست نه علمای دنیا زیرا که علمای دنیا داخل عامهٔ مومنان اند
و ایمان بغیب که بعامهٔ مومنان منسوب ست بهترین اقسام او ایمانی ست که بتقلید انبیا مربوط ست
دتعالی الله و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منوط بسوال علما فرموده اند ایمان استدلالی
بهتر است از ایمان تقلیدی حتی که بسیاری از علما استدلال را از شرائط ایمان نموده اند و ایمان
تقلیدی را معتبر نداشته و لهذا ایمان تقلیدی را بهتر گفته جواب ایمانی که بر تقلید انبیا حاصل شود
ایمان استدلالی ست زیرا که صاحب تقلید بدلیل میداند که انبیا در تبلیغ رسالت صادق اند
چه شخصی که حضرت حق سبحانه و تعالی بمعجزات تصدیق او نموده است البته صادق ست پس انبیا
که همه مؤید بمعجزات همه صادق باشند تقلید غیر معتبر آنست که در ایمان تقلید آن وجود نماید و
صدق انبیا علیهم الصلوة والتحیات و حقیقت تبلیغ ایشان هیچ منظور او نبود این ایمان نزد
بسیاری از علما معتبر نیست باقی ماند استدلال که بمقدمات ارباب نظر حاصل کنند و به ترتیب
صغری و کبرے ایمان نتیجه پیدا سازند آن استدلال امریست که بمکان نزدیک ست و از وقوع
دور در مقام استدلال باثبات واجب تعالی مثل مولانا جلال الدین دوانی از ارباب نظر معلوم
نیست که کسی گذشته باشد زیرا که او هم متحقق است و هم متاخر در اثبات این مطلب عالی سعی
بسیار نمود و مع ذلک هیچ مقدمه از مقدمات استدلالات او نباشد که محشیان رسائل او در آن
مقدمه منع یا نقض پیش نیامده باشد و دخلها موجه نکرده باشند وای بصاحب استدلال
ایمان را بمجرد استدلال حاصل نماید و تقلید انبیاء علیهم الصلوة والسلام دستگیری او ننماید
ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین مکتوب دو صد و هفتاد و سوم
بمیرزا حسام الدین احمد صدور یافت در بیان آنکه سالک را باید که ملتزم طریق شیخ خود باشد و
بطریق مشایخ دیگر التفات نکند و اگر وقائع بر خلاف آن رو دهند اعتبار نکنند که شیطان
دشمنی ست قوی از مکر و کید او غافل نباید شد و بایناسب ذلک الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا

لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق صحیفهٔ التفات که از روی کرم نامزد این حقیر
ساخته بودند بوصول آن مبتهج و مسرور گردید جزاکم الله سبحانه خیرا اندراج یافته بود که اگر چنانچه مبالغه
در منع سماع متضمن منع مولود که عبارت از قصائد نعت و اشعار غیر نعت خواندن است نیز بود اخوی میر محمد نعمان
و بعض یاران اینجائیکه در واقعه آنحضرت را دیده اند که ازین معرکه مولود بسیار راضی اند بر ایشان ترک
شنودن مولود بسی مشکل ست مخدوما اگر وقائع را اعتبار بود و بر مقامات اعتبار باشد مرید را از پیران
هیچ احتیاج نباشد و التزام طریقی از طرق عبث می افتد چه هر مریدی موافق وقائع خود عمل خواهد کرد
و مطابق منامات خود زندگانی خواهد نمود آن وقائع و منامات موافق طریق پیر باشند یا نباشند و مرضی او
بوند یا نبوند برین تقدیر سلسلهٔ پیری و مریدی برهم میخورد و هر بو الهوسی بوضع خود مستقل میگردد و مرید صادق
هزار وقائع را با وجود پیر بنیم جو نمیخرد و طالب رشید بدولت حضور پیر منامات را از اصناف و احلام می شمرد
و هیچ بآنها نمی نماید شیطان لعین دشمنی ست منتهیان از کید او ایمن نیستند و از مکر او ترسان و لرزان اند
از مبتدیان و متوسطان چه گوید غایة ما فی الباب منتهیان محفوظ اند و از شیطان مصئون بخلاف مبتدیان
و متوسطان پس وقائع ایشان شایان اعتماد نباشد و از مکر دشمن محفوظ نبوند سوال واقعه که در ان
واقع حضرت پیغمبر ما را به بیند صادق ست و از کید و مکر شیطان محفوظ فان الشیطان لا یتمثل بصورته
کما ورد پس وقائع ما نحن فیه صادق باشند و از مکر شیطان محفوظ بوند جواب صاحب فتوحات
مکیه بر عدم تمثیل شیطان را مخصوص بصورت خاصه آنسرور که مدفون در مدینه است میسازد و
حکم بعدم آن تمثیل بر صورتیکه به بیند تجویز نمی نماید و شک نیست که تشخیص آن صورت خصوصا در منامات
بسیار متعسر است پس چگونه شایان اعتماد بود و اگر عدم تمثیل شیطان را مخصوص بصورت
خاصه آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام نسازیم و بهر صورتیکه به بینند عدم آن تمثیل را در
صورت تجویز نمائیم چنانچه بسیاری از علماء بدان رفته اند و نیز مناسب رفعت شان آن سرور است
علیه و علی آله الصلوة و السلام گوئیم که اخذ احکام از ان صورت و دریافتن مرضی آن از مشکلات است
چه تواند بود که دشمن لعین درمیان متوسط شده باشد و خلاف واقع نموده بوده بیننده را در
اشتباه و التباس انداخته عبارت و اشارت خود را عبارت و اشارت آن صورت علی صاحبها
الصلوة گردانیده باشد چنانچه مرویست که روزی سید البشر علیه الصلوة و السلام مجلسی داشتند

وضیا دید قریش و رؤسائی اهل کفر آنجا حاضر بودند و بسیاری از اصحاب کرام نیز دران مجلس بودند سید
البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام برایشان سورۂ والنجم میخواندند چون ذکر الهه باطلۂ ایشان بکلام آنسرور علیه و علی
آله الصلوة والسلام منضم ساخت بر نهجیکه حاضران آنرا از کلام آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام انگاشتند
و هیچ راهی به تمیز آن نیافتند کافران که حاضران بودند غلغله برآوردند و گفتند که محمد با ما صلح کرد و ستایش
بیان ما نمود و حاضران اهل اسلام نیز ازان کلام متحیر ماندند و آن سرور از کلام آن لعین اطلاع نداشتند
فرمودند چه واقعه است اصحاب کرام عرض کردند که این فقره ها در اثنای کلام شما ظاهر شد آن سرور علی
آله الصلوة والسلام متفکر و محزون گشتند درین اثنا جبریل امین علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آمد و وحی
آورد که آن کلام القای شیطان بوده و هیچ نبی و رسولی نگذشته است که شیطان در کلام او القا نکرده است
پس ازان حق سبحانه و تعالی آن رد کرده است و کلام خود را محکم ساخته است پس هرگاه در زمان
حیات آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام در حالت یقظه در محضر صحابه شیطان لعین در کلام آن سرور علیه و
علی آله الصلوة والسلام کلام باطل خود را القا نماید و هیچکس تمیز نکند بعد از وفات آن سرور علیه و علی آله
الصلوة والسلام در حالت منام که محل تعطیل حواس است جای التباس و اشتباه باوجود
تنهائی رائی از کجا معلوم شود که آن واقعه از تصرف شیطان محفوظ است و از تلبیس او مصئون ما
آنکه گو هم چون در اذهان قصائد نعت خوانندگان و شنوندگان متمکن شده بود که آنسرور علیه و علی
آله الصلوة والسلام ازین عمل راضی خواهند بود چنانچه ممدوحان از مادحان راضی اند و این معنی
در متخیلۂ ایشان منقش گشته تواند بود که در واقعه آن صورت متخیلۂ خود را دیده باشند نه آنکه آن واقعه
حقیقی باشد و یا تمثیل شیطانی بود و ایضا واقعات در رؤیای صادقه گاهی محمول بر ظاهر و حقیقت
آنها همانست که رائی دیده است مثلاً صورت زید را در خواب دیده است و مراد همان حقیقت
زید است و گاهی مصروف از ظاهر اند و محمول بر تعبیر مثلاً صورت زید را در خواب دیده است و
مراد ازان عمرو داشته اند مثلاً بواسطه علاقه تناسب که در میان عمرو و زید بوده است پس این وقائع
یاران از کجا معلوم شود که محمول بر ظاهر مصروف نیند چرا نتوان بود که مراد ازان وقائع تعبیرات بود و
آن وقائع کنایات باشد از امور دیگر بی آنکه تمثیل شیطانی را گنجایش بود و بالجمله اعتبار وقائع نباید نمود
اشیا در خارج موجود اند سعی باید نمود که اشیا را در لفظ بیند که شایان اعتماد است و گنجایش تعبیر نه آنچه در خیال

دیده شود خواب و خیال است یا رآن انجام نیست که بوضع خود زندگانی نموده اند اختیار ربست ایشانست
اما میر محمد نعمان را غیر از انقیاد چه چاره است عیاذاً بالله سبحانه اگر لمحه بعد از منع توقف نماید اگر فرضا توقف
کند که امر دیگر خواهد گردید مبالغه فقیر در منع بواسطه مخالفت طریقت خود است مخالفت طریق خواه بسماع و رقص بود
خواه بمولود و شعر خوانی هر طریق را وصولیت بمطلب خاص و وصول مطلب خاص این طریق متوسط بترک
این امور هر کرا طلب مطلب این طریق بود باید که از مخالفت این طریق اجتناب نماید و مطالب طریق دیگر منظور نظر او
نباشد حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند نه این کار میکنیم و نه انکار میکنیم یعنی این کار منافی طریق خاص است
پس نکنیم و چون مشایخ دیگر کرده اند بر آن انکار هم نمائیم تکلف و جبهٔ هو سولیها فیروزآباد که ملجا و ملاذ فقراست
مخدوم زاده ها احتیاط بمحافظت نموده اند و با تغییر کنندگان مجادله فرمودند چنانچه بسمع شریف شما نیز رسیده
باشد از مشرب قوی العذاب حضرت خواجهٔ ما نوشته بودند از ری در اوائل حال در بعض امورات
رعایت مذهب ملامتیه نموده مسامحه میفرمودند ملامت را ترجیح داده ترک عزیمت در بعض اشیا
ارتکاب مینمودند اما در اواخر از این امور هم اجتناب داشتند و یاد ملامت و ملامتیه نمیکردند به نظر انصاف
به بینند و اگر فرضا حضرت ایشان درین اوان در دنیا زنده بودند و این مجلس و اجتماع منعقد میشد آیا باین
امر راضی میشدند این اجتماع را می پسندیدند یا نه یقین فقیر آنست که هرگز این معنی تجویز نمیفرمودند بلکه انکار
می نمودند مقصود فقیر اعلام بود قبول کنند یا نکنند هیچ مضایقه نیست و گنجایش مشاجره نه اگر مخدوم
زاده ها و یاران آنجائی بر همان وضع مستقیم باشند ما فقیران را از صحبت ایشان غیر از حرمان چاره نیست
زیاده چه تصدیع دهد والسلام اولاً و آخراً مکتوب دویست و هفتاد و چهارم بشیخ یوسف
برکی صدور یافته در بیان بلند همتی و عدم التفات به شهودات سفلی که سفلی تعلق بمرایای کثرت دارد
و ما یناسب ذلک بعد الحمد لله والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند رسائل ثلثه شما که
ارسال داشته بودید رسید از وقایع احوال و کرامات که اندراج یافته بود بوضوح
انجامید حالیکه در آخر حال شهود وحدت در کثرت نوشته اند باین عبارت ادا نموده اند
که دیگر انتها آنست که بحال اول شهود و گم شدن گم کنند یعنی بندهٔ ام و خلقم و
امت محمد مصطفی ام صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم آن حال اصل است و فوق
احوال مذکوره است اما انتها دیگر است و نهایت از آن بمراحل بعید هنوز ایوان استغنا بلند است

مرا فکر رسیدن تا پیش است چه مقصود تکرار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله که فقیر در مکتوب سابق بشما نوشته بود نفی این
شهود وجود بوده که بکثرت تعلق داشت لله سبحانه الحمد والمنة که ببرکت این کلمهٔ طیبه این شهود از شما زائل گشت همت
بلند دارند و تجویز و توزین راه اکتفا نمایند ان الله سبحانه یحب معالی الهمم از کوچهٔ تنگ توحید بشاهراه افتاده
هیچ نعمتی است اگر تذکرهٔ احوال سابق نکنند و یاد لذتهای شهود کثرت آمیز نمایند و استقامت عمری درین راه نگاه
فرمایند بسیاری از کوکنار ربایان دیده ایم که کوکنار را گذاشته اند و بر قبح آن فعل مطلع گشته اتفاقاً بعد از مدتی
تذکرهٔ احوال کوکنار خوردن و یاد لذتهای آن خیالات نمودن باز ایشان را بحالت قدیم ایشان برده است
محذور ما شهود دیگر بمرایای کثرت تعلق دارد لذت بخش است و شهود تنزیهی که رو بجهل دارد از التذاذ
بعید است فی مدد شیخ مقتدا آن راه رفتن متعذر است اخوی اعزی مولانا احمد برکی که عوام او را از علمای ظاهر
میدانند و او نیز علم باحوال خود و احوال یاران خود نداده سرش آنست که باطن او متوجه شهود تنزیهی است که مواطن
جهل است و ایمان او در رنگ علما ایمان بغیب است باطن او از بلند فطرتی التفاتی به شهود کثرت آمیز نکرده است
و ظاهر بتربیات صوفیه مفتون و مغرور نگشته وجود شریف او دران نواحی مغتنم است این حالت که شما
از حصول آن خبر داده آید مولانا دیر است که بآن حالت متحقق است علم او و لم یعلم نزد فقیر مدار آن بقدم
بر وجود مولانا است عجب است که بر اهل کشوف آن نواحی این معنی چگونه مخفی مانده است در علم فقیر بزرگی
مولانا در رنگ وجود آفتاب ظاهر و باهر است زیاده چه تصدیع دهد التماس دعا و فاتحه دارد والسلام

مکتوب دویست و هفتاد و پنجم بملا احمد برکی صدور یافته در جواب استفساری که از قبول خود نموده

و بیان احوال یاری از یاران خود نوشته بود و تحریص نمودن بر تعلیم علوم شرعیه و نشر احکام فقهیه و ما یناسب
ذلک بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند که دو صحیفهٔ شریفه که بمصحوب شیخ حسن وغیره ارسال داشته
بودند رسید فرحت فراوان رسانید در یک صحیفه بیان احوال خواجه اویس نموده اند و در صحیفهٔ دیگر استفسار
از قبول خود فرموده درین اثنا توجهی بحال ایشان نموده اند دید که مردم آن نواحی بجانب شما معدودند
و التجا بشما می آرند معلوم شد که شما را مدار آن زمین ساخته اند و مردم آن حدود را بشما مربوط داشته اند لله سبحانه
الحمد والمنة علی ذلک ظهور اینمعنی را از جملهٔ واقعات نه انگارند که از مظان ریب و اشتباه است
بلکه از محسوسات و مشاهدات شمرند عمده در تحصیل امید دولت شما را از تعلیم شرعیه است و نشر احکام فقهیه
در مواضعیکه در آنجا متمکن گشته است و بدعت رسوخ پیدا کرده و بآن محبت و اخلاص که شما را

بدوستان خود بعض عطا فرموده است تعالی فعلیکم بتعلیم العلوم الدینیة ونشر الاحکام الفقہیة فانہما ملاک الامر ومناط الارتقاء ومدار النجاۃ کمر ہمت را مضبوط خود را درجرگہ علما دارند و بامر معروف ونہی منکر خلق را براہ حق جل سلطانہ دلالت فرمایند قال اللہ سبحانہ وتعالی ان ھذہ تذکرۃ فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا ذکر قلبی کہ بآن مجاز اند نیز ممد معاون احکام شرعیہ است ودافع سرکشی نفس امارہ آن طریق را نیز جاری دارند واز عدم اطلاع بر احوال یاران خود دل آزار نباشند وانرا دلیل بیحاصلی خود ندانند احوال یاران در آئینہ داری کمالات شما کافی است احوال شما است کہ بطریق امکان در یاران ظاہر گشتہ است شیخ حسن یکی از ارکان دولت شما آنجا شیخ حسن است التفات و توجہ در حق او مرعی دارند وکوشش بلیغ فرمایند کہ از تحصیل علوم دینیہ ضروریہ زود تر فارغ شود این سیر ہندوستان ہم در حق او مغتنم بود وہم در حق شما رزقنا اللہ سبحانہ وایاکم استقامۃ علی ملۃ الاسلام علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ نوشتہ بودند کہ آن یار را شش ماہ است کہ ترقی شدہ است در غیبت وبی شعوری دست میدہد انہ واح طیبات حالا در افاقت می بیند مخدوما این دید را ہیچ دلالت بر ترقی نیست در شعور بیند یا در بی شعوری قدم اول درین راہ آنست کہ غیر حق را سبحانہ ہیچ نہ بیند واز ماسوای سبحانہ در سبد ار اندیشہ او ہیچ نماند باین معنی کہ اشیا را غیر او تعالی نہ بیند وبعنوان ماسوی نداند این خود کثرت بینی است بلکہ غیر او را سبحانہ اصلا نہ بیند و نداند این حالت مغیر لفنا است ومنزل اول است از منازل این راہ وبدونہ خرطہ القتاد دو ہیچ کس را تا گرد داو فنا نسبت رہ در بارگاہ کبریا نہ مکتوباتی کہ درین ایام نوشتہ شدہ است بسیار عزیز الوجود است وفوائد غریبہ در آنجا اندراج یافتہ نقل آن را شیخ حسن آوردہ اند نیک ملاحظہ خواہند فرمود التماس دعاء مغفرت والدہ مرحومہ خود نمودہ بودند اجابت نمودہ آمد باقی احوال اینجد را شیخ حسن بتفصیل معروض خواہند داشت والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ من الصلوۃ افضلہا ومن التحیات اکملہا فقیر فقیر زادہ التماس دعاء سلامتی خاتمہ دارند والسلام

مکتوب بیست و دو وہفتاد و ششم بجانب شیخ بدیع الدین صدور یافتہ در بیان محکمات ومتشابہات قرآنی وبیان علماء راسخین وبیان کمالات ایشان وما یناسب ذلک

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین علیہم وعلی آلہ واصحابہ الطیبین الطاہرین اجمعین جعلنا اللہ سبحانہ وایاکم من الراسخین فی العلم ای برادر حضرت حق سبحانہ وتعالی کتاب مجید خود را

و قسم ثانی مخزن علم حقائق و اسرار ید و وجه و قدم و ساق و اصابع و انامل که در قرآن و حدیث آمده است همه از متشابهات است و همچنین حروف مقطعات که در اوائل قرآنی وارد شده اند نیز از متشابهات اند که بر تاویل آنها اطلاع نداده مگر علماء راسخین را خیال نکنند که تاویل عبارت از قدرت است که ید تعبیر از آن نموده اند و یا ذات است که بوجه آن را معبر ساخته بلکه آنها از اسرار غامضه است که باخص خواص آنرا نموده اند از حروف مقطعات قرآنی چه نویسد که هر حرفی از آن حروف بحریست مواج از اسرار خفیه عاشق و معشوق و رمزیست غامض از رموز دقیقه محب و محبوب محکمات هر چند امهات کتاب اند اما نتائج و ثمرات آنکه متشابهات اند از مقاصد کتاب اند امهات از وسائل بیش نیستند از برای حصول نتائج پس لب کتاب متشابهات اند و محکمات کتاب قشر آن لب متشابهات اند که برمز و اشارة بیان اصل مینمایند و از حقیقت معامله آن مرتبه نشان میدهند بخلاف محکمات متشابهات حقائق اند و محکمات نسبت بمتشابهات صور آن حقائق عالم راسخ کسی بود که لب را بقشر تواند جمع ساخت و حقیقت را بصورت تواند فرود آورد علماء قشریه بقشر خرسند اند و بمحکمات اکتفا نموده و علماء راسخین علم محکمات را حاصل نموده از تاویل متشابهات خط وافر فرا گیرند و جمع صورت و حقیقت را که محکم و متشابه است مینمایند اما کسیکه بعلم محکمات و بعمل بمقتضای آن محکمات تاویل متشابهات جوید و صورت را گذاشته بحقیقت پوید آنکس پوید آنکس جاهل است که از جهل خود بیخبر است و نماست خود بی شعور مینماید که این نشأه مرکب از صورت و حقیقت است تا این نشأه است هیچ حقیقت از صورت منفک نیست قال الله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت کما قال المفسرون عبادت را تا زمان موت منتهی ساخت که منتهای نشأه است لان من مات فقد قامت قیامته و در نشأه آخروی که ظهور حقائق است انفکاک صور از حقائق آنجا حاصل است پس حکم هر نشأه علیحده است خلط نکنند یکی را بدیگری مگر جاهل یا زندیق که مقصودش ابطال شرائع است چه هر حکمی که شریعت را ابتدائی است همان حکم بر منتهی است عامه مومنان و اخص خواص از عارفان در این معنی متساوی الاقدام اند متصوفان خام و ملحدان بی سرانجام در صدد آنند که گردنهای خود را از ربقه شریعت برآرند و احکام شرعیه را مخصوص بعوام دارند خیال میکنند که خواص مکلف بمعرفت اند و بس چنانکه از جهل امراء و سلاطین را بجز عدل و انصاف مکلف نمیدانند و میگویند که مقصود از اتیان شریعت حصول معرفت است و چون معرفت میسر شد تکلیفات شرعیه ساقط گشت و این کریمه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین الی الله

کما قال بعض مستشهد می آرند یعنی انتہار عبادت تا حصول معرفت حق تعالی است ظاہرا کسیکه بیان کرده
است یقین را بالله سبحانه مرادش انتہا کلفت عبادت بوده باشد تا زمان حصول معرفت حق جل وعلا
نه نفس عبادت که آن مقتضی الحاد و زندقه است و می انکارد که عبادت عارفان ریائی است برای آن
میکنند که مبتدیان و پس روان ایشان بآن اقتدا کنند نه آنکه عارفان محتاج به عبادت اند و در تائید
این قول از مشائخ نقل میکنند که گفته اند تا پیر منافق و مرائی نباشد مرید از وی منتفع نگردد خذلهم الله
سبحانه ما اجهلهم آنقدر احتیاج که عارفان را بعبادت است عشر آن مر مبتدیان را از آن احتیاج
حاصل نیست چه عروجات ایشان مربوط بعبادت است و ترقیات ایشان منوط به اتیان احکام و شرائع
ثمرات عبادات که عوام را فردا متوقع است عارفان را ثمرات آن امروز میسر است پس ایشان حق بعبادات
باشند و احوج باتیان شریعت بوند باید دانست که شریعت عبارت از مجموع صورت و حقیقت است
صورت ظاہر شریعت است و حقیقت باطن شریعت پس قشر و لب هر دو اجزاء شریعت اند
و محکم و متشابه هر دو افراد آن علماء ظاہر بقشر آن کفایت نموده اند و علماء راسخین قشر آن را با لب جمع
ساخته اند و از مجموع صورت و حقیقت حظ وافر فرا گرفته پس شریعت را در رنگ شخصی که مرکب از
صورت و حقیقت است تصور باید کرد جمعی بصورت آن گرفتاری پیدا کردند و از حقیقت آن انکار
نمودند و پیر مقتدای خود را غیر زہد آیه بزودی ندانستند این جماعهٔ علماء قشراند جماعه دیگر گرفتاران
حقیقت گشتند اما آن حقیقت را حقیقت شریعت ندانستند بلکه شریعت مقصود بر صورت داشتند و
قشر انگاشتند و لب ورای آن تصور نمودند مع ذلک سر موی از اتیان احکام شریعت باز نمانند که
صورت را از دست ندادند و تارک حکمی احکام شریعت را ابطال و ضال شمرند اینها اولیاء خداوند
جل سلطانه و محبت او تعالی از ماسوای او سبحانه بریده اند و جمعی دیگر انند که شریعت را مرکب از صورت و
حقیقت دانسته و مجموع قشر و لب یقین نمود حصول صورت شریعت بی تحصیل آن نزد شان از حیز اعتبار
ساقط است و حصول حقیقت آن بی ثبات صورت ناتمام و ناقص بلکه صورت را که بی ثبوت حقیقت بود آنرا
از اسلام نیز میدانند و نجات بخش تصور میکنند کما هو حال ظواهر العلماء و عوام المؤمنین و حصول حقیقت
از بی ثبوت صورت از جمله محالات تصور مینمایند و قائل آنرا زندیق و ضال می نامند بالجمله کمالات صوری
و معنوی نزد این بزرگواران منحصر در کمالات شرعیه است و علوم و معارف الٰہیه مقصور بر عقائد

کلامیه که برای اهل سنت به ثبوت پیوسته است هزاران شهود و مشاهدات را بیک مسئله بیچونی و بیچگونگی حق جل وعلا
که از مسائل کلامیه است برابر نمی اندازد و احوال و مواجید و تجلیات و ظهورات را که بخلاف از احکام
شرعیه ظاهر کردند به نیم جو نمی خرند و آن ظهور را از مظان استدراج می شمرند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
ایشان علمای راسخان اند که بر حقیقت معامله ایشان را اطلاع بخشیده اند و برکت مراعات آداب شریعت
ایشان را بحقیقت شریعت رسانیده بخلاف فرقهٔ ثانیه که هرچند متوجه حقیقت اند و گرفتاری بحقیقت دارند
و اوامر اتیان احکام شرعیه مهما امکن سرموی تجاوز نمی نمایند اما چون آن حقیقت را ورای شریعت دانسته اند
و شریعت را قشر آن حقیقت تصور نموده ناچار بظلی از ظلال آن حقیقت فرو مانده اند و بحقیقت معامله
آن حقیقت را وصول نیافته لاجرم ولایت ایشان ظلی آمد و قرب ایشان صفاتی بخلاف ولایت
علمای راسخ که اصل است و راه وصول باصل یافته و از حجب ظلال تمام گذشته لاجرم ولایت
ایشان ولایت انبیا است علیهم الصلوة والتسلیمات و ولایت آن اولیا ظل ولایت انبیا علیهم الصلوة والتحیات
و حقیر علمای راسخان را غیر از ایمان بمتشابهات نصیب نمی یافت و تاویلاتی که علمای صوفیه بیان کرده اند
آنها را بالائق بشان آن متشابهات نمی دانست و از اسراری که قابل استتار باشد آن تاویلات را تصور نمیکرد
چنانچه عین القضات در تاویل بعضی از متشابهات گفته مثلا از الف لام میم خواسته که معنی در دست که لازم
عشق و محبت است و امثال آن کار چون حضرت حق سبحانه تعالی بمحض فضل خود شمه از تاویلات متشابهات
را برین فقیر ظاهر ساخت و جدولی از ان دریای محیط به زمین استعداد این مسکین کشاده گردانید دانست
که علمای راسخان را نیز از تاویلات متشابهات نصیب وافر است الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق تعبیرات وقائع مسطوره که طلب نموده بودند حواله بر حضور
داشته از ان مقوله هیچ ننوشت چه کند قلم بمعارف دیگر جاری گشت و معامله دیگر پیش آمده معذور
خواهند داشت والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله و علی
اخوانه الصلوة والتسلیمات العلی **مکتوب دویست و هفتاد و هفتم** بملا عبدالحی صدور یافت
در بیان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین این علوم از علوم سابقه است که در توسط حال تحریر
یافته بود درین معرفت نهایت شهود شهود انفسی است و معارفیکه اخیر نوشته اند شهود انفسی را
در رنگ شهود آفاقی بی حاصل دانسته ورای الانفس شهود اثبات نموده اند در رنگ

شهود آفاقی بی ما حصل دانسته ورای انفسی و آفاقی شهودی اثبات نموده اند بلکه انفس شهود را دروازه وصول
دانسته از ماورای آن علوم و معارف نوشته اند چنانکه این معنی از کتب و رسائل ایشان لائح است بدان ارشدک الله
تعالی که علم الیقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارت از شهود آیاتیست که دال اند بر قدرت او تعالی و تقدس و
شهود این آیات را سیر آفاقی گویند اما شهود حضور ذاتی جز بسیر انفسی متصور نیست و آن جز در انفس سالک نمی باشد
ذره گر بس نیک و ر بس بد بود ✽ گرچه عمری تک زند در خود بود ✽ و آنچه در بیرون خود مشاهده میکنند همه از
قبیل مشاهده آثار و دلائل است بر ذات او تعالی نه مشاهده ذات عز سلطانه قطب المحققین سید العارفین ناصر الدین
خواجه عبید الله قدس سره الاقدس فرموده اند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر مستطیل بعد در بعد است
و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مراد از خارج دائره خود طلبیدنست و سیر مستدیر بر گرد دل خود گشتن است مقصود از
خود گشتن پس تجلیاتی که در صور حسی یا مثالی و همچنین در پردهٔ انوار میباشند داخل علم الیقین اند هر صورتی که
باشد و هر نوریکه ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا بیرنگ متناهی باشد یا غیر متناهی محیط کائنات بود یا
نه حضرت مخدومی مولوی عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در شرح لمعات میفرمایند
در بیان این بیت ✽ ای دوست ترا بهر مکان میجستم ✽ هر دم خبرت ز این و آن میجستم ✽
که این اشارت بمشاهده آفاقیست که مفید علم الیقین است و این شهود چون از مقصود منه خبر نمیدهد
و حضور آن نمی بخشد الا بالامارات و الاستدلال لاجرم در رنگ شهود دود حرارت باشد که
دلالت میکند بر ذات آتش پس این شهود از دائره علم بر نه آید و مفید عین الیقین نشود و مفنی وجود سالک
نباشد عین الیقین عبارت از شهود حق است ایزد سبحانه بعد ان کان معلوما بالعلم الیقینی و این شهود
مستلزم فنای سالک است در غلبه این شهود تعین او بالکلیه گم میگردد و در دیده شهود او اثری از آن
باقی نمیماند و در شهود فانی و مستهلک می گردد و این شهود نزد طائفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم
معتبر است بادراک بسیط و معرفت نیز گویند و درین ادراک عوام و خواص شریک اند لیکن
فرق آنست که خواص را شهود خلق مزاحم شهود حق جل و علا نیست بلکه در دیدهٔ شهود شان
غیر حق جل و علا مشهود نه عوام را مزاحم است لهذا از ان شهود ذهول تمام دارند و از ادراک
خبر ندارند و این عین الیقین حجاب علم الیقین است کما ان علم الیقین حجابه در وقت تحقیق این شهود
همه حیرت و نادانی است علم را در ان وطن اصلا گنجایش نیست و قال بعض الکبراء قدس

قدس الله تعالی سره علم الیقین حجاب الیقین و عین الیقین حجاب علم الیقین و قال ایضاً و علامة من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد علما به فذلک الکامل فی المعرفة التی لا معرفة ورائها وقال بعضهم ایضا قدس الله تعالی اسرارهم العالیة اعلمهم بالله اشدهم تحیرا فیه حق الیقین عبارت از شهود او ست سبحانه بعد از ارتفاع التعین و اضمحلال المتعین اما این شهود او حق را سبحانه بحق است جل و علا اذ لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه و این در بقا بالله که مقام بی یسمع و بی یبصر است صورت بندد و گاه سالک را بعد از تحقیق بفنای مطلق که فنای ذات و صفات است حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت خویش از نزد وجودی می بخشد و از سکر حالی و بیخودی بصحو و افاقت می آرد و این وجود را وجود موهوب حقانی گویند و در آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمی شوند و در عین شهود عالم و در عین علم مشاهد و عین او ست گر حیرت و در آن موطن آنرا عین حق بیابد نه غرفانه بتعین کونی چه اثری از آن در دیدهٔ شهود او نمانده است و از تجلیات صوریه که تعینات و صور خود ها را حق می یابند تعالی شانه آن تعینات کونیه است که فنای باو راه نیافته است فاین احدهما عن الآخر ما للتراب و رب الارباب اگرچه ظاهر عبارت نزد عوام موهم عدم فرق است میان تجلی صوری که خود را حق یافتن است و میان حق الیقین که در آنجا نیز خود را حق یافتن است اما در تجلی صوری انا بر صورت نیفتد و در حق الیقین بر حقیقت و نیز در تجلی صوری حق را بخود می بیند و درین مومن حق را بحق می بیند تعالی شانه حق را بخود نمیتوان دید پس اطلاق شهود در تجلی صوری بر سبیل تجوز است چه حق را جز بحق نمیتوان دید آن در مرتبهٔ حق الیقین است که حقیقت شهود در آن مقام متحقق است و بعض شیوخ الزمان لما لم یطلع علی هذا الفرق و لم یعلم التعین الا التعین الکونی فی الحال لسان الطعن علی الاکابر قدس الله تعالی اسرارهم فی تفسیرهم حق الیقین علی النهج الذی قرروه زعم ان هذا الیقین قد یحصل فی التجلی الصوری الذی هو اول القدم فی السلوک وهم فسروا حق الیقین الذی هو نهایة الاقدام فکیف یستقیم بل حکم ان حق الیقین الذی حصل لهم فی النهایة یحصل لنا فی التجلی الصوری الذی هو اول ابتدائنا والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والسلام

مکتوب دویست و هفتاد و هشتم بملا عبدالکریم سنامی صدور یافت در بیان آنکه لازم بر هر کسی بعد از تصحیح عقائد و عمل بمقتضای شریعت غراء سلامت داشتن قلب لازم است از ما دون حق جل و علا که نسیان ماسوا است و مداومی طریقه علیه

نقشبندیه در تحریص بامداد و اعانت معولی نموده اند سبحانک لک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
مکتوب مرغوب اخوی رسید موجب فرحت گشت نصیحتی که بیاران کرده و میکنند آنست که بعد از تصحیح عقائد بر وفق
کتب کلامیه اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم بعد از آن کلام فقهیه از فرض و واجب و سنت و مندوب و
حلال و حرام و مکروه و مشتبه امتثال آن و اعتبار سلامت داشتن قلب است از گرفتاری مادون حق سبحانه و
تعالی و سلامتی قلب وقتی میسر شود که در قلب ما سوای حق جل و علا خطور نکند فرضا اگر هزار سال حیات
وفا کنند غیر حق سبحانه در دل خطور نکند بآن معنی که اشیا در خاطر گذرند و آنها را غیر حق نداند جل سلطانه
زیرا که این معنی در ابتدا در مراقبات توحید را نیز میسر است بلکه بآن معنی که اشیا اصلا در دل خطور نکنند
و این عدم خطور مبنی بر نسیان قلب است ما دون حق را سبحانه بر نهجی که اگر بتکلیف اشیا را بیاد او دهند
یاد نکند این دولت معبر بفنای قلب است و قدم اولست درین راه و سائر کمالات ولایت متفرع
برین دولت اند ع هیچکس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره در بارگاه کبریا ٭ و اقرب طرق از برای
وصول باین دولت عظمی طریقه علیه نقشبندیه است قدس الله تعالی اسرارهم چه این بزرگواران
ابتدا سیر از عالم امر نموده اند و از تقلب بمقلب قلب راه جسته ایشان را بجای ریاضات و مجاهدات
دیگران التزام سنت است و اجتناب از بدعت حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند طریق
ما اقرب طرق است اما التزام سنت کار مشکل فطوبی لمن توسل بهم و اقتدی بهداهم للمولوی الجامی
نقشبندیه عجب قافله سالاراند ٭ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٭ از دل سالک ره جاذبه صحبت
شان ٭ می برد وسوسه خلوت و فکر چله را ٭ قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور ٭ حاش لله که
برآرم بزبان این گله را ٭ همه شیران جهان بسته این سلسله اند ٭ روبه از حیله چسان بگسلد این
سلسله را ٭ ثانیا مرفوع آنکه صحیفه محبت اطوار قاضی محمد شریف رسید چون مبنی از فرط محبت فقرا بود
موجب فرحت گشت و جار فقیر را بایشان رسانند ثالثا لائح باد که مکتوب مرغوب شیخ حبیب الله
از فوت والد مرحوم خود نوشته بودند انا لله وانا الیه راجعون از جانب فقیر دعا رسانیده عزای
مصیبت نمایند و گویند که بدعا و فاتحه و صدقه و استغفار امداد و اعانت والد مرحوم خود نمایند فان
المیت کالغریق ینتظر دعوة تلحقه من ولد او اب او ام او اخ او صدیق رابعا مکشوف آنکه
شیخ احمدی طریقه این بزرگواران را نموده متاثر گشته است حضرت

حق سبحانه و تعالی استقامت بران کرامت فرمایند که مشار الیه چون در اسلام نو در آمده است او را تعلیم عقاید
کلامیه کنند کتب فارسی مذکور اند نمایند و همچنین احکام فقهیه نیز نمایند معرفت فرض و واجب و سنت و مندوب
و حلال و حرام و مکروه و مشتبه پیدا کنند و بمقتضای آن زندگانی نماید در تعلیم و تعلیم کتاب گلستان و بوستان
دخل بیکار نیست والسلام

مکتوب دویست و هفتاد و نهم بملا حسن کشمیری

بحمد در یافت و اداء شکر نعمت ارادت او بر طریقه علیه نقشبندیه و تحریض بر صحبت و جذب حضرات ایشان قدس سره الاقدس
و در ضمن آن اظهار انعام خداوندی جل سلطانه که بتوسط آن مرتب گشته و ذکر یافته الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و التفات نام زد این فقیر ساخته بودند جناب مولانا محمد یعلی
رسانیدند موجب فرحت فراوان گشت سلامت باشند استفسار رفته بود که این عبارت شیخ محی الدین
بن العربی قدس سره که بسبب ترتیب خلائقهم مدة اعمارهم کرد در کدام کتاب از مصنفات ایشان واقع شده است
مخدوما فقیر این عبارت را دیده است که در فتوحات مکیه دیده بود در ینولا هر چند تفحص کرد تعیین الموضع میسر نشد
اگر مرة ثانیه بنظر در آمده اعلام خواهد نمود انشاء الله تعالی دیگر فقیر در ادای شکر نعمت دلالت شما اعتراف
بقصور دارد و در مکافات آن احسان شما معترف بعجز این همه کار و بار تفهی بر آن نعمت است و این همه دید و
داد مربوط با حسان محسن بتوسط شما آن داده اند که بکم کسی رسیده است و بهمین توسل شما آن بخشیده اند که بکم کسی
بخشیده است از خواص عطایا آنقدر عطا فرموده اند که اکثری را از علوم عطایای آن مقدار میسر نشده است
احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم و معارف و تجلیات و ظهورات همه زینه ها را عروج ساخته
بمدارج قرب و منازل وصول رسانیده اند لفظ قرب و وصول از تنگی میدان عبارات اختیار کرده است
و الا فلا قرب ثمة ولا وصول ولا عبارة ولا اشارة ولا شهود ولا حلول ولا اتحاد ولا کیف ولا این ولا زمان
ولا مکان ولا احاطة ولا سریان ولا علم ولا معرفة ولا جهل ولا حیرة ۵ چه گویم با تو از مرغی نشانه ٭ که
با عنقا بود هم آشیانه ٭ ز عنقا هست نامی پیش مردم ٭ ز مرغ من بود آن نام هم گم ٭ چون اظهار این احسانهای
خداوندی جل سلطانه که در عالم اسباب ظهور آنها مترتب است بر آن نعمت شما بوده است متضمن شکر
نعمت شما نیز بوده است در ضمن چند فقره مندرج ساخته بقید کتابت در آورده بود که لختی از شکر
آن نعمت شما ادا یابد والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات

مکتوب دویست و هشتادم

بحافظ محمود صدور یافته محبت این طایفه سرمایهٔ سعادت است و هر کرا باین نعمت مشرف سازند و استقامت
دهند همه چیز خواهند داد و بعد الحمد لله والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند که مکتوب شریف که مصحوب جناب مولانا
مهدی علی ارسال داشته بودند رسید موجب فرحت گشت لله سبحانه الحمد لله که محبت فقرا که سرمایهٔ سعادت دنیویه و
اخرویه است رسوخ تمام دارد تمادی ایام مفارقت تاثیری دران نکرده دو چیز را محافظت لازم است
متابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام ومحبت واخلاص با شیخ مقتدا باین دو چیز هر چه
دهند نعمتی است واگر هیچ ندهند واین دو چیز راسخ باشد غم نیست آخر خواهند داد واگر عیاذا بالله سبحانه
در یکی ازین دو چیز خلل رفت مع ذلک احوال واذواق بحال خود است انها استدراج باید دانست
وخرابی خود باید انگاشت طریق استقامت اینست والله سبحانه الموفق والسلام **مکتوب دویست**
وهشتاد ویکم بسیادت مآب میر محمد نعمان صدور یافت در شکر نعمت انتساب بسلسلهٔ علیه نقشبندیه و آنکه
درین طریق راه بکمالات نبوت بطریق تبعیه و وراثت می کشایند و هر که درین طریق بنا را اعتماد بر وقائع
ومنامات خود سازد واختراع امور محدثه نماید ومراعات آداب آن نکند خاسر وخائب است
وما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی شکر این نعمت عظمی بکدام زبان بجا آید
که حضرت حق سبحانه وتعالی ما فقرا را بعد از تصحیح عقائد بموجب آرای اهل سنت وجماعت شکر الله تعالی سعیهم بسلوک طریقه
علیه نقشبندیه مشرف ساخت واز مریدان منتسبان این خاندان بزرگ گردانید نزد فقیر یک گام در طریق
ایشان بهتر از هفت گام طریق دیگر است راهیکه بکمالات نبوت بطریق تبعیه و وراثت کشاده میشود مخصوص
باین طریق عالی است منتهای طریق دیگر تا نهایت کمالات ولایت است از آنجا راهی بکمالات نکشاده اند ازینجاست
که این فقیر در کتب ورسائل خود نوشته است که طریق این بزرگواران طریق اصحاب کرام است علیهم الرضوان
چنانچه اصحاب کرام بوراثت از کمالات نبوت حظ وافر گرفته اند منتهیان اینطریق نیز از کمالات بطریق تبعیت
کامل مییابند مبتدیان ومتوسطان که ملتزم اینطریق اند ومحبت کامل بمنتهیان اینطریق دارند نیز امیدوار اند المرء
مع من احب بشارتی است و در افتادگان را خائب وخاسر درین طریق کسی است که داخل اینطریق شود ومراعات آداب اینطریق
نکند وامور محدثه درینطریق اختراع نماید وباعتماد منامات ووقائع خود بخلاف اینطریق اقدام کند درینصورت
گناه طریق چیست او براه منامات وواقعات خود متمشی است که روی بترکستان دارد ودیده اختیار از راه کعبه
منحرف گشته است شعر ترسم نرسی ای اعرابی ٭ این ره که تو میروی بترکستان است ٭ خوش نمی آید که با وجود

جمعیت یاران و سرگرمی طالبان این طریق شما را از اینجا بجا سازم بیش ازین اگر اشارتی بسرانجید بوده رفته بود
مشروط بشرائط بوده الحال نیز مشروط بشرائط است بعد از استخاره با مکرر و انشراح قلب بیشبه و بی تردد
بعد از اجلاس دیگری بجای خود بنهجیکه هیچ فتوری بوضع سابق راه نیابد اگر متوجه آنجید شوند گنجایش دارد بدون
این شرائط معامله آنجا برهم نزنند و در جمعیت طالبان فتور نه اندازند زیاده چه مبالغه نماید والسلام مکتوب

دویست و هشتاد و دوم بنیان جمیع الدین صدور یافته در بیان ملاقات حضرت و حضرت خضر علی نبینا
و علیهما الصلوة والسلام و شمه از احوال ایشان الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مدتی بود که یاران از
احوال حضرت خضر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام استفسار مینمودند فقیر را چون اطلاع بر احوال ایشان کما ینبغی نبود
نبود در جواب توقف میکرد اتفاقاً امروز در حلقه بامداد می بینم که حضرت الیاس و حضرت خضر علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام
بصورت روحانیان حاضر شدند و به تلقی روحانی حضرت خضر فرمودند که ما از عالم ارواحیم حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح
ما را قدرت کامله عطا فرموده است که بصورت اجسام متمثل شده کارهائی که از اجسام بوقوع می آید از ارواح ما صادر
می یابد از حرکات و سکنات جسمانی و طاعات و عبادات جسدی درین اثنا پرسیده که شما نماز بمذهب شافعی ادا مینمائید
فرمودند ما مکلف بشرائع نیستیم چون مهمات قطب مدار را بما مربوط ساخته اند و قطب مدار بر مذهب شافعی است ما هم در پس
او نماز بمذهب شافعی ادا مینمائیم در آنوقت معلوم شد که بر طاعت ایشان جزا مترتب نیست در ادای طاعات موافقت
باهل طاعت مینمایند و مراعات صورت عبادت میکنند و نیز معلوم شد که کمالات ولایت را موافقت بفقه شافعی است
و کمالات نبوت را مناسبت بفقه حنفی اگر فرضا درین امت پیغمبری مبعوث میشد موافق فقه حنفی عمل میکرد و درینوقت حقیقت
سخن حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره معلوم شد که در فصول سته نقل کرده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بعد از نزول بمذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه عمل خواهد کرد در آنوقت بخاطر رسید که ازین دو بزرگوار دریوزه
نماید فرمودند که کسی را عنایت خداوندی جل شانه شامل حال خواهد گردد در آن وقت بخاطر رسید که ازین گویا خود را
از میان کشیدند و حضرت الیاس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام درین گفتگو هیچ تکلم نفرمودند والسلام

مکتوب دویست و هشتاد و سوم بصدور قربان صدور یافت در بیان رویت حضرت رسالت خاتمیت علیه
وعلی آله الصلوة والتسلیمات در شب معراج که آن در دنیا واقع نشده است بلکه در آخرت واقع شده است
پرسیده بودند که اجماع اهل سنت و جماعت است که رویت در دنیا واقع نیست که اکثر علما را اهل سنت منع رویت
رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات در شب معراج نموده اند قال حجة الاسلام والا

انه علیه الصلوة و السلام ما رای ربه لیلة المعراج و تو در رسایل خود بوقوع رویت آنسرور علیه الصلوة و السلام در شب معراج در دنیا اعتراف نموده چه آن چه باشد در جواب گوییم که رویت آنسرور علیه الصلوة و السلام در شب معراج در دنیا واقع نشده است بلکه در آخرت واقع شده زیرا که آنسرور علیه الصلوة و السلام در ان شب چون از دائره امکان و زمان بیرون جست و از تنگی امکان برآمد ازل و ابد را آن واحد یافت و بدایت و نهایت را در یک نقطه متحد دید اهل بهشت که بعد از چندین هزار سال به بهشت خواهند رفت در بهشت دید عبد الرحمن بن عوف که بعد از پانصد سال از فقرای صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین به بهشت خواهند رفت دید که به بهشت قبل از مضی آن مدت درآمد و سر توقف را از وی پرسید پس رویتی که در آن موطن شود رویت آخرت خواهد بود و منافات با جماع بر عدم وقوع آن نخواهد داشت و آن رویت دنیوی گفتن محمول بر تجوز است و مبنی بر ظاهر والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها

مکتوب دویست و هشتاد و چهارم بملا عبد القادر انبالی صدور یافت در بیان آنکه احوال و مواجید نصیب عالم امر است و علم باحوال نصیب عالم خلق این معرفت از معارف سابقه است

حقیقت معامله آنست که در مکتوب حضرت مخدوم زاده کلان علیه الرحمة در بیان طریقت تحریر یافته است بدانکه انسان مرکب است از عالم خلق که ظاهر اوست و از عالم امر که باطن اوست احوال و مواجید و مشاهدات و تجلیات که در ابتدا و توسط ظهور مینمایند نصیب عالم امر است که باطن انسان است و همچنان حیرت و جهالت و عجز و یاس که در انتها حاصل میشود نیز نصیب عالم امر است که باطن انسان است ظاهر بحکم للارض من کاس الکرام نصیب و در دقت قوت دارد و ازین ماجرا نیز نصیب است هر چند ثبات و استقامت نیست اما نحوی از ان عالم نصیب میگردد و با حالت کاری که بظاهر تعلق دارد علم بآن احوال است زیرا که باطن را حصول احوال است نه علم بآن احوال اگر ظاهر نمیبود راه دانش و تمیز نمی کشود ظهور صور مثالیه و معارج مقامات از برای ادراک ظاهر است پس حال باطن راست علم بآن حال ظاهر را ازین بیان معلوم شد که اولیایی که صاحب علم اند و آنانکه از علم بی نصیب اند در نفس حصول احوال فرقی ندارند اگر فرقی هست از راه علم بآن احوال است و عدم علم به آنها مثلا شخصی که حالت جوع بروی طاری شده است و بی قرار و بی آرام ساخته مع ذلک میداند که این حالت را جوع می نامند و همچنین شخصی دیگر است که طریان آن حالت در حق وی ثابت شده است اما نمیداند که آن حالت جوع است پس این هر دو شخص در نفس حصول آن حالت برابر اند فرقی ندارند مگر در علم و عدم [illegible]

دو قسم اند طائفه اند که علم بنفس حصول احوال ندارند و از تلوینات آنها اصلا واقف نیستند و جمعی دیگر که صاحب
احوال را خبر دارند اما تشخیص احوال نمی توانند کرد این جماعه هر چند تشخیص احوال نمیتوانند کرد اما داخل ارباب
علم اند و شایان مشیخت و تشخیص احوال کار هر شیخ نیست بلکه این دولت بعد از قرون متطاوله ظهور مینماید تا یکی را بآن
دولت منوازند و دیگران را بعلم او حواله فرموده طفیلی او میسازند انبیاء اولو العزم صلوات الله تعالی و تسلیماته علیهم بعد
از مدتهای مدید مبعوث میشدند باحکام متمائزه هر کدام از ایشان مخصوص میگشت و انبیاء دیگر علیهم الصلوة
والتحیات مامور بتبعیت آنها میشدند و در دعوت بهمان احکام اکتفا میفرمودند مع خاص کنند بنده مصلحت عام
والسلام

مکتوب دویست و هشتاد و پنجم

بمیر سید محب الله مانکپوری صدور یافته در بیان احکام
سماع و وجد و رقص و بعضی از معارف که بروح تعلق دارند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی بدان ارشدک الله تعالی طریق السداد و الهمک صراط الرشاد که سماع و وجد جماعه را
نافع است که متقلب الاحوال متصف اند و متبدل الاوقات متسم وقتی حاضر اند و وقتی غائب گاهی واجد اند و گاهی
فاقد ایشانند ارباب قلوب که در مقام تجلیات صفاتیه از صفتی بصفتی و از اسمی باسمی منتقل و متحول اند
احوال نقد وقت ایشان است و تلوین آمال حاصل مقام ایشان و دوام حال در حق ایشان محال است
و استمرار وقت در شان شان ممتنع زمانی در قبض اند و زمانی در بسط فهم ابناء الوقت فتارة یعلو بهم و تارة
یعرجون و اخری یهبطون ارباب تجلیات ذاتیه که بتمام از قلب بر آمده بمقلب القلوب پیوسته اند و بکلیت رسته وقت
ایشان دائمی است و حال شان سرمدی لا اجل لا وقت و لا حال فهم آباء الوقت و ارباب التمکین و هم الواصلون
الذین لا رجوع لهم اصلا و لا فقد لهم قطعا فمن لا فقد له لا وجد له آری قسمی از منتهیان اند که سماع با وجود استمرار
وقت ایشان را نیز نافع است آن بتفصیل در آخر این مبحث تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی اگر
سوال کنند که حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوة و التحیة فرموده است لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ازین حدیث مفهوم میشود که وقت دائمی نمی باشد جواب گوئیم که بر تقدیر صحت الحدیث
بعضی از مشائخ ازین وقت وقت مستمر خواسته اند فلا اشکال مع وقت مستمر جواب دیگر گوئیم که در وقت مستمر
کیفیت خاصه احیانا دست میدهد تواند بود که ازین وقت وقت نادر مراد دارند و این کیفیت نادره خواه
این زمان نیز اشکال مرتفع میشود و اگر سوال کنند که سماع نغمه تواند بود که در تحصیل آن کیفیت
نادره مدخلی داشته باشد پس منتهی نیز برای تحصیل آن کیفیت محتاج

بسماع گشت جواب گوییم که تحقیق آن کیفیت غالباً در حین ادای نماز است و اگر در غیر نماز احیاناً دست دهد
از نتائج و ثمرات آن نسبت تواند بود که در حدیث قرة عینی فی الصلوة اشاره باین کیفیت نادره باشد و ایضاً
در خبر است ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و قال تبارک و تعالی واسجد واقترب و شک نیست که
در هر وقتیکه قرب الهی جلشانه بیشتر است گنجایش غیر در آنوقت منتفی تر پس از تجویز وا کریمه نیز مفهوم میشود
که در آنوقت در نماز است دلیل استمرار وقت و دوام وصل اتفاق مشایخ است قال ذو النون المصری من رجع
انما رجع من الطریق و من وصل لا رجع و یادداشت که عبارت از دوام حضور است بجناب قدس خداوندی جل سلطانه
در طریقهٔ حضرت خواجگان قدس الله اسرارهم امر مقرر است بالجمله انکار از دوام وقت علامت نارسائی
است و شرذمه قلیله از مشایخ کابن العطاء و امثاله که بجواز رجوع واصل بصفات بشریت قائل گشته اند و
ازانجا عدم دوام وقت مفهوم میشود خلاف در جواز رجوع دارند نه در وقوع چه رجوع البته واقع نیست
کما لا یخفی علی اربابه پس اجماع مشایخ بر عدم رجوع واصل ثابت شد و خلاف بعض ساقط بجواز رجوع گشت
و هذا طائفه از منتهیان اند که بعد از وصول بدرجه از درجات کمال وصول مشاهده جمال لایزالی ایشان را
برودت قویه دست میدهد و نسبت تامه حاصل میشود که از عروج بمنازل وصول باز میدارد و چه منازل
وصول هنوز در پیش دارند و مدارج قرب تا غایت منقطع نگشته اند با وجود این برودت میل عروج دارند
و از روی کمال قرب در ین صورت سماع ایشانرا سودمند است و حرارت بخش هر زمان بمدد سماع
ایشانرا عروج بمنازل قرب میسر میشود و بعد از تسکین از آن منازل فرود می آیند امارنگی از آن مقامات
عروج همراه می آرند و بآن رنگ مصبغ می گردند این وجه بعد از فقد نیست چه فقد در حق ایشان مقصود است
بلکه با وجود دوام وصل از برای ترقی بمنازل وصول ست ازین قبیل است سماع و وجد منتهیان و
واصلان آری بعد از فنا و بقا ایشانرا هر چند جذبه عطا فرمایند لیکن چون برودت قوت دارد
جذبه تنها در تکمیل ترقیات منازل عروج کفایت نمی کنند محتاج بسماع میگردند طائفه دیگر از
مشائخ اند قدس الله تعالی اسرارهم که بعد از وصول بدرجه ولایت نفوس شان در مقام
بندگی فرود می آیند و ارواح ایشان بی مزاحمت نفوس در مقام امی خود متوجه جناب قدس اند
هر زمان از مقام نفس مطمئنه که در مقام بندگی متمکن و راسخ گشته است مددی بروح میرسد روح را
بواسطه آن امداد مناسبت خاصه بمطلوب پیدا میگردد آرام این بزرگواران بعبادات است

و تسکین حقوق بندگی و طاعات میل عروج در نهایت ایشان کم است و شوق صعود و رجوع وطن شان
قلیل منور بمتابعت ملت جبین و همت ایشان لامع است و بکمال اتباع سنت دیده بصیرت شان بکحل الاحرام
حدید البصر اند و چیزی می‌بینند که نزدیکان در ابصار آن عاجز اند هر چند عروج کمتر کرده اند اما نورانی که
منور باصل منور دو شان مقام شان عظیم دارند و جلیل القدر اند ایشان را احتیاج بسماع و وجد نیست
عبادات ایشان را کار سماع میکنند و نورانیت اصلی از عروج کفایت می بخشد جماعه مقلدان از اهل سماع
و وجد که بر عظیم شان این بزرگواران واقف نیستند خود را از عشاق می گیرند و ایشان را از زهاده گوشیا
عشق و محبت را منحصر در رقص و وجد میدانند و طایفه دیگر از منتهیان آنانند که بعد از قطع مسالک سیر
الی الله و تحقیق به بقا بالله ایشان را جذب قوی عنایت میفرمایند و بقلاب انجذاب کشان کشان بسیر
و برودت آنجا از سرایت ممنوع است و تسلیم ایشان را غیر جایز در عروج محتاج بامور غریبه نیستند بسماع
و رقص را در تنگنای خلوت ایشان بار نیست و وجد و تواجد را با ایشان کار نه باین عروج انجذابی
بنهایت نهایت مرتبه ممکن الوصول میرسند و بواسطه متابعت آنسرور از مقامیکه مخصوص بآنسرور است
نصیبی می یابند این نوع وصول مخصوص طائفه افراد است اقطاب نیز از آنمقام نصیب ندارند اگر آن
محض فضل ایزدی جل شانه این نوع واصل نهایت النهایت را بعالم باز گردانند و تربیت استعداد
باو حواله نمایند نفس او در مقام بندگی فرود می آید و روح بفراغ نفس متوجه جناب مقدس است
اوست که جامع کمالات فردیه است و حاوی تکمیلات قطبیه و اعنی بالقطب هنا قطب الارشاد
لا قطب الاوتاد علوم مقامات ظلی و معارف مدارج اصلی او را میسر است بلکه آنجا که اوست نه ظل است
اصل او را گذرانیده اند این کامل مکمل بسیار عزیز الوجود است اگر بعد از قرون متطاوله و از منه
متباعده بظهور آید هم مغتنم است عالمی از وی منور گردد و نظر او شافی امراض قلبیه است و توجه او دافع
اخلاق ردیه و ذمام رضیه اوست که مدارج عروج را تمام کرده در مقام بندگی فرود آمده است و آرام و انس
بعبادات گرفته بمقام عبدیت که فوق آن مقامی نیست در مقامات ولایت از ین طایفه بعضی اصحاب
نموده مشرف میسازند و قابلیت منصب محبوبیت نیز ایشان را مسلم است جامع کمالات مرتبه ولایت است
و حاوی تمام مقامات در جهد دعوت از ولایت خاصه و نبوت بهره مند است با جمله در شان او این مصراع
صادق است ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ، بنا بتفق ی را سماع و وجد مضر است و منافی عروج

هرچند بشرائط واقع شود شمهٔ از شرائط سماع در آخر این رساله تحریر خواهد یافت وجد او معلوم ست حال او وبال حرکت او طبعی ست تحرک او مشوب بهوای نفسانی و عنی بالمبتدی من لا یکون من ارباب القلوب وارباب القلوب متوسطون بین المبتدین والمنتهی هو الفانی فی الله والباقی وهو الواصل الکامل ولا انتهاء درجات بعضها فوق بعض للوصول مراتب لا یمکن قطعها ابد الآبدین بالجمله سماع متوسطان را نافع ست وقسمی از منتهیان را نیز چنانچه بالا گذشت لیکن باید دانست که ارباب قلوب را نیز سماع مطلقا محتاج الیه نیست بلکه جماعهٔ را ست که بدولت جذب مشرف نشده اند بریاضات ومجاهدات شاقه میخواهند که قطع مسافت نمایند سماع ووجد درینصورت این جماعه را ممد ومعاون ست واگر ارباب قلوب از مجذوبان باشند قطع مسالک سیر ایشان را مدد وجذبه است محتاج بسماع نیستند ونیز باید دانست که سماع ارباب قلوب غیر مجذوب را مطلقا نافع نیست بلکه انتفاع ازان مشروط بشرائط ست وبدون آنها خرط القتاد واز جمله شرائط اعتقاد ست بکمال خویش واگر تمامی خود معتقدات محبوس ست آری سماع او را نیز نحوی از عروج می بخشد اما بعد از تسکین ازان مقام فرود می آید وشرائط در کتب اکابر مستقیم الاحوال که عوارف المعارف ونحوها مبین شده که اکثر آنها در ابنای این وقت مفقود ست بلکه این قسم سماع ورقص که درین وقت شایع شده است واین نوع اجتماع که درین اوان متعارف گشته شک نیست که مضر محض ست ومنافی صرف عروج در انجا معنی ندارد وصعود درانصورت متصور نیست امداد واعانت از سماع درین محل مفقود ست مضرت ومنافات موجود تنبیه سماع ورقص هرچند نسبت ببعضی منتهیان نیز درکار ست لیکن ایشان چون هنوز مراتب عروج درپیش دارند او ساط وتا مراتب عروج ممکن الحصول تمام طی نکنند حقیقت انتها ازینها مفقود ست نهایت گفتن باعتبار نهایت سیر الی الله است ونهایت این سیر تا اسمی ست که سالک مظهر آنست بعد ازان سیر در ان اسم وما یتعلق به است وچون از اسم وما یتعلق به تمام منکشف علی ادبا به گذشته بمسمای حقیقی برسد در انجا فنائی وبقائی پیدا کند منتهی حقیقی ست وفی الحقیقت نهایت الی الله درینصورت ست نهایت اول را که نهایت تا اسم ست نیز نهایت سیر الی الله اعتبار کرده اند وباعتبار فنائی وبقائی که در آن مرتبه حاصل میشود اطلاق اسم ولایت نموده اند آنکه گفته اند که سیر فی الله را نهایت نیست این سیر در وقت ولقاست ولعد اعلی منازل عروج معنی بی نهایتی آن سیر آنست اگر سیر در آن اسم واقع شود بتفصیل شیونات مندرج در آن متعلق گردد هرگز نهایه آن

نرسد چه هر اسم مشتمل بر شیونات مندرج ولی نهایت است اما در وقت عروج اگر خواهند که او را از آن
اسم گذرانند نتوانند که بیک قدم آن اسم را طی نماید و بنهایة النهایه برسد مگر همان جا مستهلک گشت
زهی شرافت واگر برای تربیت خلق بازش آورند زهی فضیلت گمان نکنی که دخول بآن اسم او آسان است
جای نمی یابد کرد تا باین دولت مشرف سازند و تا کرا ازین میان باین نعمت قصوی سرفراز گردانند
و آنکه تو آنرا تنزیه و تقدیس خیال میکنی بسا است که عین تشبیه و تمثیل است بلکه بسیاری از مراتب که تو
آنرا تنزیه خیال میکنی از مقام روح نیز پایان تر است تنزیهی که فوق العرش ترا تخیل میشود نیز از داخل
دائره تشبیه است و آن مکشوف منزه از عالم ارواح است چه عرش مجید جهات و منتهای البقاع است عالم
ارواح ماوراء عالم جهات و اینجا است چه روح لامکانی است در مکان نمیگنجد روح را در ماوراء عرش
اثبات نمودن ترا در وهم نیندازد که روح از تو بعید است و مسافت دور و دراز در میان تو و روح است چنین نیست
است روح را النسبت با جمیع امکنه باوجود لامکانیت برابر است ماوراء عرش گفتن معنی دیگر دارد تا آنجا
نرسی نتوانی دریافت طایفه از صوفیه که تنزیه روحی رسیده اند و فوق عرش آنرا دریافته تنزیه الهی جل شانه
تصور نموده اند و علوم و معارف آن مقام از خواص علوم گفته و سر استوا را در همین مقام حل کرده و حق
آنست که آن نور نور روح است این فقیر را نیز در وقت حصول آن مقام این نوع اشتباه پیدا شده بود اما بحسن
عنایت خداوندی جل سلطانه از آن ورطه گذرانید دانست که آن نور نور روح بود نه نور الهی جل
سلطانه الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و چون روح لامکانی است
و بصورت بیچگونگی مخلوق است لاجرم محل اشتباه میگردد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و جماعه از
ایشان که آن نور روح فوق العرش را گرفته فرود می آیند و بآن بقاء پیدا می کنند خود را جامع
بین التشبیه و التنزیه میدانند و اگر آن نور را از خود جدا می یابند مقام فرق بعد الجمع تصور میکنند
امثال این مغالطات صوفیه را بسیار است و هو سبحانه العالم عن مظان الاغلاط و محال الاحتیاط باید دانست
که روح هر چند نسبت بعالم بیچون است حقیقی داخل دائره چون است گویا برزخ است در میان عالم چون
و در میان جناب قدس حقیقی پس رنگ هر دو طرف دارد هر دو اعتبار در وی صحیح است بخلاف بیچون حقیقی
که چون را اصلا بوی راه نیست تا از جمیع مقامات روح عروج نماید بآن اسم نرسد پس اول از جمیع طبقات
سموات حتی العرش می باید گذشت و بتمام از لوازم مکان می باید بعد از آن مراتب لامکانیت

عالم ارواح را نیز طی باید نمود آن زمان تا بان اسم رسد ؎ خواجه پندارد که مرد واصل ست ٭ حاصل خواجه بجز پندار نیست ٭ فهو سبحانه وراء الوراء است این عالم خلق عالم امر است و ورای عالم امر مراتب اسماء و شیونات است ظلا و اصالة و اجمالا و تفصیلا و ماورای این مراتب ظلی بود علمی و کونی و آلهی و جمالی و تفصیلی مطلوب حقیقی را باید جست تا کرا باین جست و جو بنوازند و کدام صاحب دولت را باین سعادت مشرف سازند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم همت بلند باید داشت و بهر چه در راه بدست افتد قناعت نباید کرد و ماورا را می باید جست ؎ بعید الوصول الی سعاد و دونها ٭ قلال الجبال و دونهن حیوف ٭ تنبیه آخر دوام و اتصال و استمرار در وقت کسی را مسلم است که بعد از تحقیق فنای مطلق باقی شده باشد و علم حصولی او بعلم حضوری تبدیل یافته این مبحث را به بیان واضح و لائح گردانیم بدانکه هر علمیکه عالم را از ماورای ذات خود حاصل میگردد بطریق حصول آن حصول صورت معلوم است در ذهن عالم و هر علمیکه محتاج بحصول صورت نباشد و آن علم ذات او خود است علم حضوری است چه ذات بنفسه حاضر در عالم است و در عالم حصولی تا صورت معلوم حاصل است در ذهن متوجه معلوم است و چون صورت از ذهن زائل گشت آن توجه ذهن نیز زائل گشت پس دوام در علم حصولی محال عادی است بخلاف در علم حضوری که غفلت از معلوم در آنجا غیر متصور است چه منشا تحقق آن علم حضور ذات عالم است و چون این حضور دائمی است علم نیز بذات دائمی باشد پس زوال توجه از ذات خود ممکن نباشد و در بقای بالله علم عالم که حضوری است زوال آن متصور نیست گمان نکنی که بقاء بالله عبارت است از آنکه خود را عین حق یابی چنانچه بعضی ازین طائفه حق الیقین را باین عبارت تعبیر نموده اند نه چنین است بقاء بالله که بعد از فنای مطلق میسر شود باین قسم علوم مناسبت ندارد این حق الیقین که بعضی گفته اند مناسب بقا است که در ضمن شهود است بقای بالله که متصور دیگر است ع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی ٭ پس استمرار توجه و دوام حضور در صورت بقاء بالله ثابت شد پیش از تحقق بقاء بالله دوام ممکن نیست اگرچه بسیاری را پیش از رسیدن باین مقام این معنی متوهم میشود علی الخصوص در طریقه علیه نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم والحق ما حققت والصواب ما الهمت والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب الحمد لله رب العالمین اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما و سرمدا

مکتوب دو صد و هشتاد و ششم

بمولانا امان الله فقیه صدور یافت در بیان صحیح ماخوذ از کتاب و سنت است بر وفق آرای صاحبه اهل سنت و جماعت و رد جماعتیکه از کتاب و سنت خلاف معتقدات اهل سنت و جماعت فهمیده اند و با کشف خلال اهل حق معلوم ساخته اند بسم الله

الرحمن الرحیم بدان ارشدک الله تعالی والهمک سواء الصراط که از جملهٔ ضروریات طریق سالک اعتقاد صحیح است
که علماء اهل سنت آنرا از کتاب و سنت و آثار سلف استنباط فرموده اند و کتاب و سنت را محمول داشتن بر
معانی که جمهور علماء اهل حق یعنی علماء اهل سنت و جماعت آن معنی را از آن کتاب و سنت فهمیده اند نیز
ضروری ست و اگر بالفرض خلاف آن معانی مفهومه بکشف و الهام امری ظاهر شود آنرا اعتبار نباید کرد و از آن
استعاذه باید نمود مثلاً آیات و احادیث که از ظواهر آنها توحید وجود مفهوم میشود و هم چنین احاطه و سریان
و قرب و معیت ذاتیه معلوم میگردد چون علماء اهل حق از آن آیات و احادیث این معانی نفهمیده اند
اگر در اثنای راه بر سالک این معانی منکشف شود و موجود جز یکی نیابد یا او را بالذات محیط داند و
قریب ذاتا نیابد هر چند او در آن وقت بواسطهٔ غلبهٔ حال و سکر وقت معذور است اما باید که همیشه بحق
سبحانه و تعالی ملتجی و متضرع باشد که او را از این ورطه بر آورده اموریکه مطابق آراء صائبهٔ علماء اهل
حق است بروی منکشف گرداند و سرموی از خلاف معتقدات حقهٔ ایشان ظاهر نسازد بالجمله معانی
مفهوم علماء اهل حق را مصداق کشف خود باید ساخت و محک الهام خود را جز آن نباید داشت چه معانی
مفهومهٔ ایشانست و از حیز اعتبار ساقط است زیرا که هر مبتدع و ضال مقتدای معتقدات خود را کتاب و
سنت میداند و باندازهٔ افهام رکیکهٔ خود از آن معانی غیر مطابقه می فهمد یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
و آنکه گفتم که معانی مفهومهٔ علماء اهل حق معتبر است و خلاف آن معتبر نیست بنا بر آنست که آن
معانی را از تتبع آثار صحابه و سلف صالحین اخذ کرده اند و از انوار نجوم هدایت شان اقتباس
فرموده اند لهذا نجات ابدی مخصوص بایشان گشت و فلاح سرمدی نصیب شان آمد اولئک حزب
الله الا ان حزب الله هم المفلحون و اگر بعضی از علماء با وجود حقیت اعتقاد در فرعیات مداهنت
نمایند و مرتکب تقصیرات باشند در عملیات انکار از مطلق علماء نمودن و همه را مطعون ساختن
بے انصافی محض است و مکابره صرف بلکه انکار است از اکثر ضروریات دین چه ناقلان آن ضروریات
ایشانند و ناقدان جیده آنرا از ردیه آن ایشانند لولا نور هدایتهم لما اهتدینا ولولا تمیزهم الصواب عن
الخطاء لغوینا و هم الذین بذلوا جهدهم فی اعلاء کلمة الدین القویم و اسلکوا طریقا کثیرا من الناس علی
الصراط المستقیم فمن تابعهم نجی و افلح و من خالفهم ضل و اضل باید دانست که معتقدات صوفیه بالاخره
یعنی بعد از تمامی منازل سلوک و وصول باقصی درجات الولایت همین معتقدات علماء اهل حق است

علما را بنقل و باستدلال ست و صوفیه را بکشف و الهام اگرچه بعضی صوفیه را در اثنای راه بواسطهٔ سکر وقت و
غلبهٔ حال امور مخالفهٔ آن معتقدات ظاهر میشوند لیکن اگر او را از آن مقام گذرانیده بنهایت کار رسانند آن
مخالفات اعتبار منثور میگردند الا بر همان مخالفت مینمایند آیا امید است که او را بآن مخالفت اخذ میکنند حکم او حکم
مجتهد مخطی ست مجتهد در استنباط خطا نموده او در کشف از جمله مخالفات بعضی ازین طایفه حکم بوحدت وجود ست
و احاطه و قرب و معیت ذاتی چنانکه بالا گذشت و همچنین ست انکار ایشان از وجود صفات سبعه یا ثمانیه در خارج
بوجود زائد بر ذات عز شانه زیرا که علمای اهل سنت صفات را موجود میدانند و در خارج بوجود زائد بر وجود
ذات تعالی انکار ایشان ازین راه پیدا شده است که درینوقت مشهود ایشان ذات است و در مرآت آئینه
صفات معلوم نیست که مرآت از نظر رائی مختفی میباشد پس بواسطهٔ آن اختفا حکم بعدم وجود آنها در
خارج کرده اند و گمان برده اند که اگر موجود میبودند مشهود می گشتند بحیث لا شهود لا وجود بر علما
بواسطهٔ حکم ایشان بوجود صفات طعنها کرده اند بلکه بکفر و ثنویت حکم نموده اعاذنا الله سبحانه عن
الجرأت فی الطعن و اگر ایشان را ازین مقام ترقی واقع میشد و شهود ایشان ازین پرده می برآمد و حکم
مراتبه زائل میگشت صفات را جدا میدیدند و حکم بانکار نمیکردند و کار ایشان بطعن اکابر علما نمی کشید و
از جمله مخالفات آن بعض حکم بعضی امور ست که مستلزم ایجاب واجب جل شانه اند اگرچه ایشان لفظ ایجاب اطلاق
نمی کنند و اثبات ارادت مینمایند اما فی الحقیقة مانع اراده اند درین حکم جمیع اهل ملل را مخالف اند
کلی از انجمله امور حکم ایشان ست بآنکه حق سبحانه قادر ست بقدرت بمعنی ان شاء فعل و ان لم یشاء لم یفعل
اما شرطیه اولی واجب الصدق میدانند و ثانیه را ممتنع صدق و این قول بایجاب ست بلکه انکار قدرت
ست نیز بمعنی که مقرر اهل ملل ست چه نزد ایشان قدرت بمعنی صحت فعل و ترک ست و لازم از قول ایشان
وجوب فعل و امتناع ترک ست فاین هذا من ذلک مذهب ایشان درین مسئله بعینه مذهب حکما ست
و اثبات اراده نموده با وجود وجوب صدق اولی و امتناع صدق ثانیه و خود را باین اثبات از حکما
جدا ساختن نافع نیست چه ارادت تخصیص احدی المتساویین ست بحیث لا تساوی لا اراده و هیهنا
التساوی معدوم للوجوب و الامتناع فافهم و از جمله آن امور بیان ایشان ست در تخصیص مسئله قضا و قدر
بنهجیکه ظاهرش ایجابست و از جمله عبارات ایشان در آن مبحث نیست که الحاکم محکوم و المحکوم حاکم قطع
نظر از ایجاب حق سبحانه را محکوم احدی ساختن و حاکمی بر وی گماشتن بسیار مستقبح ست انهم یقولون

منکراً من القول وزوراً و امثال اینها از مخالفات بسیار است کقولهم بعدم امکان رؤیة الحق سبحانه بنسبت
الا تجلی صوری و این قول مستلزم انکار رؤیت حق است سبحانه رؤیتی که تجلی صوری تجویز نموده اند
فی الحقیقت رؤیت حق نیست سبحانه اقرب است از شیخ و مثالی که یراه المؤمنون بغیر کیف بنه و ادراک و نحوه
من مثال الخ وکقولهم بتقدم ارواح الکمل لازلیتها وهذا القول ایضا مخالف لاهل الاسلام فان عندهم العالم
بجمیع اجزائه محدث والارواح من جملة العالم لان العالم اسم لجمیع ماسوی الله تعالی فافهم پس سالک را باید
که پیش از وصول بحقیقت کار باوجود مخالفت کشف و الهام خود تقلید علماء اهل حق را لازم دانسته
و علماء را محق و خود را مخطی انگارد چه مستند علماء تقلید انبیاست که بوحی قطعی مؤید اند و از خطا و غلط معصوم
و کشف و الهام او بر تقدیر مخالفت با احکام ثابته بوحی خطا و غلط است پس کشف خود را بر قول علماء مقدم
داشتن فی الحقیقت مقدم داشتن است بر احکام قطعیه منزله و هو عین الضلالة و محض الخسارة و ایضا
همچنانکه اعتقاد بموجب کتاب و سنت ضروری است عمل بمقتضای آنها بر نهجیکه ائمه مجتهدین از کتاب و سنت
استنباط فرموده اند استخراج احکام از آنها نموده از حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مستحب و مکروه
و مشتبه و علم باین احکام نیز ضروریست مقلد را نمیرسد خلاف رای مجتهد از کتاب و سنت احکام اخذ کند
و بر آن عامل باشد و در عمل قول مختار را از مذهب مجتهدیکه خود را تابع او ساخته اختیار کند و از رخصت
اجتناب نموده بعزیمت عمل نماید و ما امکن در جمع کردن اقوال مجتهدین سعی نماید تا بر قول متفق علیه
عمل واقع شود مثلا امام شافعی در وضو نیت را فرض گوید بی نیت وضو نکند و هم چنین ترتیب در غسل
اعضاء و ولاء را نیز لازم میداند رعایت ترتیب و ولاء باید کرد امام مالک دلک را در غسل اعضا فرض میگوید
البته دلک بکند همچنین لمس نساء و مس ذکر را ناقض وضو گفته اند بر تقدیر وقوع لمس نساء و مس ذکر تجدید
وضو بکند بعد از حصول این دو جناح اعتقادی و عملی متوجه عروج مدارج قرب ایزدی گردد جل شانه
که طالب قطع منازل ظلمانی و مسالک نورانی باشد لیکن بداند که این قطع منازل و عروج مدارج وابسته
بتوجه و تصرف حضرت شیخ کامل مکمل راه دان راه بین راه نماست که نظر او شافی امراض قلبیه است و توجه او دافع
اخلاق ردیه نامرضیه پس اول طلب شیخ نماید اگر بمحض فضل خداوندی شیخ را بداناند معرفت شیخ را
نعمت عظمی انگاشته خود را ملازم او سازد و تمام منقاد تصرفات او گردد شیخ الاسلام هروی میفرماید
الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت

اختیار خود را بالکلیه در اختیار شیخ گم کند و خود را از جمیع مرادات نفی ساخته کمر همت را در خدمت او بندد و هرچه شیخ او را امر فرماید سرمایه سعادت خود در آن دانسته در امتثال آن سبحان سعی نماید شیخ مقتدی اگر مناسبت استعداد او بیند کر خواهد دید بآن امر خواهند نمود و اگر توجه و مراقبه مناسب بیند بآن اشارت خواهد کرد و اگر در مجرد صحبت کفایت معلوم خواهد کرد بآن امر خواهد نمود بالجمله با وجود دریافت صحبت احتیاج ذکر هیچ شرطی از شرائط راه نیست هرچند مناسب حال طالب خواهد دید خواهد فرمود و اگر در بعضی از شرائط راه تقصیری واقع خواهد شد صحبت شیخ آنرا تلافی خواهد نمود و توجه او جبر نقصان آن خواهد نمود و اگر بشرف صحبت همچنین شیخ مقتدا مشرف نشد اگر از مریدان است جذبش خواهند کرد و بمحض عنایت بی‌غایت کار او را کفایت نمود و هر شرطی و ادبیکه در کار شود اعلام خواهند فرمود و در قطع منازل سلوک روحانیات بعضی اکابر را وسائل او خواهند ساخت بطریق جرت عادة الله سبحانه در قطع راه سلوک توسط روحانیات مشایخ در کار است و اگر از مریدان نیست کار او بی توسط شیخ مقتدا در خطر است تا زمان وصول شیخ میباید که همیشه بجناب حق سبحانه ملتجی باشد که او را بشیخ مقتدا رسانند و نیز میباید که رعایت شرائط راه لازم دانند شرائط در کتب مشایخ بتفصیل بیان یافته است از انجا ملاحظه نموده بعمل آورند که عبارت معظم شرائط راه مخالفت بالنفس است و آن موقوف بر رعایت مقام ورع و تقوی که عبارت از انتهاء محارم است و انتهاء از محارم صورت نه بندد تا از فضول مباحات اجتناب نکنند چه ارخاء عنان در ارتکاب مباحات باشیاء مشتبهات میرسانند و مشتبهه بمحرم نزدیک است و احتمال وقوع در آن قوی تر و من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه پس اجتناب از محرمات موقوف شد بر اجتناب از فضول مباحات پس در ورع اجتناب از فضول مباحات نیز مرعی شد و ترقی و عروج وابسته بورع است بیانش آنست که اعمال را دو جزو است امتثال اوامر و انتهاء از مناهی در امتثال اوامر قدسیان نیز شریک اند اگر در امتثال ترقی واقع میشد قدسیان را نیز واقع میشد و انتهاء از مناهی در قدسیان نیست چه ایشان بالذات معصوم اند مجال مخالفت ندارند تا انتهاء نهی کرده شود پس لازم آمد که ترقی وابسته بهمین جزو است و این اجتناب سراسر مخالفت نفس است چه شریعت برای رفع هوای نفسانی و دفع رسوم ظلمانی وارد شده زیرا که مقتضای طبیعت نفس یا ارتکاب محرم است یا فضولی که بانجام بمحرم رساند پس اجتناب از محرم و فضول عین مخالفت نفس است اگر سوال کنند که در امتثال اوامر نیز مخالفت نفس است زیرا که نفس نمیخواهد که بعبادات اشتغال نماید پس امتثال نیز مستلزم ترقی باشد چون در ملائکه در امتثال مخالفت مقصود نیست ترقی نشد فالقیاس مع الفارق جوابش آنست که عدم رضای نفس در اداء عبادت بواسطه آنکه او خواهان

فراغت خود ست نمیخواہد کہ خود را بچیزی مقید گرداند و آن فراغت و عدم تقید نیز داخل محرم است یا فضول پس در امتثال اوامر مخالفت با نفس اماره اجتناب ازین محرم یا فضول آمده از راه اداے اوامر فقط که لا بد که نیز دارد۔ فالقیاس صحیح پس ہر طریقی که مخالفت نفس دران بیشتر ست اقرب طریق است و شک نیست که رعایت مخالفت نفس از سائر طرق است در طریقہ علیہ نقشبندیہ بیشتر است چہ این بزرگواران عمل بعزیمت اختیار کرده اند و از رخصت اجتناب نموده و معلوم است که در عزیمت ہر دو جزو را اجتناب محرم و فضول مرعیست بخلاف در رخصت که اجتناب از محرم ست و بس اگر گفته شود که تواند بود که سائر طرق نیز عزیمت اختیار کرده باشند گوئیم که در اکثر طرق سماع و رقص ست بعد از تحمل بسیار کار بر رخصت میبر عزیمت را دران چہ مجال و ہمچنین ذکر جہر که بیش از رخصت دران متصور نیست و ایضا مشائخ سلاسل دیگر در طرق خود بواسطہ بعضی نیات حقانیہ امور محدثہ پیدا کرده اند که بہنہایت تصحیح دران حکم بر رخصت است بخلاف اکابر این سلسلہ علیہ که سر موے مخالفت سنت تجویز نکرده اند و ابداع و احداث روا نداشته پس مخالفت نفس درین طریق اتم باشد پس اقرب طرق باشد پس طالب را اختیار این طریق اولی و انسب باشد چہ راه چنہایت اقرب ست و مطلب در کمال رفعت و جماعہ از متاخران خلفاے ایشان ترک اوضاع این بزرگواران گرفته بعضی امور در طریق احداث نموده اند و سماع و رقص و جہر اختیار کرده منشاء آن عدم وصول ست بحقیقت نیات اکابر آن خانواده بزرگ خیال کرده اند که براین محدثات و مبدعات تکمیل و تتمیم این طریقہ مینمایند ندانسته اند که در تخریب و اضاعت آن میکوشند واللہ یحق الحق و یہدی السبیل

مکتوب دو صد و ہشتاد و ہفتم بحقائق آگاه برادر حقیقی حضرت ایشان میان غلام محمد صدور یافته در بیان جذبہ و سلوک و معارفی که مناسب این دو مقام اند

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی ہدانا لہذا و ما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق و ختمہم بافضلہم و اکملہم محمد الذی جاء بالصدق صلوات اللہ سبحانہ و برکاتہ علیہ و علیہم و علی من تابعہم اجمعین الی یوم الدین آمین چون دیده شد که طالبان بواسطۂ نارسائی ہمت و پستی فطرت و عدم دریافت صحبت شیخ کامل مکمل مسلک طویل راه مطلب رفیع را براه قصیر و مقصد وضیع فرود آورده اند و ہر چہ ایشان را در راه میسر شده از حقیر و فقیر اکتفا نموده اند

و بجانرا مقصد پنداشته و خود را بحصول آن کامل و منتهی انگاشته اند احوالیکه منتهیان راه و واصلان درگاه
از انجام کار و نهایت روزگار خود بیان فرموده اند این جماعت پست فطرتان باستیلاء قوت متخیله خود آن
احوال کامله را بر احوال ناقصه خود تطبیق داده اند اند همان قصه است ع بخواب اندر اگر موشی شتر شده
از بحر عمیق بقطره بلکه بصورت قطره از دریای عمان برشحه بلکه بصورت رشحه قناعت کرده اند چون به بیچون
تصور کرده از بیچون آرام گرفته و مانند را بیمانند تخیل نموده از بیمانند گردیده اند احوال جماعه که بتقلید ایمان
به بیچون آورده و بیمانند را گردیده از احوال این طالبان سلوک تمام ناکرده و تشنگان آرام بسراب گرفته
گرفته بمراتب بهتر است از محق تا مبطل و از مصیب تا مخطی فرق بسیار است وای بر طالبان بمطلب نارسیده که محدث را
قدیم میدانند و چهان را بیچون می انگارند اگر بکشف غیر صحیح ایشانرا معذور بدارند و باین خطاء و غلط مواخذه
ننمایند ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا مثلا شخص طالب کعبه شد و از شوق متوجه وصول آن گشت
اتفاقا در اثناء راه خانه شبیه بخانه کعبه در پیش آمد اگرچه آن مشابهت در صورت است آن شخص خیال کرد که کعبه است
و همانجا معتکف گشت و شخصی دیگر خواص کعبه را از حاصلان کعبه معلوم ساخته تصدیق کعبه کرد این
شخص هر چند گامی از طلب راه کعبه نزده است اما غیر کعبه را کعبه ندانسته است و در تصدیق خود محق است
حال او از حال طالب مخطی مذکور بهتر است آری حال طالبی که هرچند بمطلب نرسیده است اما غیر مطلب را مطلب ندانسته
است از حال مقلد محق که قدمی در راه مطلب نزده است بهتر است چه او با وجود حقیقت تصدیق بمطلوب
قطع مسافت راه مطلوب او فی الجمله کرده است پس مزیت او را متحقق باشد و طایفه هم از ایشان باین کمال
خیال وصال وهمی خود را مسند شیخی و اقتدار خلق کشیده اند و بعلت منقصت خویش استعداد بسیاری را از مستعدان
کمالات را ضایع ساخته اند و بشومی برودت صحبت خود را حرارت طلب طالبان را زائل گردانیده اند ضلوا فضلوا
اضلوا فاضاعوا این تخیل کمالات و این توهم وصال در مجذوبان سلوک ناکرده از سالکان
مجذوب تا رسیده بیشتر است زیرا که مبتدی و منتهی در صورت جذب مشارکند و بظاهر در عشق محبت یکسانی
اگرچه فی الحقیقت بایکدیگر مناسبت ندارند و احوال یکدیگر جدا است ع چه نسبت خاک را با عالم
پاک :: در ابتدا هر چه هست معلوم است و بر غرض محمول و در انتها هرچون بحق است برای حق است
تفتیش این سخن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی این مشابهت صوری و این مناسبت
ظاهری باعث آن تخیل میشود و چون در طریقه علیه نقشبندیه جذب بر سلوک مقدم است مجذوبان

اینطریق را که بدولت سلوک مشرف نشده اند اینقسم تخیل واین نوع توهم بسیارست وجمعی را هم از
ایشان که منقلب در مقام جذبه حاصل میشود از حالی بحالی میروند قطع منازل سلوک وطی مسالک سیر الی
می انگارند وبآن تخیلات خودرا مجذوب سالک میدانند بخاطر فاتر قرار یافت که فقره چند نوشته دربیان حقیقت
جذبه وسلوک وفرق درمیان این هردو مقام با ذکر بعضی از خواص ممیزه هریک از دیگری وفرق درمیان جذب
مبتدی وجذب منتهی وحقیقت مقام تکمیل وارشاد وعلوم دیگر که مناسب آن مقام باشد لیحق الحق ویبطل
الباطل ولو کره المجرمون فشرعت فیه بحسن توفیقه سبحانه وهو سبحانه یهدی السبیل ونعم المولی ونعم
الوکیل این مکتوب مشتملست بر دو مقصد ویک خاتمه مقصد اول دربیان معارفیکه بمقام جذبه متعلق اند
ومقصد ثانی درانچه تعلق بسلوک دارد ودر خاتمه بیان بعضی علوم ومعارف متفرقه است که طالبانرا دانستن
آنها اکثیر المنفعت ست مقصد اول بدانکه مجذوبان سلوک تمام ناکرده هرچند جذب قوی داشته باشند واز هر آئینه
متجذب شوند داخل جرگه ارباب قلوب اند بی سلوک وتزکیه نفس از مقام قلب نمیتوانند گذشت که بمقلب قلب
پیوسته انجذاب ایشان قلبی است محبت شان عرضی ست نه ذاتی عرضی ست نه اصلی چه نفس با روح درین
مقام ممتزج است وظلمت با نور درینمعامله مختلط بالکلیه از ضیق مقام قلب بر آمدن وبمقلب قلب پیوستن وانجذاب
روحی بمطلوب پیدا کردن بی تخلص روح از نفس از برای توجه بمطلوب جدا شدن نفس از روح وفرود آمدن
او در مقام بندگی متصور نیست مادام که این هردو فی الحقیقت مجتمع اند اما حقیقت جامعه قلبیه محکم وبرپاست
انجذاب خالص روحی متصور نیست وتخلص روح از نفس بعد از قطع منازل سلوک وطی مسالک سیر الی
الله وتحقق سیر فی الله بلکه بعد از حصول مقام الفرق بعد الجمع که بسیر عن الله بالله تعلق دارد صورت بندد
هرگدائی مرد میدان کی شود ٭ پشه آخر سلیمان کی شود ٭ فظهر الفرق بین الجذب المنتهی وجذب المبتدی
شهود این مجذوبان ارباب قلوب در پرده کثرتست این معنی را معلوم کنند یا نه ومشهود شان درین کثرت
نیست الا عالم ارواح که بلطائف واحاطه وسریان موجود خود بصورت شبه ست ان خلق آدم علی صورته و
وباین مناسبت شهود روح با شهود حق میدانند تعالی وتقدس واحاطه سریان وقرب ومعیت همین قیاس ست زیراکه
نظر سالک عبور نمیکند مگر تا بمقام فوق فوق مقام ایشان مقام روح است پس نظر شان از مقام
روح بالاتر رود ومشهود جز روح امر دیگر نباشد نظر بفوق روح موقوف ست برسیدن بمقام روح ومحبت
وانجذاب هم در رنگ شهود ست شهود حق سبحانه بلکه از محبت انجذاب بجناب قدس او وآن بحصول مناسبت

که نهایت سیر الی الله عبارت ازوست ⁂ هیچکس راه هم نکرده او نمائی نیست ره در بارگاه کبریاش اطلاق شهود
درین مقام از تنگی میدان عبارت است والا کار خانهٔ این بزرگواران بما ورای شهود متعارف است همچنان که مقصود ایشان
بیچون و بیچگونه است اتصال ایشان باو سبحانه نیز بیچون و بیچگونه است چون را به بیچون راه نیست لا یحمل
عطایا الملک الا مطایاه ⁂ اتصالی بی تکیف بی قیاس ⁂ هست رب الناس را با جان ناس ⁂ احاطه و
سریان و قرب و معیت حق سبحانه نزد محققین ارباب سلوک که بنهایت کار رسیده اند علمی است موافق علمای
اهل حق شکر الله تعالی سعیهم حکم کردن بقرب ذاتی و امثال آن نزد ایشان ازینجا حاصل و دور بست نزدیکان حکم
بقرب نمیکنند بزرگی میفرماید هر که گوید نزدیکم دورست و هر که دورست نزدیکست تصوف هنیست علمیه متعلق
بتوحید وجود است منشاء آن محبت و انجذاب قلبی است ارباب قلوب که جذبه پیدا کرده اند و براه سلوک قطع منازل
ننمایند این علم بایشان مناسب ندارد و همچنین مجذوبانی که بسلوک از قلب بکلیت متوجه بقلب قلب اند ازین علوم تبری
مینمایند و مستغفر میباشند بعضی از مجذوبان باشند که هرچند براه سلوک درآیند و طی منازل نمایند اما نظر شان از مقام
مالوف قطع نشود و برو بفوق پیدا نکند امثال این علوم دامن ایشان نمیگذارد و ازین ورطه نمی توانند
برآمد لهذا در عروج بدارج قرب و صعود بمعارج قدس کند و لنگ اند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم
اهلها واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا علامت وصول بنهایت مطلب تبری
ازین علوم ست چه هرچند به تنزیه بیشتر مناسبت پیدا شود عالم را با صانع بی مناسبت تمییابد عین یافتن
عالم را عین صانع داشتن و یا صانع را محیط عالم پنداشتن بالذات معنی ندارد و ما للتراب و رب
الارباب معرفت حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده اند که ما نهایت را در بدایت
درج می کنیم معنی این عبارت آنست که انجذاب و محبتی که منتهیان را در نهایت میشود درین طریق انجذاب
و محبت که در ابتدا پیدا می شود مندرج ست زیرا که انجذاب منتهی روحی ست و مبتدی جذب
قلبی و چون قلب برزخ ست میان روح و نفس در ضمن جذب قلبی جذب روحی نیز حاصل
ست و تخصیص کردن این اندراج را باین طریق هرچند این معنی در جمیع جذبات حاصل ست
بنابر آنست که اکابر این خانواده طریقی از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مسلکی از برای
وصول این مطلب تعین کرده اند و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق میسر می شود و ضابطه
بدست ندارند و ایضا این بزرگواران را در مقام جذبه شان خاص است که دیگران را آن

نیست واگر هست نادر است ولهذا بعضی ایشان را دریمقام بی آنکه قطع منازل سلوک نمایند فنا
وبقا شبیه بفنا وبقای ارباب سلوک حاصل میشود وشربی از مقام تکمیل که شبیه بمقام سیر عن الله بالله
هست نیز جست می آید که بآن تربیت مستعدان مینمایند تحقیق این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی اینجا دقیقه است باید دانست که روح را پیش از تعلق به بدن نحوی از توجه بمقصود حاصل بود
چون به بدن متعلق گشت آن توجه زائل شد اکابر این سلسله بعامه طریقی از برای ظهور آن توجه سابق وضع نموده اند
لیکن چون روح متعلق به بدن است توجه قلبی حاصل میشود که جامع توجه نفس و روح است وشک نیست که
توجه روحی در توجه قلبی مندرج است اما توجه روحی که منتهیان راست بعد از فنای روح است وبقا اوی بوجود
حقانی که معبر به بقا بالله است وتوجه روحی که در ضمن توجه قلبی است بلکه توجه روح که پیش از تعلق به بدن بود
نیز توجهی است که باوجود هستی روح است که فنا باو راه نیافته است وفرق در میان توجه روح باوجود هستی
روح وتوجه روح با فنای روح بسیار است پس نهایت گفتن آن توجه روحی مندرج را باعتبار آن است
که توجه روح است که در نهایت همین توجه میماند وبس پس مراد از اندراج نهایت در بدایت اندراج
صورت نهایت است در بدایت نه حقیقت نهایت که اندراج او در بدایت محال است تواند بود که
عدم اتیان لفظ صورت برای ترغیب طلب اینطریق بوده باشد والحقیقة تا حقیقت بعون الله تعالی
وسابقان که انجذاب ایشان بی تعمل وکسب ست بلکه بتوجه وحضور آمده اند انجذاب نیز قلبی است
واثری است از توجه سابق روح که بالکل بواسطه تعلق به بدن زائل نشده است کسب وتعمل از برای
ظهور توجه سابق جماعه را است که بواسطه این تعلق توجه سابق را فراموش کرده اند کسب گویا از برای تنبیه بر توجه
سابق است وتذکیر است در آن دولت گم شده را لیکن ناسیان توجه سابق از سابقان مذکورین
لطیف الاستعداد اند وجه نسیان توجه سابق بالکلیه از توجه کلی بمتوجه الیه بالفعل وگم شدن در آن خبر ست
وعدم نسیان توجه همچنین است غایة ما فی الباب ودر سابق آن توجه وشمول وسریان در کلیه
ایشان پیدا میکند وبدن ایشان نیز حکم روح شان میگیرد کما هو شان المحبوبین المرادین
اما فرق در میان شمول محبوبان وشمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت شیء و
صورت شیء است کما هو الظاهر علی ارباب آراء محبان واصل ومریدان
کامل را منقسم شمول نیز متحقق است لیکن کالبرق است دائمی نیست شمول دائمی خاصه

محبوبان است **معرفت** مجذوبان ارباب قلوب چون در مقام قلب تمکن و رسوخ پیدا کنند و معرفتی و
صحوی که مناسب آن مقام است ایشان را میسر شود میتوانند که طالبان را افاده رسانند و در صحبت
ایشان انجذاب و محبت قلبی جماعه طلاب را حاصل شود و هر چند از ایشان بکمال نرسند چه ایشان خود بحد کمال نرسیده اند
دیگر بواسطه حصول بکمالی نمیتوانند شد مشهور است که از ناقص کامل نیاید افاده ایشان هر قدر که باشد
بیش از افادهٔ ارباب سلوک است هر چند بنهایت سلوک رسند و جذب منتهیان پیدا کنند اما بمقام قلب ایشان از طریق
سیر عن الله بالله فرود نیاورده باشند چه منتهی غیر مرجوع بعالم مرتبه تکمیل افاده ندارد چه او را بعالم مناسبتی و توجهی نمانده
تا افاده تواند نمود و شیخ مقتدا را که برزخ میگویند باعتبار آنست که او در مقام برزخیت که مقام قلب است
فرود آمده است و از هر دو جهت روح و نفس حظی وافر گرفته است از جهت روح از فوق استفاده می کند و از جهت
نفس بما دون خود افاده مینماید زیراکه او را توجه حق سبحانه با توجه خلق جمع شده است که هیچ کدام حجاب دیگری نیست و افاده و
استفاده او را حاصل است بعضی از مشایخ ازین برزخیت برزخیت بین الخلق والحق تعبیر نموده اند و شیخ برزخ را جامع
بین التشبیه والتنزیه می گویند پوشیده نماند که این قسم برزخیت که بنابر آن سکر است لائق مقام
شیخی که مبنای آن بر صحو است نیست زیراکه نفس شان درین مقام در غلبات انوار روح مندرج
است و همان اندراج منشاء سکر شده است و در مقام برزخیت قلب نفس و روح از یکدیگر جدا است
پس ناچار سکر را دران گنجایش نباشد بلکه آنجا همه صحو است که مناسب مقام دعوت است هذا و شیخ
کامل را چون در مقام قلب فرود می آرند بواسطه برزخیت مناسبت بعالم پیدا میکند و واسطه
حصول کمالات مستعدان میشود و مجذوب متمکن نیز چون در مقام قلب است بعالم مناسبت
دارد و توجه را از ایشان دریغ نمی دارد و از انجذاب و محبت اگر چه قلبی باشد نیز نصیبی تمام بدست آورده اند
لاجرم راه افاده بروی کشاده است بلکه گوئیم که کمیت افاده مجذوب متمکن بیش از کمیت افاده منتهی
مرجوع است و کیفیت افادهٔ منتهی زیاده از کیفیت افاده مجذوب است زیراکه منتهی مرجوع
را هر چند بعالم مناسبت پیدا شده است اما در صورت است فی الحقیقت جدا است متصبغ برنگ
اصل است و باقی است باو و این مجذوب را بعالم مناسبت فی الحقیقت است و از جمله افراد
عالم است و باقی است ببقائی که عالم بآن بقا باقی است پس ناچار طالبان بواسطه مناسبت
حقیقی از مجذوب بیشتر فائده گیرند و از منتهی مرجوع کمتر لیکن افاده مراتب کمالات ولایت مخصوص

منتهی است پس لاجرم در کیفیت افادهٔ منتهی راجح باشد و ایضاً منتهی را فی الحقیقت همت و توجه
نیست و مجذوب صاحب همت و توجه است همت و توجه کار طالب را پیش میبرد و هر چه مجذوب بکمال نرسانیده
و ایضاً نهایت توجهیکه طالبان را از مجذوبان حاصل میشود همان توجه سابق روح است که فراموش کرده بودند
و در صحبت شان بیاد ایشان آمد بطریق اندراج در توجه قلبی حاصل گشته بخلاف توجهیکه در صحبت منتهیان
پیدا میشود توجه حادث است که پیشتر اصلا موجود نبود و موقوف بود بر فنا روح بلکه بر بقای وی بوجود حقانی
پس لابد توجه اول اسهل الحصول باشد و توجه ثانی متعذر الوجود و هر چه اسهل است بیشتر است و هر چه متعذر است
کمتر از اینجاست که گفته اند که تحصیل جهت جذبه بشیخ مقتدا واسطه نیست چه آن نسبت اورا اول حاصل شده بود
بواسطه نسیان بتنبیه و تعلیم محتاج گشته این شیخ را شیخ تعلیم میگویند و شیخ تربیت و در جهت سلوک از برای
قطع منازل سلوک شیخ مقتدا در کار است و تربیت آن ضروری شیخ مقتدا را نشاید که این مجذوب متمکن را
بافادهٔ عام رخصت بدهد و در مقام تکمیل و شیخی نشاند چه بعضی از طالبان باشند که استعداد ایشان
بلند افتاده باشد و قابلیت بکمال و تکمیل بر وجه اتم داشته باشند در صحبت این مجذوب اگر افتند احتمال
که آن استعداد ضائع شود و آن قابلیت برطرف گردد مثلا زمینی که قابلیت تمام از برای زراعت گندم
داشته باشد اگر تخم جید گندم در آن زمین اندازند بار باندازهٔ استعداد نیکو می آرد و اگر در آن زمین
تخم ردی گندم یا تخم نخود اندازند چه جای بار که مسلوب القابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا
مصلحت در رخصت او بیند بمعنی افاده در وی یابد که افاده اورا مقید سازد ببعضی قیود مثل ظهور
مناسبت طالب بطریق افادهٔ او و عدم اضاعت استعداد این در صحبت او و عدم طغیان نفس او در ریاست
و اقتدار بهوای نفسانی از روی رذائل نشده است بواسطه عدم تزکیه نفس و چون معلوم کند که طالب از وی
بنهایت افادهٔ او رسیده است و در استعداد طالب هنوز قابلیت ترقی است باید که بوی این معنی را ظاهر
سازد و او را رخصت بدهد تا کار خود را از شیخ دیگر باتمام رساند و خود را منتهی نداند و باین حیله راه زنی
مردم و امثال این شرائط که مناسب وقت و حال او داند مذکور سازد و آن وصیت تمام نموده رخصت بدهد
اما منتهی مرجوع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه اورا بواسطه جامعیت طرق و استعدادات
مناسبت هر کس از روی بقدر استعداد مناسبت بهره تواند یافت هر چند تفاوت در سرعت و بطؤ بواسطه
قوت مناسبت و ضعف آن در صحبت شیوخ و مقتدیان نیز متصور است اما در اصل افاده متساوی الاقدام اند

مقصد را در وقت افاده طالب التجا بجناب حق سبحانه و اعتصام بحبل متین او و خوف از مکر سبحانی در ضمن بوده الاشتغال لازم است و این التجا چه درین امر بلکه در جمیع امور و در جمیع اوقات حق سبحانه وتعالی او را عطا فرموده است در هیچ وقتی از اوقات در هر افعال از وی منفک نمیشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

مقصد ثانی در بیان آنچه تعلق بسلوک دارد بدانکه طالبی چون بطریق سلوک متوجه بفوق گردد اگر باسمیکه رب اوست برسد و در آن فانی و مستهلک گردد اطلاق فنا بروی درست می آید و بعد از آن تقید بآن اسم اطلاق بقا بروی مسلم است و باین فنا و بقا بمرتبه اولی از ولایت مشرف گردد لیکن اینجا تفصیل است که بسط سخن در آن ضروری است تمهید فیضی که از ذات تعالی و تقدس میرسد دو نوع است نوعی است که بایجاد و ابقاء و تخلیق و ترزیق و احیاء و امانت و امثال آنها تعلق دارد و نوع دیگر بایمان و معرفت و سائر کمالات مراتب ولایت و نبوت متعلق است نوع اول از فیض بتوسط صفات است و لیس و نوع ثانی بعضی را بتوسط صفات است و بعضی دیگر را بتوسط شیونات است و فرق درمیان صفات و شیونات بسیار دقیق است لا یظهر الا علی آحاد من الاولیاء المحمدی المشرب و لم یتکلم به احد بالجمله صفات در خارج موجودند بوجود زائد بر ذات تعالی و تقدس و شیونات مجرد اعتبارات اند در ذات عز سلطانه این مبحث بمثالی روشن گردد آب مثلا بالطبع از بالا به پایان فرود می آید این فعل طبعی در وی باعتبار حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا نمیکند چه ارباب علم بواسطه نقل خود بمقتضای علم از بالا به پایان می آیند و توجه فوق نمیکنند و علم تابع حیوة است و اراده تابع علم است و قدرت نیز ثابت شد چه ارادت تخصیص احد المقدورین است این اعتبارات در ذات آب اثبات کرده شود بمنزله صفات موجود نیست بوجود زائد آب را باعتبارات او حی و عالم و قادر و مرید میتوان گفت از برای اسامی ثبوت صفات زائده در کار است پس آنچه در بعضی مشایخ در اثبات اسامی مذکوره از برای آب واقع شده است مبنای آن عدم فرق است میان شیون و صفات و همچنین حکم بنفی وجود صفات نیز محمول است بر عدم آن فرق و فرق درمیان شیون و صفات آنست که مقام شیون موجه فوقی شان است و مقام صفات انجنین است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و اولیائے که بر قدم وی اند رضوان الله علیهم اجمعین وصول فیض ثانی ایشان را بتوسط شیونات است و سائر انبیاء و جماعه که بر قدم ایشانند صلوات الله تعالی

و برکاته علی نبینا و علیهم و علی جمیع اتباعهم وصول این فیض بلکه فیض اول هم ایشان را بتوسط صفات است
پس گوییم اسمی که رب آن سرور ست علیه الصلوة والسلام و واسطه وصول فیض دوام ست ظل شان العلم است
و این شان جامع جمیع شیون اجمالی ست و آن ظل معبر بقابلیت ذات ست تعالی و تقدس مر شان علم را بلکه جمیع
شیون اجمالی و تفصیلی را لیکن باعتبار شمول شان علم مر اجمال را باید دانست که این قابلیت اگرچه برزخ است
میان ذات عز شانه و میان شان العلم اما چون یکجهت او بیرنگ است و آن جهت ذات است تعالی شانه
در برزخ نیز رنگ آن پیدا نمی شود پس آن برزخ برنگ جهت دیگر که شان العلم است منصبغ است پس ناچار
اثر ظل آن شان گفته شد و ایضا ظل شئ عبارت از ظهور شئ است اگرچه تشبیه و مثال باشد در مرتبهٔ دوم و چون
حصول برزخ بعد حصول طرفین است لاجرم این برزخ در وقت مکاشفه در تحت آن شان منکشف میشود
پس باعتبار این ظهور با آخر اطلاق ظلیت مناسب افتاده طائفه از اولیاء الله که بر قدم وی اند
صلی الله علیه و علیهم وسلم و بارک اسمائی که ارباب ایشان اند در وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت را
جامع اند و کالتفاصیل اند مر آن ظل مجمل را و ارباب سائر انبیا صلوات الله تعالی و تسلیماته علی نبینا
و علیهم در واسطهٔ وصول فیض اول ثانی ایشان را قابلیات اتصاف ذات ست عز سلطانه بصفات
موجوده زائده و طائفه که بر اقدام ایشان اند ارباب ایشان صفات است در حق وصول فیض اول و ثانی
واسطه وصول فیض اول مر آن سرور را علیه الصلوة والسلام قابلیت اتصاف ذات ست تعالی و تقدس مر جمیع
صفات را گویا قابلیاتی که وسائل فیوض سائر انبیا اند صلوات الله و برکاته علی نبینا و علیهم ظلال این قابلیت
جامعه اند و کالتفاصیل اند مر آن جامع مجمل را و طائفه که بر قدم آن سرور اند علیه الصلوة والتحیة وسائط وصول
فیض اول نیز ایشان را جدا است که صفات اند پس محمدیان را وسائل وصول فیض اول جدا آمد و وسائط
وصول فیض ثانی بخلاف دیگران که یکی است بعضی از مشائخ قدس الله تعالی اسرارهم که رب آنحضرت
را علیه الصلوة والتحیة در قابلیت اتصاف منحصر ساخته اند منشاء آن عدم فرق است میان شیون
و صفات بلکه عدم علم است بمقام شیون والله یحق الحق و هو یهدی السبیل پس محقق شد که رب آنحضرت
علیه الصلوة والسلام والتحیة رب الارباب است هم در مقام شیون و هم در خانهٔ صفات و واسطهٔ
وصول هر دو فیض است و نیز معلوم گشت که وصول فیض مراتب کمالات ولایت آنحضرت علیه
الصلوة والسلام از ذات ست بی توسط امر زائد چه شیون عین ذات اند اعتبار زیادتی در ایشان

از منتزعات عقل است لهذا تجلی ذاتی مخصوص او گشت و تکمیل تابعان او چون از راه او فیض میگیرند
ایشان را نیز این مقام شربی بدست آمد و دیگر را چون وسائط صفاتی در میان است و صفات بوجود زائد
موجود اند حاجب خصیص در میان افتاد و تجلی صفاتی نام زد ایشان گشت باید دانست که قابلیت اتصاف هر چند
اعتباریست وجود زائد ندارد چه صفات وجود دارند نه قابلیت اینها اما چون قابلیت در رنگ برزخ اند میان ذات
و صفات بلکه میان شیون و صفات و برزخ رنگ طرفین خود میگیرد و قابلیات نیز رنگ صفات گرفته حائلیت پیدا کرده اند
ع فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ٭ درون دیده اگر نیم موست بسیارست ٭ ازین بیان لائح
گشت که ظهور ذات تعالی و تقدس بی پرده منافی تجلی شهودی نیست لیکن تجلی وجودی را منافی است لهذا آن
سرور علیه الصلوة والسلام والتحیة در جانب وصل فیض وجود کمالات ولایت حائلی در میان نیابد و در
جانب فیض وجودی حائلی در میان آمد که قابلیت اتصاف است چنانکه گذشت گفته نشود که چون شیون و
قابلیات اینها از اعتبارات عقل باشند وجود ذهنی ثابت شد و از ان حجاب علمی لازم آمد غایت ما
فی الباب حجب صفات خارجی است و حجب شیون علمی زیرا که گوئیم که موجود ذهنی در میان دو موجود
خارجی پرده نمی شود و موجود خارجی را پرده نمیشود مگر موجود خارجی ولو سلم فالحجاب العلمی یمکن از
الته من البین بحصول بعض المعارف بخلاف الخارجی فانه لایمکن زواله چون این مقدمات معلوم
گشت پس بدانکه اگر محمدیست منتهای سیر او که مسمی بسیر الی الله است تا ظل شان است که اسم اوست و مبدأ
از فنا در ان اسم بفنای فی الله مشرف میگردد و اگر بآن اسم باقی گشت بقا بالله او را نیز میسر گشت و باین فنا
و بقا در مرتبه اولی از ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة داخل میشود و اگر محمدی مشرب
نیست بقابلیت صفت یا نفس صفت که رب اوست میرسد و اگر درین اسم باقی گشت فانی الله برو
اطلاق نباید کرد و همچنین بتقدیر بقا بآن اسم باقی بالله نیست چه اسم الله عبارت از مرتبه ایست
که جامع جمیع شیون و صفات است و چون در جهت شیون زیادت اعتبار نیست عین ذات اند و عین یکدیگر
پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیع اعتبارات است بلکه فنا در ذات است تعالی و تقدس و همچنین بقا
بیک بقا اعتبار بقا بجمیع اعتبارات است پس فانی فی الله و باقی بالله درینصورت گفتن است در شیون
بخلاف در جانب صفات که موجود اند بوجود زائد بر ذات مغائرت و تمایز با ذات و با یکدیگر تحقیق
است پس فنا در یک صفت مستلزم فنا در جمیع نیست و کذا الحال فی البقاء پس ناچار

این فانی را فانی فی الله نباید گفت و باقی را باقی بالله بلکه مطلق فانی و باقی میتوان گفت یا مقید بصفتی یعنی
فانی در صفت علم یا باقی بآن صفت پس ناچار فنای محمدیان اتم آمد و بقای ایشان اکمل والفناء عروج
محمدی چون بجانب شیون است و شیون را با عالم هیچ مناسبتی نیست چه عالم ظل صفات ست نه ظل شیون
پس فنای سالک در شانی مستلزم فنای مطلق او باشد بنهجیکه هیچ بقا وجود سالک اثر او نماند و همچنین
بر تقدیر بقا بما منجود بآن شان باقی میگردد و بخلاف فانی در صفت که تمام از خودی برآید اثرش البته میگردد
چه وجود سالک اثر همان صفت است و ظل آن پس بظهور اصل ماحی وجود ظلی بالکل نباشد و بقا باندازه
فنا است پس محمدی از رجوع بصفات بشریت ایمن باشد و از خوف او محفوظ او کلی از خود برآمده است
و با او سبحانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف در صورت فنای صفاتی که عود در آنجا بواسطه تعلق اثر
وجود سالک ممکن است ازینجا تواند بود اختلافیکه درمیان مشائخ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن واقع
است حق آنست که اگر محمدی ست محفوظ است از عود والا در خطر است و همچنین است اختلافیکه در زوال اثر
وجود سالک بعد از فنای او واقع است بعضی بزوال عین و اثر قائل گشته اند و بعضی دیگر زوال اثر را جائز نداشته
اند حق درینباب غیر تفصیل است اگر محمدی ست عین و اثر هر دو را گم میسازد و غیر او را اثر زائل نمیشود چه
اصل صفت که اصل اوست باقی است پس زوال ظل آنرا ممکن نباشد اینجا دقیقه ایست باید دانست که
مراد از زوال عین و اثر شهود زوال شهودی ست نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است
و جماعه ازین طائفه زوال وجودی تصور کرده انها از زوال اثر ممکن گریخته اند و آنرا الحاد و زندقه دانسته اند
والحق بالحقیقت با علامه سبحانه عجیب است که با وجود قول بزوالی وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم
بزوال عین وجود در رنگ حکم بزوال اثر مستلزم الحاد و زندقه است بالجمله زوال وجودی عین و اثر
محال ست و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص بمحمدی مشرب است پس محمدیان که تمام از قلب
می برآیند و بمقلب می پیوندند از تقلب احوال آزاد اند و از رقبت ماسوای بالکلیه محرر دیگرانرا چون وجود آثار
دامنگیر ست و تقلب احوال نقد وقت مخلصی از مقام قلب ندارند چه وجود آثار و تقلب احوال از نشیب حقیقه جامعه قلبیه
است پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد چه قدر کمال بقایای وجود سالک ثابت است پرده مطلوب
همان قدر است چون آثار باقی ست معرفت اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه از مراتب فوق آن کم
ادب دست برسد و یا آنکه بآن رسم رسد در آن مرتبه فانی و مستهلک گردد تمام فنی الله در آن صورت گفتن درست است و همچنین ابقا بآن مرتبه

پس تخصیص فنا فی اللہ بآن اسم باعتبار آنست آن مرتبہ اولی ست از مراتب فنا فی اللہ معرفت سلوک
انواعست بعضی را بی تقدم جذبہ است و بعضی دیگر را جذبہ بر سلوک شان مقدم ست و جماعہ را در ابتدا قطع منازل
سلوک بی جذبہ حاصل میشود و جمعی را طی منازل سلوک میسر شود اما تا بجذبہ نرسند تقدم جذبہ محبوبان راست و باقی
اقسام همچنین تعلق دارد سلوک محبان عبارت از طی مقامات عشرہ مشهورست بترتیب و تفصیل و در سلوک محبوبان
خلاصہ مقامات عشرہ حاصل میشود بترتیب و تفصیل کار ندارند علوم توحید وجودی مانند آن از احاطہ و سریان و معیت ذاتیہ بجذبہ مقدم
یا متوسط وابستہ است سلوک خالص و جذبہ منتهیان را باشتغال این علوم مناسبت نیست چنانکہ بالا گذشت و حق الیقین
منتهیان را نیز بعلوم مناسبہ توحید وجودی مناسبت نیست هر جا بیان حق الیقین بمقام مناسب مقام ارباب توحید وجودی کرده
اند آن حق الیقین مجذوبان مبتدی یا متوسط است معرفت بعضی مشایخ فرمودہ اند کہ چون کار طالب
بجذبہ برسد بعد از آن راهبر همان جذبہ است و پس یعنی احتیاج بتوسط راهبر دیگر ندارد همان جذبہ کافی است
اگر ازین جذبہ جذبہ سیر فی اللہ ارادہ نمودہ اند بلی کافی است اما لفظ راهبر منافی این ارادہ است
چہ بعد از سیر فی اللہ مسافتی نیست کہ در قطع آن محتاج براهبر باشند و همچنین جذبہ متقدم هم مراد نیست
چنانکہ متبادر ازین عبارت ست پس ناچار جذبہ متوسط ارادہ نمودہ باشند و کفایت او در وصول بمطلوب
معلوم نمیشود چہ بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبہ از عروج بفوق تقاعد نمودہ اند
و همان جذبہ را جذبہ نهایت انگاشتہ اند اگر کافی میبود در اثنای راه نمیگذاشت آری جذبہ متقدم چون
بمحبوبان تعلق دارد اگر کافی باشد گنجایش دارد و محبوبان را بقلاب عنایت خواهند کشید و در اثنای
طریق نخواهند گذاشت اما این کفایت در حق جمیع جذبات متقدم هم ممنوعست جذبہ کہ انجام کار او بسلوک
کشید کافی است و اگر بسلوک نیاید مجذوب ابتر است از محبوبان نیست خاتمہ طایفہ از مشایخ قدس اللہ تعالی
اسرارهم گفتہ اند کہ تجلی ذاتی بذیل شعور است و معطل حس بعضی از ایشان از حال خود چنین
گفتہ اند کہ در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی حس و حرکت افتادہ و مردم مردہ
می انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کردہ اند حقیقت این سخن آنست
کہ این تجلی ذات در پردہ اسمی است از اسما در پردہ بواسطہ بقایای اثر وجود صاحب تجلی است
و آن بی شعوری بواسطہ آن بقیہ هست اگر تمام فانی می گشت و به بقا باللہ مشرف می شد آن
تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت شعر یحرق النار من یمس بہ ؛ من هو النار کیف یحترق

بلکه گوییم آن تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست داخل تجلی صفات است تجلی ذات که مخصوص آنحضرت است
علیه الصلوة والسلام والتحیة تجلی بی پرده است وعلامت پرده بی شعوری است وبی شعوری از
دوربینی است و دلیل بی پردگی شعور است وشعور در کمال حضور است بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالة والاستقلال
است چنین خبر داده علیه الغفران آنجا که گفته است ؎ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری
در تبسمی + همین تجلی ذاتی که بی پرده است محبوبان را دائمی است و محبان را برقی زیرا که ابدان محبوبان
رنگ ارواح شان گرفته اند آن نسبت در کلیة الشان سرایت کرده است و در محبان این سرایت بر سبیل ندرت
وانچه در حدیث نبوی علیه من الصلوة اتمها ومن التحیات اکملها واقع شده است لی مع الله وقت مراد از وقت نه این تجلی
برقی است زیرا که این تجلی است که آن بر سبیل قلت واقع است کما لا یخفی علی ارباب **معرفت** مشایخ قدس الله
تعالی اسرارهم در بیان حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دو طائفه اند جمعی
از وقت وقت مستمر اراده نموده اند و دیگر جمعی بندرت وقت قائل گشته اند وحق آنست که با وجود استمرار
وقت وقت نادر نیز متحقق است کما مرت الاشارة الیه الفائز داین حقیر تحقق آن وقت نادر در وقت ادای
نماز است وهمانا که آنسرور علیه الصلوة والسلام در حدیث قرة عینی فی الصلوة بآن اشارت فرموده است
وایضا آنسرور فرموده علیه الصلوة والسلام والتحیة اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة وقال
تبارک وتعالی واسجد واقترب هر وقتیکه قربت الهی جل شانه بیشتر است گنجایش غیر در آن وقت
منفی تر است وانچه بعضی از مشائخ قدس الله تعالی اسرارهم فرموده اند از وقت حال وقوف واستمرار
آن چنین خبر داده است حیث قال حال فی الصلوة کجا لی قبل الصلوة فی الاحادیث المذکورة بل
النص المذکور ینفی المساواة والاستمرار باید دانست که استمرار وقت متحقق است سخن المذکورة
در آنست که با وجود استمرار حالتی نادره هم واقعه است یا نه جمعی را که بر ندرت وقت اطلاع نداده اند منفی
آن قائل گشته اند وجمعی دیگر را که از ان مقام بهره داده اند بآن اعتراف نموده اند والحق کسی را
که بطفیل آنحضرت علیه الصلوة والتحیة در نماز جمعیت داده اند واز دولت قرآن شرعی
ارزانی داشته اند اقل قلیل اند رزقنا الله سبحانه بکمال کرمه نصیبا من هذا المقام بحرمة محمد علیه
وعلی آله الصلوة والتحیة والسلام **معرفت** منتهیان ارباب صفات در علوم ومعارف
بمجذوبان نزدیک اند ودر شهود بهر دوشان نیز یک رنگ چه هر دو از ارباب

قلوب اند غایة ما فی الباب ارباب صفات از تفاصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان و ایضا ارباب
صفات بواسطهٔ سلوک و عروج بفوق قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده لیکن محبت اصل
دامنگیر شان است اگرچه حجب درمیان است چه حجب گو بحکم المرء مع من احب در مجذوبان
نیز قرب و معیت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان اند محبت مناسب مجذوبان دارند حب ذاتی
ولو مع الحجب در مجذوبان نیز متحقق است معرفت عبارت بعضی ازین طایفه واقع است که اقطاب را
تجلی صفات ست و افراد را تجلی ذات درین سخن مجال تامل است چه قطب محمدی مشرب است محمدیان را
تجلی ذات ست اری درین تجلی نیز تفاوت تمام است قربیکه افراد راست اقطاب را نیست اما بر دور از تجلی
ذات نصیب است مگر آنکه گوئیم که از قطب ابدال مراد داشته باشند که بر قدم حضرت اسرافیل است نه بر قدم محمد
معرفت ان الله خلق آدم علی صورته الله تعالی بیچون و بیچگونه است روح آدم که خلاصه اوست بر صورت بیچونی
و بیچگونگی آفرید پس همچنانکه حق سبحانه لامکانیست روح نیز لامکانی آمده و نسبت روح با بدن همچو نسبت وی
تعالی و تقدس با عالم نه داخل است و نه خارج نه متصل نه منفصل پیش از قیومیت نسبتی مفهوم نمیشود هر ذره
از ذرات بدان را مقوم روح است همچنانکه الله تعالی قیوم عالم است قیومیت او تعالی مر بدن را بواسطه
قیومیت روح است هر فیضی که وارد میشود محل ورود آن فیض ابتدا روح است و بواسطه روح آن فیض
ببدن میرسد و چون روح بصورت بیچونی و بیچگونگی آفریده شد لاجرم بیچون و بیچگون حقیقی را در وی
گنجایش آمد لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن چه ارض و سما با وجود وسعت و فراخی چون
داخل دائره امکان اند و بداغ چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که مقدس از چندی و چونی است ندارند
لامکانی در مکان گنجایش ندارند و بیچون در چون آرام نمی گیرد پس ناچار گنجایش در قلب عبد مومن که لامکانی
است و مبری از چندی و چونی است متحقق گشت تخصیص بقلب عبد مومن بنابر آنست که قلب غیر مومن
از اوج لامکانی فرود آمده است و گرفتار چندی و چونی شده است و حکم آن گرفته پس بواسطه این نزول و
گرفتاری چونکه داخل دائره امکان شده است و چونی پیدا کرده است آن قابلیت را ضائع ساخته است اولئک کالانعام
بل هم اضل و از مشائخ هر که از وسعت قلب خود خبر داده است مرادش لامکانیت قلب بوده باشد چه مکانی
هرچند وسیع است تنگ است عرش با وجود عظمت و فراخی چون مکانیست هر آئینه در جنب لامکانی
که روح است حکم دانه خردل دارد بل اقل بلکه گوئیم که این قلب چون محل تجلی انوار قدس شده است

بلکہ بقائی بقدیم یافتہ عرش و ما فیہا اگر در وانتسند محو و متلاشی گردند و از اینہا باقی نمانند کما قال سید الطائفہ
فی ہذا المقام ان المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق لہ اثر این لباسی است کہ خاص بر قد روح دوختہ اند
دیگری نیز این خصوصیت ندارند داخل دائرہ امکان اند و متصف بجزئیت اند لاجرم انسان خلیفہ رحمان آمد جل سلطانہ
بر صورت شیء خلیفہ شیء است تا بر صورت شیء مخلوق نباشد خلافت شیء را نشاید و تا خلافت را شایان نباشد
تحمل بار امانت اصل خود نتواند کرد لا یحمل عطایا الملک الا مطایاہ قال تبارک و تعالی انا عرضنا الامانۃ
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا و اشفقن منہا و حملہا الانسان انہ کان ظلوما جہولا کثیر الظلم
علی نفسہ بحیث لا یبقی من وجودہ ولا توابع وجودہ اثر ولا حکم کثیر الجہل حتی لا یکون لہ ادراک یتعلق بالمقصود ولا
علم لنسبتہ الی المطلوب بل العجز عن الادراک فی ذلک الموطن ادراک والاعتراف بالجہل معرفۃ اکثرہم
معرفۃ باللہ اشدہم تحیرا فیہ تنبیہ اگر در بعضی عبارات لفظی کہ موہم ظرفیۃ یا مظروفیہ است در شان او تعالی و
تقدس واقع میشود حمل بر تنگی میدان عبارت میباید کرد و مراد کلام را مطابق آرای اہلسنت میباید داشت
معرفت عالم چہ صغیر و چہ کبیر مظاہر اسماء و صفات آلہیہ است تعالی شانہ و مرایای شیونات و کمالات
ذاتیہ او سبحانہ گنجی بود مکنون و سری مخزون خواست کہ خلا بملا آید و از اجمال بتفصیل آرد عالم را آفرید تا دلالت
کند بر اصل خویش و علامت باشد بر حقیقت خود پس عالم را با صانع بجز این ہیچ نسبتی نیست الا آنکہ مخلوق اوست
و دلیل است بر کمالات مخزونہ او تعالی و تقدس ما ورای این ہر حکمی کہ ہست از جنس اتحاد و عینیت و احاطہ و معیت
از سکر وقت و غلبہ حال ست اکابر مستقیم الاحوال کہ از قدح صحو ایشان را شربی ارزانی داشتہ اند ازین علوم متبری
و مستغفر اند اگر چہ بعضی ایشان را در اثنای راہ این علوم حاصل میشود اما بالآخرۃ ازینہا میگذرانند و مطابق علوم
شریعت علوم ازلی بر ایشان ایراد میفرمایند مثالی از برای تحقیق این مبحث بیان کنیم عالمی نحریری ذو فنونی
کہ کمالات مخزونہ خود را در عرصہ ظہور آرد و فنون مکنونہ خود را بر ملا جلوہ دہد ایجاد حروف و اصوات نماید در
پردہ این حروف و اصوات آن کمالات را متجلی سازد و آن فنون را اظہار نماید پس در ینصورت این
حروف و اصوات و دال را معانی مخزونہ بلکہ با آن عالم موجد ہیچ نسبتی نیست الا آنکہ آن عالم
موجد اینہا ست و اینہا دوال اند بر کمالات مکنونہ او و حروف و اصوات را عین آن عالم موجد
یا عین آن معانی گفتن معنی ندارد و ہمچنین حکم باحاطہ و معیت درین حادثہ غیر واقعست معانی بہمان
صرافت مخزونہ اند آری چون در میان معانی و صاحب معانی و در میان حروف و اصوات مناسبت

دالیت و ہمہ اولیت متحقق است بعضی معانی زائدہ غیر واقعہ در تخیل می آید فی الحقیقت آن عالم و معانی
مخزونہ آن از ان نسب زائدہ منزہ و مبرا است و این حروف و اصوات در خارج موجود اند نہ آنکہ آن
عالم و معانی موجود اند و آن حروف و اصوات اوہام و خیالات اند پس عالم کہ عبارت از ماسوای است در
در خارج موجود است باللوالظلی والکون الطبعی نہ آنکہ عالم اوہام خیالات است این مذہب سوفسطائے
است کہ عالم را اوہام و خیالات میدانند اثبات حقیقت در عالم نمودن عالم از اوہام و خیالات نمی آرد
و حقیقت موجود شد نہ عالم زیرا کہ عالم ورای الحقیقۃ مفروض است تنبیہ مراد از مظہریت و مرآتیت عالم و
امر اسماء و صفات اوست مر صور اسماء و صفات را نہ اسماء و صفات با عیانہا چہ اسم در رنگ مسمی محاط ہیچ مرآت
نمی شود و صفت ہمچون موصوف مقید بہیچ مظہر نگردد سہ در تنگنای صورت معنی چگونہ گنجد ٭ در کلبۂ گدایان
سلطان چہ کار دارد معرفت کمل تابعان آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام اگرچہ بواسطۂ اتباع آنحضرت علیہ الصلوٰۃ
والسلام والتحیۃ از تجلی ذات کہ بالاصالۃ خاصۂ آنحضرت است علیہ الصلوٰۃ والسلام نصیب است او سائر انبیا
را علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والتحیات والتسلیمات تجلیات صفات ست و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات
لیکن باید دانست کہ انبیا را علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والتحیات در تجلیات صفات لیکن باید دانست کہ انبیا
را علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والتحیات در تجلیات صفات مراتب قرب حاصل است کہ کمل تابعان این امت
را نیست با وجود تجلی ذات بطریق طبعیت مثلاً شخصی بمحبت جمال آفتاب مدارج عروج را طی کردہ تا آفتاب برسد
در میان آفتاب و او غیر از حائلی دقیقی نماند و شخصی دیگر با وجود محبت ذات آفتاب در عروج تا نمرات عالم
است ہر چند میان او و آفتاب حائلی در میان نیست کہ شک نیست کہ شخص اول نزدیکتر است بآفتاب و عالم تر است
بکمالات دقیقہ او پس در ہر کہ قرب بیشتر است و معرفت زیادہ تر فاضل تر است پس ہیچ ولی از اولیای این
امت کہ خیر الامم است با وجود افضلیت پیغمبر خویش بمرتبۂ ہیچ نبی از انبیا نرسد اگرچہ او را بواسطۂ متابعت پیغمبر
خویش از مقام ما ید الافضلیت تفصیلی حاصل شود فضل کلی انبیا را است اولیا طفیلی اند لیکن ہذا آخر الکلام
الحمد للہ سبحانہ علی ذلک و علی جمیع نعمائہ والصلوٰۃ والسلام علی افضل انبیائہ و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکۃ
المقربین و علی الصدیقین والشہداء والصالحین مکتوب دو صد و ہشتاد و ہشتم بسید امین مانکپوری صدور یافتہ
در منع از ادای صلوٰۃ نوافل بجماعۃ در نماز عاشورا و شب برات و غیرہا و مانیاسب ذلک بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی
شرفنا بمتابعۃ سید المرسلین و جنبنا عن ارتکاب المبتدعات فی الدین والصلوٰۃ والسلام علی من قمع بنیان الضلالۃ

وعلی آله الابرار وصحبه الاخیار باید دانست که اکثر مردم از خواص وعوام درین زمان در ادای نوافل اهتمام دارند ودر مکتوبات مساهلات می نمایند ومراعات سنن ومستحبات را در آنها کمتر می کنند نوافل را عزیز میدارند وفرائض را ذلیل وخوار کم ست که فرائض را در اوقات مستحبه ادا نمایند ودر تکثیر جماعة مسنونه بلکه در نفس جماعت نیز مقید نبارند بتکاسل وتساهل ادای نفس فرائض غنیمت می شمارند وروز عاشورا وشب برات وشب بست و هفتم ماه رجب واول شب جمعه ماه مذکور که آنرا لیلة الرغائب نام نهاده اند بکمال اهتمام را مرعی داشته بجمعیت تمام نوافل را بجماعت می گذارند وآنرا نیک مستحسن می پندارند نمیدانند که این تسویلات شیطان اند که سیئات را بصورت حسنات مینماید شیخ الاسلام مولانا عصام هروی در حاشیه شرح وقایه میفرماید که تطوع بجماعت وترک فرض بجماعت از حبائل شیطان ست باید دانست که نوافل را بجمعیت تمام گذاردن از بدعتهای مذمومه ومکروهه است ازان بدعتها است که حضرت رسالت خاتمیت علیه من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها در شان آن فرموده است من احدث فی دیننا هذا فهو رد بدانکه ادای نوافل بجماعت در بعضی روایات فقهیه مطلق مکروه است ودر بعضی دیگر کراهت مشروط بتداعی وتجمیع است پس اگر بے تداعی یک دو کس در ناحیه مسجد نفل بجماعت گذارند ادا باشد بے کراهت ودر سه کس اختلاف مشائخ است ودر چهار کس باتفاق مکروه نیست در بعضی روایات ودر بعضی دیگر اصح آنست که مکروه است فی الفتاوی السراجیه کره التطوع بالجماعة بخلاف التراویح وصلوة الکسوف وفی الفتاوی الغیاثیة قال الشیخ الامام السرخسی رحمه الله سبحانه التطوع بالجماعة خارج رمضان انما یکره اذا کان علی السبیل التداعی اما اذا اقتدا واحد او اثنان لا یکره وفی الثلث اختلاف وفی الاربع یکره بلا خلاف وذکر فی الخلاصة التطوع بالجماعة اذا کان علی سبیل التداعی یکره اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان واقامة فی ناحیة المسجد فلا یکره وقال شمس الائمة الحلوانی اذا کان سوی الامام ثلثة لا یکره بالاتفاق وفی الاربع اختلاف والاصح مکروه وفی الفتاوی الشافیه ولا یصلی التطوع بالجماعة الا فی شهر رمضان وذلک انما یکره اذا کان علی سبیل التداعی یعنی واقامه اما لو اقتدی واحد او اثنان لا علی سبیل التداعی فلا یکره واذا اقتدی ثلثة اختلف المشائخ رحمهم الله تعالی وان اقتدی اربعة کره اتفاقا امثال این روایات بسیار ست وکتب فقهیه بآن مملو اند واگر روایتے پیدا شود که از ذکر عدد ساکت باشد ومطلقا مجوز باشد ادای نوافل بجماعت آنرا حمل باید کرد بر مقید که در روایات دیگر واقع شده است واز مطلق مقید مراد باید داشت

و جواز مقصود بر اثنین یا ثلث باید نمود چه علمای حنفیه اگرچه در اصول مطلق برا بر اطلاق میگذارند و بر مقید حمل نکنند اما در روایات حمل مطلق بر مقید جائز داشته اند بلکه لازم دانسته اگر بطریق فرض محال حملی نکنیم و بر اطلاق بگذاریم هر آئینه این معارض خواهد بود مر آن مقید را اگر در قوت برابر باشند و مساوات ممنوع است چه روایات کراهت با وجود کثرت مختار و مفتی بها اند بخلاف روایت اباحت و لو سلم مساوات ها گوئیم که بر تقدیر تعارض ادله کراهت و ادله اباحت ترجیح جانب کراهت راست که رعایت احتیاط در آنست چنانچه مقرر اهل اصول فقه است پس جماعه که در روز عاشورا و شب برات و لیلة الرغائب نماز نفل بجماعت میگذارند و دو بست و دو بست سیصد کما بیش که در مسجدها جمع میشوند و آن نماز را و اجتماع و جماعت را مستحسن می پندارند مرتکبان امر مکروه اند باتفاق فقها و مکروه را مستحسن دانستن از اعظم جنایات است چه حرام را مباح دانستن منجر بکفر است و مکروه را حسن پنداشتن یک مرتبه از ان پایان است شناعت این فعل را نیک ملاحظه باید نمود دو دست آویز ایشان در باب دفع کراهت عدم تداعی است آری عدم تداعی بمقتضای بعضی روایات دفع کراهت میکند اما مخصوص به واحد و اثنین است و آنهم بشرطی است که ناحیه مسجد متحقق شود و بدون ها خرط القتاد با آنکه تداعی عبارت از اعلام یکدیگر است از برای ادای نماز نفل و این معنی درین جماعت متحقق است چه قبیله قبیله در روز عاشورا یکدیگر را اعلام می کنند و میخوانند که در مسجد فلان شیخ یا فلان عالم می باید رفت و نماز بجمعیت می باید گزارد و این فعل را اعتبار نموده اند و این قسم اعلام از اذان و اقامت هم ابلغ است پس تداعی هم ثابت شد اگر تداعی را مخصوص باذان و اقامت داریم چنانچه در بعضی روایات واقع شده است و حقیقت اذان و اقامت خواهیم پس جواب همان است که بالا گذشت که مخصوص بواحد و اثنین است با شرط دیگر که بالا مذکور شد باید دانست که بنای ادای نوافل بر اخفا و تستر است که مظنه ریا و سمعه است و جماعت منافی آنست و در ادای فرائض اظهار و اعلان مطلوب است چه از شائبه ریا و سمعه مبراست پس با جماعت مناسبت داشته باشد با آنکه گوئیم کثرت اجتماع محل حدوث فتنه است لهذا از برای ادای نماز جمعه حضور سلطان یا نائب او شرط کرده اند تا از حدوث فتنه امن متحقق شود و درین جماعات مکروهات هم احتمال ایقاظ فتنه قوی است کسی این اجتماع مشروط نباشد و منکر باشد حدیث نبویست علیه من الصلوات فضلها و من التسلیمات اکملها الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها پس بر ولات اسلام و قضات و اهل احتساب لازم است که منع این اجتماع نمایند

دریں باب زجر بالغ و جهد مرعی دارند تا استیصال این بدعت که متحجر تعصبه است متحقق شود والله یحق الحق
وهو یهدی السبیل مکتوب دو صد و ہشتاد و نہم بمولانا بدر الدین صدور یافت در بیان اسرار قضا
و قدر و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی کشف سر القضاء والقدر علی الخواص من عباده
وستر عن العوام لمکان الضلال عن سواء السبیل واقتصاده والصلوة والسلام علی من اکمل به الحجة البالغة
وقطع به اعذار العصاة المالکة وعلی آله واصحابه البررة الاتقیاء الذین آمنوا بالقدر و رضوا بالقضاء وبعد
فلما کانت مسئلة القضاء والقدر کثیر فیه الحیرة والضلال وغلب علی اکثر ناظریها باطل الوهم والخیال
حتی قال بعضهم بمحض الجبر فیما یصدر من العبد بالاختیار ونفی بعضهم نسبته الی الواحد القهار واخذ طائفة
بطرفی الاقتصاد فی الاعتقاد الذی هو الصراط المستقیم والمنهج القویم ولقد وفقت بهذا الطریقة الفرقة
الناجیة الذین هم اهل السنة والجماعة رضی الله تعالی عنهم وعن اسلافهم واخلافهم فترکوا الافراط
والتفریط واختاروا الوسط والبین روی عن ابی حنیفة رضی الله تعالی عنه انه سأل جعفر ابن
محمد صادق رضی الله تعالی عنهما فقال یا ابن رسول الله هل فوض الله تعالی الامر الی العباد فقال
الله تعالی اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقال هل یجبرهم علی ذلک فقال الله اعدل من ان
یجبرهم علی ذلک ثم یعذبهم فقال وکیف ذلک فقال بین البین لا جبر ولا تفویض ولا اکراه ولا تسلیط
لهذا قال اهل السنة ان الافعال الاختیاریة للعباد مقدورة الله تعالی من حیث الخلق والایجاد
ومقدورة العباد علی وجه آخر من التعلیق ویعبر عنه بالاکتساب فحرکة العبد باعتبار نسبتها الی قدرته تعالی تسمی
خلقا وباعتبار نسبتها الی قدرة العبد کسبا له غیر ان الاشعری منهم ذهب الی انه لا مدخل لاختیار العباد فی افعالهم
اصلا الا انه سبحانه اوجد الافعال عقیب اختیارهم بطریق جری العادة اذ لا تاثیر للقدرة الحادثة عنده و
هذا المذهب حائل الی الجبر ولهذا یسمی بالجبر المتوسط قال الاستاذ ابو اسحاق الاسفرائنی بتاثیر القدرة الحادثة
فی اصل الفعل وحصول الفعل بمجموع القدرتین وقد جوز اجتماع المؤثرین علی اثر واحد بجهتین مختلفین وقال القاضی
ابو بکر الباقلانی بتاثیر القدرة الحادثة فی وصف الفعل بان یجعل الفعل موصوفا بمثل کونه طاعة ومعصیة والمختار
عند العبد الضعیف تاثیر القدرة الحادثة فی اصل الفعل وفی وصفه معا اذ لا معنی للتاثیر فی الوصف بدون
التاثیر فی الاصل والوصف اثره المتفرع علیه لکنه محتاج الی تاثیر زائد علی تاثیر اصل الفعل اذ وجود الوصف
زائد علی وجود الاصل ولا محذور فی القول بالتاثیر وان کره ذلک علی الاشعری التاثیر فی القدرة

ايضا بايجاد الله سبحانه كما ان القدرة بايجاده تعالى ايضا والقول بتاثير القدرة هو الاقرب الى الصواب
مذهب الاشعري داخل في دائرة الجبر في الحقيقة اذ لا اختيار عنده حقيقة ولا تاثير للقدرة الحادثة اصلا
عنده لان الفعل الاختياري عند الجبرية لا ينسب الى الفاعل حقيقة بل مجازا وعند الاشعري ينسب الى الفاعل
حقيقة وان لم يكن الاختيار ثابتا له حقيقة لان الفعل ينسب الى قدرة العبد حقيقة سواء كان لقدرته مؤثرة
ولو في الجملة كما هو مذهب غير الاشعري من اهل السنة او مدارا محضا كما هو مذهبه وبهذا الفرق يتميز مذهب اهل الحق
عن مذهب اهل البطلان ونفي الفعل عن الفاعل حقيقة واثباته مجازا كما هو مذهب الجبرية كفر محض وانكار عن الضرورة
قال صاحب التمهيد ومن الجبرية من قال بان الفعل من الله ظاهرا ومجازا اما في الحقيقة لا استطاعة بها والعبد
كالشجر اذا حركتها الريح تحركت فكذلك العبد مجبورا كالشجر وهذا كفر ومن اعتقد هذا يصير كافرا وقال ايضا في
مذهب الجبرية توهم ان ليس للعباد افعال على الحقيقة لا في الخير ولا في الشر وما يفعله العبد فالفاعل هو الله
سبحانه وهذا كفر فان قلت اذا لم يكن لقدرة العبد تاثير في الافعال ولم يكن اختيار حقيقة فما معنى نسبة
الافعال الى العبد حقيقة عند الاشعري قلت ان القدرة وان لم يكن لها تاثير في الافعال الا انه سبحانه
جعلها مدار الوجود الافعال بان يخلق الله تعالى الافعال عقب صرف قدرتهم واختيارهم الى الافعال بطريق
جري العادة وكان القدرة علة عادية لوجود الافعال فيكون للقدرة مدخل في صدور الافعال على ذلك
لانها لم توجد بدونها عادة وان لم يكن لها تاثير في الافعال فباعتبار العلة العادية ينسب الى العباد افعالهم
حقيقة هذا هو النهاية في التصحيح مذهب الاشعري والكلام بعد محل تامل اعلم ان اهل السنة آمنوا بالقدرة وقالوا
ان القدرة خيره وشره وحلوه ومره من الله سبحانه لان معنى القدر هو الاحداث والايجاد ومعلوم ان ليس
محدث ولا موجد الا الله سبحانه الا انه هو خالق كل شيء فاعبدوه والمعتزلة والقدرية انكروا القضاء والقدر و
زعموا ان افعال العباد حاصلة بقدرة العبد وحده فقالوا لو قضى الله سبحانه الكفر ثم يعذبهم على ذلك جور منه
سبحانه وهذا جهل منهم لان القضاء لا يسلب القدرة والاختيار عن العبد لانه قضى بان العبد يفعله او تركه باختياره
ما في الباب انه يوجب الاختيار وهو تحقيق الاختيار لا مناف له وايضا منقوض بافعال الباري تعالى لان افعاله
سبحانه بالنظر الى القضاء اما واجب او ممتنع اذ لو تعلق القضاء بالوجود فيجب وبالعدم فيمتنع فلو كان وجوب
الفعل بالاختيار منافيا له لم يكن الباري تعالى مختارا وهذا كفر ولا يخفى على احد ان القول باستقلال قدرة العبد في ايجاد
افعاله مع كمال ضعفه في غاية السخافة ونهاية السفاهة ولهذا بالغ مشائخ ما وراء النهر شكر الله تعالى سعيهم في

في هذه المسألة حتى قالوا ان المجوس اسعد حالا منهم حيث لم يثبتوا الا شريكا واحدا والمعتزلة اثبتوا شركاء لا تحصى
فزعمت الجبرية انه لا فعل للعبد اصلا وان حركاته بمنزلة حركات الجماد لا قدرة لهم اصلا ولا قصد ولا اختيار
وزعموا ان العباد لا يثابون بالخير ولا يعاقبون بالشر والكفار والعصاة معذورون غير مسئولين لان الافعال
كلها من الله تعالى والعبد مجبور في ذلك وهذا كفر وهؤلاء المرجئة الملعونون الذين يقولون بان المعصية
لا تضر والمعاصي لا يعاقب روي عن النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم انه قال لعنت المرجئة على لسان
سبعين نبيا وبنيان مذهبهم باطل بالضرورة للفرق الظاهر بين الحركة البطشية وحركة الارتعاش ونعلم قطعا
ان الاول باختياره دون الثاني والنصوص القطعية تنفي هذا المذهب ايضا كقوله تعالى جزاء بما كانوا
يعملون وقوله سبحانه فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر الى غير ذلك واعلم ان كثيرا من الناس لضعف فهمهم وقصور
نياتهم يطلبون الاعتذار ودفع السؤال عن انفسهم فيميلون الى مذهب الاشعري بل الى مذهب الجبرية
فتارة يقولون بان لا اختيار للعبد حقيقة ونسبة الفعل اليه مجاز وتارة يقولون بضعف الاختيار المستلزم
للاجبار ومع ذلك يستمعون كلام بعض الصوفية في هذا المقام من ان الفاعل واحد ليس الا هو وان لا
تاثير لقدرة العبد في الافعال وان حركاته بمنزلة حركات الجمادات بل وجود العبد ذاتا وصفة كسراب
بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد الله عنده والمثال هذا الكلام ازداد لهم جراءة
على المداهنات والمساهلات في الاقوال والافعال فنقول في تحقيق هذا المقام والله سبحانه اعلم بحقيقة
المرام ان الاختيار لو لم يكن ثابتا للعبد حقيقة كما هو مذهب الاشعري لما نسب الله تعالى الظلم الى العباد
اذ لا اختيار لهم ولا تاثير لقدرتهم وانما هي مدار المحض عنده وقد نسب سبحانه الظلم اليهم في غير موضع من كتابه
المجيد ومجرد المدارية بدون التاثير ولو في الجملة لا يوجب الظلم منهم نعم ان الايلام والتعذيب للعباد منه
تعالى من غير ان يكون الاختيار ثابتا لهم ليس بظلم اصلا اذ هو سبحانه مالك على الاطلاق يتصرف
في ملكه المطلق كيف يشاء اما نسبة الظلم اليهم مستلزم لثبوت الاختيار لهم واحتمال المجاز في هذه النسبة خلاف
المتبادر فلا ترتكب من غير ضرورة فالقول بضعف الاختيار فلا يخلو اما يراد به الضعف بالنسبة الى اختياره
تعالى فمسلم ولا نزاع فيه لاحد وكذا الضعف بمعنى عدم الاستقلال في صدور الافعال ايضا مسلم واما الضعف بمعنى عدم
القدرة فلتية للاختيار في الافعال ممنوع وهو اول المسئلة وسند المنع فيه مر مفصلا فينبغي ان يعلم ان الله تعالى كلف عباده
بقدر طاقتهم واستطاعتهم وخفف في التكليف لضعف خلقهم قال الله تبارك وتعالى يريد الله ان يخفف عنكم وخلق الانسان

ضعيفا كيف وهو سبحانه حكيم رؤف رحيم لا يليق بالحكمة والرأفة والرحمة تكليف ما لا يستطيع له العبد فلم يكلف برفع
الصخرة العظيمة التي لا يقدر على رفعها البتة بل كلف بما هو اليسير على العبد من الصلوة المشتملة على القيام والركوع والسجود
والقرأة الميسرة وكل ذلك يسيرة غاية اليسر وكذا الصوم مثلا في غاية السهولة والزكوة ايضا كذلك اذ قدر بربع
العشر ولم يقدر بالكل والنصف مثلا ثقل على العباد ومن كمال الرأفة جعل لما هو خلف عن الاصل ان تعسر الاصل فجعل للوضوء
خلفا هو التيمم وكذا الحكم بان من لم يقدر على القيام صلى قاعدا ومن لم يقدر على القعود صلى مضطجعا وكذا من لم يقدر
على الركوع والسجود صلى موميا الى غير ذلك مما لا يخفى على الناظر في الاحكام الشرعية بنظر الاعتبار والانصاف فجد تمام
التكليفات الشرعية في غاية اليسر ونهاية السهولة وليطالع كمال الرأفة منه سبحانه على العباد في صفحات صحف التكليفات
ومصداق تحقيق التكليفات تمني العوام في زيادة التكليف من المأمورات قال بعضهم بتمني الزيادات في الصوم المفروض
وبعضهم في الصلوات المفروضات وعلى هذا القياس وما هذا التمني الا لكمال التخفيف وعدم وجدان العسر في اداء الاحكام والعسر مبني
على وجود ظلمات انسانية وكدورات طبيعية ناشية عن هوى النفس الامارة لا المطمئنة بعبادات الله سبحانه قال الله سبحانه كبر على
المشركين ما تدعوهم اليه وقال تعالى وانها لكبيرة الا على الخاشعين فكما ان مرض الظاهر موجب للعسر في اداء الاحكام
كذلك مرض الباطن ايضا موجب لتلك العسرة وقد ورد الشرع الشريف لابطال رسوم النفس الامارة ورفع
هواجسها فهوى النفس ومتابعة الشريعة على طرفي نقيض فلا جرم يكون وجود ذلك العسر دليل وجود هوى النفس فبعد
وجود الهوى بقدر العسر فاذا انتفى الهوى كلية انتفى العسر راسا واما كلام بعض الصوفية المذكور سابقا في نفي
الاختيار او ضعفه فاعلم ان كلامهم ان لم يكن مطابقا باحكام الشريعة فلا اعتبار له اصلا فكيف يصلح للحجة والتقليد
وانما الصالح للحجة والتقليد اقوال العلماء من اهل السنة فما وافق اقوالهم من كلام الصوفية تقبل وما خالفهم
لا يقبل على انا نقول ان الصوفية المستقيمة الاحوال لم يتجاوزوا الشريعة اصلا لا في الاحوال ولا في الاعمال
ولا في الاقوال ولا في العلوم والمعارف تعلمون ان تقية الخلاف مع الشريعة ناشئة عن سقم في الحال ود
خلل فيه ولو صدق الحال ما خالف الشريعة الحقة وبالجملة خلاف الشريعة دليل الزندقة وعلامة الالحاد غاية ما
في الباب ان الصوفي لو تكلم بكلام مخالف الشريعة ناش عن الكشف في غلبة الحال وسكر الوقت فهو معذور
وكشفه غير صحيح وغير صحيح للمقلدين ينبغي ان يحمل كلامه ويصرف عن ظاهره فان كلام السكارى يحمل ويصرف عن
هذا ما تيسر لي في هذا المقام بعون الله سبحانه وحسن توفيقه تعالى الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى مكتوب
دو صد و نود هم بملا محمد هاشم صدور يافته بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام ۲۹۰

علی سید المرسلین و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین بدانکه طریقهٔ اقرب است و اسبق و اوفق و اوثق و اسلم و احکم
و اصدق و اولی و اعلی و اجل و ارفع و اکمل طریقهٔ علیه نقشبندیه است قدس الله تعالی ارواح اهلها
و اسرار موالیها آنهمه بزرگی این طریق و علو شان این بزرگواران بواسطهٔ التزام متابعت سنت سنیه است
علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نامرضیه ایشانند که در رنگ اصحاب کرام علیهم الرضوان
من الملک المنان نهایت کار در بدایت شان مندرج گشته است و حضور و آگاهی ایشان بدوام پیدا کرده
بعد از وصول بدرجهٔ کمال فوق آگاهیهای دیگران شده ای برادر ارشدک الله تعالی الی سواء الصراط
این درویش را چون هوس این راه پیدا شد عنایت خداوندی جل و علا هادی کار او گشته بخدمت ولایت
پناه حقیقت آگاه هادی طریق اندراج النهایة فی البدایة و الی سبیل الموصل الی درجات الولایة مؤید الدین
الرضی شیخنا و امامنا محمد الباقی قدس الله تعالی سره که یکی از خلفای کبار خانوادهٔ حضرات اکابر نقشبندیه
قدس الله تعالی اسرارهم بوده اند رسانید و ایشان این درویش را ذکر اسم ذات جل سلطانه تعلیم
فرمودند و بطریق معهود توجه نمودند تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمال شوق گریه دست داد بعد
از یکروز کیفیت بیخودی که نزد این اکابر معتبر است و مسمی است بغیبت رو نمود در آن بیخودی یک دریای
محیط دیدم و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلائی
پیدا کرده باستداد کشید و گاهی تا یک پهر روز میکشید و گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات استیعاب شب
هم مینمود چون این قصه را بحضرت ایشان رسانیدم فرمودند نحوی از فنا حاصل شده است و از ذکر
گفتن منع فرمودند بنگاهداشت آن آگاهی امر نمودند از دو روز بعد فنای مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم
فرمودند که بکار خود مشغول باش بعد از آن فنا از فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که تمام عالم
را یکی می بینی و متصل واحد می یابی عرض کردم که بلی فرمودند که معتبر در فنا فنا آنست که با وجود دیدن اتصال
بی شعوری حاصل شود در همان شب فنا فنا با آن صفت حاصل شد بعرض رسانیدم و حالتیکه بعد از فنا حاصل شد نیز
بعرض رسانیدم و گفتم که من علم خود را نسبت بحق سبحانه حضوری می یابم و اوصافی که بمن منسوب بوده بحق سبحانه منسوب
می یابم بعد از آن نوریکه محیط همه اشیاء است ظاهر گشت و من آنرا حق دانستم جل و علا و آن نور برنگ سیاه بود بعرض
رسانیدم فرمودند که حق مشهود است جل سلطانه اما در پردهٔ نور و نیز فرمودند که این انبساط که در آن نور می نماید از آن
علم است بواسطهٔ تعلق ذات جل شانه باشیاء متعدده که در بالا واقع شده اند منبسط مینماید نفی باید کرد بعد

نور سیاه منبسط رو بانقباض آورد و تنگ شدن گرفت تا آنکه بنقطه کشید فرمودند آن نقطه را هم نفی باید
کرد بحیرت آمد همچنان کردم موهوم هم از میان زائل شد و بحیرت انجامید که در آن موطن حق سبحانه خود بخود
است چون بعرض رسانیدم فرمودند که همچنین حضور حضور نقشبندیه است و نسبت نقشبندیه عبارت این حضور است
و این را حضور بی غیبت نیز میگویند و اندراج نهایت در بدایت درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت
مرطالب را درین طریق در رنگ اخذ کردن طالب است در سلاسل دیگر اذکار و اوراد واز پیر تا بران عمل نماید
و بی مقصود برد ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا + و این نسبت عزیز الوجود بعد از دو ماه
و چند روز از ابتدا زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از متحقق شدن این نسبت فنای دیگر که
آنرا فنای حقیقی می گویند حاصل گشت و دل را آنقدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا مرکز و مابین
در جنب آن وسعت مقدار خردل قدری نبود بعد از ان خود را و هر فرد عالم را بلکه هر ذره را حق یافتم حق را سبحانه
جل وعلا بعد از ان هر ذره عالم را افرادی عین خود دیدم و خود را عین همه اینها تا آنکه تمام عالم را در
یک ذره گم یافتم بعد از ان خود را بلکه هر ذره را بدان قدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم را بلکه اضعاف عالم
را در آن گنجایش باشد بلکه خود را هر ذره را نوری یافتم منبسط که هر ذره ساریست صور و اشکال عالم
دران نور مضمحل و متلاشی بعد از ان خود را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم چون بعرض رسانیدم فرمودند
که مرتبه حق الیقین در توحید همین است و جمع الجمع عبارت ازین مقام است بعد از ان صور و اشکال عالم
را چنانکه اول حق می یافتم این زمان موهوم و هر ذره را که حق می یافتم بی تفاوت و بی تمیز همان ذره
را موهوم یافتم بنهایت حیرت دست داد درین اثنا عبارت خصوص که از پدر بزرگوار علیه الرحمة شنیده بودم
بیاد آمد که فرموده است ان شئت قلت انه ای العالم حق وان شئت قلت انه خلق وان شئت قلت انه حق من وجه وان
شئت قلت بالحیرة لعدم التمیز بینهما این عبارت فی الجمله مسکن آن اضطراب گشت بعد از ان در ملازمت ایشان رفته
عرض حال خود نمودم فرمودند که هنوز حضور تو صاف نشده است بکار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موهوم
ظاهر شود عبارت فصوص را که مشعر بر عدم تمیز بود خواندم فرمودند که شیخ بیان حال کامل نکرده است عدم تمیز هم
نسبت به بعضی ثابت است حسب الامر بکار خود مشغول گشتم حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض توجه شریف
حضرت ایشان بعد از دو روز تمیز در موجود و موهوم ظاهر گردانید تا موجود حقیقی از موهوم متخیل ممتاز نماید
و صفات و افعال و آثار که از موهوم مینمایند از حق سبحانه دیدم و این صفات و افعال را نیز موهوم

محض یافتم و در خارج جز یکذات موجود ندیدم چون این حالت را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند که مرتبه فرق بعد الجمع همین است و نهایت سعی تا اینجاست بیش ازین انچه در نهاد و استعداد هر کس نهاده اند ظاهر میشود و این مرتبه را مشایخ طریقت مقام تکمیل گفته اند باید دانست که این درویش را در مرتبه اولی چون از سکر بصحو آوردند و از فنا به بقا مشرف ساختند چون در هر ذره از ذرات وجود خود نظر کرد جز حق را نیافت و هر ذره را مرآت شهود او یافت از آن مقام باز بحیرت بردند چون بخود آوردند حضرت حق سبحانه تعالی را با هر ذره از ذرات وجود خود یافت نه و ذی مقام سابق نسبت باین مقام ذاتی فرو دتر در نظر در آمد باز بحیرت بردند و چون بافاقت آوردند درین مرتبه حق را سبحانه نه متصل عالم یافت و نه منفصل نه داخل عالم و نه خارج نسبت معیت و احاطه و سریان بر نهجیکه اول میافت بالکلیه منتفی گشت مع ذلک بهمان کیفیت مشهود شد بل کانه محسوس و عالم نیز درین وقت مشهود بود اما با حق سبحانه ازین نسبت مذکوره هیچ نداشت باز بحیرت بردند چون بصحو آوردند معلوم گشت که حق سبحانه و تعالی را بعالم نسبتی است ورای این نسبت مذکوره و آن نسبت مجهول الکیفیة است او تعالی مشهود شد به نسبت مجهول الکیفیة باز بحیرت بردند بنحوی از قبض درین مرتبه رو داد چون باز بخود آوردند او تعالی مشهود گشت بغیر آن نسبت مجهول الکیفیة بطوریکه هیچ نسبت بعالم ندارد و نه معلوم الکیفیة نه مجهول الکیفیه و درین وقت عالم مشهود بهمان خصوصیت و در آن وقت علم خاص عنایت شد که بسبب آن عالم هیچ مناسبتی درمیان خلق و حق تعالی نماند با وجود حصول هر دو شهود درین وقت معلوم گردانید که این مشهود باین صفت تنزیه ذات حق است سبحانه تعالی عن ذلک بلکه صورت مثالی تعلق تکوینی اوست سبحانه که ورای تعلقات کونی است معلوم الکیفیة باشد آن تعلق یا مجهول الکیفیة هیهات هیهات

شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها ٭ قلل الجبال و دونهن حیوف ٭

ای عزیز اگر قلم را از تفصیل احوال بسمت معارف جاری سازم بتطویل انجامد و به اطناب کشد علی الخصوص معارف توحید وجود عالم ظلیت اشیا اگر در بیان آیند جامه که عمرها در توحید وجود گذرانیده اند معلوم نمایند که قطره ازان دریای بی نهایت حاصل نکرده اند عجب آنست که همان جماعت این درویش را از ارباب توحید وجودی نمی انگارند و از علما منکرین توحید می شمارند و از گوشه نظری چند اشته اند که اطلاع بر معارف توحید از کمال است و ترقی از انمقام از نقص ع بمیزدی چند خود بخیره عیب بینند نه هنر ع هنر به تشهد آن جام درین امر اقوال مشایخ متقدم است که در توحید وجودی متمکن شده اند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف

وباز از کجا دانسته اند که آن مشائخ را از آنمقام ترقی واقع نشده است و محجوب آنمقام مانده اند سخن در نفس
حصول معارف توحیدی نیست که آن البته واقع است بلکه سخن در ترقی ازان مقام است اگر صاحب ترقی را
منکر توحید گویند و بر آن اصطلاح بنا نهند چه مناقشه است بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که چون قلیل را بر کثیر
دلالت است و قطره را به بحر خبر اشارة اقتصار بر قلیل نمودم و اکتفا بقطره ای برادر چون حضرت خواجه
مرا کامل مکمل دانسته اجازت تعلیم طریقه فرمودند و جمعی از طالبان را حواله من نمودند مرا در انوقت در کمال و
تکمیل خود ترددی بود فرمودند جای تردد نیست که مشائخ عظام این مقامات را مقام کمال و تکمیل فرمودند اگر ترددی
درین مقام پیدا شود ترددی در کمالیت آن مشائخ لازم آید حسب الامر شروع در تعلیم طریقت نمودم توجهات در کار
طالبان مرعی ساختم و در ایشان اثرهای عظام محسوس شد حتی که کار زمین بساعات قرار یافت یک چندی
باین امر سرگرمی داشتم آخر الامر باز علم به نقص خود پیدا شد و ظاهر ساختند که تجلی ذاتی برقی که اکابر
مشائخ آنرا نهایت گفته اند هیچ درین راه پیدا نشد و سیر الی الله نیز معلوم نشد که چیست پس از تحصیل
امثال این کمالات چاره نبود از زبان علم به نقص خود مبرهن نگشت طالبانی که در گرد من بوده اند
جمع کرده حدیث نقص خود گفتم و وداع همه را ساختم اما طالبان اینمعنی را بر تواضع محمول داشته از آنچه
داشتند بر نگشتند بعد از چندگاه حضرت حق سبحانه و تعالی احوال منتظره را محصل گردانید بصدقه حبیبه علیه
وآله الصلوة والتسلیمات بدانکه حاصل طریقه حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم اعتقاد اهل سنت و
جماعت است و اتباع سنت سنیه مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب است از بدعت
و هوای نفسانیه و عمل بعزیمت امور حتی الامکان و احتراز از عمل برخصت و استهلاک و اضمحلال است اولا
در جهت جذبه و این استهلاک را بعدم تعبیر کرده اند بقائیکه درین جهت پیدا شود بعد از تحقیق این
استهلاک معبر بوجود عدم است یعنی وجودی و بقائی که مترتب است بر عدم که استهلاک
واضمحلال نه عبارت از غیبت از حس است بلکه با این استهلاک بعضی را غیبت از حس اتفاق
افتد و بعضی دیگر را نه و صاحب این بقا ممکن است که بصفات بشریت رجوع کند و باخلاق نفسانی
عود نماید بخلاف بقائی که بر فنا مترتب است که عود ازان جائز نیست تواند بود که حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره الاقدس همین معنی فرموده باشد که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما از خود
فنا وجود بشریت هرگز عود نمیکند چه باقی مقام اول هنوز در راه است و رجوع از راه ممکن است

وثانی واصل منتہی است واصل را رجوع نمی باشد بزرگی میفرمایند ما رجع من رجع الا من الطریق ومن وصل الیه لا یرجع باید دانست که صاحب وجود عدم ہر چند در راه است اما از نہایت کار بحکم اندراج النہایۃ فی البدایۃ آگاه است انچه منتہی را در آخر میسر است خلاصه آن این را در بجہت بعما الاصل ست و این نسبت چونکه در منتہی شمولی پیدا کرده است و عموم سیر البتہ آن در روحانیت وجسمانیت او حاصل گشته و در وجود عدم مقصود بر خلاصه قلب ست ولو فی الجملة وان کان علی سبیل الاجمال لاجرم منتہی صاحب تفصیل ست و رجوع او بصفات جسمانیه ممتنع چه سریان آن نسبت در مراتب جسمانیه ورا از صفات آن بر آورده است و فانی ساخته و این فنا موجب محض است و رجوع از موہبت محض لا یلیق بجناب قدسه تعالی وتقدس بخلاف صاحب وجود عدم که این سرایت در حق او مفقود است چون این مراتب تابع قلب اند آن نسبت بطریق تبعیت در ینہا نیز فی الجملة سارمی شده است و از صورت باز داشته مغلوب ساخته لیکن تا فنا و زوال نرسانیده فیمکن الرجوع منه اذ المغلوب قد یغلب بعروض بعض العوارض ولحوق بعض الموانع والرذائل لا العود کما مر بدان که بعضے از مشائخ این سلسله علیه قدس الله تعالی ارواحهم بر استہلاک و اضمحلال مذکور و بقائی که بران مترتب است اطلاق فنا و بقا کرده اند و تجلی ذاتی وشہود ذاتی نیز درین مرتبه اثبات نموده و این باقی را واصل گفته و یادداشت از دوام آگاہی است بجناب قدس حق سبحانه نیز درینجا متحقق میدانند وکل ذلک باعتبار اندراج النہایۃ فی البدایۃ والا فالفناء والبقاء لا یکون الا للمنتہی ہو الواصل والتجلی الذاتی مخصوص به دوام الحضور مع الله سبحانه لا یکون الا للمنتہی الواصل اذ لا رجوع له اصلا اما اطلاق اول ہم باعتبار مذکور صحیح است او منتہی بر وجه وجیه ازین قبیل فنا و بقاء و تجلی ذاتی وشہود ذاتی و واصل و یادداشت در کتاب فقرات حضرت خواجه احرار قدس الله تعالی سره الاقدس واقع است عزیزی میفرمودند که مبنای آن کتاب و مکتوبات و رسائل است بعضی از مخلصان ایشان در روایت و معرفت من ارسلت الیه ست کلموا الناس علی قدر عقولهم در انجام رعی است و نیز از قبیل است رساله سلسلة الاحرار که بطریق کلام حضرت خواجه احرار واقع شده است او رباعیات مشرعه که حضرت خواجه ما مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا محمد الباقی سلمه الله تعالی نوشته اند و این بقا را بلکه به بقائیکه در جہت جذبه پیدا شود آنرا نیز در توحید وجود است لہذا بعضی از مشائخ حق الیقین را برنہجی بیان کرده اند که مآلش بتوحید وجود است و بعضی را ہمین در اشتباه انداخت که حق الیقین ایشان عبارت از تجلی صوری ست و کار که بطعن و تشنیع انجامید و حق آنست که این حق الیقین ایشان در

جهت جذبه پیدا شده است و این معرفت مناسب آن مقام است تجلی صوری چیزی دیگر است کما لا یخفی
علی اربابه و شهود وحدت در مرآت کثرت بر نهجیکه مرآت بتمام مختفی شود و مشهود جز وجه باقی هیچ نماند
این مقام را بیادداشت مناسب‌تر و انسب است اطلاق یادداشت بر این مرتبه کرده اند و این را تجلی ذاتی و شهود ذاتی
نیز میگویند و این مقام احسان میفرمایند و آن گم شدن را بوصل معبر ساخته ع تو در وگم شو وصال اینست و بس
این اصطلاح مخصوص است بحضرت ناصر الدین خواجه عبیدالله از مشائخ متقدمین این سلسله هم کسی باین اصطلاح
تکلم نفرموده است ع هرچه خوبان کنند خوب آید ؛ از کلمات قدسی سمات ایشان ست که زبان مرآت دل
و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه تعالی حقائق غیبیه
از غیب ذات قطع مسافات بعید کرده تا بزبان می آید و آنجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع مستعدان حقائق
میرسد و نیز فرموده اند بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود نه
قدیم دوم آنکه هرچه گویم مقبول بود نه مردود و ازین کلمات قدسیه بزرگی ایشان و علو منزلت معارف شان
مفهوم میگردد و واضح میگردد که ایشان دران سخنان درمیان نیستند و مرآتی بیش نیند والله سبحانه
اعلم بحقیقة الحال و ماعنده من علو درجه و منزله کما له این شنویات مناسب حال خود میخواند مثنوی
هر کسی از ظن خود شد یار من ؛ از درون من نجست اسرار من ؛ سر من از ناله من دور نیست ؛ لیک
گوش و چشم را این نور نیست ؛ این حقیر شمه از حقیقت علوم و معارف ایشان در آخر این مکتوبات
باندازه فهم قاصر خود خواهد نوشت والامر عند الله سبحانه و اگر حق سبحانه بکمال عنایت خویش بعضی
ایشان را بعد از حصول شد و تمامی الجذبه بدولت سلوک مشرف گرداند و جذبه مسافت بعید را که تقدیر
پنجاه هزار ساله راه کرده اند در کریمه تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
رمزیست باین تقدیر باندک مدت تواند قطع نمود و بحقیقت فنا فی الله والبقاء تواند رسید منتهای
سلوک تا نهایت سیر الی الله است که بفنای مطلق معبر ست بعد از آن باز مقام جذبه است که اکثر سیر فی الله والبقاء
بالله تعبیر کرده اند سیر الی الله عبارت از سیر تا اسمی است که سالک مظهر آنست که سیر فی الله سیر در ان
اسم است چه هر اسم جامع اسمای بی نهایت است پس سیر در ان نیز بی نهایت باشد و این درویش را درین مقام
معرفت خاص هست درین نزدیکی ذکر خواهد یافت انشاء الله تعالی تو این در مراتب عروج فوق عین ثابته است
زیرا که عین ثابته سالک ظل همان اسم است و صورت علمیه آن جامعه که بفضل ایزدی جل شانه مخصوص اند

ازان اسم نیز عروج میفرمایند و ترقیات بی نهایت الا ماشاء الله مینمایند شعر ومن بعد هذا ما یدق صفاته
وکتمانه احظی لدیه واحمل ؛ هر چند واصلان سائر ارباب سلوک در جهت ثانی بایشان مشارک اند و
در فنا فی الله والبقاء به متحقق لیکن مسافتی که ارباب سلوک بریاضات و مجاهدات قطع میکنند و در از
مدت طویله بمنتهای آن میرسند اکابر این خانوادهٔ بزرگ بالتزام دولت شهود و ذوق یافت مقصود آن
مسافت را بزمان قلیل قطع میفرمایند و بکعبهٔ مطلوب میرسند و بعد از رسیدن ترقیات بی نهایت مینمایند که
منتهیان ارباب سلوک ازان ترقی و قرب قلیل النصیب اند چه تقدم جذبه بر سلوک نحوی از معنی محبوبیت مطلبند تا
مراد نباشد جذبه نمیکنند و بخوان نمیکشند هر آئینه نزدیکتر افتند و قرب بیشتر پیدا کنند از خواسته شده و ناخواننده فرق
بسیار فرق است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **مثنوی** عشق معشوقان نهانست وستیر عشق
عاشق باد و صد طبل و نفیر ؛ لیک عشق عاشقان تن زه کند ؛ عشق معشوقان خوش و فربه کند ؛ اگر گویند
که مراد آن سلاسل دیگر هم درین ترقی و قرب شریک اند چه جذبه بر سلوک شان مقدم ست پس مرتبهٔ این طریق
بر طرق دیگر چه باشد و اقرب طرق باری چه گفته شود جواب آنست که طرق دیگر موضوع از برای حصول این معنی
نیستند بلکه بعض ایشان را بسبیل اتفاق این دولت دست میدهد و این طریق موضوع از برای حصول این دولت است
و یادداشت که در عبارات اکابر این سلسله علیه واقع میشود بعد از تحقیق هر دو جهت جذبه و سلوک صورت می‌بندد و نهایت
گفتن اورا باعتبار نهایت مراتب شهود و آگاهیست ؛ الا نهایت مطلق و ورای الوری است تفصیلش آنست که شهود
یا در مرآت صورت است یا در معنی یا در ورای صورت و معنی این شهود بی پرده را برقی گفته اند یعنی حصول آن شهود کالبرق است
باز در پرده میشود همین شهود اگر بمحض فضل ایزدی جل سلطانه دوام پذیرد و تمام از مضیق پرده ها بر آید نظر بران
یادداشت میفرمایند که حضور بی غیبت ست چه هرگاه مشهود در پرده آمد غیبت متحقق گشت مادام که دوام
بی پردگی پیدا نکند تمام یادداشت بران اطلاق نمیشود اینجا دقیقه ایست باید دانست که مر هر واصل را رجوع بعالم باشد
و آگاهیش دائمی ست اما سریان آن نسبت در کلیهٔ او کالبرق است بخلاف مجذوب با مراد که جذبه بر سلوک شان مقدم
است این سریان دائمی ست و کلیهٔ ایشان حکم سر گرفته است و کار سر میکنند کما مرت الاشارة الیه لاجرم
کملا ایشان ازواجهم حتی صارت ظواهرهم بواطنهم و بواطنهم ظواهرهم پس عموم غیبت را در آگاهی ایشان گنجایش نباشد
پس آن نسبت فوق همه نسبتها باشد و بهمین معنی در کتب و رسائل این حضرات آن عبارت شائع است که نسبت
عبارت از آگاهی است و نهایت مراتب آگاهی آنست که بی پرده میسر شود و دوام پذیرد و مشائخ

این طریقه که این نسبت را بخود مخصوص میدانند باعتبار وضع طریق ست از برای حصول آن دولت کما هو و
الا بعضی اکابر سلاسل دیگر را هم اگرچه میسر شود جائز است بلکه واقع قدوهٔ اکابر اهل شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
الله سره ازین اکابر آگاهی رمزی مینماید چه از استاد خود تحقیق آن میفرمایند آنجا که پرسید که این حدیث دایمی
باشد استاد در جواب میفرمایند نباشد شیخ باز تکرار آن مسئله مینماید و همان جواب می یابد و مرتبه سوم باز تکرار آن
سوال میکند استادش در جواب میفرماید که اگر باشد نادرست شیخ برقص در آمده و گفته که این از ان نادرهاست
و آنکه گفته بودم که نهایت مطلق ورای الوراست بیانش آنست که بعد از تحقق این آگاهی اگر عروج واقع شود
در گرداب حیرت می افتد و این آگاهی را در رنگ سائر مراتب عروج واپس میگذرد همین حیرت ست که مسمی بحیرت
کبری ست که مخصوص باکابرست کما وقع فی کتب القوم بزرگی درین مقام میفرماید ؎ حسن تو ام اگر دو جهان
زیر و زبر بود: بکثر خال وخط و زلف تو ام نیست خبر: دیگری میفرماید ؎ عشق بالای کفر و دین دیدم: برتر
از شک واز یقین دیدم: کفر و دین و یقین هر چار: همه با عقل همنشین دیدم: چون گذشتم ز عقل صد عالم:
چون بگویم که کفر و دین دیدم: هرچه هستند سد راه تو اند: سد اسکندری همین دیدم: عزیزی دیگر
میفرماید ؎ لا و هو زان سرای روز بهی: باز گشتند جیب و کیسه تهی: بعد از حصول این حیرت مقام
معرفت ست تا کرا باین دولت مشرف سازند و بحصول ایمان حقیقی بعد از کفر حقیقی که مقام حیرتست جواز نند
نهایت مطلوب محققان درین ایمان ست و مقام دعوت و کمال متابعت حضرت صاحب شریعت علیه بعبارة
والسلام که ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی در این مقام ست که آن سرور دین و دنیا علیه الصلوة والسلام
این ایمان را می طلبد و میفرماید اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده کفر و از کفر حقیقی که مقام حیرت ست
استعاذه میفرماید که اعوذ بک من الفقر والکفر اینمرتبه مراتب نهایت حق الیقین ست اینجا علم و عین حجاب
یکدیگر نیستند شعر طوبی لارباب النعیم نعیمها: وللعاشق المسکین ما یتجرع: بدان ارشدک الله
تعالی که جذبه این عزیزان دو نوع ست نوع اول که از حضرت صدیق اکبر رسیده و بهمین اعتبار طریق
ایشان منسوب بآنحضرت ست رضی الله تعالی عنه و حصول آن بتوجه بوجه خاص ست که قیوم جمله موجودات
است و استهلاک و اضمحلال در ان نوع دوم که مبداء ظهور آن درین طریق حضرت خواجه نقشبند و آن از راه
ذاتیه بیعت منجر دو آن جذبه از حضرت خواجه بخلیفه نخستین ایشان خواجه علاء الدین رسیده و چون ایشان قطب ارشاد
وقت خود بوده اند از برای حصول این قسم جذبه نیز طریقی وضع کرده اند این طریق در خلفای خانواده ایشان بطریق علائیه مشهور ست

در عبارت ایشان واقع میشود که اقرب طرق طریقهٔ علیهٔ علائیه است هر چند اصل این جذبه از حضرت خواجه نقشبند است اما وضع طریق از برای تحصیل مخصوص آن بخواجه علاء الدین قدس سره تعالی است رحمه و الحق که این طریق کثیر البرکت است اندک از طریق نافع تر از بسیار طریق دیگر آمده است تا این وقت خلفای مشائخ خانوادهٔ علائیه و احراریه بآن دولت عظمی بهره مند اند و بطالبان ازین راه تربیت میفرمایند حضرت خواجه احرار این دولت عظمی را از خدمت مولانا یعقوب چرخی علیهما الرضوان که از خلفای حضرت خواجه علاء الدین رسیده است نوع اول جذبه که بحضرت صدیق رضی الله تعالی عنه منسوب است طریق علیحده از برای حصول آن موضوع است تحقق این طریق وقوف عددی است و سلوکیکه بعد از حصول این جذبه متحقق میشود هم دو نوع است یا از انواع است نوعیست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه از آن طریق بمقصود پیوسته اند و حضرت رسالت خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة نیز از همین خانهٔ جذبه بهمین طریق رسیده اند و حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بجهت کمال اخلاص که بآنسرور داشتند و فانی در ایشان بودند از میان سائر اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باین خصوصیت طریق مخصوص گشته اند و همین نسبت جذبه و سلوک تا بحضرت امام جعفر صادق بهمین خصوصیت رسیده و چون والدهٔ امام از اولاد کرام حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنهم امام باعتبار این هر دو فرموده ولدنی ابوبکر مرتین و چون حضرت امام از آبای کرام خود هم نسبتی جدا گرفته اند جامع این هر دو طریق گشته اند و آن جذبه را با سلوک ایشان جمع فرموده اند و باین سلوک بمقصود پیوستند و فرق در میان این هر دو سلوک آنست که سلوک حضرت امیر بسیر آفاقی قطع میشود و سلوک حضرت صدیق بآفاقی چندان تعلق ندارد بآن میماند که تقی از خانهٔ جذبه کنده باشند و بمطلوب رسانیده در سلوک اول تحصیل معارف است و در ثانی غلبهٔ محبت لاجرم حضرت امیر باب مدینهٔ علم آمد و حضرت صدیق قابلیت خلت آنسرور علیه الصلوة والسلام پیدا کرد قال علیه الصلوة والسلام لو کنت متخذا احدا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا و حضرت امام باعتبار جامعیت جذبه که بنا بر آن محبت است بجهت سلوک آفاقی که منشأ علوم و معارف است نصیبی وافر از محبت و معرفت حاصل کردند بعد از آن امام این نسبت مرکبه را بطریق ودیعت بسلطان العارفین قدس الله تعالی سره سپرده اند گویا این بار امانت را بر پشت ایشان ماند تا بتدریج با اهل آن برسانند و روی توجه شان جانب دیگر است بیش از تحمل آن امانت با آن نسبت مناسبت ندارند و درین تحمیل نیز حکمتهاست هر چند حاملان ازین نسبت قلیل النصیب اند اما این نسبت را

از انوار آن بزرگوار نصیب وافر یافت مثلا نوعی از سکر که درین نسبت مندرج ست از آثار انوار سلطان العارفین
است آن سکر مبتدیان را از حسن غائب می‌سازد و از هوش می‌برد بعد از آن بتدریج رو باستتار می‌آرد باعتبار غلبه
صحو این نسبت در مراتب صحو مندرج میگردد در ظاهر صحو ست و در باطن سکر این بیت در بیان ایشان ست ع از درون
شو آشنا و از برون بیگانه وش ؛ این چنین زیبا روش کم میبود اندر جهان ؛ علی هذا القیاس از هر بزرگی نوری
فرا گرفته تا باهل خود رسیده و آن عارف ربانی حضرت خواجهٔ عبد الخالق غجدوانی ست که سر حلقهٔ سلسلهٔ
حضرت خواجها ست قدس الله تعالی اسرارهم و درینوقت باز این نسبت علیه از سر طراوت گرفته در عرصهٔ
ظهور آمد بعد از ایشان درین سلسله بابت سلوک آفاقی با غی شد بعد حصول جذبه برای دیگر سلوک
نمودند و عروج پیدا کردن تا زمانیکه حضرت خواجهٔ نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس بعالم ظهور آمدند آن
نسبت بآن جذبه و سلوک آفاقی باز ظاهر گشت و بآن هر دو جهت جامع کمال معرفت و محبت گشتند با وجود
آن یک قسم جذبه دیگر را که از راه معیت میخیزد نیز ایشان را عطا فرموده چنانکه بالا گذشت و از کمالات
ایشان نصیب وافر نائب مناب ایشان اعنی حضرت خواجهٔ علاء الحق والدین را حاصل گشت و بدولت
هر دو جذبه و سلوک آفاقی مشرف گشتند و بمقام قطب ارشاد رسیدند و همچنین خواجهٔ محمد پارسا از کمالات
ایشان بهرهٔ تام یافتند و حضرت خواجه در آخر حیات در حق ایشان فرمودند که هر که میل دیدن بکند محمد
را ببیند و نیز از ایشان منقول ست که میفرمودند از وجود بهاء الدین ظهور محمد ست و خدمت
خواجهٔ پارسا با وجود این کمالات نسبت فردیت مولانا عارف ریوگری ست در آخر حیات خود عطا
فرمودند و غلبهٔ همین نسبت ایشان را مانع شیخی و تکمیل طلبه گشت و الا در کمال و تکمیل درجهٔ علیا داشتند
حضرت خواجه نقشبند در شان ایشان فرمودند اگر او شیخی کند عالم از وے منور شود و مولانا عارف این
نسبت فردیت را از مولانا بهاء الدین که پدر شان بود یافته بود باید دانست که نسبت فردیت را تمام بحق
است سبحانه و شیخی و تکمیل و دعوت کاری ندارد و اگر آن نسبت بالنسبت قطب ارشاد که مقام دعوت و تکمیل
خلق است جمع شود باید دید که اگر نسبت فردیت غالب ست مگر ارشاد و تکمیل درینصورت زبون ست و الا صاحب آن
دو نسبت در حد اعتدال است ظاهرش تمام خلق ست و باطنش بالکلیه با حق تعالی و تقدس درجهٔ علیا
در مقام دعوت خلق صاحب این دو نسبت راست هر چند نسبت قطب ارشاد نیز تنها در دعوت کفایت میکند
الا این بزرگواران را درینمقام مرتبه دیگر است نظر ایشان شافی امراض قلبیه است و صحبت شان

ACKU

دافع اخلاق نامرضیه سید الطائفه جنید البغدادی باین دولت مستعد شده بود و باین منزلت که مشرف گشته بنسبت قطبیت ایشان را از شیخ سری سقطی حاصل شده بود و نسبت فردیت از شیخ محمد قصاب از سخنان قدسی نشان ایشان ست مردم میدانند که من مرید سری ام من مرید محمد قصابم نسبت فردیت را غالب ساخته نسبت قطبیت را فراموش کرده در جنب آن معدوم دانسته است بعد از خلفاء حضرت خواجه نقشبند چراغ این خاندان بزرگ حضرت خواجه احرار بودند جذبه خواجها را اتمام نموده متوجه سیر آفاقی گشتند تا اسم سیر را رسانیده بلی آنکه در اسم در آمده استهلاک و فنا دران پیدا کنند باز بجانب جذبه در آمدند و استهلاک و اضمحلال خاص درجهین جهت پیدا کردند و بقای هم درجهین جهت یافتند بالجمله شان عظیم درین جهت داشتند و علوم و معارف که از فنا و بقا وست میدهد ایشان را درجهین مقام میسر شد اگرچه در علوم بواسطه تغایر جهتین تفاوت پیداست یکی از تفاوتها اثبات توحید وجود ست و عدم آن و همچنین ست اثبات اموریکه مناسب توحید کوراند من الاحاطة والسریان والمعیة الذاتیات وشهود الواحدة فی الکثرة مع اختفاء الکثرة بالکلیة بحیث لا یرجع کلمة انا علی لسانک اصلا وامثال ذلک بخلاف العلوم التی تترتب علی البقاء الذی بعد الفناء المطلق فانها لیست کذلک بل علومهم مطابقة بعلوم الشریعة بحقیة غیر محتاجتها الی التمحلات والتکلفات والتاویلات والاجوبة بالجملة بقائیکه در جهت جذبه است هر نوع جذبه که باشد از سکر نمی بر آرد و در صحو نمی آرد لهذا با وجود بقا انا بر باقی رجوع نمیکند و اشارت بادمی افتد چه جذبه غلبه محبت ست و غلبه محبت را سکر لازم ست پس بهیچ وجه سکر از وی منفک نشود پس ناچار علوم آن نیز سکر آمیز باشند کالقول بوحدة الموجود فان بناءها علی السکر و غلبة المحبة بحیث لا یبقی فی نظره الا المحبوب فیحکم بنفی ما سواه و اگر بصحو می آمد شهود محبوب مانع شهود ماسوا او نمی شد و حکم بوحدت وجود نمیکرد و بقائیکه بعد از فنای مطلق و نهایت سلوک ست منشاء صحو و مبداء معرفت ست سکر را در ان موطن مدخلی نیست آنچه از سالک در حالت فنا گم شده بود همه رجوع کرده اما منصبغ برنگ اصل هو المعنی بالبقاء اما بعد بس ناچار در علوم شان سکر را مجال نباشد پس علوم ایشان مطابق علوم انبیا باشد علیهم الصلوة والتسلیمات والبرکات الی یوم الدین و ایضا از عزیزی شنیده ام که حضرت خواجه نسبتی از آبای مادری خود که صاحب غریبه بودند و جذبهای قویه داشتند نیز حاصل کرده بودند و از مقام اقطاب اثنا عشر که تائیدین بایشان مربوط است و در محبت شان عظیم دارند حضرت خواجه را النصیب الوافر بود تائید شریعت و نصرت دین ایشان را از آنجا بود شمه از احوال گرامی ایشان بالا مذکور شده است بعد از ان احیای طریقت این

بزرگواران واشاعت آداب این عزیزان علی الخصوص در ممالک هندوستان که اهل آن از کمالات ایشان
بی بهره بودند بظهور ارشاد پناهی معارف آگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا محمد الباقی سلمه الله تعالی
مستحق گشت خواست که شمه از کمالات ایشان نیز درین مکتوب درج نماید چون رضای ایشان درینباب
مفهوم نگشت از جرأت آن درین باب توقف نمود

مکتوب دوصد و نود و یکم بمولانا عبد الحی صدور
یافته در بیان مراتب توحید وجودی و شهودی و معارف متعلقه آنها بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله واصحابه اجمعین بدان ارشدک الله تعالی
که منشاء توحید وجودی جمعی را کثرت ممارست مراقبات توحید ست و تعقل معنی کلمه طیبه لا اله الا الله بلا موجود
الا الله ظهور این قسم توحید بعد از تخیل و تامل و تخیل بواسطه استیلاے سلطان خیال است که از کثرت تکرار
معنی توحید این معرفت در متخیله نقش بسته ست و چون تخیل جاعل مجعول ست هر آئینه معلول صاحب
این توحید از ارباب احوال نیست چه ارباب احوال ارباب قلوب اند و از مقام قلب درین وقت خبر ندارند
علمی بیش نیست بلکه علم را درجانست بعضها فوق بعض و جمعی دیگر را منشاء توحید وجودی انجذاب و محبت
قلبی ست که ابتدا در یادکار و مراقبات که خالی از تخیل معنی توحید ست اشتغال نموده اند و بجد و جهد یا بجذبه
سابقه عنایت بمقام قلب رسیده اند و جذبی پیدا کرده اند درین مقام اگر بر ایشان جمال توحید وجودی
ظاهر شود سبب آن غلبه محبت محبوب خواهد بود که ماسوای محبوب را از نظر شان مختفی ساخته ست و
مستور گردانیده و چون ماسوای محبوب را نمی بینند و نمی یابند لاجرم جز محبوب را موجود نمیدانند
این قسم توحید از احوال ست و از علت تخیل و شائبه توهم پاک و مبرا اگر جماعه ارباب قلوب را از
همان مقام بعالم باز گردانند محبوب خود را در هر ذره از ذرات عالم مشاهده نمایند و موجودات را
مرایای حسن و جمال محبوب می دانند اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه از مقام قلب بر آمده
متوجه جناب قدس مقلب قلب گردند این معرفت توحید که در مقام قلب پیدا شده بود رو بزوال می آرد
هر چند در معارج عروج صعود نمایند خود را باین معرفت بی مناسبت تر یابند جمعی ازینها تا بحد انکار و طعن برمیخیزند
بر ارباب آن معرفت مثل رکن الدین ابو المکارم شیخ علاء الدوله سمنانی و بعضی دیگر را بعد از زوال این معرفت
بنفی و اثبات آن کاری نماند کاتب این سطور از انکار ارباب این معرفت تحاشی می نماید و از طعن ایشان
خود را دور میدارد و انکار و طعن را وقتی مجال باشد که ارباب آن حال را در ظهور آن حال و

قصدی و اختیاری باشد بی ارادهٔ ایشان آنمعنی در ایشان ظاهر شده است ایشان مغلوب آن حال اند پس
هر آئینه معذور باشند و لا ارد و لا طعن علی المضطر المعذور لیکن نقدر میدانند که فوق آنمعرفت دیگرست و ورای
اینحال حالتی دیگر متحقق محبوسان آنمقام از کمالات بسیار ممنوع اند و از مقامات بیشمار محروم اینحقیر قلیل البضاعت را آنکه
حاصل است یعنی توحید نماید در ضمن مراقبات و اذکار بلکه بی آنکه جد و جهد نماید محض بفضل ایزدی در ملازمت هدایت
و افاضت پناهی حقائق و معارف آگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا محمد الباقی قدس الله تعالی سره الاقدس حق جل و علا
از تعلیم ذکر و توجه و التفات ایشان در مقام قلب آورده و در آنمعرفت کشاده بودند و علوم و معارف آنمقام را فراوان
عطا فرموده و دقائق آنمعارف را منکشف ساخته و تا مدتی در آنمقام داشتند آخر الامر از کمال بنده نوازی از آنمقام
قلب برآورده و درین ضمن آن معرفت رو بزوال آورده رفته رفته بتمام معدوم گشت مقصود از اظهار احوال خود
آنست تا معلوم شود که این مرحوم را از روی کشف و ذوق بتجربه آورده است نه از روی ظن و تقلید و معارف توحید اگر از بعضی اولیا
ظاهر شده اند در ابتدای حال و در مقام قلب سر بر زده باشد پس هیچ نقص بایشان ازین راه لاحق نشود انحضرت نیز در
در آن وقت رسائل در معارف توحیدی نوشته است و چون نوشتها را بعضی یاران منتشر ساخته جمع آنرا متعسر گشته
آن رسائل را بحال خود گذاشته نقص و قبحی لازم آید که از آن مقام نگذرانند طائفهٔ دیگر از ارباب توحید آنانند که استهلاک
و اضمحلال ایشان در مشهود خود بر وجه اتم پیدا کرده اند و همت ایشان آنست که در مشهود همواره مضمحل و معدوم باشند و اثری از لوازم
وجود ایشان ظاهر نشود و رجوع آثار بر خود کفر میدانند و نهایت کار نزد ایشان فنا و نیستی است مشاهده را نیز گرفتاری
میدانند بعضی از ایشان میفرمایند شتی عدم الا اعود ابدا عدمی میخواهم که هرگز از او وجود نبود ایشان اند مقتول
محبت حدیث قدسی من قتله فانا دیته شان ایشان متحقق است همیشه در زیر بار وجود اند و لمحهٔ آسایش ندارند آنچه عیش
در غفلت است بر تقدیر دوام استهلاک غفلت آگهی ایش نیست شیخ الاسلام هروی میفرماید کسیکه مرا یکساعت از
حق سبحانه غافل سازد امیدست که گناهان او را ببخشند و وجود بشریت را غفلت در کار هست حق سبحانه و تعالی از
کمال کرم خویش بهر یکی را از ایشان باندازهٔ استعداد بامور یکه مستلزم غفلت اند ظاهر ایشان را بآن امور مشغول ساخته
است تا آن بار وجود فی الجمله از ایشان تخفیف یابد جمعی را بسماع و رقص الفت داده تصنیف کتب و تحریر علوم و معارف شعار ساخته
و گروهی را ببعضی امور مباح مشغول داشته اصطخری همراه سگبانان بصحرا میرفت شخصی از عزیزی سر آنرا پرسید فرمود
تا نفسی از بار وجود خلاص شود و بعضی را علوم توحید وجود و شهود و وحدت در کثرت آرام داده از آن بار ساخته
تا بیاسایند ازین قبیله است توحیدی که از بعضی اکابر مشایخ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم ظاهر شده است این نسبت

بزرگواران به تنزیه صرف میکشند بعالم و شهود در عالم کاری ندارند معارف نیکه ارشاد پناهی حقائق و معارف
دستگاهی ناصر الدین خواجه عبد الله مناسب علوم توحید وجود و شهود وحدت در کثرت نوشته اند از تقسیم اخیر
توحید ست کتابت فقرات ایشان که مشتمل بر بعضی توحید و جز آن منشا علوم آن کتابت و مقصود از آن معارف
استیناس و الفت ایشان ست بعالم همچنین ست معارف خواجه تا که در بعضی رسائل بر طبق کلام کتابت فقرات تحریر
یافته اند این علوم توحیدیه جذبه است و نه غلبه محبت و مشهود ایشان را بعالم نسبتی نیست آنچه ایشان را در عالم مینمایند شبه و مثال
مشهود حقیقی ایشان ست مثلا شخصی گرفتار جمال آفتاب ست و از کمال محبت خود را در آفتاب گم ساخته ست و نام و
نشانی از خود نگذاشته اینچنین گم شده را اگر خواهند باو باز دهند و انسی و الفتی در وی بما سوای آفتاب
پیدا آرند تا ساعتی از شعشعان انوار آفتاب بنفسی راست کنند و وی را بیابند همان آفتاب را در مجالی
این عالم وا مینمایند و بآن علاقه او را باین عالم انسی و التفاتی پیدا میسازند گاهی او را امید اندکه اینعالم
عین آفتاب ست و جز آفتاب هیچ چیز موجود نیست و گاهی در مرآت ذرات عالم جمال آفتاب را مینمایند
تا کسی سوال نکند که چون عالم فی نفس الامر عین آفتاب نباشد پس آفتاب دانانیدن خلاف واقع باشند
زیرا که گو همه افراد عالم با یکدیگر در بعضی امور اشتراک دارند و در بعضی دیگر امتیاز حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت
خویش اموری که باعث امتیاز اند بواسطه بعضی حکم و مصالح از نظر اینها مختفی میسازد و اجزای مشترک فقط مشهود مینماید
پس ناچار حکم باتحاد یکدیگر میکنند پس آفتاب را نیز باین علاقه عین عالم می یابد همچنین حق را سبحانه با عالم هرچند فی الحقیقت
هیچ نسبت نیست نا مشابهت اسمی مصحح این ایجاد میگردد مثلا حق سبحانه و تعالی موجود ست و عالم هم موجود هرچند فی الحقیقت
درمیان این دو وجود هیچ مناسبت نیست و همچنین او تعالی سمیع و عالم و حی و قادر و مرید ست و بعضی افراد عالم
نیز باین صفات متصف اند هرچند صفات یکدیگر از هرگز جداست اما چون خصوصیت وجود امکانی و نقائص صفات
محدثات را از نظر ایشان مستور ساخته اند اگر حکم باتحاد کنند گنجایش انقسم اخیر توحید اعلای اقسام توحید ست
بلکه فی الحقیقت ارباب این معرفت مغلوب این واد نیند و سکر ایشان باعث این معرفت نشده است بلکه این
وارد بر ایشان از برای مصلحتی آورده اند و خواسته که بتوسل این معرفت ایشان را از سکر بصحو آرند
و تسلی دهند چنانچه جمعی را بسماع و رقص و طائفه را استعمال بعضی امور مباحه تسلیه داده اند باید دانست که
بکنان ایشان ازین طائفه ببعضی اموری که مغائر مشهود ایشان ست اشتغال مینمایند و تسلی میابند بخلاف
این بزرگواران بامری که مغائر مشهود ایشان ست التفات نمی نمایند و رام نمیگردند پس ناچار عالم را عین مشهود ایشان مینمایند و رام

سکر دندبیش تا چار عالم را عین شهود مینا بیند یا و رویت عالم آئینه ظهور می بینند تا ساعتی از ان بار تخفیف یابند
منشأ این قسم توحید این حقیر را بطریق کشف و ذوق معلوم نبود همان دو وجه سابق را میدانست ظنی باین قسم
داشت و لهذا در رسائل و مکتوبات همان دو وجه بلکه وجه دوم را نوشته است و توحید وجودی را منحصر
دران ساخته است لیکن چون بعد از رحلت ارشاد پناهی قبله گاهی بتقریب زیارت مزار شریف به بلده
محروسه دهلی اتفاق عبور افتاد روز عید بزیارت شریف ایشان رفته بود در اثنای توجه بمزار متبرک التفات
تمام از روحانیت مقدسه ایشان ظاهر گشت و از کمال غریب نوازی نسبت خاصه خود را که بحضرت خواجه
احرار منسوب بود مرحمت فرمودند چون آن نسبت در خود یافت بضرورت حقیقت آن علوم و معارف را
بطریق ذوق دریافت و معلوم گشت که منشأ توحید وجودی در ایشان انجذاب قلبی و غلبه محبت نیست
بلکه مقصود ازین معرفت تخفیف آن غایت ست تا مدتی اظهار این معنی را مناسب نمی دید اما چون در بعضی
رسائل آن دو وجه سابق مذکور شده بودند مردم قلیل الدرایت از ان در توهم افتادند که ازین بیان
تنقیص این دو اکابر لازم می آید که طریق ارباب توحید ست باین توسل زبان فتنه انگیزی دراز کردند
حتی که این توهم در بعضی طلاب قلیل الارادت باعث فتور احوال ایشان گشت بضرورت مصلحت در اظهار
این قسم توحید دید و از برای استشهاد ذکر آن واقعه نیز مناسب دانسته در تحریر آورد درویشی از مخلصان
خواجه ما نقل کرد که میفرمودند مردم میدانند که ما از مطالعه کتب ارباب توحید نسبتی تو اسیگوییم چنین است
مقصود آنست که ساعتی خود را غافل سازیم این سخن موید کلام سابق ست و نیز جناب شیخ عبدالحق که از
مخلصان حضرت خواجه ماست نقل کردند که حضرت خواجه قلیل ایام رحلت میفرمودند که ما را بعین الیقین معلوم شده است
که توحید کوچه تنگ ست شاه راه دیگر ست هر چند پیش ازین هم میدانستیم اما این قسم یقین اکنون بظهور آمده است
ازین سخن نیز مفهوم میشود که در آخر کار مشرب ایشان بتوحید مناسبت نداشت و در ابتدای حال اگر آن قسم
توحید هم ظاهر شده باشد باکی نیست بلکه بسیاری از مشائخ را در ابتدا آن قسم بظهور آمده است و با آخر کار
ازان بر آمده اند ایضاً بعد از وصول بمقام جذبه نقشبندیه طریق حضرت خواجه نقشبند و طریق حضرت خواجه
احرار از یکدیگر جدا است و علوم معارف نیز از همدیگر جدا اند غلبه توجه حضرت خواجه احرار بعد ازان به نسبت باطنی
اجداد مادری خودست که پشت به پشت بزرگ آمده اند و این فنا نیستی که در بالا مذکور شده از لوازم
نسبت آن بزرگواران ست این حقیر بواسطه مصلحت اثنای این وقت از برای تربیت طالبان

طریق حضرت خواجه نقشبند را اختیار کرده است و علوم و معارف آنطریق که بعلوم ظاهر شریعت بشتر مناسبت دارند و اینچنین زمان فاسد که ارکان شریعت دران سستی تمام پیدا کرده اند ظهور آنها را مناسب و بعید تعین همان طریق از برای افاده طلبه نمود اگر حق سبحانه طریق احراریه را بتوسط اینحقیر ترویج میخواست عالم را بان انوار منور میساخت چانوار این هردو بزرگواران را بطریق کمال عطا فرموده است و طریق تکمیل هردو اکابر را دا نموده ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ع پادشاهیست کز عنایت خویش ✽ هردو عالم بیک گدا بخشد اگر بادشه بر در پیرزن ✽ بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ✽ بحکم واما بنعمة ربک فحدث بعضی اسرار خفیه را در معرض ظهور آورده است حق سبحانه و تعالی طالبان حق را ازان بهره مند گرداند هرچند سید اند که منکرانرا غیر از انکار نخواهد افزود اما مقصود افاده طلاب است منکران از مبحث خارج اند و از مطمح نظر بیرون یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ارباب بصیرت مخفی نیست که اختیار یکطریق برای مصلحتی فضیلت آنطریق بر طریق دیگر لازم نمی آید و نقص دیگری نمی گشتد ع در دروازه شهر را نتوان بست ✽ نتوان دهن مخالفان بست

مکتوب دو صد و نود و دوم بشیخ حمید صدور یافت در بیان آداب ضروریه مریدان و رفع شبه مریدان بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ادبنا بالآداب النبویة و هدانا بالاخلاق المصطفویة علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات اتمها و اکملها بدانکه سالکان این راه از دو حال خالی نیستند مریدند یا مراد و اگر مراد اند طوبی لهم براه انجذاب فی محبت ایشان را کشان کشان خواهند برد و بمطلب خواهند رسید و هر ادبی که درکار شود بتوسط یا بی توسط تعلیم شان خواهد شد و اگر زلتی واقع شود زود متنبه خواهند فرمود و بزبان مواخذه نخواهند کرد و اگر به پیر ظاهر احتیاجی داشته باشند بی سعی ایشان بآن دولت دلالت خواهند فرمود بالجمله عنایت ازلی جل سلطانه متکفل حال این بزرگواران است بسبب و بی سبب کار ایشان را خواهند کرد والله یجتبی من یشاء و اگر مریدند کار بتوسط پیر کامل مکمل دشوار است پیری باید که بدولت جذبه و سلوک مشرف شده باشد و بسعادت فنا و بقا و مستعد گشته و سیر الی الله و سیر فی الله و سیر عن الله بالله و سیر فی الله الاشیاء را بالله بالتمام رسانیده و اگر جذبه او بر سلوک او مقدم ست تربیت مروان مربی شده کبریت احمرست کلام او دوا است و نظر او شفا را احیای دلهای مرده بتوجه شریف او منوط ست و تازگی جانهای فسرده بالتفات لطیف او مربوط اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود سالک مجذوب هم مغتنم ست و تربیت ناقصان از دنیز می آید بتوسط او بدولت فنا و بقا میرسند ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود ✽ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ✽ اگر بعنایت خدا وند

طالبی را بانضمام پیر کامل مکمل دلالت فرمودند باید که وجود شریف او را مغتنم داند و خود را بتمام باو سپارد و سعادت
خود را در مرضیات او داند و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد بالجمله هوای خود را تابع رضای او سازد
در خبر نبوی است علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات اتمها واکملها لن یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به باید دانست که
رعایات آداب صحبت ومراعات شرائط از ضروریات این راه ست تا راه افاده واستفاده مفتوح گردد وبدون آن نه نتیجه صحبت
ولا ثمره للمجلس بعضی از آداب وشرائط ضروریه در معرض بیان آورده میشود بگوش هوش باید شنید بدانکه طالب را
باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر خود سازد وبا وجود پیر بی اذن او بنوافل
واذکار نپردازد ودر حضور او بغیر او التفات ننماید وبکلیه خود متوجه نشیند حتی که بذکر هم مشغول نشود مگر
آنکه او امر کند وغیر از نماز فرض وسنت در حضور او ادا نکند نقل کرده اند از سلطان ای وقت که وزیر پیش او
استاده بود اتفاقا درین اثنا آن وزیر التفاتی بجانب جامه خود کرده بند آن را بدست خود راست میساخت
درین حال نظر سلطان بران وزیر افتاد دید که بغیر او متوجه است بزبان عتاب گفت که این را نمی توانم کرد
که تو وزیر من باشی ودر حضور من به بند جامه التفات نمائی باید اندیشید که هرگاه وسائل دنیای دنیه را
آداب دقیقه درکار است وسائل وصول الله را بدرجه اتم واکمل رعایت این آداب لازم خواهد بود وهم امکان
در جای نه ایستد که سایه او بر جامه یا بر سایه او افتد بر مصلای او پا ننهد ودر متوضای او طهارت نکند وظروف
خاصه او را استعمال نکند ودر حضور او آب نخورد وطعام تناول ننماید وبکسی سخن نکند بلکه متوجه احدی نگردد ودر غیبت پیر در
جای که اوست پا دراز نکند وبزاق دهن بآنجانب نیندازد وهرچه از پیر صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب
ننماید وهرچه میکند از الهام میکند وباذن کار میکند برین تقدیر اعتراض را گنجایش نباشد واگرچه در بعضی
صور در الهامش خطا راه یابد خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادیست ملامت واعتراض بران مجوز نیست
وایضا چون این را محبتی به پیر پیداست در نظر محب هرچه از محبوب صادر میشود محبوب نماید پس اعتراض
را مجال نباشد ودر کلی وجزوی اقتدا به پیر کند چه در خوردن وپوشیدن وچه در خفتن وطاعت کردن نماز را
بطرز او باید ادا کرد وفقه را از عمل او باید اخذ نمود ع آنرا که در سرای نگاریست فارغست از باغ وبوستان
وتماشای لاله زار ✱ وهیچ اعتراض را در حرکات وسکنات او مجال ندهد اگرچه آن اعتراض مقدار حبه خردل
باشد زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست وبی سعادت ترین جمیع خلائق عیب بین این طایفه علیه است نجانا الله
سبحانه عن هذا البلاء العظیم وطلب خوارق وکرامات از پیر خود نکند اگر آن طلب بطریق خواطر رساین

باشد هیچ شنیده که مومنی از پیغمبری معجزه طلب کرده باشد معجزه طلبان کفار اند و اهل انکار ع معجزات
از بهر قهر دشمن است ٭ بوی جنسیت پی دل بردنست ٭ موجب ایمان نباشد معجزات ٭ بوی جنسیت
کند جذب صفات ٭ اگر شبهه پیدا شود در خاطر آن را بی توقف عرض نماید اگر حل نشود تقصیر بر خود نهد و هیچ
منقصت را بجناب پیر عاید نسازد و واقعه که روی دهد از پیر پنهان ندارد و تعبیر وقائع از و طلب کند و تعبیری که
بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا را از وی بجوید بر کشوف خود زینهار اعتماد نکند که حق با باطل درین دار
ممتزج است و صواب با خطا مختلط و بی ضرورت و بی اذن از وی جدا نشود که غیر او را بر او برگزیدن منافی ارادتست
و آواز خود را بر آواز او بلند نکند و سخن بلند با او نگوید که سوء ادبست و هر فیضی و فتوحی که برسد آنرا بتوسط پیر تصور نماید و اگر
در واقع بیند که فیضی از مشایخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر داند و بداند که چون پیر جامع کمالات و فیوض است فیض خاص
از پیر مناسب استعداد خاص مرید ملایم کمال شیخی از شیوخ که صورت افاضه از وی ظاهر شده است بمرید رسیده است و لطیفه
از لطائف پیر که مناسب آن فیض دارد بصورت آن شیخ ظاهر شده است بواسطه استیلای مریدان لطیفه را شیخ
دیگر خیال کرده است و فیض را از ان دانسته این مغلطه عظیم است حق سبحانه از زلت قدم نگاه دارد و بر اعتقاد و محبت
پیر مستقیم دارد بسید البشر علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات بالجمله آن طریق کله ادب مثل مشهورست هیچ بی ادبی بخدا نرسید و اگر
مرید در رعایت بعضی از آداب خود را مقصر داند و در ادای ما ینبغی نرسد و اگر سعی هم نتواند از عهده بر آید معفوست اما از اعتراف
تقصیر ناچار است و اگر عیاذا بالله سبحانه رعایت آداب نکند و خود را مقصر هم ندارد از برکات این بزرگواران
محروم است ع هر که را روی به بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت ٭ آری مریدی که ببرکت توجه پیر بمرتبه فنا و بقا برسد و راه الهام
طریق فراست بروی ظاهر شود پیر او را مسلم دارد و بکمال او گواهی دهد آن مرید را میرسد که در بعضی امور الهامی به پیر
خلاف کند و بمقتضای الهام خود عمل کند اگرچه نزد پیر بخلاف آن متحقق بود چه آن مرید درینوقت از ربقه تقلید بر آمده است
و تقلید در حق وی خطاست نمی بینی که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات در امور اجتهادیه در احکام غیر منزله
با آنسرور خلاف کرده اند و در بعضی اوقات صواب بجانب اصحاب ظاهر شده است کما لا یخفی علی ارباب العلم پس معلوم شد که خلاف با پیر
مرید را بعد از رسیدن بمرتبه کمال مجوزست و از سوء ادب دور است بلکه اینجا همین ادبست و اگر نه اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات بکمال ادب مودب بوده اند غیر از تقلید امر دیگر نمی کرده اند ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبه
اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله تعالی عنه خطاست صواب در متابعت رای خود ست نه رای ابی حنیفه
قول مشهورست از امام ابو یوسف رح که خالفت ابی حنیفه فی مسئلة خلق القرآن ستة اشهر شنیده باشی که

تکمیل صناعت بتلاحق افکار ست اگر بریک ذکر ماندی زیادتی پیدا کردمی نحوی که در زمان سیبویه بوده است
امروز باختلاف آرا و تلاحق انظار روز صد زیادتی و کمال پیدا کرده است اما چون بنا را او نهاده است فضل
او راست الفضل للمتقدمین لیکن کمال اینها را مثل امتی کمثل المطر لایدری اوله خیر ام آخره هم حدیث نبویست علیه
وعلی آله الصلوة والسلام تذنیب لرفع شبهة بعض المریدین بدانکه گفته اند الشیخ یحیی و یمیت احیا و اماتت از
لوازم مقام شیخی ست مراد از احیا احیای روحی ست نه جسمی و همچنین مراد از اماتت روحی ست نه جسمی و مراد از حیوة
و موت فنا و بقاست که بمقام ولایت و کمال میرساند و شیخ مقتدا باذن الله سبحانه متکفل این هر دو امرست پس شیخ را
ازین احیا و اماتت چاره نباشد معنی یحیی و یمیت یعنی و لفظ احیا و اماتت جسمی را بمنصب شیخی کاری نیست شیخ مقتدا
حکم کاره ربا دارد هر کس را که با و مناسبت ست در رنگ خس و خاشاک در عقب او میدود و نصیب خود را ازوی
استیفا مینماید خوارق و کرامات از برای جذب مریدان مناسبت معنویه منجذب میگردند و آنکه باین بزرگواران مناسبت
ندارد و از دولت کمالات ایشان محروم ست اگرچه هزار معجزه خوارق و کرامات به بیند ابوجهل و ابولهب را
شاهد این معنی باید گرفت قال الله سبحانه فی حق الکفار و ان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها حتی اذا جاؤک یجادلونک
یقول الذین کفروا ان هذا الا اساطیر الاولین والسلام **مکتوب دوصد و نود و سوم بشیخ محمد چتری**
صدور یافته در جواب او که پرسیده بود لی مع الله وقت در حدیث نبوی علیه وعلی آله الصلوة والسلام آمده است
و ابوذر غفاری نیز همین را گفته وجه آن چه باشد و پرسیده بود که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت شیخ
عبدالقادر فرموده و دیگری نیز همین را گفته حقیقت این معامله چیست و پرسیده که مراد از اولیا که قدم ایشان
بر گردن آنها نهاده بود اولیاء همان عصر بود یا مطلقا الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که ارسال داشته
بودند بورود آن مبتهج و مسرور گردید چه نعمتی ست که دوستان حق جل وعلا دور افتادها را یاد فرمایند اندراج یافته
بود که حضرت رسالت پناه علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات فرموده است لی مع الله وقت و حضرت ابوذر غفاری
نیز همین گفته و حضرت میران محیی الدین گفته که پای من بر گردن همه اولیا و دیگری همین گفته است گاه گاه برین دو
لفظ غوغا میشود عنایت نموده بنویسند که این دو سخن چه معنی دارد و درین چه فرق ست متوجه شده تمامی را واضح
نوشته که قریب بفهم این غریب باشد ارسال نمایند مخدوما این فقیر در رسائل خود نوشته است که آنسرور را دوام و استمرار آن
وقت نادر هم بوده است و آن وقت در حین ادای نماز بوده است الصلوة معراج المؤمنین شنیده باشند
و ارحنی یا بلال شاهد این نسبت عدل در اثبات این مطلب و ابوذر غفاری بوراثت و تبعیت نیز باین دولت

مشرف شده باشد چه کمّل تابعان آنسرور را از جمیع کمالات او علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات بطریق
وراثت نصیب وافر ست وحظ کامل وانچه حضرت شیخ عبد القادر فرموده قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله جمیع
الاولیاء صاحب عوارف که مرید ومربای شیخ ابو النجیب سهروردی ست که از محرمان ومصاحبان حضرت
شیخ عبد القادر بوده است این کلمه را از ان کلمات ساخته است که مشعر عجب اند که از مشائخ در بدایت بواسطه
بقایای سکر یافته اند ودر نفحات از شیخ حماد دباس واز شیوخ حضرت شیخ است نقل کرده است که او بطریق
فراست فرموده که این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیاء خواهد بود وهر آئینه مامور شود بآنکه گوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله وهر آئینه آنرا گوید وهمه اولیاء بر گردن نهند بر تقدیر حضرت شیخ حماد این کلام
گفته اند این خواه از بقایای سکر ایشان سر بر زده باشد وخواه مامور باشند باظهار این کلام چه قدم
ایشان بر گردنهای جمیع اولیاء آنوقت بوده است وجمیع اولیاء آن وقت زیر قدم ایشان بوده اند لیکن
باید دانست که این حکم مخصوص باولیاء آنوقت است اولیاء ما تقدم وما تأخر ازین حکم خارج اند چنانکه از کلام
شیخ حماد مفهوم میشود که قدم او در وقت وی بر گردن همه اولیاء خواهد بود ونیز غوثی که در بغداد بوده است
وحضرت شیخ عبد القادر وابن سقا وعبد الله بزیارت او رفته بودند که آن غوث بطریق فراست در حق شیخ
گفته که می بینم ترا در بغداد که بمنبر بر آمده ومیگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله ومی بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای
خود را پست کرده اند اجلال واکرام ایشان از کلام این بزرگ نیز مفهوم که آن حکم مخصوص باولیاء آنوقت
بوده است در بیوقت نیز اگر کسی را حق سبحانه چشم بینا عطا فرماید ببیند چنانچه آن غوث دیده بود که گردنهای
اولیاء آنوقت زیر قدم وی اند واین حکم تجاوز بغیر اولیاء آنوقت نکرده است در اولیاء ما تقدم این حکم چگونه
مجوز بود که شامل اصحاب کرام ست که بیقین از حضرت شیخ افضل اند ودر ما تأخر نیز چگونه متمشی شود که شامل
حضرت مهدی ست که آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بقدوم او بشارت داده است وامت را بوجود
او مبشر ساخته واو را خلیفة الله فرموده وهمچنین اصحاب حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که از انبیاء
اولو العزم ست از ما تقدم اند وبواسطه متابعت این شریعت ملحق باصحاب خاتم الرسل اند علیهم الصلوة والسلام
از بزرگی متاخران این امت تواند بود که آنسرور فرموده باشد علیه وعلی آله السلام لا یدری اولهم خیر ام آخرهم بالجمله
حضرت شیخ عبد القادر را در ولایت شان عظیم ست ودرجهٔ علیاست ولایت خاصهٔ محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام
والتحیة از راه سیر بنقطهٔ آخر رسانیده است وسر حلقهٔ آن دائره گشته ازینجا کسی توهم نکند که چون شیخ سر حلقهٔ دائرهٔ ولایت

محمدیه بود باید که از همه اولیا افضل باشد چه ولایت محمدی فوق جمیع ولایات انبیاست علی نبینا وعلیهم الصلوة
والتحیات زیرا که گوییم سر حلقه ولایت محمدی ست که از راه حاصل گشته است چنانکه گذشت نه سر حلقه مطلق آن ولایت
تا افضلیت لازم آید یا آنکه گوییم سر حلقه مطلق ولایت محمدیه بودن مستلزم افضلیت نیست زیرا که تواند بود که
دیگری در کمالات نبوة محمدیه بطریق تبعیت و وراثت پیش قدم بود و افضلیت از راه آن کمالات او را ثابت باشد
جمعی از مریدان حضرت شیخ عبدالقادر در حق شیخ غلو مینمایند و در محبت جانب افراط میگیرند و در رنگ محبان مفرط
حضرت امیر کرم الله وجهه از فحوای کلمه و کلام این جماعه مفهوم میشود که شیخ را ایشان از جمیع اولیاء ما تقدم و ما تاخر
افضل میدانند و غیر از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات معلوم نیست که دیگری برابر حضرت شیخ فضل دهند این از
افراط محبت ست اگر گویند آنقدر ظهور خوارق و کرامات که از شیخ بوجود آمده است از هیچ ولی بظهور نیامده پس
فضل او را باشد گوییم که کثرت ظهور خوارق بر افضلیت دلالت ندارد تواند بود که یکی بود که هیچ خارقی از وی بظهور نیاید
افضل از آنکس که خوارق و کرامات از وی بظهور می آید شیخ الشیوخ در عوارف بعد ذکر کرامات و خوارق مشایخ
فرموده است کل هذه مواهب الله سبحانه وقد یکاشف بها قوم ویعطی وقد یکون فوق هولاء من لا یکون له شیء
من هذا لان هذه کلها تقویة للیقین ومن منح صرف الیقین لا حاجة له الی شیء من هذه الکرامات دون ما ذکرنا
من الذکر فی القلب وجود ذکر الذات کثرت ظهور خوارق را دلیل بر افضلیت ساختن در رنگ آنست که
کسی کثرت فضائل و مناقب حضرت امیر را دلیل افضلیت او سازد بر حضرت صدیق رضی الله تعالی عنهما که
آنقدر فضائل و مناقب از وی بظهور نیامده است ای برادر بشنو خوارق عادات بر دو نوع ست نوع اول
علوم و معارف الهیست جل سلطانه که بذات و صفات و افعال واجبی جل وعلی تعلق دارد آن سوی عقلست
و خلاف متعارف متعاوست که بنده های خاص خود را بآن ممتاز ساخته است و نوع ثانی کشف صور مخلوقات
و اخبار از مغیبات که بعالم تعلق دارد و نوع اول مخصوص باهل حق و ارباب معرفتست و نوع ثانی شامل
محق و مبطل ست زیرا که اهل استدراج را نیز نوع ثانی حاصل ست نوع اول نزد خدا جل وعلا شرافت
و اعتبار دارد که باولیاء خود مخصوص ساخته ست و اعدا را دران شرکت نداده و نوع ثانی نزد عوام خلائق
معتبر است و در انظار ایشان معزز محترم این معنی اگر چه از اهل استدراج بظهور آید نزدیک است که از
نادانی او را پرستش نمایند و بر رطب و یابس که او ایشان را تکلیف نماید مطیع و منقاد او گردند بلکه محجوبان نوع
اول را از خوارق نمیدانند و از کرامات نمی شمرند خوارق نزد ایشان منحصر نوع

ثانی ست وکرامات بزعم این محجوبان مخصوص بکشف صور مخلوقات ست واخبار از مغیبات ایشان مرہے
بیخبر دان علمیکہ باحوال مخلوقات حاضر یا غائب تعلق دارد کدام شرافت وکرامت در دی حاصل ست بلکہ این
علم شایان است کہ بجہل مبدل گردد تا نسیان از مخلوقات واحوال ایشان حاصل آید معرفت واجبی ست
حق تعالی وتقدس کہ بشرافت وکرامت سزاوار ست وباعزاز واحترام شایان ست ؎ پری نہفتہ رخ ودیو در
کرشمہ و ناز + بسوخت عقل ز حیرت کہ این چہ بو العجبیست + وقریب مما ذکرنا قال شیخ الاسلام الہروی
والامام الانصاری فی منازل السائرین وشارحہ والذی ثبت عندی بالتجربۃ ان فراسۃ اہل المعرفۃ
انما ہی فی تمیزہم امن یصلح بحضرت اللہ جل وعلا ممن لا یصلح ویعرفون اہل الاستعداد الذین اشتغلوا باللہ
سبحانہ وصلوا الی حضرت الجمع فہذہ فراسۃ اہل المعرفۃ واما فراسۃ اہل الریاضۃ بالجوع والخلوۃ
وتصفیۃ الباطن من غیر وصلہ الی جانب الحق تعالی فلہم فراسۃ کشف الصور والاخبار بالمغیبات المختصۃ
بالخلق فانہم لا یخبرون الا عن الخلق لانہم محجوبین عن سبحانہ واما اہل المعرفۃ فلاشتغالہم الرد علیہم
من معارف الحق تعالی لا یکون اخبارہم الا عن اللہ تعالی لما کان العالم اکثرہم اہل انقطاع
عن اللہ سبحانہ وشتغال بالدنیا مالت قلوبہم الی اہل کشف الصور والاخبار عما غاب من احوال
المخلوقات لفظوہم واعتقدوا انہم اہل اللہ خاصۃ واعرضوا عن اکشف اہل الحقیقۃ واتہموہم فیما
یخبرون عن اللہ سبحانہ وقالوا لو کان ہولاء اہل الحق کما یزعمون لاخبرونا عن احوالنا واحوال المخلوقات
واذا کانوا لا یقدرون علی کشف احوال المخلوقات فکیف یقدرون علی کشف امور اعلی من ہذہ وکذبوا
ہم بہذہ القیاس الفاسد وعمیت علیہم الانبار الصحیحۃ ولم یعلموا ان اللہ تعالی قد حمی ہولاء عن ملاحظۃ الخلق
وخصہم وشغلہم عما سواہ حمایۃ لہم وغیرۃ علیہم ولو کانوا ممن یتعرض الی احوال الخلق ما خلصوا للحق سبحانہ
وقد رأینا اہل الحق اذا التفتوا ادنی التفات الی کشف الصور ادرکوہا لا یقدر غیرہم علی ادراکہا بالفراسۃ
التی شیتہا اہل المعرف وہی الفراسۃ فیما یتعلق بالحق سبحانہ والقرب منہ واما اہل الصفاء والخارجین
المتعلقین بالخلق فلا یتعلق بجناب الحق سبحانہ وبالقرب منہ ویشترک المسلمون والنصاری
والیہود وسائر الطوائف فیہا لانہا لیست شریعۃ عند اللہ سبحانہ فیختص بہا اہلہ

مکتوب دوصد ونود وچہارم بمخدوم زادگی کہ جامع علوم ظاہرہ
معارف واسرار باطنہ اند مجد الدین خواجہ محمد معصوم سلمہ اللہ تعالی صدور یافت در بیان معارف کہ

ACKU

بصفات ثمانیهٔ واجب الوجود تعالی و تقدس تعلق دارد و در تحقیق مبادی تعینات انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات و مبادی تعینات سائر خلائق و لحوق جزئیات با کل خود و عدم جواز انتقال جزئیات بیک کلی دیگر و در فرق میان تجلی و شهود انبیا و اولیا علیهم الصلوة والتسلیمات و در بیان حصول وصل عریان مر کمل تابعان را باو هو د توسط انبیا علیهم الصلوة والسلام و در تحقیق الفاظ محو و اضمحلال که در عبارات مشائخ قدس الله اسرارهم واقع شده اند و ما یناسب ذلک صفات ثمانیهٔ حقیقیت واجب الوجود تعالی و تقدس که اول شان صفة الحیوة است و آخر شان صفت تکوین سه قسم اند قسمی ست که تعلق آن بعالم غالب است و اضافت آن بخلائق بیشتر کالتکوین ازینجاست که جمعی از اهل سنت و جماعت انکار وجود او نموده اند و گفته اند که تکوین از صفات اضافیه است والحق انه من الصفات الحقیقة الغالبة علیها الاضافة و قسمی دیگر آنست که اضافت دارد اما کمتر از قسم سابق کالعلم والقدرة الارادة والسمع والبصر والکلام و قسم ثالث اعلاهی اقسام ثلثه که آنرا هیچ وجه بعالم تعلق نیست و رائحه از اضافت ندارد کالحیوة این صفت ام جمیع صفاتست و اصل همه آنها و اسبق کل و اقرب باین صفت صفة العلم است که مبدأ تعین خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات اتمها و صفات دیگر مبادی تعینات خلائق دیگرست و چون هر صفت باعتبار تعلقات متعدده جزئیات دارد مثل تکوین که آنرا باعتبار تعلقات شتی تخلیق و ترزیق و احیا و امانت جزئیات پیدا شده است و این جزئیات نیز در رنگ کلیات خود مبادی تعینات خلائق آمده و هر که مبدأ تعین او کلی آمد تعینات دیگر که مبادی آنها جزئیات آن کلی ست تابع آن کس خواهد بود و زیر قدم او زندگانی خواهند نمود ازینجاست که میگویند فلانی زیر قدم محمد است و فلانی زیر قدم عیسی و فلانی زیر قدم موسی علیهم الصلوات والتحیات والتسلیمات اتمها و اکملها و چون این جزئیات را بطریق سلوک ترقی واقع شود ملحوق بکلیات خود خواهند شد و شهود کلیات خواهد بود فرق باصالت و تبعیت خواهد ماند و امتیاز بتوسط و عدم توسط خواهد شد تابع هرچه باید و هرچه بیند متوسط اصل ممکن نیست گاه باشد که تابع از قصور خود اصل را متوسط نداند اما فی الحقیقة اصل در میان تابع و شهود او حایل است نه حایلی که مانع شهود بلکه باعث شهود در رنگ عینک صاف و جائز نیست که جزئیات یک کلی ترقی نموده از کلی خود منزج کرده تحت کلی دیگر در آیند و مشهود ایشان مشهود آن کلی دیگر شود مثلا جماعه که زیر قدم موسی اند انتقال نموده زیر قدم عیسی داخل شوند اما تواند بود که زیر قدم محمد آیند بلکه همیشه زیر قدم او بند علیه و علی آله الصلوة والسلام زیرا که رب محمد رب

الارباب ست واصل جمیع آن کلیات پس نسبت بآن جزئیات اصل الاصل باو باشد واین ترقی
گوئیا باصل الاصل ست نه باصل که مبائن اصل آنهاست اینقدر فرق درمیان جزئیات وکلیات
آنجا خواهد ماند که جزئی را دو حاصل ست یکی اصل خود که کلی اوست وحائل دیگر اصل الاصل وکلی را حجاب
اصل الاصل است پس اینجا معلوم گشت که شهود محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم بے پردۂ تعینات است
وشهود دیگران در پردۂ تعینات لا اقل در پردہ تعین محمدی ازینجاست که گفته اند تجلی ذات خاصه محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وتجلی دیگران در پردۂ صفات لا اقل در پردۂ رب الارباب که رب محمد ست که
فوق جمیع اسما وصفات ست سوائے صفة الحیٰوة اگر گویند که ازین بیان لازم می آید شهود سائر انبیا
علیهم الصلوٰة والتسلیمات در پردۂ مبداء تعین محمدی ست که رب اوست واولیا امت او که بالاصالة
زیر قدم اویند علیه الصلوٰة والسلام شهود ایشان نیز در رنگ شهود سائر انبیا در پردۂ رب الارباب
خواهد بود پس فرق درمیان سائر انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والتحیات ودرمیان اولیا امت او
علیه الصلوٰة والسلام چه باشد در جواب گوئیم که انبیا را سوای این شهود که در پردۂ حقیقت محمدی است
شهود دیگر هم هست که از راه مبادی تعینات ایشان پیدا میشود وبالاصالة عینک های مخصوصهٔ خود را
بر دیده های بصیرت گذاشته مشاهدۂ غیب است الغیب می فرماید باید دانست که این دو شهود
نه باین معنی است که هر دو معا متحقق میشود بلکه باین معنی است که اگر ترقی باصل الاصل برسد شهود او
پردۂ حقیقت محمدی ست در رنگ عیسیٰ علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام که بعد از نزول ایشان دولت مشرف
خواهد شد واین ترقی متعسر است نزدیک باستحاله است فضل عظیم خداوندی جل سلطانه در کار است
ودر عالم اسباب شفقت پیر محمدی مشرب ست واگر ترقی از اصل خود ننموده واز حقیقت خود بحقیقة الحقائق
نرسیده شهود او در پردۂ حقیقت مخصوصهٔ خود است بدان وآگاه باش همچنانکه بحضرت ذات تعالیٰ
وتقدس راهی است از حقیقت الحقائق که بعد طی منازل کثیره وصول میسر میشود همچنین از
سائر حقائق کلیات نیز راهی است بحضرت تعالیٰ وتقدس که بعد از طی مراحل متکثرة وحصول وصول
می پیوندد وغایت ما فی الباب در راه حقیقت الحقائق وصل عریان ست ودر سائر طرق هر چند
وصل وزات میسر میشود اما این سیر از منتهای اصول عالیه حقیقت الحقائق که حقیقت محمدی است درمیان
حائل ست اگرچه حصین نباشد ومانع متین نبود همین قدر حاجزیت است که مانع اطلاق تجلی ذات گشته

اگرنه سائر انبیا را نیز بالاصالة از ذات تعالی نصیب ست و امثال کمل ایشان را به تبعیت انبیا و رسل علیهم و علی ممهم الصلوة والتحیات نیز نصیب ست سعال هرگاه صفت الحیوٰة فوق صفت العلم باشد پس در راه حقیقت الحقائق نیز تعین صفة الحیوٰة حایل آمد پس وصل عریان چون بود و تجلی ذات چرا نامند جواب آن تعین کالتعین ست محو و متلاشی میگردد و هیچ اعتباری از او در مرتبهٔ ذات تعالی نمی ماند هرچند صفات دیگر را نیز در مرتبهٔ حضرت ذات اعتباری نیست اما آنها تا مرتبهٔ ذات نمیرسند بنوعی که متلاشی گردند بخلاف صفة الحیوٰة که آنجا میرسد و متلاشی میگردد لهذا التعین حقیقت محمدی و سائر تعینات خلائق دیگر دائمی اند و زوال آنها در مرتبه از مراتب محال گشت بلی رسیدن شئی دیگر است و مضمحل گشتن در شئی دیگر در عبارات بعضی از مشائخ قدس الله اسرارهم که لفظ محو و اضمحلال واقع میشود مراد از آن محو نظری است نه محو عینی تعین سالک از نظر او مرتفع میگردد نه آنکه در نفس الامر محو میشود که آن الحاد و زندقه است جمعی از ناقصان این راه از آن الفاظ موهمه محو اضمحلال عینی دانسته اند و بزندقه رسیده اند که از عذاب و ثواب اخروی انکار نموده اند و خیال کرده اند که همچنانکه از وحدت بکثرت آمده اند مرتبهٔ دیگر همین طور از کثرت بوحدت خواهند رفت و این کثرت در آن وحدت مضمحل خواهد شد و جمعی از این زنادقه آن محو شدن را قیامت کبرے خیال کرده اند و از حشر و نشر و حساب و صراط و میزان انکار نموده ضلوا فاضلوا کثیرا من الناس یک شخص را از آن جماعت دیده که در مطلب خود شعر مولانا عبد الرحمن الجامی را قدس الله سره استشهاد می آورد

جامی معاد و مبدا ما وحدت است وبس ٭ ما در میانه کثرت موهوم والسلام ٭

نمیدانند که مراد مولانا از این بیت عود و رجوع بوحدت باعتبار نظر و شهود است غیر از یک ذات مشهود ایشان نمیماند و کثرتها بتمام از نظر ایشان مختفی میگردد نه رجوع عینی و وجودی مگر کور اند نمی بینند که از هیچ کاملی عجز و نقص و احتیاج زایل نشده است پس رجوع وجودی بوحدت چه باشد و اگر رجوع بوحدت بعد از موت خیال کرده اند کافر زندیق اند که از عذاب اخروی انکار دارند و ابطال دعوت انبیا مینمایند علیهم الصلوة والتسلیمات اتمها و اکملها سوال تو در بعضی از رسائل خود نوشته که فنای اخفا مخصوص بولایت محمدی ست معنی آن سخن چیست جواب از تحقیق با تقدم معلوم شد که وصل عریان مخصوص بالولایت محمدیست و دیگران را هر چند حجب مرتفع شود اما از حیلوله همچو پیراهن شعر که از راه توسط حقیقت محمدی حاصل می گردد چاره نبود که ما مر پس از اخفا که نهایت مراتب انسانی است

در علو باندازهٔ آن حیلوله بقیه مینماید پس بملاحظهٔ آن بقیهٔ اطلاق فنای در مطلق مجوز نباشد لبقای آن بقیه را غیر
از محمدی کیست که در یابد و از هزاران محمدی المشرب اگر کسی را این دولت نظر پیدا شود هم مغتنم است مشایخ
طبقات اکثرشان تا رفع و سر سخن کرده اند کم کسی باشد که از اخفا یی گفته باشد فکیف از اخفا و آنکه در دریاے
اخفا غوطه زده باشد و بهر ذره از ذرات آن رسیده و اطلاع یافته کبریت احمر است ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم **سوال** معتقد تو آنست که هرچه نبی را علیه وعلی آله الصلوة والسلام از
کمالات حاصل آید کمل تابعان او را نیز به تبعیت از آن کمالات نصیب است پس لازم آید که از وصل عریان
نیز نصیب باشد و حال آنکه همان در میان حائل است **جواب** حیلولهٔ نبی در وصل عریان ضرر ندارد چه
آن وصل به تبعیت نه باصالة پس حیلوله مولد تبعیت باشند نه منافی چه معنی تبعیت حصول متوسط است
نه رفع از متوسط که آن مناسب مقام اصالة است پس هم حیلوله باشد و هم وصل عریان به تبعیت میسر
شود فافهم **سوال** فرق چیست که در مادهٔ کمل تابعان نبی علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات وصل عریان
و تجلی ذات اطلاق میکنند و در انبیاء دیگر صلوات الله تعالی والتسلیمات علی نبینا وعلیهم این اطلاق
تجویز نمیکنند با آنکه حیلولهٔ نبی ما علیه الصلوة والسلام در هر دو ماده حاصل **جواب** تجویز این اطلاق
در مادهٔ کمل تابعان باعتبار تبعیت است که توسط نبی منافی آن اطلاق نیست چنانکه گذشت و در انبیاء
دیگر علی نبینا وعلیهم الصلوة والتحیات اگر این اطلاق تجویز یابد باعتبار اصالة خواهد بود چه این بزرگواران
باصالة قطع منازل فرموده بحضرت ذات تعالی رسیده اند و شک نیست که متوسط در صورت
اصالة منافی آن اطلاق خواهد بود پس فرق واضح گشت باید دانست که فرق اصالة و تبعیت در میان
انبیاء ما تقدم و کمل تابعان این امت علی نبینا وعلیهم وعلی جمیعهم الصلوة والسلام والتحیة موجب افضلیت
انبیاء است علی نبینا وعلیهم الصلوة والتحیات چه اصل مقصود است و تابع طفیلی هرچند تابعان را
اطلاق وصل عریان و تجلی ذات صحیح است و در متبوعان این اطلاق نیست اما طفیلی را چه یارا که با مقصود
مساوات جوید چگونه مساوات میسر شود که آن دولت در اصل بر وجه اتم و اکمل است و در تابع بوجه اسم و
رسم اما این قدر مناسبت تصحیح نسبت مینماید و تابع را همچو متبوع میسازد لهذا خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوة علمای
امت خود را همچو انبیاء بنی اسرائیل فرموده از این بیان لازم آمد که حصول تجلی ذات مر اولیای این امت را موهم
فضل نباشد بر انبیاء که تجلی ذات ندارند فافهم فانه من مزلة الاقدام والنصف ان هذه العلوم استاثر الله

سیوم

سبحانه هذا العبد بها بصدقه حبیبه محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام **سوال** مقرر است که مقصود از آفرینش
خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات و دیگران در نفس وجود و حصول کمالات طفیلی او یند و بر تبعیت
او بدرجات علیا میرسند لهذا در روز قیامت آدم و من دونه تحت لوای او علیه و علیهم الصلوة والسلام
خواهند بود و گفتی تو دولت وصول بر سائر انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والتحیات بطریق اصالت است
نه بطریق تبعیت وجه آن چه باشد همچنانکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از راه حقیقت خود طریقی
است بحضرت تعالی و تقدس انبیاء دیگر را علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات نیز راهها است
از حقائق خود بحضرت ذات تعالی شانه درین وصول تبعیتی نیست بخلاف امتان که به تبعیت انبیا
را از راه حقائق ایشان که مناسب استعداد هر کدام است بمطالب میرسند. اصالة در حق ایشان
مفقود است غایت ما فی الباب چون وصل دیگران اگرچه باصالة باشد وصل عریانی نیست چه حقیقت
خاتم الرسل پیراهن شعر مطالب گشته است پس ناچار اول فیضی که میرسد بآن حقیقت اتصال
می یابد بعد از ان بتوسط او بدیگران میرسد و معنی تبعیت همین حصول بتوسط است پس آن اصالة
با این تبعیت جنگ ندارد نیک باید دریافت تبعیتی که در حق امتان گفته شده است ورای این
تبعیت است که منافی اصالة است کما مر غیر مرة فافهم اگر گویند که در مراتب عروج از مرتبه صفت
حیوة نیز نصیب کمل هست یا نه گوئیم که هست اگر گویند که در بالا مذکور شد که نهایت این صفت
را اضمحلال و تلاشی است در حضرت ذات تعالی نصیب کمل از مقام محو و تلاشی چه بود و حال آنکه
تو در بالا گفته که تعینات حقائق را اضمحلال عینی نیست اگر هست نظری است که اضمحلال عینی بالحاد و
زندقه میرساند **جواب** اضمحلال عینی چه درکار اضمحلال نظری کافی است اگرچه درین اضمحلال مراتب
متفاوت باشد فافهم والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات اتمها واکملها **مکتوب دو صد و نود و پنجم** بحاجی یوسف کشمیری
صدور یافته در بیان نظر بر قدم و هوش در دم و سفر در وطن و خلوت در انجمن که اصول مقرره
طریقه علیه نقشبندیه است باید دانست که یکی از اصول مقرره طریقه نقشبندیه نظر بر قدم است
مراد از نظر بر قدم آن نیست که باید نظر از قدم تجاوز نکند و پیش از قدم میل بفوق ننماید زیرا که
خلاف واقع است بلکه نظر همیشه از قدم بفوق سیر باید و قدم را ردیف خود نماید زیرا که عروج بر زمینهای

علو اول نظر است بعد از ان قدم صعود مینماید و چون قدم بمرتبهٔ نظر رسید نظر از انجا بر زمینهٔ بالا می آید و قدم بتبعیت آن نیز صعود میفرماید بعد از ان از نظر از ان مقام ترقی میکند علی ہذا القیاس و اگر مراد آنست که نظر باید که بمقامی ترقی نماید که آنجا قدم را گنجایش نباشد پس آن نیز غیر واقعست زیرا که بعد از تمامی قدم اگر نظر تنها نباشد بسیاری از مراتب کمال فائت شود بیانش آنست که نهایت قدم تا نهایت مراتب استعداد سالک ست بلکه تا نهایت استعداد نبی که آن سالک بر قدم اوست لیکن قدم اول باصالة است و قدم ثانی به تبعیت آن نبی و فوق مراتب استعداد ادراک قدم نیست اما نظر ہمت و این نظر چون حدت پیدا کند منتهای او نهایت مراتب نظر آن نبی ست که آن سالک بر قدم اوست چه کمل تابعان نبی را که از جمیع کمالات او نصیب ست لیکن با نهایت مراتب استعداد که باصالت سالک و بتبعیت اوست قدم و نظر موافقت دارند بعد از ان قدم کوتهی میکند و نظر تنها صعود مینماید و تا نهایت مراتب نظر آن نبی ترقیات میفرماید پس معلوم شد که نظر انبیا تیر فوق اقدام ایشان صعود می فرماید و کمل متابعان این بزرگواران را از مقام انظار ایشان نیز نصیب ست چنانچه از مقامات اقدام ایشان نصیب ست و فوق قدم خاتم الانبیا علیهم الصلوة والسلام مقام رویت ست که دیگرانرا موعود باخرت ست به است انچه دیگران را نسیه است او را نقد است کمل تابعان او را از ینمقام نصیب ست اگرچه رویت نیست ؎ فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست + هم قصه غریب و حدیث عجیب ہست + بسر اصل سخن رویم و گوئیم که اگر مراد آنست که قدم باید که از نظر تخلف ننماید بنوعیکه در هیچ وقتی از اوقات بمقام نظر نرسد نیک ست زیرا که این معنی مانع ترقی ست و ہمچنین اگر قدم و نظر قدم و نظر ظاهر مراد داشته شود گنجایش دارد چه در وقت راه رفتن نظر بپراگندگی پیدا میکند بمحسوسات متلونه انتشار حاصل میگردد اگر نظر را بر قدم دوخته شود بجمعیت اقرب باشد و این مراد مناسب است بمعنی کلمهٔ دیگر که قرین اوست و آن کلمهٔ نیست هوش در دم غایت ما فی الباب کلمهٔ اولی از برای دفع تفرقه ایست که از آفاق میخیزد و کلمهٔ ثانی دفع تفرقه انفس میسازد و کلمهٔ ثالث که قرین این دو کلمه است کلمهٔ سفر در وطن ست و آن عبارت از سیر در انفس ست که منشا حصول اندراج النهایت فی البدایت ست که مخصوص باین طریقهٔ علیه است ہر چند سیر در انفس در جمیع طرق است اما بعد از حصول سیر آفاقی ست و درین طریق شروع از ین سیر ست و سیر آفاقی در ضمن این سیر

مندرجست و باین اعتبار اگر درین طریق عالی اندراج النهایت فی البدایت نیز گوئیم گنجائش داد
و کار چهارم کہ قرین این کلمات سہ گانہ است کلمۂ خلوت در انجمن ست ہرگاہ سفر در وطن میسر شد پس در
انجمن نیز در خلوت خانہ وطن سفر نماید و تفرقۂ آفاق بحجرۂ انفس راہ نیابد این نیز بر تقدیریست کہ درہای
حجرہ را بربستہ باشد و روزنہا مسدود ساختہ پس باید کہ در انجمن تفرقہ متکلم و مخاطب نباشد و ملتفت
بعدی نگردد و اینہمہ تحملات و تکلفات در ابتدا است و در وسط و انتہا ہیچ از ینہا در کار نیست در عین تفرقہ
بجمعیت ست و در نفس غفلت حاضر از ینجا کسی گمان نکند کہ تفرقہ و عدم تفرقہ در جمعیت حق منتہی مطلقا
مساویست لا بلکہ مراد آنست کہ تفرقہ و عدم تفرقہ در جمعیت باطن او برابر اند مع ذلک اگر ظاہر را با
باطن جمع سازد و تفرقہ را از ظاہر نیز دفع نماید اولی و انسب خواہد بود قال اللہ سبحانہ و تعالی النبیہ
علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام واذکر اسم ربک و تبتل الیہ تبتیلا باید دانست کہ در بعضی اوقات از
تفرقہ ظاہر چارہ نبود کہ حقوق خلق ادا شود پس تفرقہ ظاہر نیز در بعضی اوقات مستحسن باشد اما تفرقہ
باطن ہیچ وقتی از اوقات مستحسن نیست کہ آن خالص از برای حق ست سبحانہ پس سہ حصہ از عباد
مسلم از برای حق باشد جل شانہ باطن بتمام نصفی از ظاہر و نصفی دیگر از ظاہر از برای اداے حقوق
خلق ماند در ادای آن حقوق چونکہ امتثال اوامر حق ست سبحانہ آن نصف دیگر ہم راجع بحق
گشت تعالی و تقدس الیہ یرجع الامر کلہ فاعبدہ مکتوب دو صد و نود و ششم در بیان بساطت
صفات حق جل و علا و نفی تعدد تعلق اشیاء بحضرت مخدوم زادگی خواجہ محمد سعید سلمہ اللہ تعالی
وابقاہ صدور یافت الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید الطاہرین اجمعین
بدان اسعدک اللہ تعالی کہ صفات واجبی جل شانہ در رنگ ذات او تعالی بیچون
و بیچگونہ اند و بر بساط حقیقت اند مثلا علم یک انکشاف بسیط ست کہ معلومات ازل و ابد بہمان
بہمان یک انکشاف منکشف میگردد و یک قدرت کاملہ بسیط است کہ مقدورات اولین و آخرین
بوسیلۂ آن بوجود می آید و دیگر یک کلام بسیط است کہ از ازل تا ابد بہمان کلام گویاست علی ہذا القیاس
سائر الصفات الحقیقیۃ و تعددیکہ باعتبار تعلق بمعلومات و مقدرات پیدا شود نیز در آن مرتبہ مفقود ست
اشیاء معلوم و مقدور حق اند سبحانہ اما صفت علم و قدرت را با اشیاء ہیچ تعلقی نیست این معرفت وراء
طور نظر عقل است ارباب معقول ہرگز مثل اینمعنی تجویز نمی نمایند و محال میدانند کہ اشیاء معلوم

ومقدور حق باشند جل شانه وعلم او تعالی بآنها تعلق نکند وہمچنین مقدور باشند وقدرت متعلق نشود نمی بینند
که در آن مرتبه ازل وابد آن حاضر است بلکه آنهم گنجایش ندارد بیش از تعبیر باقرب واد فی آن نیست وموجودات
ازل وابد دران حاضر اند ودر ہمان آن حاضر دیدار ہم معلوم میداند وہم موجود وہمچنین میداند وہم صبی
وہم جوان میداند وہم پیر وہم امی میداند وہم میت وہم در برزخ میداند وہم در حشرات وجنات ومعلوم ست که
آن آنرا باین موجودات ہیچ تعلقی نیست چه اگر تعلقی پیدا کند ازان نیت خواہد برآمد وزمان نام خواہد یافت
وماضی واستقبال خواہد گشت پس این موجودات ہمدران ثابت اند وہم غیر ثابت پس اگر انکشافی ثابت
گرده شود بسیط حقیقی که او را ہیچ یکی از معلومات تعلق نباشد وجمیع معلومات بآن یک انکشاف معلوم
گردند چه عجب زیرا که جمع ضدین درین موطن از استحاله برآمده است که مخصوص باتحاد زمان است و
اتحاد جہت اینجا زمان گنجایش نیست اذ لا یجری علیه سبحانه زمان واتحاد جہت نیز مفقود ست که فرق
اجمال وتفصیل ست در رنگ آنکه در مرتبهٔ کلمهٔ شخصی بگوید که اسم وفعل وحرف که قسم یکدیگر اند ہمه را دران
مرتبه دران واحد متحد می بینم ومتصرف را عین غیر منصرف می یابم ومبنی را عین معرب میدانم وبگوید که
باوجود این جامعیت کلمه را باہیچ یکی ازین اقسام تعلقی نیست وازین ہمه مستغنی ست وہیچ یکی از
عقلا انکار آن شخص نمینماید واستبعاد آن نمی کند در ما نحن فیه ولله المثل الاعلی چرا استبعاد کنند و
توقف نمایند اگر گویند که مثل این سخن کسی نگفته است چه شد اگر نگفته است اما مخالف سخن
دیگران نیست ونامناسب مرتبه وجوب نه تعالی وتقدس ؎ خربوزه بخور ترا بفالیز چه کار + مثالیکه
در مخلوقات میتوان گفت از برای توضیح این معرفت ست که گفته اند که علم بعلت مستلزم علم بمعلول
است ودرین صورت بالاصالة مدرکه متوجه علت ست وتعلق بعلت پیدا کرده ست علم معلول بتبعیت
آن علم علت آمده بی آنکه تعلق ثانی پیدا کرده باشد اما ارباب معقول درینصورت نیز بی التعلق علم در
مرتبهٔ ثانی معلومیت معلول تجویز نخواہند کرد اگرچه آن تعلق باصالة نباشد لیکن مثالی قریب تر
ازین مثال معلوم نیست که پیدا شود ومقصود توضیحست نه اثبات والله تعالی اعلم بحقایق الامور
کلها

مکتوب دوصد ونود وہفتم

بمولانا بدر الدین صدور یافته در تحقیق احاطه وسریان
حق سبحانه تعالی وتوضیح آن بامثله ودر رعایت حفظ مراتب وجوبی وامکانی اعلم ان احاطة الحق
سبحانه بالاشیاء وسریانه فیها کاحاطة المجمل بالمفصل وسریانه فیه کالکلمة مثلا ساریة فی جمیع اقسامها

من الاسم والفعل والحروف كذا في اقسام الاقسام من الماضي والمضارع والامر والنهي والمصدر و
اسم الفاعل والمفعول والمستثنى المتصل والمنقطع والحال والتميز والثلاثي والرباعي والخماسي والحروف
الجارة والناصبة والحروف المختصة بالافعال والحروف المختصة الداخلة عليها الى غير ذلك من الاقسام الحاصلة
من التقسيمات الغير المتناهية فهذه الاقسام كلها غير الكلمة بل هؤلاء اعتبارات مندرجة تحت الكلمة
فازاد في تفصيلها وتميزها عن الكلمة وفي تميز بعضها عن بعض شيء الا اعتبار العقل وفي الخارج ليست
الا الكلمة ولهذا صح الحمل ولكن لكل مرتبة من المراتب اسم مختص هو بها واحكام لا توجد في غيرها مثلاً
الدال على المعنى بالاستقلال مع اقتران بالزمان فعل وبغير الاقتران اسم وغير الدال على المعنى بالاستقلال
حرف وكذا المقترن بالزمان الماضي فعل ماض وبالزمان الحال والاستقبال مضارع وما وجد فيه
علتان من العلل التسعة المشهورة فغير منصرف والا فمنصرف وحروف عملها الجر جارة وحروف عملها
النصب ناصبة فاطلاق اسم مرتبة على مرتبة اخرى او اجراء احكام احدهما على الاخرى كاطلاق
فعل الماضي على المضارع والمنصرف على غير المنصرف والجارة على الناصبة مع كون المراتب كلها
ليست الا الكلمة فاجراء احدهما على الآخر ضلالة محضة وخروج عن الصراط السوي فنقول والله
سبحانه اعلم ان لكل مرتبة من المراتب منازل الوجود سبحانه اسماء مختص بها واحكام لا توجد الا فيها فالوجوب
الذاتي والاستغناء الذاتي مختصة بمرتبة الجمع والالوهية والامكان الذاتي والافتقار الذاتي مختصة
بمرتبة الكون والفساد والمرتبة الاولى بمرتبة الربوبية والخالقية والمرتبة الثانية مرتبة العبودية والمخلوقية
فلو طلق اسامي احدهما على الاخرى او اجرى احكام مختصة بمرتبة على المرتبة الاخرى لكان زندقة
صرفة وكفرا محضا والعجب من بعض الملاحدة والزنادقة انهم كيف يخلطون المراتب يجرون احكام
مرتبة على مرتبة اخرى فيلحقون الممكن بصفات الواجب والواجب بصفات الممكن مع علمهم بتمائز
صفات الممكن الذي هو مرتبة واحدة بعضها عن بعض واختلاف احكامهم وعلمهم لعدم زوال تمائز
واحكامهم اصلا مع اتحادهم في المرتبة الكونية فانهم يعلمون بالبداهة مثلا ان الحرارة والاشراق
من صفات النار المختصة بها ليست واحدة منها في الماء ولا يوصف بها الماء وكذا البرودة
التي اختصت بالماء ليست في النار وكذا يميزون بالضرورة بين ازواجهم وامهاتهم ويحكمون
بتفرقة احكامهم والله سبحانه الهادي الى سبيل الرشاد والسلام على من اتبع الهدى مكتوب

دوصد و دو هشتم بمیر سید محب الله مانکپوری صدور یافت در بیان وصول نهایت کار بطریق
اشارت خفیه و عبارت لطیفه و بر سر این معما غیر از مخدوم زاده کلان علیه الرحمة والرضوان از یاران هیچکس
اطلاع نیافته بدان ارشدک الله تعالی که مدتها که سیر ظلال داشت و وصول بظل عین حصول می‌پنداشت حالا که وصول
باصل میسر شده است حصول جز ظل ندارد کالمرآة الکائنة فی ید الشخص الواصلة الیه لا نصیب لها من الشخص الا ظله
فافهم فان کلامنا اشارة بدانند عبارتی مناسب بیان که بطریق رمز و اشارت تحریر یافته بود مناسب
انتظام دانسته نیز درین مکتوب مندرج ساخت فهم نمایند ذکر چنان ماخوذ از پیر راه دان مدارست بر آن
باز گشت بفضل حضرت رحمان وصل عریان باقی همه جان والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله من الصلوة اتمها ومن التحیات اکملها **مکتوب دوصد و دو نهم** بشیخ فرید ما
بهوالی صدور یافته در عزای مصیبت و دلالت بر صبر و رضا بقضاء و فضیلت مرگ طاعون و در بیان آنکه
فرار از زمین طاعون گناه کبیره است و در رنگ فرار یوم زحف ست بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند که مکتوب شریف رسید از مصیبتها نوشته بودند انا لله وانا الیه راجعون صبر و تحمل باید نمود و رضا
بقضا باید داد ع من روی نه بپیچم گر هم بباز زاری ؛ که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری ؛ قال الله تبارک و تعالی
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر وقال تبارک وتعالی ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت
ایدی الناس درین وبا از شومی اعمال ما اول موشان هلاک شد که بما اختلاط بیشتر داشتند و زنان
که مدار نسل و بقای نوع انسان بر وجود ایشانست بیشتر از مردان مردند هر که درین وبا از مردن گریخت
وسلامت ماند خاک بر حیات او و آنکه گریخت و مرد طوبی له وبشری له بالشهادة وقد جزم شیخ الاسلام
ابن حجر فی کتاب بذل الماعون فی فضل الطاعون بان المیت بالطاعون لا یسال لانه نظیر المقتول
فی المعرکة وبان الصابر فی الطاعون محتسبا یعلم انه لا یصیبه الا ما کتب له اذا مات فیه بغیر الطعن
لا یفتن ایضا لانه نظیر المرابطة کذا ذکره الشیخ الاجل السیوطی فی کتاب شرح الصدور بحال الموتی
والقبور وقال هو حجة حد او همین کسیکه نگریخت و بمرد از جمله غازیان و مجاهدان ست و از جرگه صابران
و هلاکشان هر کسی را اجلی ست مسمی که گنجایش تقدیم و تاخیر ندارد و اکثر گریزپایان که سلامت ماندند بعلت
آنکه اجل ایشان نرسیده بود نه آنکه گریختن ایشان را از مرگ خلاص ساخت و اکثر صاحبان که هلاک شدند
هم باجل هلاک شدند فلیس الفرار ینجی ولا الاستقرار یهلک این فرار در رنگ فرار یوم زحف است و

گناه کبیره است از مکر خداوند بیست که گریزندگان سلامت مانند و صبر کنندگان هلاک شوند بفضل به کثیر او
سیدی به کثیر اشنیده میشد از صبر و تحمل شما و امداد و اعانت شما مسلمانان جزاکم الله سبحانه خیرا در تربیت
طفلان و تحمل ادای ایشان دلتنگ نشوند که امید واری با جر جزیل بران مترتب ست زیاده چه نویسد
مکتوب سه صدم بمخدوم زادگی جامع علوم عقلی و نقلی مجد الدین محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان
اسرار غامضه و معارف غریبه بلسان رمز و اشارت و ایمای از مقام قاب قوسین او ادنی نیز اندراج یافته الحمد لله و
سلام علی عباده الذین اصطفی انسان کامل چون سیر تفصیلی مراتب اسما و صفات را طی کرد و جامعیت تام
پیدا کند مراتب کمالات اسماء و صفات الٰهی گردد و عدم ذاتی او که مرآت کمالات ست بتمام مختفی شود و غیر
آن کمالات در وی هیچ چیز ظاهر نبود این زمان ببقای خاص که متوسط بآن کمالات ست بعد حصول فنای
تام که مربوط بانتفای عدم او بوده مشرف گردد و اسم ولایت بر وی صادق آید و بعد از ان اگر عنایت
ازلی شانه شامل حال او بود تواند بود که مرة ثانیه این کمالات که عارف بآن بقا یافته بود در مراتب حضرت
ذات تعالی منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند در ینوقت سر قاب قوسین بظهور آمد باید دانست که
ظهور شی در وی در ینموطن کنایت از حصول نسبت مجهولست مر شی را بآن مراتب نه آنکه آنجا حقیقت
مرآت ست و حصول شی است در وی ولله المثل الاعلی و چون کمالات که عارف بقا بآن یافته بود و
در مرآت آنجناب قدس سره بطریق حقیقت و اصالة منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند و نسبت مجهول الکیفیته
او را آنجا حاصل شود لاجرم آنا که بعارف تعلق داشت آنجا اطلاق یابد و خود را آن کمالات ظاهره بیند
نهایت عروج آنان در مقام قاب قوسین تا اینجاست ای فرزند بشنو مرآت صورت که در وی حسن و جمال
منعکس گردد و اگر فرضا آن مرآت صورت و علم پیدا کند ناچار بظهور آن حسن و جمال مانند خواهد شد و حظ
وافر خواهد برد در مراتب حقیقت هر چند لذت و الم مفقود است که از صفات امکان ست اما امریکه شایان
آن مرتبه علیا است و از صفات نقص و حدوث مبرا کاین و ثابت ست ؎ زیاده حافظ انچه آخر بنز ره
نیست ٭ هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست ٭ این کمالات ظاهره که در آنمرتبه نسبت مجهول الکیفیت
پیدا کرده اند حکم انبیا در رنگ حکم عالم خلق النسبت بعالم امر سر من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا
دریاب و چون این کمالات ظاهره که تفصیل حضرت اجمال ذاتست نسبت مجهول الکیفیت بحضرت
اجمال پیدا کرده و اتصال بلا کیف بدست آورده اند آئینه داری حضرت اجمال نمودند ناچار در حضرت

اجمال تفصیل بجز در اعتبار بمحض توہم نیز پیدا شد که بسبب عروج انای عارف گشت این کمال وابسته بمقام او ادنی ست ؎ قلم اینجا رسید و سر بشکست ٭ اینست بیان نهایت النهایت وغایت الغایت که فہم از ادراک خواص بمراحل دور است واز عوام چگوید از اخص خواص نیز اقل قلیل اند که باین دولت و معرفت ممتد گشته اند ؎ اگر بادشہ بر در پیرزن ٭ بیاید تو ای خواجہ سبلت مکن ٭ این نهایت باعتبار ظهورات و تجلیات ست که بعد آن از قسم تجلی و ظهور ہیچ متصور نیست ؎ و من بعد هذا ما یدق صفاته ٭ وما کتمه احظی لدیه واجمل ٭ والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی کل ملائکة المقربین الصلوة والتسلیمات والتحیات والبرکات اتمها واکملها مکتوب سه صد و نہم بمولانا امان الله در بیان قرب نبوت و قرب ولایت و راه های که بقرب نبوت موصل اند

بعد الحمد والصلوة معلوم فرزندی مولانا امان الله باد که نبوت عبارت از قرب الٰہی ست جل شانه که شائبه ظلیت ندارد و عروجش رو بحق دارد و نزولش رو بخلق این قرب بالاصالة نصیب انبیاء است و این منصب مخصوص باین بزرگواران و خاتم این منصب سید البشر است حضرت عیسی بعد از نزول متابع شریعت خاتم الرسل خواهد بود غایة ما فی الباب متابعان و خادمان را از دولت داولش صاحبان منصب است پس از قرب انبیا کمل تابعان را هم نصیب بوده و علوم و معارف و کمالات آن مقام بطریق وراثت نیز نصیب تابعان باشد ع خاص کند بنده مصلحت عام را ٭ پس حصول کمالات نبوة مر تابعان را بطریق تبعیت و وراثت بعد از بعثت خاتم الرسل منافی خاتمیت او نیست فلا تکن من الممترین بدان اسعدک الله تعالی راه های که بکمالات نبوة موصل اند دو راست راهی ست که مربوط بطی کمالات مفصله مقام ولایت ست و منوط ست بحصول تجلیات ظلیه و معارف سکریه که مناسب قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات و حصول تجلیات قدم در کمالات نبوت نهاده می آید درین مقام وصول و التفات به ظلیت نیست راه دیگر آنست که بتوسط حصول این کمالات ولایت وصول بکمالات نبوت میسر می گردد واین راه دوم شاه راه ست و اقرب ست بوصول که بکمالات نبوت رسیده است الا ما شاء الله تعالی باین راه رفته از انبیاء کرام و از اصحاب ایشان به تبعیت و وراثت ایشان و راه اول دور و دراز است متعسر الحصول متعذر الوصول جمعی از اولیاء در مقام ولایت که بشرف نزول مشرف گشته اند کمالاتیکه بمقام نزول تعلق داشته کمالات نبوت خیال کرده اند و رو بخلق را که مناسب مقام دعوت ست

از خصائص مقام نبوت انگاشته اند و این چنین نیست بلکه این نزول در رنگ عروج هر دو از ولایت اند عروج نیز
نزول دیگر است فوق مقام ولایت که بنبوت تعلق دارد و این توجه بخلق غیر آن توجه بخلق است که بنبوة
مناسب است و این دعوت غیر آن دعوت است که از کمالات نبوت شمرده اند چه کنند که قدم از دائره ولایت
بیرون ننهاده اند و حقیقت کمالات نبوت را در نیافته نصف ولایت را که جانب عروج اوست تمام ولایت
انگاشته اند و نصف دیگر آن جانب نزول اوست مقام نبوة تصور کرده اند ع چو آن کرمیکه در
سنگ نهانست ٭ زمین و آسمان او همان است ٭ و ممکن است که شخصی براه اول وصول پیدا کند و جمیع
کمالات مفصلهٔ ولایت و نبوت نماید و تمیز در میان کمالات باین دو مقام کما ینبغی حصول فرماید و عروج و
نزول هر کدام را جدا سازد و حکم نماید بدانکه نبوة نبی بهتر است از ولایت او باید دانست که بعد از وصول
براه دوم هر چند کمالات مفصله مقام ولایت بحصول نه پیوسته است اما زبده و خلاصه ولایت بوجه احسن میسر
گشته است توان گفت که اهل ولایت از کمالات ولایت پوست بدست آورده اند و این واصل مغز
آنرا حاصل کرده آری بعضی از علوم سکریه و ظهورات ظلیه که ارباب ولایت را حاصل شده است آن
واصل از آن علوم و ظهورات قلیل النصیب است اینمعنی موجب مزیت نیست بلکه آن واصل را ازین علوم و
ظهورات ننگ و ناموس است جای آن دارد که آنرا ذنب و سوء ادب داند بلی واصل اصل را از ظلال آن
اصل گریزان و مستغفر است گرفتاری بظل تا زمان عدم وصول است باصل ظل را حاصل است و توجه
بظل سوء ادب می افزاید حصول کمالات نبوت مربوط بموهبت محض است و منوط بمکرمت صرف کسب و
تحمل را در حصول این دولت عظمی هیچ مدخلی نیست کدام عمل و کسب است که بنتیجه این دولت عظمی
باشد و کدام ریاضت و مجاهده است که مثمر این نعمت اسنی بود بخلاف کمالات ولایت که مبادی در
مقدمات آن کسبی است و حصول آن مربوط بریاضت و مجاهده است هر چند روا است که بعضی را بموهبت
کسب و عمل نیز باین دولت هستند سازند و فنا و بقا که ولایت عبارت از آنست نیز موهبت است بعد از
کسب مقدمات بفضل و کرم هر کرا خواهند بدولت فنا و بقا مشرف سازند و ریاضات و مجاهدات
آنسرور پیش بعثت و بعد از بعثت نه از برای تحصیل این دولت بود بلکه منافع و فوائد دیگر منظور بوده
قلت حسنات و کفارت زلات بشریت و ارتفاع درجات و مراعات صحبت فرشته مرسل که اداکل و
شرب پاک است و کثرت ظهور خوارق که مناسب مقام نبوت اند و امثال آن باید دانست که حصول

این موہبت در حق انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام بی توسط است و در حق اصحاب انبیا کہ بہ تبعیت و
وراثت بائیند ولت مشرف گشتہ اند بتوسط انبیاست بعد از انبیا و اصحاب ایشان کم کسی بائیند ولت
مشرف گشتہ است ہر چند جائز است و دیگری را نیز بہ تبعیت و وراثت باین دولت مہند سازند ؎
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید + دیگران ہم بکنند انچہ مسیحا میکرد + انکارم کہ این دولت در کبار
تابعین نیز پرتوی انداختہ است و در اکابر تبع تابعین نیز سایہ افگندہ بعد ازان رو باستتار
آوردہ تا آنکہ نوبت بالف ثانی از بعثت آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام رسیدہ درینوقت نیز آن
دولت بہ تبعیت و وراثت بر منصۂ ظہور آمدہ و آخر را با اول مشابہ ساختہ ؎ اگر بادشہ بر در پیرزن +
بیاید تو ای خواجہ سبلت مکن + والسلام علی من اتبع الہدیٰ والتزم متابعۃ المصطفٰی علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ
والتسلیمات اتمہا واکملہا مکتوب سہ صد و دوم بمخدوم زادگی کہ جامع علوم ظاہرہ و اسرار و معارف
باطنہ اند اعنی مجد والدین محمد معصوم سلمہ اللہ تعالیٰ صدور یافتہ در بیان فرق ولایت سہ گانہ کہ ولایت اولیا
و ولایت انبیاست و در بیان آنکہ نبوت افضل ست از ولایت و بعضی از خصائص معارف تعلق دارند و
ماینا سب ذلک ہدانا ارشدک اللہ تعالیٰ کہ ولایت عبارت از قرب الٰہی ست کہ بی شائبہ ظلیت صورت نہ بندد
و بی حیلولۃ حجب حصول نہ پذیرد و اگر ولایت اولیاست البتہ بداغ ظلیت قسم ست و ولایت انبیا
ہر چند از ظلیت بر آمدہ است اما بی حیلولۃ حجب اسما و صفات متحقق نیست و ولایت ملاء اعلیٰ
ہر چند از حجب اسما و صفات بلند رفتہ است لیکن از حجب شیون و اعتبارات ذاتیہ چارہ ندارد نبوت
و رسالت است کہ شائبہ ظلیت باو راہ یافتہ است و حجب وصفات و اعتبارات را در راہ گذاشتہ
پس ناچار نبوت از ولایت افضل باشد و قریب نبوت ذاتی و اصلی باشد ومن لم یطلع علیٰ
حقیقتہا حکم بالعکس و جزم بالقلب پس وصول در مرتبۂ نبوت باشد و حصول در مقام ولایت
زیرا کہ حصول بی ملاحظہ ظلیت صورت نہ پذیرد بخلاف وصول و ایضا در کمال حصول رفع اثنینیت
است و در کمال وصول بقای اثنینیت پس رفع دوگانگی مناسب مقام ولایت باشد و بقا
دوگانگی ملائم مرتبۂ نبوت و چون رفع دوگانگی مناسب مقام ولایت ست پس ناچار سکر ہمہ وقت
لازم مقام ولایت باشد و در مرتبہ نبوت چون ابقار اثنینیت ست پس صحو از خواص آن مرتبہ بود
ایضا حصول تجلیات خواہ در کسوت صور و اشکال بودہ در پردۂ الوان و انوار ہمہ در مقامات

ولایات است و در طی مقامات و مبادی آن بخلاف مرتبهٔ نبوت که در آن موطن وصول باصل است و استغنا است از تجلیات و ظهورات که ظلال آن اصل اند و همچنین در وقت طی مقامات و مبادی آن مرتبه نیز احتیاج بآن تجلیات نیست مگر آنکه از راه ولایت عروج واقع شود این زمان حصول آن تجلیات بواسطهٔ ولایت نیست نه بواسطه طی مسافت راه وصول نبوت بالجمله تجلیات و ظهورات از ظلال خبری میدهند و آنکه از گرفتاری ظلال گذاشته است از تجلیات وارسته سرمهٔ ما زاغ البصر اینجا بباید طلبید ای فرزند ولولهٔ عشق و طنطنهٔ محبت و نعره های شوق انگیز و صیحه ها درد آمیز و رقص و وجد و رقاصی همه در مقامات ظلال ست و در آوان ظهورات و تجلیات ظلیه بعد از وصول باصل حصول این امور متصور نیست محبت در آن موطن بمعنی اراده طاعت ست چنانچه علما فرموده اند نه معنی زاید بر آن که منشا بر شوق و ذوق ست چنانچه بعضی صوفیه گمان برده اند ای فرزند بشنو چون در مقام ولایت رفع اثنینت مطلوب ست ناچار اولیا بزوال اراده سعی مینمایند شیخ بسطام ارید ان لا ارید فرمود در مرتبهٔ نبوت چونکه اثنینت در کار نیست زوال اراده مطلوب نگشت چه اگر مطلوب باشد اراده صفتی ست فی حد ذاتها کامل اگر نقصی باو راه یافته است بواسطه حیثیت متعلق اوست پس باید که متعلق او اوامر مجتنب و نامرضی نباشد بلکه جمیع مرادات آن مراضی حق باشند و همچنین در مقام ولایت در نفی جمیع صفات بشریت میکوشد و در مرتبهٔ نبوت مطلوب نفی متعلقات سوء این صفات ست نه نفی این صفات که فی حد ذاتها کامل اند مثلا صفت علم فی حد ذاتها از صفات کامله اند اگر نقصی بوی راه یافته است از راه متعلق سوء او ست پس نفی متعلق سوء آن ضروری آمد نه نفی اصل آن صفت علی هذا القیاس پس شخصیکه بمقام نبوت از راه ولایت آمده است او را در اثنای راه از نفی اصل صفات چاره نبود و آنکه بتوسط ولایت بآن مقام رسیده است او را بنفی اصل صفات کاری نیست نفی متعلقات سوء این صفات باید کرد باید دانست که مراد از این ولایت که مذکور شد ولایت ظلی ست که بولایت صغری معبر است و ولایت اولیا ست اما ولایت انبیا که از ظل گذاشته است دیگر ست آنجا مطلوب نفی تعلقات سوء صفات بشریت ست نه نفی اصل این صفات و چون نفی متعلقات سوء صفات حاصل گشت ولایت انبیا بحصول پیوست بعد از آن عروجیکه واقع شود متعلق بکمالات نبوت خواهد بود ازین بیان لایح گشت که نبوت را از اصل ولایت

چاره نبود زیرا که ولایت از مبادی و مقدمات است و ولایت ظلی در وصول کمالات نبوت هیچ در کار نیست
بعضی را اتفاق افتد و بعضی دیگر را اصلا بابت آن عبوری واقع نشود فافهم و شک نیست که نفی اصل صفات
متعسر است نسبت بنفی متعلقات سوء آن صفات پس حصول کمالات نبوت اهون و اقرب باشد نسبت
بحصول کمالات ولایت و همین نسبت یسیر و قرب است در هر امری که وصول باصل دارد نسبت بامور یکه
از اصل جدا افتاده اند نمی بینی که کیمیای اصل بسهولت عمل میسر است و باقرب طرق حاصل و آنکه از
اصل آن جدا افتاده است دور محنت است و عمری در تحصیل آن فانی میسازد مع ذلک حرمان نقد
وقت اوست و آنچه بدست آورده است بعد اللتیا و التی شباهت بآن اصل دارد و لباس است آن
شباهت عارضه از وی زائل گردد و با اصل خود عود نماید و انقلابی دخلی نکشد بخلاف واصل اصل آنکه
با وجود سهولت عمل و نزدیکی راه از خوف انقلابی دخلی همین است جمعی از سالکان این راه که بریاضات
شاقه و مجاهدات شدیده بظلی از ظلال رسیده اند گمان برده اند که وصول بمطلب منوط بریاضات شاقه
است و مجاهدات شدیده نمیدانند که راه دیگر اقرب ازین راه است و موصل بنهایة النهایت و آن
راه اجتباست که بمجرد فضل و کرم منوط است و راهی که ایشان اختیار کرده اند راه انابت است که
بمجاهدات مربوط است واصلان این راه اقل قلیل اند و واصلان راه اجتبا جم غفیر انبیا همه براه اجتبا رفته اند
و اصحاب ایشان نیز بتبعیت و وراثت براه اجتبا واصل گشته اند و ریاضات ارباب اجتبا از برای
شکر نعمت وصول است قال علیه الصلوة والسلام فی جواب السائل عن وجه ریاضاته الشدیدة مع کون
ذنوبه المتقدمة والمتاخرة مغفورة افلا اکون عبدا شکورا و مجاهدات اهل انابت از برای حصول
وصول است شتان ما بینهما راه بردنست و راه انابت راه رفتن از بردن تا رفتن فرق عظیم است
زود می برند و در می سازند و دیر میروند و در راه میمانند حضرت خواجه نقشبند فرموده اند ما فضلیانیم
بلی تا فضل نباشد نهایت دیگران در هدایت ایشان چگونه مندرج گردد ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم بر سر اصل سخن رویم و گوییم که این فقیر در عرضداشتها که به پیر بزرگوار خود
نوشته است که جمیع مرادات مرتفع گشته اند اما نفس اراده هنوز بر جاست بعد از مدتی که آنرا نیز در رنگ
مرادات مرتفع گشته و چون حضرت حق سبحانه بوراثت انبیا مشرف ساخته دانست که رفع متعلق سوء آن
اراده بوده است نه رفع نفس آن اراده لازم نیست که رفع متعلق سوء بعد از رفع اصل بر وجه اتم و اکمل

حاصل شود بلکه لباست که بمجرد فضل آن میسر شود که بتعمل و تکلف عشر عشیر آن حاصل نگردد ای فرزند در
مقام ولایت دست از دنیا و آخرت باید شست و گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری باید شمرد و در
آخرت را در رنگ در دنیا محمود نباید دانست امام داؤد طائی فرماید ان اردت السلامة سلم علی الدنیا
وان اردت الکرامة کبر علی الآخرة و دیگری ازین طائفه گوید کریمه منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید
الآخرة شکایت از فریقین است بالجمله فنا که عبارت از نسیان ما ورای حق است شامل دنیا و آخرت است
و فنا و بقا هر دو اجزاء ولایت اند پس در ولایت از نسیان آخرت چاره نبود و در مرتبه کمالات نبوت
گرفتاری آخرت محمود است و در دار آخرت مرضی و مقبول بلکه در آن موطن در آخرت است و گرفتاری
آخرت کریمه یدعون ربهم خوفا وطمعا و کریمه ویخشون ربهم ویخافون عذابه و الذین یخشون ربهم
بالغیب وهم من الساعة مشفقون نقد وقت ارباب این مقام است گریه و ناله ایشان از تذکر احوال
آخرت است و الم و اندوه شان از ترس احوال قیامت همواره از فتنه قبر در استعاذه اند و همیشه از
عذاب نار بنیاد وجود متضرع و رضای حق جل و علا نزد ایشان در آخرة است و شوق و محبت ایشان شوق
و محبت آخرت اگر چه بقاست موعود با آخرت است و اگر رضاست کمالش نیز موقوف با آخرت دنیا مبغوض
حق است و آخرت مرضیه او تعالی مبغوضه را و مرضیه را در هیچ امر برابر نتوان ساخت زیرا که مبغوض
شایان اعراض است و مرضیه شایان اقبال از مرضیه اعراض نمودن عین سکر است و خلاف موعود
مرضی او تعالی کریمه والله یدعوا الی دار السلام شاهد این معنی است حضرت حق سبحانه و تعالی بمبالغه تاکید
و ترغیب آخرت میفرماید پس اعراض از آخرت نمودن فی الحقیقت معارضه است جل و علا و سعی در
رفع مرضی او کردنست امام داؤد طائی با آن بزرگی چون در ولایت قدم راسخ داشت ترک آخرت را
کرامت گفت مگر ندانست که اصحاب کرام همه بدرد آخرت مبتلا بوده و از عذاب آخرت ترسان روزی
حضرت فاروق شتر سوار بکوچه میگذشتند قاری این کریمه را میخواند ان عذاب ربک لواقع ما له من
دافع از استماع آن از هوش رفتند و از شتر بیخود بزمین افتادند از انجا برداشته بخانه بردند تا مدتی
از ان درد بیمار افتادند که مردم بعیادت ایشان می آمدند آری در توسط احوال در مقام فنا نسیان
از دنیا و آخرت میسر میگردد و گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا میدارند آری چون بتشریف
بقا مشرف گشت و کار را با نجام رسانیده کمالات نبوت پرتوی انداخت آنجا همه درد آخرت است

و استعاذه از دوزخ و تمنای بهشت اشجار و انهار و حور غلمان بهشت را باشیای دنیوی هیچ مناسبت نیست بلکه اینها در طرف نقیض اند در رنگ تناقضیت غضب در رضا اشجار و انهار و آنچه در بهشت ست نتائج و ثمرات اعمال صالحه اند پیغمبر فرمود که بهشت درخت ندارد و آنجا درختان بنشانید پرسیدند که چه طور بنشانیم فرمود به تسبیح و تحمید و تمجید و تهلیل یعنی سبحان الله بگویید تا در بهشت نهال یک درخت بنشانند پس درخت بهشت نتیجهٔ تسبیح گشت کمالات تنزیهی ست چنانچه درین کلمه در کسوت حروف و اصوات مسجع ساخته اند در بهشت آن کمالات را در کسوت درخت تعبیه میفرماید علی هذا القیاس آنچه در بهشت نتیجه عمل صالح و هرچه از کمالات و خوبی لغایت و تقیید ست در ضمن کسوت صالح قولی و عملی اندراج یافته در بهشت آن کمالات در پردهٔ لذت تنعمات ظهور میفرمایند پس ناچار آن تلذذ و تنعم مرضی و مقبول باشد و وسیله باشد از برای بقا و وصول رابعه بیچاره اگر ازین سر آگاه میگشت فکر سوختن بهشت نمی نمود و گرفتاری آنرا غیر گرفتاری حق جل و علا نمیدانست بخلاف تلذذ و تنعم دنیوی که منشاء آن خبث و شرارت ست و منتهی آن حرمان در آخرة اعاذنا الله سبحانه منه این تلذذ اگر مباح شرعی ست محاسبه در پیش ست اگر رحمت دستگیری نفرماید وای صد وای و اگر مباح شرعی نیست مورد وعید ست ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین پس این تلذذ را با آن تلذذ چه نسبت بود این تلذذ سم قاتل ست و آن تلذذ تریاق نافع پس درد آخرت یا نصیب عوام مومنان ست یا نصیب اخص خواص ازین در تنزه نمی نمایند و کرامت در خلاف آن انگارند

ع آن ایشانند من چنینم یارب

مکتوب صد و سوم بحاجی یوسف کشمیری بعد الحمد و الصلوٰة باید دانست که کلمات اذان هفت ست الله اکبر ای الله اکبر ان یکون له حاجة الی عبادة احد و کررت هذه الکلمة اربع مرات لتاکید هذا المعنی المبهم اشهد ان لا اله الا الله ای اشهد انه تعالی مع کبریائه و استغنائه عن العبادة لیس المستحق للعبادة الا هو سبحانه اشهد ان محمد الرسول الله ای اشهد انه علیه السلام رسوله سبحانه و مبلغ عنه تعالی طریق العبادة فلا یکون العبادة اللائقة لجناب قدسه تعالی الا ما هی ماخوذة من جهة تبلیغه و رسالته علیه و آله الصلوٰة و السلام حی علی الصلوٰة حی علی الفلاح کلمتان یطلب المصلی الی اداء الصلوٰة المودیة الی الفلاح الله اکبر ای اکبر من ان یلیق بجناب قدسه تعالی عبادة احد لا اله الا الله ای انه تعالی الا مجالة هو المستحق للعبادة و ان تصدله

العبادة

العباد من اعدای لایقه بجناب قدسه تعالی بزرگی شان نماز از بزرگی این کلمات که موضوع از برای
اعلام نماز است دریافت ع سالی که نکوست از بهارش پیداست ۞ مکتوب سه صد و چهارم
بمولا عبدالحی صدور یافت در بیان اعمال صالحه که در اکثر آیتهای قرآنی دخول بهشت منوط ساخته است و در
بیان اداء شکر و در بیان بعضی از معانی و اسرار نماز بعد الحمد و الصلوة بدان اسعدک الله تعالی ما مدتها تردد
داشتن که آیا مراد از اعمال صالحه که حضرت حق سبحانه در اکثر آیتهای قرآنی وعده دخول بهشت را مربوط بآن
ساخته است جمیع اعمال صالحه است یا بعضی اگر جمیع است متعسر است کم کسی باتیان جمیع موفق شده باشد و اگر بعضی
است مجهول است و تعیین نیافته آخر محض فضل خداوندی بخاطر ریخت که شاید مراد از اعمال صالحه ارکان خمسه اسلام
باشد که بنای اسلام بر آنست امید است که اگر این اصول خمسگانه اسلام بر وجه کمال ادا یابد نجات
و فلاح نقد وقت است چه اینها فی حد ذاتها اعمال صالحه اند و موانع سیئات و منکرات اند کریمه ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر شاهد این معنی است و چون اتیان این پنجگانه اسلام میسر باشد امید است که شکر
ادا یافت و چون شکر ادا یافت از عذاب نجات حاصل آمد ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم پس در اتیان
این پنجگانه بجان باید کوشید علی الخصوص در اقامت نماز که عماد دین است حتی الامکن بترک ادنی ادبی از آداب
آن راضی نباید شد اگر تمام ساخت اصل عظیم از اسلام بدست آورد و حبل متین از برای خلاصی حاصل
گردد الله سبحانه الموفق بدانکه تکبیر اولی در نماز اشارت به استغناء کبریائی اوست از عبادت عابدان و از
نماز مصلیان و تکبیراتیکه بعد ارکان اند رمز و اشارت اند لیاقت اداء هر رکن از برای عبادت
جناب قدس او تعالی در تسبیح رکوع چون معنی تکبیر ملحوظ بوده است در آخر رکوع تکبیر گفتن نفرموده
بخلاف سجدتین که باوجود تسبیحات آنها در اول و آخر گفتن فرموده تا کسی در وهم نیفتد که در سجود
که نهایت انحطاط و انخفاض است و غایت تذلیل و انکسار حق عبادت ادا می یابد و از برای دفع
این وهم هم در تسبیح سجود لفظ اعلی اختیار افتاده هم تکرار تکبیر مسنون گشته و چون نماز معراج مومن است
در آخر نماز کلماتیکه آن سرور در شب معراج بآن کلمات مشرف شده بود خواندن فرموده پس مصلی را
باید که نماز را معراج خود سازد و نهایت قرب در نماز جوید قال اقرب ما یکون العبد من الرب فی
الصلوة و مصلی چون مناجی رب است عز شانه و مشاهده عظمت و جلال اوست در وقت ادای
نماز جای آنست که در وی رعبی و هیبتی پیدا شود از برای تسلی او ختم نماز بتسلیمتین فرموده اند

در حدیث نبوی آمده است صد بار تسبیح و تحمید و تهلیل بعد از نماز فرض در علم فقیر سرش آنست که در ادای نماز هرچه از قصور و تقصیر واقع شده است به تسبیح و تکبیر تلافی آن باید نمود و اعتراف عدم لیاقت ناتمامی عبادت خود باید فرمود و چون ادای عبادت بتوفیق او تعالی میسر شده است تحمید و شکر آن نعمت باید بجا آورد و مستحق عبادت غیر او را نباید داشت امید است که چون ادای نماز مقرون بشرائط و آداب واقع شود و بعد از ان تلافی تقصیر و شکر نعمت توفیق و نفی استحقاق عبادت از غیر او تعالی از صمیم قلب این کلمات طیبه نموده آید تا آن نماز شایان قبول خداوندی گردد و صاحب آن نماز مصلی و مفلح بود

مکتوب سه صد و پنجم بمیر محب الله صدور یافت در بیان اسرار نماز و فرق در میان نماز مبتدی و عاد و در میان نماز منتهی و ما یناسب ذلک

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بدان ارشدک الله تعالی تمامی صلوة و کمالات آن نزد فقیر عبارت از اتیان فرائض و واجبات و سنن و مستحبات نماز است که در کتب فقهیه بتفصیل بیان یافته است امری دیگر ورای این امور اربعه نیست که در تمامی نماز آن مدخلی باشد خشوع نماز مندرج در همین امور اربعه است و خضوع قلب نیز منوط باینها جمعی بعلم این امور کفایت ورزیده اند و در عمل مساهله و مداهنه اختیار نموده لاجرم از کمالات نماز قلیل النصیب گشته اند و جمعی دیگر اهتمام بحضور قلب بجوع بسبحانه داشته باعمال دینیه جوارح کم پرداخته اند و اقتصار بر فرائض و سنن نموده اند و این جماعه نیز از حقیقت نماز آگاه نگشته اند و کمال نماز را از غیر نماز جسته چه حضور قلب را از جماعه احکام نماز نشمرده اند و آنچه در خبر آمده لا صلوة الا بحضور القلب تعنی اند بود که مراد از حضور حضور قلب باشد باین امور اربعه تا فتوری در اتیان امری ازین امور واقع نشود و ورای این حضور حضور دیگر بفهم این فقیر نمی درآید سوال چون تمامی نماز و کمال آن مربوط باتیان امور اربعه گشت و امری دیگر ورای اینها در کمال آن ملحوظ نشد پس فرق در میان نماز مبتدی و منتهی بلکه نماز عامی که مقرون باتیان این امور باشد چه بود جواب فرق از راه عامل ست نه از راه عمل اجر یک عمل بواسطه تفاوت عمل متفاوت ست عملیکه از عامل مقبول و محبوب بوقوع آید اجر آن اضعاف مضاعف ست از ان اجری که مترتب بر عمل غیر آن عامل باشد چه عامل هرچند عظیم القدر باشد عمل او جزیل الاجر ست ازینجا گفته اند که عمل ریائی عارف بهتر از عمل با خلاص مریدست فکیف که عمل عارف مقرون باخلاص بود و لهذا حضرت صدیق سهو حضرت پیغمبر بهتر از صواب و عمدهٔ خود دانسته طلب سهو او علیه و آله الصلوة و التحیة میفرماید آنجا که میگوید یا لیتنی کنت سهو محمد آرزوی آن دارد که بکلیت خود سهو آنسرور باشد

میدانند که تمنای تمامی حسنات خود را درجهٔ سهو آنسرور مسالت مینماید و عمل سهو آنسرور دادن او ست
بر دو رکعت نماز فرض چهارگانی بطریق سهو کما روی پس نماز منتهی با وجود نتائج و ثمرات دنیوی اجر
جزیل آخرت بر آن مترتب باشد بخلاف نماز مبتدی دعای ع چه نسبت خاک را با عالم پاک پنشمه از
خصائص نماز منتهی و امی نماید از انجا قیاس نمایند گاه هست که منتهی در نماز در وقت قرأت قرآن و
ایتان تسلیمات و تکبیرات زبان خود را در رنگ شجرهٔ موسوی مییابد و قوی و جوارح خود را بیش از آلات
و وسائط نمیدانند و گاهی مییابد که در وقت ادای نماز باطن و حقیقت تمام از ظاهر و صورت گسسته
بعالم غیب ملحق شده است و نسبت مجهول الکیفیت بغیب پیدا کرده و چون از نماز فارغ شده باز
رجوع نموده یا آنکه جواب اصل سوال گویم که ایتان امور اربعهٔ مذکوره بتمام و کمال نصیب منتهی ست
مبتدی و عامی و درست که با تیان این امور بتمام و کمال موفق شوند هر چند ممکن و جائز است و انها
لکبیرة الا علی الخاشعین والسلام مکتوب سه صد و ششم بمولانا صالح صدور یافته در ذکر بعضی
از مناقب و کمالات حقائق آگاه معارف دستگاه و مخدوم زاده کلان خواجه محمد صادق علیه الرحمة و
الغفران و مخدوم زادهای خرد مرحومی مغفوری و محمد فرخ و محمد عیسی رحمة الله علیه علیهم و در خاتمه این کتاب
بیان فنای ارباب ولایت و در بیان آنکه این فنا در قرب نبوت هیچ در کار نیست و ما یناسب ذلک الحمد لله
و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی ملا صالح واقعات اهل هند را شنیده باشد فرزندی اعظم نیز با دو
برادر خرد محمد فرخ و محمد عیسی سفر آخرت اختیار فرمودند انا لله وانا الیه راجعون حمد الله سبحانه که اول
باقی ماندگان را قوت صبر عطا فرمودند ثانیه بلیه را سر دادند خوش گفت ؎ من از تو روی نپیچم گرم
بیازاری بنه که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری ؛ فرزند مرحومی آیتی بود از آیات حق جل و علا و رحمتی
بود از رحمتهای رب العالمین درین بست و چهار سالگی آن یافت که کم کسی یافت پایه مولویت و تدریس
علوم نقلیه و عقلیه را بجد کمال سرانیده حتی که تلامذه ایشان بیضاوی در شرح مواقف و امثال آنها را
بقدرت تام درس دارند و حکایات معرفت و ایتان و قصص شهود و کشوف ایشان مستغنی ست از انکه
در بیان آرد معلوم شماست که در سن هشت سالگی بر نهجی مغلوب حال شده بود که حضرت خواجه ما معالجه
تسکین حال ایشان را بطعامهای بازار که مشکوک و مشتبه است مینمودند و میفرمودند که محبتی که مرا بمحمد صادق
است با هیچکس نیست و همچنین محبتی که او را باماست با هیچ کس نیست ازین سخن بزرگی ایشان باید دریافت

ولایت موسوی را بنقطهٔ آخر رسانیده بود و عجائب و غرائب آن ولایت عالیه را بیان میفرمود و همواره در
خاضع و خاشع و ملتجی و متضرع و متذلل و منکسر بوده میفرموده که هر یکی از اولیا از حضرت حق سبحانه تعالی
چیزی خواسته است و من التجا و تضرع خواسته ام از محمد فرخ چه نویسد که در یازده سالگی طالب علم شده بود و کافیه خوان
و بشعور سبق میخوانده و همواره از عذاب آخرت ترسان و لرزان بود و دعا میکرد که در سن طفولیت دنیا
دنیه را وداع نماید تا از عذاب آخرت خلاص شود و در مرض موت یارانی که بیمارداری او میکردند عجائب
و غرائب از وی مشاهده نمودند و کرامات و خوارق از محمد عیسی تا هشت سالگی که مردم معائنه کرده اند چه نویسد
بالجمله جواهر نفیسه بودند که بودیعت سپرده بودند لله سبحانه الحمد لله والمنة که امانات را باهل امانات بکره
و بی اکراه حواله نمودیم ؎ از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است ❊ بدانند که مقصود از فنا که عبارت
از نسیان ماسوای حق است سبحانه آنست که محبت گرفتاری ما دون او تعالی زائل گردد چه هرگاه ذوات
و صفات و افعال اشیا از دید و دانش زائل گردند گرفتاری محبت اینها چار و بزوال خواهد آورد
و در طریق ولایت از برای زوال گرفتاری ما دون حق جل و علا از نسیان ماسوای چاره نبود و در مدارج
قرب نبوت در زوال گرفتاری اشیا نسیان اشیا هیچ در کار نیست زیرا که در قرب نبوت گرفتاری با اصل
که فی حد ذاته حسن و جمیل نمیگذارد که از گرفتاری اشیا که فی نفسها قبیح و غیر مستحسن اند نامی و نشانی
بماند و اشیا فراموش شوند یا نه زیرا که علم اشیا بواسطهٔ گرفتاری باشیا که مستلزم اعراض است از جناب
قدس او تعالی وصف ذم پیدا کرده بودند و چون گرفتاری اشیا زائل گشت علم اشیا مذموم نشد علم
اشیا چگونه مذموم بود که اشیا همه معلوم حق اند جل سلطانه علم اینها از صفات کامله است اگر گویند که
هرگاه علم ما دون حق جل و علا زائل نشود پس علم حق جل و علا با علم ما دون حق جل شانه در یکوقت
چگونه جمع شود پس از نسیان ما دون او تعالی چاره نبود گویم علمیکه باشیا تعلق میگیرد از قبیل علم حصولی
است و علمیکه بحضرت حق سبحانه و تعالی تعلق پیدا میکند مشابه علم حضوری پس هر دو علم در یکوقت جمع
شوند و هیچ محذور لازم نیاید محذور وقتی لازم آید که هر دو علم حصولی باشد و آنکه گفتم از قبیل علم حصولیست
و مشابه علم حضوری زیرا که آنجا نه حقیقت حصول است و نه گنجایش حضور علم حق سبحانه و تعالی که به اشیا
تعلق میگیرد حصولی نیست زیرا که حوادث را در ذات و صفات او تعالی حلول و حصولی نیست و علم
این علم معارف بیرونی است از آن علم و علمی که تعلق بحضرت حق سبحانه بود آنرا حضوری نیز نتوان گفت

زیرا که او تعالی بهر که نزدیکتر ست علم حضوری نسبت بآن علم هیچو علم حصولی ست نسبت بعلم
حضوری این معرفت ورای طور عقل و فکر ست من لم یذق لم یدر پس مقرر شد که علم اشیا منافی علم
حق نشد جل و علا پس نسیان اشیا هیچ درکار نباشد بخلاف طریق ولایت که زوال گرفتاری اشیا انجا بی نسیان
اشیا متصور نیست چه در ولایت گرفتاری بظلال ست و گرفتاری ظلال را آنقدر قوت نیست که با وجود
علم اشیا گرفتاری اشیا را تواند زائل گردانید پس اول از نسیان اشیا چاره نبود تا گرفتاریها زائل گردد این معرفتی ک
مخصوص باین درویش ست و دیگری بآن تکلم نکرده الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد
جاءت رسل ربنا بالحق مکتوب سه صد و هفتم بمولانا عبد الواحد لاهوری صدور یافته در بیان معنی
کلمه طیبه سبحان الله و بحمده و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوة باید دانست
که عابد در وقت ادای عبادت هرچه از جنس حسن و کمال در عبادت خود یابد آنهمه راجع بتوفیق
خداوندی ست جل سلطانه و از حسن تربیت و احسان اوست تعالی و هرچه از جنس قصور و ناتمامی
عبادات خود یابد آنهمه بنفس اوست و از شرارت جبلی او ناشی شده است و بجناب اقدس تعالی
هیچ چیز از قسم نقص و قصور راجع نیست آنجا همه خیر و کمال ست و همچنین هرچه در عالم وقوع می آید
حسن و کمال آن راجع بجناب قدس اوست تعالی و شر و نقص آن عائد بدائره ممکنات که قدم
راسخ در عدم دارد که منشاء هر شر و نقص ست کلمه طیبه سبحان الله و بحمده بوجه ابلغ بیان این دو
امر میفرماید کمال تنزیه و تقدیس او تعالی مینماید از انچه شایان جناب قدس او تعالی نیست از شرور و
نقائص و ادای شکر بعبارت حمد که راس هر شکر ست میکند بر صفات و افعال جمیله او و بر انعامات و
احسانات جزیله او سبحانه ازینجاست که در حدیث نبوی آمده است که هر که این کلمه طیبه در روز یا در شب
صد بار بگوید هیچ یکی در عمل در آن روز در آن با او برابری نجوید مگر آنکه مثل او این کلمه طیبه را بگوید
چگونه برابری جوید که هر عمل که عبادات او ادای شکر نیست از شکرهای خداوند جلشانه که بجز این کلمه
طیبه ادا یافته است و جزو دیگر او که بیان تنزیه و تقدیس او تعالی مینماید علحده است فعلیکم باتیان
هذه الکلمة الطیبة کل یوم و لیلة مائة مرة والله سبحانه الموفق سوال در حدیث نبوی آمده است سبحان الله
و بحمده عدد خلقه و رضا نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و آمده است سبحان الله ملاء المیزان و آمده الحمد لله
اضعاف ما حمده جمیع خلقه و قائل غیر از یکبار نگفته است و عدد غیر از یک فرد بوقوع نیامده آنرا عدد

خلقه بچه اعتبار گویند و رضا نفسه بچه معنی گویند و زنة عرشه چگونه بود و مداد کلماته چون راست آمد و میزان را
چگونه پر سازد و اضعاف با حمده جمیع بچه معنی گفته شود گوئیم که انسان جامع عالم خلق و عالم امر است
هر چه در خلق و امر است در انسان هست مع شی زائد و آن هیئت وحدانی اوست از ترکیب خلق و امر
ناشی شده است و این هیئت وحدانی هیچکس را بغیر او میسر نشده است و این هیئت اعجوبه ایست غریب و
انموذجی ست بدیع پس حمد یکه از انسان بوقوع آید اضعاف حمد جمیع خلائق خواهد بود علی هذا القیاس
حل سائر الاسوله پس مراد از جمیع خلق ماسوای انسان باید داشت و اگر انسان را نیز داخل کنیم گوئیم که
انسان کامل چنانچه جمیع افراد عالم را اجزای خود می یابد افراد انسان را نیز اجزای خود می یابد و خود را
کل همه میداند برین تقدیر حمد خود را اضعاف حمد خود می یابد و اضعاف حمد جمیع افراد انسانی نیز خواهد
یافت و السلام مکتوب سه صد و هشتم بمولانا فیض الله پانی پتی صدور یافته در بیان معنی حدیث
نبوی کلمتان حقیقتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله
العظیم بدان ارشدک الله تعالی قال علیه الصلوٰة و السلام کلمتان حقیقتان علی اللسان ثقیلتان فی
المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم وجه خفتهما علی اللسان ظاهر لقلة
الحروف اما وجه ثقلهما فی المیزان و کونهما حبیبتین الی الرحمن فلان الجزء الاول من الکلمة الاولی
تفید تنزیه تعالی سبحانه عما لا یلیق بجناب قدسه عز و جل و ابعاد جناب کبریائه عن صفات النقص
و سمات الحدوث و الزوال و الجزء الثانی من تلک الکلمة یفید اثبات صفات الکمال و شیونات الجمال
له تعالی سواء کانت الصفات و الشیونات من الفضائل و من الفواضل و جعل الاضافة للاستغراق
فی الجزئین یفید ثبوت جمیع التنزیهات و التقدیسات و ثبوت جمیع صفات الکمال و الجمال له تعالی
محاصل الجزئین من الکلمة الاولی و ارجاع جمیع التنزیهات و التقدیسات لله سبحانه و اثبات جمیع
صفات الکمال و الجمال له عز و جل و حاصل الکلمة الثانیة اثبات جمیع التنزیهات و التقدیسات له تعالی مع
اثبات العظمة و الکبریاء عز و جل و فیها الی ان سلب النقائص عنه تعالی لیس الا لاجل العظمة و کبریائه
سبحانه فلا جرم یکون الکلمتان ثقیلتین فی المیزان حبیبتین الی الرحمن و ایضا التسبیح مفتاح التوبة بل
زبدة التوبة و خلاصها کما حققت فی بعض المکاتیب فیکون التسبیح وسیلة الی محو الذنوب و
عفو السیآت فلا جرم یکون ثقیلا فی المیزان و مرجحا لکفة الحسنات و حبیبا الی الرحمن لانه سبحانه

یحب العود والغفران المسبح الحامد لما تنزیه جناب قدسه تعالی عما لا یلیق به واثبت صفات الکمال والجمال
له تعالی فالمرجو من الکریم الوهاب جل شانه ان ینزه المسبح عما لا یلیق به ویوجد فی الحامد صفات الکمال کما
قال هل جزاء الاحسان الا الاحسان فلا جرم تکون الکلمتان ثقیلتین فی المیزان لمحو السیئات بسبب
تکرارهما حبیبتین الی الرحمن بوجود الاخلاق الحمیدة بواسطتهما والسلام مکتوب سه صد و نهم بمولانا حاجی
محمد فرکتی صدور یافته در بیان محاسبهٔ یومی و لیلی کما ورد حاسبوا قبل ان تحاسبوا بعد الحمد والصلوٰة
و تبلیغ الدعوات میرساند که جمعی از مشایخ کرام قدس الله تعالی اسرارهم طریقهٔ محاسبه اختیار کرده اند و در
شب قبیل نوم و قت افعال و اقوال و حرکات و سکنات یومیه خود را ملاحظه مینمایند و تفصیل بحقیقت هر کدام
را می رسند تقصیرات و سیئات خود را تدارک بتوبه و استغفار و التجا و تضرع میفرمایند و اعمال و افعال
صالحه خود را راجع بتوفیق او تعالی ساخته بحمد و شکر خداوندی جل سلطانه پیش می آیند و صاحب
فتوحات مکیه از محاسبان بوده میفرماید من در محاسبهٔ خود از مشایخ دیگر افزوده ام و خطرات و نیات خود را
نیز محاسبه نموده ام و نیز دفعهٔ صد بار تسبیح و تحمید و تکبیر قبیل نوم بر نهجیکه از مخبر صادق به ثبوت پیوسته است حکم
محاسبه دارد و کار محاسبه مینماید گویا بتکرار کلمهٔ تسبیح که مفتاح توبه است اعتذار از تقصیرات و سیئات خود
مینماید و جناب قدس او تعالی از انچه ارتکاب این سیئات عائد شده بود تنزیه و تقدیس میفرماید چه
مرتکب سیئات را اگر عظمت و کبریائی جناب قدس حضرت امر و ناهی ملحوظ و منظور میشد هرگز بعدم امتثال
امر او تعالی مبادرت نمی نمود و چون مبادرت نمود معلوم شد که امر و نهی او را تعالی نزد مرتکب اعتدادی نبود
اعاذنا الله سبحانه من ذلک پس بتکرار کلمهٔ تنزیه تلافی آن تقصیر مینماید باید دانست در استغفار طلب ستر
ذنب است که در تکرار کلمهٔ تنزیه طلب استیصال ذنب فاین هذا من ذلک سبحان الله عجیب کلمه ایست
الفاظش در غایت قلت و معانی و منافع آن در نهایت کثرت و بتکرار کلمهٔ تحمید شکر توفیق خداوندی
جل شانه بجامی آرد و ادای شکر نعم او تعالی میفرماید تکرار کلمهٔ تکبیر اشارتست بآنکه جناب قدس او تعالی بلند
تر است از آنکه این اعتذار و این شکر شایان آنحضرت جل شانه باشند زیرا که اعتذار و استغفار او محتاج
باعتذار و استغفار کثیر است حمد او راجع بنفس او و سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین محاسبان ما استغفار و شکر کفایت مینمایند و باین کلمات قدسیه هم کار استغفار حاصل
شود و هم شکر بجای آید و هم ایمائی باظهار نقص استغفار و شکر میسر میگردد ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

مکتوب سه صد و دهم بمولانا محمد هاشم در بیان جامعیت انسان بعضی از اسرار غامضه که تعلق باین مقام دارد و ما یناسب ذلک بعد الحمد و الصلوة مینماید که هرچه در انسان از کمالات ست همه مستفاد از مرتبه وجوب ست تعالت و تقدست اگر علم ست مستفاد از علم آن مرتبه است و اگر قدرتست نیز ماخوذ از قدرت آن مرتبه علی هذا القیاس با کمال هر مرتبه باندازه آن مرتبه است علم انسان در جنب علم واجب تعالی و تقدس حکم مرده دارد که لاشی محض ست بنسبت بزنده که بحیات ابدی زندگی یافته باشد و همچنین قدرت انسان در جنب قدرت واجب تعالی و تقدس حکم عنکبوت دارد که نساجی بیت خود نماید نسبت بشخصی که به نیک و میدان او آسمانها و زمینها و جبال و بحار پاره پاره گردند و سماوی منثور شوند کمالات دیگر را هم برین قیاس باید کرد این تفاوت از تنگی عبارت گفته میشود والا چه نسبت ع چه نسبت خاک را با عالم پاک پس کمالات انسان در صورت کمالات مرتبه وجوب تعالت و تقدست گشت و این کمالات بیش از مشارکت اسمی از کمالات آن مرتبه چیزی دیگر حاصل نکرده است ازینجاست ان الله خلق آدم علی صورته و معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین بیان لائح میگردد چه هرچه در نفس ست اگرچه صورت همانست که حقیقت آن در مرتبه وجوب تعالت و تقدست حاصل ست ازینجا سر خلافت انسان را دریاب چه صورت شی خلیفه شی ست درین مقام زنادقه و مجسمه گمان برده اند که خدا عزوجل بصورت انسان ست از تجرد سنی قوی و جوارح انسانی را در ان حضرت جل شانه اثبات نموده اند ضلوا فاضلوا ندانسته اند که اطلاق صورت و مثال آن در آنحضرت از قبیل تشبیه و تمثیل ست نه بر سبیل تحقیق و تثبیت چه حقیقت آن صورت ترکیب میطلبد و تبعض و تجزی میخواهد که منافی وجوبست و ملایم قدم متشابهات قرآنی نیز از ظاهر مصروف اند و بر تاویل محمول قال الله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله یعنی تاویل آن متشابه را هیچکس نمیداند مگر خدای عزوجل پس معلوم شد که متشابه نزد خدای جل و علا نیز محمول بر تاویل ست و از ظاهر مصروف و علمای راسخین را نیز از علم این تاویل قلیلی عطا میفرمود چنانچه بر علم غیب که مخصوص باوست سبحانه خاص رسل را اطلاع می بخشند آن تاویل را خیال نکنی که در رنگ تاویل ید ست بقدرت و تاویل وجه بذات حاشا و کلا آن تاویل از اسرار ست که باخص خواص علم آن عطا میفرماید و باید دانست که صاحب فتوحات مکیه و تابعان او میگویند که صفات واجبی تعالی و تقدس چنانچه عین ذات واجب اند تعالی و همچنین این صفات نیز عین یکدیگر مثلاً علم چنانچه عین ذات ست عین قدرت ست نیز و عین ارادتست و عین سمع

وهمین بعبر علی هذا القیاس سائر الصفات این سخن نزد فقیر از صواب دور است زیرا که این سخن مبنی بر نفی وجود
صفات زائده است که خلاف مذهب اهل سنت و جماعة است چه صفات ثمانیه یا سبعه بر وفق آرای این
بزرگواران در خارج موجود اند اما که توهم در غیبت ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس ایشان را ازینجا ناشی
شده است که تغایر و تباین آن موطن در رنگ تباین و تغایر اینموطن خیال کرده اند و چون آنرا در تباین
و تغایر این موطن که ذات و صفات ما باشد نیافتند در تمایز آنرا با تمایز این مشابه ندیدند لاجرم حکم بنفی
تغایر و تمایز نمودند و بغیبت یکدیگر قائل گشتند ندانستند که تمایز و تباین آن موطن در رنگ ذات و صفات
واجبی تعالی بیچون و بیچگونه است و آن تمایز را با این تمایز نسبتی نیست الا در صورت و اسم پس تباین
و تمایز در آن موطن متحقق باشد و ما در درک آن عاجز باشیم نه آنکه هر چه را ادراک نتوانیم کرد نفی آن
بکنیم و مخالف اهل حق باشیم والله سبحانه الملهم بالصواب مکتوب سه صد و یازدهم بمخدوم زادگی مظهر
فیض الهی و مظهر نامتناهی خواجه محمد سعید صدور یافت در بیان اسرار غامضه و حقائق نادره بطریق
رمز و اشارت این اسرار تعلق بحروف مقطعات دارد که از متشابهات قرآنی ست که علمای راسخین را
از تاویل آن اطلاع داده اند در الم ه های دو چشمی ست مربی ما نه مجوف الف رب حبیب خدا ست و لام
مربی خلیل الله است و میم رب تدبیر کلیم الله است و مبدأ کار بار حضرت کلیم حقیقت الف ست و مبدأ
معامله این حقیر نیز به تبعیت و وراثت همان حقیقت الف لیکن بازگشت حضرت کلیم بحقیقت میم ست و
بازگشت این حقیر بحقیقت های دو چشمی ست الحال مرجع و ملاذ من همین حقیقت هاست این حقیقت
همانست که تعبیر از آن به غیبت هویت نمایند و این حقیقت گنجینهٔ رحمت ست یک رحمت که در دنیا
بیرون کرده اند و نود و نه رحمت که برای آخرت ذخیره مانده اند مستقر و مستودع همه آنها همین حقیقت ست
یک چشمهٔ آن مخزن رحمت دنیاست و چشمهٔ دیگر گنجینهٔ رحمت آخرت صفت ارحم الراحمین ازین حقیقت
انباع مینماید درینموطن ظهور جمال صرف ست که شائبه از جلال آنرا نیافته است و دوستانرا در دنیا هر چه از قسم
محنت داده اند و بدیشان دهند تربیت جمالی ست که بصورت جلال ظاهر شده است و دشمنانرا در دنیا هر چه از
جنس نعمت و سرور بدیشان دهند جلالی ست که بصورت جمال وانموده اند هذا هو المکر الالهی جل شانه یضل به
کثیرا و یهدی به کثیرا و مبدأ کاروبار حضرت خاتم الرسل حقیقتی ست که فوق حقیقت الف ست و هم منتهی
مبدأ حضرت خلیل همان حقیقت فوقانی ست ما فی الباب حقیقت مبدأ حضرت خاتم الرسل اجمال

الحقیقت ست و حقیقت مبداء حضرت خلیل تفصیل آن حقیقت باز گشت حضرت خاتم الرسل حقیقت الف ست و
باز گشت حضرت خلیل حقیقت لام ست بلی اجمال را بوحدت بیشتر مناسبت ست لاجرم بالف مراجعت میسر
گشت که قرب بوحدت ست و تفصیل بکثرت بیشتر مناسبت داشت ناچار باز گشت بلام که نزدیک بکثرتست حاصل آمد
پس حضرت ابراهیم در مبداء کثیر البرکت اند و هم در معاد و مرجع ازینجاست که سید البشر صلوة و برکت
که مماثل صلوة و برکت حضرت خلیل ست مسألت مینمایند و در اسماء الٰهیه که رتبهٔ اینها فوق رتبهٔ صفات ست
رب حضرت خاتم الرسل اسم مبارک الله است تعالی شانه و رب این حقیر اسم مبارک الرحمن ست جل و
علا چون این حقیر را در مبدایت مناسبت بحضرت کلیم ست ناچار برکات بسیار از آنحضرت باین حقیر
رسیده است هرچند ولایت این حقیر ولایت موسوی نیست از برکات آن ولایت مملوست و ترقیات
بسیار ازان راه نموده استفاده که این حقیر از ولایت موده است از راه اجمال آن ولایت ست و استفاده
فرزندی اعظمی از راه تفصیل آن ولایت ولایت فقیر که از ولایت موسوی مستفاد ست شبیه ولایت
رجل مومن ست که از آل فرعون بوده و ولایت فرزندی شبیه بولایت سحرهٔ فرعون است که ایمان
آوردند مکتوب سه صد و دوازدهم بمیر محمد نعمان صدور یافت در جواب اسوله که پرسیده بود
درانجا تحقیق اشارت سبابه ست وانچه مختار علماء حنفیه است دران باب الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی سید المرسلین و علی اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و عباد الله الصالحین
اجمعین صحیفهٔ شریفه که بمصحوب علی محمود ارسال داشته بودند رسید فرحت فراوان رسانید پرسیده بودند
که علما میگویند که زمین روضهٔ متبرکه مدینه از مکه معظمه بزرگتر است با وجود مسجود بودن صورت و حقیقت
کعبهٔ معظمه بر صورت و حقیقت محمدیه زمین روضهٔ متبرکه چون بزرگتر باشد مخدوما آنچه نزد فقیر ثابت
شده است آنست که خیر البقاع کعبهٔ معظمه است بعد ازان روضهٔ مقدسه مدینه بعد ازان زمین حرم حضرت
مکه حرسها الله تعالی عن الآفات اگر علماء روضهٔ متبرکه را از مکه معظمه بهتر گفته باشند مراد از مکه معظمه سوای
زمین کعبه مقدسه مراد داشته باشند و ایضا پرسیده بودند در ماده تجویز اشارت سبابه ملازمان مرحومی مولانا
اعلم الله رساله نوشته اند فرستاده شده است درین باب هرچه اشارت شود مخدوما احادیث نبوی درباب
جواز اشارت سبابه بسیار وارد شده اند از روایات فقهیه حنفیه نیز درینباب آمده چنانچه مولانا در رساله
ایراد نموده است چون در کتب فقه حنفی نیک ملاحظه نموده می آید معلوم میشود که روایات جواز اشارت

غیر روایات اصولست وغیر ظاهر مذهبست وآنچه امام محمد شیبانی گفته کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم
تشیر ونصنع کما یصنع النبی علیه وآله الصلوٰة والسلام قال هذا قولی وقول ابی حنیفه رضی الله تعالی عنهما از روایات
نوادر ست ونه از روایات اصول کما فی الفتاوی او المغرب وفی المحیط هل یشیر باصبعه السبابة من یده الیمنی
الم یذکر محمد هذه المسئلة فی الاصل وقد اختلف المشائخ فیه منهم من قال لا یشیر ومنهم من قال یشیر وذکر
محمد فی غیر روایة الاصول حدیثا عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یشیر ومنهم ثم قال هذا قولی وقول ابی حنیفه
رضی الله تعالی عنهما وقد قیل از سنت وقیل مستحب ثم قال هذا ما ذکروا والصحیح ان الاشارة حرام وفی
الساجبة ویکره ان یشیر بالسبابة فی الصلوٰة عند قوله اشهد ان لا اله الا الله هو المختار ومن الکبری وعلیه الفتوی
لان مبنی الصلوٰة علی السکون والوقار وفی الغیاثیة من الفتاوی ولا یشیر بالسبابة عند التشهد هو المختار وعلیه
الفتوی وفی جامع الرموز لا یشیر ولا یعقد وهو ظاهر اصول اصحابنا کما فی الزاهدی وعلیه الفتوی کما فی المضمرات
والوالجی والخلاصة وغیرها وعن اصحابنا انه سنة فی خزانة الروایات من التاتارخانیة ثم اذا اخذ فی التشهد
وانتهی الی قوله لا اله الا الله هل یشیر باصبعه السبابة الید الیمنی لم یذکر محمد رحمه الله فی الاصل فقد اختلف المشائخ
فیه منهم من قال لا یشیر وفی الکبری وعلیه الفتوی منهم من قال یشیر ومن الغیاثیة ولا یشیر بالسبابة عند
التشهد هو المختار هرگاه در روایات معتبره حرمت اشاره واقع شده باشد وبر کراهة اشارة فتوی داده
باشند واز اشارت وعقد نهی کنند وآنرا ظاهر اصول اصحاب گویند ما مقلدانرا نمیرسد که بمقتضای احادیث
عمل نموده جرات در اشارت نمائیم ونقباوی چندین علمای مجتهدین مرتکب امر محرم ومکروه ومنهی گردیم و
مرتکب این امر از حنیفه از دو حال خالی نیست یا آنکه علمای مجتهدین را علم احادیث معرفه جواز اشارت اثبات
نمی نماید یا آنکه عالم این احادیث میدانند اما عمل بمقتضای این احادیث در حق این بزرگواران تجویز نمیکنند
ونمی انکارد که اینها بمقتضای آرای خود برخلاف احادیث حکم بر حرمت وکراهت کرده اند واین هر دو شق فاسد
است تجویز نکند آنرا مگر سفیه یا معاند وآنچه در ترغیب الصلوٰة گفته است که انگشت شهادت برداشتن
در تشهد سنت علمای متقدم است اما علمای متاخر نهی کرده اند از آنکه چون رافضیان درین
غلو کردند سنیان ترک کردند از برای نفی تهمت سنی برافضی مخالف روایات کتب معتبره است
زیرا که ظاهر اصول اصحاب ما عدم اشارت وعدم عقد است پس عدم اشارت سنت علمای
ما متقدم شد ووجه ترک نفی نگشت حسن ظن ما باین اکابر دین آنست که تا زمانیکه دلیل است

یا کراهت در حین باب بر ایشان ظاهر نشده است حکم بحرمت یا کراهت نکرده اند هرگاه بعد از ذکر سنیت و استحباب
اشارت گویند هذا ما ذکره والصحیح ان الاشارة حرام معلوم میشود که ادلهٔ سنیت و استحباب نزد این بزرگواران
بصحت نپیوسته است بلکه خلاف آن بصحت رسیده غایت ما فی الباب مارا بآن دلیل نیست و این معنی مستلزم قدح
اکابر نیست اگر کسی گوید که ما علم بخلاف آن دلیل داریم گوئیم که علم مقلد در اثبات حل و حرمت معتبر نیست در این باب
ظن مجتهد معتبر است ادلهٔ مجتهدین را ادهن از بیت عنکبوت گفتن بسا جرأت نمودن است و علم خود را بر علم این
اکابر ترجیح دادن ظاهر اصول اصحاب حنیفه را باطل ساختن و روایات معتبره مفتی بها را برهم زدن و شمول
گفتن احادیث را این اکابر بواسطه قرب عهد و وفور علم و حصول ورع و تقوی از ما دور افتادگان بهتر میدانستند
و صحت و سقم و نسخ و عدم نسخ آنها را بیشتر از ما می شناختند البته وجه موجه داشته باشند در ترک عمل بمقتضای این احادیث
علی صاحبها الصلوة والسلام و ما قاصر فهمان انقدر می فهمیم که روایت احادیث در کیفیت اشارت و
عقد اختلاف بسیار دارند و کثرت اختلاف ایشان اضطراب در نفس اشارت پیدا کرده است از
بعضی روایات مفهوم میشود که اشارت بی عقد فرموده اند و آنکه بعقد گفته اند بعضی روایت کرده اند که عقد
پنجاه و سه بود و بعضی دیگر روایت کرده اند که عقد بیست و سه و بعضی بر قبض خنصر و بنصر و حلقه ابهام با وسطی
اشارت سبابه روایت کرده اند و در روایتی بمجرد وضع ابهام بر وسطی اشارت میفرمودند و در روایتی آمده
که دست راست را بر فخذ چپ وضع کرده دست چپ را بر پای راست نهاده اشارت میکردند و در
روایتی دیگر است دست راست بر پشت دست چپ در رسغ بر رسغ و ساعد بر ساعد نهاده اشارت میفرمودند
و در بعضی روایت آمده است که قبض جمیع اصابع فرموده اشارت میکردند از بعضی روایات معلوم میشود که اشارت
بی تحریک سبابه بوده است و بعضی دیگر اثبات تحریک نیز مینمایند و ایضا در بعضی روایات واقع شده است
که اشارت در وقت قرات تشهد میفرمودند من غیر تعیین و در بعضی دیگر آمده است که اشارت در وقت تلفظ بکلمه
شهادت بوده است و در بعضی روایات مقید بوقت دعا ساخته است که میفرمود یا مقلب القلوب
ثبت قلبی علی دینک و چون علمای حنفیه در اتیان اشارت اضطرابات دیدند فعل زاید را در نماز
بخلاف قیاس اثبات ننمودند که بنای صلوة بر سکون و وقار است و ایضا توفیق اصابع بجانب قبله
تا ممکن باشد سنت است کما قال علیه الصلوة والسلام فلیوجه من اعضائه القبلة ما استطاع اگر گویند که کثرت
اختلاف وقتی مضر بسازد که توفیق در میان روایات ممکن نباشد و در ما نحن فیه ممکن است زیرا که

توانند بود که جمیع روایات را در اوقات مختلفه کرده باشند گوئیم که بسیاری از روایات لفظ کان واقع شده است و کان
نزد غیر منطقیان از ادوات کلیه است فلا یمکن التوفیق و آنچه از امام اعظم منقولست که اگر حدیثی مخالف
قول من بیابید مرا ترک کنید و بر حدیث عمل نمائید مراد از ان حدیثی است که بحضرت امام نرسیده است و
بنا بر عدم علم آن حدیث حکم بخلاف آن فرموده است و احادیث اشارت از ان قلیل نیست احادیث معروفه اند
احتمال عدم علم ندارند اگر گویند که علمای حنفیه بر جواز اشارت نیز فتوی داده اند بمقتضای فتاوی مستفاضه
بهر طرف که عمل نموده مجوز باشد گوئیم اگر تعارض در جواز و عدم جواز و حل و حرمت واقع شود ترجیح جانب عدم
جواز راست و جانب حرمت را ایضا شیخ ابن همام در رفع یدین گفته است که احادیث رفع و عدم رفع
متعارض اند بالقیاس احادیث عدم رفع را ترجیح میدهیم که بنای صلوة بر سکون و خشوع است که باجماع مطلوب
و مرغوب است والعجب من الشیخ ابن الهمام انه قال وعن کثیر من المشائخ عدم الاشارت وهو خلاف الروایت
کیف ینسب التجهیل الی العلماء المجتهدین المتمسکین بالقیاس الذی هو الاصل الرابع من الشرع وهو ظاهر المذهب
وظاهر الروایت عند الحنفیه وهذا الشیخ قد ضعف حدیث القلتین بالاضطراب الحاصل من کثرة اختلاف
الروات فرزندی ارشدی محمد سعید درین باب رساله مینویسد چون به بیاض برسد فرستاده
خواهد شد انشاء الله تعالی و ایضا پرسیده بودند که طالبان طریقهٔ ایشان بهر طرف جمعی هستند در هیچ
جا دلیری نکرده بکسی نگفته که سر حلقه بالاشد هرچه اشارت شود هر که را مناسب دانند فرمایند
که سر حلقهٔ جمعی باشند این امر باصلاح شما مفوض است بعد از استخاره و توجه امر فرمائید والسلام علیکم و
علی من لدیکم ۔ **مکتوب صد و سیزدهم** بخواجه محمد هاشم صدور یافته در حل اسوله که نوشته
بودند **سوال** اول آنکه کمالات اصحاب کرام مربوط به فنا و بقا و سلوک و جذبه بود یا نه
سوال دوم آنکه طریقهٔ علیه نقشبندیه از ریاضات منع میکنند و مضر میدانند و حال آنکه آنسرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام ریاضات شاقه کشیده اند **سوال** سوم آنکه این طریق چرا منسوب بحضرت
صدیق گشت **سوال** چهارم آنکه در یک مکتوب نوشته اند که طالب را از ولایت موسوی بولایت
محمدی بتصرف نمیتوان برد و در مکتوب دیگر نوشته اند که شما را از ولایت موسوی بولایت محمدی
آورد وجه توفیق چیست **سوال** پنجم آنکه پیراهن پیش چاک باید پوشید یا پیراهن حلقه گریبان
سوال ششم آنکه توجه نفی و اثبات گفته شود لا را چرا به فوق برند و آله را بجانب یمین و در

آخر این مکتوب بیان مراعات آداب آداب پیر فرموده اند و فرموده اند که ختم و فقرا این مکتوب را بهمین مکتوب سازند و
عدد سیصد و سیزده را رعایت کنند که موافق عدد پیغمبران مرسل ست علیهم الصلوة والتسلیمات و نیز عدد اهل بدر ست
رضی الله تعالی عنهم اجمعین فرموده اند که درخاتمه این مکتوب عرضه داشتی که حضرت مخدومزادگی کلان علیه الرحمة والغفران
نوشته اند نویسند تا خوانندها بدعای و فاتحه ایشان را یاد کنند بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی خواجه
محمد هاشم میرساند اسوله که طلب حل آنها در مکتوب میر سید محب الله نموده بودند در جواب آنها آنچه معلوم داشت نوشته فرستاده
حاصل سوال اول آنکه قرب الهی جل سلطانه بحسب فنای فی الله و بقای بالله و طی تمام مقامات ما جذبه و سلوک است
اصحاب کرام که بیک صحبت خیر الانام علیه و علیهم الصلوة والصلوة از اولیای امت افضل گشتند آیا انهمه سیر و سلوک
و فنا و بقا ایشان را در همان یک صحبت افضل بود از تمامی سیر و سلوک دیگر فنا و بقا اصحاب کرام را بتوجه و تصرف
آنحضرت بوده علیه و علیهم الصلوة والتحیة بمجرد اسلام و نیز ایشان اعلم بسلوک و جذبه حالا و مقاما بوده یا نه و اگر بوده بچه نام
میخوانده اند و اگر طریق سلوک و تصرف نبوده پس انهمارا بدعت حسنه توان گفت بدانند که حل این مشکل منوط بچند
صحبت ست و موقوف بر خدمت سخنی که درین مدت کسی نگفته است بیک نوشتن چگونه معقول شما
خواهد شد اما چون سوال کرده اند از جواب گفتن چاره ندارد و بضرورت بوجه اجمال حل آن مینماید
استماع نمایند قربیکه منوط بفنا و بقا و سلوک و جذبه است قرب ولایت ست که اولیای امت به آن
مشرف گشته اند و قربیکه اصحاب کرام را در صحبت خیر الانام علیه و علیهم الصلوة والسلام میسر شد قرب
نبوة است که به تبعیت و وراثت ایشان را حاصل میگشت و درین قرب نه فناست نه بقا نه جذبه است نه سلوک
و این قرب بمراتب از قرب ولایت اعلی و افضل است چه این قرب قرب اصالة ست و آن قرب ظلیت ستان
ما بینهما اما فهم هر کس بمذاق این معرفت نرسد نزدیک ست که خواص در فهم این معرفت بعوام مشارک باشند
ع گر بوعلی نوای قلندر نواختی ÷ صوفی بدی هر آنکه بعالم قلندر است ÷ آری بگذرد که کمالات قرب نبوة
براه قرب ولایت عروج واقع شود از فنا و بقا و جذبه و سلوک چاره نباشد که اینها مبادی و مقدمات آن
قرب اند و اگر این راه رفته نشود و شاهراه قرب نبوة اختیار رفتند فنا و بقا و جذبه و سلوک هیچ در کار
نباشد اصحاب کرام بشاهراه قرب نبوة رفته اند که بجذبه و سلوک و فنا و بقا کار ندارند بیان این معرفت از
مکتوبیکه بنام مولانا امان الله نوشته است طلب نمایند و این فقیر هر جا در مکتوبات و رسائل خود نوشته است
که معامله من با ورای سلوک و جذبه است و ورای تجلیات و ظهورست مراد از آن همین قرب ست

در ملازمت حضرت خواجه خود بودم قدس سره که این دولت رو بظهور آورده بود باین عبارت بخدمت
ایشان عرض کرده بودم که بر من امری ظاهر شده است که سیر نفسی نسبت بآن امر هیچ و سیر آفاقی است نسبت بسیر انفسی زیاده
تر ازین عبارت در خود قدرت تعبیر از ان دولت نمی یافتم بعد از سالها چون آن معامله عجیبه منقح و محرر گشت بعبارت مجلا در
تحریر آورد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق پس عبارت و بقا
جذبه و سلوک محدث باشد و از مخترعات مشایخ بود مولوی جامی علیه الرحمه در نفحات می نویسد که اول کسیکه
دم از فنا و بقا زده است ابو سعید خراز ست قدس سره حاصل سوال دوم آنکه در طریقه نقشبندیه التزام متابعت
سنت است و حال آنکه آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام ریاضات عجیبه و گرسنگیهای شدیده کشیده اند
و درین طریق از ریاضات منع مینمایند بلکه ریاضات را بواسطه ظهور کشوف صوریه مضر میدانند عجب
که در متابعت سنت چگونه احتمال ضرر متصور شود محبت اطوارا که گفته است که ریاضات درین طریقه
ممنوع اند از کجا شنیده که ریاضات را مضر میدانند و درین طریق دوام محافظت نسبت والتزام متابعت
سنت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و سعی در ستر احوال و اختیار توسط حال و مراعات حد اعتدال
در مطاعم و ملابس از ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده است غایة ما فی الباب عوام کالانعام این امور را
از ریاضات نمی شمرند و از مجاهدات نمیدانند ریاضت و مجاهدت نزد ایشان منحصر در گرسنگی است
و کثرت جوع در نظر ایشان عظیم القدر ست زیرا که خوردن نزد این بهائم صفتان از اهم مهام ست و از عظیم
مقصد پس ناچار ترک آن ریاضت شاقه بود و مجاهده شدیده باشد بخلاف دوام محافظت نسبت و التزام
متابعت سنت علی صاحبها الصلوة والتحیة و امثال آنها را در نظر عوام قدری نیست و اعتدادی نه
تا ترک اینها را از منکرات دانسته تحصیل این امور از ریاضات شمرند پس لازم ست بر اکابر این طریقت
که در ستر احوال میکوشند ترک ریاضتی که در نظر عوام عظیم القدر است و باعث قبول خلق است و مستلزم شهرت است
که متضمن آفت است و منشأ شرارت نمایند قال علیه و علی آله الصلوة والسلام بحسب امرء من الشر ان
یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا الا من عصمه الله نزد فقیر گرسنگیهای دور دراز
مراعات حد اعتدال در ماکولات بسیار آسان ست که سیر تمام دارد می باید که ریاضت
مراعات توسط حال از ریاضت کثرت جوع زیاده است حضرت والد بزرگوار قدس سره
میفرمودند که در علم سلوک رساله دیده ام که در انجا نوشته که ماکولات مراعات اعتدال نمودن حد وسط

نگاه داشتن در وصول بمطلب کافیست باین مراعات هیچ احتیاج بذکر و فکر نیست و اخوف کرده مطاعم و ملابس لذیذ
در امور جمیع امور توسط حال و میانه روی بسیار زیباست ع نه چندان بخور کز دهانت بر آید * نه چندان که از
ضعف جانت بر آید * حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت پیغمبر ما را علیه و علی آله الصلوة والسلام قوت چهل مرد عطا
فرموده بود که بآن قوت تحمل بار گرسنگیهای شاقه می نمودند و اصحاب کرام نیز به برکت صحبت خیر البشر علیه الصلوة
والتحیة تحمل این بار می فرمودند و هیچ فتوری و خللی در اعمال و افعال ایشان واقع نمیشد با وجود گرسنگی قدرت
بر محاربه اعدا بر نهجی داشتند که قدرت سیر شکمان به عشر آن نرسد از اینجا بوده که بیست کس از صابران بر دویست
کس از کفار غالب می آمدند و صد کس بر هزار غلبه مینمودند و جوع کشان غیر از صحابه نزدیکست که در اتیان آداب و
سنن عاجز آیند بلکه بسا است که از عهدهٔ اداء فرائض بتکلف بر آیند بی قدرت درین امر تقلید اصحاب کرام نمودن
در اتیان سنن و فرائض خود را عاجز ساختن ست منقولست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه تقلید آنسرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام نموده صوم وصال اختیار کردند از ضعف و ناتوانی بی اختیار بر زمین افتادند آن
سرور بطریق اعتراض فرمودند علیه و علی آله الصلوة والسلام کیست از شما مثل من نزد پروردگار خود بیتوته
می کنم و طعام و شراب از آنجا میخورم پس بی قدرت تقلید نمودن مستحسن نداشتند و ایضاً اصحاب کرام ببرکت صحبت
خیر الانام علیه و علیهم الصلوة والسلام از مضرتهای خفیه کثرت جوع محفوظ و مامون بودند و دیگران را این حفظ و
امن میسر نیست بیانش آنست که کثرت جوع البته صفا بخش ست جمعی را صفائی قلب می بخشد و جمعی دیگر را صفای
نفس قلب هدایت افزاست و نور بخش ست صفائی نفس ضلالت نماست و ظلمت افزا فلاسفهٔ یونان و براهمه و جوگیه
هند همه را ریاضت گرسنگی صفائی نفس بخشیده بضلالت و خسارت دلالت نمود افلاطون بی خرم اعتماد بر صفائی نفس خود
نمود و صور کشفیهٔ خیالیه خود مقتدای خود ساخته عجب ورزید و بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در انوقت
مبعوث شده بود نگاه ندید و گفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهذبنا اگر این صفائی ظلمت افزای نمی داشت
صور کشفیهٔ خیالیه سد راه او نمیگشتند و از اصول بمطلب مانع نمی آمدند او بمظنهٔ این صفا خود را نورانی پنداشت ندانست
که این صفا از پوست رقیقهٔ اماره او نگذاشته است و امارهٔ او بر همان خبث و نجاست خود است بیش ازین نیست
که نجاست غلیظه را بشکل غلاف رقیق نماید قلب که فی حد ذاته پاکیزه است نورانی میگردد زنگی بر روی او از
مجاورت نفس ظلمانی نشسته است به اندک تصفیه بحالت اصلی رجوع مینماید و نورانی میگردد بخلاف نفس
که فی ذاتها خبث ست و ظلمت صفت ذاتی اوست تا زمانیکه بسیار رست قلب بلکه بمتابعت سنت

و اتباع شریعت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة بلکه بمحض فضل خداوندی جل سلطانه مزکی و مطهر نگردد
وخبث ذاتی او زائل نگردد فلاح و بهبود از وی متصور نیست افلاطون از کمال جهل صفائی خود را که با ظلمت نفس
او تعلق داشت در رنگ صفائی قلب موسوی انگاشت ناچار خود را نیز مهذب و مطهر دانسته خیال کرد و از
دولت متابعت او علی نبینا و علیه الصلوة والسلام محروم ماند و بداغ خسارت ابدی متسم گشت اعاذنا الله سبحانه
عن هذا البلاء و چون این حضرات در نهاد جوع مکنون بوده اکابر این طریقه قدس الله تعالی اسرارهم ریاضت
جوع را ترک نموده در مطعومات بریاضت اعتدال و مجاهدهٔ توسط حال دلالت نمودند و منافع جوع را
باحتمال این ضرر عظیم الخطر ترک کردند و دیگران منافع جوع را ملاحظه نموده چشم از مضار آن پوشیدند
و بجوع ترغیب نمودند مقرر عقلا ست که باحتمال ضرر منافع کثیره را میتوان گذاشت نزدیک این مقاله است
آنچه علما فرموده اند شکر الله تعالی سعیهم که اگر امری دائر باشد میان سنت و بدعت ترک بدعت بهتر است از اتیان
سنت یعنی در بدعت احتمال ضرر است و در سنت توقع منافع پس احتمال ضرر را بر توقع ترجیح داده
ترک بدعت باید نمود پس عجب نباشد که در اتیان سنت ضرری از راه دیگر پیدا شود و حقیقت این سخن
آنست که آن سنت گوئیا موقت بآن قرن است چون توقیت آنرا بواسطه دقت و خفا جمعی در نیافته اند مبادرت
در تقلید آن نموده اند و جمع دیگر آنرا موقت دانسته تقلید آن نورزیده اند والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سوال
سوم آنکه در کتب اکابر این طریقهٔ علیه است که نسبت با آنحضرت صدیق منسوبست بخلاف سائر طرق اگر مدعی
گوید که اکثر طرق به امام جعفر صادق میرسد و حضرت امام بحضرت صدیق منسوبست پس سلاسل دیگر نیز بحضرت
صدیق منسوب باشند جواب آنکه حضرت امام نسبتی هم بحضرت صدیق دارد و هم از حضرت امیر رضی الله تعالی
عنهما و با وجود اجتماع این دو نسبت علیه در حضرت امام کمالات هر نسبت در ایشان جداست و از یکدیگر متمیز است
جمعی بواسطهٔ مناسبت صدیقی از حضرت امام نسبت صدیقیه اخذ نموده اند و بحضرت صدیق منسوب
گشت و جمعی دیگر هم بواسطهٔ مناسبت امیری نسبت امیریه را اخذ نمود بحضرت امیر منسوب گشته اند این فقیر
بتقریبی در پرگنه بنارس رفته بود که آنجا آب گنگ و آب جمن جمع اند با وجود آن اجتماع محسوس میگردد که آب گنگ
علحده است و آب جمن علحده بر جمعیکه گوئیا در میان برزخ مانده اند که آب یکی بدیگری خلط نشود و جمعیکه بجانب آب
گنگ واقع شده اند از همان آب مجتمع آب گنگ میخورند و جمع دیگر که بجانب آب جمن اند از آب جمن میخورند
اگر گویند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در رسالهٔ قدسیه تحقیق نموده است که حضرت امیر فیما بعد از

حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة تربیت یافته اند از حضرت صدیق نیز تربیت یافته پس نسبت حضرت امیر همین نسبت حضرت صدیق باشد و فرق چه بگوئیم با وجود اتحاد نسبت خصوصیات متعدد و محال بجای خود است یک آب بواسطه تعدد و محال خصوصیات متمیزه پیدا میکند پس مع است که نظر بخصوصیت هر یکی طریقی باو منسوب شود حاصل سؤال چهارم آنکه در مکتوب ملا محمد صدیق نوشته اند که شخصی که استعداد ولایت موسوی دارد معلوم نیست که صاحب تصرف او را باستعداد ولایت محمدی تواند آورد و در مکتوب درویش زاده کلان قدس سره نوشته اند که شما را از ولایت موسوی بولایت محمدی آورد وجه توفیق چه باشد جواب آنکه در مکتوب ملا محمد صدیق واقع شده است که از ولایت موسوی بولایت محمدی بردن معلوم الوقوع نیست در آن وقت علم بوقوع این امر نبوده بعد از آنکه این امر معلوم ساختند و قدرت تغییر و تبدیل دادند نوشته که شما را از ولایت تا بولایت برده زمانه متحد نیست تا تناقض متصور شود حاصل سؤال پنجم آنکه پیراهن را صوفیان اینجائی پیش چاک میپوشند و میگویند سنت این است و بندگان حضرت امیر بطریق حلقه بنیاد زنند تحقیق این چیست بدانند که ما هم درین باب تردد داریم اهل عرب پیراهن پیش چاک میپوشند و آنرا سنت میدانند از بعضی کتب معتبره فقهیه مفهوم میشود که پیراهن پیش چاک مردان را نباید پوشید که لباس زنانست امام احمد و ابوداؤد از ابی هریره روایت کنند که پیغمبر فرمود علیه وعلی آله الصلوة والسلام لعن رجل یلبس لبس المراة یلبس لبس الرجل فی مطالب المؤمنین ولا تشبه المراة بالرجل ولا تشبه الرجل بالنساء هکذا کلا الفریقین ملعون بلکه مفهوم میشود که پیراهن پیش چاک لباس اهل دین و اهل علم نیست لهذا اهل فقه این لباس تحقیر نموده اند جامع الرموز از محیط نقل میکند فلا یلبس ای الذی ما یختص باهل الدین والعلم کالرداء والعمامة بل قمیصا خشنا من الکرباس جیبه علی صدره کالنساء و ایضا القول بعض علماء پیش چاک قمیص نیست بلکه درع است قمیص نزد ایشان آنست که بمنکبین چاک داشته باشد فی جامع الرموز فی بیان کفن المراة وفی الهدایة بدل القمیص الدرع وفرق بینهما ان شقه فی الصدر والقمیص الی المنکبین وقالوا بالترادف نزد فقیر صواب آن مینماید که چون مردان از تشبیه بلباس زنان ممنوع گشته اند به بینیم جائیکه زنان پیراهن پیش چاک پوشند باید که مردان ترک تشبیه زنان نموده پیراهن حلقه گریبان بپوشند و درجائیکه زنان پیراهن حلقه گریبان بپوشند مردان پیراهن پیش چاک اختیار کنند و در عرب زنان حلقه گریبان میپوشند مردان بضرورت پیراهن پیش چاک بپوشند و در ماوراء النهر و هند لباس زنان پیراهن پیش چاکست ناچار مردان نیز حلقه گریبان اختیار کنند میان شیخ عبدالحق دهلوی میگفت که در حضرت مکه بودم دیدم که یکی از حرم

شیخ نظام نارنولی بلغ پیراهن حلقه گریبان پوشیده طواف کعبه مینماید و جمعی از عرب از پیراهن او تعجب داشتند که
پیراهن زنان پوشیده است پس باعتبار عرف و عادت هم عمل عرب بر صواب باشد و هم عمل هند و ماوراءالنهر
لکل وجهة هو مولیها اگر سنت پیراهن پیش چاک ثابت میشد علمای حنفیه لباس آنرا باهل ذمه تجویز نمی نمودند
و مخصوص باهل دین میداشتند و چون زنان درین لباس پیش قدم اند اینجا هم لباس مردان تابع
لباس زنان نموده اند حاصل سوال ششم آنکه از ابتدا توجه طالبان این طریق باحدیت صرف است
باید که نفی و اثبات این توجه جمع نشود زیرا که در وقت نفی توجه بغیر هست جواب آنکه توجه بغیر از برای
تقویت و تربیت توجه احدیت است و مقصود از نفی غیر حصول دوام آن توجه است
پس توجه نفی بغیر منافی توجه احدیت نباشد و منافی توجه احدیت توجه بغیر است نه توجه نفی غیر شان با اینها حاصل
هفتم آنکه باید که هر ذکر مبتدی این طریقه بکام و زبان میگوید قلب نیز همان میگوید یا در نفی و اثبات قلب تمام را
میگوید یا نه اگر تمام را میگوید پس صرف کردن لا الی فوق و اله به یمین چگونه هست جواب آنکه قلب اگر تمام را گوید هیچ
نقصان دارد و لا را بفوق برد و اله را بجانب یمین صرف کند و الا الله را بجانب خود بکشد با آنکه نفی و اثبات
را دران طریق بتخیل میگذرانند بکام و زبان کاری ندارد تا مواطات قلب شرط قول نمایند این دو
سوال اخیر شما از قبیل تشکیکات مجرد ادبی است اگر نیک متوجه میشدید مندفع می گشت بقیة المرام
آنکه بعضی از یاران آنجائی مکرر نوشته اند که خدمت میر دین ایام باحوال طالبان کم می پردازند
و رو گرفتاری بعمارت دارند مبلغ فتوح بر عمارت خرج میشود فقرا کی نصیب می مانند این مقدمات
را بر نهجی نوشته بودند که شائبه اعتراض ازانجا مفهوم میگشت و بوی انکار می آمد بدانند که انکار
این طائفه سم قاتل است و اعتراض بر افعال و اقوال این بزرگواران زهر افعی که بموت ابدی میرساند
و بهلاک سرمدی میگرداند نکیف که این انکار و این اعتراض عاید به پیر گردد و سبب ایذای پیر شود
منکر این طائفه از دولت ایشان محروم است و معترض بر ایشان همه وقت خائب و خاسر تا دانکه
هیچ حرکات و سکنات پیر در نظر مرید مستحسن و زیبا نه درآید از کمالات پیر بهره و نیابد و اگر یابد
استدراج بود که عاقبت آن خرابی و رسوائی است مرید با وجود کمال محبت و اخلاص که به پیر
دارد اگر در خود بیابد هر گنجایش اعتراض بر پیر یابد جز خرابی خود هیچ نداند و از کمالات
پیر بی نصیب بود و اگر فرضاً مرید را در فعلی از افعال پیر شبهه پیدا شود و دفع نشود

ایدکه آخر استغفار هم بهیچی نماید که از شائبه اعتراض پاک بوده از مظنه انکار مبرا در یتوقت چون
محو و مشغول ممتزج جانند اگر احیانا از پیر امری خلاف شریعت ظاهر شود باید که مرید و یاران او تقلید پیر
نکنند و بحسن ظن مهما امکن آنرا محملی طلبند و به صحت خواهد و اگر وجه صحت پیدا نشود باید که در رفع آن التجا
بحضرت حق سبحانه و تعالی نمایند و متضرع شود و گریه و زاری سلامتی پیر خواهد و اگر مرید حق را بر پیر شبهه در ارتکاب امر مباح
پیدا شود آن شبهه را اعتبار نکند زیرا که هرگاه مالک الملک جل سلطانه در اتیان مباح منع نفرموده باشد و اعتراض ننموده دیگری را چه حد
که از نزد خود اعتراض کند بسیار است که در بعضی جاها ترک اولی اولی باشد از اتیان اولی در حدیث نبوی مده علیه و علی آله
الصلوة والسلام ان الله کما یحب ان یؤتی بالعزیمة یحب ان یؤتی بالرخصة حدیث پیر چون نفسهای مفرطه از ند در
ایام مرض اگر با حوالی مریدان نپردازند تسلی خود ببعضی از امور مباحه نمایند چه جای اعتراض است او در یتوقت
علی بعد الصحو از برای تسلی خود همراه سگبانان بصحرا الشکار میرفت و بعضی از مشائخ در یتوقت تسلی خود
بسماع و نغمه مینمودند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام اتمها واکملها

خاتمه عرضداشت اول که مغفرت پناه مخدوم زاده کلان قدس سره نوشته

بودند عرضداشت کمترین بندگان محمد صادق بعرض اشرف میرساند که احوال و اوضاع این حدود
بیمن توجهات عالیه بجمعیت صوری و معنوی گذران است بد تسیت که از طرف خادمان حضرت خاطر
نگران و پریشان می بوده روز تحریر عریضه میان بدر الدین رسید و خبر و عافیت کامل رسانید فرحت جدید و
مسرت بی اندازه روی نمود الحمد لله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا النبله گا یا حافظ بهاء الدین شب سیزدهم ختم قرآن مجید
کرد و از شب چهاردهم حافظ موسی شروع کرده است بشش و پنج سیپاره میخواند شب آینده که شب نوزدهم است
ختم میکند و عشره اخیر حافظ بهاء الدین قرار داده است که ختم خواهد کرد حضرت سلامت شبی در نماز
تراویح که حافظ قرآن میخواند که مقامی وسیع بس نورانی ظاهر شد گویا که مقام حقیقت قرآنی بود هر چند
باین عبارت میتوان گفت و چنان معلوم شد که حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام اجمالی این مقام
است گویا که دریای اعظم را در کوزه در آورده باشند و این مقام تفصیل حقیقت محمدی است و
اکثر از انبیاء و اولیاء کمل بقدر خود از بعض آن مقام بهره دارند و از مقام نظر انبیاء پیغمبر ما را علیه الصلوة
والسلام نصیبی مفهوم نشد و این حقیر نیز بهره یافت حق سبحانه تعالی متوجه عالی نصیبی کامل ارزانی فرمود
و تا هنوز این مقام خوب واضح نشده است باقی احوال بجمعیت گذران است و درین ماه عظیم

خیلی برکت مفهوم میشود اخوی محمد سعید اوضاع هموار دارد و اوقات بجمعیت و بذکر میگذرانند طالبان
شهر نیز بدرس تمام حاضر میشوند و فقیر تا الحال چهار سپاره و چیزی بالا حفظ کرده است آثار و وعید تمام
پنج سپاره یاد کنند زاد العبودیة **عرضداشت دوم** عرضداشت کمترین بندگان محمد صادق بزرگ
عرض میرساند که احوال و اوضاع اینجانب مستوجب شکر است خیریت آن ذات کعبه مرادات مع خادمان و مخلصان
مطلوب و مسئول است سرفراز نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی که بمصحوب اسمعیل مرسل بود بمطالعه آن مشرف گردید
حق سبحانه و تعالی شانه عاطفت آن قبله عالمیان بر کافه اهل اسلام باقی و پاینده دارد بحرمة النبی
الامی و آله الامجاد من الصلوة اتمها و من التسلیمات اکملها قبله گاها از خرابی چه نویسد که غیر از حسرت
ندامت بر صدور اعمال و تضییع احوال ماضیه و حال سرمایه بدست ندارد آرزوی آنست که هیچ
ساعتی بخلاف رضای او تعالی و تقدس نگذرد و آن میسر نه مگر آنکه توجه خادمان آن سرور درگاه
فریاد رسد و دستگیری نماید که از کریمان کارها دشوار نیست + الحمد لله و المنة که تا حال بتوجه آن قبله
لطائفیکه امر فرموده بودند استقامت دارد و دران کم فتور می راه مییابد بلکه روز بروز امید و ازدیاد ترقی
و تزاید است بعد از فجر و ظهر و عصر حلقه می نشینند حافظ بهاء الدین چون از ترددات فرصت مییابد قرآن شریف
میخوانند و این فقیر در بعضی اوقات مقبوض است و دیگر مبسوط و قبض و بسط و توجه و ذوق و آرام و غیر آن
تعلق به بدن دارد و ازان تجاوز نمی نماید و لطائف است نه متوجه اند و نه غافل و اگر متوجه اند تنها از غفلت
جهة حضور ایست بلکه عین آن و توجه و ذوق و مثل آن همه را داخل ظلال میدانند و از ظل متجاوز نمی یابند و
لطائف را با بدن مختلط بود و در نظر بصیرت غیر از بدن امری دیگر مفهوم نمیشد چنانچه بحضور فیض السرور
عرض کرده بود الحال از بدن ممتاز در می آیند و این مقام مقام لقا میدانند و بعد از لقا باریک نوعی از
نمایه لطیف رو نمود چنان معلوم شد که بعد این فنا که بعد از لقا شود تمامی کار همین نیست و الحال
چند روز است که مقبوض و معامله مردد کم است تا چه ظاهر شود فاما تا حال توجه بعالم نیامده است چون
عرض احوال ضرور می بود بچند کلمه جرات نمود قبله گاها فقیر هر شب حضرت را بخواب بیند الا ماشاء الله چه
نویسد که داخل تعلقات ربوبیت و العبودیة **عرضداشت سوم** عرضداشت کمترین
بندگان محمد صادق بموقف عرض میرساند که این حقیر مدتیست که مقبوض و مغموم میبود آخر الامر بمحض
اقدس عنایت خداوندی جل سلطانه در رسید و بسطی عظیم روی نمود و دران بسط چنان معلوم گشت که

چنانچہ سابقاً یاد و توجہ مثلاً از جانب این کس میبود الحال ہرچہ ہست از جانب دوست تعالی و تقدس
و در خود بیش از قابلیت قبول نمی یافت کالمرآة التی تطلع علیہ الشمس فاحترق بذلک الطلوع کل ظلمۃ وکدورۃ من
البدن اللطائف وحصل فیہا کل نور و برکۃ ینبغی و انشرح الصدور و انفتح القلب وصار البدن کالنور مضیا الطف
من الروح والسر الذین کان قبل ذلک و وجدت التجلی الاکمل من بین لطائف علی القلب فلما نظرت
الی القلب ظہران فی القلب قلباً آخر المتجلی علیہ فلما نظرت الی قلب القلب ظہران فی ذلک قلباً
آخر وہکذا الی غیر النہایۃ فلم نظہر قلب بسیط الا و قلب آخر فیہ ولم یتوہم الآن انہ ینتہی الی القلب البسیط
ولیس بمتیقین وعلم ان الحالات السابقۃ من ہذہ الحالۃ بالنسبۃ الیہا کانت کلہا تکلفات صرفۃ وکان
یخطر اسم ہذا المقام فما یکتبا لسوء الادب قبلہ گاہ دینہ کمترین اثر بست از آثار توجہ اطہر
گر بر تن من زبان شود ہر موی + یک شکر تو از ہزار نتوانم کرد + حضرت سلامت آرزومندی
دریافت ملازمت خادمان درگاہ را چہ شرح دہد وچہ نویسد شب و روز بلکہ ہر ساعت
در تصور آنست کہ کدام وقت نیک و ساعت خوش خواہد بود کہ مطلب اعلی و مقصد اقصی بحصول
خواہد پیوست وغیر ازین تمنای آرزومندی در تصور نمی آید حق سبحانہ وتعالی باحسن وجوہ واوفق طرق
این دولت عظمی میسر گرداناد بحرمۃ النبی وآلہ الامجاد علیہ وعلی آلہ من الصلوۃ اتمہا و اکملہا ومن التحیات افضلہا

تمام شد جلد اول مکتوبات امام ربّانی